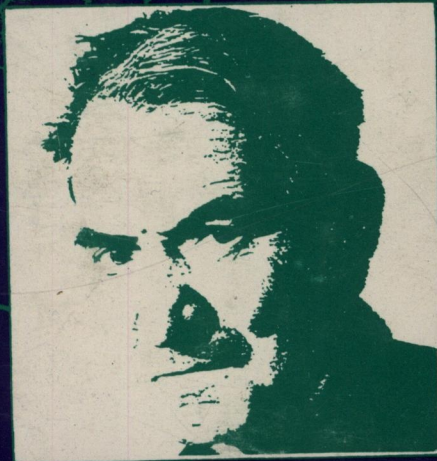


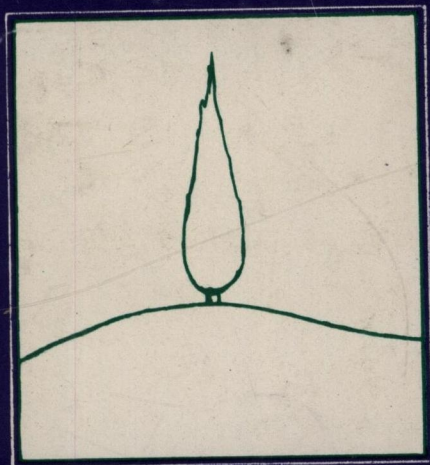
یاد نامه  
استاد سید محمد حسین  
نشریه بار

# به همین سادگی و زیبایی

به اهتمام جمشید علیزاده



برای شناخت بزرگان فرهنگ و ادب، گذشته از آثار خود آنان، اطلاع از آنچه دیگران درباره‌ی آنان گفته‌اند و نوشته‌اند نیز بایسته و سودمند است. انگیزه‌ی گرد آوردن این دفتر نیز همین بوده است و آنچه در آن جمع آمده آثاری است که در طول سالیان به طور پراکنده در مطبوعات و نشریات و کتب گوناگون درباره‌ی شهریار و شعر و زندگی او نوشته شده و چه بسا دسترسی به آنها برای آیندگان جز در مجموعه‌هایی از این گونه ناممکن میبود. حال آن که اغلب آنها از دیدگاه تاریخ ادبیات ما اهمیت فراوان و بی‌چند و چون دارند. سالشمار زندگی شهریار، نمونه‌هایی از خط و خوشنویسی او و برخی از عکسهای وی و نزدیکانش نیز در کتاب آمده است.



# بہ ہوشیاری و زبیدی

یاد ناعہ

استاد سید محمد حسین

شہر یار



۲۲/۶۴۰ نر

۲۲/۱



Small, faint, illegible text or markings, possibly a signature or a stamp, located in the lower-left quadrant of the page.



# به همین سادگی و زیبایی



نشر مرکز

۱۴۵۶۹



به همین سادگی و زیبایی

یادنامه‌ی استاد سید محمدحسین شهریار

به اهتمام جمشید علیزاده

طرح جلد از محمدرضا دادگر

چاپ اول ۱۳۷۴، شماره نشر ۲۴۸

۳۰۳۰ نسخه، چاپ سعدی

کلیه حقوق برای نشرمرکز محفوظ است

نشرمرکز، تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۳۴

کدپستی ۱۴۱۴۶

این کتاب با استفاده از کاغذ حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۰۲۶-۲ ISBN: 964-305-026-2

اسکن شد

# به همین سادگی و زیبایی

یادنامه‌ی استاد سید محمدحسین شهریار

۱۲۸۵ - ۱۳۶۷

به اهتمام جمشید علیزاده

نشر مرکز





به:

آینه‌دار حافظ

و

آینه‌وار شهریار

استاد هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه).



تبریز، ۱۳۶۵  
(عکس از خانعلی صیامی)

یازده	یادداشت ناشر
سیزده	یادداشتی به جای مقدمه
۱	سالشمار زندگی شهریار
۱۱	نقدها، نظرها و خاطره‌ها
۱۲	اقتراح غزل شهریار عارف قزوینی
۱۵	شهریار نابغه شعر مرتضی کیوان
۲۵	منظومه هذیان دل شهریار نیما یوشیج
۲۸	سنبل در شوره‌زار علی دشتی
۳۱	نامه یک نویسنده بزرگ محمدعلی جمالزاده
۳۳	خیال و حقیقت دکتر مهدی روشن ضمیر
۴۰	چهره‌های روشن و دلگشا احمد ترجانی‌زاده
۴۶	شرح یکی از غزل‌های شهریار لطف‌الله زاهدی
۵۱	نقش شهریار در تاریخ ادب ایران مفتون امینی
۵۴	محمدحسین شهریار عبدالعلی دستغیب
۷۳	سعادت دیدار با شهریار پاکباخته رضا براهنی
۷۶	گذری و نظری در کردستان و آذربایجان انجوی شیرازی
۹۱	ویژگی‌های هنری شهریار دکتر غلامحسین بیگدلی
۱۰۵	شبی شورانگیز با شهریار فریدون مشیری
۱۰۹	وحید و شهریار سکینه نظمی انصاری
۱۱۲	یادی از حیدربابای شهریار (۱) صمد بهرنگی
۱۱۵	باز هم درباره کتاب «یادی از حیدربابا» نصرت‌الله فتحی
۱۱۸	پاسخ مجدد صمد بهرنگی
۱۲۳	کنگرة شاعران ایران در تبریز
۱۲۶	توصیه دکتر براهنی به آقای شهریار
۱۲۸	آقای براهنی، اقلم رابا ساطور اشتباه گرفته‌اید صادق الف

- ۱۳۰ ..... «شهریار» رئیس شایسته کنگره شعر است ابراهیم صهبا
- ۱۳۵ ..... انتقادهای اخوان ثالث از منظومه شهریار مهدی اخوان ثالث
- ۱۴۲ ..... ناگفته‌ها از زندگی خصوصی شهریار شهزاد بهجت تبریزی
- ۱۴۹ ..... غزل شهریار محمد حقوقی
- ۱۵۱ ..... شهریار غزلسرای شهیر معاصر فریدون مشیری
- ۱۶۱ ..... شهریار و شیوه سخن او مهرداد اوستا
- ۱۷۶ ..... هنر شهریار دکتر حمید نطقی
- ۲۱۶ ..... از یک مصاحبه دکتر رضا براهنی
- ۲۱۸ ..... دو مرغ بهشتی حسین پورزنجانی
- ۲۲۷ ..... شهریار درگذشت
- ۲۴۰ ..... ویژگیهای شعری شهریار حمید مصدق
- ۲۴۴ ..... آخرین بازمانده غلامحسین نصیری پور
- ۲۵۰ ..... بدرودی با سراینده «حیدربابایه سلام» سیروس طاهباز
- ۲۶۹ ..... به یاد شهریار دکتر مهدی روشن ضمیر
- ۲۸۱ ..... شهریار کودک و خزان ولی‌الله درودیان
- ۲۸۵ ..... مثنوی‌های شهریار مهدی برهانی
- ۲۹۱ ..... شهرت جهانی شهریار دکتر غلامحسین بیگدلی
- ۲۹۶ ..... یادی از دیدار نیما و شهریار دکتر عباسعلی رضائی
- ۲۹۹ ..... خاطراتی از شهریار مهدی اخوان ثالث
- ۳۰۸ ..... جامعه‌شناسی ادبیات و مثلث هنر دکتر علی اکبر ترابی
- ۳۲۷ ..... سرود آبشار دکتر غلامحسین یوسفی
- ۳۳۴ ..... سایه روشن شعر شهریار علی اکبر ترابی
- ۳۴۸ ..... «حیدربابایه سلام» و نظیره‌ها و صمد اسد بهرنگی
- ۳۵۴ ..... شاعران از دیدگاه شهریار مفتون امینی
- ۳۵۶ ..... مالیخولیای اقلیمی و شاعری شهریار رضا براهنی
- ۳۶۱ ..... استادان موسیقی معاصر در شعر استاد شهریار دکتر ساسان سپنتا
- ۳۷۷ ..... بهار بختیاری (نگاهی به هنروزی در شعر شهریار) دکتر میر جلال‌الدین کزازی
- ۳۸۴ ..... خاطره‌هایی از شهریار بیژن ترقی
- ۴۰۱ ..... شعرها

۴۰۲	شهر شهريار گلشن آزادی
۴۰۳	در باغ کرج ملک الشعراء بهار
۴۰۴	خوش آن زمان گلشن آزادی
۴۰۵	منظومه به شهريار نيما يوشیج
۴۲۲	مرغ پریده ه. ا. سایه
۴۲۳	به یاد شهريار گلشن آزادی
۴۲۴	رباعی (نيما يوشیج)
۴۲۵	آخرین سلطان عشق مفتون امینی
۴۲۸	روز شهريار پژمان بختیاری
۴۲۹	بعد از نيما ه. ا. سایه
۴۳۰	در جواب شهريار محمود فرخ
۴۳۲	از همه به مفتون امینی
۴۳۳	شهريار مهرداد اوستا
۴۳۶	شهريار می آید بیژن ترقی
۴۳۷	شهريار شعر گلشن کردستانی
۴۳۹	دیدار شهريار محمود منشی
۴۴۱	شهريار فریدون توللی
۴۴۳	لذت دریا ه. ا. سایه
۴۴۴	معبد خورشید مشفق کاشانی
۴۴۸	سرمنزل خورشید م. سرشک
۴۴۹	شهريارا بگشا پنجره دکتر منوچهر مرتضوی
۴۵۶	تابستان مفتون امینی
۴۵۷	پرتو جان م. امید
۴۵۸	ای وای شهريار فریدون مشیری
۴۶۲	شهريار حزن عمران صلاحی
۴۶۳	اشاره‌ها
۴۶۴	الف
۵۰۷	ب
۵۱۵	از گفتگوهای شهريار

- ۵۱۶ ..... کدام اثر خود را بیشتر دوست دارند؟
- ۵۱۹ ..... دیداری با شهریار مصاحبه از علی اصغر ضرابی
- ۵۳۶ ..... دیدار با شهریار از م. حسن بیگی
- ۵۴۳ ..... غم دل به دوست گفتن چه خوشست شهریارا
- ۵۶۱ ..... عشق می بارد جمال پیر را گفتگویی با استاد محمدحسین شهریار
- ۵۸۰ ..... «شهریار: زبان مادری شیرین است، اما تعصب نباید داشت» گفتگو از اسماعیل فیروز ثمرین
- ۵۸۷ ..... مقدمه ها
- ۵۸۸ ..... الف - مقدمه های دیگران بر آثار شهریار: مقدمه ملک الشعراء بهار
- ۵۹۰ ..... شرح حال و مقدمه سعید نفیسی
- ۵۹۴ ..... مقدمه بر دیوان شهریار به قلم آقای پژمان بختیاری
- ۵۹۸ ..... مقدمه علی زهری بر جلد اول دیوان شهریار
- ۶۰۲ ..... مقدمه علی زهری بر جلد دوم دیوان شهریار
- ۶۰۴ ..... حیدربابای شهریار مهدی روشن ضمیر
- ۶۱۱ ..... مقدمه بر جلد اول «حیدربابایه سلام» عبدالعلی کارنگ
- ۶۱۴ ..... گفتاری به قلم زاهدی دوست شهریار
- ۶۳۱ ..... مقدمه بر جلد دوم «حیدربابایه سلام» دکتر منوچهر مرتضوی
- ۶۳۹ ..... ب - مقدمه های شهریار بر آثار دیگران: مقدمه بر سیاه مشق (۱)
- ۶۴۳ ..... مقدمه بر گلهای خودرو
- ۶۴۶ ..... مقدمه بر دیوان صحاف
- ۶۴۹ ..... نشر شاعرانه ای از شهریار
- ۶۵۰ ..... بنفشه محبوب و نی محزون
- ۶۵۳ ..... نامه ها
- ۶۵۴ ..... الف - از نامه های دیگران به شهریار
- ۶۵۸ ..... ب - از نامه های شهریار به دیگران
- ۶۷۳ ..... درگذشت شهریار
- ۶۷۴ ..... از بیمارستان «مهر» تهران تا «مقبرة الشعراء» تبریز
- ۶۸۴ ..... چند توضیح
- ۶۹۱ ..... پیوسته ها
- ۷۱۱ ..... کتابشناسی مأخذ

## یادداشت ناشر

برای شناخت بزرگان فرهنگ و ادب، شاید به همان اندازه که آشنایی با آثار خود آنان ضرورت دارد، اطلاع از آنچه دیگران درباره‌ی آنان گفته و نوشته‌اند نیز بایسته و ضروری است، چه این دیگران دوستان و خویشان و آشنایانشان باشند، یا همروزگاران دیگر آنان، یا صاحب‌نظرانی معاصر و غیرمعاصر که در زندگی و آثار آنان به دیده‌ی تعمق و تحقیق نگریسته‌اند، از جمله حتماً مخالفان و منکران آنان. به همین دلیل، همان قدر که حفظ و نشر آثار خود آن بزرگان اهمیت دارد، حفظ و نشر این دسته‌ی دوم آثار نیز مهم است.

آنچه به گردآوری مقالاتی از آن گونه که در این کتاب می‌خوانید ارزش و اهمیت می‌بخشد، و انگیزه و هدف انتشار آن نیز بوده است، همین است. درباره‌ی خود شهریار نیازی نیست در این یادداشت سخنی گفته شود چرا که کل کتاب درباره‌ی اوست. اما درباره‌ی مقالات و شعرها و نقد و نظرهایی که در کتاب آمده‌اند لازم است گفته شود که اینها آثاری هستند که در طول سالیان به طور پراکنده در مطبوعات و نشریات و کتب گوناگون درباره‌ی شهریار و شعر و زندگی او نوشته شده‌اند و چه بسا دسترسی به آنها برای آیندگان جز در مجموعه‌هایی از این گونه بسیار دشوار و بلکه در مواردی ناممکن می‌بود، حال آن که اغلب آنها از دیدگاه تاریخ ادبیات ما اهمیت قطعی و بی‌چند و چون دارند. بدون تردید آقای عزیزاده گردآورنده‌ی این مجموعه، که خود از شاعران شناخته شده‌ی آذربایجان است، با کوششی که برای یافتن و گزینش و ویرایش آثاری که در این دفتر آمده‌اند مبذول داشته، خدمتی ستودنی به تاریخ ادبیات ایران کرده و نوشته‌ها و مدارکی واجد اهمیت تاریخی و ادبی را از احتمال فراموشی نجات بخشیده است. آنچه مشوق ایشان به این کار پرزحمت و طولانی و دقیق بوده علاقه و ارادتی است که از دیرباز به شهریار و شعر او داشته‌اند و خوشبختانه از صلاحیت و اهلیت کافی برای انجام این مهم نیز برخوردارند و شاهد آن آثار دیگری است که شخصاً درباره‌ی شهریار و هنر شاعری او تالیف کرده‌اند و امید است به زودی انتشار یابد.

در کار انتشار مجموعه‌های آثار گاه دیده می‌شود که گردآورندگان بدون اجازه و حتی اطلاع صاحبان اصلی آثار مبادرت به گنجاندن نوشته‌های آنان در مجموعه‌های خویش میکنند. البته در بسیاری از موارد این اقدام موجب رنجش صاحبان آثار نمی‌شود و حتی پس از اطلاع آن را تایید و تصویب میکنند. اما رویهمرفته این رویه‌ی پسندیده‌ای نیست و ممکن است نوعی بی‌احترامی به حقوق مادی و معنوی صاحبان آثار شمرده شود. به همین دلیل باید کوشید در انتشار این گونه مجموعه‌ها، کسب



اجازه از صاحبان آثار به صورت یک سنت تثبیت شده و رایج در آید و همه‌ی دست‌اندرکاران تالیف و نشر رعایت حقوق پدیدآورندگان آثار را وظیفه‌ی خود بشمارند. به همین دلیل از گردآورنده‌ی محترم این مجموعه نیز خواستیم برای کسب اجازه‌ی کتبی نویسندگان مقالات این مجموعه اقدام کنند و ایشان با قبول زحمت بسیار و در برخی موارد اقدام به سفرهایی طولانی، جز در مورد ناممکن موفق به تهیه اجازه‌نامه‌های کتبی عموم آثار مندرج در این مجموعه شدند و خوشبختانه نویسندگان سراینندگان محترم این آثار و در مواردی بازماندگان آنان، در این زمینه، با نهایت لطف و حسن نظر همراهی نمودند. لذا میتوان گفت این مجموعه برخلاف برخی موارد مشابه با رعایت کامل حقوق پدیدآورندگان آن فراهم آمده است.

خوشبختانه گردآورنده‌ی این مجموعه با احاطه‌ی وسیعی که درباره‌ی زندگی و آثار شهریار دارد و آشنایی نزدیک خویش با او و نیز با نزدیکان و یاران او و همچنین با کوشش و کاوش دقیق و پژوهشگرانه‌ای که بدان همت ورزیده توانسته است اهم مطالبی را که درباره‌ی این شاعر بزرگ معاصر به طور پراکنده وجود داشته بیابد و کمتر فقره‌ی مهمی است که در این مجموعه از قلم افتاده باشد و معدود مواردی که احتمالاً بدانها دسترسی حاصل نشده است به جامعیت این مجموعه لطمه نمی‌زنند. به خصوص که علاوه بر مطالبی که پیش از این به نوعی منتشر شده‌اند، تعدادی نیز برای نخستین بار در این مجموعه به چاپ میرسند (مقالاتی که ذکر منبع در پای صفحه نشده) که در میان آنها برخی از نوشته‌ها و آثار چاپ نشده‌ی خود شهریار هستند و این همه، در کنار تصویر برخی از اسناد و مدارک مربوط به شهریار و نمونه‌هایی از خوشنویسی او و برخی از عکسهای او و نزدیکانش و سالشمار دقیقی از زندگانی او، تصویری روشن و کامل از چهره‌ی یکی از شخصیت‌های بزرگ ادبی معاصر ایران پیش روی خواننده قرار میدهند.

## یادداشتی به جای مقدمه

با مرگ شهریار نه تنها شعر ایران شاخص‌ترین نماینده‌ی رمانتیک خود را از دست داد، بلکه عاشقی سر در زیر بال خاک و خاموشی کشید که به گواهی شاهکارهای متعدد و متنوع‌اش بزرگترین استعداد شاعری قرن حاضر در قلمرو زبان‌های فارسی و ترکی آذری بود.

پرداختن به چند و چون این موضوع در این تنگنای مجال ممکن نیست، و من در جای دیگر - کتاب **رگبار به شیشه‌های الوان** که تأملی است در ابعاد مختلف خلاقیت شهریار - در حدی که از من و امثال من ساخته است، به آن پرداخته‌ام. به همین دلیل در اینجا فقط به چند نکته‌ی ضروری اشاره می‌کنم و تفصیل موضوع را به انتشار کتاب مذکور وامی‌گذارم.\*

در گستره‌ی شعر معاصر شهریار تنها شاعر دو زبانه‌ای است که در بیشتر قالب‌های شناخته‌شده‌ی هر دو زبان - فارسی و ترکی - آثار درخشان بسیار دارد. در زبان فارسی او از یکسو بنیان‌گذار نوعی غزل جدید کاملاً عاطفی و «وقوع»‌گرا و بهره‌مند از اصطلاحات محاوره‌ای با زبانی سهل و ممتنع است که با غزل هیچیک از چهار غزلسرای صاحب سبک شعر فارسی - مولوی، سعدی، حافظ، صائب - قابل اشتباه نیست و به حق باید آن را **غزل شهریار** نامید. بی‌آنکه این غزل در همه‌ی موارد موفق و یا یکدست باشد. و از دیگر سو در انواع قالب‌های سنتی و نیمه سنتی متأثر از «نیمه‌ای» «افسانه» و «ای شب» و بعضی ملایمات مرتبط با پیشنهادها، او به خلق آثاری توفیق یافته است که به لحاظ عاطفه، تخیل، زاویه‌ی دید، قدرت بیان و در نهایت جمع متناسب همه‌ی آنها در زبانی سهل و ممتاز نه تنها در میان میراث ادبی گذشتگان که در بین آثار شاعران معاصر نیز - چه آنها که یکسره پایبند سنت بوده‌اند و چه آنها که در دایره‌ای محدود و مشخص از نیما تأثیر پذیرفته‌اند و یا در زمانی خاص پیرو او بوده و بعداً به قالب‌های سنتی بازگشته‌اند - نظیری برای آنها یافت نمی‌شود. جز نمونه‌های نادری مثل «سه تابلوی عشقی» که آن هم در مقام مقایسه - مخصوصاً به لحاظ زبان - در مرتبه‌ای فروتر از کارهای شهریار قرار می‌گیرد. مثنوی‌ها، قطعه‌ها، قصیده‌ها، منظومه‌ها و شعرهای به اصطلاح «شکسته‌ای» چون: افسانه شب، غروب نیشابور، شعر و حکمت، مولانا در خانقاه شمس روح پروانه، زیارت کمال‌الملک، در جست‌وجوی پدر، سرود آبشار، دختر آسمان، زفاف شاعر، به مرغان

---

\* لازم است تأکید کنم که آنچه گفته شد تنها نظر و استنباط من است نه همه. و هیچ‌اصرااری هم در درستی حتی بخشی از آن ندارم.

چمن، هذیان دل، دو مرغ بهشتی، راز و نیاز، قهرمانان استالینگراد، پیام به انشتین، ای وای مادرم، مومیایی و... که شاعران دو نسل اول شعر نیمایی نیز (اغلبشان) تحت تأثیر آنها قرار گرفته‌اند. در زبان ترکی نیز شعر او حکایتی از این دست دارد: گذشته از منظومه‌ی جهانی «حیدربابا» که دارای «ساخت» و اعتباری ویژه و منحصر است، شعرهای درخشانی چون: «سهندیه»، «بهجت‌آباد خاطیره سی»، «خان ننه» و چند قطعه‌ی دیگر آثاری هستند که هنوز در قلمرو زبان مادری شهریار همانندی برای آنها به وجود نیامده است.

✱

و اما درباره‌ی این کتاب:

کتابی که در دست دارید حاصل چند سال جست‌وجوی عاشقانه و پر دردسر است و می‌کوشد زمینه‌ای برای شناخت بیشتر و مستندتر زندگی، آثار، و آراء شهریار و تلقی معاصران او از هنرش فراهم آورد و چون نخستین گام جدی در این راستاست بدون تردید از کاستی‌هایی نیز برکنار نیست.

مطالب کتاب - جز در فصل «اشاره‌ها» که نظم الفبایی دارد، و یکی دو مورد استثنایی دیگر - به ترتیب تاریخی تنظیم شده و مأخذ هر نوشته در ذیل صفحه‌ی آغازین آن آمده است. و اگر برای مطلبی مأخذی ذکر نشده نشانگر آن است که آن مطلب - اعم از مقاله و شعر - برای نخستین بار به چاپ می‌رسد و مستقیماً از صاحب اثر دریافت گردیده است.

تنوع رسم‌الخط مطالب بیشتر ناشی از سلیقه‌های متفاوت صاحبان آثار است و تغییرات اعمال شده در آنها (به منظور پدید آوردن یکنواختی نسبی) منحصر به جدانویسی «ب» حرف اضافه (از اول اسامی)، «می» مضارع، «راه» و «ها» جمع بوده است.

در دو سه فصل آخر مواردی با علامت...<sup>\*</sup> مشخص شده که نماینده‌ی ناخوانا بودن یک یا چند واژه است.

عنوان کتاب نیز با مختصر تغییری از مثنوی «غروب نیشابور» گرفته شده و اگر لطفی داشته باشد مدیون ارشادات استاد شفیع کدکنی است.

✱

اندیشه‌ی فراهم آوردن چنین کتابی از پاییز ۱۳۶۵ با من بود و گمان می‌کردم که این کار در عرض حداکثر یک سال به انجام خواهد رسید. ولی این خیال خام و در عین حال شیرین که بیشتر از اعتماد به وعده‌ها، و بی‌خبری از هفت‌خوان‌های متنوع ورود به کتابخانه‌های به اصطلاح «عمومی» کشور نشأت می‌گرفت، در نخستین روزهای آغاز جست‌وجو یعنی اولین پاییز بی‌شهریار جای خود را به حقیقتی تلخ داد و عملاً دانستم که:

چه شکرهاست در این شهر که قانع شده‌اند شاهبازان طریقت به مقام مگسی  
اما در عوض بر اصرار و شاید هم لجاجت من در به سامان رساندن این کتاب افزود و زمزمه‌های

مخالفی هم که از اینجا و آنجا برخاست آن اصرار را تقویت کرد تا سرانجام این کتاب پس از چند سال جست‌وجوی پرفراز و نشیب شکل گرفت و در زمستان ۱۳۷۱ به معرفی و تأیید استاد گرانقدر دکتر میر جلال‌الدین کزازی به نشرمرکز سپرده شد و انتشار آن تا نیمه‌ی اول سال ۷۴ به درازا کشید و در این فاصله طرح کلی کتاب چندبار با تغییراتی ناخواسته و در عین حال ضروری مواجه گردید. و هر بار در جنب کاهش‌های ناگزیر، مطالب و تصاویر جدیدتری نیز به آن اضافه شد. ولی بعضی مطالب همچنان در حکم «سیمرغ و کیمیا» باقی ماند که به برخی از آنها در فصل به شتاب تهیه شده‌ی «چند توضیح» اشاره شده است.

به هر تقدیر حاصل کار این است که در دست دارید و قضاوت نهایی آن با شماست. و من، با احترام به همه‌ی کسانی که در این راه قدمی برداشته و یا بردارند و با تشکر از همه‌ی شاعران، نویسندگان، و عکاسانی که آثارشان زینت بخش این کتاب گردیده است، صادقانه اعتراف می‌کنم که این کتاب هنوز تا «کمال مطلوب» راه درازی در پیش دارد...



در پایان بر ذمه‌ی خود می‌دانم که از استادان بزرگوار: فریدون مشیری، مفتون امینی، دکتر میر جلال‌الدین کزازی، ولی‌الله درودیان، سیروس طاهباز، عمران صلاحی، بیژن ترقی، رحیم رئیس‌نیا، نعمت‌الله تقوی (استاد و مدیر گروه علوم اجتماعی دانشگاه تبریز)، یحیی شیدا، غلامرضا طباطبائی مجد (رئیس فاضل کتابخانه‌ی ملی تبریز)، غلامحسین فرنود، و اسد صادقی که از سر لطف مرا در تهیه مواد این کتاب یاری کردند، صمیمانه سپاسگزار می‌کنم. به ویژه از چشم و چراغ شعر و ادب معاصر استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) که همواره منت‌پذیر عنایات ایشانم. و نیز از دوستان ارجمند: مهندس سجاد سید رضایی (رئیس فرهیخته‌ی فرهنگسرای آذربایجان که بخش عمده‌ی فصول «شهریار و خط» و «چند سند» و نیز تعدادی از تصاویر قدیمی به لطف ایشان از «موزه‌ی شهریار» تهیه شد)، استاد سید رضا خشگنابی (برادر گرامی شهریار که از امانت دادن چند تصویر قدیمی دریغ نورزیدند)، هادی بهجت تبریزی (فرزند عزیز شهریار که در بازخوانی «سالشمار» و تهیه‌ی بخشی از «تصویر»ها و «گفت‌وگو»ها صمیمانه همکاری کردند)، بیوک نیک‌اندیش (دوست نزدیک شهریار که تعدادی از «نامه»های این کتاب را در اختیار من گذاشتند)، حاج آقا احمد خادم حسینی (مدیر انتشارات معرفت تبریز و دوست قدیم شهریار که چند تصویر قدیمی از آرشیو ایشان به دست آمد)، سید حسن زنوزی (استاد خط و تذهیب که چند دستخط منحصر شهریار را در اختیار من گذاشتند)، جبار و شهروود جباری (هنرمندان ذوفنون که بخش عمده‌ی تصاویر این کتاب بدون لطف و کوشش ایشان به دست نمی‌آمد)، حسن خیری (مدیر هنرمند سلسله فروشگاه‌های «خانه‌ی دوربین» تبریز که آرشیو عکس‌های خود از شهریار را بی‌مزد و منت در اختیار من گذاشتند)، استاد حسن انوشه (مترجم نامدار و سرپرست دانشمند دایرةالمعارف ادب فارسی که امکان دسترسی به پرونده‌های پرسنلی شهریار - مضبوط در بایگانی بانک کشاورزی تبریز - را فراهم آوردند)، علاءالدین

شانزده به همین سادگی و زیبایی

ملماسی (که تصاویر نایاب «دروازه‌های تبریز» به لطف ایشان تهیه شد) و همه‌ی دوستان فرهیخته و فرهنگ‌پرور دست‌اندرکار در نشرمرکز که در چاپ این کتاب ذوق و شکیبایی را به هم آمیختند.

مُصلِحی توای تو سلطان سخن  
گر چه جوی خون بود نیلش کنی  
این چنین اکسیرها اسرار تست

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن  
کیمیا داری که تبدیلت کنی  
این چنین میناگری‌ها کار تست

والحمد لله اولاً و آخراً

تبریز، اسفند ۱۳۷۳

جمشید علیزاده.

# سالشمار زندگی شهريار

- شهریور ۱۲۸۵ - تولد، تبریز، بازارچه میرزا نصرالله (چای قیراغی).\*
- ۱۲۸۸ - مهاجرت خانواده به قریه «خشگناب» به علت انقلابات تبریز.
- ۱۲۹۰ - آغاز تحصیلات ابتدائی در مکتب قریه (گلستان و نصاب) پیش «آقا ملا محمدباقر» و «ملا ابراهیم»، آشنائی با قرآن و دیوان حافظ.
- ۱۲۹۱ - بازگشت خانواده به تبریز.
- حدود ۱۲۹۲ - آغاز آشنائی و دوستی با «حیب ساهر».
- ۱۲۹۲ - آغاز تحصیلات عربی در مدرسه «طالیه» تبریز (از جامع المقدمات تا مقامات حریری و حمیدی)، تحصیل زبان و ادبیات فرانسه در منزل به وسیله معلم خصوصی.
- ۱۲۹۲ - آشنائی با اشعار «میرزا علی اکبر صابر» و سرودن اولین شعر که به زبان ترکی بوده (در دست نیست).
- ۱۲۹۴ - سرودن دومین شعر (اولین شعر فارسی):  
 من گنهکار شدم وای به من  
 مردم آزار شدم وای به من  
 یاد دارم پدرم شیشه می دید شکست  
 من چرا سبحة اجدادی خود داده زدست  
 پی زنار شدم وای به من  
 مردم آزار شدم وای به من

---

\* به تصریح مکرر شهریار تولد او در ۱۲۸۵ شمسی بوده ولی شناسنامه‌اش را با تاریخ تولد ۱۲۸۳ گرفته‌اند.

۱۲۹۵ - سرودن سومین شعر به تأثیر اشعار «شاتوبریان» در وصف تبریز و منظرهٔ یک شب مهتابی در گردش به همراه پدر و عده‌ای از دوستان پدر در کوه «عون بن علی» (عینالی) تبریز (در دست نیست).

۱۲۹۷ - سرودن چهارمین شعر به اقتضای شعر یکی از اجداد خود («خور» به «مه» یار شود گر تو به «مهیاری» آئی / آفتابا چه شود گر تو به مه یار آئی) که از «خشنگناب» به «مهیاری» اصفهان مهاجرت کرده بود:

کار گل زار شود گر تو به گلزار آئی      نرخ یوسف شکند گر تو به بازار آئی

۱۲۹۸ - سرودن پنجمین شعر در کنار رودخانهٔ «صافی» مراغه (صوفی چایی)، در گردش به همراه پدر:

صوفی بیا که بر لب «صافی» مکاتم است      وین صبح جاودانه صفا بخش جانم است

۱۲۹۹ - چاپ چند غزل با تخلص «بهجت» در مجلهٔ «ادب» مدرسه «متوسطه» تبریز.

۱۲۹۹ - اتمام «سیکل اول متوسطه» در مدارس «متحده» و «متوسطه» تبریز، قصد مسافرت به اروپا و انصراف از آن.

اسفند ۱۲۹۹ - مهاجرت به تهران جهت ادامهٔ تحصیل.

۲۹ اسفند ۱۲۹۹ - ورود به تهران، اقامت در منزل «اکرم السلطنه» (خواهر «محمدعلی شاه قاجار»).

۱۳۰۰ - آغاز آشنائی و دوستی با «ابوالحسن صبا» و «سید عبدالکریم امیری فیروزکوهی».

۱۳۰۰ - ورود به «دارالفنون» جهت تکمیل تحصیلات متوسطه.

۱۳۰۰ - تغییر تخلص از «بهجت» به «شهریار» با تفاعل از دیوان حافظ.

۱۳۰۲ - آغاز شیفتگی و عاشقی.

۱۳۰۲ - اتمام «سیکل دوم متوسطه» در «دارالفنون» با معدل «۱۳/۱».

۱۳۰۳ - ورود به «مدرسهٔ عالی طب» به اصرار پدر.

۱۳۰۶ - آشنائی با «قمرالملوک وزیری» در یک مهمانی بزرگ توسط «سید

ابوالقاسم شهیار» (دوستش) و سرودن غزل «از کوری چشم فلک

امشب قمر اینجاست...» در همان مجلس.

۷ - ۱۳۰۶ - طی دورهٔ «انترنی» در بیمارستان «سپه».

۱۳۰۷ - شرکت در مجالس «احضار ارواح» که توسط «دکتر خلیل خان ثقفی»



تشکیل می‌شد (تا سال ۱۳۰۹ به طول می‌انجامد).

۱۳۰۸ - چاپ مثنوی «روح پروانه» (جیبی).

اواخر ۱۳۰۸ - فوت «سید ابوالقاسم شهباز» صمیمی‌ترین دوستش.

۱۳۰۸ - جدایی از معشوق در تعاقب خوابی که دیده بود، بحران شدید روحی،

رها کردن تحصیل طب در آخرین ترم تحصیلی.

۱۳۱۰ - چاپ «دیوان شهباز» (جیبی، ۱۹۶ ص) با مقدمه «ملک الشعراء بهار»

«سعید نفیسی» و «پژمان بختیاری».

۱۳۱۰ - اشتغال در اداره «ثبت اسناد و املاک».

اردیبهشت ۱۳۱۱ - انتقال به «نیشابور» با رتبه «یک اداری» به سمت «مأمور» با حقوق

«۳۲۰ ریال» در ماه.

خرداد ۱۳۱۱ - ملاقات با «کمال‌الملک» در «حسین‌آباد» نیشابور و اقامت ده روزه در

منزل وی.

۱۳۱۲ - انتقال از نیشابور به مشهد، آشنائی و دوستی با «میرزا رضاخان

عقیلی»، «محمود فرخ»، «گلشن آزادی» و...، شرکت در انجمنهای

ادبی خراسان از جمله «مکتب شاهپور».

۲۳ رمضان ۱۳۱۳ - فوت پدر (سید اسماعیل موسوی مشهور به «حاج میرآقا خشگنابی»)،

مدفون در قم.

۱۳۱۳ - شرکت در جشن هزاره فردوسی در «طوس».

۱۳۱۴ - بازگشت به تهران، اقامت در خیابان «ژاله»، تجدید چاپ «دیوان

شهباز» (جیبی، ۱۷۸ ص، در این چاپ بخشی از مقدمه «ملک

الشعراء بهار» و تمام مقدمه‌های «سعید نفیسی» و «پژمان بختیاری»

حذف شده است؟!).

فروردین ۱۳۱۵ - استخدام در «بانک کشاورزی و پیشه و هنر» به کمک «حاج اسماعیل

امیرخیزی».

اول خرداد ۱۳۱۵ - آغاز کار در «بانک کشاورزی» با سمت «متصدی حسابداری».

۱۳۱۶ - سفری کوتاه به تبریز جهت دیدار خانواده.

حدود ۱۳۱۷ - سفر به «بار فروش» مازندران با «امیری فیروزکوهی» جهت دیدار «نیما

یوشیج» (در این سفر «نیما» او را نمی‌پذیرد).

۱۳۱۸ - اوج بحرانهای روحی.

۱۳۱۹ - ورود به جرگه فقر و درویشی و شرکت مجدد در مجالس احضار ارواح.

حدود ۱۳۲۱ - دیدار با «نیما یوشیج» در تهران (اولین دیدار).

۱۳۲۱ - چاپ مثنوی «صدای خدا» با مقدمه «حسن ارسنجانی».

تیر ۱۳۲۳ - آشنائی با «حبیب سماعی».

تیر ۱۳۲۴ - شرکت در اولین کنگره نویسندگان ایران به ریاست «ملک الشعراى بهار».

۱۳۲۵ - چاپ منظومه «قهرمانان استالینگراد» با مقدمه «علی شاهنده».

حدود ۱۳۲۵ - سفر مادرش (کوکب خانم) از تبریز به تهران جهت پرستاری او.

۷ - ۱۳۲۶ - آغاز آشنائی و دوستی با «هوشنگ ابتهاج» (ه. ا. سایه).

۱۳۲۸ - چاپ جلد اول دیوان با عنوان «شهریار ۱. غزلیات، رباعیات، قطعات» با مقدمه «علی زهری» (این کتاب در سال ۱۳۳۳ منتشر می شود).

۱۳۲۸ - معافیت از خدمت دولت (بانک کشاورزی) به تصویب نخست وزیر وقت.

۳۰ - ۱۳۲۹ - سرودن منظومه «حیدربابایه سلام» به تأثیر حضور مادر و تجدید خاطرات کودکی.

۳۱ تیر ۱۳۳۱ - فوت مادر (کوکب خانم) در بیمارستان «هزار تختخوابی» تهران، مدفون در قم.

۱۳۳۲ - بازگشت به تبریز.

۲۵ مرداد ۱۳۳۲ - ازدواج با یکی از خویشاوندان (عزیزه عبدالخالقی، آموزگار دبستان)، خرید خانه در خیابان «پهلوی» [وقت نزدیک «ارک» (چوخولار

کوچه سی) با استفاده از وام بانک کشاورزی.

۱۳۳۲ - چاپ «حیدربابایه سلام» در تبریز.

۱۳۳۳ - چاپ «منتخب آثار شهریار» توسط نشریه مهرگان.

۱۳۳۳ - تولد اولین فرزند «شهرزاد».

۱۳۳۴ - آغاز کتابت قرآن و انزوای تدریجی.

شهریور ۱۳۳۴ - دیدار با «ابوالحسن صبا» و «عبدالله دوامی» در تبریز.

۱۳۳۵ - چاپ جلد دوم دیوان با عنوان «شهریار ۲. مثنوی ها، قصیده ها و اشعار متفرقه» در تهران.

- ۱۳۳۵ - تولد دومین فرزند «ابوالحسن». (بعد از ۱۵ روز فوت می‌کند).
- بهمن ۱۳۳۵ - اشتغال مجدد در «بانک کشاورزی و پیشه و هنر» به علت تنگی معیشت.
- ۱۳۳۵ - چاپ جلد سوم دیوان با عنوان «شهریار ۳. مکتب شهریار» در تهران.
- آبان ۱۳۳۶ - سرودن مثنوی «مولانا در خانقاه شمس» به مناسبت «روز مولانا».
- ۱۳۳۶ - تولد سومین فرزند «مریم».
- ۱۳۳۶ - چاپ جلد چهارم دیوان با عنوان «شهریار ۴. افسانه شب و سایر آثار» در تهران.
- تیر ۱۳۳۷ - دیدار با «نیما یوشیج» در تبریز (آخرین دیدار).
- اسفند ۱۳۳۷ - نامگذاری روز «۱۶ اسفند» به نام «روز شهریار» در تاریخ آذربایجان از طرف وزارت فرهنگ وقت و تجلیل از او با حضور عده‌ای از شاعران و نویسندگان از جمله «حسین پژمان بختیاری».
- ۱۳۳۸ - تولد چهارمین فرزند «هادی».
- ۱۳۳۸ - دیدار با «ه. ا. سایه» در تبریز.
- ۱۳۴۰ - ترجمه گزیده‌ای از اشعار او به زبان انگلیسی.
- ۱۳۴۲ - انتشار کتاب «منوگرافیا محمدحسین شهریار» تألیف «پروفسور غلامحسین بیگدلی» در باکو.
- ۱۳۴۳ - سفر به «خشگناب» و سرودن جلد دوم «حیدربابایه سلام» (حیدربابا گل‌دیم سنی یوخلیام...).
- ۱۳۴۳ - انتشار کتاب «شهریار و حیدربابایه سلام» تألیف «پروفسور احمد آتش» در ترکیه.
- ۱۰ خرداد ۱۳۴۴ - بازنشستگی از «بانک کشاورزی و پیشه و هنر».
- ۱۳۴۴ - دیدار با «ه. ا. سایه» و «نادر نادرپور» در تبریز.
- ۱۳۴۵ - دعوت به شوروی برای شرکت در جشن «دویست و پنجاهمین سالگرد تولد ملاپناه‌واقف» (دعوتنامه را چهارماه پس از جشن به او می‌دهند).
- ۱۳۴۵ - سرودن شعر «سهنده» در جواب بولود قره چورلو «سهند» شاعر آذربایجانی.
- ۱۳۴۶ - چاپ جلد دوم «حیدربابا» با مقدمه استاد «دکتر منوچهر مرتضوی» در تبریز.

- تابستان ۱۳۴۶ - دیدار با «سید ابوالقاسم انجوی شیرازی» در تبریز.
- ۱۳۴۶ - اصرار به قبول «ریاست کتابخانه پهلوی» و «مهاجرت به تهران» از طرف رژیم و امتناع او.
- تیر ۱۳۴۶ - چاپ دیوان با عنوان «کلیات دیوان شهریار مجموعه پنج جلدی» در تبریز.
- تابستان ۱۳۴۶ - مسافرت ۱۵ روزه به تهران، اقامت در منزل «سهند»، دیدار با «ه. ا. سایه»، «فریدون مشیری»، «نادر نادریور» و...، تجلیل از او توسط چند محفل فرهنگی.
- ۱۳۴۸ - اعطای درجه «استاد افتخاری» به او از طرف دانشگاه تبریز و تجلیل از وی در سالن «شیر و خورشید» تبریز.
- ۱۳۴۸ - نقل مکان به خانه جدید (کوی مقصودیه).
- خرداد ۱۳۴۹ - چاپ جلد دوم دیوان با عنوان «کلیات دیوان شهریار، جلد دوم» در تبریز.
- خرداد ۱۳۴۹ - سفر به ارومیه به دعوت مردم و دانشکده ادبیات آن شهر.
- ۱۳۵۰ - سفر به تهران و اقامت در منزل «سهند»، شرکت در نمایشگاه فرش، تجلیل از او در چند محفل فرهنگی.
- ۶ آذر ۱۳۵۰ - دیدار با «رستم علی اوف» (ایران شناس شوروی) در منزل «سهند».
- ۲۷ آذر ۱۳۵۰ - تجلیل از او در انجمن روابط فرهنگی ایران و ترکیه.
- دی ۱۳۵۰ - بازگشت به تبریز.
- ۱۳۵۰ - ترجمه اشعاری از او به زبان فرانسه.
- ۱۳۵۰ - دعوت به مسجد سلیمان، عدم سفر به علت ضعف مزاج.
- ۱۳۵۱ - انتشار کتاب «آذری تورکجه سی» (ترکی آذری) تألیف «پروفیسور محرم ارگین» در ترکیه (در این کتاب منظومه «حیدر بابایه سلام» به عنوان معتبرترین سند زبان ترکی آذری نقل و مورد ارزیابی قرار گرفته است).
- ۱۳۵۱ - دیدار با «رسول حمزه اتوف» شاعر داغستانی در تبریز.
- مرداد ۱۳۵۱ - سخنرانی در «سمینار دبیران زبان و ادبیات کشور» در تبریز.
- آبان ۱۳۵۱ - تشکیل «دومین کنگره سراسری شعر ایران» در تبریز به ریاست او، این کنگره از طرف شاعران نوپرداز تحریم و جنجال بزرگی در

اطراف آن برپا می شود.

دی ۱۳۵۲ - مهاجرت به تهران و اقامت در «امیرآباد».

بهمن ۱۳۵۳ - فوت همسر (عزیزه خانم)، مدفون در قم.

تابستان ۱۳۵۶ - بازگشت به تبریز و انزوا.

تابستان ۱۳۵۷ - انتشار کتاب «سیر بدآموزی در دیوان شهریار» تألیف «مهدی اکبری حامد» در تبریز.

۱۳۵۷ - همصدائی با انقلاب اسلامی.

۱۳۶۱ - چاپ اشعار ترکی با عنوان «شهریارین آذربایجان دیلینده اثرلری» «به

کوشش یحیی شیدا» در تبریز.

۲۹ تا ۳۱ فروردین ۱۳۶۳ - برپائی «کنگره بزرگداشت استاد سید محمد حسین شهریار» به مناسبت

«هشتادمین سالگرد تولد او» در «تالار وحدت» دانشگاه تبریز.

۱۳۶۳ - چاپ مجموعه شعری با نام «نغمه های خون» همزمان با کنگره

بزرگداشت.

۱۳۶۵ - سفر یک ماهه به «اسکو» به خاطر بمبارانهای تبریز.

۱۶ خرداد ۱۳۶۶ - دیدار با «ه. ا. سایه» و «دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی» (م. سرشک)

در تبریز.

۲۹ تیر ۱۳۶۶ - دیدار با «آیت الله خامنه ای» (رئیس جمهور وقت) در رأس جمعی از

شاعران آذربایجانی در استانداری تبریز.

۱۹ آذر ۱۳۶۶ - آغاز بیماری، بستری شدن در بیمارستان «امام خمینی» تبریز به مدت

چهار ماه.

۹ مرداد ۱۳۶۷ - شدت بیماری، انتقال به بیمارستان «مهر» تهران.

مرداد ۱۳۶۷ - دیدار با «مهدی اخوان ثالث» در بیمارستان «مهر».

مرداد ۱۳۶۷ - دیدار با «مفتون امینی» در بیمارستان «مهر».

مرداد ۱۳۶۷ - دیدار با «فریدون مشیری» در بیمارستان «مهر».

مرداد ۱۳۶۷ - دیدار با «سیمین بهبانی» در بیمارستان «مهر».

مرداد ۱۳۶۷ - عیادت «آیت الله خامنه ای» (رئیس جمهور وقت) از او در بیمارستان

«مهر».

شهریور ۱۳۶۷ - شرکت در یک محفل خصوصی با حضور «اخوان ثالث»، «سیمین

بهبانی»، «دکتر حمید مصدق».

شهریور ۱۳۶۷ - دیدار با «لطف‌الله زاهدی» (قدیمترین دوستش) در بیمارستان «مهر».  
شهریور ۱۳۶۷ - دیدار با «مهدی اخوان ثالث» و «دکتر شفیعی کدکنی» در بیمارستان «مهر».

۲۷ شهریور ۱۳۶۷ - فوت، ساعت ۶/۴۵ دقیقه بامداد در بیمارستان «مهر» تهران، طبقه پنجم، اتاق ۵۱۳.

۲۸ شهریور ۱۳۶۷ - تشییع از بیمارستان «مهر» تا فرودگاه «مهرآباد» و انتقال پیکر به تبریز با هواپیما.

۲۹ شهریور ۱۳۶۷ - پیش از ظهر، دفن در «مقبرة الشعراء»ی تبریز با تشییع بیش از ۴۰ هزار نفر، اعلام عزای عمومی در سراسر آذربایجان.

این سالشمار بر اساس اطلاعات به دست آمده از پرونده‌های اداری، نامه‌ها، گفتگوها، و دفترهای یادداشت خود شهریار و مطالب نقل شده در کتاب حاضر تهیه گردیده است. استاد هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) نیز از سر لطف آن را پیش از چاپ از نظر گذرانده و تاریخ دقیق‌تر بعضی از وقایع را متذکر شده‌اند. هر کجا هست خدایا به سلامت دارش.



نقدھا، نظرھا و خاطرھا



## اقتراح غزل شهریار\*

... ده یازده روز پیش، غزلی در نامه ناهید به امضای شهریار شیرازی\*\* خواندم که هم حسن مطلع داشت، و هم به قدری خوب ساخته شده که از خواندن آن کیف کردم. مطلع غزل این بود:

دوش، آن زلف سیه ریخته دیدم بر دوش      خاطر آشفته‌ام امشب ز پریشانی دوش

و ناهید آن را به مسابقه گذارده و نوشته بود: به تصدیق گویندگان معاصر مانند عارف، بهار، کمالی و وحید به هر کس که بهتر آن را ساخت یک دیوان خواجه چاپ خلخالی داده می‌شود.

من هر چه خیال کردم، دیدم این غزل را هر که بخواهد استقبال کند، مخصوصاً به واسطه حسن مطلع و دوش به دوش کردن زلف، بعد از کمبری شدن و از پای درآمدن، تازه مشقت خود را باز کرده است. برای اینکه دو چیز را ممکن است در اینجا دوش به دوش کرد: اولی زلفی است که شاعر بدان دست‌درازی کرده است، دومی سیوی باده است. اگرچه سومی هم که لحاف باشد هست، اما از کثرت استعمال و دوش به دوش شدن به کلی از دست رفته و گسیخته شده و پنبه‌هاش هم بیرون ریخته است... در این صورت نخواستم در این کار (مسابقه) شرکت کنم.

پس از چندی، دیدم در مسابقه یکی مطلع را این قسم شروع کرده بود:

\* مجله تماشا، شماره ۲۱۰، شنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۴، ص ۸۲.

\*\* عارف گمان می‌کرد شهریار شیرازی است.

خام را دیگ طمع باز نیفتد از جوش  
آتش سعی به یک باد نگردد خاموش  
و آقای مهدی ایزدی، مطلع غزل را اینطور ساخته بود:

دوش در گوشه چشم صنم بادفروش  
اثری بود که می‌برد ز کف طاقت و هوش

اینها فکر نکرده‌اند که اشخاص شعر فهم با ذوق تمام توجهشان به حسن مطلع است و اگر در اولین نظر، برخورد به مقصود نکنند، مابقی را نخوانده، دور خواهند انداخت. راستی بعد از خواندن این دو غزل، حوصله‌ام از بی‌ذوقی آقایان تنگ گشته دیگر منتظر این نشده بینم اساتید چه خواهند کرد. این غزل را همان روز ساخته تقدیم و خواهش می‌کنم دقت در اطراف آن فرموده، ولی نظر آقائی و عیب‌پوشی را کنار بگذارید که در این موقع نخواهم گفت: «آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد» بلکه با دیده عیب‌بینی و اراسی کنید و اگر صلاح دانستید برای ناهید بفرستید.

زان سبو دوش که در میکده ساقی بر دوش

داشت، جامی زدم امشب خوشم از نشئه دوش

از بناگوش تو با برگ گلم حرفی رفت

که خود آن حرف به گوش تو رسد گوش به گوش

می‌گذارم قدم ناز ترا بر سر و چشم

بار دوش سردوشت کشم از دوش به دوش

همچو مرغ قفس از دام گرفتاری رست

تا که زلف سیهت زد به دلم چون قره قوش

چند در پرده و بی‌پرده ببری دل یکبار

یا که از رخ بفکن برقع و یا چهره بپوش

چشم مست تو شکیبائی هشیاران برد

این سیه مست ندانم که کی آید سرهوش

دور و نزدیک نمی‌ماند بجا خشک و تری

آتش دل اگر از دیده نمی‌گشت خموش

چاک کن پیرهن از پنجه، ز ناخن بخراش

سینه‌ای را که ز جوش تو بیفتد ز خروش

گر جهان سخت گرفته است به من سخت مگیر

که بخود باز بود جای تو در هر آغوش

جامه‌خانه به دوشی نبرازد به کسی  
 این قبا دوخته شد بهر من خانه به دوش  
 دیدمش غرق خرافات گذشت از من شیخ  
 کفر می ریخت به موی تو قسم از سر و روش  
 عارف از تعزیه گردانی گردون این بس  
 شهریار غزل او گشت و تو گشتی خز پوش  
 حکمیت زد و کس خواسته در این دو غزل  
 او ز «شیدوش» و من از حضرت «عیسای سروش»  
 تو ز شیراز برون آمده من از قزوین  
 به «دخو» چیره نگردد «کاکا» تنباکو فروش\*

نقل از نامه عارف به «غفاری فرخان» مندرج در کتاب:  
 عارفنامه هزار، صفحات ۱۶۹ تا ۱۷۳. (تماشا)

---

\* این بیت در عارفنامه هزار نیست، ولی در نسخه دستنویس شادروان عارف که به آقای طالع داده بود، آمده است. (تماشا)

## شهریار\* «نابغه شعر»

شهریار نه تنها افتخار ایران

بلکه افتخار عالم شرق است

استاد سخن: ملک الشعراء بهار

شهریار بزرگترین و هنرمندترین شاعر معاصر ایران و تنها شاعر واقعی حماسی است که می‌توان او را تاج افتخار ادبیات قرن اخیر ایران دانست. سوز و رقت، لطف و جاذبه، تخیل و هنری که در اشعار اوست با دل و روح خواننده حساس و مشتاق چنان بازی می‌کند که گوئی فرشتگان آسمانی لالائی می‌گویند و یا معشوقی افسونگر و دلاویز با ناز و غمزه بسیار بوسه می‌دهد و بوسه می‌ستاند. من که عاجزم احساسات و علاقه و احترام خود را نسبت به شهریار - شهریار عزیز می‌کنم که با شعر خود مرا عاشق روح ارجمند و خیال‌پرداز خویش کرده است - روی کاغذ نشان دهم و از شما نیز خواهش می‌کنم این اعجاز را از من توقع نداشته باشید. در تاریخ معاصر ایران نام شهریار برای همیشه در سرلوحه افتخارات ادبی ما نوشته شده است و در این زمان که اغلب از شیفتگان شعر و هنر از انحطاط ادبی چند قرن اخیر زبان فارسی متأثرند، من به جرأت و با شوق بسیار اعلام می‌کنم که نه تنها ادبیات معاصر ایران در راه تکامل و تجدد و لطف و جاذبه پیش می‌رود، بلکه شهریار برگنجینه ادبیات پرافتخار ما آثار بسیار نفیس و هنرمندانه‌ئی افزوده که به راستی مایه فخر زبان فارسی است. بعد از حافظ غزل، پس از نظامی تابلوسازی و نازک‌کاری از اوج کمال و لطافت و تخیل خود نزول کرد و تا پیش از شهریار در ادبیات ما هنر و جان مقام ارجمندی نداشت. شهریار غزل را مثل حافظ، صحنه‌سازی و نازک‌کاری در تخیل را خیلی بهتر از نظامی از عهده برآمده و همین روح

\* مجله گل‌های رنگارنگ، سال سیزدهم، دوره سوم، شماره ۲، دی ۱۳۲۴، صص ۱۰۵ - ۱۰۸؛ شماره ۳

بهمن ۱۳۲۴، صص ۱۸۵ - ۱۸۷.

هنرمند و سرشار از عاطفه و تخیل و قدرت نقاشی و بیان است که مرا مسحور خود کرده و به تعظیم و تکریم در برابر عظمت مقام شاعر ارجمند وادار می‌کند.

سیک ادبی شهریار - که می‌توان مکتب شهریار نامید و بدون شک این مکتب بزرگ تحول بزرگی در نوع ادبیات ما ایجاد کرده و در آتیه پیروان بسیار خواهد داشت - در شماره بعد برای خوانندگان عزیز معرفی خواهد شد. حالا فقط به شرح سرگذشت و مختصری از عشق و شوریدگی او می‌پردازیم:

محمدحسین شهریار در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تبریز - شهری که در سینه آن انقلابات و بحرانهای اجتماعی و سیاسی به وقوع پیوسته است و «مزدان آن جانباز و فدائی ایران بوده و زنهای آن اسلحه و آذوقه به سنگرهای فدائیان می‌برده‌اند»<sup>۱</sup> در یک محیط مجد و شرف و اصالت و عزت متولد گردید و در دامن پدر و مادری مهربان و عزیز پرورش یافت. پدرش «مرحوم حاج میرآقا خشکتابی» از سادات خشکتاب تبریز و دارای شغل وکالت دادگستری و در تمام آذربایجان به اصالت معروف بوده است.

محیط روستائی با خصوصیات و مزایای خود روح شهریار را شیفته طبیعت و ذوق و استعدادش را با شعر و موسیقی و عشق و شیفتگی آشنا کرد. ادبیات روستائی و سرودهای محلی و اشعار و ترانه‌های حافظ که مظاهر تجلی احساسات محیط او بوده از کودکی شهریار را با اشعار حافظ و سادگی و لطافت طبیعت مأنوس کرد. اولین شعری که شهریار در هفت سالگی سروده بهترین نشانه صفای ذهن و سادگی روح و عظمت اخلاق اوست:

مردم آزار شدم وای بمن

من گنه کار شدم وای بمن

شهریار تا آخر سیکل متوسطه را در مدارس متحدیه و متوسطه، ادبیات عربی را در مدرسه طالبیه و زبان فرانسه را تا دوره عالی ادبیات و آثار شعرای فرانسه، پیش استادان فرانسوی تحصیل کرده و با ادبیات ترکی به خوبی آشناست. شهریار در چهارده سالگی قصد مسافرت به اروپا داشته و مقدمات این مسافرت کاملاً آماده بوده است، ولی ناگهان یک کشش باطنی او را به سوی تهران می‌کشاند و او با عموی خود در ربیع‌الاولی سال ۱۳۳۹ قمری به تهران می‌آید. سیکل دوم متوسطه را در دارالفنون تحصیل کرده به اصرار پدرش وارد مدرسه عالی طب و نصف روز را نیز در بیمارستانها مشغول کار می‌شود. دو

۱- مقدمه کتاب صدای خدا، به قلم آقای حسن ارسنجانی.

سال بعد از ورود به تهران، شاهد رؤیائی شهریار که تا به حال گاهی در خواب، گاهی در تخیل و رؤیا با هم راز و نیاز داشته‌اند جلوه‌گری می‌کند و به طور اسرارآمیزی به هم می‌رسند و مجذوب یکدیگر می‌شوند. هفت سال بعد در حدود سال ۱۳۰۸ خورشیدی، موقعی که شهریار در کلاس آخر مدرسه عالی طب بود و بیش از سه ماه به امتحان دکترای آخر طب نمانده بود باز به طور اسرارآمیزی او و معشوقه‌اش از هم جدا می‌شوند و خوابی که شب پیش دیده بود که محبوبه‌اش دست از بازوی او کشید و رفت تا ناپدید شد تعبیر می‌شود.<sup>۱</sup> این مفارقت همیشگی بحران عجیبی در روح حساس و هنرمند شاعر که بیش از هر چیز به آرامش عشق احتیاج داشته است ایجاد می‌کند و چنان مؤثر می‌شود که ذوق زندگانی شهریار را وداع می‌کند. خودش در این باره می‌گوید: «آنروز صلاح خود را دیگر نزد خود نپذیرفتم ولی انتظار پدر مهربان، چشم‌گریبان مادر، آرزوی دوستان و پروای شماتت دشمنان بر سر دو راههٔ فراق به التماس آمدند، افسوس که نه دل سخت او را توانستند منصرف کنند و نه دل ریمدهٔ وحشی مرا. صدای گلایه و شکایت مادر را احساس می‌کردم که بلند است ولی تا به گوش من برسد دماغ من جز به روی خیال دوست درچه‌های خود را بسته و تعطیل کرده بود.»<sup>۲</sup>

تا چند سال پس از این بحران، شهریار در عالم بهت و شوریدگی و دنیائی که خود برای خویش به نیروی خیال و عرفان ایجاد کرده بود به سر برد و اغلب در تنهائی و خلوت دل خویش یا در محل ملاقاتهای با محبوبهٔ خود به یاد عشق و زندگی گذشته ناله‌ها سر داده و نغمه‌ها سروده که اغلب را باد صبا به همراه خود به دامن ابدیت برده و شاید هم به گوش جان معشوق بی‌وفایش رسانیده است.

شهریار در این احوال به سر می‌برد که شب عروسی معشوقه‌اش فرارسید، و او، آن شاعر ناکام و آرزومند تمام شب را در دامن دشت مصفای بهجت آباد تهران هم‌آغوش شاهد ناکامی و نامرادی و سوز و گداز به سر برده و صبح این شب که شب بحران عشق می‌نامد تحول بسیار عجیبی در روح او ایجاد کرده و «حال انقلابی برای او پیدا شد و شب زفاف شهریار را رنگین‌تر ساخته و در آن حال معشوق او تجلی کرده و نسخهٔ اصلی را به او نشان داده است»<sup>۳</sup> خودش می‌گوید:

مرا به دشت جنون بود خاک و خون بستر  
 سرای حجلهٔ بختم ستاره باران بود  
 که دوش شاهد قدسم کشیده تنگ ببر  
 شب زفاف من از آن تو همایون‌تر

## یا آنکه:

بروای ترک که ترک تو ستمگر کردم  
 عهد و پیمان تو با ما و وفا با دگران  
 به خدا کافر اگر بود به رحم آمده بود  
 تو شدی همسر اغیار و من از یار و دیار  
 زیر سر بالش دیباست ترا، کی دانی  
 حیف از آن عمر که در پای تو من سر کردم  
 ساده دل من که قَسَم‌های تو باور کردم  
 زانهمه ناله که من پیش تو کافر کردم  
 گشتم آواره و ترک سر و همسر کردم  
 که من از خار و خس بادیه بستر کردم

شهریار از آن به بعد عاشق حق و مظاهر حقیقت و به تمام معنی انسانی خدمتگزار بشریت شد و چون از فرط هیجان و التهاب روح از غوغای تهران به ستوه آمد در سال ۱۳۱۱ خورشیدی رهسپار نیشابور شد. مدتی در آنجا تنها و بیرون از شهر و در عالمی که زائیده تصورات و تخیلات و ذوق و هنر خود بوده به سر برد. تنها تسلی روح افسرده شاعر جوان ملاقاتهای او با استاد بزرگ «مرحوم کمال الملک» نقاش شهیر ایران بوده است. دو نابغه (شعر و نقاشی) مدتی تنها با هم راز و نیاز داشته‌اند. مثنوی «زیارت کمال الملک» که یکی از زیباترین آثار شهریار است به یاد آن دقائق پرافتخار سروده شده است. او در این مثنوی هنرمندانه قیافه استاد ارجمند را که متأسفانه یک چشمش نابینا بوده است اینطور نقاشی می‌کند:

قد کشیده، گشاده پیشانی  
 سر و سیما اگرچه افتاده است  
 چون روانش تنی کلان و درشت  
 از مه طلعتش نشان نبوغ  
 چشم چون نرگسبش بشکفته  
 این یکی چون چراغ عالمتاب  
 چیده، آن نرگس جهان‌بین است  
 گشته چرخ این چراغ چشمه نور  
 آری این روزگار پُر پیکار  
 چهره چون مه به پرتوافشانی  
 می‌نماید که خارق‌العاده است  
 نظری تند و، ابروان پرپشت  
 تابد آنسان که از ستاره فروغ  
 نرگس دیگرش فرو خفته  
 وان دگر همچو بخت من در خواب  
 چکنم؟! روزگار گلچین است  
 که کند شاهد فضیلت کور  
 با هنرمند کار دارد کارا

بالاخره همزبانی در نیشابور نمی‌یابد و با آنکه دوری از «کمال الملک» باعث تأسف بود به مشهد می‌رود و در آنجا به خواهش دوستان در انجمن ادبی «مکتب شاهپور» شرکت می‌کند. از آثار دوره اقامت دو ساله (۱۳۱۲ تا ۱۳۱۴) شهریار در مشهد، مثنوی

«بامداد عید» که در وصف «احمدآباد مشهد» سروده شده بهتر از همه است. شهریار در سال ۱۳۱۴ خورشیدی به تهران بازمی‌گردد و برخلاف میل باطنی خود در بانک کشاورزی پیشه و هنر مشغول کار می‌شود و اکنون در این بانک متصدی حسابداری شعبه‌ئی می‌باشد. شهریار به تأثیر ناکامی در عشق نخستین خود هنوز متأهل نشده، ولی اعاشه خانواده چند نفری خود را به عهده دارد. ناملایمات و گرفتاریهای شخصی و خانوادگی از قبیل درگذشت پدر، مرگ برادر و عهده‌دار شدن امرار معاش چند نفر زن و بچه او و سرپرستی خانواده خود (مادر و خواهر و برادر) روح شهریار را با آنهمه حساسیت و استغنائی طبع و عزت نفسی که دارد بی‌اندازه درهم فشرده و در تنگنای رنج و اندوه فکر و خیال گذاشته است. سربار این گرفتاریهای شخصی، بی‌مهری و قدرناشناسی و پستی و آلودگی محیط و جامعه امروز واقعاً روح او را شکنجه می‌دهد و حق هم دارد، زیرا در محیطی که متشاعران و متذوقین ابن الوقت و بی‌مایه در اثر پرروئی و بی‌شخصیتی دارای شهرت ساختگی و ثروت و درآمد سرشاری هستند و مفت و بی‌جهت سالانه مقدار زیادی از وزارت فرهنگ یا مقامات دیگر به عناوین مختلف پول می‌گیرند و به راحتی زندگی می‌نمایند و یک اثر خوب هم به ادبیات ما اضافه نمی‌کنند و نمی‌توانند هم بکنند، شهریار، شاعر ارجمند بزرگی که آثارش مایه فخر ادبیات رماتیک و ایده‌آلیسم زبان فارسی است اینطور در مضیقه و سختی و گوشه‌گیری و تنهائی به سر برد و از دست زمانه و محیط فاسد خون دل بخورد. در اینجاست که جامعه ادبی امروز با اینهمه لاف و گزاف به هیچ وجه در صدد تشویق و تجلیل و چاپ و انتشار آثار جاویدان و شورانگیز این شاعر هنرمند بر نمی‌آید و منتظر است تا شهریار جهان پست ما را وداع گوید آن وقت به دروغ و تظاهر در مدح او و آثارش چیزها بنویسد و خطبه‌ها بخواند! دو سال و نیم پیش یک تاجر ثروتمند تعهد کرد که آثار شهریار را به سرمایه خود چاپ و منتشر کند و بعد از فروش، سرمایه خود را پس بگیرد ولی متأسفانه و بدبختانه او نیز از اجرای تعهد خود مضایقه کرد. تنها این بود تشویق و تجلیل و قدردانی جامعه ما از چنین شاعر بزرگی...! با اینهمه ناملایمات و گرفتاریهای شخصی و اجتماعی که هر شخص حساسی را از زندگی بیزار می‌کند، باز شهریار با شوق و علاقه مفرطی به ادبیات فارسی و در حقیقت به تاریخ و مفاخر ایرانی قدرناشناس خدمت و هر روز نغمه‌ئی تازه و جذاب و اثری بدیع و دلکش به آثار ادبی ما اضافه می‌کند. راستی که تجلیات این روح خیلی عجیب و خیره‌کننده است... اینجاست که دل شخص به درد می‌آید و در مقابل اینهمه علو طبع و فداکاری [و]



عاطفه سر تعظیم فرود می آورد و به این جامعه فاسد و پر از دروغ و تظاهر نفرین می فرستد.

اخلاق شه‌ریار را نمی توان به طور حقیقت معرفی و وصف کرد. روح وارسته و ارجمند او که به قیود اجتماعی پشت پا زده و از دریچه چشم «حافظ» به زندگی می نگرد چنان مرموز و طاعی و در عین حال ساده و روشن است که هیچ قلم هنرمندی نمی تواند عوالم و تجلیات آن را توصیف کند. اندام او متوسط، صورتش جذاب و بخصوص چشمانش دریائی از نور و روح و عاطفه است. چشمان شه‌ریار با آدم حرف می زند، صحبت می کند و صفحه‌ئی از عشق و محبت و شیدائی و وارستگی پیش چشم شخص می‌گشاید. محال است کسی با این چشمان رازگو روبرو شود و تحت تأثیر قرار نگیرد. در این چشمان گیرا که به سان دریائی خیال‌انگیز و رؤیامیز است عشقها، شیفتگیها، ناکامیها و نامرادیها، امیدها و حسرت‌های عشق و جوانی شه‌ریار را می توان دید. شه‌ریار بسیار حساس و شدیدالتأثر و در عین حال آرام و ملایم است. هرگز اهل تظاهر نیست چون وارسته و بافتخارات و شئون اجتماعی بی‌اعتناست. با آنکه بزرگترین شاعر معاصر است در پی معرفی خود نیست و نمی‌خواهد نامش بر سر زبانها افتد. از همین جهت است که خارجیهائی که گاهگاه بعضی از آثار شعرای ایران را ترجمه و منتشر می‌کنند نتوانسته‌اند به مقام ادبی و تجدد و عظمتی که به ادبیات معاصر ما بخشیده است پی ببرند. شاهکارهای ادبی شه‌ریار که اغلب با هنرمندی عجیب و روحی سرشار از عاطفه تهیه شده هنوز منتشر نشده است زیرا خود شه‌ریار هرگز به روزنامه و مجله شعری برای چاپ نمی‌دهد و آنچه هم تا به حال چاپ شده دوستان و علاقمندانش برای چاپ به جرائد و مجلات داده‌اند. نگارنده که اخیراً به افتخار زیارت شاعر ارجمند نائل شده یکی از آثار شورانگیز و آشوبگر او را که حاوی بعضی از خاطرات جوانی و تجلیات عوالم روحی شاعر هنرمند است و «هذیان دل» نام دارد اختصاصاً برای چاپ در مجله زیبای گل‌های رنگارنگ گرفته‌ام. این منظومه لطیف و با روح که در دو شماره گل‌ها چاپ می‌شود دنیای تازه‌ئی از شعر و موسیقی و صحنه‌سازی و تغزل پیش چشم خواننده باذوق نمودار می‌کند و معلوم می‌سازد که ادبیات فارسی در چه تکامل [و] تجدد امیدبخش و افتخارآمیزی پیش می‌رود. امیدوارم پس از این شعر، باز هم از آثار تازه و چاپ نشده شه‌ریار به خوانندگان عزیز اهدا کنم. شه‌ریار شعر و موسیقی را که بهترین محرک عواطف و احساسات بشر است با هم دارد و سه‌تار رندانه‌ئی می‌زند که راستی شنونده را از عالم مادی به عالم روحانی و رؤیا می‌برد و چنان او را با تخیل و عاطفه

سرگرم می‌کند که وقتی آهنگ و نغمه‌اش تمام شد، تا چند لحظه شنونده در آن عالم اسرارآمیز پر از تخیل و رؤیا باقیست. تازه هنگامی که به خود می‌آید یعنی به عالم مادی برمی‌گردد کاملاً احساس می‌کند که روحش از دنیائی بزرگ و عظیم به محیطی منحن و آلوده نزول کرده است.

## سبک ادبی شهریار

«با اینکه شهریار دلباخته حافظ و گفته‌های اوست، با وجود این در سخن سرائی سبکی نوین و اسلوبی دلنشین دارد. انقلابی که در ادبیات مورد نظر روشنفکران و متجددین بود و با آنهمه هیاهو و جنجال به نتیجه نرسید، او بدون سروصدا به آن جامه عمل پوشانید. شهریار علاوه بر تکمیل شیوه «ایرج» که سهل‌الممتنع ساختن و توسعه زبان از طریق به کار بردن اصطلاحات و امثال معمولی عامه است و همچنین پرده‌پوشی شاهد سخن که مرحوم «ایرج» تا حدی عربان به بازار آورده بود، سبک خاصی هم دارد و مکتب جدیدی به ادبیات فارسی افزوده است که باید آن را «مکتب شهریار» نامید و شاهکار آن در درجه اول جمع بین حقیقت و خیال، و در درجه دوم رهائی دادن ادبیات از زندان تصنع و قیود زائد و تطبیق آن با طبیعت است. تشکیل این مکتب بزرگترین خدمتی است که امروز می‌شد به ادبیات ایران کرد. بهترین نمونه این طبقه اشعار منظومه جاوید و شورانگیز «شاهد شعر» است.

طبع شهریار را می‌توان به دریای متلاطم و مواجی تشبیه کرد که حدود ثابتی به خود نمی‌پذیرد. امروز که جهات اصلی آن را تعیین کردیم جوش و خروش امشبش نقشه امروز را به هم زده و برای فردا کار را مشکل کرده است. به طور کلی سبک اساتید مسلم سخن را در آثار شهریار به آسانی می‌شود دریافت ولی همه در لباس ابتکار، زیرا دریای طبع شهریار از تقلید بری است. این دریا از منبع الهی دل‌بی‌نیاز و سینۀ پرسوز و گداز خویش سرچشمه گرفته و مصب هیچ رود و نه‌ری را به خود نمی‌پذیرد. قدرت طبع «قآنی» در بعضی از قصاید شهریار به کار رفته و بلکه از حیث عصری بودن و بلندی موضوع بر قصاید «قآنی» نیز برتری دارد. نمونه اینگونه قصاید: دو قصیده معروفست که به یاد مسافرت به آذربایجان سروده است. شهریار در منظومه «صدای خدا» بلاغت و فصاحتگوئی «سعدی» و اوج فکر «مولوی» را با هم توأم و یکجا نشان می‌دهد و خواننده را همراه خود به آسمانهای خیال و عرفان و انسانیت کامل می‌برد. نازک‌کاریها و

تابلوسازیهای «نظامی» را با این دو قطعه شعر، در اشعار شهریار نشان می‌دهیم که از لحاظ لطافت و رقت کمتر نظیر آن در اشعار شعرای معاصر دیده می‌شود:

از مثنوی «تار جانان» ...

<p>ریش زخمه رشک باران بود رقص انگشت‌ها به دسته تار طرز مشکین طراز سودائی به صفا و لطافت و پاکی کز بر آشیانه ناهید یا که مریم به مهد آرائی</p>	<p>نغمه چون رقص جویباران بود رشک پاهای آهن تار چهره مهتابی و تماشائی گفتی افرشته‌ئی است افلاکی ساز کرده ترانه توحید برکشیده نوای لالائی</p>
---	---

.....

از مثنوی «افسانه شب»:

.....

<p>کائنات از بر این صمت و سکوت از سبک‌سنجی و لطف احساس جنبش هر پرکاهی ز نسیم مرغ شبخوان به صفیری که زند افتد آنگونه صدا بر در و دشت</p>	<p>عظمت را همه محو و مبهوت چون ترازوی دقیقی است حواس میشود با قلم حس ترسیم تا به اعماق فلک رخنه کند که یکی سنگ فتد بر سر طشت</p>
---	--

.....

.....

تا آنجا که می‌گوید:

<p>شب تاریک و به جنگل غوغاست چون زند باد بر اشجار نهیب سرکند دیو و پری همهمه را رعب ابهام به جان می‌تازد موی انبوه زن زنگی شب پنجه دیو نماید هر برگ سیل ازان دور بغرد چون شیر</p>	<p>همه سو ولوله و واویلاست زاید از واهمه اشکال مهیب سر دهد در رگ و پی واهمه را عقل از واهمه دل می‌بازد موج خیز آید و دریای غضب هر درخت آیتی از حمله مرگ شیر مستی که بپاشد زنجیر</p>
---	---

مرغکان گاه برآرند صفیر  
جوی چون مار خزد بر خاشاک  
لیک چون ضجّه طفلان اسیر  
با صفیری خفه و وحشتناک  
«.....»

روح حماسه و عظمت و سوز سخن «فردوسی» نیز در اشعار شهریار خودنمایی می‌کند:

رھین منت خویشم که از کس  
پریشان تر شود گر روزگارم  
نکردم بار منت بردباری  
نسازم با پریشان روزگاری  
من آن رند جهانسوزم که از کبر  
گلستان جهان بینم بخواری  
«.....»

«از مقدمه کتاب منظوم صدای خدا/ به قلم: حسن ارسنجانی»

«... یکی دیگر از اساتید شعر، شهریار است که من او را بزرگترین شاعر ایده‌آلیست ایران امروز می‌دانم. شاید شهریار و دوستان شهریار چنین تصور کنند که او با شاهکارهای خود و جمع‌بین رألیسم و ایده‌آلیسم مکتب جدیدی به ادبیات فارسی افزوده است، ولی من... در صحت این نظریه تردید می‌نمایم، زیرا تأیید این مطلب مقام ادبی او را پائین می‌آورد، چون عظمت شاعر بزرگ در این است که اصولاً یک سبک را دارا بوده و از آن به هیچ وجه منحرف نگردد و در بین سبکهای گوناگون مردّد نماند. خوشبختانه مثنویهای: افسانه شب، روح پروانه، غروب نیشابور و چکامه‌های: شب دریای طوفانی - شاهد شعر - مسافرت شاعرانه و سایر اشعار شهریار نشان می‌دهد که او در شمار سخنوران رألیست نبوده و تنها شاعر بزرگ و افسونکار ایده‌آلیست می‌باشد...»

«از مقدمه کلیات مصور عشقی تألیف آقای علی‌اکبر سلیمی به قلم هادی حائری - کوروش»

«شهریار گل سرسبد ادبیات معاصر ماست و ادبیات کلاسیک و رمانتیک ما در آثار او به حد کمال می‌رسد. شهریار به رهبری ذوق سرشار: سخن «ایرج» را با شرم و عفت شاهد معانی تکمیل و مثنوی سبک عراقی کلاسیک را به حد «نظامی» می‌رساند. مثنوی «غروب نیشابور»، «زیارت کمال الملک» که بعضی قسمت‌هایش در جراید چاپ شده و مثنویهای «هوشنگیه» و «بامداد عید» که چاپ نشده به خوبی شاهد این مدعا است. مخصوصاً غزل را که به هر سبکی باشد زیباترین و کاملترین نوع شعر کلاسیک است تا حد سخن «سعدی» و «حافظ» بالا برده است با رنگ کامل امروزی در قطعات و قصائد

شهریار نیز همان کیفیت و صنعت قوی است به طوری که به تمام معنی می شود گفت که شهریار «نظامی» و «سعدی» و «حافظ» امروز است و بعد به اینجا رسید که امروز تنها با یک مکتب کلاسیک جلو ادبیات دنیا که مکتبهای دیگری پیدا کرده و آثار شگفتی پدید آورده نمی شود عرض اندام کرد، آن وقت با همان سبک کامل امروزی که دارد وارد مکتب جدید شده و با شاهکارهای جاویدانی از قبیل (افسانه شب)، (دو مرغ بهشتی)، (هذیان دل)، (قهرمانان استالینگراد) و غیره که هر کدام بزرگترین سند تمدن ما هستند بیرون آمده و کاری به این تازگی و اهمیت را چنان طبیعی و بی تکلف انجام داده - بدون تغییر شکل ظاهری شعر و شکستن وزن و قافیه - که خواننده احساس غرابت و ناشناسی نمی کند. شرط هم همین بوده زیرا شعر و موسیقی تا مأنوس و آشنا نباشد تأثیر کامل نخواهد داشت. مکتب رماتیک در اروپا مراحل را پیموده و امروز شرط شعر رماتیک کامل این است که مختصر و حساس (Transformé) و همراه تخیل و فانتزی و طبیعی (Naturalisé) و در استخدام حقیقت و واقعیت (Realisé) باشد و بهتر که (سمبولیک) یعنی دارای کنایه و استعاره باشد و اشعار جدید شهریار بدون هیچگونه تصنع حاوی تمام این مزایا به وجه اتم و اکمل است... قطعه (قهرمانان استالینگراد) که وصف یک حقیقت واقع شده است رماتیک کامل و هر بندی یک تابلو است که قسمتی از طبیعت را به یکی از صورتهای خیالی یا سمبولیک یا طبیعی نشان می دهد. سبک سخن را ببینید که با آن متانت و بلندی هر جور کلمات مصطلح مورد نیاز را می پذیرد...»

«از مقدمه کتاب منظوم قهرمانان استالینگراد بقلم علی شاهنده»

اینها نموداری از عقاید سه نفر نویسنده مختلف نسبت به سبک ادبی شاعر بزرگ شهریار بود. من چیزی به این مطلب اضافه نمی کنم، فقط توجه خوانندگان عزیز را به این نکته جلب می کنم که هیچ چیز بهتر و کاملتر و واقعی تر از اثر شاعر نمی تواند معرف شیوه سخن شاعر باشد؛ بنابراین با مطالعه دقیق منظومه های «هذیان دل»، «دو مرغ بهشتی» و «قهرمانان استالینگراد» که هر یک در نوع خود شاهکاری جاویدان و مایه مباهات زبان فارسی است سبک ادبی شهریار را به خوبی می توان درک کرد و پی برد که این شاعر بزرگ و هنرمند در عصری که شعر فارسی به اندازه خجالت آوری انحطاط یافته و مبتذل شده است چگونه بار دیگر زبان فارسی و ادبیات آن را با آنهمه سوابق درخشان و خیره کننده زنده و لطیف و دنیاپسند کرده است.

## منظومهٔ هذیان دل شهریار\*

دوست عزیز من!

«هذیان دل» شهریار را که توسط شما برای من فرستاده بود، خواندم. چون می‌خواستید نظرم را برای شما بگویم این را می‌نویسم:

باید بگویم «شهریار» تنها شاعری است که من در ایران دیدم. دیگران، کم و بیش، دست به وزن و قافیه دارند. از نظر آهنگ به دنبال شعر رفته‌اند و از نظر جور و سفت کردن بعضی حرفها، که قافیه شعر از آن جمله است. اما برای شهریار، همه چیز علیحده است. طبع ظریف شهریار به قدری باخته‌ی شعر است که بارها با من گفته است (هنگامی که من برای او حرف می‌زدم از سبک‌هایی که دوره‌های اخیر در عالم شعر به وجود آمده است): اصل، ایده است. ایده به منزله‌ی جان است. لباس هر چه می‌خواهد باشد.

از خواندن شعرهای شهریار آدم حالی را که از علو غزل (به سبک غزلسرایی خودمان) منتظر است، می‌بیند. همین حال را شهریار در اشعار به سبک نوین خود دارد. در منظومهٔ «هذیان دل» احساسات، اعلی و گرم هستند و طوری وارد نمی‌شوند که جوانان تازه وارد در عالم شعر وارد می‌کنند. از خواندن شعرهای آنها، آدم نه غمگین می‌شود نه خوشحال، در صورتی که اینطور می‌خواسته‌اند. به قول «هدایت»: «آدم نمی‌داند خودش را سوزن بزند یا غلغلک بدهد.» زیرا هدف اصلی آنها شعر نیست، بلکه شعر، ابزار برای هدفهای دیگر است. شعر برای آنها، یک مرحله‌ی ابتدایی و نارس

است که به آن نرسیده‌اند. اما برای شهریار، کهنه شده؛ شعر، خود هدف است. مقصود زندگی او در خود شعر است. به قول خودش:

عشرت آن باشد که اهل درد و حال  
با خیال دوست در هجران کنند

آن صفا و نفوذ که گوینده را راستی راستی شاعر معرفی می‌کند، از این راه است. او این راه را با قوه‌ی جوانی خود پیموده است. مراحل بعدی شهریار به آن کمال داده، چنانکه در «هذیان دل» می‌بینیم.

یکی از مزایای شعر ایران، پیوستگی قوی آن با عرفان است. شهریار این مزیت را در لباس تازه‌ی شعر وارد کرده است. حتماً روزی خواهد آمد که نوبت این تسویه حساب برسد. مقبول کسی است که آن وقت در نظر می‌آید. من گمان نمی‌کنم کسی مثل شهریار این موضوع را که طبیعت شاعر فقط به آن راه پیدا می‌کند، وارد ادبیات ما ساخته باشد. «هذیان دل» وسیله‌ای است که حق او را در ادبیات فارسی نگاه می‌دارد.

این منظومه، با وجودی که نسبتاً طولانی است و حادثه‌ای ندارد و ممکن است آدم را خسته کند، بعکس است. مطلب‌ها، یادآوری‌ها، آن حسرت‌های دلگزا، منظره‌هایی که یکی پس از دیگری عوض می‌شود، جای حادثه را گرفته و خواننده‌ی حساس را سرگرم می‌کند.

من کلمه‌ی «حساس» را برای این آوردم چون «هذیان دل» فقط به کار آن طبقه می‌خورد. کسی که شاعر نباشد، شعر را نمی‌فهمد. ولی چه بسیار اشخاص که شعر می‌گویند و شاعر نیستند و بعکس.

این منظومه، پیام شاعرانه برای شاعر است. بهترین منظومه شهریار است. او در «قهرمانان» به دنبال مردم رفته است که در زندگی آنها دخالت کند، ولی در «هذیان دل» خودش است که مردم در او دخالت داشته‌اند. من چیزی بهتر از این برای این منظومه نمی‌توانم بگویم:

«هذیان دل» آنقدر صاف و صیقلی شده احساسات شاعر را در بر دارد که مثل آئینه‌ایست که به دست مردم داده تا کدام یک از آنها با چشم روشن بین خود، بتوانند خود را در آن ببینند.

شهریار توانسته است این زیبایی را با منظومه‌ی خود به نمایش بگذارد و این کاری است که شاعر می‌کند و دیگران که تنها ابزار کار شاعر، یعنی وزن و قافیه را در دست دارند، نمی‌توانند.

نقدها، نظرها و خاطره‌ها ۲۷

دوست همسایه‌ی عزیز من! مثل اینکه شما می‌خواستید مزه‌ی دهان مرا بدانید. پس این نکته را هم اضافه کنم که: دوست عزیز من، شهریار، شعر را معنی داده است و در شعر آن، شعر معنی پیدا می‌کند.

اردیبهشت ۱۳۲۵



## سنبل در شوره زار\*

... چند شب قبل در محفل بزرگی بودیم.\*\* «ایران جوان» سی و سومین جشن سالیانه خود را می‌گرفت. در ضمن برنامه جشن، یکی از خوانندگان معروف تهران را نیز دعوت کرده بودند که با صدای رسا و حنجره قادر خود همه حضار را مسحور کرد ولی غزلی که خواند به نظر من عجیب آمد. یک بیت آن به واسطه تکرار و فرط غرابت به یادمانده است:

مژه سوزن رفوکن، نخ آن ز تار موکن  
که هنوز وصله دل (یا پاره دل) دو سه بخیه کار دارد

حضار که یک عده از نخبه اهالی تهران بودند دست زدند به طوری که خواننده محترم مجبور شد دوباره آن شعر را بخواند و دوباره حضار برای او دست زدند. آیا در میان مردمی که شعر به اوج زیبایی خود رسیده است و هیچ ملتی به این درجه از غناء ادبی نرسیده است، ملتی که حافظ و سعدی و مولوی و فردوسی و نظامی و فرخی و خیام و مسعود سعد و عطار و ناصر خسرو و منوچهری و صدها شاعر درجه دوم و سوم آنها را دارد؛ ملتی که در دوره انحطاط ادبی امثال مشتاق، هاتف، نشاط، فروغی پرورنده است و تمام طبقه متوسط جامعه دعوی شعر و ادب دارند و غالباً وقتی از خانمی که دعوی ذوق و ادب دوستی می‌کند می‌پرسند کدام شاعر را بیشتر دوست

\* سایه (منتخبی از مقالات غیرسیاسی علی دشتی)، صص ۱۵۸ - ۱۶۱.

\*\* نامه‌ایست به آقای احمد شهیدی مدیر اطلاعات ماهانه، که در همان مجله شماره دیماه ۱۳۳۲ منتشر شده است و موضوع بحث عقاید مختلف قرار گرفت. (ع. دشتی)

می‌دارید، حافظ را نشان می‌دهد و آدم با نظر تمجید به او نگاه می‌کند که زبان جادوگر این سراینده را فهمیده، وسعت فکر و نظر و ظرافت تخیل و استحکام لفظ او را تشخیص داده است در یک همچو جامعه آیا به نظر عجیب نمی‌آید که خواننده ماهر این شعر را انتخاب کند و حضار را هم منقلب کند؟ شما آن را بر چه حمل می‌کنید؟

یک شب در خانه مردی که مجمع اهل هنر است بزمی برپا بود. آنشب را می‌خواستیم با موسیقی سروکار داشته و قدری از عالم کوچک و محدود مادیات دور شویم و به همین دلیل میزبان هنرمند، زنی را بدین محفل دعوت نکرده بود. این بشرهای مزاحم و زیبا چندان با موسیقی سروکار ندارند و صحبت از بلوز و دامن را بر هر چیزی ترجیح می‌دهند.

آنها با موسیقی الفتی ندارند. موسیقی ما را از واقعیات ملال آور زندگی دور می‌کند و آنها می‌خواهند در متن زندگانی باشند زیرا مسئولیت بقاء نوع را بر عهده دارند و موسیقی را تا اندازه‌ای که به تحریک احساسات مردان کمک کند می‌پسندند، ولی همینکه ما را به عالم رؤیا نزدیک کند آنها را ناراحت می‌کند. راست است که زن، موضوع هنر و الهام آور هنر است ولی از هنرگريزان است.

یکی از استادان موسیقی آنجا بود که ساز کلاسیک ایران با تمام ظرافت و مهارت آن از پنجه‌اش می‌ریخت. هنگامی که هواپیما از زمین حرکت می‌کند و انسان از سطح خاک بلند می‌شود، یک احساس غیرقابل وصفی به شخص دست می‌دهد. آدم از مزبله خاشاک دور می‌شود، به ابرهای سفید و به ستاره‌ها نزدیکتر و از تمام این غوغاهای مصدع و ملال آور اجتماع بشر دور می‌شود. من وقتی چشم بر هم گذاشته و به ساز عبادی گوش می‌دادم یک همچو حالتی - خیلی قوی‌تر و نافذتر - ولی در ناحیه روح و معنویات به من دست داده بود. تمام این درد و غم‌های کوچک و حقیر زندگانی از من فرو ریخت. اگر همومی از سرپنجه عبادی بر روی سیم‌های سه‌تار می‌ریخت خیلی وسیع‌تر، معنوی‌تر و شامل‌تر بود. همومی بود که با بشریت و حقیقت زندگانی تماس داشت. از آرزوهائی که دنیا را مثل طوفانی متلاطم و متموج ساخته است دم می‌زد. داشتم هر چیز را فراموش می‌کردم، کینه‌ها و حسدها مثل برگهای پائیز از وجود انسان ساقط می‌شد. امیال کوچک و حقیر که ما را آلوده و ناراحت می‌کند ناپدید می‌شد. آدم به رؤیائی آرام و زیبا و مافوق آنچه در این خاکدان ساخته‌اند وارد می‌شد. مثل این بود که از آنچه در زوایای تاریک و مبهم روح ما خفته است و زبان و اصطلاحات معمولی بشر و منطق جاری عقل و فکر نمی‌تواند آنها را بیان کند سخن می‌گفت. در این حالت خلسه که

آدم آرزو می‌کند تمام نشود و از این عالم مجرد که دور از محدودیت‌های زندگی است و نصیب وافر از لایتناهی و نامحدود دارد بیرون نیاید، یک مرتبه صدای ناهنجاری رؤیای شیرین مرا برهم زد و این صدای شخصی بود که موسیقی را دوست می‌داشت و به اصرار او این محفل درست شده بود.

در آن هنگام که از سیمهای عبادی شور می‌ریخت، آن شخص شلغم می‌خورد و یک تکه شلغم در دهان رفیق خود می‌گذاشت و او هم از این لطف و تفقد تشکر می‌کرد! مگر خوردن شلغم ضرورتی داشت و از دست او می‌گرفتند؟ وقتی زبان ساز گشوده می‌شود و رازهای نگفتنی را می‌گوید آیا انسان می‌تواند به فکر شکم خود بیفتد؟ یک تفاوت بزرگ روح اروپائی و مشرق زمینی همین ذوق زیبایی و حساسیت شدیدی است که در مقابل جمال دارند. موسیقی در نتیجه این روح و معنویت در باختر ترقی کرده و هنرمندان مورد تکریم و ستایش قرار گرفته‌اند. ولی در ایران نوازنده بزرگ به اسم مطرب در صف نعال قرار می‌گیرد!

شلغم را همه وقت می‌شود خورد و از همه جا می‌توان به دست آورد همه حیوانات می‌خورند و می‌آشامند و جز پر کردن شکم همی ندارند. آن چیزی که بنی آدم را بر فرق آفرینش قرار داده خوردن شلغم و آشامیدن ودکا نیست. ولی چه می‌توان کرد، ما اینطوریم. آنچه فاخر و زیباست در نظر ما قدر و قیمتی ندارد. در ابتدال غرق، و شیفته عادی و بازاری هستیم. ...

## نامهٔ یک نویسندهٔ بزرگ\*

با نهایت احترام و امتنان وصول مرقومهٔ سوم آذر ۱۳۳۶ را در باب (روز مولانا) و هدیهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز را به عرض می‌رساند، این رسالهٔ مشتمل بر سه مقاله و دو قطعه شعر است و از مطالعهٔ آنها هم تمتع و سود بسیار و هم لذت فراوان بردم. از یکصد و هفده بیت قطعهٔ سر تا پا لطف و ذوق و وجد شهریار هیچیک را سست و ضعیف نیافتم بلکه هر یک را از دیگری بهتر و شیواتر و وزین‌تر و پر معنی‌تر دیدم و بر طبع این شاعر تبریزی که مایهٔ افتخار زبان فارسی گردیده است از جان و دل آفرین خواندم و وجود چنین شاعر و شاعر هائی را بهترین وسیلهٔ ترویج زبان فارسی و روح ایرانی در داخل و خارج تشخیص دادم. به خود گفتم اگر ما ایرانیان که اکنون مدت مدیدی و بلکه چندین قرن است که دیگر به تمدن و معرفت جهانی خدمتی نکرده و نصیبی نرسانده‌ایم و عمرمان تنها به خوردن و خوابیدن مصروف گردیده است چنانکه اگر به کلی نابود هم شده بودیم یعنی در ظرف این چند قرن هیچ وجود نداشتیم نه برای خودمان و نه برای دنیا کمترین تفاوتی حاصل نمی‌شد، امروز هم اگر بخواهیم و بتوانیم خدمتی انجام بدهیم و شوکتی در بازار تمدن و معرفت داشته باشیم و تنها سوداگری نفت زیرزمین خود را خدمت به تمدن و نوع بشر محسوب نداریم فقط و فقط وجود چند تن اشخاص وارستهٔ باذوق و صاحب‌دل و بلندفکر می‌تواند عذر ما را در مقابل دنیا تا حدی موجه سازد و صدای آنهاست که می‌تواند به مردم جهان بفهماند که ایران واقعی هنوز کاملاً نمرده است بلکه کلک ما نیز هنوز زبانی و بیانی دارد و جوانان ما نیز که ممکن است

فریب سخنان کسانی را که دارای نام و شهرت جهانی شده‌اند بخورند و تصور نمایند که انسان جسم و شکمی بیش نیست و آن کس خادم حقیقی مردم است که شکم آنها را سیر نماید؛ با شنیدن صدای سخنوران بزرگ و بامغزی که بتوان در حق گفتار و آثارشان گفت:

غفل از چنگ و چغور لولیان      جوشش از رقص و سماع صوفیان

خواهند فهمید که بالای این عالم ظاهری، عالم‌های دیگر هم هست که تنها رسیدن به آنها باید آرزوی جوانمردان باشد و شرح و تفصیل کیفیات چنان عوالمی را تنها در آثار و گفتار شعرا و عرفای خودمان می‌توان یافت که ساکن آن عالم‌ها بوده و هستند: در باب قطعه شهریار نامدار هر چه بگویم کم گفته‌ام و واقعاً جا دارد بگویم:

شرح شورانگیز عشق شهریار      در غزل می‌پیچد و سیم سه‌تار

محمدعلی جمال‌زاده

ژنو ۱۷ دی ۱۳۳۶

## خیال و حقیقت\*

در و دیوار سخن می‌گویند

داستانهای کهن می‌گویند

هنرمندان دلی دارند از چهره گل لطیف‌تر و از نگاه آرزو شورانگیزتر. با غبار غمی می‌میرند و با نم‌م محبتی زندگی از سر می‌گیرند. کتاب گشاده دنیا را که برای ما مطلبی ندارد به یک نگاه می‌خوانند و معنی‌ها درمی‌یابند. اینهمه زیبایی و موسیقی که به چشم و گوش من و شما می‌رسد از دم‌گیری ایشان است. در و دیوار و دشت و کوه به فرمان ایشان لب به سخن می‌گشایند و از رفته‌ها داستانها می‌سرایند. شگفت اینکه ما مردم عادی با چشم دیگری روشن‌تر می‌بینیم و با بال مردم هنری بالاتر می‌پریم! زمین و زمان را به یک آن درنوردیدن و از دل سنگ ناله‌ها شنیدن از طلسم خیال این افسونگران است...

آری هنرمندان زنده خیال‌اند. آن آرزوهای دور و دراز بی‌نام و نشان که از نیاکان به ما رسیده و در مهمانخانه دلمان جای گرفته است برای ایشان روزی شدنی خواهد بود و هر خار تمنی که امروز به پای جان فرو خلد فردا برای پرواز بال و پر خواهد شد. چه بسا که اهل خیال زندگی را فدای ایده‌آل می‌کنند و مثل آن شاعره فرانسوی<sup>۱</sup> می‌گویند: «زندگی آن نیست که به سر می‌بریم بلکه آرزوهائی است که در سر می‌پروریم.» اما برای مردم هنری آرزو مثل گیسوی یار است: هر چه درازتر و پریشان‌تر بهتر. از این رو (ژولین بندا)<sup>۲</sup> پا فراتر نهاده و می‌گوید: «از جمله شرایط لازم برای زندگی سعادت‌مند یکی اینست که به بعضی آرزوهای خود نرسیم.» استاد شهریار نیز شاید در اشاره به همین معنی سروده است:

۱- ویلمورن شاعره معاصر فرانسوی.

\* روز شهریار، صص ۲۸ - ۳۴.

۲- Julien Benda متفکر معاصر فرانسوی.

تمنای وصالم نیست عشق من مگیر از من      به دردت خو گرفتم نیستم در بند درمانت

اما در این مورد دلنشین‌تر از همه شاید داستانی باشد که (فرانسوا دونیون) ساخته است و خلاصه آن اینکه: دوشیزه‌ای شیفته آثار هنرمندی شده و بی آنکه وی را بشناسد در محلی قرار ملاقات می‌گذارد، نویسنده سالخورده در دل شب به میعادگاه می‌شتابد و از دور ماهر وئی می‌بیند قد برافراشته و گیسو فروهشته، زیور باغ و چمن و زیباتر از گل یاسمن... آنگاه مرد منصف دستی به جبین پرچین و موی سپید خود می‌کشد و آهسته راه رفته را برمی‌گردد و به خود می‌گوید: «بگذار یک عمر به آرزوی من خوش باشد که با خیالی سرگرم شدن به که از حقیقتی دلسرد شدن!» آری دوشیزه جمال وقتی به حد کمال است که در سراپرده خیال باشد. به عبارت دیگر خیال حد اعلا حقیقت و مکمل آن است نه مخالف آن. معروف است وقتی از نقاشی بهترین آثارش را خواستند پرده سفیدی را نشان داد. یعنی زیباترین چیزها کامل‌ترین چیزها است که هنوز پا به عرصه وجود نهاده است. گوئی حقایق محسوس این عالم نمونه ناقص و پرتو جزئی از آن مفاهیم کلی است که در ذهن ما موجود است و افلاطون آن را به «مثل» و هنرمند به «ایده‌آل» تعبیر می‌کند و از این رو خیال کامل را به حقیقت ناقص برتری می‌دهد، شاعران شیرین‌زبان ما نیز هر کدام به نحوی این مطلب را بیان داشته‌اند. صائب می‌گوید:

با خیال دوست صحبت داشتن خوش نعمتی است

می‌برم غیرت بر آن عاشق که تنها می‌شود

اما بابا طاهر این معنی را گیراتر و شیواتر سروده است:

خیالش را چو شوگیرم در آغوش      سحر از بسترم بوی گل آید

آنها که بجز موجود حقیقتی نمی‌بینند و خیال و دروغ را یکی می‌دانند به چشم ظاهر می‌نگرند و گذشته و آینده را از یاد می‌برند. خیال حقیقتی است که بوده و یا خواهد بود. هر کاری نخست اندیشه‌ای بیش نیست و بعد اندک‌اندک به قول شاعر «خیالی می‌شود تخمی بدل آهسته‌آهسته» و به همین جهت مولانا جلال‌الدین آدمی را بجز اندیشه چیزی نمی‌داند و مابقی را استخوان و ریشه می‌نامد و به قول مرحوم ملک الشعراء بهار:

کیستم من؟ خرد و عشق و خیال!

من نیم این بدن پر خط و خال

اینهمه اکتشافات و اختراعات و پیشرفت‌ها از برکت خیال است و آنچه تا دیروز محال می‌نمود امروز از شده‌های کهنه است. (هردیا)<sup>۱</sup> شاعر فرانسوی می‌گوید: «خیال کردن خواستن است و خواستن تقریباً توانستن.» اصولاً ما نمی‌توانیم چیزی را خیال کنیم مگر اینکه لااقل اجزای آن در طبیعت موجود باشد. یعنی وظیفه خیال ایجاد مطلق نیست بلکه تجدید و ترکیب است در آوردن مواد کهنه به شکل تازه...

در مقدمه‌ای که (سن ژرمن)<sup>۲</sup> به کتاب (داستانهای پریان)<sup>۳</sup> نوشته است در پاسخ حملاتی که بعضی‌ها به افسانه‌ها کرده‌اند می‌گوید: «در تنگنای این دنیا خیال بالاترین نعمتهاست؛ فرشته‌ایست که اقامتگاه ما را بزرگتر و بهتر می‌کند. چه بسا کسانی که غیر از اسپانیا جایی ندارند که قصری بسازند!»<sup>۴</sup> راستی کیست که پابند خیال نیست؟! کیست که در پله خود (دون کیشوت)<sup>۵</sup> نباشد؟! کیست که یک عمر کاسه چینی را به روم نیاورد و دیبای رومی را به هند نبرد؟! اگر خیال را از آثار هنری و امید را از زندگی بشری برداریم چیزی باقی نمی‌ماند. آیا امید و آرزو همان وهم و خیال نیست؟ با خیالی صلح‌شان و جنگ‌شان...

خلاصه اینکه خیال، نمک زندگی است و همان طوری که خون در رگهای ما دور می‌زند خیال و آرزو نیز پیوسته در مغز و دل ما در گردش است. اما نگفته پیداست که این مرکب خوشخرام را از بیراهه راندن نشان بی‌ذوقی خواهد بود. اندیشه زشت مقدمه عمل زشت است و از این رو در بعضی مذاهب خیال بد همان اندازه گناه است که کار بد. ولی اگر خیال به منظور تکمیل و تهذیب حقیقت باشد نه تنها عیب محسوب نمی‌شود بلکه بهترین سرگرمیهاست و تنها راه امیدواری. چه لذتی از این بالاتر که ولو برای چند لحظه هم باشد از تنگنای ماده رهائی یابیم و با بال و پر خیال در آسمان آرزوها به پرواز درآئیم و گرنه هر قدر هم رادیو بگوید (آدامس طوطی نشان) نمی‌تواند تمام روز ما را سرگرم بدارد!

\* \* \*

حال اگر لذتهای مادی نمی‌تواند دل شما را در بند بدارد و اگر شما هم مثل من می‌خواهید پرده تازه‌ای از نازک‌کاریهای خیال در برابر دیدگان خود داشته باشید بیایید با

۱- J. M. de Hérédia  
۲- J. J. de Saint Germain نویسنده فرانسوی.

۳- به قلم Perrault داستان‌نویس معروف فرانسوی در قرن هفدهم.

۴- اشاره به اصطلاح ضرب‌المثلی معروف (در اسپانیا قصر ساختن) که کنایه از خیال‌واهی است.

۵- Don Quichote قهرمان خیال‌پرست رمان معروف نویسنده اسپانیایی: Cervantès.



شهر شعر در آسمان اندیشه اوج بگیریم و به تماشای (تخت جمشید) رهسپار شویم... آن روز که برای نخستین بار شاعر توانا با صدای گیرای خود این قطعه خیال‌انگیز را برای ما می‌خواند این سؤال پیش آمد که آیا شهریار تخت جمشید را دیده است یا نه؟ و چون معلوم شد ندیده است همه غرق در حیرت شدند و تعجب شنوندگان به نهایت رسید وقتی که یکی از دوستان که آن بنای معظم تاریخی را از نزدیک دیده بود به اصطلاح اداری مراتب فوق را کاملاً تأیید کرد که:

بعد سی قرن صباوت سیماست      سنگها صیقلی و چهره نماست

اما به نظر من جز این بودی عجب بودی: آنکه از (قله البرز خیال) به دنبال قافله می‌تازد و (چراغ دل) را فراراه خود دارد می‌تواند حجاب زمان و مکان را یکباره براندازد و با دیده باطن به سیر و صفا پردازد.

به چشم ظاهر اگر رخصت تماشا نیست      نیسته است کسی شاهراه دلها را!

\*

به روشنایی دل می‌توان جهان را دید      وگرنه سهل بود دیدن و ندیدن چشم!

(صائب)

و حتی اهل عرفان دورتر رفته و چشم و گوش ظاهر را حجاب شاهد مقصود دانسته‌اند:

گوش را کر کن و بشنو که چه‌ها می‌شنوی      دیده بربند و نگه کن که چه‌ها می‌بینی!

(صائب)

تخت جمشید قطعه‌ایست خیالی و مرکب از چهار تابلو: وضع فعلی - ساختن - سوختن - یک روز جشن. قلم سحرآسا و معجزنمای شاعر سه پرده ممتاز و رنگین جشن، ساختن و سوختن را چنان با مهارت نقاشی کرده و جلال پیشین آن جایگاه رفیع را با وضع رقت‌بار فعلی چنان مقابله نموده که بی‌اختیار پرده لطیفی از اشک در برابر دیدگان خواننده آویخته می‌شود:

کیست اینجا که دگرگون نشود؟      سنگ باید که دلش خون نشود!

در این سفر خیالی همینکه به مقصد می‌رسیم و آنهمه جلال و جبروت را به چشم خود می‌بینیم یک حس احترام آمیخته به تأثر شدید به ما دست می‌دهد. گوئی در برابر

جسد عزیزی زانو زده و برای آخرین بار نگاه حسرت آلود به چهره اش دوخته ایم:

سند قدمت ملیت ماست	این بنائیست که سی قرن بپاست
مهد جاه است و جلال و جبروت	گرچه پیر است و فکور و فرتوت
سر جاویدی ایران دریاب...	ای که این نقش بخواندی بشتاب

کسانی که روزگاری در سرزمین بیگانه به سر برده و درد دوری کشیده اند به یاد دارند که چگونه به شنیدن نام وطن بخود لرزیده و همچون کودکی که از مادر به دور افتاده باشد به یاد یار و دیار زار گریسته اند. کدام صاحب دلی است که کلبه ویرانه خود را از کاخ باشکوه دیگران بیشتر دوست ندارد و دل به مادر نبندد و لو آن مادر ندانسته در حق وی ستمها روا داشته باشد! چنین کسان وقتی با خواندن این اشعار «سر جاویدی ایران» را دریافتند بیش از دیگران از شهریار سپاسگزار خواهند بود که این قصه پر غصه را به صورت شعر در آورده و به دوستان این آب و خاک متنی بزرگ نهاده است.

چیزی که در این شاهکار حماسی بیش از همه جلب توجه می کند به گفته خود شاعر «لحن شاهانه و خوشروانه» و کلمات با ابهت و عظمت و پر فر و فروغ که با موضوع تناسب کامل و هم آهنگی تام و تمام دارد:

یاد مجد و عظمت می آرد	وز ستونها عظمت می بارد
باز پس مانده آن فر و فروغ	بر لب افسانه دنیای دروغ

آن همه نازک کاریها و سحر آفرینیهایی که برای صاحبان خیال بر شمردیم در اینجا به نحو اتم و اکمل دیده می شود. مثلاً به چشم ظاهریین من و شما امروزه تخت جمشید سقفی ندارد اما در نظر شاعر خیال پرداز برای چنان بنای معظمی تنها سقفی که زینده است آسمان است و بس:

گر بر او سقف نبینی شاید	سقفش از گنبد گردون باید
-------------------------	-------------------------

همینطور ما مردم عادی در تخت جمشید غیر از سنگ و ستون و نرده و کنگره چیزی نمی بینیم در صورتی که در نظر هنرمند هر کدام از اینها معنی ها دارد:

دهن شیر بود ایوانها	کز ستونها فشرد دندانها
خنده سنگ که دندانه نماست	ریشخندی ز عجز دنیا است

اگر خیال شاعر نبود عمر نوح می بایست که کسی بتواند حقیقت ساختن و سوختن آن مظهر مجد و عظمت را به چشم خود ببیند و اینکه گفتیم خیال مکمل حقیقت است برای همین موارد بود...

علاوه بر منظره سازی و تجسم گذشته پرافتخار ایران کهن که در این قطعه پراج در درجه اول اهمیت است، تشبیهات زنده و تازه نیز در آن فراوان دیده می شود که حاکی از لطافت خیال و حس ابتکار گوینده آن است:

زهره درمانده ز قایقرانی	ماه در رفته ز دریا بانی
مبلها سر به هم و، زندانی	گسوسپندان شب قربانی
پرده چون دختر زیبای عفیف	سر فروهشته به زلفان ظریف
شعله ها سبز و زری، عنابی	سر کشیده به سپهر آبی
چون عروسان پرندینه قبا	داده دامن به کف باد صبا

با اینکه قطعه تخت جمشید اصولاً یک اثر حماسی است و برای اخلاق جولانگاه مناسبی ندارد باز شاعر به آداب و سنن ادبی ما وفادار مانده و گاهگاهی اندر زهای نغز و پرمغز از خلال اشعار به گوش می رسد و به قول خاقانی دندان هر قصری پندی نونو می دهد:

هر که را پاس ادب بود و سپاس	ایزد از بی ادبش دارد پاس
بر سر خوان زهی آن فطرت پست	که نمک خورد و نمکدان بشکست!

حال اگر بخواهید از منظره سازیها و نازک کاریها و قدرت تجسم و بیان شاعر سخنی بگویم این کار نه برای من امکان دارد نه برای شما فایده. همان به که خود شما تمام قطعه را به دقت بخوانید و نکته ها را دریابید. اما اگر از من بپرسید که حساس ترین و تأثر انگیز ترین مناظر تخت جمشید کدام است خواهم گفت به نظر من تابلوی سوختن:

ساختن بود بدان فر و جلال	سوختن نیز بدین لطف و جمال!...
--------------------------	-------------------------------

مخصوصاً تأثر و هنرنمایی شاعر موقعی به حد اعلا می رسد که تائیس به دوش اسکندر بالا رفته و می خواهد به خاطر دستمالی قیصریه آتش بزند:

این پرستشگه ذوق است و هنر	آخرین پایه معراج بشر
زیر پا هشته بشر دنیائی	تا بدین پله کشیده پائی!
اینهمه زشت چرائی ای زن؟	کاخ داراست کجائی ای زن؟!

نکته‌ای که شاید برای آیندگان آموزنده باشد اینکه تائیس شاید در زمان خود زیبا بوده است ولی امروزه تاریخ از وی به زشتی نام می‌برد و بار دیگر این امر مسلم می‌شود که ارزش هر کس در صفای باطن است نه در آرایش ظاهر... اما اگر از من پرسند از این چند صد بیت کدام یک از لحاظ موضوع مظهر و چکیده تمام قطعه می‌باشد خواهم گفت: به نظر من این بیت:

این بنائست که سی قرن بپاست      سند قدمت ملیت ماست

ولی اگر مرا مخیر بکنند که شاعرانه‌ترین و دل‌انگیزترین آنها را برگزینم این بیت را انتخاب خواهم کرد:

سبزه‌ای از دل خارا رسته      رخ به باران حوادث شسته

تنها مصرع دوم این بیت در نظر من یک کتاب معنی دارد. ندیده‌اید رنگ پریده و سیمای درد کشیده چه محتشم و دوست داشتنی می‌شود؟! در آن پیشانی که ردپای زمان به جای مانده و در آن رخساری که از باران حوادث شستشو یافته و از گرد و غبار هوسها پاک و مصفا گردیده است اندکی به دقت بنگرید و ببینید که چگونه مثل برگ خزان پخته و پر معنی شده است! تخت جمشید نیز بعد از خواندن این اشعار چنان سیمای محبوب و موقری به خود می‌گیرد و آدمی را از هر چه مکار و ستمکار سیر و بیزار می‌کند... معروف است که اسکندر به هنگام مرگ وصیت کرد که دستهای وی را بیرون از تابوت بگذارند تا مردم ببینند که چیزی با خود نمی‌برد. ایکاش کسی می‌پرسید دستی که سرانجام بایستی خالی برود حیف نبود که آنهمه بیداد کند؟!

یک دو روزی پیش و پس شد ورنه از جور فلک      بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت!  
به هر حال مرا یارای آن نیست که درباره این اثر پایدار شهریار حق مطلب را ادا کنم.  
پس همان به که از خود شاعر یاری بخوادم و بگویم:

قدرتی یافتی از عشق عجب      زدی این غمکده سی قرن عقب  
برگرفتی قلم موی خیال      نقشها رفت بسرحد کمال

## چهره‌های روشن و دلگشا\*

نمی‌دانم عنوان بالا از لحاظ تطبیق با موضوع در نظر موشکاف ادیبان درست است یا خیر ولی به هر حال منظور من آن است که عوالم طبیعت و جهان و هر چه در او هست رو بهمرفته بر دو نوعند برخی از آنها مظهر جمال و زیبایی و عاطفت و لذت و خوشی و کامیابی است و بعضی چهرهٔ عبوس و خشمگین و شرور و تند و تلخ روزگار را به انسان نشان می‌دهد، من این دو حالت مختلف و متناقض را به طریق توزیع در اکثر مظاهر مادی و معنوی عالم هستی مشاهده می‌کنم. مثلاً چهرهٔ عبوس و پر آشوب یک روز زمستان را در نظر بگیرید که از هر طرف باد است و طوفان و برف و سرما و یخبندان و شورش و انقلاب طبیعت و جهان که انسان با صرف نظر از اطلاعات و تجربه‌هایی که دارد در هر آن به انتظار به هم خوردن اوضاع زمین و آسمان و یا لاقط در خوف و هراس ویرانی خانه‌ها و تلف شدن هزاران تن از هموعان خود می‌باشد و در مقابل این روز سخت زمستانی یک روز بهاری را به نظر آورید که هوا خوش است و طبیعت از هر جهت سازگار و آسمان صاف و نسیم ملایم بهاری با جان و دل آدم بازی می‌کند، و در پیران هفتاد ساله نیز فکرها و هوسهای جوانی و آرزوهای دیرینه و خفته را زنده و بیدار می‌سازد و انسان را به یاد ایام کودکی و عهد شباب می‌اندازد این قانون تناقض بر افراد بشر نیز قابل تطبیق است، بسیاری از اوقات کسانی را می‌بینید که چهرهٔ تند و غضبناک و سخت و سرکش ایشان حالتی غم‌انگیز و یأس‌آور در شما تولید می‌کند، جز شرارهٔ خشم و بدبینی از چشمان آنها نمی‌جهد و جز حرف لا بر زبان آنها نمی‌گذرد، دیدار اینگونه اشخاص

انسان را افسرده و ملول و بدبین به اجتماع و بیزار از زندگی می‌کند و گاهی در برابر این چهره‌های اهریمنی چهره‌های روشن و دلگشایی می‌بینید که در طلعت فرخندهٔ ایشان فروغ مهر یزدانی نمایان و تابان است و دیدار آنان اگر در دل زمستان هم دست دهد انسان را به یاد فصل بهار و صفای کوهسار و گل و سنبل و ریحان و نغمهٔ دلپذیر و روح‌پرور مرغان خوش‌الحان می‌اندازد و گویی که تمام خوشیها و شادیهای جهان و زیباییهای طبیعت را در چهرهٔ ایشان می‌خوانید، تصور می‌رود این قانون تناقض که بر طبیعت جهان و اجتماع انسان حکمران است در اصول ثنویت و اعتقاد به یزدان و اهریمن و خیر و شر و نور و ظلمت بی‌اثر نبوده است و حتی این قانون در کتابها و دیوانهای شعر نیز جاری و ساری است. بعضی از کتابها مظهر کامل ذوق و صفا و زیبایی است و برخی از آنها چهره‌ای عبوس و دژم و خشمناک دارند و البته بین این دو طرف مراتب و درجات بسیار هست که نیک و بد و زشت و زیبا درهم آمیخته نه خیر محضند و نه شر مطلق، فی‌المثل دیوان بعضی از استادان شعر را باز می‌کنید و قسمتی از اشعار آن را می‌خوانید، می‌بینید که شاعر تا چه اندازه استعداد و فضل و هنر به کار برده و شعرش تا چه پایه محکم و متین و استوار است ولیکن به هیچوجه تأثیر و حرکت و اهتزاز در اعصاب و قلب و روح شما ندارد و گاهی با جمله‌های محکم و استوار خود تکالیف اخلاقی هم برای شما معین می‌کند ولی گوش شما بدهکار نیست و در برابر آن اوامر صادره خاضع و مطیع نیستید بلکه چون گوینده را مقامی ذی صلاح تشخیص نمی‌دهید یک نوع احساس سرکشی و تنفیری خاص نسبت به بعضی مبادی اخلاقی و حقایق در وجدان شما پدیدار می‌شود که در حقیقت انعکاس روح فاقد ایمان گوینده است که برای بازی با الفاظ، آن موضوعات و مبادی عالیه را مبتذل ساخته است و همین مطلب عقیدهٔ شما را به گوینده و سخنان او سلب و گاهی متنفر بلکه خشمگین می‌سازد.

در علم طبیعی اجسام را دو نوع می‌دانند و می‌گویند بعضی از آنها هادی حرارت است و در برخی عائق آن. اگر ما هم بگوئیم که بعضی از شاعران روحشان هادی حرارت است و در گروهی از ایشان این خاصیت نیست خطائی نگفته‌ایم. آن شاعری که می‌گوید:

زین آتش نهفته که در سینهٔ من است      خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت

یا آنکه می‌گوید:

آتش است این بانگ نای و نیست باد      هر که این آتش ندارد نیست باد

بدون شک روان روشن ایشان هادی حرارت است. این گرمیها و روشنیها این جوش و خروشها این شور و طربها و این سوز و گدازها که در دیوان اینگونه شاعران است و تأثیرات متفاوت و گوناگون در دل و جان ما می‌بخشد همه روح هادی حرارت ایشان را نشان می‌دهد. برخلاف این اختران درخشان آسمان شعر و ادب شاعرانی هستند که مطالعه اشعار آنان با زور لفاظی مقداری هم از حرارت طبیعی ما را می‌گیرد و ما را از کوی معنی به عالم صورت می‌کشاند، اینان خیال کرده‌اند که به جادوی الفاظ ممکن است ارواح را مسخر ساخت، کسانی از این گروه بوده‌اند که در نهایت خونسردی و بی‌دردی در استعمال کلماتی که مشعر به سوز درون باشد افراط نموده‌اند و گویی جز برای حروف عله مخرجی در دهان ایشان نبوده است ولیکن با همه این رنگها و نیرنگها کمترین اثری از گفتار ایشان در جان و روان ما پدیدار نیست.

باری بسیاری از شاعران ایران نمودار مظاهر حسن و زیبایی و عشق و شیدایی عالم اجتماع انسانی و از چهره‌های روشن و دلگشای نوع بشر به شمار می‌آیند. تأثیر شگفت‌انگیزی که در رباعیات خیام و دوبیتی‌های باباطاهر عریان و در آثار بی‌نظیر مولانا جلال‌الدین و در غزلیات عرفانی شاعر آسمانی ایران خواجه شیراز موجود است بی‌نیاز از شرح و بیان است ولیکن سعدی شیرازی به عقیده من بیش از هر کس مظهر و جلوه‌گاه جمال عالم شعر و ذوق است، سعدی مثل باباطاهر عریان سر در بیابانها نمی‌نهد و خیام‌وار شما را به میخانه و میگساری نمی‌کشاند، ضربات عشق و سودای جنون او را مانند جلال‌الدین بی‌باک و لابلالی نمی‌سازد و چون حافظ شما را به ملکوت اعلی نمی‌کشاند این حالها و این وجدها هر یکی بجای خود خوب است:

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست      که هر چیزی بجای خویش نیکوست

ولی تمام این آثار و احوال در انحصار طبقات خاصی است، زیرا نه همه کس درویش سر و پابرنه می‌شود و نه هر کسی می‌تواند کارها را همه بگذارد و عمر خود را با لاله رخان و می لاله‌گون در لاله‌زارها به سر آرد یا در تحت تأثیر جذبات عرفانی رقص و هلهله و شور و ولوله راه اندازد و نه تمام مردم به آن مقام می‌رسند که در عالم خیال به عرش برین و فلک اعلی بروند و با فرشتگان و با ساکنان [حرم] سر عفاف ملکوت باده مستانه بزنند ولیکن به استثنای گروهی ددصفت و درنده‌خو که در حکم سباع و بهائم گرفتار خشم و شهوت و جهل و ظلمتند، در جان و وجدان تمام مردم لطیفه عشق نهان است و همگی از نسیم جانبخش و صفای فصل بهار و هوای جان‌پرور و طرب‌انگیز

صبحگاهان گلشن و مرغزار و منظره آسمان و جلوه اختران و طلوع و غروب خورشید و صورت زیبای مه‌رخان و نوای دلکش رامشگران خوش‌الحان و اخلاق و سیرت خوب و پسندیده مردمان نیکوکار و سایر زیباییهای عالم وجود تحت تأثیر قرار می‌گیرند و با حفظ سلسله مراتب در طبقات خواص و عوام همگی مفتون و مسحور حسن و جمال فتنه‌انگیز طبیعت می‌شوند و هر کس که دارای چنین ذوقی باشد از شعر سعدی بهره‌مند و کامیاب است زیرا سعدی بی آنکه پای بر سر مستی نهد و دیوانه‌وار خود را از تمام قیود و حدود آزاد سازد به حالت اعتدال خاصی این مظاهر جمال جهان وجود را به شما نشان می‌دهد. شما زمانی که سعدی را در دیوان او دیدار می‌کنید گویی که در چهره روشن و دلگشای او بهار عشق و جوانی و جمال و منظره آسمان و دلربایی ستارگان و سایر مظاهر حسن و زیبایی عالم امکان در برابر دیدگان شما جلوه‌گر می‌شود او شما را نه به صحرا و کوه می‌برد و نه به گوشه میخانه. نه به مجالس رقص دعوت می‌کند و نه در ملکوت اعلی سیر می‌دهد ولی در عوض اینها چهره دلگشای زندگی و نیم‌رخ زیبای جهان را به شما نشان می‌دهد و خاطرات خوش ایام کودکی و جوانی شما را از خواب عمیق گرفتاریهای روزانه زندگی بیدار می‌کند و شما خود را در محیطی از همین عالم پرآشوب ولی زیبا و دلکش و راحت و آرام و لذت‌بخش می‌یابید.

باری این رشته سر دراز دارد جشن شهریار است: «عیدست و اول گل و یاران در انتظار» مقصود از تمام آن مقدمات این نتیجه است که شاعر شیرین‌سخن شهریار یکی از چهره‌های روشن و دلگشای جهان فن و ادب، و شعر او یکی از مظاهر جمال و زیبایی شعر و هنر است. من از سالها پیش با غزل‌های شیوای شهریار که در کوی و برزن تهران و دیگر شهرهای ایران در میان جوانان باذوق این سرزمین دست به دست می‌گشت مأنوسم و به چشم خود مکرر دیده‌ام که نسخه‌های شعر او را جوانان این کشور به رسم یادگار و ارمغان به دوستان می‌فرستادند و باز بارها به گوش خود شنیده‌ام که اشعار او را خوش‌آوازان ایران در مجالس انس و محافل عیش و شادی با الحان دلکش و نغمه‌های جانسوز می‌خواندند و همین قبول خاطر عام که به منزله مراجعه به آرای عمومی است شهریار را یکی از هنرمندان برجسته و بارز این عصر معرفی می‌کند و نیز بدون تردید باید شهریار را یکی از مجددین عالم شعر و معنی و عشق و ذوق در این مملکت به شمار آورد، در زمانی که جوانان این کشور به صرف غرور تجددخواهی می‌خواستند رابطه خود را با اینگونه عوالم معنوی ترک گویند شهریار در تجدید و تشدید این روابط و تعدیل ذوق ایشان سهمی بسزا داشت.



حالا موقع آنست که فراخور فهم و ذوق خود مختصری از لحاظ نقد ادبی به دیوان استاد شهریار نظر کنیم. حقیقت امر آن است که من دیوان شهریار را تمام و کمال نخوانده‌ام ولی مقدار زیادی از آن را به دقت مطالعه کرده‌ام و به هر حال از یک اظهار نظر اجمالی و سطحی ناگزیریم: در گفتار شهریار تأثیری خاص و ممتاز است زیرا که این سخنور نامدار اولاً از شعرای باسواد و فاضل است و از فنون ادب حظی وافر دارد. ثانیاً عاشقی پاکباز و شیداصفت بوده است و فراز و نشیب و کام و ناکامیهای زیاد در دوره زندگانی خود دیده است، ثالثاً شهریار از اشخاص با معرفت و باایمان و موحد است و به ماورای عالم ماده و طبیعت معتقد، شاید عارف بالفعل نباشد ولی بر اثر تمرین و ممارست و صفای قلب و وارستگی فطری که دارد، مزه کلمات عارفان را خوب چشیده و نسبت به ابنای زمان به حالات و مقامات آنان نیک آشنا است، رابعاً فکر می‌کنم استاد شهریار در بین شعرای باستانی ایران تحت تأثیر گفتار نظامی و سعدی و حافظ بیش از همه قرار گرفته باشد، خامساً شهریار در بسیاری از موارد خواسته که به زبان توده مردم سخن بگوید کلام وی صاف و ساده و آسان و مشتمل بر لطائف و امثال همگانی باشد و در این شیوه سهل و ممتنع ایرج میرزا و قبل از او لعلی و بعضی دیگر از شاعران نیم قرن پیش سرمشوق او بوده‌اند و به همین دلیل اکثر اشعار او مورد قبول ذوق عمومی مردم واقع شده است. من نمی‌دانم که در این مصراع پیش‌پا افتاده شهریار چه اثری هست و چرا در نظر من اینگونه مجسم می‌شود که معشوق وعده دیدار داده و مجلسی در انتظار او بوده است و به قدری تأخیر کرده که مراسم مجلس برگزار شده است و در شرف انحلال بوده و ناگهان معشوق از در منزل وارد شده است، مقصود این است که این مطالب از این مصراع با صرف نظر از اشعار بعد مفهوم می‌شود. باری به عقیده من قصیده قرآن پیش ماست یکی از شاهکارهای شهریار در عالم قصیده سرایی است و نیز بعضی از غزلهای شهریار که شهرتی بسزا یافته‌اند از اشعار لطیف و زیبای فارسی در عصر کنونی به شمار می‌آید، قدرت تصویر و توصیف شهریار در میان شعرای معاصر خیلی ممتاز و رقت احساسات او در عالم عواطف قابل تحسین و مجال تخیلات او خیلی وسیع است با این همه محسنات می‌توان گفت که در بعضی موارد در جانب لفظی اشعار شهریار ابهامی محسوس می‌شود و دلالت الفاظ بر معنی مراد خیلی واضح نیست و ظرف الفاظ گنجایش معانی او را ندارد ولی چون سرمایه فضل و سواد شهریار بیش از بسیاری از شعرای معاصر است هیچگاه در اوزان و قوافی او اختلالی ندیده‌ام و تجدد در شعر او را از قوانین و فنون ادب خارج نساخته است. به هر صورت امروز در ایران گمان نمی‌کنم در

عالم شعر و شاعری از شهریار مشهورتر کسی باشد و تنها عامل شهرت او لطف طبع و قریحه او بوده است و نام نیک او مرهون هنر ذاتی اوست ولی هنوز آن طوری که شایسته است از او قدردانی به عمل نیامده است و او نیز مثل بسیاری از هنرمندان پیشین این سرزمین به سختی زندگی می‌کند ولی مناعت طبع و همت بلندش به وی اجازه نداده است که از جور زمان و نامساعدی فلک کج رفتار در اشعار خود شکایتی نماید، باری این مراتب همه راجع به شهریار بود که تا امروز من او را شناخته‌ام ولیکن هنوز بحمدالله استاد شهریار زنده است «اگرچه او زنده جاوید است» و به یاری پروردگار سالیانی بس دراز از عمر گرانبهای او باقی است و آثار نفیس‌تر و بهتر و عالی‌تری از وی بر صفحه روزگار به یادگار خواهد ماند تا آیندگان درباره استاد چه گویند و چه نویسند.

دانشکده ادبیات تبریز — ترجانی‌زاده

۱۶ اسفند ماه ۱۳۳۷

## شرح یکی از غزل‌های شه‌ریار\*

جوان ۲۳ ساله‌ئی فرض کنید به نام شه‌ریار، تقریباً در حدود ۱۳۰۸ شمسی که دانشجوی دانشکدهٔ پزشکی است، در یکی از خانه‌های تهران دو اتاق با یک مهتابی در اختیار دارد. در این خانه دختر باذوق و باعاطفه‌ئی هم هست به اسم (لاله) که قسمتی از کارهای منزل شه‌ریار را بدون توقع مزدی به عهده گرفته (این همان لاله است که شه‌ریار چندین سال بعد که از سفر خراسان برگشت او را مرده یافت و در سر خاک او غزل بسیار لطیفی ساخت به مطلع: «بیداد رفت لالهٔ بر باد رفته را»).

این روزها معشوقهٔ شه‌ریار با صدها داستان شورانگیزی که برای آیندگان طراحی کرده، تازه دارد از چنگش بدر می‌رود؛ دو هفته است که همدیگر را ندیده‌اند، شه‌ریار با اضطراب و انقلاب فوق‌التصوری دست به گریبان است. روزها بلکه شبها هم، متصل می‌دود و می‌رود بهجت‌آباد (محل گردشهای سابق) دوباره دیوانه‌وار می‌آید منزل. اینجا که هست معشوقه را آنجا، آنجا که هست اینجا می‌پندارد. اما به قول بابا طاهر (اگر دردم یکی بودی چه بودی) شه‌ریار نه تنها معشوقه را از دست داده بلکه سه نفر رفیق موافق هم که تاکنون داشته اکنون به هیچکدام دسترسی ندارد.

۱- مرحوم سید ابوالقاسم شه‌یار که همشهری و صمیمی‌ترین دوست شه‌ریار است. تقریباً تمام خوشیها و تفریحات شه‌ریار که مستلزم مخارجی هم ممکن است باشد دور محور شه‌یار می‌چرخد، به وسیلهٔ شه‌یار است که شه‌ریار پیش یک عده از رجال وقت معرفی شده و باز به وسیلهٔ اوست که در یک مجلس حال با قمرالملوک وزیری

محبوب‌ترین خوانندهٔ عصر آشنا شده و غزل معروف خود (قمر اینجاست) را ساخته و به دهنها افتاده. شهیار عضو دربار است و جوانی است خونگرم و فعال و خیلی باذوق که از اشعار شهیار هم نسخه برمی‌دارد و کتابچه‌ئی ترتیب داده (دیوان کوچک شهیار که در ۱۳۰۹ چاپ شده گردآوردهٔ مرحوم شهیار بود) اما در این موقع که شهیار احتیاج به توجه بیشتری دارد طفلک شهیار هم مریض و مسلول شده و برای تغییر آب و هوا به مازندران رفته (شهیار بعدها که شهیار مرحوم شده در رثای او می‌گوید:

او سایهٔ خدا بود، پشت و پناه ما بود  
تا سایهٔ خدا باد پشت و پناه شهیار)

۲- نگارنده (زاهدی) که گرفتار امتحانات مدرسه و تهیهٔ مقدمات سفر اروپا برای تحصیل هستم و دیگر هیچ.

۳- جوانی به اسم (کریمخان) که اهل ذوق و ادب است و بسیار اصیل و نجیب اما نازک نارنجی و زودرنج. او هم مثل اینکه طاقت خلبازیهای شهیار را نداشته قهر کرده رفته و در تهران هم نیست (شهیار می‌گوید: خدا وقتی بخواهد یکی را به سوی خود بکشاند هر در امیدی که به سوی خلق باز می‌شود به رویش می‌بندد). در چنین ایامی یک روز نزدیک غروب که شهیار باز سراسیمه وارد منزل می‌شود، لاله به او مژده می‌دهد که فلانی آمد اینجا و مقداری هم منتظر شما شد، چون عجله داشت رفت، اما گفته شاید برای ساعت نه شب بتوانم باز سری به شما بزنم، لاله با تأسف اضافه کرد که پیراهنش را هم برد، گفت این پیراهن وقتی من نباشم شهیار را آزار خواهد داد. (پیراهنی که پارچهٔ آن را خود شهیار انتخاب کرده بود).

شهیار مثل اینکه دری از بهشت امید به رویش باز شده باشد اشک شوقی سرداد و در انتظار ساعت نه شب ماند، اما سخت بی‌قرار، مخصوصاً از رفتن پیراهن که حکم پیراهن یوسف را داشت سخت ناراحت.

شب شد، لاله آمد چراغ نفتی شهیار را روشن کرد و گذاشت وسط اطاق، خواست برود، شهیار گفت در و پنجره‌ها را هم باز کن، دارم خفه می‌شوم، با اینکه هوا منقلب بود لاله ناچار اطاعت کرد.

ساعت نه شب داشت نزدیک می‌شد که باد زد و چراغ را خاموش کرد، شهیار این را هم به فال بد گرفت، و با خود گفت (دیگر کار از کار گذشته) لاله آمد چراغ را روشن کند شهیار گفت نکن! اگر او آمد روشن می‌کنم، لاله گفت شامت حاضر است، شهیار گفت اگر او آمد می‌خوریم، اما آن شب تا صبح، چراغ خاموش و شام نخورده ماند زیرا

او نیامد که نیامد، او نیامد اما شهریار ی هم ساخت که چراغ دلها بدو روشن شد. آن شب شهریار با یک پتو روی فرش دراز کشید و با تب و لرز شدیدی که به جانش تاخته بود، شب عجیبی را سحر کرد، نزدیکهای صبح بود که شمع شاعرانه خود را روشن کرد و این غزل را نوشت.

خواننده عزیز با خواندن این مقدمه و شرحی که زیر ابیات می نویسم می توانید دریابید که چگونه وقایع عادی هم ضمن بیان شعری از آئینه ذوق و ضمیر شهریار به روی کاغذ منعکس می شوند که ظاهراً ردپایی از خود باقی نمی گذارند و شکوه ابهام غزل هم نمی شکند. این همان سبک سمبولیک بلند و عجیب حافظ است که بعد از حافظ کسی از عهده آن بر نیامده بود.

بنده اینجا قصدم فقط بیان شأن نزول و پیش آمدهائی است که این غزل را به وجود آورده است اما درک لطائف شعری و هنری غزل با خود شما است.

خواننده عزیز اگر جلد چهارم دیوان شهریار را دارید بد نیست که این نوشته را هم تایپ کرده و به قسمت آخر بیوگرافی شهریار عجاله سنجاق کنید تا انشاء الله در تجدید چاپ این قسمت هم اضافه بشود.

### بوی پیرهن

اشم رائحة یوسفی و کیف شمیم      عجب! که باز نمی آیم از ضلال قدیم

چون موضوع پیرهن معشوقه در بین است به یاد پیرهن یوسف افتاده و غزل خود را با اشاره به قصه یوسف آغاز می کند.

اسیر بیت حزن گو دریچه ها بگشای      اشم رائحة یوسفی و کیف شمیم

در این بیت اشاره به باز کردن در و پنجره ها شده است.

ببوی زلف تو جان وعده داده ام اینک      چراغ عمر نهادم به رهگذار نسیم

در این بیت به خاموش شدن چراغ هم اشاره شده است.

حدیث روی تو می گفت لاله با دل من      که داغ دل کندم تازه، یاد عهد قدیم

اشاره به صحبت هائی که لاله با او کرده و آمدن معشوقه را مژده داده است اما نتیجه جز داغ دل نیست.

خدای را مستان یادگار عشق از من      که در فراق تو نه یار دارم و نه ندیم

اشاره به پیراهن معشوقه که از منزل او بیرون رفته (این بیت در دیوان چاپی نیست چون خود شهریار در نسخه خطی روی آن قلم زده بود ولی از نظر تکمیل موضوع لازم است)

شکنجه شب هجران به زیر پنجه عشق      فشار قبر به یاد آرد و عذاب الیم

بی خوابی و تنهایی و تاریکی شب و تب چهل درجه در حالی که خود را در پتو پیچیده و می خواهد عشق آتشی را زنده به گور کند الحق جز عذاب قبر تشبیه و تعبیر دیگری ندارد.

شکسته کشتی طوفانیم، شبانگهان      به دست کشمکش گردبادها تسلیم

شکستی که خورده، طوفانی که این حادثه در روحیه او برانگیخته و بلا تکلیفی که باید دستخوش حوادث بشود، در این بیت نقاشی شده است.

کجائی ای خط سبزت به پشت خاتم لعل      نوشته آیه (یحیی العظام و هی رمیم)

در این بیت به دوست خود مرحوم شهیار اشاره کرده که اگر او بود در این موقع می توانست با نواز شهای خود دل مرده او را زنده کند.

رقم به شیوه چشم تو می زرم به بیاض      که نسخه‌ئی بستانی از این سواد سقیم

باز اشاره به مرحوم شهیار و همینطور اشاره به نگارنده دارد که هر دو از اشعار او نسخه برمی داشتیم.

همای عشقم و از خلدم آبخور برکند      هوای همت پرواز تا بدین اقلیم

اشاره ضمنی هست به اینکه از تبریز بار سفر بسته و به تهران آمده.

فغان که چرخ نگونبخت حرمتم نشناخت      که میهمان بکشد کاسه سیاه لثیم

اشاره به کم محلی و خلف وعده‌ئی که دیده و حتی خطر جانی که برایش پیش آمده و همینطور پیشگوئی حوادث بعدی است که در بیوگرافی شهریار اشاره شده.

اهدایاً بکریم و قد هدیت لثاما      امان که داد دل من ده ای خدای کریم

اشارهٔ ضمنی به دوست خود کریمخان کرده و رنجشی که از او داشته رسانده است.

من از صوامع کاخ رفیع معرفتم	که در مقابل آن آسمان کند تعظیم
من آن فرشتهٔ قدس حدیقهٔ خلدم	که حالیا شده‌ام در شرابخانه مقیم
به شهریاری ملک سخن برندم نام	برای خاطر لطف کلام و طبع سلیم

این سه بیت در آن تاریخ که شهریار این غزل را ساخت فقط یک غلو و مبالغه‌ای به نظر می‌آمد که شاعر برای تسلی دل رنجیدهٔ خود بر زبان آورده باشد اما امروز معلوم می‌شود که حقاً یک الهام و پیشگوئی از یک حقیقت مسلم بود.

تهران — بهمن ماه ۱۳۳۷

لطف‌الله زاهدی

## نقش شهریار در تاریخ ادب ایران\*

هنگامی که از ادبیات میهنی ما یاد می‌شود گروهی شاعر به ترتیب اهمیت: با آثار مخلصی که از خود باقی گذاشته‌اند پیش نظر مجسم می‌گردند. در حقیقت روح ادبیات کلاسیک ایران را شاهکارهای منظوم فارسی تشکیل می‌دهد و آثار نثری ممتاز ما صرفنظر از رسالات علمی و تاریخی و نظایر آنها یا اغلب به وسیله شعرا و یا تحت تأثیر ایده‌ها و تلقینات آنها نگارش یافته است. بنابراین بحث ادبی ما همیشه بر محور شعر و شاعری است و ما ادبیات قومی و موجودیت ملی خود را مرهون شعرای نامدار خود می‌باشیم.

اجمالاً تاریخ ادب ایران را می‌توان به سه دوره تقسیم نمود: دوره قبل از حافظ و دوره بعد از او و دوره‌ای که از نیمه اول قرن چهاردهم آغاز گردیده و هم اکنون ادامه دارد. دوره قبل از حافظ مورد بحث و محل استفاده ما نیست و اما بعد از حافظ، فرد اکمل شعرای ما، همه می‌دانیم که ابتدال و انحطاط ادبی در ایران آغاز شد و سالها گذشت و زمانها سپری گشت و در آسمان سخن ستاره تابناکی ندرخشید. در حقیقت عامل این رکود کسی جز خود حافظ نبود، زیرا نفوذ معنوی و جذبه گفتار و حالت بیان او، هنر همه شخصیت‌های بعد از او را تخریب کرده و در تیزاب تقلید فرو برد و مذاب و مستهلک نمود. شاید آنها که می‌گویند عشق و ایمان به هر ایده و هنری مانع تحقیق و دسترسی به هدفهای دورتر است پر به خطا نرفته‌اند. باری در دنبال مقال این سخن افزودنی است که در سرتاسر قرن نهم و دهم و نیمه اول قرن یازدهم سخنوری هنرمند و اصیل ظاهر



نگشت و این وضع به جا بود تا شاعر متفکر و مبتکر قرون اخیر میرزا صائب تبریزی پا به عرصه وجود ایجاد نهاد و آثار فراوانی با مضامین بدیع و رنگین عرضه داشت و مکتب گونه‌ای پدید آورد یا ترویج نمود که همه بر خصوصیات و وجوه مشخصه آن واقفیم.

این سبک معروف به هندی چند زمانی در مذاق تازه طلبان مطبوع و گوارا بود و حتی به طور موقت ذوق عوام را از مشرب عالی حافظ منحرف نمود و اما دیری نپائید که ناسازگاری آن با طبع لطیف و غنائی مردم میهن ما آشکار گردید و این حقیقت بسی بارزتر از پیش نمایان شد که شعر سیراب‌کننده روح ایرانی همانست که نظامی و مولوی و سعدی و سایرین گفتند و در حافظ ختم شد؛ آنگاه غزل‌های خواجه شیراز و کمتر از او استاد سخن سعدی بار دیگر سرمشق سخن‌سرایان گردید، اما این کوشش که در عهد قاجار آغاز و به اوج خود رسید نتیجه‌ای نداد و گروهی شعرای متوسط که آخرین و بهترین آنها فروغی بسطامی بود نتوانستند به حد کافی آثار اصیل و عمیق عرضه دارند و الفاظ و عبارات معدود غنائی و تغزلی بدون محتوی جدید و حالت جالب به زودی مردم را خسته کرد و حتی در اوایل مشروطیت تنوع نسبی که با سرودن اشعار وطنی پدید آمد جز اندک زمانی اهل ذوق را مقبول نیفتاد و ارباب بصیرت ترجیح دادند که بدّل را گذاشته و به اصل بازگردند و آنگاه به سوی شعرای متقدم روی آوردند خصوصاً حافظ که در حقیقت به جای همه آنها و زماناً نیز نزدیکتر از دیگران بود.

در این بین شاعری پیدا شد که برای اولین بار شعر عامیانه و با مضامین جدید و بیان سهل و ممتنع سرود و مورد توجه قاطبه تازه‌جویان قرار گرفت ولی چون کلاس شعر او پائین و مطالب اغلب برخلاف نزاکت بیان و نفرت‌انگیز و مخمل صفای شاعرانه بود کم‌کم آثار او را صرفاً از نظر سادگی و شیرینی عبارت و معاصر بودن زبان و بیان پسندیدند و در هر حال در آن دوره از متقدمین حافظ و از متأخرین ایرج میرزا مقبول عوام و خواص بود. لیکن هیچکدام از این دو چنانچه باید و شاید رفع توقع ننمودند و شاعر ایده‌آل روز غیر از اینها بود و مردم کسی را می‌خواستند که با زبان تهرانی ایرج و فکر آسمانی حافظ شعر بگوید.

خوشبختانه انتظار چشم‌براهان طولی نکشید و چنین شاعری که مولود نیاز اجتماع و یک پدیده زنده زمان بود به وجود آمد و نام شهریار و غزل‌های شورانگیز او در محیط ادب و حتی کوچه و بازار طنین‌انداز شد و کار شعر و شاعری رونق دیگر گرفت و نطفه تحول بسته شد و هر چند که در این اوان و اندکی پیشتر نیمای مازندرانی نیز عامل تجدد گردید و هر چند او در شهریار تأثیر نمود لیکن تنوع و کمال از آن‌گوینده اخیر شد.

اکنون شهریار تنها شاعری است که در هر شیوه شعر سروده و نه تنها توفیق یافته بلکه اغلب گوی سبقت را ربوده است و عقیدهٔ عموم صاحب‌نظران منصف بر این است که روی هم رفته و با ملاحظهٔ تمام جوانب او شاعر بزرگ عصر ماست. تاکنون دیده نشده است که گوینده‌ای در دورهٔ حیات خود تا این حد مورد استقبال مطبوعات و طبقات مختلف مردم قرار گیرد. روزی نیست که از اقصی نقاط کشور نامه‌های متعددی به او نرسد و تقاضای عکس و شعر و شرح احوال نشود و با اینکه بیشتر از پنج سال است که به شهر و دیار خود برگشته است، هنوز مجالس مهمانی و احتفالاتی که به افتخار او بر پا می‌شود ادامه دارد و علاوه بر مقام ادبی بلامنازع، شأن روحانی او هم روزافزون است و خدا کند که شمع حیات وی سالهای سال صفابخش بزم روشندان و نفس گرم او روح و رمق پیکر افسردهٔ معنویات این ملت باشد.

اسفند ماه ۱۳۳۷ تبریز

## محمد حسین شهریار\*

در تجدد شعر فارسی و تغییر لغات و تعبیرات و اوزان و مضامین آن ایرج میرزا، میرزاده عشقی، ملک الشعرای بهار، نیما یوشیج، پروین اعتصامی، محمد حسین شهریار هر یک به قدر سهم و کار خویش شرکت داشته‌اند. پس از جنبش مشروطه و آشنائی با ادب و فرهنگ اروپائی که به ادبیات ساکن کلاسیک ما تکانی وارد آمد و روح جنبش جدیدی در آن دمید، در نظم و نثر قطعاتی ساخته شد و برای نزدیک کردن زبان مردم و زبان شعر کوشش‌هایی به عمل آمد که منجر به ایجاد یک زبان ادبی جدید شد.

از کسانی که در شعر خویش در بند روحیه و کیفیت تازه و موضوع و مطلب تازه بوده و برای تفرید و تجسم احساس و عاطفه شخصی و انتقال آن به طبیعت بوده‌اند محمد حسین شهریار را باید نام برد که کوشش‌های وی در شرح و بسط یک موضوع و صحنه کوچک و بیان احساسات رمانتیکی و ایجاد شعر نو کاملاً تأثیر داشته است.

سید محمد حسین بهجت تبریزی مشهور به شهریار فرزند حاج میرزا آقا خشگنابی در سال ۱۲۸۳ هجری در تبریز متولد شد. پدر وی یکی از مردان شریف و درستکار و از وکلای درجه اول تبریز و اهل ادب بود. مسقط الرأس اصلی خانواده او قریه خشگناب است. شاعر ایام کودکی را که مصادف با انقلابات تبریز بود در قریه‌های شنگول آباد و قیش قرشاق و خشگناب به سر برد و خاطره‌های شیرین از آن نقاط به دست آورد و در مکتب قریه، قرائت گلستان و نصاب، و دوره اول متوسطه را در مدرسه متحده و فیوضات تبریز گذراند و در سال ۱۳۰۰ به تهران آمد.

پس از آن تحصیلات متوسطه را در مدرسه دارالفنون به پایان رسانید و بعداً وارد مدرسه عالی طب شد. هنگامی که در سالهای آخر مدرسه طب مشغول تحصیل بود، دل‌به‌گروگان عشق داد و به «ثریائی» مه‌سیما دل بست و دو سال پیوسته در کنار او بود و به واسطه آشنائی خانوادگی از دیدارش بهره‌مند می‌شد. «ثریا» در اثر اصرار مادر به خانه شوهر رفت و شه‌ریار برای همیشه آرامش خویش را از دست داد و سر به صحرا گذاشت. سوزش و رنج و اندوه شه‌ریار را پایانی نبود تا اینکه به شخصی برخورد که راه‌های طریقت را طی کرده و به مقاماتی نائل آمده بود و تحت تأثیر جذب و قدرت او عشق مادی را به عشق معنوی تبدیل کرد و با اسرار عشق و رموز مستی آشنا شد.

شه‌ریار برای تأمین زندگانی مادر و خواهر و برادر و خواهرزاده‌هایش که از ده متجاوز بودند در اداره‌های دولتی مشغول کار شد و در ۱۳۱۰ شمسی وارد خدمت اداره ثبت اسناد گردید و مأموریت یافت که به نیشابور و سپس به مشهد رود و او مدت دو سال را در این دو شهر گذراند. در سال ۱۳۱۵ وارد خدمت شهرداری گردید و یک سال به عنوان بازرس بهداری مشغول انجام وظیفه بود و بعد به عنوان محاسب به بانک کشاورزی رفت. کارهای روان‌فرسای اداری شاعر را فرسوده می‌کند و او را به شکایت در قطعۀ «شعر و حکمت» وامی‌دارد:

زین هنر دوست مردم شیدا	شه‌ریار نمی‌شود پیدا...
فکر درمان دردمند کند	دست ماگیرد و بلند کند
جانم از نوکری نجات دهد	ادبیات را حیات دهد

مهمترین واقعه زندگانی شه‌ریار دل‌بستگی به «ثریا» و درد هجران اوست که در اکثر غزلیات او نشان برجسته‌ای دارد. زیبایی زمینی آن دختر که به کام دیگران شد، شب و روز او را مشغول می‌دارد و برای او در «جلوه جانانه» می‌گوید:

شمعی فروخت چهره که پروانه تو بود	عقلی درید جامه که دیوانه تو بود
خَم فلک که چون مه و مهرش پیاله‌هاست	خود جرعه نوش گردش پیمانۀ تو بود
دوشم که راه خواب زد افسون چشم تو	مرغان باغ را به لب افسانۀ تو بود

وقتی او مسافرت می‌کند می‌سراید:

ماها تو سفر کردی و شب ماند و سیاهی	نه مرغ شب از ناله من خفت و نه ماهی
شد آه منت بدرقه راه و خطا شد	کز بعد مسافر نفرستند سیاهی

اما تاب هجران دوست مشکل است و شاعر به سوی او و برای جستش راه می‌افتد:

شب است و چشم به راه ستارهٔ سحرم  
که تا سپیده دم امشب ستاره می‌شمرم  
به کوی گلشن جانان کشیده‌ام پر و بال  
اگر ز سنگ ستم نشکنند بال و پر

او را می‌بیند:

پروانه‌وش از عشق تو در آتشم امشب  
می‌سوزم و با اینهمه سوزش خوشم امشب  
در پای من افتاد مه از شوق که دانست  
مهمان تو خورشیدرخ مهوشم امشب

\* \* \*

آمدی جانم بقربان‌ت ولی حالا چرا؟  
بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا!  
نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی  
سنگدل این زودتر می‌خواستی حالا چرا

ولی این دیدار کوتاه است و باز هجران و درد آن باقی است:

آوخ آن آهوی وحشی همچو بخت از من رمید  
سرو ناز سرکشم با قهر از من سرکشید  
همچو آهم شد مکدر چون فغانم شد بلند  
چون دلم از پرده شد بیرون و چون اشکم دوید

از یارش می‌خواهد جانبش را نگهدارد:

ای گل به شکر در این بوستان گلی  
خوش‌دار خاطری ز خزان دیده بلبلی  
فردا که رهنزان دی از راه می‌رسند  
نه بلبلی بجای گذارند و نه گلی

ولی محبت یار میسر نمی‌شود و شاعر که حتی در خوابها و رویاهائی (!) از دست او  
فراغت ندارد به خلوت درون پناه می‌برد:

خلوتی داریم و حالی با خیال خویشتن  
گر گذاردمان فلک حالی به حال خویشتن  
شکر ایزد، شاهد بخت جمیل عاشقان  
کرده روشن عالم از نور جمال خویشتن

و استنباط خویش را از زندگانی و گذرا بودن عمر و جوانی و ناکامی‌های آن اینطور بیان  
می‌دارد:

۱- برای این غزل شهریار، آقای روح‌الله خالقی آهنگی بسیار زیبا در پردهٔ عشاق به نام «حالا چرا» ساخته‌اند که با آواز دل‌انگیز آقای غلامحسین بنان از برنامهٔ گل‌های رادیو پخش شده و مشتاقان بسیاری دارد.

زندگی شد من و یک سلسله ناکامی‌ها  
 مستم از ساغر خون جگر آشامی‌ها  
 شهریارا ورق از اشک ندامت می‌شوی  
 تاندامت نبرد در افق نامی‌ها

و شاعر در باده‌نوشی خود را همانند خیام می‌داند:

باده پیمودن و راز از خط ساقی خواندن  
 خرم از عیش نشابورم و خیامی‌ها

ولی می‌بینیم شاعر در این مرحله باقی نمی‌ماند و در طی طریقت، می‌رسد تا آن‌جا که گذشته خود را نفی می‌کند و آن را مستی و بیهوشی می‌داند و در شعر آزاد «مومیائی» سایه و شبخ گذشتگان را احساس می‌کند که به سرعت خیال از در و دیوار پریده و از او رو نهان می‌کنند. و برای ایضاح شعر پیچیده خویش می‌نویسد: «انبانه حکایت شهر فرنگ و از همه رنگ است. زن، زور، زر، جاه و مقام، هوسها و امیدهای واهی و هر چه که بخواهی در این انبانه هست. هر کس که چشمش به این شعبده‌ها می‌افتد چنان دلباخته و از خود بیخود است که گوئی هرگز اندیشه‌ای برای سرنوشت و انجام کار خویش نخواهد داشت»<sup>۱</sup>

شهریار در جواب این سؤال که کدام اثر خود را بیشتر دوست می‌دارید؟ جواب می‌دهد: «من از آثار خود یک قطعه هست که آن را بیش از همه دوست می‌دارم، اما این قطعه هنوز روی کاغذ نیامده و آن شعر ایده‌آل من است. شاید به مناسبت نزدیکی به شعر ایده‌آلم باشد که از ساخته‌هایم نیز آخرین اثرم را دوست‌تر دارم زیرا گذشته از اینکه مدتی با اندیشه‌های آن انس گرفته و بالاخره در حال استغراق آن را نوشته‌ام، هنوز هم انعکاس آن در اعصاب من باقی است. وقتی به یاد مادرم می‌افتم قطعه «ای وای مادرم» تقریباً احساساتم را قانع می‌کند و برای این قطعه در ادبیات جدید فارسی شأنی قایل می‌شوم. وقتی از خاطرات کودکی یاد می‌کنم منظومه «حیدربابا» برایم عزیزتر می‌نماید. گاهی از جوانی و عشق‌های آن به یاد می‌آورم چندین غزل خاطره‌آمیز که اتفاقاً همه به خاطر من هست در حالی که از موسیقی کمک می‌گیرم با خود زمزمه می‌کنم:

کارگل زار شودگر تو به گلزار آئی

\*

نه وصلت دیده بودم کاشکی ای گل نه هجرانت

\*

نالدم پای که چند از پی یارم بدوانی

\*

ای غنچه خندان چرا خون در دل ما می‌کنی؟

\*

تو ای بالا بلا دلبر بگو منزل کجا داری؟

وقتی از عظمت گذشت زمان و شکوه تاریخ متأثرم، منظومه «تخت جمشید» به عظمت بنای خود تخت جمشید در نظرم خودنمایی می‌کند. بندرت هم یادی از محرومیت‌های خود و بی‌وفائی یاران کرده و این غزل را آهسته زیر لب می‌خوانم:

به تیره‌بختی خود کس نه دیدم و نه شنیدم ز بخت تیره خدایا چه دیدم و چه کشیدم!

وقتی هم صرفاً سخن از شعر ناب و مینیاتورهای شعری و تخیل‌های وحشی است تابلوهای «افسانه شب»، «دو مرغ بهشتی»، «هذیان دل» در نظرم جلوه‌ای پیدا می‌کنند. اما غم و حال امروزم که متن صفحه‌خاطره باشد توجه به مبداء و جستجوی راز جهان است... در این حال هم، من نه از خودم و نه از دیگران هیچ شعری پیدا نمی‌کنم که کاملاً جوابگوی احساساتم باشد زیرا جهان اصیل و بزرگ حتی آشنایان و محرمان خود را مستغرق و گنگ می‌سازد تا شکوه و ابهام خود را از دست ندهد.<sup>۱</sup>

شهریار پس از این توضیحات، حال شاعر عارف مولوی [را] در این بیت:

گویدم مندیش جز دیدار من

قافیه اندیشم و دلدار من

و دو بیت زیر را از حافظ:

کزان راه گران قاصد خبر دشوار می‌آورد

به قول مطربان از خود بدر رفتم گه و بی‌گه

\*

به مقامی رسیده‌ام که می‌پرس

همچو حافظ غریب در ره عشق

مصدق حال خود می‌داند.

چنانکه دیده می‌شود شاعر تمایز و تفاوت‌هایی بین اشعار خویش قایل شده و با توجه به مراحل زندگانی خویش علت وجودی اشعار خویش و تأثیری که از آنها دارد [را] بیان نموده است. بدیهی است دقت در جزئیات توضیحات شاعر به فهم و درک تشبیهات و مضامین شعرهای وی کمک می‌کند و خواننده را به دنیای تصورات و خیالات او رهبری می‌نماید ولی برای اینکه سنجش و بررسی اشعار این شاعر از حدود استنباط و فرض فردی و شخصی بیرون بیاید و کم و بیش صورت علمی پیدا کند، بهتر این است که این تقسیم‌بندی را طور دیگر انجام دهیم:

۱- اشعاری که به سبک کلاسیک گفته است و در آنها تأثیر افکار متقدمین به وضوح دیده می‌شود.

۲- اشعاری که به سبک رماتیک گفته است و در آنها شاعر به دنبال تجزیه احساسات شخصی می‌رود.

۳- اشعاری که در آنها مسائل اجتماعی مطرح شده و شاعر از سبک رئالیسم پیروی می‌کند.

در بیشتر غزلیات و قطعات و بعضی قصاید شهریار تأثیر بزرگان شعر فارسی دیده می‌شود و شاعر تشبیهات و مضامین و حتی ترکیبات آنها را در شعر خویش مکرر می‌کند. نفوذ ادبیات گرانسنگ کهن فارسی طوری است که شاعر آن را کمال می‌داند: «این بنده اگر حمل بر تواضع درویشی نشود، خود را خیلی به اشکال و با چندین گذشت و اغماض می‌توانم شاعر بدانم ولی با اطمینان کامل معتقدم که هرگز به کمال شعر نرسیده‌ام و تاکنون نشده است که شعری از خواجه بزرگوار بخوانم و از بضاعت خود شرمسار نشوم»<sup>۱</sup> و ادامه می‌دهد: «در زبان شیرین پارسی به عقیده این حقیر در درجه اول شعر حافظ است که کاملاً به حد کمال رسیده و تمام اجزای آن در لایتنهای است. حتی برای شعر حافظ صنعت اسرارانگیزی را هم باید به اضافه قایل شد.»

تا ابد آب از این چشمه روان خواهد بود  
روح از صحبت این پیر جوان خواهد بود

حافظا چشمه اشراق تو جاویدانی است  
صحبت پیر خرابات تو دریافته‌ام

\*

که سیر معنوی اینجا و کنج خانقاه اینجا

سفر مپسند هرگز شهریار از مکتب حافظ



مضامین غزلیات شهریار و اشعاری که به سیاق کهن گفته است گو اینکه در آنها نیاز هست و سخن طبیعی است ولی باز در آنها مدرکات و تشبیهات نظامی و سعدی و حافظ به وضوح دیده می‌شود. مثلاً در شعر «ابدیت» شاعر سعی می‌کند همان مضمون غزل حافظ «سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد» را پیروراند و مدرکات حافظ را داشته باشد ولی از آنجا که حافظ شدن همان طور که خود اشاره کرده ممکن نیست، تشبیهات و مدرکات وی نیز در برابر شعر حافظ رنگ و بوئی ندارد:

ابدیت که به هر جلوه تجلا می‌کرد	دلربائی همه در آینه ما می‌کرد
دیدمش در صدف جام یکی در یتیم	که چومه در شب تاری ید بیضا می‌کرد
گفتم این تافته گوهر به تو کی داد کریم؟	گفت: آن روز که این توفته دریا می‌کرد

در این شعر علاوه بر اینکه اقتباس و دنباله‌روی شاعر به روشنی به چشم می‌خورد کلمات رسائی و زیبایی و شیوائی زبان حافظ را به هیچ وجه ندارد و به کار بردن کلمات «ابدیت»، «دُرّ یتیم»، «کریم» برای رساندن همان مفهوم‌های حافظ، زبان شاعر را به حد معتنا بهی پایین آورده است و همانطور که شاعر در مقدمه غزلیات خویش نوشته است مایه این شعر تأثیر لطیفی که بلا اراده بر روی اعصاب انسان نقش می‌بندد را فاقد است و بنابراین اصیل نیست.<sup>۱</sup> اما غزل‌های اصیل هم در غزل‌های شهریار به فراوانی دیده می‌شود و نمونه‌ای از سوز و ساز و توجه به دنیای درون و وضعیت عاطفی وی در شعر «وحشی شکار» آمده است:

تاکی در انتظار گذاری به زاریم	باز آی بعد از اینهمه چشم انتظاریم
دیشب به یاد زلف تو در پرده‌های ساز	جانسوز بود شرح سیه روزگاریم
بس شکوه کردم از دل ناسازگار خود	دیشب که ساز داشت سر سازگاریم
شمع تمام گشت و چراغ ستاره مرد	چشمی نماند شاهد شب‌زنده‌داریم

و یا در شعر دیگری می‌گوید:

در چمن آشوب زلفکان تو خواهم	ای سر زلف تو هر خمی چمن آشوب
گر همه باد بهار وصل تو باشد	غنچه عشق و امید بشکفتد از چوب

۱- «مایه شعر ابتدا آن تأثیر و ارتعاش لطیفی است که بلا اراده به روی اعصاب انسان نقش می‌بندد. همینطور که مولود ظاهر آن اعمال از قبیل گریه، خنده، انقباض و انبساط اعصاب و عضلات است، مولود معنوی آن نیز روح شعر از قبیل حیرت، شهادت، رقت، لطافت و صلابت و غیره خواهد بود» - مقدمه بر غزلیات. چاپ تهران.

در غزلهای «حالا چرا»، «نی محزون»، «سه تار من»، «جلوه جلال»، «طوطی خوش لهجه»، «نیما غم دل گو» نوعی تجدد و بیان احساسات شخصی مطرح شده است. گاهی مضامین اجتماعی هم در غزلهای او دیده می‌شود:

نوجوانان وطن بستر به خاک و خون گرفتند	تا که در بر شاهد آزادی و قانون گرفتند
رایگان در پای نامردان برافشانی چه دانی	کاین همایون گوهر از کام نهنگان چون گرفتند
خاک لیلای وطن را جان شیرین بر سر افشان	خسروان عشق درس عبرت از مجنون گرفتند

در بعضی غزلیات نیز این مضامین به صورت منفی ظاهر می‌شود:

شهریارا مهل این سلطنت فقر که نیست	به درر باری دربار تو دربار دگر
-----------------------------------	--------------------------------

\*

منصور زنده باد که در پای دار گفت	آسان گذر ز جان که جهان پایدار نیست
----------------------------------	------------------------------------

مضامین صوفیانه مبنی بر ترک دنیا، بیهوده شمردن زندگانی و توجه به دنیای دیگری که در افسانه‌های مذهبی آمده است در غزلهای «حاتم درویشان»، «باده وحدت»، «کارگاه آدم‌سازی»، «دروغ ای دنیا» مطرح بحث است. در این اشعار حزن و اندیشه چون درد پنهانی مایه اصلی است، شاعر می‌خواهد از واقعیات تلخ که پیوسته او را شکنجه می‌کند بگریزد و از میان تردیدها و نو میدی‌ها راهی به دیار آرزوها به «فردوس برین» که روزی جایگاه آدمی بوده است بیابد.

این گریز از عقل و طبیعت و واقعیت دادن به «دل» و احساس، با گذشت بی‌رحمانه زمان شدت می‌یابد و شاعر که از معشوقه زمینی کامی نبرده به فضاها و زمان‌های دیگر پرواز می‌کند و در آنجا خود را «سلطان بارگاه فقر» می‌خواند و دُرهای طبع را بی‌دریغ هدیه اصحاب می‌نماید:

سوار مرکب پیل زمان از وادی حیرت	به سوی جنگل ابهام و جادوی تو می‌آیم
زمین و آسمان بسته قطار کاروان با من	به سودای جمال کعبه کوی تو می‌آیم
به زیر پای من آفاق می‌لغزند و می‌لولند	نمی‌دانم به دوزخ یا به مینوی تو می‌آیم

«راز و نیاز»

شهریار انحراف از اسلوب و فکر قدیم را در مثنوی‌ها و بعضی قطعات خصوصاً آنها که به شیوه آزاد سروده نشان می‌دهد و با دلش که بر اثر عشق بدفرجامی شکسته است

خلوت می‌کند و به دنبال آزادی از قید قواعد سنگین غزل و قصیده و بیان رنجهای شخصی و فردی می‌رود و در رؤیاهایش غرق می‌شود. این تجزیه احساسات و تخیلات فانتزی‌مانند، در «هذیان دل» جلوه مشخصی دارد:

مهمان نخوانده می‌پذیری	من ماهم و دخت آسمانم
پاداش توام هر آنچه خواهی	بر خور که بهشت جاودانم
کابین من آسمان ترا بست	هر چند تو پیر و من جوانم

شب تیره و باد نعره می‌زد

افسانه عمرم آورد خواب	عمری که نبود خواب دیدم
در سیل گذشت روزگاران	امواج به پیچ و تاب دیدم
از عشق و جوانیم چه پرسی	من دسته گلی بر آب دیدم

دل بدرقه با نگاه حسرت

این تخیلات و تصورات رماتیک شاعر که با تأثیر از «افسانه» نیما یوشیج شروع شده، با حفظ بعضی استعارات و تشبیهات شعر کهن فارسی، خواهرهای دل و رنج‌های روح او را بیان می‌دارد علاوه در «هذیان دل» در شعرهای «دو مرغ بهشتی»، «صدای خدا»، «راز و نیاز»، «افسانه شب»، «مرگ پرنده»، «ای وای مادرم»، «قهرمانان استالین‌گرا» دیده می‌شود و شاعر سعی می‌کند برای آنچه به زندگانی معنی و مفهوم می‌بخشد و عشق و علاقه و عواطف خویش آزادی قایل شود.

بنابراین «تم»‌های اشعار شه‌ریار عشق و وصف طبیعت و موضوعات فلسفی و اجتماعی و انتقادی است. شاعر از محیط آزاده است و این آزردگی را به صورت متفاوت نشان می‌دهد. گاهی با بالهای رؤیائی غزل به آسمانها و فضاها دور دست می‌گریزد و زمانی واقعیت‌های سرسخت زندگانی او را از آسمان به زمین می‌آورند و او را وادار به همدردی با «خاکیان» تیره‌بخت می‌نمایند.

در موضوعات اجتماعی شاعر به برخی از مسائل روز توجه می‌کند و برای اصلاح کشور، گردان و دلیران را به یاری می‌خواند:

پیام من به گردان و دلیران	جوانان و جوانمردان ایران
یکی غریبم باید که چون رعد	کند آشفته خواب نره شیران
نه شیران را سزد گردن نهادن	به زنجیر اسارت چون اسیران
گرم خون ریخت دشمن شهریارا	به خون دانی چه بندد نقش؟ ایران

شهریار در این اشعار مثل یک شاعر پیشرو ظاهر می‌شود.  
در قطعه «ای وزیر» خواسته است با آنانکه مسئول وضع نابسامان بوده‌اند تسویه حساب کند:

در میان پای حساب آمد مکن باک ای وزیر      شد حساب حضرت اشرف دگر پاک ای وزیر

شاعر به وضع نابسامان فرهنگ و تعلیمات آن بی‌اعتنا نیست و در قطعه‌ای این نابهنجاری را گوشزد می‌کند:

فرهنگ ما برای جهالت فزودن است      مأمور زشت بودن و زیبا نمودن است  
یک درس زندگی به جوانان نمی‌دهد      طوطی مثال قصه مهمل سرودن است

این مضامین در قطعات دیگر چون «بچه یتیم»، «به پیشگاه آذربایجان عزیزم»، «تخت جمشید»، «چشم کمال الملک»، «ماتم پدر»، «به یاد پروین اعتصامی» کم و بیش هست و شاعر سعی دارد به مشاهده دقیق واقعیت‌های زندگی و تشریح و تجسم آنها بپردازد. اما این توجه به وضع مردم و تلاش و زندگانی آنها شکل قطعی مبارزه جویانه ندارد بلکه کلی و دلسوزانه است. مثلاً در این شعر که با این مصرع: «زمستان پوستین افزود بر تن کدخدایان را» شروع می‌شود می‌سراید:

ره ماتمسرای مانندانم از که می‌پرسد

زمستانی که نشناسد در دولت سرایان را

به هر فرمان آتش عالمی در خاک و خون غلظند

خدا ویران گذارد کاخ این فرمانروایان را

حالا چگونه فرمانی و چگونه آتشی؟ شاعر جواب نمی‌دهد و یا جوابی ندارد بدهد و از این رو خدا را به یاری می‌طلبد و با استفاده از کشف و شهود که الی حد ماشاء الله در وجود هر یک از ما ایرانیان به حد کفایت هست «سفره شدن شکم این ازدهایان» را پیشگوئی می‌کند و این بی‌هدفی شاعر، به ناچار در افکار وی و نحوه بیان آنها تناقضی ایجاد می‌نماید. در شعر «کودک قرن طلا» وضع جامعه و راه‌رهایی از رنجهای چنین بیان شده:

تا که ز مردی مرا نه زر و نه سیم است      شمع مرادم به زهگذار نسیم است  
یار نشد طالب قصیده که یارو      کودک قرن طلا و طالب سیم است

عمر نهادیم روی قلب شکسته      گرچه درست آفتابه خرج لحیم است

باز در شعر زیر، شهریار یک ناهماهنگی و عدم توجهی نشان می‌دهد و آوردن مضامین اجتماعی و نزدیک شدن به مردم را «تنزل کردن تا محیط» می‌نامد و می‌گوید:

شهریارا تا محیط خود تنزل کن میندیش      کاین قبا بر قامت طبع تو ناموزون گرفتند

شاعر باز در آسمان پرواز می‌کند و از نزدیک شدن به افراد عادی پرهیز دارد. مضمون منفی دیگری که در بعضی اشعار وی دیده می‌شود عشق‌ورزی و دل‌نمودگی به «شاهدان» و «ساده‌رویان» است. شهریار نیز مانند بعضی از شعرای گذشته گرفتار این بیماری است و یا اینکه از بر زبان آوردن آنها اکراه و پرهیزی ندارد، او هم به ترسیم خط دلدار و دلبری که هنوزش «خط» بر بناگوش نرسته و دلستانی که پشت لب را به آب بقا سبز کرده است مشغول می‌شود و از می‌دو ساله و معشوق «نه معشوقه!» چهارده ساله و «سر و سرّ با زیبا پسران» یاد می‌کند.

این دیگر جدأ بیماری است. شاعر مثنوی «تخت جمشید» که آنهمه زیبایی و پاکی را در این شعر و «دو مرغ بهشتی» و «نامزدبازی روستائی» بنیان می‌گذارد چگونه همه زیباییها را زیر پا نهاده و به آرایش چهره، شهوت و تمایلات ناپسند پرداخته و آن را در معرض افکار قرار می‌دهد؟ خواننده به آرزوی تفرج و درک زیبایی و معرفت به باغ طبع شاعر روی می‌آورد و او را سرگرم مشاهده با سطرگردنی می‌بیند که بی‌خودانه کام می‌جوید و زاری‌کنان می‌سراید:

ای نظامی بچه ار داد دل من ندهی      می‌روم دامن سردار سپه می‌گیرم

تا تو مشق هدف‌آموزی و تیراندازی      سینه‌پیش آرم و آن تیرنگه می‌گیرم

و یا:

به پاگفته بودی به سر خواهم آمد      به سوی تو شیرین پسر خواهم آمد

غزل موشح که او در این باب سروده، حرف نخستین را به صد خون دل پس و پیش کرده، خود را در دام تکلف و تصنع اسیر نموده تا از مجموع حروف نام دلدار حاصل گردد... فکر می‌کنید که دلدار کیست؟ پروین، زهره، مریم؟... نه هیچکدام، بلکه محمدعلی خان!! همینطور در شعر «مقام محمود» که اختصاص به ستایش عشق داده شده

و از این رو عشقبازی محمود و ایاز تحسین گشته این درس بدآموزی تکرار می‌شود. باید دانست که ستایش اینگونه عشق‌ورزی‌ها ولو اینکه مقصود ستایش عشق مجازی بوده باشد بدآموزی است و هیچگونه توجیهی نمی‌توان برای آن قایل شد. شهریار شعرهائی دارد که به پیروی از سبک ایرج میرزا جانب سادگی و روانی را در آنها رعایت کرده و سعی نموده است به بیان مکالمه نزدیک شود و ضرب‌المثل عامیانه در آنها به کار برد:

هیچ دیدی چه کارها کردی	چه بلا بر سر من آوردی
من جفا دیدم و وفا کردم	تو وفا دیدی و جفا کردی
من به جور از تو بر نمی‌گردم	تو هم از جور بر نمی‌گردی
نشدی سرد کاتش گرمی	نشوی نرم کاهن سردی
خاک اگر گردم و به باد روم	ننشیند به دامنت گردی

این نزدیک شدن به زبان عامیانه گاه صورت عامیانه گاه صورت جاننداری به خود می‌گیرد و اگرچه مضمون شعر تازه نیست نحوه بیان تازه و روان است:

عاقبت یار مرا از رو برد	خود نکردم برو، یارو برد
اولش عشق نهان می‌کردم	آخر از سوختن دل بو برد
مکن ای دل هوس لعل لبش	بچه جان آن ممه را لولو برد

این کیفیت و آوردن مضمون تازه گاه صورت تفنن و هوس به خود می‌گیرد و شاعر سعی می‌کند وصف تازه‌ای از معشوقه بنماید ولی در این وصف زبان شعری را از دست می‌دهد: از قطعه «یکشب در خرابات»:

چون گل از تاب عرق آمده از پرده برون	سینه عاجی و بازوی بلوری داری
چون یکی ماهی آزاد که افتاده به تور	پر و پای تر و پیراهن توری داری

و از غزل «به سینما می‌رفت»:

ستاره چون توئی در سینما هرگز نخواهد بود      بیا از چشم من بین گر هوای سینما داری

در شعر «خرابات» سعی شده است در نحوه بیان لهجه و اصطلاحات عامیانه حفظ شود:

با خلق می‌خوری می و با ما تلوتلو  
 قربان هر چه بچه خوب سرش بشو  
 باور نداشتم که به این زودی ای فقیر  
 در زیر دست و پای حریفان شوی ولو

در اشعار جدید شهریار که اکثراً صورت و جلوه دیگری به خود گرفته جنبه عرفانی و نزدیک شدن به خدا و بیان ایمان و روح عالی انسانی به خوبی نمایان است و برای توضیح این تحول و تغییر روحیه و فکر در مقدمه «مکتب شهریار» می‌نویسد: «آری بنده هم در این ده سال با بحراناها و تحولات روحی عجیبی که از نوادر مواهب الهی و جز برای اهل سیر و سلوک واقعی قابل فهم نیست دست به گریبان بودم. زجری که اجرش را چه جای این که با دنیا عوض نکنی.»

شاعر در طی این طریق به ترویج صوفی‌گری می‌پردازد و در توضیح و تأیید «و قودها الناس و الحجاره» که دل شیر هم از هیبت آن آب می‌شود شعر «بازخواست» را می‌سراید که راهنمای «اهل سیر و سلوک واقعی» گردد.<sup>۱</sup>

به مرگ گر همه آسایش عدم بودی	چه ابله‌ی که نمی‌خواست خویشان را کشت
ولی حکایت توقیف و بازپرسی‌هاست	به روی یک یک اعمال ما نهند انگشت
خلاصه تا نکشندت عصاره چون انگور	توئی و قصه زجر و شکنجه چرخشت
کسی به مرگ [رهد] کز خطوط زشت گناه	به کارنامه نه ریزش بماند و نه درشت
ولی سعادت مطلق شهید را بخشد	که در جهان عقیدت به خون خود آغشت

در مثنوی «صدای خدا» افسانه همه دینی مبنی بر اینکه انسان از یک ریشه است با یک مفهوم صوفیانه از «کار جهان» آمیخته است:

آدمیان شاخه و برگ همدند	کاینهمه از یک تنه آمدند
اصل درختی است کهن از بهشت	کند خداوند و در این دشت هشت
آدمیان زنده یکدیگرند	دست و دل و دیده و پا و سرند
آدمی از نوع جدا زنده نیست	برگ به شاخ است گرش زندگیست
طفل خدائیم و برادر همه	ارث پدر برده برابر همه
ما پسرانیم ز ملک پدر	کرده سوی کشور خاکی سفر

۱- ولی حافظ که مرشد شاعر است در این خصوص نظر دیگر دارد:

جفا نه شیوه دین‌پروری بود حاشا همه محبت و لطف است شرع یزدانی

قبول این افسانه دینی از طرف شاعر تا آنجا می‌رسد که مثل مولوی همه چیز را جلوه و مظهر خدا می‌شمارد<sup>۱</sup> و همه راه‌ها را به سوی او تشخیص می‌دهد:

دین خدا نیست به جز راه راست	راه که کج شد نه به سوی خداست
راه یکی رهبر و مقصد یکی است	موسی و عیسی و محمد یکی است
این سه ره ای سالک کوی اله	منتهی آید به یکی شاهراه

در قصیده‌ها باز همان مطالب کهنه هست و مضامین در خصوص ناپایداری جهان یا توجه به صفای باطن و تصفیۀ نفس می‌باشد. قصیده «توحید» مربوط به این گونه مطالب است ضمناً از مطالب جدید هم سخن رفته. قصیده «بدبختی» شرح سیه روزگاری مردم است و «مهمان شهرپور» اعتراض به نابسامانی اوضاع ایران بعد از شهریور ماه ۱۳۲۰ و توقف قشون اجنبی است و «سه تار عبادی» و «مرحبا حسین» و «داغ امیر» که به شرح حالات دوستان هنرمند شاعر اختصاص دارد. در رباعیات هم همان مضامین تغزلی هست:

امشب ز شراب شوق او مستم باز	ساقی ندهد پیاله در دستم باز
دیگر به چه رو به خواب بینم رویش	کز دوری او نمردم و هستم باز

توصیف‌های شهریار به خصوص در مثنوی‌ها تازه و زیبا و اغلب مدرکات شخصی خود اوست:

خزان است و هنگامه برگ‌ریز	شگفتا از این باد هنگامه‌خیز
عروس گل از شو گرفته طلاق	عجوزش به سر کوفت رخت و جهیز
ز سنجاق باران و شلاق باد	بود نازکان را گریزا گریز
زمین گوئی از اشک عاشق گل است	که پای پریچه‌رگان خورد لیز
زر و زیور از خود بریزد چمن	که دنیا پس از گل نیرزد پشیز
ز ساز درختان به مضراب باد	چه آهنگها واشود ناله‌خیز
به سیر طبیعت برو شهریار	که ذوقی نیانگیزدت پشت میز

۱- در بسیاری از اشعار جلال‌الدین محمد مخصوصاً در این بیت:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد      موسی با موسی در جنگ شد



در «بامداد عید» تا چندین بیت توصیف و تعبیر قدما مکرر می شود ولی بعد از آن شاعر از کلی بینی و کلی گوئی مخصوصاً شیوه قدیم رو برمی گرداند و از دریچه به کوچه و بازار نظر می اندازد و آنها را وصف می نماید:

عمو شیری به آن صورت گره گیر	به هر سو نعره زد آی شیرا آی شیرا
پی تنظیف مأمورین تنظیف	رسیدند و ادا کردند تکلیف
همه بازار و بام و برزن و کو	به سرعت شد تمیز از آب و جارو

وصف طبیعت در «سرود آبشار» به کمال می رسد:

چون خواب نوشین یاد دارم ماهتابی	روشن تر از روز سپید کامکاران
ییلاق بود و آبشار و جنگل و کوه	دنیای شب از پرتو مه نور باران
لطف هوا چندانکه گفתי الفتی داشت	خاموشی شب با خروش آبشاران
در گوش دل افسانه آفاق می گفت	دلکش سرود آبشار از کوهساران
آویخته گل از فراز شاخ گلبن	چونانکه از گوش عروسان گوشواران

بعضی از قطعات و اشعار شهریار دارای ظرافت و زیبایی خاصی است. این سادگی و ظرافت در شعر «میوه نوحیز» به خوبی دیده می شود:

در خانه همسایه ما شاخ گلی هست	تا غنچه نازش به نیاز که بخندد؟
وحشی است بدانگونه که تا بنگری از دور	در خانه خزد زود و در خانه ببندد
ترسم چو دل من که نبردند و بپوسید	این میوه نوحیز نچینند و بگندد

قطعه های «بر سنگ مزارم»، «دختر گل فروش» و «تلاش کودک» دارای همین خصوصیات رقت و ظرافت و سادگی است.

یکی از زیباترین قطعات شعری شهریار «دو مرغ بهشتی» است که بر اسلوب شعر و شیوه بیان نیما یوشیج سروده شده و شاعر در «دو مرغ بهشتی» قالب و مفهوم قدیم را کنار می گذارد و سعی می کند که دنیای تصورات و رؤیاهای خود را نشان بدهد. قسمتی از این قطعه به صورت گفتگوی یکنفری از زبان شاعر و قسمتی دیگر به طرز گفتگوی دو نفری بین شاعر، «باغبان»، «کوه»، «جنگل» و «دریا» تنظیم گردیده است. در ضمن گفتگوها، که گاه وقفه ای ایجاد می شود منظره سازی شاعرانه، به وجود می آید و این اوصاف تازه و طبیعی می باشد. شاعر از جنگل

یاسمن‌ها ناله آشنائی می‌شنود و در پی آن صدا از دست می‌رود، به دنبال پرنده بهشتی، نغمه‌ساز باغ جنان راه می‌افتد و به باغ می‌رود و سراغ آن را از باغبان می‌گیرد.

باغبان می‌گوید: او را با کتاب من کار نیست و او جز کتاب طبیعت را نمی‌خواند. جوان به جستجوی پرنده بهشتی چمن‌های نیلی و دشت‌های سرسبز را در می‌نوردد و به کوه مازندران می‌رسد و از او پرنده‌اش را می‌خواهد. کوه می‌گوید به جنگل برو. جوان در جنگل نشانی قصر عاجی که پرنده‌اش در آن مسکن دارد می‌پرسد. جنگل می‌گوید: بدان سو نگر:

از زمرد یکی قصر جادو	در فضائی بهشتی، معلق
سر زنان تا به دهلیز مینو	پله‌های صدف محو در ابر
اهتزازی چوبال و پرقو	غرفه‌ها را در از عاج و دارند

زهره رخشان به پیشانی قصر

جوان او را در «قصر جادو» هم نمی‌یابد زیرا به دریا رفته است و در برابر آینه صبح مست رویاهای خویش است.

این جوان کسی جز شهریار و پرنده بهشتی کسی جز نیما یوشیج شاعر نیست که بالاخره با اشک شوق با یکدیگر روبرو می‌شوند:

همزبان بهشتی است، هشدار	پیش‌تازان موکب رسیدند
غرفه را درگشا پرده بردار	عود [می‌سوز] و صندل همی سای
پرده بالا زد و شد پدیدار	شاعری محتشم شمع در کف

اشک شوقش به مژگان درخشید

و سرانجام همزبان می‌رود و شهریار شاعر در کلبه تنگ خویش با غمی تازه‌تر تنها می‌ماند. در این شعر شاعر به سفرهای روایی و در آرزوی محیط زیبا که در آن نشانی از بدی نباشد می‌رود. در این سفر تخیلی که شاعر به سراغ صفا و زیبایی ابدی می‌رود از یک نوع بینش<sup>۱</sup> عرفانی خالی نیست:

من بشر دیدم و بی‌صفائی	عمه دریا صفای شما باد
مژده از فر صبح طلائی؟	مرغ شبخوان من کو که دارد
سرکند شب سرود خدائی	آنکه با ساز امواج دریا

در [این] شعر به بعضی ابیات نیما یوشیج برای نشان دادن احساس و طرز تخیل او اشاره شده است. سهل‌انگاری لفظی در این قطعه زیاد هست مثلاً به کار بردن کلمه «موزیک» در این مصرع: (دسته زهره موزیک بناوخت) و کلمه فیلم در «ماه از این منظره فیلم برداشت» و سلام علیکم در «خاله جنگل! سلام علیکم» یکدستی ابیات را به هم زده است [و] بعضی ابیات سست می‌باشد مثل: ره نورد جوان وا نایستاد. این سهل‌انگاری و عدم یکدستی در غزلیات شهریار نیز هست مثلاً در غزل «یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم» این بیت درخشان است:

خون دل می‌خورم و چشم نظربازم جام      جرمم این است که صاحب‌دل و صاحب‌نظم  
ولی در بیت بعد غزل از یکدستی می‌افتد و شاعر به محاوره عامه و شیوه مکالمه نزدیک می‌شود:

پدرت گوهر خود را به زرو و سیم فروخت      پدر عشق بسوزد که درآمد پدر!

بیت بعد لحن بزمی خود را از دست می‌دهد و صورت حماسی به خود می‌گیرد:

از شکار دگران چشم و دلی دارم سیر      شیرم و جوی شغالان نبود آب‌خورم

گاهی افعال برخلاف قاعده حذف می‌شود: «دگران خوشگل یک عضو و تو سر تا پا خوب» ضمناً ترکیب «خوشگل یک عضو» سست بوده و حس زیبایی‌پسند خواننده را اقناع نمی‌کند و شعر را از روانی می‌اندازد.

شهریار به شیوه «آزاد» که در ابیات قافیه معینی تکرار نمی‌شود و اوزان آن بر حسب حالت‌های روحی شاعر تغییر می‌نماید، قطعه‌های «ای وای مادرم»، «پیام به انشتین» و مومیائی را سروده است. بهترین این قطعات «پیام به انشتین» است که در آن مفهوم زنده و روشنی عرضه می‌شود. شاعر درباره شعر «مومیائی» می‌نویسد: «به گور دخمه بی‌هوسی‌های خیال خویش برمی‌گردم، تنگنا و تیرگی است. سایه شوم سرنوشت هنوز به دنبال من است. آسمان با ستارگان خود که همیشه چشمک می‌زدند حالا سخت دارد

به من چشم غره می‌رود که چرا معمای مرا حل کردی؟ تمساح‌های وحشت و تنهائی می‌غرند که حسن عافیت را مجانی به آدم نمی‌دهند. اما روزن امید هم سوسو می‌زند. من از گمراهان جهان که در جهات منفی و معکوس مرا راهنمایی کرده‌اند ممنونم و چنان می‌اندیشم که این بیچاره‌ها خود را فدای من کرده‌اند. می‌رویم دریچهٔ صبح سعادت از دور چشمک می‌زند، وعده آنجا که روز و شب را با هم آشتی است<sup>۱</sup> برای نمونه چند بیت از شعر «مومیائی» نقل می‌شود:

چشم می‌مالم هنوز  
گوئی از خواب قرون برخاستم  
زندگی گم کرده دنیای قدیم  
نیست یک خشتی که عهدی نوکنم.  
خواب و بیداری چه کابوسی عبوس!  
آشنایان رفته‌اند  
داغ یک دنیا عزیز  
وای! وحشت می‌کنم.

در این قطعه شاعر نمایشگر اصلی است و از روزنهٔ شعر به واقعیت‌های زندگانی نظر می‌اندازد. از نظر شیوهٔ بیان دنباله و اوج کاریست که او با سرودن «دو مرغ بهشتی» انجام داده بود.

شاعر برای توضیح راه و روش شاعری خویش و اینکه کدام یک از سبک‌های موجود را می‌پسندد می‌نویسد: «تازه‌ترین مکتب در شعر فارسی رماتیک<sup>۲</sup> و خلاصهٔ آن امپرسیونیسم<sup>۳</sup> است که حکم نت برداشتن از رماتیک را دارد. در مواردی که موضوع کوچکی را نظر به اهمیتی که دارد لازم است شرح و بسط داد و بزرگ کرد احتیاج مکتب رماتیک پیش می‌آید، البته این مکتب نسبت به طرز قصه‌پردازی کلاسیک ما تازگی دارد و در مواردی که نوع احساساتمان هم تازگی دارد و می‌خواهیم دنیا پسند هم باشد ضرورت پیدا می‌کند.

نوع شعر - همان شکل بحر طویل و مستزاد مخصوصاً مخلوط هر دو که رنگ تازه‌ای

هم به خود گرفته برای مکتب رمانتیک که برای بیان احساسات این عصر، آزادی عمل بیشتر لازم دارد تازه تر و مناسب تر از سایر انواع شعر به نظر می رسد<sup>۱</sup> صرف نظر از این نکات مبنی بر پیروی شاعر از تخیلات رمانتیک، ترکیبات و نحوه بیان اصیل او را در مثنوی هایش بیشتر می بینیم. مثنوی که برای کمال الملک گفته است هم از لحاظ فکر و هم از لحاظ بیان قوی است و روح پراحساس و جمال پرست و هنر دوست شهریار را که به گوشه عزلت استاد راه یافته و فضیلت و هنر وی را دریافته است نشان می دهد. این مثنوی چنین آغاز می شود:

در دهی از دهات نیشابور	بسی از جاده تمدن دور
خفته گنجی به فرصت دیدار	گنج خفته است و دولت بیدار...

شهریار در سرودن اشعار به زبان ترکی نیز چیره دست است و منظومه زیبا و مفصلی به این زبان به نام «حیدربابا» سروده است که در آن نیز احساسات و تخیلات شاعر به خوبی نمودار می باشد.

## سعادت دیدار با شهریار پاکباخته \*

تو آفتاب تموزی و من چو یرف تمیز  
نگاه کن که به یک لحظه پاک آب شوم

### یادداشتی از یک سفر کوتاه

● سعادت عظیمی بود که شهریار را چند روز پیش می دیدم. نخستین بار بود که در برابر پیرمرد پاک و پاکباخته می نشستم، شعرش را می شنیدم و برایش شعر می خواندم. هم زمانی که شعر می خواند و شعر می شنید، و هم موقعی که درباره شعر سخن می گفت، گوئی به چیزی جز شعر نمی اندیشد. و من که در برابر او نشسته بودم، اعتقاد یافته ام به اینکه این مرد از اعماق روحش اسیر احساس و جاذبه و قدرت کلمات است و نفس و ذات و جوهر شعر را در هر قالبی که باشد، به خوبی درک می کند؛ خواه این قالب، سیمای پاک و شفاف و اهلی شعر خودش باشد و خواه چهره خشن و وحشی شعر من.

● شهریار از بس لاغر شده که سخت بلند قد می نماید. همینکه من و مفتون وارد شدیم، دست ما را با لطف و گرمی فشرد.

رفت مهر و تسبیح و سجاده و قرآن را جمع کرد و کنار گذاشت و آمد آب جوش در فنجانها ریخت. نارنجی را نصف کرد و با مقداری خرما به ما تعارف کرد. نفری، دانه ای خرما برداشتیم و نارنج را در آب جوش فشردیم و بعد من در قیافه شهریار خیره شدم که نشسته بود و ما را می نگریست و با همان پیژامه و شبکلاه و شال گردن، سخت صمیمی و اهلی و در عین حال منزوی و تنها می نمود.

● من خوشحال بودم، چرا که می دیدم اولاً شهریار مردی است زنده، پاک و صمیمی و برخلاف آنهمه شایعه مضحک که درباره اش راه انداخته اند، به طرز عجیبی هوشیار و بیدار است و حتی سالم. و علیرغم خلوت گزینی اش، بسیار اجتماعی است، حتی کمی با نشاط. ثانیاً من مردی را پیش روی خود می دیدم که در زمان حیاتش به تاریخ ادبیات ما تعلق یافته است. مردی که حسن ختامی است برای شعر کلاسیک ما و در عین حال نمونه ایست متعادل و طبیعی و صمیمی و جذاب در شعر معاصر و نیمایی ما.

● شهریار گفت: «شعری بخوان» که من خواندم و بعد گفت: «غزلی بخوان» که من دو سه بیت از غزلی را که مقطعش، مطلع این یادداشت است خواندم. شهریار بلند شد و دفترش را برداشت و آخرین منظومه اش را که می گفت سه چهار سال پیش ساخته است، آهسته خواند. این منظومه که به زودی در یکی از شماره های آینده فردوسی درج خواهد شد از بهترین کارهائی است که شهریار در همان شیوه متعادل و طبیعی خود در قالب نو، آفریده است. این شعر از نه تابلو تشکیل شده که خطاب به نقاشی سروده شده اند.

● شهریار، در این منظومه اندیشه شاعرانه، خود را هم در زمینه آفرینش هنری و هم پیرامون موجودیت بشر بر روی زمین و زندگی او در اجتماع و به طور کلی اندوه و دردمندی انسان در عصر ما و در اعصار دیگر، بیان داشته است. پس از این شعر، شهریار چند غزل دیگر خواند و یکی از غزلهایش را به آواز خواند، با صدای اندوهگین که هر لحظه ممکن بود به گریه ای عارفانه انجامد. بعد، شهریار سخن از هسته شعر به میان آورد و گفت: شعر باید به طرف حق و حقیقت برود؛ شاعر باید از تمام آلودگیها مبرا باشد. در همه حال باید به شعر پرداخت، باید به دنبال ارزشهای ابدی انسان رفت؛ نباید به ارزشهای موقتی و قعی نهاد. شعر هنری است جهانی و مرز و سرحد نمی شناسد.

● در طول مدت پنج یا شش ساعتی که آن شب در حضور شهریار بودیم، او با شعر شیرین و پاکش از ما پذیرائی کرد و بعد قرار شد غزلی را به خط زیبای خود بنویسد و فردای آن شب به ما بدهد. روز بعد باز من و مفتون رفتیم و چند ساعتی در برابرش نشستیم و چند غزلش را شنیدیم و غزلی را که در این صفحه می بینید از او گرفتیم. بعد با هم بیرون آمدیم و چند دقیقه تا نبش خیابان دیگر در کنار هم قدم زدیم. موقعی که خداحافظی می کردیم گفت: «سایه را از طرف من بیوس، بگو عکسها را بفرستد. به کسرانی و مشیری و دیگران سلام برسان. اگر وقت کردید چند روزی دسته جمعی به تبریز بیایید.» برگشت و با قدمهای بلند از کنار دیوار به سرعت دور شد. من و مفتون در جهت دیگر راه افتادیم.

(سرود فرشتگان)\*

وز نیمه شب دریچهٔ صبحم فراز کن  
دیدم بر آستان تو، راز و نیاز کن  
با بلبلان شب همه شب، نغمه‌ساز کن  
دارم سری ز مشغله با شاه ناز کن  
ای آرزوی حیح و هوای حجاز کن  
ای روشنان حواله، بسوز و گداز کن  
ای سرکشان ساغر غم سر فراز کن  
ای غنچه‌های گل برخت چشم باز کن  
مریم نشسته بر لب جو، دستماز کن  
بینم بگرد کعبهٔ کویت نماز کن  
ما عاجزان نظاره بچشم مجاز کن  
ای سرکشی بقامت چون سروناز کن  
آری رسن دراز بود ترک آز کن  
پروازهای تیزتر از شاهباز کن  
پرچم بام عرش تو در اهتزاز کن  
بفرست ناخنی، گره از کار باز کن  
ای کف‌ها بسنگ و ترازو تراز کن  
با تیغ و توسن تتری ترکتاز کن

ای داستان زلف توام، شب دراز کن  
تا آسمان خم شده با اشک اختران  
از سوز دل بزمزمه دمساز می‌شوم  
شیها بذوق و زمزمه شور و شاهناز  
(زنگ شتر) نوازم و آهنگ (کاروان)  
رقت کند بحال من این سربریده شمع  
منصور وار میکشدم سر، فراز دار  
صبح است، چشم و چشمک این اختران ببند  
وقت است، دست و روی بشویم، نماز را  
آفاق و کوه و جنگل و دریا و هر چه هست  
هر جلوه‌ئی، بچشم حقیقت، جمال تست  
سرو چمن نهاده بر این در سر نیاز  
تا روزهام بمرتع افلاک میچرم  
گه گه کبوتر حرم کاخ عزتم  
ای آه عاشقان و سرود فرشتگان  
دستی گره بکار من ناتوان زده است  
عقلی است بر زمینم و عشقی بر آسمان  
چون شهبوار طبع تو هم کیست شه‌ریار

غزل بالا در استقبال غزل مرحوم وثوق‌الدوله حسب الامر استاد  
فقید ملک الشعراء بهار در حدود سالهای ۲۳ و ۲۴ در تهران  
ساخته شده است - تبریز - آذر / ۴۳ سید محمدحسین شه‌ریار

\*

خط استاد شه‌ریار نیز چون شعرش زیباست و او از همان عنفوان شباب که به شعر  
شروع کرد، به زیبانویسی نیز عادت کرده است.





## گذری و نظری در کردستان و آذربایجان\*

خرداد و تیر ۱۳۴۴

آنان که سرزمین خود و فرهنگ مردم آن را می‌شناسند خوب می‌دانند که سفر به هر شهر و شهرک و آبادی و دیدن مردم و آثار و بناها و خصوصیات هر یک، لطفی و کیفیتی و لذتی دارد که به وصف در نمی‌آید.

گذری و نظری یادداشتهای قلم انداز است محصول یکی از این سفرها که هدف فرهنگی و مطالعاتی داشت. سفری بیست و هفت روزه در سال ۱۳۴۴ خورشیدی و همان سال نیز در هفته نامه مشهور و کثیرالانتشار فردوسی به چاپ رسید.

در این سفر که با همراهی چند تن و دو وسیله نقلیه انجام گرفت نویسنده این سطور به حکم انس و الفتی که با آقای سید حسن نوری و آقای دکتر پرویز امینی داشت با آن دو نازنین راهی شد. روز بیست و پنجم خرداد از تهران بیرون رفتیم و روز بیستم تیرماه بازگشتیم.

مسیر این «گذر و نظر» عبارت بود از تهران به سنندج، سقز، مهاباد، ارومیه (رضائیه سابق)، نقده، سلماس (شاهپور سابق)، خوی، مرند، تبریز، مراغه، آذر شهر، اردبیل تا دشت مغان و بازگشت از مغان به اردبیل و از راه آستارا و بندر انزلی و رسیدن به تهران.

...

س.ا.ا. ش

پائیز ۱۳۶۹

...

### تبریز

ساربانا بار بگشا ز اشتران	شهر تبریز است و کوی دلستان
فَر فردوسی است این پالیز را	شعشۀ عرش است این تبریز را
هر زمانی موج روح‌انگیز جان	از فراز عرش بر تبریزیان

«دفتر ششم مثنوی»

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، آن سرحلقه شوریدگان جهان و آن مظهر اندیشه لاهوتی و عشق ملکوتی با شهر مرشد و محبوب خود عشقبازی کرده است. وقتی که یک نفر را دوست می‌داری، هر چه به او تعلق داشته باشد دوست خواهی داشت. نام او، بستگان او، دوستان او، زادگاه او، هر چیز که به نحوی با او بستگی پیدا کند، همه و همه را دوست می‌داری.

«حسین بن علی بن ملکداد» معروف به «شمس تبریزی» انسان کاملی که مولانای ما را بدان حال بهشتی انداخت تا آن آثار ابدی از زبان مبارکش جاری شود از شهر تبریز برخاسته بود و مولانا با زادگاه محبوب عشقبازی کرده است و حق هم دارد. من که از دوستاناران تصوف اسلامی و از پروردگان آن مکتب جلیل هشتم سال‌ها تبریز را در لابلای کتب می‌خواندم و اینک داشتم به خودش می‌رسیدم.

در دوران تحصیل علوم ادبی، سفرنامه ناصر خسرو حجت‌جزیره خراسان و آن مبارز بزرگ و بانام و نشان را که می‌خواندم تبریز به صورتی رویائی و خیال‌انگیز در ذهنم متجلی می‌شد: «بیستم صفر سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه «۴۳۸» به تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود و آن شهر قصبه آذربایجانست. شهری آبادان، طول و عرضش به گام پیمودم و هر یک هزار و چهارصد بود... مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول اربع و ثلاثین و اربعمائه «۴۳۴» و در ایام مستتره بود پس از نماز خفتن، بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بود. و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک می‌گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.»

«سفرنامه ناصر خسرو»

به دنبال شناختن تبریز و قطران تبریزی، دیوان شاعر را به دست آوردم. در باب زلزله تبریز که ناصر خسرو بدان اشارت می‌فرماید قصیده‌ای بدین مطلع خواندم:

بود محال ترا داشتن امید محال      به عالمی که نباشد همیشه بر یک حال  
و زلزلهٔ تبریز را این طور وصف می‌کند:

خدا به مردم تبریز در فکند فنا      فلک به نعمت تبریز برگماشت زوال  
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز      رمال گشت جبال و جبال گشت رمال  
دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات      دم‌سنده گشت بحار و رونده گشت جبال  
بسا سرای که بامش همی بسود فلک      بسا درخت که شاخش همی بسود هلال  
کز آن درخت نمانده کنون مگر آثار      وزان سرای نمانده کنون مگر اطلال  
کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی      کسی که جسته شد از ناله گشته بود چونال  
یکی نبود که گوید به دیگری که مموی      یکی نبود که گوید به دیگری که منال  
همی به دیده بدیدم چو روز رستاخیز      ز پیش، رایت مهدی و فتنهٔ دجال  
کمال دور کناد ایزد از جمال جهان      کمی رسد به جمالی کجا گرفت کمال  
«دیوان قطران تبریزی»

تبریز عزیز ما، زادگاه شمس سماء معرفت و آفتاب آسمان صفا و صفوت از جمله شهرهای ایران است که مصیبت‌های زمینی و آسمانی بسیار دیده است. چندبار زلزله‌های شدید، آن را زیر و رو کرده است، از زلزله خلاص شده، گرفتار وبا گردیده، از وبا نیمه جانی به در برده، اسیر مغول شده، خونریزی مغول پایان یافته، تاتار و آق قویونلو و قره قویونلو و هزار نکبت و ادبار دیگر بدو روی آورده است. خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر دانش‌پرور و دانشمند که یادش و ذکرش به خیر باد در این شهر تأسیسات بزرگ علمی ایجاد می‌کند. هنگامی که مغضوب می‌شود تمام مدارس و کتب‌خانه و مؤسسات علمی را، مغول احمق ویران می‌کند و از میان می‌برد. به دنبال شناسائی بیشتر این شهر حادثه دیده و مصیبت زده مطالبی خواندم. برای تو هم چند سطری می‌نویسم تا ببینی معلومات دانشمندان ما دربارهٔ شهری بدین عظمت تا چه حد بوده است:

### تبریز

نام شهر است در آذربایجان در اقلیم پنجم... و مردم آنجا اکثر آهنگرند و جلال‌الدین سیوطی در لب الالباب نوشته که تبریز بالکسر شهر است قریب آذربایجان و این معرب

آنست. «غیاث اللغات»، ... در شمال مغرب ایران واقع شده است و از شهرهای معظم بود، به واسطه محاربات سپاه عثمانی و ایرانی و زلزله‌های مکرر ویرانی یافته اکنون دویست هزار خلق در آنجا موجودند. در سال گذشته که یکهزار و دویست و هشتاد و سه بود به مرض وبای عام صد هزار خلق هلاکت یافتند و ما به جانب سراب و اردبیل فرار نمودیم. باری مقابر اولیاء در آن شهر بسیار بوده آب و هوای سازگار دارد. اکنون چند سالست که ولیعهد پادشاه در تبریز حکمران است. فقیر به حکم شاهنشاه در خدمتش به سر می‌برد. (فقیر: رضا قلی خان هدایت معروف و انجمن آرا یکی از آثار او است) «فرهنگ انجمن آرای ناصری».

بنای اولیه شهر را برخی به خسرو کبیر پادشاه ارمنستان که معاصر اردوان چهارم پادشاه اشکانیان است نسبت می‌دهند. این دو با هم از سلسله اشکانیان و دوست بودند. چون اردشیر سر سلسله سلاطین ساسانی با چند تن متفق گردیده و اردوان را به قتل رساندند، خسرو به خونخواهی اردوان با اردشیر به جنگ برخاسته و پس از ده سال محاربه اردشیر به سرحد هندوستان فرار می‌کند و خسرو هنگام مراجعت در ایالت آتروپاتین (آذربایجان) که متصل به سرحد ارمنستان بود شهری بنا نموده به اسم داوریز (در زبان ارمنی معنی انتقام دارد) که بعداً از کثرت استعمال به «تاوریز» مبدل و در اثر اختلاط کلمات عرب و عجم «ژ» تبدیل به «ز» شد که همان «تبریز» می‌باشد.

حمدالله مستوفی مورخ ایرانی تبریز را قیة الاسلام می‌نامد و می‌گوید: در عهد متوکل عباسی به سال ۲۴۰ هجری بر اثر زلزله خراب و به وسیله خود او تجدید بنا گردیده و ۱۹۰ سال بعد از آن در سال ۴۳۰ هجری به واسطه زلزله‌ای که قبلاً به وسیله ابوطاهر منجم شیرازی پیشگوئی شده بود خراب و در حدود ۴۰ هزار نفر از ساکنین شهر تلف شدند تا اینکه در سنه ۴۳۵ هجری «ابن محمد» پسر «رواد ازدی» که از جانب خلیفه حاکم آن دیار بود به صلاحدید منجمین به تجدید بنای شهر اقدام نمود که بر طبق پیشگوئی منجم در یک ساعت بعد از سال مزبور بنای شهر را گذاشتند که دیگر از زلزله خرابی حاصل نشود.

«لغت‌نامه دهخدا»

\* یگانه تلفظ کنونی تبریز به فتح تاء می‌باشد و در خود تبریز به روال لهجه ترکی آذری به طور مقلوب یعنی «تربیز» تلفظ می‌شود.

«به یاد ندارم کجا خوانده‌ام»

\* «تجارت آن رواج دارد و نوعی پارچه معرف به ارمنی در آنجا بافته می شود.»

«ابن حوقل در حدود ۳۶۷ هـ.ق»

\* تبریز شهر مهمی است. باروی محکمی دارد، باغ‌های پر درخت آن را احاطه کرده است، مردم آن شجاع و پرخاشجوی و توانگرند.»

«ابن مسکویه در گذشته به سال ۴۲۱ هـ.ق»

\* در سال ۶۲۸ هجری قمری تبریز «مغول زده» شد و پس از زلزله زدگی و وبا زدگی، مغول زدگی بلائی صعب بود که بر این شهر نازل گردید. در زمان غازان خان تبریز به حد اعلاى رونق خود رسید. یک سلسله عمارات زیبا به وسیله وزیر دانشمند و دانش‌پرور ایرانی خواجه رشیدالدین فضل‌الله برپا شد که بعدها به «ربیع رشیدی» معروف گردید و چون خواجه بزرگ مغضوب دستگاه مغولان قرار گرفت این ساختمانها که تاریخی بسیار مفصل دارد به تفصیلی جگرسوز ویران شد. در عهد تیمور به تبریز حمله شد و تاتار شهر را تاراج کرد و کمال خجندی از مشایخ بزرگ تصوف را بکشت و خلاصه در دوره‌های مختلف از قره قویونلوها و آق قویونلوها و صفویه گرفته تا زندیه و قاجاریه و مشروطیت و شهرپور شوم و پس از شهرپور، تبریز عزیز دچار نهب و غارت و خونریزی و ویرانی بوده است. این مختصر که نوشته‌ام تاریخ متوالی این مملکت و شهرهای آن بوده است که با خون آغشته و نوشته شده است بی سبب نیست همه شهرها سرگذشتی شبیه تبریز دارند.

دو فرسخ به شهر مانده، سواد شهر را دیدیم. ولی هنوز سرگذشت چند قرن آن تمام نشده است. اتومبیل ما به سرعت به سمت شهر روانست. به حومه شهر نزدیک شده‌ایم و کم‌کم داریم می‌رسیم. همین طور که جاده طی می‌شود در ذهن من هم صحنه‌های گوناگون عوض می‌شود.

در سال ۲۴۴ هجری قمری، این شهر را زلزله ویران کرده و دوباره ساخته شده است. باز در سنه ۴۳۴ زلزله‌ای آمده که قسمت اعظم شهر خراب شده است و این بار همان است که ناصر خسرو در سفرنامه‌اش بدان اشاره کرده و قطران تبریزی شرح ماجرا را در قصیده‌ای آورده است. سال ۶۲۸ مغولان بر سراسر آذربایجان و شهر تبریز مرکز آن، مسلط شده‌اند. در سنه ۷۸۶ که تیمور لنگ به ایران یورش آورده، تبریز و آذربایجان هم از گزند تاتار در امان نمانده است. سنه ۸۰۹ سالی شوم و سیاه بوده است و طاعون مردم را از پای در آورده. در ۹۰۶ شاه اسماعیل به تبریز حمله کرد و سنی مذهب‌ان یعنی اکثر

قریب به اتفاق مردم شهر را از دم تیغ گذرانده است.

در ۹۹۳ ترکان عثمانی سه روز تمام تبریز را غارت کرده‌اند. در ۱۰۰۵ مردم تبریز به حمایت شاه عباس ترکان عثمانی را به خاک و خون کشیده‌اند. چهل سال بعد سلطان مراد چهارم سلطان عثمانی به ایران حمله کرد و به قشون ترک فرمان داد تا شهر را خراب کنند، آنان هم شهر را با خاک برابر کردند، حتی درختان را از ریشه کنند! باز در حمله افغانان، آذربایجان و تبریز به دست ترکها افتاد ولی در سال ۱۱۴۲ نادر شاه آنان را شکست داد. چیزی نگذشت که در دوره کریمخان زند باز زلزله، تبریز را خراب کرد و به دنبال آن در ۱۲۰۹ خورشیدی وبا و طاعون مردم شهر را درو کرد. در استبداد صغیر عین‌الدوله به امر محمدعلی میرزا تبریز را محاصره کرد و قشون روس ثقة الاسلام پیشوای بزرگ مذهبی شهر را به دار آویخت و این همه وقایع جگرخراش به علاوه مصیبت‌های بی‌شمار بر این شهر تبریز گذشته است.

### مهمانخانه‌های تبریز

به شهر رسیدیم. مهمانخانه‌های درجه اول، در خیابان اصلی شهر است. هتل‌های تبریز هم مانند رضائیه بدک نیستند، منتها حساب دستت باشد، هر ساختمانی که «قدیمی ساز» باشد مجهزتر است و توی آن راحت‌تر و آسوده‌تری، هر جا بوئی از معماری جدید یا «آرشیته‌کور مدرن!» می‌آید، بدان و آگاه باش که روی راحتی و رنگ آسودگی نخواهی دید.

قبل از هر کاری خود را به حمام هتل رساندم. راهی که مرند را به تبریز متصل می‌کند چنان خاک آلود بود که دیدم پوست واسوخته این خاکسار را قشری ضخیم از گرد و دولاغ پوشانده است. بقیه کارهای معمولی روشن است و معلوم. لباس عوض کردن و چلوکباب خوردن و بازگشتن از چلوکبابی به هتل، خواب بعد از ظهر و گردش مختصر تنگ غروب در خیابان و امثال اینها... این «نوری» رفیق سفر من آدم مرتب و منظم و معقولی است. پس از آنکه خود را مثل یک دسته گل بیاراست، برای دیدن غروب شهر تبریز و سیر و سیاحت توی خیابان راه افتادیم. در ضمن گشت و گذار به باغ ملی هم رفتیم. ورودیه‌اش یک قران است و مرم از لاعلاجی مثل مور و ملخ، به باغ ملی هجوم می‌آورند.

چرخ فلک و تیراندازی و واگون برقی و اسباب‌بازی‌ها هر کدام بهای علیحده دارد و بلیت جداگانه. پدری با موی سپید، چهل پنجاه ساله، توی چرخ فلک بغل دست تولید

مثلش نشسته بود و مضحکه مردم شهر شده بود.

چه می‌توانست کرد؟ بیچاره پدر شده بود تا همین غلط‌ها را بکند و مردم بیکاره و لوده هم به جای تحسین و تمجید بی‌خود و بی‌جهت بخندند.

### دانشگاه تبریز

محل موقت دبیرخانه دانشگاه تبریز در طولانی‌ترین خیابان شهر است. دکتر جعفر آزمون دبیر کل دانشگاه، مردی خلیق، مودب، معقول و آداب‌دان است. با چهره‌ای گشاده و ادبی قابل تحسین ما را پذیرفت و خیلی زود خودمانی و مأنوس شدیم. تعجب نکن اگر آنقدر از ادب این مرد دانشگاهی و استاد دانشگاه حرف می‌زنم. بد رکابی و بد منصبی از جمله امراضی است که صغیر و کبیر و وضع و شریف بدان مبتلایند. اگر سر و کارت به یکی از این بد منصب‌ها افتاده باشد، آن وقت می‌دانی و می‌فهمی چه می‌گویم و آن وقت است که به من حق می‌دهی از یک نفر که منصبی دارد و مؤدب و معقول باقی مانده است تعجب کنم. آقای رئیس کارگزینی دایره «کفترپرائی» یا متصدی حضور و غیاب اداره «رکود حیوانی» پشت میز نشسته و تو وارد اتاقش می‌شوی.

... مستغرق بحر مکاشفه و مشغول رتق و فتق امور است. هی سلام می‌کنی و هی پا به پا می‌شوی بلکه تو بیچاره را از لحاظ مبارکشان بگذرانند. ولی انگار نه انگار، پس از نیم ساعت، سر را بالا می‌کند و از پشت عینک، مانند فیلی که پشه را نگاه کند یا ارباب دوره «دقیانوس» که به نوکرش نظر می‌اندازد ترا از «لحاظ مبارک» خود می‌گذراند و نگاهش به قدری سنگین است که تو زیر آن نگاه، له و لورده می‌شوی. چه خبر است؟ حضرت آقا متصدی دفتر حضور و غیاب اداره «کود حیوانی» است.

خلاصه این بد منصبی و بد لعابی و بد رکابی چنان مرضی است که از کوفت شتری و آکله و آتشک بدتر و زشت‌تر است و اگر در پشت میز، برخلاف معمول؛ یک نفر معقول نشسته باشد البته جای بسی تعجب است. برگردیم به اصل مطلب:

محل دانشگاه تبریز جایی مناسب و بر سر راه «شاهگلی» است. دانشکده‌های پزشکی، کشاورزی، فنی، دانشسرای عالی و دبیرخانه دانشگاه در دست ساختمان است. دانشکده کشاورزی تقریباً تمام شده است و تا دو سال دیگر شهر تبریز دارای دانشگاهی آبرومند خواهد شد.

### مدرسه کشاورزی سعیدآباد تبریز

از سال ۱۳۳۵ یک مرکز آموزش کشاورزی در شهر تبریز دائر شده است که در سال ۱۳۳۷ دانشسرای این مؤسسه به قریه سعیدآباد، ۲۴ کیلومتری شهر تبریز منتقل گردیده است. این دانشسرای کشاورزی ۱۳۲ نفر دانشجو دارد و تاکنون چهار دوره فارغ‌التحصیل جمعاً به تعداد ۲۲ نفر بیرون داده است که همگی در دیه‌های آذربایجان شرقی به معلمی مشغول شده‌اند. با اینکه چند سال از تأسیس این دانشسرا می‌گذرد، تعجب خواهی کرد اگر بشنوی که تا چندی پیش، آب حسابی نداشت. روز هشتم تیر ماه که من از آنجا دیدن کردم فقط چهل و پنج روز بود که دارای آب شده بود.

تازگی چاهی عمیق به عمق صد متر احداث کرده بر روی آن موتوری گذاشته بودند. این چاه می‌تواند شبانه‌روز شش اینچ آب بدهد یعنی چند سنگ آب در تمام مدت شبانه‌روز، مدیر دانشسرا که فارغ‌التحصیل دانشکده کشاورزی کرج است با روی گشاده از ما پذیرائی کرد. در راهروهای مدرسه از روزنامه‌های دستی که نمونه ذوق و هنر و کمال دانشجویان بود خیلی خوشم آمد. شعارهای مناسب، فاصله به فاصله به دیوار چسبانده بودند. شاگردان این مدرسه، در راه آبادانی مدرسه خود از هیچ زحمتی و کاری هر چند سخت، روی گردان نیستند. حتی خشت زدن و عملگی و بنائی و مرغداری و دامداری و بریدن علف و تسطیح راه. مدیر مدرسه گفت: «حالا که آب داریم باز کارمان لنگ است.» او راست می‌گفت، باید آب در استخر یا تالابی ذخیره شود و سپس مزرعه‌ها و درختکاری‌ها به نوبت آبیاری شود، همت این جوان‌ها در بیننده اثر عمیق می‌گذارد. به فکر فرو رفته‌م که از کجا می‌توان پولی دست و پا کرد و برای این مدرسه استخر ساخت؟ خوشبختانه این کار خیر چندی بعد انجام گرفت.

یک روز که تعطیل بود، به تماشای استخر معروف و گردشگاه بزرگ تبریز «شاهگلی» رفته بودم. خیلی با صفا است و برای ما که همیشه حسرت تفرج باغ و بوستان و آب و درخت داریم سخت چشم‌انداز و لذتبخش است. از «شاهگلی» به سمت شهر برگشتم تا به دیدن شاعر آذربایجان - دکتر شهریار - بروم. شهریار چند سال است در تبریز مانده و یاران تهرانی را فراموش کرده است.

### شهریار و مسجد کبود

شهریار و مسجد کبود چه ارتباطی با هم دارند یا می‌توانند داشته باشند؟ هر وقت به یاد این سفر پرملال و تعب می‌افتم بی‌اختیار شهریار و مسجد کبود با هم در نظرم می‌آیند.



مسجد کبود از بناهای جهان‌شاه ترکمان قره قویونلو است، تاریخ بنای آن به خط ثلث با این عبارت به نظر می‌رسد: «فی رابع ربيع الاول سنه سبعین و ثمانمائه اقل العباد نعمه الدین محمد النواب در چهارم ربيع اول سنه ۸۷۰ هجری».

در و پیکر این ویرانه را که زمانی مظهر هنر و ذوق صنعتگران و هنرمندان مظلوم و ناشناخته این دیار بوده است، به طرز رقت‌آوری بسته‌اند و هر چه کوشیدیم نتوانستیم به درون آن راه پیدا کنیم. وقتی که به کاشیکاری خرد و خمیر آن نگاه می‌کنی دلت به ضعف می‌افتد، دلت می‌سوزد، دلت پاره پاره می‌شود و آه از نهادت برمی‌آید. آنها که این کاشیکاری را شکسته‌اند چه طور دلشان آمده که آن را بشکنند. کاشکی دستشان قلم شده بود تا نتوانند این گل تر و تازه را پرپر و پژمرده سازند. یک چیزی می‌نویسم یک چیزی می‌خوانی. کسانی که ۸۷۰ هجری این تکه جواهر را ساخته‌اند کاشی پهلوی هم نچیده‌اند، رنگ به هم نیامیخته‌اند بلکه سحر کرده‌اند، جادو کرده‌اند، کیمیاگری کرده‌اند. باری از مسجد کبود، خرابه‌ای بیش نمانده است؛ آن هم خرابه‌ای که جگر بیننده را آتش می‌زند. چه طور ممکن است چشمی، این نقش و نگار را روی زمینه «سرمه‌ای پررنگ» ببیند و مبهوت نشود؟... همان حکایت «نقاش چیره دست آن ناخدای ترس» است که «عنقا ندیده صورت عنقا» کرده است. البته کارهای اصفهان بی‌نظیر است. ولی این مسجد کبود، اگر سرپا می‌ماند و خراب نمی‌شد با کارهای اصفهان رقابت می‌کرد بل که بالاتر بود.

بگذاریم و بگذریم. گفتم هر وقت به یاد تبریز می‌افتم شهریار و مسجد کبود بغل دست هم پیش چشمم سبز می‌شوند. آیا دو ویرانه از دو کاخ با عظمت یا دو قدرت رو به زوال را می‌بینم؟ نمی‌دانم نمی‌شد به تبریز رفت و شهریار را ندید. دکتر سید محمدحسین شهریار در تهران که بود حالی و ذوقی داشت، دوستان و معتقدانش، مثل پروانه دورش می‌گشتند و شهریار بود و هزار «چم و خم»، شهریار بود و هزار ادعا و حرف و قصه و گفتگو. خانه‌اش، مطاف هنر دوستان و هنروران اصیل و حسابی بود. گاهی در خدمت آن چراغ هدایت و مظهر کامل و صادق هنر به دیدن شهریار می‌رفتیم. آن وقت بود که گل از گل شهریار باز می‌شد و به خواندن آثار خویش می‌پرداخت. بالاخره این اواخر شهریار از استادان شعر معاصر فارسی به شمار می‌رفت و در میان جوانان احترامی فراوان داشت و سخنش حجت بود.

غزل‌هایش دست به دست می‌گشت و بیشتر از هر اثر چاپ شده‌ای نفوذ و تأثیر و انتشار داشت. بعدها که باز کردن صفحه ادبی توی مجلات پایتخت رسم شد، شعر

شهریار از جمله وسیله‌های آرایش این صفحات شد. همان طور که قدیمها اسم «مؤمن الملک» وسیلهٔ زینت و اعتبار آراء رأی دهندگان انتخابات تهران بود، شعر شهریار هم باعث حیثیت و اعتبار صفحهٔ ادبی مجله‌ها شده بود. یکباره در گرماگرم شهرت و اعتبار، به کلهٔ شهریار زد که به تبریز برود و یکباره یک دل نه و صد دل عاشق ببقرار «حیدرآبا» شد. از ما اصرار و از او ابرام، بالاخره آن حضرت، هم سید بود، هم شاعر... زورش به همه چربید و به تبریز رفت و متأهل شد و گرفتار و «پای بند عیال» و حالا پس از سال‌ها می‌خواستیم او را ببینیم، پرسیان پرسیان خانهٔ او را یافتیم، منتظر بودم شهریار، سرخوش و سنگول رو به روی من سبز شود. اما افسوس، همهٔ آن پندارها نقش بر آب شد. شهریار با قامتی خمیده و چهره‌ای خسته در به رویم گشود. آن چهرهٔ شاد و دیدگان نافذ، افسرده و کم نور شده بود. خطوط چهره، عمیق و شیارهای دو طرف صورت فرورفته، خستگی و ملال تنها یار وفادار او، غبار اندوه بر چهرهٔ روشن وی نشست و بی‌حالی و زدگی، از تمام وجودش خوانده می‌شد. اتاق خصوصی او مثل همیشه درهم و برهم و مشتکی کاغذ دفتر و دستک این طرف و آن طرف پخش و پلا، دو سه قطعه نوشته با «پونز» به دیوار چسبانده است، چند تا قلم نی با یک دواتِ مرکب، گوشهٔ مسند شاعر نهاده بود. معلوم شد حضرت به مشق خط و درشت‌نویسی پرداخته است و تنها شغل شاغل و سرگرمی دائمیش نوشتن خط درشت است. چند ورق از سیاه مشق‌هایش را به رسم یادگار به من داد. از شعر و شاعری سخن به میان آمد، از عده‌ای بی‌مایهٔ کم ذوق و ناتوان ناله می‌کرد که این جماعت، نه معلم دیده‌اند نه کتاب خوانده‌اند نه حرف حساب به گوششان فرو می‌رود و کاسه کوزهٔ این بی‌سواد و بی‌مایگی را سر شعر می‌شکنند و عقده‌هاشان را سر «قافیه و وزن» خالی می‌کنند. اگر کسی سواد و استعداد و قریحه داشته باشد توی هر قالبی که دستش بیاید فکرش را می‌ریزد.

### شهریار و جوانان تهران

از جوان‌ها پرسید و گفت: «جوانها مون چه می‌کنند؟» به او مژده دادم که غصهٔ آنها را نخورد و گفتم: حضرات دو دسته‌اند یک اقلیت، یک اکثریت، یک اقلیت طالب علم و طلبه که شب و روز غرق خواندن و مطالعه و طلبگی هستند کارهاشان عالی و لطیف و پر مغز است، اخوان ثالث‌ها طلبگی می‌کنند، زحمت می‌کشند، دائماً سرگرم کارشان هستند طبعاً نتیجهٔ کارشان و ثمر زحمتشان هم درخشان و عالی از آب درمی‌آید، یک عده که اکثریت حضرات از آن قبیلند، توی کافه‌ها پرسه می‌زنند و به قول غلامحسین پیرو رفیق

لوطی منش ما: «الف» را توی صحرا دیده‌اند «ب» را هم سر درخت، و با قهوه و سیگار و عرق و هزار کوفت و زهرمار دیگر روح و جسم خودشان را نیست و نابود می‌کنند و توی هستی و حیاتشان توپ می‌بندند و کاری ندارند جز این که با طعنه‌های زهردار و کنایه‌های نیشدار به جان هم بیفتند، یک مشت محروم، یک مشت مطرود، یک مشت استعداد که در جنین، ساقط شده‌اند یا در حال سقوطند به جان هم می‌افتند، فقط به علت این که همدیگر را می‌شناسند و خلاصه بیکارگی و باطل‌کاری و ولنگاری و پرسه‌زنی، بالاترین جلوه وجودی و اثر ذاتیشان شده است. در حالی که فکر نمی‌کنم هیچ جای دیگر دنیا گروه «فاضل نما» ولی مستعد و واقعاً مستعد اگر که دنبال تحصیل و مطالعه و طلبگی شان را بگیرند به نتیجه نرسند. فکر نمی‌کنم که هیچ کدام این طور باشند که ما هستیم. قطعاً اسم «پل الوار» پادشاه شعر و هنرمند استخواندار فرانسه را شنیده‌ای. این مرد بزرگوار و انسان آزاده و مبارز، مثل شیر در دوران اشغال خاک فرانسه از طرف آدمخواران نازی و سگ‌های هار هیتلر دیوانه به نهضت مقاومت فرانسه پیوسته و جانش را کف دستش گذاشت و با آزادگان و رادمردان و زنان شیردل فرانسوی، جانانه در راه فرانسه عزیز، قلب هنر و ادب دنیا، و آزادی او از چنگ راهزنان فاشیست و نازی مبارزه کرد و دقیقه‌ای از پای ننشست تا اشغالگر متجاوز از سرزمین مقدس فرانسه بیرون رانده شد و نهضت مقاومت فرانسه بار دیگر ثابت کرد فرانسه جایگاه دیوان و ددان نیست. فراموش نکن که همین‌ها و فرزندان این آزادگان، بعد از جنگ هم همین مبارزه را با ینگه دنیائیان از سر گرفتند.

باری، پس از جنگ، در سال ۱۹۵۳ مسیحی افتخار زیارت «پل الوار» این شاعر دنیائی فرانسه در «ژنو» نصیب من شد. بر اثر زجرها و شکنجه‌ها ناتوان شده بود. از جمله رعشه داشت و مثل بید می‌لرزید. اما با همه ناتوانی و نالانی شبانه‌روز کار می‌کرد، به ممالک مختلف اروپا می‌رفت، در کنفرانس‌های ادبی به افاضه می‌پرداخت و دمی آسوده نبود. در آن ملاقات و مصاحبه دریافتم که فرانسه با داشتن این کوههای پرشکوه و شخصیت‌های فناناپذیر است که «ناز بر فلک و حکم بر ستاره» می‌کند.

مطالبی را که «پل الوار» گفت همان ایام برای یکی از مجله‌های معروف تهران که حالا معدوم شده است فرستادم و چاپ شد. یکی از حرف‌هایش که مثل پتک توی کله من فرود آمد این بود: «شما روشنفکران، سپاه دوران صلح کشور خود هستید. پاسداری و پاسبانی از استقلال و آزادی ملت‌تان به عهده شما است. کار ما تازه شروع می‌شود، ساختمان جامعه بشری بعد از جنگ، به عهده طبقه روشن دنیاست. ما معماران دنیای

فردا هستیم و در قبال تاریخ، مسئولیت عظیمی داریم. در دوران صلح، وظیفه ما و مسئولیت ما به مراتب سنگین تر از دوران جنگ است.» و به عنوان پیام و اندرز برای جوانان ایران گفت: «شما بزرگترین قدرات ملت خود هستید، امید کمک از هیچکس نداشته باشید، چشمداشت مساعدت از احدی نداشته باشید و به هیچ سمت دیده ندوزید جز به خودتان. فقط شما هستید که می‌توانید منشأ قدرت و عظمت و اثر باشید یا موجب عقب افتادن و درجا زدن، اما بدانید که توقف و درجا زدن با مزاج امروز جهان سازگار نیست؛ این را متوجه باشید.» حالا خودت انصاف بده که به نصیحت این مرشد و پیر دیر تا چه حد عمل کرده‌ایم و پند او را چقدر به گوش گرفته‌ایم.

چهره انسانی این شاعر بزرگ جهانی مانند گل شکفته ولی خسته بود، عرق بر پیشانی بلند و مردانه‌اش نشسته بود و هنگامی که خواست عکس خود را به عنوان یادگار برای جوانان ایران امضا کند انگشت‌های بلند و کشیده و خوش ترکیب او می‌لرزید. مثل گل پاکیزه و خوشبو و بسیار خوش لباس بود. دو نفر دختر باسواد و زیبا به خود می‌بالیدند که عهده‌دار منشیگری او هستند. وحشتناک بود، می‌گفتند شبانه‌روز چهارده تا شانزده ساعت کار می‌کند و چه و چه...

### شعر تازه شهریار

شهریار در گوشه تبریز، خسته و منزوی افتاده است. کسی نمی‌داند در چه حال است؟ خیلی در دل کرد که من اجازه ندارم برای شما نقل کنم. وقتی که از کار شعر و شاعریش پرسیدم با نگاهی اندوه زده و لحنی خسته و لرزان گفت: «سه سال است شعر هم نمی‌گویم.» حسابی خشکیده و پژمرده است، درست در حال افول و خاموشی، پس از اصرار زیاد گفت: «تو که همه شعرهای مرا شنیده‌ای، خیال می‌کنم این را نشنیده باشی.» و به دنبال این جمله کوتاه که خستگی و ملال، از هر حرفش خوانده می‌شد این چند بیت را با لحن خاص خود خواند:

صلا بزن که به جان می‌خرم بلای ترا  
وفا نمی‌کند این عمرها وفای ترا  
مگر نه در دل من تنگ کرده جای ترا  
که خضر راه شوم چشمه بقای ترا  
که داده با دل من وعده لقای ترا

دلم جواب «بلی» می‌دهد صلا ترا  
کشم جفای تو تا عمر باشدم، هر چند  
بجاست کز غم دل رنجه باشم و دلتنگ  
غبار فقر و فنا توتیای چشمم کن  
خوشا طلاق تن و دلگشا تلاقی روح

شبانیم هوس است و طواف کعبه طور  
مگر به گوش دلی بشنوم صدای ترا  
بر آستان خود این دلشکستگان دریا  
که آستین بفشانند ما سوای ترا  
دل شکسته من گفتم شهریارا بس  
که من به خانه خود یافتم خدای ترا

نمی دانم خبر داری یا نه؟ که چند سال است، در شهریار یک تحول روحی و معنوی ایجاد شده و بیش از پیش به عوالم درویشی پناه برده است و این غزل که متجاوز از پانزده بیت است و من ابیاتی از آن را در اینجا آورده‌ام محصول این تحول و تغییر روحی و معنوی است. انشاءالله اگر سفینه غزل تجدید چاپ شد، نسخه کاملتر آن را هم در آن جا می آورم. بگذار تا یادم نرفته این را برایت بگویم که شهریار درباره شعر، با کم حرفی ذاتیش این جمله را گفت و بس: «به جوان‌ها بگو فکر و محتوی و مطلب قابل گفتن و توان و قدرت ادای آن را اگر داشته باشند قالب و فرم فرق نمی‌کند.» خلاصه اینکه اگر تو مطلب قابل گفتن و شنیدن داشته باشی و زبانت هم لال نباشد به هر شکلی باشد می‌توانی حق مطلب را ادا کنی.

...

### خداحافظی از شهریار

بیش از یک دو روز نمی‌توانستم در تبریز بمانم. مهندس انتظام وزیری یکی دیگر از همسفران من و ریش سفید کاروان گفت باید کم‌کم راهی شد و به مراغه هم سری زد. تنظیم برنامه با او بود و اطاعت از ما. فکر کردم از حضرت شهریار خداحافظی کنم. رو به خانه‌اش راه افتادم. ای عجب! تبریزی که «قطران»‌ها پرورده و زادگاه «همام»‌ها بوده است، امروز به چه روزی افتاده است! همام به قدری به شعر خود معتقد بوده (و راستی هم شاعری خوب است) که انتظار داشته است در شهرت به پایه سعدی برسد، آخر او هم از غزلسرایان بنام و مشهور قرن هفتم است و گویا در حدود ۷۱۴ هجری قمری از دنیا رفته. دیوانش در حدود دو هزار بیت است یا در حدود دو هزار بیت از آثارش باقی مانده است. خودش به عنوان شکوه و شکایت از فلک کج‌مدار و چرخ بدکردار می‌گوید:

«همام» را سخن دلپذیر بسیار است      ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی!

انصاف باید داد که از قرن هفتم تا قرن هشتم در این فاصله زمانی در ایران شعرای بزرگی چون کمال‌الدین اسماعیل خلاق المعانی و همام تبریزی و اوحدی مراغی و فخرالدین ابراهیم عراقی و خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی و دهها شاعر قوی و

پرمایه، پیدا شده‌اند و هر کدام در جای خود معتبر و باارزشند و اگر در قرن دیگری جز در این میانه، قدم به میدان نهاده بودند بی‌شک بیش از این جلوه می‌کردند. یادم هست یک وقت حضرت گلچین معانی شاعر و ادیب سرشناس معاصر که فعلاً در مشهد رضا (ع) مجاور شده‌اند، در مقاله‌ای راجع به «رکن‌الدین صاین» برای بیان این نکته تعبیری لطیف آورده و نوشته بودند: «سعدی و حافظ مثل دو سنگ آسیا شده‌اند که گویندگان دیگر را، در این دو قرن، مانند دانه گندم، در میان گرفته و له و لورده کرده‌اند.»

یک کمی توی بحر همین بیت همام برو تا بفهمی چه بر سرش آمده و به او چه گذشته که آتش گرفته، گر گرفته، الو گرفته و فریاد برآورده که بی انصاف، بگذار ما هم نفسمان در بیاید!!

خلاصه تبریز، زمانی زادگاه آفتاب آسمان معرفت و کمال شمس الحق تبریزی و مولانا صائب و همین همام و قطران و امثال اینها و همین آخری‌ها ایرج میرزای جلال الممالک و اختر برج ادب پروین اعتصامی بوده است (که هر قدر رو به پیش برویم پروین بیشتر از پیشتر خواهد درخشید) و تبریز باید به خود ببالد که زادگاه این بزرگان بوده است و بی‌شک، استعداد و تقاضای محیط باعث اصلی ایجاد اینان است. فراموش نکن که همیشه ضرورت و حاجت است که به وجود می‌آورد و امروز شهر تبریز برای شهریار ما حکم محتکده و شکنجه خانه‌ای را پیدا کرده است. مرد، از شعر و شاعری دست کشیده و به مشق خط پرداخته است. واقعاً که آفرین به این همه شاعر پروری و شاعر دوستی تبریزیان!! البته این را بگویم که شهریار، به هیچ صورتی علت افسردگی خود را بیان نکرد ولی همین قدر که حسب حال گفت دریافتیم که باید مانده و خسته و دل‌سرد باشد:

«روزها کمتر از خانه بیرون می‌روم. اگر از خانه بیرون بروم یا در دل شب یا ساعت‌هایی است که خیابان‌ها خلوت است. هیچ کس را نمی‌بینم. در به روی خودی و غریبه بسته‌ام. سه سال است رغبت شعر گفتن پیدا نکرده‌ام. با هیچکس دمخور و همدم نیستم. کسی را نمی‌پذیرم و به دیدن هیچکس نمی‌روم. فقط در خود فرو رفته‌ام. حال من در خلوت و نیمه‌های شب یا سحرگاهان است که به راز و نیاز و مناجات می‌پردازم و در ذکر و فکر، تنها سرگرمی و اشتغال ذوقی من همین مشق خط است و به خط درشت بیشتر راغبم، مشق خط درشت، سرگرمی انحصاری و دائمی من است. بیا جانم! این چند قطعه سیاه مشق را به رسم یادگار از من نگهدار.»

گفتگوهای او همه کلی، درد دل‌های او همه کلی بود نه ناظر به یک مورد خاص. البته

از هیچکس هم اسم نبرد ولی سخت روشن است که اگر در شهر تبریز سخن شناسان قدردانی بودند یا شاعر دوستان پر و پا قرصی گرد او حلقه می‌زدند افکار او بدین حد خراب نمی‌شد و سقوط نمی‌کرد. نمی‌دانم چه شده است که شهریار، این طور با خودش قهر کرده و از روحش و هنرش بریده است. در تبریز هم نه فرصت پرس و جو بود نه کسی را می‌شناختم، از همه مهم‌تر، سخن سوخته را سوخته دل داند و بس. من برای کسی که به قول سعدی «به سر نکوفته باشد در سرائی را» از سوز و گداز و ذوق و حال چه بگویم؟ چه بگویم که مولانا خوب می‌گوید:

پس سخن کوتاه باید والسلام

در نیاید حال پخته هیچ خام

## ویژگی‌های هنری شهریار\*

### ریاست دانشکده ادبیات تبریز

در کنفرانس نوبتی ادبیات شناسان ایران که در اردیبهشت ماه ۱۳۴۵ در شهر دوشنبه پایتخت جمهوری تاجیکستان تشکیل یافت، اینجانب درباره «ویژگی‌های هنری شهریار» سخنرانی نمودم. اینک یک نسخه از متن سخنرانی را جوفاً ارسال می‌دارم در صورت مقتضی اجازه فرمائید چاپ شود.

### ویژگی‌های هنری شهریار

قبل از هر چیز این نکته را متذکر بشویم که در این سخنرانی کوتاه به هیچ وجه چنین هدفی در برابر ما قرار ندارد که راجع به تمام گوناگونی‌ها و جوانب متنوع آثار هنری شهریار نکاتی به نظر خوانندگان رسانده شود. منظور اساسی ما در این گفتار فقط عبارت از بیان نمونه‌هایی از آنهمه ویژگی‌ها و قدرت هنری شهریار به مثابه یک شاعر برجسته معاصر می‌باشد. بویژه در این گفتار نکته جالب توجه زیر مورد توجه است که: شهریار شاعر نیرومندی است که با استفاده ماهرانه از کلیه مشخصات هنری نظم کلاسیک، پا را از دایره محدود آن فراتر گذاشته و سنن دیرین نظم کلاسیک را درهم شکسته و در مقیاس وسیعی از عناصر زبان توده‌ای و خلقی استفاده نموده است.

با این ترتیب در اشعار شهریار می‌توان اوج هنر کلاسیک نظامی، اوحدی، حافظ، سلمان ساوجی و غیره را دید و ضمناً سادگی و روانی شعر نوین توده‌ای شهریار او را به عنوان یک شاعر خلقی از استادان نظم کلاسیک ممتاز می‌سازد. اشعار وی به عقیده اکثر

\* نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال هجدهم، شماره ۳، پائیز ۱۳۴۵، صص ۳۱۹-



ادبای معاصر ایران از شاهکارهای شعر و ادب فارسی و آذربایجانی به شمار می‌رود. وحید دستگردی آثار محمدحسین شهریار را افتخار ادب ایران، احمدبیک آتش دانشمند ترک افتخار ادبیات ترک‌زبان و استاد ملک‌الشعراء بهار افتخار ادبیات جهان نامیده است.

به عقیده برخی دیگر از ادبای ایران در ظرف ششصد سال اخیر یعنی پس از حافظ شعر شهریار از لحاظ زیبایی و هنر و ایجاز و تأثیر بویژه در نوع غزل کم‌نظیر است. اثر ارزنده «حیدربابایه سلام» او به زبان ترکی آذربایجانی و دیوان چهارگانه وی به فارسی به قول سلف بزرگوارش محمد فضولی به مثابه سفره رنگارنگ و پرخیر برکتی است که هر خواننده فارس یا ترک‌زبان مطابق ذوق و سلیقه خود در این خوان نعمت هر نوع غذای معنوی که خواسته باشد می‌یابد و در برابر دیدگان خود صحنه‌های رنگارنگی مشاهده می‌نماید.

آثار فارسی شهریار در اوزان مختلف عروض و یگانه اثر ترکی وی به نام «حیدربابایه سلام» در وزن هجا سروده شده و نظم شهریار شامل انواع: قصیده، غزل، مثنوی، قطعه، رباعی، مفردات، شعر آزاد و غیره می‌باشد.

شهریار همچنین موسیقی‌دان توانائی است که شعر و موسیقی را با هم درآمیخته و آثار ادبی ارزنده دلنشینی به وجود آورده است. اشعار آبدار وی از لحاظ صنایع بدیعی، اسلوب پوئیک، طبیعی بودن و اصالت خود ممتاز است. او در اندک سخن معانی بسیاری گنجانده و در چند مصراع لوحه رنگارنگ یا صحنه زیبایی به وجود می‌آورد. همچنین شهریار به زیبایی و وحدت فرم و مضمون آثار خود دقت فراوانی مبذول داشته [به طوری که] در اشعار ملیح و پرمغز وی هم‌آهنگی فرم با مضمون کاملاً مراعات شده است. او برای ایجاد تأثیر بیشتر گفته‌های خود در انتخاب وزن مناسب با موضوع نیز مهارت خاصی به کار برده است.

از طرف دیگر شهریار شاعر نوآوری است و خصوصیات نوینی در نظام آداب فارسی و آذربایجانی داخل کرده است، بخصوص این نوآوری شاعر را در مضمون اشعار غنائی وی بیشتر می‌توان مشاهده نمود. ماهیت این نوآوری عبارت از این است که شهریار علی‌رغم اسلاف خود و سنن نظم کلاسیک در غزلیات خویش تنها به ترنم عشق مادی یا محبت الهی نپرداخته بلکه بسیاری از صحنه‌های رنگارنگ زندگی اجتماعی، خاطرات و ملاحظات شخصی، روابط و علائق دوستی و خانوادگی، حس وطن‌پرستی و خلق دوستی [و] صلح‌پروری را با مهارت و استادی تام در غزل‌های خود منعکس نموده

است. علاوه بر این‌ها به طور مبسوط از ادبیات شفاهی و امثال و حکم و ایدیوم‌ها نیز استفاده کامل کرده است که ما در این باره سخن خواهیم راند.

شهریار برای اینکه تأثیر کلام و قدرت بیان خود را به مراتب بیشتر و عمیق‌تر بسازد از انواع صنایع بدیع با کمال مهارت استفاده نموده و در نظم خود به تشبیه، استعاره، مجاز، کنایه، تعریض، مبالغه، تضاد، تکریر، تشخیص و انطاق (؟) جناس، خطاب، ندا، سؤال، استفهام و غیره، جا و اهمیت مخصوص داده است.

حالا برای نمونه باشعار خود شاعر مراجعه می‌نمائیم:

تا روی روز در خم زلف شب اوفتد      یک آسمان ز دیده من کوب اوفتد<sup>۱</sup>

(این بیت نمونه‌ای از صنعت بدیعی مبالغه را در آثار شهریار نشان می‌دهد).  
شهریار در این بیت می‌گوید: به محض اینکه غروب می‌شود من هم از دیدگانم اشک می‌ریزم. اما به طوری که در بیت بالا دیده می‌شود شاعر به زبان ساده این فکر خود را بیان نکرده بلکه به صنعت بدیع توسل جسته، روی روزگار را گرفتار کمند زلف‌های پریچ و خم شب دیجور نموده و اشک‌هایی را که از چشمانش ریخته به یک آسمان ستارگان بی‌شمار مانند کرده است. پر واضح است که روز روی ندارد و شب تاریک را زلفان پریچ و خم مجعّدی نیست و از چشم هم نمی‌شود یک آسمان ستاره فرو ریخت. لیکن شاعر برای ابراز تأثیر بیشتر شعر دست به چنین مبالغه ادبی زیبایی زده و با بیانی دلنشین‌تر سپری شدن روز و رسیدن شب و اشک‌ریزی خود را ترنّم نموده است. در این بیت همچنین کلمات شب و روز متضاد یکدیگر گنجانده شده است.  
به این بیت دقت کنیم:

گویند مرگ سخت بود راست گفته‌اند      سخت است لیک سخت‌تر از انتظار نیست<sup>۲</sup>

در این شعر شاعر انتظار را سخت‌تر از مرگ حساب می‌کند و این خود چقدر مبالغه مطبوعی است. در عین حال کلمه سخت سه دفعه به معنای جناس تکرار شده و بر زیبایی شعر لطمه وارد نکرده است.

و یا اینکه:

گر بدین جلوه به دریاچه اشکم تابی چشم خورشید شود خیره ز رخسانی‌ها<sup>۱</sup>

برابر ساختن اشک‌های چشم را با دریاچه و از تشعشع جمال معشوق چشم خورشید را خیره نمودن هر دو مبالغه بسیار دلنشینی است، در عین حال چشم خورشید در معنای مجازی به کار برده شده است.  
در این شعر:

سپاه صبحدم و تیغ آفتاب کجاست؟ منم که تا سحر امشب ستاره می‌شمرم<sup>۲</sup>

شهریار در این بیت در آرزوی اشعه درخشان خورشید جهانتاب است که چون شمشیری در دل تیرگی‌ها فرو رود و در نتیجه پیروزی سپاه صبح را تأمین نماید. در مصراع دوم درجه انتظار خود را برای فرا رسیدن سیده دم امید از راه شمارش ستارگان لایتناهی به طرز بدیع و دلنشینی بیان می‌کند. شاعر در اینجا از صنایع بدیعی هم از مبالغه و هم از مجاز استفاده نموده است. سپاه صبحدم و تیغ آفتاب در معنای مجازی و ستاره شماری هم به طور مبالغه به کار رفته است.

شاعر از صنعت بدیعی مجاز خیلی استفاده نموده و در اشعار خود انواع مختلف مجاز را بکار برده است برای نمونه به این بیت توجه کنیم:

لب لعل تو که تشنه است به خون دل من نمکیده است ز پستان مروّت لبّنی<sup>۳</sup>

در اینجا «پستان مروّت» در معنای مجازی به کار برده شده است. زیرا مفهوم مجردی مثل مروّت نمی‌تواند وجود خارجی یا سینه و پستان داشته باشد. لیکن شاعر برای اینکه بر تأثیر کلام خود بیفزاید و بی‌انصافی دلدادۀ خویش را بیشتر جلوه دهد او را به نخوردن شیر از «پستان مروّت» متّصف می‌سازد. همچنین در مصراع اول، مانند ساختن لب معشوقه به لعل نیز تشبیهی بسیار زیبا و دلچسب است.  
در شعر زیرین:

هنوز از آبشار دیده دامن رشک دریا بود که ما را سینه آتشفشان آتش‌فشانی کرد<sup>۴</sup>

شهریار در این بیت چشم را به یک آبشار، اشک‌های جاری از آن را به یک دریا و آه

۱- شهریار ج ۱ - تهران ۱۳۳۵ ص ۱۰۷.  
۲- شهریار ج ۱ - تهران ۱۳۳۵ ص ۱۰۱.  
۳- شهریار ج ۱ - تهران ۱۳۳۵ ص ۱۹.  
۴- شهریار ج ۱ - تهران ۱۳۳۵ ص ۱۹.

سوزان سینه خود را به آتشفشان مانند ساخته و با این مجازهایی که در این بیت به کار برده علاوه بر اینکه فرم شعر خود را زیباتر ساخته همچنین معنا و مضمون آن را خیلی عمیق تر و مؤثرتر نموده است. شهریار در شعر زیر مجاز بسیار اصیلی به کار برده است:

به بیشهٔ تو مرا هم پلنگ عشق درید / چه کودکانه گرفتار خط و خال شدم<sup>۱</sup>

مانند ساختن معشوقه را به یک جنگل انبوه (؟)، عشق را به پلنگ درنده و فریفته شدن کودکانه عاشق به خط و خال موهوم از تشبیهاتی است که در ادبیات فارسی کمتر نظیر داشته. «بیشهٔ تو»، «پلنگ عشق» علاوه بر اینکه یک مجاز بارزی است همچنین مجاز نو و اصیل است. یا خود در این شعر:

بدست تیر و کمان آمدم به بیشهٔ عشق / شکار شیر نگاه تو ای غزال شدم...<sup>۲</sup>

به این اشعار ترکی آذربایجانی شهریار دقت بکنیم:

حیدربابا، گون دالیوی داغلا سین / اوزون گولسون بولاغلا رین آغلا سین

اوشاقلارین بیر دسته گل باغلا سین

یل گلنده ویر گتیر سین بویانا / بلکه منیم یاتمیش بختیم اویانا<sup>۳</sup>

[ترجمه:] «حیدربابا، آفتاب پشتت را گرم بکند

همیشه رویت خندان و چشمه‌هایت گریان باشد

بگذار بچه‌هایت یکدسته گل ببندند

آن را به دست بادی که به سوی ما می‌وزد بسیار / شاید که بخت خفته‌ام بیدار شود،

می‌دانیم که «حیدربابا» نام کوه است، کوه که پشت ندارد که آفتاب گرمش نماید، یا خود رویش بخندد. چشمه هم گریه نمی‌کند. همچنین خفتن و بیدار شدن بخت نیز یک مفهوم مجازی است در این بندها علاوه بر مجاز ویژگی‌های دیگر صنایع بدیع نیز به کار برده شده است. گرم شدن پشت کوه به وسیلهٔ آفتاب تشخیص است. در اینجا آفتاب وظیفهٔ یک شخص زنده را عهده‌دار می‌گردد. همچنین در مصراع دوم خندیدن و گریستن کار جان‌داران بوده، هم تشخیص است و هم تضاد، و به علاوه صفت گریستن را شاعر

۱- شهریار ج ۱ - تهران ۱۳۳۵ ص ۵۴. ۲- شهریار ج ۱ - تهران ۱۳۳۵ ص ۵۴.

۳- «حیدربابایه سلام» از شهریار تبریز اسفند ماه ۱۳۳۲ ص ۲۹.

توانا به جای حادثه مثبت به کار برده است. در مصراع چهارم نیز باد وظیفه رساندن دسته گل را عهده دار است و تشخیص است.

شاعر همچنین برای رسانیدن منویات درونی و افزایش تأثیر و زیبایی اشعارش از تضادهای بدیعی هم فراوان استفاده نموده و در انتخاب و گنجاندن این عنصر بدیعی نیز منتهای توانائی و مهارت را به کار برده است.

بهار عشق و جوانی من خزان شد و من      هنوز عشق رخ گل‌عذارها دارم<sup>۱</sup>

در این بیت بهار و خزان، جوانی و پیری متضاد یکدیگرند.  
به این شعر نظر بیندازیم:

بهر نان بر در ارباب نعیم دنیا      مروای مرد که این طایفه نامردانند<sup>۲</sup>

در اینجا علاوه بر اینکه مرد و نامرد تضاد دارند. همچنین در یک بیت یک جهان فلسفه و معنی مندرج است.  
یا خود:

خورشید رخ ز صبح گریبان طلوع ده      تا ماه تیره روز به چاه شب اوفتد<sup>۳</sup>

در این بیت خورشید را در برابر ماه، روز را در مقابل شب و طلوع را روبروی غروب قرار دادن و در دو مصراع سه تضاد مختلف را گنجاندن البته که محصول مهارت فوق العاده هنرمندی بی نظیر است.  
به شعر ترکی آذربایجانی زیر دقت بنمائیم:

یاخشلیقی المیزدن آلیب لار      یاخشلی بیزی یامان گونه سالیب لار<sup>۴</sup>  
«خوبیها را از دستمان گرفته‌اند      و خوب ما را به روز بد نشانده‌اند»

خوب و بد دو صفت متضاد می‌باشند و کلمه خوب نیز دو دفعه تکرار شده و تکریر است.

در شعر زیر شهریار تضاد به نحو مخصوصی جلوه‌گری می‌نماید:

۱- شهریار ج ۱ - ص ۵۸.      ۲- همانجا ص ۲۱.

۳- شهریار ج ۱ - تهران ۱۳۳۵ ص ۵۸.

۴- «حیدر بابایه سلام» از شهریار، تبریز اسفند ماه ۱۳۳۲ ص ۵۰.

خوب با بنا نبود که با ما بدی کنی      خو با غریبه گیری و ترک خودی کنی<sup>۱</sup>

در این بیت خوب و بد، غریبه و خودی، خو گرفتن و ترک کردن مفاهیم متضادی هستند. ملاحظه می‌فرمائید که در یک بیت چگونه سه تضاد بارز گنجانده شده است. علاوه بر این کلمه خوبا در اول بیت به اصطلاح بدیع خطاب است. به طور کلی شهریار از تضاد هم مانند تشبیه بیش از وسائل تصویر بدیعی استفاده نموده است. یکی دیگر از صنایع بدیعی که به شعر زینت می‌بخشد تکریر است. تکریر علاوه بر اینکه فکر و محتوی اثر را نمایان‌تر جلوه‌گر می‌سازد، تأثیر اموسیونل شعر را نیز چند برابر می‌نماید. شهریار هم مانند سایر هنرمندان بزرگ دیگر تکریر را یک عامل زیبایی شعر دانسته و برای بالا بردن ارزش هنری آثار خود از آن استفاده نموده است. مثلاً:

خود چو آهو گشتم از مردم فراری تاکنم رام      آهو ی چشم تو ای آهو ی از مردم فراری<sup>۲</sup>

\*

چو دیدم یار با اغیار شد یار      ز تنهائی بحسرت یار گشتم

\*

مه من هنوز عشقت دل من فکار دارد      تو یکی بیرس از این دل که به من چکار دارد<sup>۳</sup>

در بیت بالائی کلمه «آهو» سه دفعه و در بیت دومی کلمه «یار» سه دفعه و در بیت سوم کلمه «من» سه دفعه تکرار می‌شود و حال آنکه این تکرارها نه تنها به زیبایی و مضمون شعر لطمه وارد نمی‌آورد بلکه بالعکس شعر را، آهنگدارتر و مؤثرتر می‌سازد. گفتیم در اشعار شهریار همچنین به تشخیص و انطاق (؟) نیز جای مخصوصی داده شده و شاعر از این صنعت بدیعی نیز در موقع لزوم استفاده نموده است. از آن جمله:

آغ بولودلار کونیک لرین سیخاندان<sup>۴</sup>

هنگامی که ابرهای سفید پیراهن‌های خود می‌چلانند

\*

۲- شهریار ج ۲ - ص ۴۴.

۱- همانجا ص ۱۰۵.

۳- همانجا ص ۱۳۴.

۴- «حیدربابایه سلام» از شهریار تبریز اسفند ماه ۱۳۳۲ ص ۴۹.

آی بولوتدان چیخیب قاش گوز آتاندا<sup>۱</sup>

هنگامی که ماه از زیر ابر بیرون آمده چشم و ابرو میاندازد

\*

کولک قالخیب قاب باجانی دوینده<sup>۲</sup>

هنگامی که طوفان برخاسته و در و پنجره را به هم می‌کوبد

در این بندها ابر و باد و ماه برای اینکه مانند موجودات زنده پیراهن می‌فشارند، چشمک می‌زنند و در و پنجره را به هم می‌کوبند یعنی اجسام بی‌روحی و وظیفه‌جانداران را به جای می‌آورند، تشخیص است و کار اشخاص را عملی می‌نمایند.

شهریار همچنین در اشعار خود از صنعت تشبیه در مقیاس وسیعی استفاده کرده است. به طور کلی تشبیه یکی از وسائل بدیعی متداول و ضروری کاخ پرافتخار سخن و صنعت شعر فارسی می‌باشد. شهریار شاعر زبردستی است که حیات، طبیعت، حوادث و اشیاء و خواص آنها را خیلی خوب می‌داند. او دارای قدرت مشاهده و درک فوق‌العاده‌ایست. افکارش قوی و پاکیزه، منطق محکم و مستدل، کلامش آبدار و اصیل است به همین دلیل نیز اشعار وی سراپا آمیخته با ذوق و هنر صنعتکاری است.

شاعر علاوه بر اینکه مانند اسلاف خود لب را به لعل، ابرو را به کمان، مژه را به تیر، قد را به سرو، دهن را به غنچه و مژگان را به تیر تشبیه نموده، در اشعار خود همچنین تشبیهات نو و کاملاً اصیل نیز به کار برده است. که همه اینها نمونه قدرت هنری وی می‌باشد.

برای نمونه:

چو شهسوار فلک گر به نیزه زرین      گلوی شب نشکافم فکنده باد سرم<sup>۳</sup>

در این بیت شهریار آفتاب را به شهسوار فلک، اشعه خورشید را به نیزه زرین و تاریک روشن سپیده‌دم را به گلوی شب تشبیه کرده که هر سه این تشبیهات تازه، زیبا و اصیل است. همچنین گلوی شب در مصراع دوم به معنای مجاز به کار رفته است. در شعر زیرین شهریار نمونه کاملاً اصیل تشبیه را به کار برده است:

کشید دایره اشکم به دور مردم خونین      چنانکه حلقه انگشتی عقیق یمن را<sup>۴</sup>

۱- همانجا ص ۳۴

۲- همانجا ص ۳۴

۳- شهریار جلد ۱ - تهران ۱۳۳۵ ص ۱۰۱

۴- همانجا ص ۱۰۵

راستی که تشبیه اصیل و زیبایی است و تاکنون هیچ هنرمندی مردمک دیده را به مرکز یک دایره خونین و خود چشم را به نگین عقیقی و دایره اشک را به حلقه انگشتری تشبیه نکرده است. این تشبیه به کمال زیبایی و اعتلاء رسیده است.  
به شعر زیر دقت بکنیم:

مژه سوزن رفوکن نخ او ز تار موکن      که هنوز وصله دل دو سه بخیه کار دارد<sup>۱</sup>

در اینجا مژه را به سوزن کمانی جراحی مانند نمودن و او را با تار موی دلدار نخ کردن و قلب چاک خورده عاشق را بخیه زدن چنان تشبیه هنرمندانه‌ایست که فقط شاعر توانائی مثل شهریار که در عین حال تحصیلات عالی طبّی هم دارد می‌تواند به کار برد. او در این بیت از عناصر زبان محاوره خلقی نیز استفاده نموده است.

شاعر همچنین به طور شایسته و متناسب از صنعت بدیع استعاره استفاده نموده و اشعار پرمغزش را آبدار ساخته. استعاره، تشبیه یکطرفی است و به معنای قرض کردن است. مثلاً شاعر با گفتن لعل و نگفتن لب مقصود خود را بیان می‌نماید. شهریار نیز با مهارت خاص این کار را انجام داده است. به مثال‌های زیر دقت بنمائیم:

دل بیمار نتابد تب آن نرگس مست      مگر از شربت لعلش شکری نوش کنیم<sup>۲</sup>

شاعر بدون اینکه نام چشم معشوقه را ببرد او را به نرگس مست تشبیه ساخته و نرگس مست را به طور مستعار به جای چشم بکار برده است. شربت لعل نیز مستعاراً به جای لب معشوقه به کار برده شده است.  
یا خود در این شعر:

شمع من با دگران انجمن آراسته‌ای      تا مرا سوز دل افزوده و جان کاسته‌ای<sup>۳</sup>

شمع من در اینجا مستعاراً به جای معشوقه و دل‌داده به کار برده شده است. در این بیت افزودن و کاستن نیز متضاد یکدیگرند. یا اینکه:

به یاد نرگس مست تو تا شدم مخمور      خیال خواب به چشمم به خواب می‌گذرد<sup>۴</sup>

۱- شهریار ج ۱ - تهران ۱۳۳۵ ص ۱۳۴.

۲- شهریار ج ۱ - تهران ۱۳۳۵ ص ۴۱.

۳- همانجا ص ۴۳.

۴- همانجا ص ۴۲.



باز هم نرگس مست در بیت بالا مستعاراً به جای چشم به کار رفته و کلمه خواب دو دفعه تکرار شده و تکریر است.

در نظم شهریار جناس نیز کم به کار رفته است، از آن جمله:

چو فریاد هزار آید شود دردم هزار ای گل<sup>۱</sup>

در این مصراع هزار اولی به معنای بلبل (هزارستان) و هزار دومی شمارش و عدد است. یا اینکه:

جان پرور است زندگی شهریار لیک جز غم به شهریار در این شهریار نیست<sup>۲</sup>

در بیت بالا سه دفعه کلمه شهریار تکرار شده، اولی به معنای قصبه‌ای در جنوب تهران، دومی اسم خود شاعر و سومی کلمه مرکب است، عبارت از «شهر» و «یار» و جناس مطبوعی است که شعر را آهنگ‌دارتر و خوش‌آیندتر ساخته است.

علاوه بر این ویژگی‌های هنری، شاعر در اشعار خود از وسائل بدیعی دیگر از قبیل خطاب، ندا، سؤال و استفهام و غیره نیز استفاده کرده است. علت فزونی تأثیر کلام و برتری و دلنشینی شعر شهریار هم در همین هنرنمایی‌ها است:

مه من هنوز عشقت دل من فکار دارد تو یکی بپرس از این غم که به من چکار دارد؟<sup>۳</sup>  
 در این خرابه تا نبری بار اجنبی کس ای گهرفروش نگوید خرت به چند  
 آنجا سری سپار و خرف بار کن که خلق تازند از پی‌ات که عمو گوهرت به چند  
 من شهریار عشقم و هر دم جعلتی تاج از سرم رباید و گوید سرت به چند...

که در این بیت‌ها نیز «گهرفروش» خطاب و «خرت به چند» سؤال و استفهام است. «عمو» خطاب و «گوهرت به چند» سؤال و استفهام است و الخ. به این شعر آذربایجانی توجه بنمائیم:

حیدربابا، ملا ابراهیم وار یا یوخ؟!

حیدربابا، ملا ابراهیم زنده است یا نه؟!

\*

۲- همانجا ص ۵۹.

۱- همانجا ص ۵۳.

۳- همانجا ص ۵۲.

مکتب آچار اوخور اوشاقلار یا یوخ؟!

باز هم مکتبش دایر است و بچه‌ها درس می‌خوانند یا نه؟!

\*

خرمن اوستو مکتبی باغلار یا یوخ<sup>۱</sup>؟!

در سر خرمن باز هم مکتب را می‌بندد یا نه؟!

در مصراع یکم حیدربابا، خطاب است و جملات «زنده است یا نه؟!»، «می‌خوانند یا نه؟!» و «می‌بندد یا نه؟!» سؤال و استفهام است.

مقایسهٔ بدیعی نیز از ویژگیهای هنری شهریار است، مثلاً در شعر:

دردناک است که در دام شغال افتد شیر      یا که محتاج فرومایه شود مرد کریم<sup>۲</sup>

در اینجا شیر و شغال، کریم و فرومایه با یکدیگر مقایسه شده‌اند. در عین حال کریم «شیر» و فرومایه «شغال» را تمثیل می‌نمایند.

یکی دیگر از ویژگی‌های جالب هنری آثار شهریار اینست که وی علاوه بر اینکه با قدرت و هنرمندی کامل از کاخ پر عظمت نظم کلاسیک استفاده کرده است، همچون نویسندهٔ معاصر و برجستهٔ خود صادق هدایت از منبع فیاض و بی‌پایان فلکلور و ادبیات خلقی توده‌ای بهرهٔ تام می‌گیرد و با این ترتیب در حقیقت به خزانهٔ پایان‌ناپذیری دست یافته است و با جرأت باید گفت که شهریار در آثار خود از امثال و حکم و ایدیوم‌ها و سایر آثار فلکلوریک استفادهٔ بسیار کامل کرده است و شاه‌اثر «حیدربابایه سلام» شاعر بهترین نمونهٔ این پندار است.  
از آن جمله:

گوز یاشینا باخان اولسا قان آخماز

اگر به اشگ مظلومین نظر دقت (ا) بشود خونریزی نخواهد شد

\*

انسان اولان خنجر بیلینه تاخماز

انسان حقیقی که قمه و غداره نمی‌بندد

\*

۱- «حیدربابایه سلام» از شهریار تبریز اسفند ماه ۱۳۳۲ ص ۴۳.

۲- شهریار ج ۱ - تهران ۱۳۳۵ ص ۹۴.

اما حیف کور توتدوقون بوراخماز<sup>۱</sup>  
اما حیف کور چیز ی راکه گرفت رها نمی‌کند

یا اینکه:

بیلسین لر کی آدام گده ر آد قالار<sup>۲</sup>  
هر شخصی رفتنیست فقط نامی بر جای می‌ماند

\*

یاخشی پیس دهن آغیزدابیر داد قالار  
از خوب و بد فقط مزه‌ای در مذاق‌ها می‌ماند

\*

تمام این امثال و حکم حکیمانه را شهریار از سخنان خلق و گفته‌های پدران برگزیده است. همچنین در آثار فارسی شهریار به امثال و حکم زیادی برخورد می‌نمائیم.  
از آن جمله:

شهریارا مرگ اگر خواهی بروگیلان همی<sup>۳</sup>

\*

خوش آمدی و گل آوردی و صفا کردی

\*

صد شهر خرابست کم از یک ده معمور<sup>۴</sup>

\*

چنانکه باطن هر کس ز ظاهرش پیداست<sup>۵</sup>

\*

دُم خروس من آخر عیان ز زیر عیاست<sup>۶</sup>

\*

گناه آینه نبود که جمله عیب تراست<sup>۷</sup>

---

۱- «حیدریابایه سلام» از شهریار تبریز اسفند ماه ۱۳۳۲ ص ۳۲.

۲- همانجا ص ۴۰. ۳- شهریار ج ۲ - تهران ۱۳۳۵ ص ۹۶.

۴- همانجا ص ۹۷. ۵- شهریار ج ۲ - تهران ۱۳۳۵ ص ۱۱۴.

۶- همانجا ص ۱۱۴. ۷- همانجا ص ۱۱۴.

از این قبیل ده‌ها مصراع دیگر می‌توان ذکر کرد که شهریار همه این امثال و حکم و ایدیوم‌ها را از خزینه توده‌های خلق گرفته و به رشته نظم درآورده است. برای سنجش هنرمندی شهریار در اشعار وی به قافیه‌پردازی نیز باید دقت برسانیم. شاعر در انتخاب ردیف و قافیه به قدری ماهر و مجرب است که این حسن انتخاب به اشعار وی مزیت خاص و یک آهنگ دلنشین موسیقی می‌بخشد. ردیف و قافیه‌های داخلی به شعر شهریار یک طراوت و زیبایی و آهنگ مخصوصی می‌دهد و آنها را به وسیله گوش مستقیماً به مغز می‌رساند و روح را متأثر می‌سازد مثلاً به قافیه‌های داخلی این بیت دقت بکنیم:

با چون منی نازک خیال ابرو کشیدن از ملال

زشت است ای وحشی غزال اما چه زیبا می‌کنی<sup>۱</sup>

در این بیت خیال، ملال و غزال قوافی داخلی است و زشت و زیبا نیز تضاد دلچسبی را تشکیل می‌دهند. ملاحظه می‌نمائید که هم فرم و [هم] مضمون و آهنگ این بیت تا چه اندازه مطبوع و دلنشین و هنرمندانه است و از طرف وی در یک بیت تا چه اندازه از وسائل هنری بدیع استفاده شایان گردیده است.

اما قوافی مقید را شهریار بیشتر در اثر «حیدربابایه سلام» به کار برده است و می‌توان گفت که اکثر مصراع‌های این اثر دارای قافیه‌های مقید می‌باشد. برای نمونه:

حیدربابا، دنیا یالان دنیا دیر

حیدربابا، دنیا دنیای ناپایداری است

\*

سلیمان دان نوحدان قالان دنیا دیر<sup>۲</sup>

دنیائی است که از نوح و سلیمان باقی مانده است

\*

اوغول دوغوب درده سالان دنیا دیر

دنیائی است که مرد می‌زاید و گرفتار دردش می‌سازد

۱- شهریار دیوان ج ۱ - تهران ۱۳۳۵ ص ۴۷.

۲- «حیدربابایه سلام» از شهریار، تبریز اسفند ماه ۱۳۳۲ ص ۴۴.

در این بندها «یالان»، «قالان» و «سالان» قوافی مقید هستند. تعداد این مثال‌ها را به قدر دلخواه می‌توان افزود. به طور کلی شاعر در انتخاب ردیف و قافیه مهارت و قدرت عجیبی را مالک است.

\*

تحلیل اوزان شعری فارسی نیز بحثی بسیار طولانی است که در حوصله این مقال نمی‌گنجد. همینقدر به اختصار می‌توان گفت که شهریار نیز مانند هنرمندان ممتاز و برجسته نظم فارسی به انتخاب اوزان مناسب با مضمون اهمیت خاصی مبذول داشته و در کلیه بحرهای اوزان عروض و هم‌چنین در وزن هجا شعر گفته است.

درباره مکاتب ادبی و تبعات خود شهریار مقدمه جلد سوم و چهارم آثار چاپ شده‌اش گواه بارز این مدعا می‌باشد. شهریار در اینجا به عنوان یک تئورسین ادبیات معاصر جهانی عرض اندام می‌کند و خواننده پس از آشنائی با این نوشته‌ها و آثار نظری وی متوجه می‌شود که در برابر او شاعری قرار دارد که نه تنها از یک قریحه سرشار ادبی برخوردار است، بلکه با دانشمندی سروکار دارد که برای اعتلاء ارزش هنری خود مطالعات عمیقی نیز در انواع گوناگون مکاتب ادبی موجود در مقیاس جهان نموده، دانسته و سنجیده مکتب ادبی ویژه خود را به نام «مکتب شهریار» به وجود آورده است.

## شبی شورانگیز با شهریار\*

پانزده سال پیش که شهریار در تهران به سر می‌برد دوستانی داشت که به تفاوت ده یا بیست یا سی سال تمام با او و با یکدیگر دوستی داشتند. در این میان استاد صبا، نیما یوشیج، حسین تهرانی، جعفر اخوان، عبادی، عبدالله خان دوامی و هوشنگ ابتهاج از همه بیشتر به او نزدیک بودند و در چند سال آخر اقامت شهریار در تهران این چند تن غالب اوقات خود را با هم می‌گذراندند. از این میان صبا و نیما هفت، هشت سال است که در گذشته‌اند ولی جای آنها همه جا و بخصوص در این جمع به خوبی محسوس و معلوم است.

چندی پیش که شهریار برای شرکت در کنگره شاعران و نویسندگان به تهران دعوت شد در اولین دیدار از سایه و من قول گرفت موجبات دیدار او را با حسین تهرانی و عبادی و اخوان فراهم کنیم. از همان روز دست به کار شدیم و بالاخره هفته گذشته شهریار و حسین تهرانی و جعفر اخوان و سایه و نادرپور در کلبه محقر مخلص دور هم جمع شدند: استاد عبادی به علت مسافرت در این جمع شرکت نداشت.

شهریار تازه وارد اتاق شده بود و چون شنیده بود که مخلص نواری از صبا دارد که صبا در آن آهنگ معروف دیلمان و شوشتری را با ویلن نواخته و خودش هم صحبت کرده از من خواست تا ضبط صوت را باز کنم.

درست در لحظاتی که موسیقی عمیق و بی‌نظیر صبا در فضای اتاق پیچید حسین تهرانی و جعفر اخوان از در وارد شدند. و این هر سه همدیگر را تنگ در برگرفتند. سرها

را به هم تکیه دادند دستها را بر شانه هم گذاشتند و به هیئت اجتماع، های های گریستند و موسیقی صبا در فضا اوج می گرفت.

شما که این سطور را می خوانید اگر خیلی جوان هستید شاید تنها نامی از صبا شنیده باشید و من مجبورم برای آشنائی بیشتر شما بنویسم که صبا بزرگترین موسیقی دان معاصر ایران بود و علاوه بر استادی که در فنون مختلف موسیقی داشت از لحاظ تواضع و ادب و کمال کاملاً نمونه بود و به همین جهت همه او را واقعاً دوست داشتند به طوری که حتی در دهات بسیار دور افتاده نیز همه با نام صبا آشنا بودند و هنگامی که چند سال پیش درگذشت شهریار در مرگ او چنین مویه کرد:

عمر دنیا به سر آمد که صبا می میرد	ورنه آتشکده مهر کجا می میرد
به غم انگیزترین نوحه بنالی ایدل	که دل انگیزترین نغمه سرا می میرد
صبر کردم به همه داغ عزیزان یارب	این صبوری نتوانم که صبا می میرد

شهریار در حال حاضر کمی بیش از شصت سال دارد. خودش می گوید آنها که بیست سال پیش مرا دیده بودند می گفتند حداکثر یکی دو سال دیگر می میری ولی شهریاری که امروز می بینیم، سر حال تر، خوش رنگ و روتر و چابک تر از آن موقع است. در اولین برخورد، چشمانش جلب توجه می کند، درشت و جذاب. وقتی می خواهد چیزی بخواند یا بنویسد عینک می زند. اشکش در آستینش است. کلمه «یاد» بیش از هر کلمه دیگر در او غوغا می کند. وقتی می خواند: «عزیز من مگر از یاد من توانی رفت» اشکهایش بی اختیار سرازیر می شود.

می پرسد: از فلانی چه خبر؟

حسین تهرانی می گوید: خدا بیامرز دش.

و شهریار می گوید: آخی! چه حیف شد، چه نازنین بود.

در مقدمه یکی از کتاب هایش نوشته است: هر غزل من قطره اشکی است که در وداع عزیزی ریخته ام. سیگار تنها مونس دائمی اوست. آن را دو قسمت می کند، گاهی با چوب سیگار و گاهی بدون چوب سیگار می کشد و کمتر می توان دست او را از سیگار خالی دید.

اکثر اوقات از غذا به نان و کره یا نان و پنیر اکتفاء می کند و هر چه به او اصرار کنید کمتر نتیجه می گیرید. ترجیح می دهد نان ساده خودش را بخورد. پانزده سال پیش که به تبریز رفت و اکنون که بعد از پانزده سال به تهران آمده، در هر

حال خود را به «مومیائی» تشبیه کرده و می‌کند که از جا برخاسته و می‌خیزد و به دنبال یار و دیار و آشنا می‌گردد.

وقتی از گذشته تعریف می‌کند، از جزئیات کوچک، رنگ درها، سایه روشن هشتی‌ها، بستنی فروشی که در ۱۰ سالگی از او بستنی می‌خرید، نخی که شب عید از سوراخ سقف به پائین می‌آویخت و سیبی که به آن نخ می‌بست، همبازی‌ها، همه و همه موبه مو در خاطرش هست. و وقتی می‌گوید:

خدایا خاطرات سرکش یک عمر شیدائی  
گرفته در دماغی خسته چون خوابی پریشانم  
خیال رفتگان شب تا سحر در جانم آویزد  
خدایا، این شب آویزان چه می‌خواهند از جانم  
چه دریائی، چه طوفانی که من در پیچ و تاب آن  
به زورق‌های صاحب کشته سرگشته می‌مانم

به قول سیاوش کسرائی پشت هر کلمه شهریار شصت سال خاطره ایستاده است. حسین تهرانی همچنان متواضع، صریح و صمیمی با شهریار صحبت می‌کند و ما همه گوش می‌دهیم.

اصلاً آن شب سایه و نادرپور و مخلص سراپا سکوت و شوق و جذبه بودیم و به سخنان این دوستان قدیم گوش می‌دادیم. شهریار و حسین از حبیب سماعی یاد کردند که استاد یگانه ستور بود. و شهریار گفت:

افسوس که شاگردی چون خودش تربیت نکرد و زیر لب این شعر را زمزمه کرد:

ستور شد یتیم به داغ حبیب خویش      بیمار شد ترانه به مرگ طیب خویش

سراسر شب به تجدید خاطره و یادآوری دوستان قدیم گذشت و در پرتو شمع گاهی اشک و گاهی لبخند نقل مجلس بود.

وقتی شهریار از هنر و مهارت حسین تهرانی سخن گفت و او را یگانه استاد ضرب خواند حسین با تواضع مخصوص خودش خاطره‌ای چند نقل کرد که یکی از آنها را در اینجا برای شما نقل می‌کنم. او گفت:

— «حسین خان اسماعیل زاده استاد کمانچه بود و بسیاری از استادان موسیقی از جمله



صبا، ابراهیم خان منصوری، رضا دیوونه، مختاری، حسین یاحقی از محضر او استفاده‌ها کرده بودند.

من پیش این استاد ضرب یاد می‌گرفتم. آن موقع نت نبود و مرحوم اسماعیل‌زاده به من می‌گفت: هر وقت می‌خواهی با چهار مضراب یا رنگ ضرب بزنی باید این جمله یادت باشد و آن را ضرب بگیری:

بله و بله و بعله دیگه

بله و بله و بعله دیگه

و دو ضربی‌ها از تکرار عدد «یکصد و بیس و پنج» درست می‌شود. ما در چنین شرائطی و با اینگونه علائم و قراردادها شروع به کار کردیم و ریتم ضرب همین دوتا بود در حالیکه حالا، ریز، پروماتیک، پرموله، سوردین همه هنرهائی است که انگشت و ضرب آن را به وجود می‌آورند.

در این موقع شهریار گفت:

ضرب برخلاف جاز - که با چوب می‌زنند - سازی است که مستقیماً از تماس انگشت با پوست صدا می‌آفریند و نوازنده صمیمیت خود را بدون واسطه از درون خویش به ضرب منتقل می‌کند.

بعد صحبت به شعر کشید و شهریار خاطره‌ای چند از نیما نقل کرد و این چند بیت را که برای نیما ساخته بود زمزمه کرد:

پسر کوه بگو یا پدر افسانه	شعله جنگل و طوفان دل دریا بود
چون یکی صاعقه بر جنگل و کوه و در و دشت	همه در پرتو اندیشه خود پویا بود
عمق اندیشه و آزادی پرواز خیال	روی پیشانی بازش دو خط خوانا بود
مغزش آن غنچه پیچیده که زیبایی‌ها	چون زرش با همه پنهانی خود پیدا بود
آنکه با وی نفسی چند هم آوازی کرد	دل من بود که همزاد هزار آوا بود
من بگهواره حافظ که چو طفل نازم	خواب افسانه ربود و عجبم رؤیا بود
دایگی کرد چو حوران بهشتی با من	همه جا آینه و طوطی شکر خا بود
یاد از آن خلوت قدسی که بقول حافظ	جز من و دوست نبودیم و خدا با ما بود

ساعتی از نیمه شب گذشته بود که این خلوت قدسی فرجام یافت و من تا ساعت‌ها در دنیائی ورای آنچه هست و می‌بینیم و می‌شنویم سیر می‌کردم.

## وحید و شهریار\*

استاد وحید دستگردی یکی از دوستان صمیمی پدر من مرحوم نظام همایون (سرهنگ) بود و همیشه تا آنجا که به یاد دارم و در خاطراتی که نوشته‌اند همه جا یادآوری دوستان یکدل و صمیمی خود منجمله وحید دستگردی به چشم می‌خورد.

ناگزیر مقدمتاً باید متذکر شوم که همسر من آقای دکتر علوی در آذربایجان استاد دانشگاه بود و من هم در اداره آموزش و پرورش آنجا ریاست مدرسه فرخی را به عهده داشتم و مدت چهار سال در آن منطقه زندگی می‌کردم (از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۳) طبعاً دوستان زیادی در آنجا برای خود کسب کرده بودیم؛ در تابستان سال ۱۳۴۶ برای دیدن دوستان خود سفری به آذربایجان کردیم.

در این سفر شنیدم استاد شهریار در تبریز می‌باشد. به اتفاق همسر من منزلش را جستجو کردیم و اجازه خواستیم که استاد را ملاقات کنیم خانمی که درب را به روی ما باز کرد اظهار داشت که استاد گوشه‌نشینی اختیار کرده و کسی را نمی‌پذیرد. پافشاری نمودم و گفتم به استاد بگوئید من از راه بسیار دوری آمده‌ام و مایلیم شما را زیارت کنم و البته به من اجازه خواهند داد. پیغام مرا برد و اجازه کسب کرد و ما وارد منزل شدیم. خود را معرفی کردم و گفتم من دختر مرحوم نظام همایون هستم که ماده تاریخ وفات ایشان را شما سروده‌اید و روی سنگ مزار آن مرحوم در صحن مطهر حضرت معصومه است مرا شناخت و بسیار ادب کرد؛ گفتم آمده‌ام یکی از اشعار شما را که تازه سروده‌اید به عنوان ارمغان برای دوستانم ببرم. از شنیدن کلمه ارمغان آه سردی کشید و گفت من مدت‌ها است

دیگر شعر نسروده‌ام و مشغول نوشتن قرآن هستم و حقیقت می‌گفت زیرا اطرافش را صفحات پراکنده‌ای از قرآن که به خط خودش تنظیم شده احاطه کرده بود. سپس از من سؤال کرد: سپنتا را می‌شناسی؟ گفتم: البته.

گفت این قطعه شعر را برای تو می‌گویم بنویس و به او بده گفتم حتماً این کار را خواهم کرد بعد اضافه کرد که من و سپنتا و وحید دستگردی و شهباز را با هم دوست بودیم دو نفر آنها مرده‌اند و من هستم و سپنتا و شروع به گریه کرد. بعد گفت چند سالی ارمغان به من نرسید همان موقعی بود که وحید عزیز مرده بود ولی پس از چندی یکرروز دیدم ارمغان را آوردند و فهمیدم پسر عزیزش مبادرت به چاپ ارمغان کرده و خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم و این شعر را سرودم:

یاد یاران کهن باز به جانم سر داد  
 بزکی تازه به هر برگی از آن دفتر داد  
 زنده شد در وی و چون زر ورقش زیور داد  
 مژده دوره تحصیل و سر و همسر داد  
 با دل مُرده من زندگی دیگر داد  
 که دلی خشک گرفت از من و چشمی تر داد  
 باز چشمش به من افتاد و صلائی در داد  
 که ز چرخ فلک و چشم مه و اختر داد  
 وانهمه لاله و گل چون به دم خنجر داد  
 جنبشی کرد و تکانی به همه کشور داد  
 خزف از ما بستاند و به عوض گوهر داد  
 به طوآف حرمش دولت بال و پر داد  
 نتوان گوهر ایمان به کف کافر داد  
 خواهدت سر بستاند و به اسکندر داد  
 بـیر ای باد کزین دولت باد آور داد  
 می‌برم از تو ستمگر بدر داور داد  
 تا خداوند چه خواهد به شما کیفر داد  
 داد از آن ساقی و آن باده که در ساغر داد  
 دختر کور به دیوانه توان شوهر داد

ارمغان آمد و پیغام وحیدم در داد  
 دفتر عمر ورق خورد و غمی شورانگیز  
 یاد (شهباز) که این نامه به هم می‌خواندیم  
 شعر شیرین (سپنتا) که چشیدم، کامم  
 در سرم صور سرافیل دمیدند و سروش  
 ارمغان پیک جوانی است به پیرانه سرم  
 گوئی از کنگره بام سموات، وحید  
 به دوار سرم افزود و به سیلاب سرشگ  
 حیرتم کشت که جلاد خزان چون آمد؟  
 یاد از آن مرد هنرمند که با تیغ قلم  
 او چه صراف سخن سنج که عمری تا بود  
 شمع ما آنچه که پروانه پر سوخته دید  
 این جهان کافر عشق است بدو دل ندهید  
 چه جهانی که گرت افسر دارا بدهد  
 عمر باد آور ما را همه گو باد ببر  
 گر گذار صف محشر به در داور بود  
 کافران کفر گرفتید و فکندید ایمان  
 ساغری دور زد و دین و دل و هوش ببرد  
 دل که چشمش نبود فتنه چراغش بکشد

آسمان دولت آئینه به خاکستر داد  
خبر آورد و به دل‌داده خط دلبر داد  
به لب آوردم و کامم مژده مادر داد  
که گر از باغ جهان رفت نسیمی سر داد  
که وطن چون تو دو صد کشته به هر سنگر داد

گر به خاکستر ما می‌گذری سُخره مکن  
ارمغان پیک عزیزی است که از یار و دیار  
باز پستان پر از شیر غزل‌های وحید  
گل نباشد که گلابش نچکد، زنده وحید  
شهریار اینهمه بر سینه مزن سنگ وطن

## یادی از حیدربابای شهریار\*

### ۱

منظومه مشهور شهریار، «حیدربابایا سلام» به احتمال قوی بیشتر از پنجاه بار در ایران و خارج از کشور به صورتهای گوناگون چاپ شده است و به طور وسیعی در میان مردم منتشر شده است و چه بسا شاعران قوی و ضعیفی که به تقلید از حیدربابا، یا در استقبال از آن و یا در مدح و تقریظ گوینده آن، شعر گفته‌اند. برای نمونه می‌توان به جنگی از همین نوع اشعار به نام «یادی از حیدربابا» (چاپ تهران ۱۳۴۳) مراجعه کرد.

البته نزدیک به تمامی این اشعار چیزهای سست و تقلیدی هستند چنانکه بعضی از شاعران، حتی گذشته از وزن و قافیه و کلمات، مضمون را هم از مرجع تقلید گرفته‌اند. از میان شاعران مشهوری که با تأثر از منظومه شهریار شعر گفته‌اند می‌توان سه تن را نام برد: جوشغون، محمد رحیم، سهند. و از میان این سه تن شعر سهند همانند کوه سهند حتی بر شعر خود شهریار نیز سایه می‌افکند. و شعر محمد رحیم مقدار زیادی حرفهای فرموله است به اضافه چندتایی احساس وطنی مثلاً، شعر جوشغون که طولانی‌تر از منظومه شهریار است تازگی‌های زیادی دارد اما قابل مقایسه با شعر سهند نیست.

اخیراً در تبریز دو اثر دیگر با تأثر از منظومه شهریار چاپ شده است:

۱- اثل دایاغینا سلام (سلام بر اثل دایاغی، نام کوهی در ارسباران) از عباس اسلامی متخلص به بارز، با سه مقدمه، ۸۴ صفحه معمولی.

۲- حیدربابانین شهریارا سلامی (سلام حیدربابا بر شهریار) از علی کوشان ۱۶ صفحه قطع جیبی.

منظومه اول تقلید صرف و صدرصد منظومه حیدرآبادی است. حتی نام منظومه، آرایش صفحه‌ها، رنگ جلد، راهنمای آخر کتاب و سه مقدمه اول کتاب بوی تقلید می‌دهد، با این تفاوت که هر چه در کتاب شهریار حکایت از تازگی و ابتکار داشت اینجا نشان از تقلید و دست‌پاچگی و «تظاهر به غصه‌مندی و حساسیت عمیق» دارد. مثلاً از زبان خود شاعر در فصل «بیوگرافی شاعر» می‌خوانیم: «... به یکی از دختران این قریه که سیمای معصوم و دل‌ویزش طراوت گل‌های بهاری را داشت، نرد عشق باختم و به راهش دین و دل دادم و از تأثیر همین عشق کیمیاگر بود که یک‌دفعه نهال سرسبز طبعم گل کرد و از آن تاریخ شاعر شدم. من امروز یک شاعر، شاعر با احساس و آگاه‌دل ولی محروم و غمزده، شاعری که در نتیجه عدم توجه اولیای فرهنگ روزی با شش تومن عایدی کفالت‌ت سر عائله را به عهده گرفته است. شاعری که همه او را فراموش کرده‌اند و هیچ دلی به خاطرش نمی‌تپد.» (ص ۱۴)

و در مقدمه اول در توصیف حالات شاعر می‌خوانیم: «چهره انسانی و معنویتش، سیمای نحیف و مهتابیش، چشمان دوست‌داشتنی و نافذش، نگاه گویا و نگرانش و لب‌های خاموش و بی‌خنده‌اش همه تفسیری از غمها و ناکامی‌هایش بود گویی همه جای وجودش را از غم ساخته‌اند!» (ص ۶)

این منظومه منهای مقدمه‌هایش و منهای بعضی ادا و اصولش باز می‌تواند شعری خواندنی (نه البته ماندنی) و لذت‌بردنی باشد.

کتابچه شعر دوم اولاً برخلاف کتاب اول دارای رسم الخط معقول و درستی است و در ضبط املا کلمه‌ها معلوم است که از اصول و قواعد خاصی با در نظر گرفتن اصوات زبان ترکی پیروی شده است. ثانیاً حکایت از بی‌ادعایی و فروتنی‌گوبنده‌اش دارد. ثالثاً هیچ‌گونه احساس کاذب و تظاهر به غصه‌مندی در این کتابچه نیست. البته رد پای شهریار در اینجا نیز به خوبی پیداست.

به نظر من اگر کتاب اول نیز بدون آن زرق و برق‌ها و زوایدش با همان قیمت ارزان و ظاهر ساده کتاب دوم چاپ می‌شد، بجاتر و مفیدتر می‌شد. می‌دانیم که هفت ریال و سی و پنج ریال خیلی با هم تفاوت دارند.



خیلی بجاست که در اینجا سؤالی را مطرح کنم: چرا حیدرآبادی شهریار با همه کوتاه‌اندیشی‌هایی که در آنست اینهمه وسعت انتشار دارد و اینهمه برگویندگان آذری تأثیر می‌کند؟ جواب دادن به این سؤال محتاج به بحث مفصل و همه‌جانبه است. من

فقط می‌گویم که یک علت این تأثیر عظیم اینست که آثار گویندگان پیش از شهریار و بعد از شهریار در دسترس عامه نیست و امکان انتشار و رواج ندارد. مثلاً می‌پرسم اگر آثار «وورغون» به فراوانی حیدربابا امکان چاپ و انتشار داشت: آیا باز هم اینهمه گوینده، دنباله‌رو و مقلد شهریار می‌شدند؟

صاد. —

خوشه ۲۰

تیر ۱۳۴۷

## بازهم درباره کتاب «یادی از حیدربابا»\*

### عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی

در شماره ۲۰ مجله خوشه غنی تر از خرمن به قلم «صاد» درباره کتاب مزبور مطالبی نوشته شده است که لازم آمد جوابی به آن داده شود تا دانسته آید «بیهوده سخن به این درازی نبود»، این کتاب را یک دستی گرفتن گوهری را در تاریکی دیدن است و ستم بر مؤلف آن.

اگر به مقدمه فارسی سی صفحه‌ای آن مراجعه شود جواب بسیاری از سؤالات به دست می‌آید، در آنجا خواننده می‌شود که چگونه منظومه «تعظیم به شهریار» بعد از اولین چاپ در روزنامه «اراده» آذربایجان مورد توجه دانشگاهیانی در لندن که به زبان و ادبیات ترکی اشتغال دارند واقع شده و آن را خواسته‌اند و ارسال شده است.

بعد از انتشار نیز استقبال علاقمندان به حدی بود که در مدت یکسال چهار پنجم از سه هزار جلد چاپ شده مصرف شد و اکنون کاملاً کمیاب می‌باشد. وانگهی طبق مدارک موجود در همان سه ماهه اول بعد از انتشار از طرف ۱۶ روزنامه و مجله مورد تقریظ واقع گشته تا بدانجایی که روزنامه «آلیک» هم آن را فراموش ننموده است تا چه رسد به روزنامه «اطلاعات» که اولین تقریظ را نوشت در یک ستون تمام... مهمتر مورد فحص و بحث واقع شدن آن در کشور ترکیه در مجله وزین فرهنگ ترک (ترک کولتوری) که از طرف دانشگاه تحقیقاتی آن کشور (آریشدیرما انیورسته سی) منتشر می‌شود آن هم به وسیله پروفیسور دکتر (آرگین) استاد دانشگاه مزبور در چهار شماره یا پنج و در هر شماره

\* مجله خوشه؛ سال سیزدهم، شماره ۲۴ (شماره مسلسل ۶۴۶)، یکشنبه ۲۰ - ۲۷ مرداد ۱۳۴۷، صص



سه صفحه یا چهار، مورد نقد تشویق‌آمیز قرار گرفته است بدون آن که کوچکترین آشنایی با مؤلف آن در بین باشد و یا التماس و وسیله تراشی در میان... در همان مجله اجله دکتر (محرم آرگین) می‌نویسد:

«صاحب و گوینده اشعار «تعظیم به شهریار» علاوه بر زنده کردن یک ترانه محلی مربوط به چند قرن قبل، در شعر خود نیز با شهریار در سطح مساوی پرواز کرده است.» گذشته از اینها همین وجیزه که به قول نقدنویس «نزدیک به تمامی سست است» از طرف رادیو دهلی تعریف شده و چند ماه تمام در رادیو یکی از ممالک همجوار هر هفته به یک ساعت با ساز و نواز و آواز خوانده می‌شده است که بعد هم عین آن یا استخراجاتی از آن در چند هزار جلد چاپ شده و فروش رفته است.

درست است که در آن کتاب، شعر «جوشغون» مانند الماسی می‌درخشد اما از انصاف دور نمی‌شویم که اشعار «ساهر» شاعر ماهر کم‌لطفی ندارد، یا در اشعار «علی تبریزی» کم رقت و هیجان نیچیده است، یا در اشعار «باغچه‌بان» که به جای کوه حیدرآباد جواب سلام فرزندش شهریار را می‌دهد کم آتشی نهفته نگشته است.

از همه مهمتر در تحلیلی که به نثر در آخر کتاب از طرف صالح‌ترین نثرنویس زبان آذری اعنی «فرزانه» [آمده] کم عمق و ارزشی نخواهید است، بدون آنکه از نثر مقدمه فارسی آن که به تصدیق کتبی فضلالی خراسان و سخن‌شناسان آن سامان «نثر زبده معاصر» شناخته شده سخنی به میان آوریم، ولی مژده می‌دهیم همین کتاب «نزدیک به تمامی سست!» با ترجمه اشعار و اضافات بسیار که بعد از انتشار رسیده است با سه برابر قطر کنونی آماده چاپ دوم است.

آمدیم بر سر آنکه چرا عده‌ای از جمله حضرت (صاد) شهریار را به «کوتاه‌اندیشی» متهم می‌کنند و علت آن چیست؟

اگر او در اشعار «سلام به حیدرآباد» که حرفهای دل او و سوز درونش می‌باشد از دیالکتیک بحثی به میان آورده و از قانون علیت صحبت کرده و بر علیه استعمار شعار می‌داده کوتاه‌اندیش نمی‌شده است؟ قطعاً چنین انتظاری از او دارند و نمی‌دانند که در شعر از فلسفه مادی صحبت کردن صحیح نیست و اگر چنین می‌کرد نمی‌گذاشتند انتشار یابد. وقتی که مقتضیات ایجاب می‌کرد او توانست با قطعات «پیام به انشتین» یا «جنگ استالینگراد» روشنفکری خود را ظاهر سازد و فریاد بزند: «دختران اوکراین در کشتزاران داده سر / با سرود داس و چکش نغمه (اردیبهشت)» ولی حالا مقدر نیست و او نمی‌تواند با سوابق تربیتی و تحصیلی و اندیشه مذهبی و عرفانی و حرفهای دیگر،

خودش را جلد دوم «لاھوتی» معرفی کند.

با تمام این احوال او در منظومہ اخیرش کہ در جواب «راحم» گفته پرده‌ھا را کم بالا نزده و کم بلنداندیشی ننموده، بہ حدی کہ از او انتظار نمی‌رفته است. آمدیم بر سر شعر خود «محمد راحم» کہ چندان لطفی ندارد، بلکه جواب شہریار و جواب قره چورلو کہ گویا همان «سهند» باشد دو چندان از شعر راحم قوی‌تر می‌باشند، بی‌جهت نیست کہ شاعر دیگری موسوم بہ «قورخاق» بہ راحم می‌گوید:

راحم گرک گوؤوه آتا بورکینی      دیدرلیه سرونجدن کورکینی

یعنی راحم، باید کلاھش را بہ آسمان اندازد و پوستینش را از ذوق بدرد کہ موفق شده است چنان جوابی از شہریار دریافت بدارد.

اما سؤال منقد دربارهٔ این کہ چرا حیدربابای شہریار تا این اندازه مورد توجه واقع شده؟ جواب این است کہ او در موقعی بہ کمک زبان مادریش (آذری) شتافته کہ داشت آخرین لحظات عمرش را طی می‌کرد و داشت از رونق می‌افتاد و از یادھا می‌رفت. راستی دستش درد نکند و

مریزاد دستی کہ مر دوستان را      فرستاده شعری چو حیدربابا

نہ آن کہ اگر ما اشعار و آثار (صمد و سرغین) را می‌خواندیم دنبال شہریار نمی‌رفتیم. ما را بہ صمد و سرغین کاری نیست و اگر زنده مانده بہ تو ہم کاری نبود. (؟)

## [پاسخ مجدد صمد بهرنگی]

بعد از سلام، غرض از مزاحمت، زدن حرفهایی است باز هم درباره حیدربابا و اعتراض شلوغ پلوغ آقای فتحی. اصولاً ما آذربایجانیان درباره حیدربابای شهریار زیاده از حد غلو کرده‌ایم. البته این غلو عللی دارد که محتاج بحث دقیق و همه‌جانبه‌ای است و بی‌ارتباط به علل وسعت انتشار حیدربابا هم نیست.

من سر فرصت ممکن است مطلبی درباره ارزشهای حیدربابا خدمت شما بفرستم و فکر می‌کنم این مطلب همه مسائلی را که در یادداشتهای من و آقای فتحی عنوان شده، روشن گرداند. غرض از یادداشت این دفعه بیشتر از هر چیز متوجه گردانیدن آذربایجانیان تیپ آقای فتحی است به این مسأله پراهمیت که هر حرف مزخرفی را صرفاً به خاطر اینکه به زبان مادری است نمی‌توان محترم داشت. یادداشت خود نشان خواهد داد که چه جوری.



در یادداشت کوتاه من درباره حیدربابای شهریار منهای حرفهایی که درباره دو کتاب تازه در همین زمینه گفته شده بود، سه نکته موجزاً عنوان شده بود:

نکته اول اینکه نزدیک به تمام «اشعار»ی که در تقریظ و استقبال و تقلید و تعریف شهریار در کتاب «یادی از حیدربابا» (اثر قریحه‌ی چند تن از دلبستگان به آثار استاد محمدحسین شهریار، به کوشش نصرت‌الله فتحی آتشی‌باک، فروردین ماه ۱۳۴۳ - نقل از صفحه اول کتاب) چاپ شده است چیزهایی سست و تقلیدی هستند تا آنجا که بعضی از گویندگان حتی وزن و قافیه و مضمون و کلمات و شیوه بیان را هم از شهریار گرفته‌اند. مثل نظم آقای صحاف و نظم سی بندی خود مؤلف که بدان نام تعظیمیه داده شده. قیاس

کنید با شکوائیه و غیره. شاید به خاطر همین تقلید صددرصد است که آقای فتحی در یادداشت خودشان در خوشه شماره ۲۴ دربارهٔ نظم خودشان چنین می‌نویسند: «صاحب و گویندهٔ اشعار تعظیم به شهریار... در شعر خود با شهریار در سطح مساوی پرواز کرده است.»

فی الواقع ما آذربایجانیان گاهی آدم‌های بسیار متواضعی می‌شویم و این نمونه‌اش. جا دارد متذکر شوم که همانطور که خود آقای فتحی در یادداشتشان می‌نویسند جریان مورد توجه واقع شدن همین اشعار تعظیمیه از طرف دانشگاهیان لندن که در مقدمهٔ سی صفحه‌ای کتاب از طرف مؤلف محترم تشریح شده، راستی راستی بامزه است.

ماوقع این است: «باری این نکته را نباید ناگفته گذاشت که بعد از آنکه هر دو اثر (قسمت دوم منظومهٔ شهریار و همین اشعار تعظیمیه) در روزنامهٔ اراده آذربایجان پایان پذیرفت از آکسفورد لندن نامه‌ای به روزنامه می‌رسد و با اشتیاق اثر بنده را خواستار می‌شوند، اولیای جریده هم محبت کرده آن را ارسال می‌دارند.» (صفحهٔ ۱۳ از مقدمهٔ سی صفحه‌ای)

من در آن یادداشت کوتاه شعر جوشغون را مستثنی کرده بودم و اکنون هم با اصلاح اشتباه قبلی‌ام شعر ساهر را مستثنی می‌کنم. نیز در آن یادداشت هیچگونه اشاره‌ای به آثار منشور نکرده بودم. اشعار «راحیم» و «سهند» هم چون در کتاب آقای فتحی چاپ نشده‌اند، مشمول اظهار نظر فوق‌الذکر نمی‌توانند باشند.

چون آقای فتحی کتاب خود را تشبیه به گوهر کرده‌اند و بنده را متهم به «گوهر را در تاریکی دیدن»، بدین وسیله برای مزید اطلاع خوانندگان و اطمینان خاطر مؤلف محترم و تبرئهٔ خود بی‌مقدارم به دوازده امام بر حق و به دو دست بریدهٔ ابوالفضل العباس قسم می‌خورم که بنده گوهر آقای فتحی را نه در تاریکی بلکه در روز روشن مطالعه کرده‌ام و صد البته بهرهٔ زیادی از آن برده‌ام.

آقای فتحی برای دفاع از اشعار (!) مذکور، تقریظات روزنامه‌های اطلاعات و آلیک و مجلهٔ تورک کولتورو (فرهنگ ترک) را به رخ می‌کشند. در مورد اظهار نظر دوتای اولی اگر سخنی نگویم بهتر است زیرا گورکن کنده بلدچی لازم دگیل. معادل ضرب‌المثل فارسی که می‌گوید: چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.

اما آن سومی که از طرف «تورک آراشتیرما انستیتو» (موسسهٔ تحقیقاتی ترک) منتشر می‌شود و آقای فتحی آن را به غلط «آریشدیرما (!) انیورسته‌سی» نوشته‌اند که اگر بخواهیم در بی‌معنایش معنایی به آن بدهیم باید چنین ترجمه کنیم: دانشگاه تحقیقاتی (!)

در دو کلمه عرض شود که چرخ‌های این مؤسسه گویا با دلار آمریکایی می‌گردد و مأموریتش پخش و رواج افکار بی‌پایه «پان ترکیسم» است با تکیه بر خرافه‌پرستی و قضاوت‌های کورکورانه تاریخی و پیش‌داوری. یک نظر نسبتاً عمیق به مجله فرهنگ ترک این مسأله را ثابت می‌کند.

حالا خودتان قضاوت کنید که تقریظ نشریه همچو مؤسسه‌ای چه افتخاری می‌تواند باشد.

لازم به یادآوری است که امریکا در جنگ کره در نتیجه همین گونه تبلیغات بود که سربازان ترکیه را به جنگ کشاند و آنهم چگونه.



این هم نمونه‌هایی از نظم‌های تقلیدی و سست مورد دعوا که خود بهترین دلیل سستی خود می‌توانند باشند. معلوم نیست آقای فتیحی چگونه جرأت کرده‌اند به دفاع از آنها برخیزند.

ایلدیرملار منیم باشیمدان شاخدی  
سنلر سولار اتکلریمدن آخدی  
نامرد اولان دوروب اوزاخذان باخدی  
مرد اوغوللار ئوزون ووردو سنلله  
آپارسینلار سلامیمی ائللله

از نظم صحاف

قوافی و کلمات و وزن و شکل و محتوی را قیاس کنید با همان بند اول از منظومه شهریار.

تهران گوزللی یولون کج ایتدی  
کونلونو آپاریب سنی گیج ایتدی  
دی گوروم یافلک سنله لچ ایتدی  
دؤنگه وارمیش، دؤنوم وارمیش بیلمه دین  
آیریلیق وار، ئولوم وارمیش بیلمه دین

از نظم باغچه‌بان

به همان شیوه قیاس کنید با بند ۶ از منظومه شهریار.

من هر وقت شعر شهریار را بخوانم و پشت سرش «معر»‌هایی را که به تقلید از بند بند آن گفته شده (مثل همین دو بیت منقول)، احساسی به من دست می‌دهد که شبیه به احساس موقعی است که آدم بعد از خوردن چلوکباب لذیذی، از آبگوشت بی‌نمک گاو پیری برای بار دهم تلیت بکند بخورد.

ترجمه دقیق نظم منقول باغچه‌بان با حفظ تمام اصول امانت‌داری معمول و غیرمعمول چنین می‌شود: زیباییان تهران راحت را کج کرد □ دل از تو برد و تو را کودن کرد (بیچاره شهریار) □ بگو بینم فلک با تو لج کرد؟ (دو مصراع آخر را ترجمه نمی‌کنم چون منهای خرابکاری‌هایش عیناً از شهریار اخذ شده).

هر آدمی که دو کلمه ترکی بداند، باور کنید از خواندن این «معر»‌ها دلش به هم می‌خورد. اگر به خاطر یکی دو معنی باریک یا دو سه ترکیب بدیع هر آش شله قلمکار را شاهکار شعری بخوانیم آن وقت باید تمام مزقان‌نوازی‌های کاباره‌ای و کافه‌های شهرنو را به خاطر یکی دو نت هماهنگ یا به خاطر دو لاجنگ بجایی که احتمالاً در آنها یافته خواهد شد، شاهکار موسیقی بنامیم.

نظم‌های مورد بحث ما چیزهایی هستند حتی پایین‌تر از اشعار گویندگان درجه هفتم زبان فارسی. حالا در مقیاس جهانی نگفتیم که نتیجه ناراحت‌کننده‌تری به دست نیاید. ما نباید صرفاً به خاطر اینکه فلان نظم در فلان زبان گفته شده، آن را شاهکار بنامیم این را می‌گویند دکماتیسم و ارزش‌گذاری کورانه.

به نظر من ارزش یا بی‌ارزشی یک شعر در درجه اول در بیان شعری افکار بلند یا پوچی است که در قالب کلمات یک زبان واقعیت می‌یابند، در درجه دوم البته مسائل دیگری از قبیل وزن و قافیه و انتخاب زبان (منظور فارسی، انگلیسی، ترکی و غیره و غیره) مطرح می‌شود. مهمترین چیز این است که آیا گوینده حرف حسابی دارد یا ندارد. برای سنجش حرف حسابی نیز ملاکهای معین و معلومی داریم یا می‌توانیم تعیین کنیم. نکته دوم و سوم این بود که با وجود کوتاه‌اندیشی‌هایی که در منظومه حیدربابا موجود است، چرا این منظومه این همه وسعت انتشار دارد.

در مورد کوتاه‌اندیشی‌ها من چیزی نمی‌گویم زیرا تمام آثار چاپ شده شهریار، حتی ترجمه فارسی حیدربابا در دسترس همه، از بصیرت تا بی‌بصیرت، قرار دارد و می‌توان واقعیت را دید و به حقیقت رسید. و بحث همه جانبه در ارزشهای حیدربابا محتاج مقاله جداگانه‌ای است.

در مورد علل وسعت انتشار، مختصراً می‌گویم که من یکی از علل را ذکر کرده بودم

آن هم به صورت سؤال و آقای فتحی لطف کرده‌اند یکی دیگر از علل را یادآوری کرده‌اند\* و البته علل دیگری نیز داریم که باید با مطالعه همه جانبه کشف شوند. بنابراین دعوا و مرافعه‌ای در بین نیست.



چنانکه از یادداشت اعتراضیه آقای فتحی برمی‌آید، ذکر نکته‌های سه‌گانه بالا ایشان را چنان عصبانی کرده است که احتمالاً از شدت عصبانیت به جای کوشش برای نمودن بطلان تذکرات من به حرفها و مقولات دیگری پرداخته‌اند که تقریباً ربطی به تذکرات سه‌گانه من ندارد. بنابراین دیگر لازم نیست بدان‌ها مراجعه کنیم.

چون بنده عازم مسافرتی طولانی هستم بنابراین از آقای فتحی خواهش می‌کنم که یا دنباله بحث را بگذارند بماند برای وقتی که من از مسافرت برگشته باشم و یا اگر حیثاً من نتوانستم دنباله بحث را بگیرم، حمل بر بی‌ادبی نفرمایند. قبلاً از توجهات ایشان تشکر می‌کنم.



و من که امضایم «صاد.» است به اقتدای آقای فتحی خویشتن را کله معلق و لاجرم امضایم را چنین می‌کنم: ... داص

خوشه ۴۷

شهریور ۱۳۴۷

---

\* پس از اینکه «یادی از حیدریابای شهریار» در مجله خوشه چاپ شد آقای فتحی، فراهم‌کننده کتاب «یادی از حیدریابا» جوابی به آن داد که در خوشه ۲۴، مرداد ۱۳۴۷ با امضای «یحتف» چاپ شد و حاصل حرفش اینکه: «... چرا حیدریابای شهریار تا این اندازه مورد توجه واقع شده؟ جواب اینست که او در موقعی به کمک زبان مادریش (آذری) شتافته که داشت آخرین لحظات عمرش را طی می‌کرد و داشت از رونق می‌افتاد و از یادها می‌رفت.» صمد مقاله دوم را در جواب آن نوشت. (مجموعه مقاله‌ها / چند توضیح، ص ۳۰۰)

## کنگره شاعران ایران در تبریز

کنگره بزرگ شعرای ایران از هفدهم تا نوزدهم آبان ماه در تبریز تشکیل می‌شود. سرپرستی جلسات به عهده استاد محمدحسین شهریار است. استاد شهریار به خبرنگار اطلاعات در تبریز گفته است: تشکیل جلسات متعدد کنگره برای احیای زبان و ادبیات فارسی و حفظ تداوم شعر امروز امری ضروری است. من گرچه پیر و شکسته شده‌ام ولی آماده‌ام آخرین رنمقم را بکار بندم تا وظیفه میزبانی را خوب به انجام برسانم.

اطلاعات، چهارشنبه ۱۱ مرداد ماه ۱۳۵۱، شماره ۱۳۸۶۴.

### استاد شهریار: عده‌ای نخوانده ملا شده‌اند

خبرنگار ما از تبریز گزارش داد:

استاد محمدحسین شهریار دیشب ضمن یک سخنرانی در سمینار زبان و ادبیات فارسی گفت:

– شعر در حقیقت جوهر احساس سراینده آن است و از درون شاعر سرچشمه می‌گیرد، باید سعی شود که جملات «شعر» درست باشد. کسی که احساسات درونی او زیاد باشد، می‌تواند جمله‌بندی کند، و جمله‌بندی مظهر احساسات است. جمله‌بندی اشعار باید بسیار لطیف باشد و مانند نردبانی [است] که بسیار پله دارد و شاعر روی یکی از پله‌ها [ی] آن ایستاده است.

استاد شهریار اضافه کرد: قآنمی می‌گوید: «بیت سعدی مثل ستاره مرا می‌خکوب کرده



است.» در دورهٔ ما یک عده خواسته‌اند نخوانده «ملا» بشوند و شعر بگویند و مانند سعدی و حافظ شوند. بر فرض که کسی توانست چند بیتی لطیف ارائه دهد، ولی این دلیل نمی‌شود که گوینده این چند بیت شاعر از آب دربیاید. شعر آزاد از نظر صورت تازگی ندارد. این نوع اشعار را نباید «شعر نو» گفت. البته اگر محتوای این اشعار هم نو بود، می‌توان آن را شعر نو گفت و گرنه شعر نو نیست. موسیقی ما هم همینطور است. برای آموختن و یادگیری موسیقی سی تا چهل سال وقت لازم است. شعر ما هم به همین کیفیت است. هر چیزی باید زمان لازم از آن گذشته باشد تا به درجهٔ کمال برسد. هر کسی که اندکی زحمت بکشد، سعدی و حافظ نمی‌شود، ولی هر کس ذوق طبیعی داشته باشد، می‌تواند آن را دنبال کرده و پرورش دهد، ولی زود هم نباید متوقع باشد که شاعری زبردست از آب درآید.

اطلاعات، پنجشنبه ۱۲ مرداد ۱۳۵۱ شماره ۱۳۸۶۵.

## گفتگویی با شه‌ریار در دیار خود:

### ایران غزل‌سرائی بزرگ ندارد

حقیقت شعر لطائف و احساساتی است که در درون ما است و برای نشان دادنش به دیگران نیاز به جمله‌بندی هست. کسی که لطایف و احساسات درونیش زیادتر است، بهتر می‌تواند جمله‌بندی کند. جمله‌بندی مثل یک نردبان دو سه هزار پله است هر شاعری پایش روی یکی از این پله‌هاست.

#### شعر نو یا شعر آزاد

به شعر امروز باید شعر آزاد گفته شود زیرا شعر وقتی نو است که فرم و محتوایش نو باشد. غزل هم ممکن است نو باشد، مثنوی و قصیده هم همینطور. اینها را می‌گوئیم شعر آزاد، شعر آزاد هم از نظر صورت تازگی ندارد. سابقاً هم بحر طویل و مستزاد داشتیم... بالاخره آخرین کاری که ما می‌توانیم بکنیم، نوسازی وزن است، چون وزن را به طور مطلق نمی‌توان برداشت. وزن را اگر برداریم می‌شود نثر. اصلاً شعر یعنی تلفیق نثر و موسیقی. وقتی موسیقی را از آن برداشتیم می‌شود نثر و آن هر قدر هم که شاعرانه باشد شعر منثور خوانده می‌شود نه شعر مطلق. شعر مطلق شرطش این است که منظوم

باشد اما [نبودن] قوافی و کوتاه و بلندی مصراع‌ها در شعر فارسی مجاز بوده است و چیز تازه‌ای نیست. شعر وقتی نو است که محتوای آن نو باشد یعنی تقلید نباشد. پس شاعر اول باید بتواند مثل سعدی و حافظ غزلی بسازد [و] مثل فرخی قصیده‌ای. لازمه شعر آزاد این نیست که ما چیزهایی را که داریم رها کنیم آنها همه به اعتبار خود باقی است اگر واقعاً موهبت الهی و ذوق طبیعی داشته باشید آن وقت می‌توانید دنبال شعر و شاعری بروید تازه پس از این کار زیاد هم متوقع نباشید که بلافاصله سعدی و حافظ شوید بلکه زمانی طولانی لازم است. پس از هفت هشت قرن هنوز خلاء وجود حافظ و سعدی پر نشده است. ما در کشورمان قصیده‌سرایی چون فرخی و منوچهری کم و بیش داریم ولی غزل‌سرایی نظیر سعدی و حافظ اصلاً نداریم زیرا غزل‌سرایی شرطی دیگر می‌خواهد، وارستگی و ریاضت می‌خواهد. زیرا تنها صنعت‌پردازی نمی‌تواند موجد غزل باشد.

#### دعوت عام

تمام شاعران باید منت بگذارند و در کنگره آبان ماه سال جاری که در تبریز تشکیل خواهد شد، شرکت جویند. زیرا آنان پاسدار شعر و شاعری ایران و نماینده قصیده‌سراییان [و] غزل‌گویان ایران کهن هستند.

ریاست کنگره شاعران به من واگذار شده است. با اینکه پیر و فرسوده هستم سعی خواهم کرد که وظیفه میزبانی را آن طوری که شایسته است ادا کنم زیرا مهمان عزیز است، آن هم مهمانی که نماینده هنر و ادبیات و مایه سربلندی کشور باشد. پس مقدمشان گرامی و روی چشم من باد.

این مصاحبه را خبرنگار ما از تبریز فرستاده است.

اطلاعات، یکشنبه ۲۲ مرداد ماه ۱۳۵۱، شماره ۱۳۸۷۳.

## توصیه دکتر براهنی به آقای شهریار\*

شنیدم و نیز در روزنامه‌ها خواندم که شهریار به ریاست کنگره‌ای به نام کنگره شعر انتخاب شده و ضمن اطلاعیه‌ای از شاعران معاصر درخواست کرده است که بروی منت بگذارند و در فصل پائیز برای شرکت در این کنگره به تبریز بروند. قدم این شاعران بر روی چشم شاعر آذربایجانی خواهد بود.

من این خبر را شنیدم و خواندم و سخت شگفتی زده شدم. این کنگره چگونه کنگره‌ای است که در رأس آن شهریار قرار می‌گیرد؟ تمایلات فرهنگی، اجتماعی و هنری و ادبی این کنگره از چه جنمی است که دعوت آن از طرف شهریار صورت می‌گیرد؟ اگر رئیس انتصابی کنگره است، در مقابل این انتصاب چه مواعبی برای وی تعیین شده است؟ اگر رئیس انتخابی است او را چه کسی و یا چه کسانی از شاعران و غیرشاعران برای این چنین مقامی برگزیده‌اند؟ و اگر این کنگره محفلی باشد که در صدر آن جمیع شاعران خوب معاصر شرکت بکنند، آیا آقای شهریار آن درجه آگاهی اجتماعی، فرهنگی و ادبی دارد که به ریاست چنین کنگره انتخاب شود؟

### دوران سپری شده غزل

ما می‌گوئیم آقای شهریار تا ابد سپری شده است، چرا که شهریار فقط یک غزلسرای خوب است و دوران غزل برای همیشه سرآمده است و گفتن غزل یعنی بازگشت به پنج شش قرن پیش و معاصر غزلسرایان کهن بودن. انقلاب مشروطیت با وجود آوردن

روبنائی از نوعی دیگر، که بزرگترین جلوه‌گاه آن شعر جدید فارسی است، در غزل و قصیده را برای همیشه تخته کرده است. پس یک غزل‌سرا، هر قدر هم که به ظاهر عارف مسلک و درویش‌نما باشد، هرگز نمی‌تواند در رأس کنگره‌ای برای شعر امروز فارسی قرار بگیرد، چرا که دوران غزل و دوران غزل‌سرا برای همیشه سرآمده است و تنها شعر معاصر می‌تواند که به راستی زنده است و به زندگی خود در پویائی تمام ادامه می‌دهد، شعر جدید است و آنچه شهریار به تقلید و پیروی از نیما گفته در نازل‌ترین سطح شعری است، و اگر آقای شهریار درویش واقعی است و به عرفان روحی معتقد است و هنوز روح خواجه حافظ را چون فرشته‌نگهبانی در بالا سر خود می‌بیند، بهتر است سعه صدر ناچیزی در حق شعر این آب و خاک از خود به خرج دهد، بر تمام شاعران معاصر منت بگذارد و از ریاست افتخاری چنین کنگره‌ای که برای تشکیل آن با هیچ گروه از چندین گروه مختلف شعر پارسی مشورت نشده کنار بکشد.

آقای شهریار به دلایل زیر می‌تواند استعفا بدهد:

#### پیشنهادها:

- ۱- من سید محمدحسین شهریار، همان چند غزلی را که گفته‌ام برای دنیا و آخرت خود کافی می‌دانم و ریاست این کنگره را هم افتخاری برای خود به حساب نمی‌آورم.
  - ۲- من سید محمدحسین شهریار، دیگر خودم را معاصر شاعران معاصر ایران نمی‌دانم: معاصر بودن یعنی پایگاه معاصر داشتن، من پایگاه معاصر ندارم، معذورم از پذیرفتن ریاست این کنگره که برای شاعران معاصر تشکیل شده است.
  - ۳- برای من سید محمدحسین شهریار، شاعر نامی ایران، حیف است ریاست کنگره‌ای که در تشکیل و پایه‌ریزی اساسی آن، هیچ کدام از شاعران معاصر شرکت داده نشده‌اند، قبول کنم.
  - ۴- این کنگره به یک عروسی می‌ماند که در آن از عروس و داماد واقعی خبری نباشد. جایی که شاعران واقعی نباشند، شعر هم نیست و کنگره شعری بدون حضور شاعران و شعر، فقط یک نوع تشریفات است. من سید محمدحسین شهریار به روح خواجه حافظ شیرازی سوگند یاد می‌کنم که در این خزان عمر هم مخالف هرگونه تشریفات برای شعر هستم. پس مرا به حال خود بگذارید.
- امیدوارم آقای شهریار نصیحت من بی‌سروپا را که جای پسر او می‌توانم باشم بپذیرد.

## آقای براهنی! قلم را با ساطور اشتباه گرفته‌اید\*

مخالفت با شه‌ریار مخالفت با مردم است

آقای دکتر براهنی، قلم تیز را برای مظلوم کشی به تو نداده‌اند، چرا از پشت به هم‌شهری پیرت خنجر می‌زنی؟ قلم تیز را به تو نداده‌اند که در دست بچرخانی و هر جا که نرم‌تر است فرود آوری. دکتر جان، قلم را با ساطور اشتباه گرفته‌ای.

تو مدعی هستی که شه‌ریار تنها چند غزل ساخته است که برای دنیا و آخرتش کفایت می‌کند، هذیان دل و ای وای مادرم و حیدر بابا را شعر نمی‌دانی؟!

کی به شما اجازه داده است که شه‌ریار را مرده اعلام کنید؟ شه‌ریار که سالها در آب و هوای شعر معاصر زیسته است و به گردن انبوهی از شاعران امروز حق دارد، شه‌ریاری که صفا و صمیمیت و خلوص نیتش را در هیچ یک از شاعرانی که تو علم‌شان کرده‌ای سراغ نمی‌توان گرفت، شه‌ریاری که سال‌ها برای مردم سرود و هنوز که هنوز است صدای رسای او از همه سوی فضا می‌آید که: «فرهنگ ما برای جهالت فزودن است»...

اولاً آنطور که ادعا می‌کنی هنوز هم که هنوز است عهد شه‌ریار نگذشته است. اگر فکر می‌کنی او صرفاً یک غزل سراسر است و دیگر روح از قالب این قالب پریده است و غزل ساختن نشان عجز و عقب‌ماندگی است، چرا با منوچهرخان آتشی در نمی‌افتی که در چند شماره‌ی تماشا همین چندی پیش کوشید تا نشان دهد هنوز عهد غزل سرنیامده و شاعران طراز اول معاصر هم عقیده‌ی او را تأیید کردند. لابد چون می‌دانی شه‌ریار آن قدر مناعت طبع دارد که حرف‌هایت را بی‌پاسخ گذارد و دیگران ندارند. شاعری درست، و نقد درست، اما به کسی مثل شه‌ریار که هنوز بیشتر شعرخوانها دوستش دارند و احترامش می‌گذارند، چرا بی‌احترامی می‌کنی؟

اگر حسن شهرت و محبوبیت شهریار باعث شده است تا او را به ریاست افتخاری کنگره‌ی شعر برگزینند تقصیر شهریار نیست تو به جای آنکه با شهریار بجنگی خوب بود با حسن شهرت و محبوبیت او می‌جنگیدی. بارها به شهریار حمله کردی، بارها او را مرده اعلام نمودی، بارها گفتی که این پیرمرد خرفت را کنار بگذارید، شهریار بیچاره هم سکوت کرد ولی مردم حرف‌های تو را نپذیرفتند و او را از دل خود نرانندند؛ اینکه دیگر تقصیر شهریار نیست. تو برو با مردم بجنگ که شهریار را دوست دارند.

من نمی‌گویم شهریار بزرگترین شاعر معاصر است، من نمی‌گویم برای ریاست کنگره از هر شاعر دیگری سزاوارتر است، ولی می‌گویم شهریار انسان وارسته‌ایست و از چون توئی بعید است که وارستگان را برنجانی.

از همه‌ی اینها گذشته ما نباید سنت‌های خودمان را فراموش کنیم، در میان مردم ما از قدیم و ندیم به سالخورده‌گان احترام می‌گذارند و حتی در جلسات رسمی، ما رئیس سنی داریم و حالا اگر آمدند و شهریار را که شاعری سالخورده و پاک نفس است و ویژگی‌های هر دو جناح را دارد - یعنی هم شاعری غزل‌سرا و کلاسیک است و هم نوپرداز و دوست نیما پدر شعر امروز - به ریاست کنگره‌ی شعر انتخاب کردند باید بیانیه صادر کرد و ناسزا، ناروا گفت؟ شما که شعر معاصر را می‌شناسید و به چگونگی رشد و تکوین آن آگاهی دارید چرا این حرف‌ها را می‌زنید؟

خلاصه حرف آخرم را بزنم: پامال کردن حقوق دیگران برای آدم حقی ایجاب نمی‌کند و بهتر است استاد از این پس قلمشان را با ساطور اشتباهی نگیرند و این شعر استاد شهریار را خوب به خاطر بسپارند:

نازنینا ما به ناز تو جوانی داده‌ایم

دیگر اکنون با جوانان ناز کن با ما چرا؟

صادق الف

## «شهریار» رئیس شایسته کنگره شعر است\*

این دفعه لبه تیز انتقاد دکتر براهنی متوجه استاد محمدحسین شهریار همولایتی محترم ایشان و دوست عزیز بنده شده است.

هیچکس منکر قلم و استعداد دکتر براهنی در زمینه انتقاد نیست ولی در این مورد برخلاف انتظار، ایشان دیگر تندی را از حد گذرانیده بودند.

به عقیده من استاد شهریار به دلایل زیر واجد کمال صلاحیت برای ریاست کنگره شعر تبریز می باشد:

- ۱- سوابق طولانی ادبی که ملازم با پیش‌کسوتی ایشان می باشد.
- ۲- سرودن اشعار شیوا در هر زمینه از غزل، قطعه، قصیده، طنز، شعر نو.
- ۳- رعایت میزبانی ایشان در شهر تبریز بلکه در تمام خطه آذربایجان.
- ۴- مراعات سن و سال و شیخوخیت استاد شهریار.
- ۵- محبوبیت زیادی که اشعار شهریار نه تنها در تبریز و آذربایجان بلکه در تمام ایران دارد.

برای اثبات محبوبیت ایشان خاطره‌ای که از مسافرت اخیر تبریز خود دارم نقل می‌کنم:

من چندی پیش به علت تشکیل کنگره لاینز به تبریز رفتم که از حسن تصادف «استاد شهریار» را هم به همان کنگره دعوت کرده بودند. وقتی نوبت سخن به «امیرحسین پاشا بهادری» رئیس باشگاه صائب لاینز تبریز رسید او در ضمن سخنرانی خود گفت: هر

شهری برای خود افتخارات مخصوصی دارد و افتخار شهر ما نیز همچین «استاد محمدحسین شهریار» می‌باشد که غریب‌تر تحسین سالن کنگره را فرا گرفت. حضار از شهریار خواهش کردند چند قطعه از اشعار خود را بخواند. من همانطوریکه در همان روزها در مجله اطلاعات هفتگی این موضوع را نوشتم، تاکنون ندیده‌ام در هیچ مجلسی برای هیچ شاعری این اندازه ابراز احساسات کرده باشند.

به هر حال شهریار شاعر خوب و محبوبی است و برای ریاست کنگره شعر تبریز واجد کمال صلاحیت می‌باشد، زیرا رئیس کنگره باید مردی بی‌غرض و دارای احترام اجتماعی باشد که شهریار با روح عرفانی خود به حق واجد این دو صفت می‌باشد. حالا اگر فرضاً استاد شهریار مورد قبول شاعرانی چون آقای دکتر براهنی نباشد جواب ایشان آن است که شهریار ادعا نکرده است که ملک الشعراء ایران و بهترین شاعر معاصر می‌باشد، بلکه چون مقیم تبریز است ناچار سمت میزبانی خواهد داشت. این زحمت را عارفانه و دوستانه قبول کرده است که باید از ایشان سپاسگزار باشیم.

اگر ترس آقای دکتر براهنی از آن است که مبادا به «نوپردازها» میدان داده نشود، این توهم درست نیست، زیرا علاوه بر شعرای غزل‌سرا، بسیاری از شاعران نوپرداز از قبیل «نادرپور»، «سایه»، «فریدون مشیری» هم به شهریار ارادت دارند. به علاوه ممکن است استاد شهریار معاونی انتخاب کند که از نوپردازها باشد و در بعضی از جلسات نایب رئیس، جلسه را اداره نماید لیکن یقین دارم که ایشان با سعه صدر مخصوص خود همه جوانب را رعایت خواهد کرد و نخواهد گذاشت به وارستگی و درویش مسلکی او [الطمه‌ای] وارد آید، زیرا کسی که به شاگردی حافظ افتخار می‌کند، خود را به تهمت خودبینی و خودخواهی آلوده نمی‌سازد.

اما در مورد اینکه آقای دکتر براهنی گفته‌اند دوران غزل و قصیده سرآمده است با آنکه من شخصاً غزل‌سرا و قصیده‌سرا نیستم ولی می‌گویم:

شعر خوب همیشه خوب است در هر سبک و شیوه‌ای که باشد، منتها باید تازگی داشته باشد و کپیۀ اشعار متقدمین نباشد. خود نوپردازها گاهی غزل و قصیده می‌گویند و اگر دور آن گذشته است چرا خود به این کار مبادرت می‌ورزند.

نکته‌ای که مرا به تعجب واداشت این بود که چرا آقای دکتر براهنی گفته‌اند شهریار شاعر معاصر نیست؟ در جائیکه شادروان «ملک الشعراء بهار»، «ایرج میرزا» و «نیما» را معمولاً جزو شعرای معاصر به حساب می‌آورند چطور شهریار زنده و مشهور شاعر معاصر نیست؟! ایشان که یک استاد دانشگاه هستند اگر چه جوان و جوانی نام می‌باشند



نباید ضعف پیری را بر شاعر وارسته‌ای مثل شهریار ایراد بگیرند، زیرا این شتری است که در خانه همه می‌خوابد. شهریار که نمی‌خواهد رقص قفقازی و لزگی برای شما بکند که چستی و چالاک‌ی، لازم داشته باشد. او می‌خواهد بر میز میزبانی یا کرسی ریاست استحقاقی بنشیند و بر جلسه شعر و ادب نظارت نماید که در این مقام شخص هر چه مسن‌تر و پخته‌تر باشد مناسب‌تر است. «سعدی» پیر شد و پیکاسو هم پیر است. «ملک الشعراء» ی ما و «نیما» ی شما هم پیر بودند ولی نام آنها باقی است و کسی به پیری آنها ایراد نگرفته است.

شاعر باید شعرش خوب باشد، پیری و جوانی اصلاً مطرح نیست.

ای دوست با «براهنی» از من گوی	از جان «شهریار» چه می‌خواهی؟!
او شاعری است عارف و وارسته	از او به روزگار چه می‌خواهی؟!
او افتخار شعر و ادب باشد	ز این بیش افتخار چه می‌خواهی؟!

### تعارف و احساسات

به دنبال اعتراض دکتر براهنی به شهریار، هفته گذشته روزنامه «اطلاعات» به شیوه همیشگی خود اظهار نظرهای مختلفی از «طبقات مختلف» چاپ زده بود، در دفاع از «شهریار» که بیشتر تعارف بود و احساسات. در حالی که نظر براهنی اصولی‌تر می‌نمود و بدون اینکه چیزی از مقام ادبی استاد بکاهد، در واقع یک نوع راهنمایی [بود] که شهرت خویش را به خطر نیاندازد.

مجله فردوسی، سال بیست و چهارم، شماره ۱۰۸۱، شهریور ۱۳۵۱.

### جنجال کنگره شعر فارسی\*

شهریار حرفهائی که از قول او درباره «نیما و نوجویان»

نوشته‌اید تکذیب کرده است

در دومین کنگره شعر فارسی نیز شاعران معاصر شرکت ندارند.

ظاهراً قرار است که در روزهای اخیر کنگره شعر فارسی با حضور عده‌ای در حدود ۶۰ شاعر در تبریز تشکیل شود.

\* مجله فردوسی، سال بیست و چهارم، شماره ۱۰۸۹، آبان ماه ۱۳۵۱.

اعلام خبر تشکیل این کنگره به ریاست استاد شهریار و دعوتنامه‌ای که به امضاء او برای عده‌ای از شاعران فرستاده شده بود با اعتراض عده‌ای از جمله دکتر براهنی و نادر نادرپور مواجه شد.

دکتر براهنی طی مقاله‌ای از شهریار خواسته بود که از ریاست این کنگره استعفا دهد و سالها شهرت و معروفیت خود را آلوده به این کنگره‌های رسمی که قصد آن تخطئه شعر امروز فارسی است، نکند.

نادرپور نیز به نوبه خود طی مقاله‌ای در کیهان از پذیرفتن دعوتنامه شهریار - با تمام ارادتی که به او دارد - عذر خواست.

خبر شدیم که هفته گذشته شهریار برای پایان دادن به این مطالب نامه‌ای برای دوست خود «سایه» (هوشنگ ابتهاج) شاعر معاصر فرستاده است که نکاتی از آن بسیار قابل توجه و خواندنی است و قسمت‌هایی از آن را نقل می‌کنیم:

شهریار نوشته است: «سایه‌جان من فقط به شوق زیارت شماها قبول کردم کارتهای دعوت شب شعر را امضاء کنم.

در مورد مطالب بی‌اساسی که نوشته و حرفهای زنده‌ای نسبت به استاد مرحوم نیما و نوجویان قالب زده‌اند، شما می‌دانید که من به حرفهای حسابی حال جواب دادن ندارم چه برسد به حرفهای چرند.

من حتی باور نمی‌کنم آقای براهنی واقعاً چنان حرفهایی زده باشد، هر کس از قول دیگران با من حرفی زده، من شعر مرحوم نیما را خوانده‌ام: «گفتا همه حرفها ندارند جواب.»

اصولاً شما هزار بار عقاید مرا درباره نیما شنیده‌اید و می‌دانید آنچه از قول من نوشته‌اند درست نیست.

من در شعری که به عنوان خیر مقدم ساختم با همان عقایدی که در من سراغ دارید با تجلیل فراوان از نیما مخصوصاً اسم همه نوپردازان، حتی خود براهنی را آنجا با کمال حرمت یاد کرده‌ام.

من فقط با اسقاط وزن در شعر مطلق موافق نیستم. و از شماها هم تا حالا شعر بدون وزن ندیده‌ام. بهر جهت از حالا بهانه تتراشید. منظور تجدید دیدار است. بقول ایرج:

از همگان بیشترم دار دوست      کز همگان بیشترم گم کنی،

● با وجود اینکه شهریار «شوق زیارت» دوستان را داشته است. شعرای معاصر و از

جمله: نادرپور - مشیری - سایه و کسرائی، دعوت او را نپذیرفتند و به تبریز مسافرت نکردند و «کنگره شعر فارسی» بدون حضور شاعران معاصر با حضور این عده تشکیل می شود.

از آن (۹) باز هم بحثی به دنبال خواهد آورد یا نه؟

شاعرانی که برای شرکت در کنگره از آنان دعوت شده عبارتند از:

آذر (جواد کناره چی)، ابوالحسن آذری کنگاوری، ادیب برومند، محمد ادیب طوسی، سلیمان امینی، مهرداد اوستا، ایزد (کاظم رجوی)، عباس بارز، محمدحسین جلیلی کرمانشاهی، علی حریرچی (بینام)، تویسرکانی پارسای، بیوک پدیده، احمد ترجانی زاده، بیژن ترقی، ابوالقاسم حالت، کریم دادمهر، ذکائی بیضائی، ریاضی یزدی، ساسان ادیب کسروی، حریرچیان ساعی، احمد سهیلی خوانساری، شکبیا محمدتقی حمیدی، دکتر محمدحسین شهریار، سرهنگ اسحق شهنازی، یحیی شیدا، بیرای گیلانی، صالحی سمنانی، حسین لاهوتی (صفا)، ابراهیم صفائی، رضا صمیمی، محمدتقی یعقوبی فاخر، سید محمود فرخ، محمد گلبن، گلشن آزادی، محمود گلشن کردستانی، عباس کی منش (مشفق کاشانی)، دکتر ابوالفضل مصفی، محمود منشی، محمدعلی ناصح، دکتر علی صدارت (نسیم)، علی قویدل (نظمی)، جعفر نوای اصفهانی، دکتر نورانی وصال، دکتر غلامحسین رضائزاد (نوشین)، حبیب اللهی (نوید)، محمدصادق سعید نیاز کرمانی، عباسعلی صفرزاده (هاتف)، غلامرضا هادی، احمد نیک طلب، یاور همدانی.

از شاعره‌ها، سیمین بهبهانی، پروین بامداد، لعبت والا و مهین دخت معتمدی به کنگره دعوت شده‌اند.

قرار است این شاعران طی مراسمی از برابر تابلوئی که نام تمام شعرای بزرگ ایران بر روی آن مشخص شده است رژه بروند و ترتیب آن چنین خواهد بود که هر کدام از این شاعران پرچمی در دست خواهد داشت که وقتی به جلوی تابلو می‌رسند، به حالت احترام درمی‌آید.

در آغاز جلسه کنگره شهریار شعر ۶۰۰ بیتی خود را قرائت می‌کند که در آن اسم تمام شاعران از متقدم و معاصر آمده است. این دومین کنگره است که تشکیل می‌شود و در کنگره (۱۳۴۷) نیز شاعران معاصر شرکت نکرده بودند.

## انتقادهای اخوان ثالث از منظومه شهریار\*

اوایل تابستان ۵۱ بود که از طرف استاد شهریار شاعر معروف از مهدی اخوان ثالث دعوت شد تا در شبهای شعری که از سوی انجمن شهریار در تبریز برگزار می‌شود، شرکت کند. بلیط رفت و برگشت هواپیما هم ضمیمه‌ی دعوتنامه ارسال شد. آن زنده‌یاد از این دعوت استقبال کرد و تصمیم گرفت به وقت و به موقع، به گفته‌ی خود «به هنگامجای موعود و میقات» حاضر باشد و تصمیم بر این گرفت، علاوه بر شعر خوانی، رساله‌ای را هم که در باب «تعریب و تفریس» فراهم آورده بود در آن محفل ارائه کند. در بین (؟) رساله از سرنوشت واژه‌هایی که از عربی به فارسی و برعکس از فارسی به عربی وارد شده‌اند به تفصیل سخن به میان آمده و تمامی آن بر روی ورق‌های ریز و درشت متعدّد، از روی بیاض پاکت سیگار گرفته تا برگ‌های تقویم رومیزی، یادداشت شده بود. طبق معمول قرار شد کار ثبت و به سامان آوردن آن اوراق پراکنده را من به پایان آورم که همه‌ی آنها را در عرض دو سه شب به خطی خوانا در دفتری گردآوردم و فکر می‌کنم در حال حاضر در کتابخانه‌ی آن زنده‌یاد موجود باشد.

قرار شد در صورت خستگی او این رساله را از سوی او در آن کنگره بخوانم. چون از من خواسته بود به همراهش به تبریز بروم. ضمناً قرار شد [د] و سه روزی مانده به سفر به اتفاق سری به بازار کویتی‌های آبادان بزنیم تا هدیه‌ای در خور برای شهریار بخرد و به ارمغان برد. عصر یکی از همان روزها ماشین اداره‌ی تلویزیون را برای آوردن آن عزیز به اداره، به خانه‌اش فرستادیم.

راننده رفت و ساعتی بعد بدون ایشان برگشت. با نامه‌ای برای من. لب محتوای

نامه این بود که فلانی، با همه‌ی اشتیاقی که دارم، حال و حوصله‌ی این سفر را در خود نمی‌بینم، جوری برنامه را سر به هم آر و بگو از طریق تلویزیون به تبریز اطلاع دهند که اخوان به علت مشغله و گرفتاری نمی‌تواند در جلسات شعر خوانی شرکت کند و عذر می‌خواهد. باری، دو سه ماهی بعد از گذشت این ماجرا در پاییز همان سال از سوی شهریار جزوه‌ای فتوکپی شده از دستنویس منظومه‌ای به مطلع «شما که لطف تنزل به شهر ما کردید / خوش آمدید به صف چون گل و صفا کردید» تحت عنوان «از شهریار سخن به مناسبت جلسات شعر فارسی در تبریز - آبان ماه ۱۳۵۱» به کتابخانه‌ی هنرمند عالیقدر مهدی اخوان ثالث (امید) اهداء شد. این همان منظومه‌ای است که در صفحه‌ی ۳۶۱ جلد سوم آثار منتشر نشده‌ی شهریار، چاپ اول از سوی انتشارات رسالت تبریز در سال ۱۳۶۹ تحت عنوان «منظومه‌ای بلند در ذکر مفاخر ادب ایران» با حذف بسیاری از ابیات ناسازگار به مذاق این روزگار منتشر شده است. شهریار در این شعر طویل پس از خوشامدگویی به دعوت شدگان سعی کرده از همه‌ی شاعران و گویندگان پارسی زبان از رودکی گرفته تا شاعران همعصر خود اعم از کهنه سرایان و نوگویان نامی به میان آورد و در پاره‌ای جاها به بهانه‌هایی اظهار نظرهایی کند. اخوان پس از خواندن این دفتر بر بعضی نکات آن ایرادات بجا و بسزایی گرفت و بر حاشیه‌ی صفحات آن یادداشت کرد که بجز دو سه مورد جزئی حواشی صفحات ۲۴ - ۱۵ - ۸ - ۷ کم و بیش مفصل است که به ترتیب ابیات و نکات نقد شده با اظهار نظرهای اخوان نقل می‌شود.

#### منوچهر هدایتی خوشکلام

نقد و نظرهای «مهدی اخوان ثالث - م. امید» بر نکاتی از دفتر شعر «از شهریار سخن به مناسبت جلسات شعر پارسی در تبریز - آبان ماه ۱۳۵۱»

صفحه ۷ سطر ۳ -

شهریار:

(هلالی) از ره جفتا به برگ و ساز آمد      (غزالی) از ره مشهد به عز و ناز آمد

اخوان:

استاد عزیز گرانمایه «جفتا» که هلالی غزلسرای شهیر و شهید قرن نهم و بعد، به آن منسوب است و موسوم به: «هلالی جفتایی» اسم محل و مکان و شهر و دیار و قصبه‌ای

نیست، بلکه ایل و طایفه و خلاصه اسم قوم و قبیله‌ای است از ترکان، و زبان ایشان نیز تیره و گویشی خاص از گویش‌های ترکی است و به همین نسبت موسوم و منسوب است. چنانکه مثلاً ترکی سلجوقی می‌گویند، ترکی جغتایی هم عنوان معروفی است، به هر حال چنانکه از فحوای بیت متن راجع به هلالی بر می‌آید، عبارت بیت مورد بحث طوری است که «جفتا» اسم محلّ و مکانی تصوّرش است حال آنکه اسم قوم [و] قبیله است مثل قرشتی و... «فتأمل».

صفحه ۸ از سطر اول -

شهریار:

درآمدند و گرفتند جای خویش قرار	خروش و غلغله هم شد به دست پیر، مہار
جمال شمس سرافراخت چون گل و بشکفت	کشید هو حق و با عاشقان خوش آمد گفت
سپس اشاره به ملای روم کز جا جست	(جمالتامه تبریز) خود بخواند و نشست
نخست خواهش آن شد که رودکی را چنگ	به تار دل خورد و خواجه برکشد آهنگ
نوای چنگ کز ابریشم طرب می‌زاد	صدای غلغلۀ جوی (مولیان) می‌داد
چو رودکی ز (درآمد) به خود درآمد باز	اشاره کرد به ابرو به خواجه شیراز
نوای لهجۀ شیرازی و سمرقندی	چو گل که اهلی و وحشی، بهم بیبوندی

اخوان:

عجب خیال خوشی! یعنی عجب خوش خیالی و هم آلودی! و چه پندارهای ساده‌دلانه و حقیقت‌گریزانه‌ای!! حال آنکه حقیقت واقع این است که امروز روز هر تکه و ناحیه‌ای از آن واحد بزرگ و بسیط که نام «ایران» بر آن راست می‌آمد و زمینه اصلی و مبداء و مبنای خوشحالی‌ها و پندارها و اوهامی از قبیل آنچه درین دفتر می‌بینیم سابقه ذهنی گذشته محو و منسی همان واحد بزرگ و بسیط بوده است، ولی امروز روز دیگر آن زمینه اصلی و آن مبداء و مبنا در عالم واقع مطلقاً وجود ندارد، زیرا هر تکه و ناحیه‌ای از آن واحد بزرگ را غاصبی بیگانه با ایرانیت غصب کرده است و آن زمینه‌های انفعالی را مسخ و فسخ، و عزیزان مذکور در این منظومه از هر گوشه و ناحیه آن واحد متلاشی شده بزرگ که بخواهند به گوشه دیگر آن سفر و سیاحت کنند و در بزمی چون بزم این منظومه با هم گرد آیند، بایستی از صدها سد و حصار و دیوار پولادین بگذرند، تازه آن هم اگر «گذرنامه» و اجازه عبور داشته باشند، و الا فلا؟! پس ای وای و فریاد... ای داد از این بیاد...

صفحه ۱۵ بیت ۳

شهریار:

برو (جلیلی) و (بهباد) را به کرمانشاه بین که ماه بینی به پشت ابر سیاه

اخوان:

«بهباد کرمانشاهی» که اسمش «یدالله» است از شعرا و سخنوران بسیار قادر سخن و بلیغ و شیوا و سلیم ذوق و بلند طبع و لطیف قریحه و نغز اندیشه عصر ماست و با دیگرانی که شهریار نامشان را درین قسمت از منظومه خود با نام او در یک راه و ردیف آورده است، حسابش به کلی جداست، البته در این امور و قضایا اگر حساب و کتابی در کاری می بود که نیست، و به قول خواجه عالم «نقدها را اگر عیاری می گرفتند» و نقادان و صیرفیان عصر کارشان قاعده و قراری چنانکه سزاوار است - (نه قلبی و فلاشی و غل و غش اندازی و اندودگری و سحق طلی و دغلبازی و قلب سازی و ناسره پردازی) - می داشت، یدالله بهباد امروز روز جایش در صف مقدم و طراز اول از شهرت و قبول و رواج و عزت و حرمت و محبوبیت و مقبولیت بود. زیرا الحق والانصاف، حقش بسیار بسیار بیش از این مراتب است که گفتیم و گذشت، شعرش در صورت و معنی و اسلوب ممتاز و شاخص و بلند و ارجمند و سر و سرودش از جمله نفیس ترین کالاهای والاست و در راسته اعزه راستین شعر و شور و ذوق و اندیشه متعالی، منزلتش بحق برترین بالاست، اما حیف و دریغاکه روزگار ما از سلامت و صفا به فرسنگها دور است و اغلب و اغلب به کام غلطهای مشهور است و از این روست که یدالله بهباد چون همانندان خویش، درین روزگار کجی و کوچی و عصر غلبه ناسزایان در گوشه گمنامی و تنهایی، چون غنچه دل درهم فشرده اش جگر می خورد و خاموش است و چون لعل و عقیق در دلش خون موج می زند، زین تغابن که... الخ (م. امید)\*

صفحه ۱۵ - بیت ۸

شهریار:

چو (صابر همدانی) که در جوانی مرد عیان نشد چه کس آثار او به سرقت برد

اخوان:

اگر مقصود همان مرحوم «اسدالله صابر همدانی» باشد - که ظاهراً همانست - اولاً

\* آنچه اخوان درباره بهباد نوشته است زبان حال ماست. (آینده)

جوانمرگ نشده است، بلکه گویا سنش از شصت به بالا بوده است و ثانیاً دیوانش اخیراً چاپ و نشر شده است و رحمت خدا بر او شعرش چندان چنگی هم به دل نمی‌زند!

صفحه ۲۴ و ۲۵ - بیت اول تا ۲۴

در این قسمت، اخوان اول به شهریار اعتراض می‌کند که آغاز تجدد ادبی را در ایران، از ترکیه عثمانی و قفقاز و به تبع آنها از شهر تبریز دانسته و شاعری چون عارف را پیرو شاعران ایرانی مهاجری که مقیم عثمانی شدند. و دنباله‌ی اعتراض بجای خود را می‌کشاند به رستاخیز سترگ نیما در شعر پارسی، و پنبه‌ی شهریار را که می‌خواسته خیلی ظریف و زیرکانه این جنبش عظیم ادبی را به پای شاعرانی که آبشخور فکریشان آن سوی مرز، ترکیه و قفقاز بود، جانانه رشته می‌کند.

شهریار:

<p>تجدد ادبی شد به (آذری)* آغاز نخست شاعر نو (معجز شبستر) ماست به فکر نو پس از این تخم آذری کوکاشت اگر چه دور نخستین بجام او پیمود دوباره (صابر) و (توفیق فکرت) و (عاکف) به شهر ما پس از آن گاه انقلاب ادب نخست (رفعت) و (بانوی شمس کسمایی) دو تن دگر که به دنبال آن دو راهی بود همان که آخر سر پیشوای ما (نیما) ولیک (خامنه‌یی) اسم کوچکش (جعفر) همان که تکلمه آن فسانه نیماست بلی فسانه نیما مرا دگرگون ساخت به قول خود که روانش همیشه روشن باد که از تحول ذوق آنچه سهم نیما بود</p>	<p>نفوذش از ره ترکیه بود و از قفقاز که از نوابغ عصر و بزرگ راهنماست به پارسی قدم تازه (دهخدا) برداشت ولی به چینه او یک غرابه بیش نبود. اثر گذاشت در افکار (عشقی) و (عارف)! شروع شد که نه چندان به اصل بود و نسب نهاد خشت نخستین به کار بنایی (نقی برزگر) و (احمد کلاهی) بود به مشق نسخه کاملتری شد از آنها شد از تخیل وحشی و فانتزی رهبر که از تخیل وحشی و فانتزی غوغاست از آن سپس قلم من به خویش مدیون ساخت (به شهر ما بدهی هر چه داشت با من داد) به دوره‌ایست که ساکن در (آستارا) بود</p>
--	---

\* از شهریار تبریزی، شاعری که نود و چند درصد سروده‌هایش به زبان پارسی است تعجب است که اصطلاح دیرینه آذری مرسوم شده از هزار سال پیش برای زبان کهن آذربایجان را به جای ترکی مورد تکلم در آذربایجان و قفقاز به کار برده است. در حالی که حتماً رساله محققانه احمد کسروی را درباره «آذری» خوانده بوده و اگر هم نخوانده بوده آوازه آن را شنیده بوده است. (آینده)



اوان جنگ جهانی و ترکتاری بود ولی به شعر رمانتیک ترکی آنجا باخت ولی رمانتیک او آزمایش و مشقی است هم از (هریمن) لرمانتف از نوابغ روس گرفت در من و نیما چه شعله‌های شگفت اگر قضاوت نیما بحق بجوید کس سه چار قطعه بسیار خوب هم دارد

نیاز شعر و ادب هم به صحنه‌سازی بود که (خانواده سرباز) را به تهران ساخت که پیش از آن و به از آن سه تابلوی عشقی است که بود شعر رمانتیک را به حجله عروس که دل نمی‌شد از آن شاهکار باز گرفت همان (فسانه) از او شاهکار باشد و بس بقیه مشق و خود آنها به چیز نشمارد

اخوان:

بله دیگر! پس آی زهی! ددم وای! بارک الله «شهر استاد شهریار» و هکذا ددم وای و آی زهی به دقت و کمال و وسعت و عمق اطلاعات تاریخ ادبیاتی و تاریخ.

ولی ای استاد عزیز شیفته هر چه «آذری» (حتی «آذری عثمانی» هم!) آخر «ترانه‌های ملی» عارف به گواهی دو چاپ قدیم و جدید کلیاتش، همه [و] همه و همه دقیقاً تاریخ دارد و انگیزه تاریخی و اجتماعی و سیاسی و به اصطلاح شأن نزول دارد و ایضاً به گواهی دیوانش عارف پیش از اینکه به مهاجرت برود و از «عاکف» و «توفیق فکرت» و «صابر» اثر بپذیرد هم «ترانه ملی» می‌سرود! می‌گوید: نه؟! بسم‌الله، این شما و این هم دیوان عارف و ردیف «ترانه‌های ملی» او که همه تاریخ دارد و چند تایی از آن ترانه‌ها مورخ به تاریخ‌های پیش از مهاجرت معروف است. م. امید.

مخفی نماناد که استاد شهریار پیش از اینها در این قضایا داوریشان از این قرارها نبود، یعنی به هیچوجه در تضييع حق نیما یوشیج سعی و ابرام نداشتند، او را پیش پای «تخم آذری از راه ترکیه و قفقاز» و تخمیان آن حدود و حوالی مثل صابر و معجز و عاکف و غیر هم قربانی نمی‌کردند و سر نمی‌بریدند و خونس را بر زمین داغ تعصبات ولایتی و نغمه‌های کهنه و شوم «ترک و فارس و عرب و عجم» نمی‌ریختند. این حرفها از استاد شهریار به کلی تازگی دارد و در کلیات نظم و نثر ایشان از مقدمه‌ها بگیر تا متن‌ها و ذیل‌ها و هامش‌ها و تعلیقات و غیره، مطلقاً و اصلاً مسبوق به هیچ سابقه‌ای نیست، بلکه باید متوجه بود و به یاد آورد که ریشه و سابقه این آراء و عقاید که تماماً و عموماً و خصوصاً از صدر تا ذیل از بای بسم‌الله تا تای تمت، صراحتاً و تلویحاً، همه و همه و همه در جهت تضعیف نیما یوشیج و تضييع حق او، تخطئه حقانیت او و راه و رسم روشن و مشهور او، و تشنیع و تحقیر نام بلند و جهاد ارجمند او و از جلوه و جلا انداختن نهضت

بزرگ و بی‌مانند او تعبیه شده است و اگر چه البته - دور از جان و جمال استاد شهریار - به اصطلاح معروف «تلاش مذبوحانه» و غریق آسا تشبث بی‌حاصلی «بکل حشیش» یعنی به هر گیاه ضعیف و بی‌ریشه‌ای چنگ انداختن است و بس، اگر چه این تلاش و تشبث‌ها - و نظائر گوناگون آن، بل همه و همه و بیش از اینها که نیما با آن مواجه و تا آخر عمر خود گلاویز بوده است و دیدیم که بر همه و همه و همه عناد و لجاج‌ها و دهن‌کجی‌ها و حتی آزارها و کارشکنی و غیره و غیره پیروز و غالب شده است و کاروان خود را از گردنه و معابر دشوار و دورگذرانده، بار رسالت و مسؤولیت خود را به منزل رسانده است - بله، بی‌شک اگر چه نظائر این تلاش‌ها و تشبثات، البته [و] صد البته همه و همه به مثابه و در حکم همان واپسین حرکات و دست و پا زدن‌های ذبیح تمام بسمل است و بی‌حاصلی حاصلش، و ایضاً صد البته به مثابه و در حکم واپسین حرکات غریق، و همه این حرکات و سکنات غریق و ذبیح امری است کاملاً طبیعی و بسیار عادی و معمولی و معلوم، همچنان نیز کاملاً واضح بلکه فاضح و فضحیت، و پیداست که همه اینها اعمالی است که از ناحیه و صف دشمنان بر صف حقانیت نیما و اصحاب و پیروان نیما حمله و هجوم آورده است و می‌آورد و پرواضح است که از دشمن جز دشمنی انتظار نمی‌رود، شأن و شغل دشمن دشمنی است، و از این جهت است که وقتی می‌بینم شهریار نیز در مقام دوستی و با کلام ملایم و لحن آرام دوستانه و با چهره‌ای حق به جانب همان حرف‌های دشمن را تکرار می‌کند ولی البته با صورت ظاهری مهربان و عاری و بری از تندى و تیزی و بلکه با «ساخت و بیخ و پرداختی» پنبه‌آسا، ریش‌سفیدانه و نرم‌سا و بآزرم ولی البته پنبه‌واری دوست سان و تیغ دشمن در میان، مصداق صدق همان پنبه‌مشهور مثلی که چون کف پاک و سپید ابرهای سترون. (!؟)

## ناگفته‌ها از زندگی خصوصی شهریار\*

پدرم سید محمدحسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار در سال ۱۲۸۵ هجری [شمسی] در تبریز متولد شده است. پدرش از وکلای درجه یک تبریز و مردی نسبتاً متمول بوده که گرسنگان بیشماری از خوان کرم او سیر می‌شده‌اند و فکر می‌کنم همین بلندی طبع و بخشندگی پدرم، صفاتی است که از پدرش به ارث برده است. پدرم ایام کودکی را در قراء خشکناپ و قیش قورشاق گذرانیده، اکنون نیز هیچوقت خاطرات خوشی را که در دهکده‌های مزبور داشته فراموش نکرده است. اولین شعرش را در چهار سالگی سروده و آن موقعی بوده که مستخدمشان به نام «زویه» برای ناهارش آبگوشت تهیه کرده بود و بابا که برنج را دوست می‌داشته خطاب به «زویه» گفته است:

زویه باجی، باشیمین تاجی

اتی آت ایته، منه وئرکته

درباره خاطرات ایام کودکی می‌گوید: روزی با بچه‌های محل مشغول بازی بودم، بعد از مراجعت به خانه به درخت بزرگی که در وسط حیاط خانه بود خیره شده و شروع به خواندن شعر کردم. سخنان موزونی که نمی‌دانستم چگونه به مغز و زبان من می‌آمدند که ناگهان پدرم مرا صدا کرد، به صدای بلند پدرم برگشتم، با حالتی تعجب‌آمیز پرسید: این اشعار را از کجا یاد گرفتی؟ گفتم: - کسی یادم نداده، خودم می‌گویم. اول باور نکرد

ولی بعد از اینکه مطمئن شد، در حالی که صدایش از شوق می‌لرزید به صدای بلند مادرم را صدا کرد و گفت: بیا ببین چه پسری داریم!  
یک بار دیگر در هفت سالگی شعر گفته است و آن هنگامی بوده که مانند بیشتر بچه‌ها از حرف مادر خود سرپیچی کرده و به حرف او گوش نداده بود، ولی بعداً پیش خود احساس گناه کرد و گفته است:

من گنه کار شدم وای به من      مردم آزار شدم وای به من

در کودکی از محضر پدر دانشمند خود استفاده کرده و تحصیلات مقدماتی را با قرائت گلستان پیش او فراگرفت. و در همان اوان با دیوان خواجه الفتی سخت یافت، بعد از اینکه تحصیلات متوسطه را در مدرسه «فیوضات» و «متحده» به پایان رسانده، در سال ۱۳۰۰ به تهران رفته و دنباله تحصیلات خود را در مدرسه «دارالفنون» ادامه داد، تا اینکه در سال ۱۳۰۳ وارد مدرسه طب شده و مدت پنج سال در این دانشکده به تحصیل مشغول بوده ولی عشق و روحیه مخصوصش که اصلاً با پزشکی و مخصوصاً با جراحی سازگار نبوده، او را از تحصیل پزشکی باز می‌دارد، چنانکه خودش می‌گوید: بعد از هر عمل جراحی که انجام می‌دادم احساس ضعف می‌کردم و حالم به هم می‌خورد.

بعد از ترک تحصیل به خراسان رفته و به دیدار کمال‌الملک، نقاش معروف، نائل آمده و شعری نیز به عنوان «زیارت کمال‌الملک» به همین مناسبت دارد. تا سال ۱۳۱۴ در خراسان بوده و بعد از بازگشت از خراسان به کمک دوستانش وارد خدمت بانک کشاورزی شده. در سال ۱۳۱۶ حادثه بسیار ناگواری در زندگیش رخ داده و آن مرگ پدرش بوده که خاطره مرگ او را هرگز فراموش نمی‌کند. مخصوصاً اینکه موقع مرگ پیش پدر نبوده و از این بابت خیلی متأثر است.

هم‌زمان با مرگ پدر، مادرش به تهران رفته و پرستاری پسرش را به عهده گرفته و بابا در کنار مادرش رفته‌رفته خاطره مرگ پدر را کم‌کم فراموش می‌کرده ولی چون سرنوشت اساساً بازی‌های عجیبی دارد و به قول بابا «علی‌الاصول نوابغ همیشه ناکامند» مدتی بعد برادرش را نیز از دست داده و سرپرستی چهار فرزند او را به عهده گرفته است که کوچکترینشان چند ماه بیشتر نداشته و مانند یک پدر دلسوز از آنها مواظبت کرده، آنها نیز محبت‌های عمو را هیچوقت فراموش نمی‌کنند و پدرم در اصل فرقی بین ما و آنها قائل نیست.

عاشقی‌اش نیز موقعی بوده که با آنها زندگی می‌کرده. بعد از بزرگ شدن بچه‌های

عمومیم و موقعی که به اصطلاح دست هر کدام به کاری بند شده و بعد از اینکه پدرم مادرش را از دست داده، تنها خیاطی را که در تهران داشته با وسایلیش به بچه‌های برادرش بخشیده و تنها با یک جامه‌دان لباسهایش به تبریز می‌آید و با مادرم که نوه عمه‌اش محسوب می‌شده ازدواج کرده و علت [دیر] ازدواج کردنش - در ۴۸ سالگی - به علت مسئولیتی بوده که در مقابل بچه‌های برادرش داشته، چنانکه می‌گوید:

یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم...

بعد از ازدواج با مادرم، در تبریز با شراکت خواهرش خانه‌یی خریده که در این خانه من به دنیا آمده‌ام، و سپس بعد از گذشت زمانی، خانه‌یی برای خود خریده است. من فرزند ارشد او هستم و تا آنجا که یادم می‌آید در ایام کودکی در تمام گردش‌ها و یا شب شعرهایی که می‌رفت - حتی در رسمی‌ترین آنها - مرا همراه خویش می‌برد. هنگامی که در بدو ورودش به هر مجلسی صدای کف‌زدن‌ها فضا را می‌شکافت و یا به هر جایی که قدم می‌گذاشت مردم دورش را احاطه می‌کردند حس کنجکاوی کودکانه‌ام تحریک می‌شد که او کیست و او را با پدر بچه‌های دیگر مقایسه می‌کردم آخر چرا برای آنها کسی کف نمی‌زد؟.

یکشب یادم هست که از یکی از انجمن‌های ادبی برگشته بودیم، بابا طبق معمول دفترچه شعرش را در قفسه‌ای که کتاب‌های دیگرش در آن قرار داشت قرار می‌داد و نظرش را درباره شعرهایی که آنشب خوانده شده بود برای مادرم بازگو می‌کرد که من ناگهان به طرفش رفتم و در حالی که دو دستی پایین کتف را چسبیده بودم با لحنی کودکانه پرسیدم: بابا چرا مردم ترا اینهمه دوست دارند؟ لبخندی زد، لحظه‌ای چند در چشمانم نگرید، آن حالت نگاه او را تا زنده‌ام هیچوقت فراموش نمی‌کنم، بعداً مرا بغل کرده صورتم را بوسید و مدتی درباره شعر و شاعری با جملاتی ساده و در حالی که سعی می‌کرد برای من قابل فهم باشد توضیح داد. از همان موقع شخصیت او جلو چشمانم رنگ گرفت و با همان سن و سال کم احساس کردم با اشخاص عادی فرق دارد. مادر من آموزگار بود و به همین جهت روزها خانه نبود و برای بابا که کارمند بانک کشاورزی بود اجازه داده بودند که دیگر کار نکند و با خیال راحت بتواند به سرودن اشعارش ادامه دهد. من که بچه بودم با اینکه خدمتکاری داشتیم و کسی بود که از من مواظبت کند ولی در غیاب مادرم بیشتر اوقات پهلوی پدرم بودم. موقعی که از بازی خسته می‌شدم بغل او به خواب می‌رفتم و او برایم لالائی می‌خواند.

یادم هست در اوقات بیکاری و زمانی که من از بازیگوشی خسته شده و در گوشه‌ای آرام می‌نشستم شعرهایی به زبان ترکی که برایم قابل فهم بود به من یاد می‌داد و بعد در هر مجلسی در حضور جمع از من می‌خواست که بازگو کنم. می‌توانم به صراحت بگویم که بیشتر از مادرم با او مأنوس بودم و وقتی با او بودم هیچوقت سراغ مامان را نمی‌گرفتم. یک روز خوب یادم هست در حدود ۵ بعد از ظهر بود که دیدم بابا لباس پوشیده و از مامان نیز می‌خواهد که مرا حاضر کند. بابا آن موقع معمولاً از خانه بیرون نمی‌رفت. با تعجب پرسیدم بابا کجا می‌رویم؟ جواب داد: هیچ دلم گرفته می‌خواهم کمی قدم بزنم. بعد دست مرا در دست گرفته و به راه افتادیم. از چند خیابان و کوچه گذشتیم تا اینکه به کوچه‌ای که بعدها فهمیدم اسمش «راسته کوچه» است رسیدیم و از آنجا وارد کوچه فرعی تنگی شدیم. کوچه بن‌بست بود و در انتهای آن دری قرار داشت کهنه و رنگ و رو رفته و من که بچه بودم و به اصطلاح فرنگی مآب هی تق می‌زدم و می‌گفتم بابا تو چه جاهای بدی می‌آیی! بابا به آهستگی جواب داد عزیزم داخل نمی‌رویم و بعد مدت طولانی به صراحت می‌توانم بگویم یک ربع یا بیست دقیقه به در نگاه می‌کرد و فکر می‌کرد. نمی‌دانم به چه فکر می‌کرد، شاید گذشته را می‌دید و یا شاید خود را همان بچه‌ای احساس می‌کرد که هر روز حداقل بیست بار از آن در بیرون آمده و رفته بود. بعد نگاهی به در تکیه داد. قطره‌های اشک به سرعت از چشمانش سرازیر شده و شانه‌هایش از شدت گریه تکان می‌خورد. من لحظاتی مهیوت به او نگاه می‌کردم ولی او انگار اصلاً من وجود نداشتم تا اینکه مدتی بعد آرام گرفت، آه عمیقی کشید و در حالی که چشمانش را پاک می‌کرد به من گفت: «اینجا خانه پدری من است. من مدت چهارده سال اینجا زندگی کرده‌ام». بعد در طول همان کوچه به راه افتادیم و قسمت‌های مختلف خانه را از بیرون به من نشان داد. وقتی به خانه برگشتیم شعری تحت عنوان (در جستجوی پدر) سرود که فکر می‌کنم یکی از با احساس‌ترین شعرهایی است که به زبان پارسی سروده شده. در همان ایام بچگی کتابچه شعر بابا را ورق می‌زدم و او بدون اینکه مانع شود و فقط مواظب بود که کتابچه را پاره نکنم، با نگاهی محبت‌آمیز مرا می‌نگریست.

در سنین پایین و مواقعی که به مدرسه نمی‌رفتم حیدر بابا و شعرهای ترکی که برایم قابل فهم بود به من یاد می‌داد. کمی که بزرگتر شدم و سواد خواندن پیدا کردم خودم کتابچه شعر او را خوانده و اشعاری را که زیاد دوست داشتم حفظ می‌کردم. پدرم معمولاً تا پاسی از شب گذشته به عبادت و خواندن قرآن می‌پردازد و بعد از فراغت با خواندن کتاب‌های شعر و بیشتر مواقع با سرون شعر معمولاً تا اذان صبح نمی‌خوابد، مگر

مواقعی که واقعاً خسته باشد. به همین جهت شب‌ها چراغ اتاقتش همیشه روشن است. یادم هست شبهایی که نصف شبی بیدار می‌شدم و به اتاقتش می‌رفتم بعضی مواقع او را در حال سرودن شعر می‌دیدم که در این حال معمولاً اشعاری را که می‌سراید زیر لب زمزمه می‌کند و روی تکه کاغذی که در دست دارد می‌نویسد. نمی‌توانم قیافه او را در این حالت تشریح کنم. فقط این را می‌گویم که کاملاً جدا از محیط زندگی در عالم دیگری سیر می‌کند به طوری که اگر در این حال صدایش کنی انگار از خواب بیدار شده. وقتی او را در این حال می‌دیدم به هیچوجه دلم نمی‌آمد که او را از آن حال بیرون بیاورم ولی مواقعی که به خواندن کتاب مشغول بود داخل می‌شدم و او با خوشروئی از من استقبال می‌کرد و بعد شروع به خواندن جدیدترین شعرش می‌کردم و بعد از من می‌خواست که بخوابم. ولی وقتی اصرار مرا برای نشستن می‌دید شروع به صحبت می‌کرد. از گذشته‌هایش برایم می‌گفت، از روزهای سختی که در تهران دور از خانواده گذرانیده، از عشقش و از ناکامی‌هایش و اینکه چگونه کسی را که به حد پرستش دوست داشته از دست داده و من باشور و اشتیاق گوش می‌کردم. یادم هست چندبار ضمن صحبت کردن با او بدون اینکه گذشت زمان را احساس بکنم متوجه شده بودم که هوا روشن می‌شود، بابا با عجله به خواندن نماز صبحش مشغول شده و من نیز به سرعت اتاق را ترک می‌کردم. چندی بعد از تولد من با اختلاف سن سه سال خواهرم (مریم) و دو سال بعد برادرم (هادی) به دنیا آمدند. مواقعی که دورش جمع می‌شدیم و بچه‌ها از سر و کولش بالا می‌رفتند، ضمن اظهار محبت به ما برای هر کدام شعرهایی می‌گفت چنانکه برای خواهرم مریم در سن دو سالگی بر وزن حیدر بابا گفته:

حیدر بابا جنقلی (مَمَر) گوزل دی	هیچ بیلیمیرم غزالدی یا غزل دی
گوّلر اونون ایاقیندا خَزَل دی	دوداقلاری شیرینلیقدان شاقیلدار
گوزل کهلیک اونی گورسه قاقیلدار	

و یا برادرم هادی را بغل می‌کرد و ضمن بوسیدنش می‌گفت:

منیم اوغلوم هادی دی	هادی اونون آدی دی	میوه لرین دادی دی
---------------------	-------------------	-------------------

در زندگی خصوصی آدمی بسیار بخشنده است. غیر از کمک‌های مالی حتی وسائل شخصی‌اش را نیز می‌بخشد. قلبی رئوف و مهربان دارد. بسیار احساساتی و حساس است و خیلی زود تحت تأثیر قرار می‌گیرد. از مرگ دوستانش خیلی متأثر می‌گردد،

چنانکه از مرگ صبا دوست نزدیکش با اینکه نوزده سال است می‌گذرد، هنوز نتوانسته او را فراموش کند و هر وقت یادش بیفتد اشک در چشمانش جمع می‌شود.

معمولاً بعد از اتمام هر شعر دوست دارد که اعضای خانواده دورش جمع شوند تا شعرش را بخواند و ما مشتاقانه دورش جمع می‌شویم. به موقعیت‌های مختلف شعر می‌سراید. مثلاً در هر گردش یا مهمانی که احساسش تحریک شود بعد از مراجعت شعر می‌گوید. کدورت‌ها را خیلی زود فراموش می‌کند و هیچ کینه‌توز نیست. مادیات برایش هیچ ارزشی ندارد. معمولاً غرق در افکار خود [است] و با عالم خارج چندان کاری ندارد. در تهران و در مواقعی که تنها بود دوستی با نام آقای زاهدی داشت که بهترین مونس او بود و اکنون نیز از بهترین دوستانش به شمار می‌رود. همین آقای زاهدی تعریف می‌کرد روزی سرزده وارد اتاق شهریار شدم و او را دیدم که با حالتی پریشان چشمانش را بسته و به حضرت علی (ع) متوسل شده است. تکانش داده و پرسیدم این چه حال است که داری و او بعد از چند نفس عمیق کشیدن با اظهار قدردانی گفت: تو مرا از غرق شدن نجات دادی. گفتم انسان که توی اتاق خشک و بی‌آب غرق نمی‌شود. شهریار کاغذی را به دست من داد که دیدم اشعاری سروده که جزو افسانه شب به نام (سفنونی دریا) است. بعداً خود بابا توضیح داد که آنچنان دریا را در خیالم مجسم کرده بودم که احساس می‌کردم غرق می‌شوم.

آری او موقع شعر گفتن اینچنین تحت تأثیر خیالش واقع می‌گردد. به موسیقی آشنائی دارد و زمانی نیز سه‌تار می‌نواخت ولی از وقتی به تبریز آمده این کار را کنار گذاشته است. دلخوشی‌اش بیشتر یاد یاران قدیم و لحظاتی است که با آنها داشته چنانکه خودش می‌گوید:

به پیروی آنچه مرا مانده لذت ییاد است      دلم به دولت ییاد است اگر دمی شاد است

اولین مجموعه شعری‌اش در سال ۱۳۰۸ به وسیله کتابخانه خیام چاپ و منتشر شد. بر این دیوان سه مقدمه نوشته شده یکی به قلم استاد بهار که استاد پدرم بوده و دو تای دیگر به قلم استاد سعید نفیسی و پژمان بختیاری.

در خانه اتاقی جداگانه برای خود دارد. کتابخانه‌اش در یک گوشه همان اتاق قرار دارد ولی کتاب‌هایی را که بیشتر مطالعه می‌کند معمولاً دور و برش و اطراف جایی که نشسته جمع می‌کند. شعرهایی که می‌سراید و هنوز در دفترچه‌اش پاک‌نویس نکرده روی همان کتاب‌ها قرار می‌دهد یا زیر تشکش می‌گذارد. بنابراین نظافت اتاقش برای اینکه



کاغذهایش جابجا و یا گم نشود به عهده من است و معمولاً خدمتکار اتاق او را تمیز نمی‌کند.

بسیار پاکدل و ساده است و اگر کسی به کمک احتیاج داشته باشد تا آنجا که برایش مقدور است از کمک مالی و جانی دریغ ندارد. موقع شعر خواندن قیافه‌اش همراه با موضوعات شعری تغییر می‌کند و گاهی دیده شده که در مواقع حساس شعری اشک در چشمانش جمع می‌شود و بغض گلویش را می‌گیرد و شنونده را بسیار تحت تأثیر قرار می‌دهد. در ابتدا «بهجت» تخلص می‌کرد چنانکه موقعی که دانشجوی پزشکی بود او را دکتر بهجت می‌نامیدند ولی بعداً به تفضل از دیوان حافظ «شهریار» تخلص کرد.

در مواقع عصبانیت و موقعی که خلاقی از بچه‌ها سر زده سعی می‌کند حتی المقدور عصبانیتش را فرو دهد و یا اگر عصبانی شد به فاصله خیلی کم دوباره در قالب یک پدر مهربان در می‌آید و با محبت بیش از اندازه جبران عصبانیتش را می‌کند. حالا که دور از من و در تهران زندگی می‌کند هر موقع که نامه‌ای از او به دستم می‌رسد و یا صدایش را پای تلفن می‌شنوم بی‌اختیار دلم می‌لرزد و آرزو می‌کنم هر چه زودتر به تهران پیش او برگردم.

## غزل شهریار\*

بر اهل ادب پوشیده نیست که غزل از دوران سعدی و حافظ به این طرف، معمول‌ترین و محبوب‌ترین نوع شعر بوده است و جز شاعران شیوه هندی که به غزلی با حال و هوای دیگر دست یافتند و جای بحث آن در اینجا نیست، می‌توان به جرأت گفت که از قرن هفتم تا دوره معاصر هیچ غزلسرای ظهور نکرده است که بتوان در صمیمیت عاطفه و احساس او تردید نکرد و او را از بار تأثیر غزل سعدی و حافظ مبرا دانست.

چنین است که گذشته از غزل‌های استثنائی مشهور، مانند غزل «کی رفته‌ای زدل که تمنا کنم ترا» از فروغی بسطامی، یا غزل «طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد» از نشاط اصفهانی، یا غزل «غمت در نهانخانه دل نشیند» از طیب اصفهانی، یا غزل «چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست» از عبرت نائینی، در مجموع کار هیچ شاعری را نمی‌توان پذیرفت. اما غزل در دوره معاصر وضعی دیگر دارد. تا آنجا که این دوره را می‌توان یکی از درخشان‌ترین ادوار غزل فارسی به شمار آورد.

غزلسرایان حرفه‌ای این دوران، اگر چه در همان قالب قدیم کار می‌کنند اما عشق در غزل اینان رنگی امروزی دارد و به راستی در صمیمیت بیان آنها نمی‌توان تردید کرد. خاصه این که اکثر آنها نیز به شیوه‌ای ویژه خویش دست یافته‌اند.

شهریار، نخستین شاعری بود که در دوران معاصر، به عنوان یک غزلسرای حرفه‌ای، شهرت خاص و عام یافت. شاعری که به اتکای طبع شاعری خود به سوی غزل نرفت، بلکه زندگی خاص وی او را به دنیای غزل کشانید.

غزل شهریار زبان دل و بیان حسب حال و زندگی اوست. تا ضربه‌ای بر پیکر احساس وی فرود نیامده، قلم را بر روی کاغذ به حرکت در نیاورده است و از همین روست که همه غزل‌های وی از اتفاقات عاشقانه زندگی او سخن می‌گویند. حال اگر این غزل، گاه کاملاً فنی نبود، نباشد، یا گاه کلمات نامناسب به بیتی از غزل لطمه رسانید، برساند. غمی نیست. اصل این است که پیش از نوشتن شعر، شاعر بود و پیش از رعایت فوت و فن‌ها به صمیمت عاطفه و صداقت احساس خود ایمان داشت. اصلی که حتی از ظاهر غزل‌های شهریار، از لحاظ قافیه و ردیف نیز به وضوح پیداست و نشان می‌دهد که او هیچ‌گاه به ظاهر غزل‌های دیگران چشم نداشته و هرگز از قبل خود را در انتخاب ردیف و قافیه‌ای خاص ملتزم نکرده، بلکه مطلع غزل با هر ردیف و قافیه‌ای که در ذهن او شکل گرفته، ادامه یافته است. از آن جمله است غزل «سه تار من» که یکی از مشهورترین غزل‌های اوست:

#### سه تار من

<p>این مایه تسلی شبهای تار من جز ساز من نبود کسی سازگار من من غمگسار سازم و او غمگسار من شب تا سحر ترانه این جویبار من یادش به خیر خنجر مزگان یار من ماهی که آسمان بر بود از کنار من ای مایه قرار دل بیقرار من بیدار بود دیده شب زنده‌دار من تا صیرفتی عشق چه سنجد عیار من بر صفحه جهان رقم یادگار من جز گوهر سرشک، در این شهر، یار من</p>	<p>نالد به حال زار من امشب سه تار من ای دل ز دوستان وفادار روزگار در گوشه غمی که فراموش عالمی است اشک است جویبار من و، ناله سه تار چون نشترم به دیده خلد نوشند ماه رفت و به اختران سرشکم سپرد جای آخر قرار زلف تو با ما چنین نبود اختر بخت و شمع فرو مرد و همچنان یک عمر در شرار محبت گداختم جز خون دل نخواست نگارنده سپهر من شهریار ملک سخن بودم و نبود</p>
--	--

## شهریار غزلسرای شهیر معاصر\*

نویسنده متن: فریدون مشیری

برنامه‌ای از گروه ادب امروز

تهیه کننده: حسن شیدا

از سری «ادب امروز ایران»

«شهریار نه تنها مایه افتخار ایران، بلکه موجب افتخار عالم شرق است.»

«راستی حق او راست که با سخنان دلکش خود، دل‌های آشفته را نیز درمان بخشید و هم پزشک تن و هم [طیب] روان باشد.»

«زبان دلپذیر این شاعر پندارپرست، [راوی] دقیق‌ترین افکار عاشقانه و حاوی زیباترین لطائف شاعرانه است. شهریار به تمام معنی شاعر است. منظومه روح‌پروانه او توده آتشی است که دل را از حرارت خویش می‌سوزاند و جان را در تاب خویش می‌گدازد.»  
اینها سخنانی است که سه‌گوبنده و نویسنده بزرگ معاصر «ملک الشعرا بهار»، «سعید نفیسی» و «پژمان بختیاری» چهل و چهار سال پیش یعنی در سال ۱۳۱۰ بر نخستین مجموعه شعر شهریار نوشته‌اند.

بدین ترتیب «سید محمدحسین بهجت تبریزی» که در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در روستای خشک‌تاب آذربایجان چشم به جهان گشوده و در دامنه سرسبز کوه حیدرآبا پرورش یافته و برای ادامه تحصیل به تهران آمده بود، نخستین مجموعه اشعارش را با این تجلیل و شکوه انتشار می‌داد.

\* مجله تماشا، سال پنجم، شماره ۲۱۶، ۳۱ خرداد ۱۳۵۴، ص ۴۲؛ سال ششم، شماره ۲۶۵، سه‌شنبه ۲۲ خرداد ۱۳۵۵، ص ۵۵.

ابتدا «بهجت» تخلص می‌کرد و غزل‌های پرشور عاشقانه می‌گفت. در همان سالها برای انتخاب تخلص دیگر بر اساس تفأل از دیوان حافظ و خواندن این بیت

دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل      که چرخ این سکه دولت بنام شهریاران زد

تخلص خود از «بهجت» به «شهریار» تغییر داد و خود نیز ضمن غزلی گفت:

«بهجت»، گدای حسن تو، شد شهریار عشق      ای خاک در گه تو گدا پادشاه کن

شهریار به خاطر حساسیت بسیار، و رقت احساس و طبع بسیار لطیفش از آغاز شاعری قالب غزل را برای بیان حرفها و رنجهای خود برگزید، و در راه یافتن به دل‌های مردم توفیقی نصیب او شد که تاکنون نصیب کمتر شاعری شده است.

تسلط به دقائق زبان فارسی و احاطه حیرت‌آور او به نهاد این زبان و آشنائی کامل به ریزه‌کاری‌های آن و به طور خلاصه پیوند او با جان کلمات فارسی اعجاب‌انگیز است. شهریار زبان ادبی و محاوره‌ای فارسی را چون مردم در دست دارد. همه اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها و تکیه کلام‌های عامیانه و حرف‌های کوچه و بازار را لمس می‌کند و با کمال مهارت در شعر خود از آنها استفاده می‌کند. شهریار در غزل صاحب سبک است؛ غزل او آشکارا و بی هیچ مشکلی در میان ده‌ها غزل از گویندگان دیگر شناخته می‌شود. و این به سبب چند نکته است: یکی حساسیت فوق‌العاده او و صمیمیت استثنائی و نازکدلی و رقت عجیبی که در وجود او جاری است و بسیاری از ابیات غزلهایش نیز از این لطف و رقت لبریز است. و دیگر به کار بردن همان اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها و حرف‌های کوچه و بازار در شعراست که پیش از او سابقه نداشته است و گاه غزل او را از یکدستی خارج می‌کند.

چو در بستی به روی من به کوی صبر رو کردم      چو درمانم نبخشیدی به درد خویش خو کردم  
چرا رو در تو آرم من که خود را گم کنم در تو      به خود باز آمدم نقش تو در خود جستجو کردم  
فرود آی عزیز دل که من از نقش غیر تو      سرای دیده با اشک ندامت شستشو کردم  
صفائی بود دیشب با خیالت خلوت ما را      ولی من باز پنهانی ترا هم آرزو کردم  
تو با اغیار پیش چشم من، می در سبو کردی      من از بیم شماتت گریه پنهان در گلو کردم  
حراج عشق و تاراج جوانی وحشت پیری      درین هنگامه من کاری که کردم یاد او کردم

این غزل نمونه‌ای است از سوز درون و عشق آتشین و صفای خاطر شهریار که با توانائی کامل او در زبان، اینگونه بدیع و دلنشین، جان گرفته و به صورت غزلی ناب

درآمده است. در مورد به کار بردن اصطلاحات محاوره‌ای در غزل، نمونه درخشان آن غزلی است که شهریار در آن چندین نکته و ضرب‌المثل را - گاه بدون آنکه خواننده توجه داشته باشد - در شعر نشانده است. مثل «جگر گوشه از شیر گرفتن»، «پدر عشق بسوزد»، «پدرم در آمد»، «و «سیزده بدر کردن» و غیره.

تو شدی مادر و من با همه پیری پسرم	یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم
من بیچاره همان عاشق خونین جگرم	تو جگرگوشه هم از شیر گرفتی و هنوز
پدر عشق بسوزد که درآمد پدرم	پدرت گوهر خود را به زر و سیم فروخت
من خود آن سیزدهم کز همه عالم بدرم	سیزده را همه عالم بدر امروز از شهر

آنچه شهریار را در میان گروه سنت‌گرایان و غزل‌سرایان همدوره‌اش ناگهان امتیاز بخشید و با جهشی قابل ستایش به جلو راند، این بود که شهریار روح زمانه خود را دریافت و شناخت؛ و با اینکه در شیوه کهن به اوج شهرت رسیده بود، آن را مانع از این ندانست که از ادراک تازه خود در شعر بهره گیرد و به قالب‌های تازه روی آورد و از آن مثنی‌نما به چشم‌اندازهای بیکران شعر امروز نظر کند و خود را تنها در افکار و قالب‌های محدود کهن مقید نسازد.

توجه شهریار به شعر نو، به او امکان داد که تخیل نیرومند و اندیشه دور پروازش را در قالب‌های آزاد رها سازد و لاجرم با احاطه و تسلط و قدرتی که در بیان مفاهیم مختلف شعری داشت توفیق سرودن چندین اثر عمیق و جاودانی در این زمینه نصیب او گردید. یک نگاه به قطعه بلند «ای وای مادرم» که شهریار آن را در مرگ مادر خود سروده است این مطلب را تأیید می‌کند.

در این قطعه شهریار این شاعر غزلسرا با اینکه از مصراع‌های کوتاه و بلند استفاده کرده و به قافیه هیچ توجه نداشته و شاید در تمام ۱۳۷ مصراع این شعر تنها یک یا دو مصراع را با هم قافیه کرده و بقیه را آزاد گذاشته و همچنین هیچیک از توصیه‌های علم بدیع را به کار نگرفته و بسیاری از کلمات غیر شعری از قبیل آس و کفگیر و سبزی و پیت نفت و هویج و چادر نماز فلقلی و کفش چروک خورده و جوراب وصله‌دار که اجازه ورود به ساحت شعر را نداشته‌اند، در شعر وارد کرده و اصطلاحات کج و کوله و گیج و منگ و غیره را استخدام کرده، اما در مجموع شعری بسیار عمیق و موثر به دست داده که نظیر آن را از لحاظ تأثیر و نفوذ در خواننده کمتر می‌توان یافت:

آهسته باز از بغل پله‌ها گذشت  
 در فکر آش و سبزی بیمار خویش بود  
 اما گرفته دور و برش هاله سیاه  
 او مرده است و باز پرستار حال ماست  
 در زندگی ما همه جا وول می خورد  
 هر کنج خانه صحنه‌ای از داستان اوست  
 در ختم خویش هم به سر کار خویش بود  
 بیچاره مادرم



او مرد و در کنار پدر زیر خاک رفت  
 اقوامش آمدند پی سرسلامتی  
 یک ختم هم گرفته شد و پر بدک نبود  
 بسیار تسلیت که به ما عرضه داشتند  
 لطف شما زیاد  
 اما ندای قلب به گوشم همیشه گفت  
 این حرف‌ها برای تو مادر نمی‌شود



باز آمدم به خانه، چه حالی نگفتنی  
 دیدم نشسته مثل همیشه کنار حوض  
 پیراهن پلید مرا باز شسته بود  
 انگار خنده کرد ولی دل شکسته بود  
 بردی مرا به خاک سپردی و آمدی  
 تنها نمی‌گذارمت ای بینوا پسر  
 می‌خواستم به خنده درآیم ز اشتباه  
 اما خیال بود  
 ای وای مادرم!

توانائی و چیره‌دستی شهریار در غزل، هنگام سرودن شعر در قالب‌های تازه و مضامین به کلی جدا از مضامین گذشتگان و آفرینش دنیا‌های تازه در شعر به او امکان

داد، نازک خیالی‌ها و باریک‌اندیشی‌های خود را به زبانی نرم و هموار و دلنشین بیان کند؛ به طوری که هر بند از منظومه «هذیان دل» او گاه همه زیبایی‌های یک غزل خوب و مؤثر را در خود دارد:

آن بیدکنار جاده ده  
آیا که پس از منش گذر کرد  
هر برگی از آن زبان دل بود  
با من چه فسانه‌ها که سر کرد  
او ماند [و] جوان عاشق از ده  
شب همراه کاروان سفر کرد

از یار و دیار قهر کرده

آن چشمه و سنگ و دامن کوه  
تا قصه من شنیده بودند  
با آنهمه انس و آشنائی  
از صحبت من رمیده بودند  
کس با دل من سخن نمی‌گفت  
گوئی که مرا ندیده بودند

ای وای چه بی‌وفاست دنیا

پروانه شدم به سوسنستان  
خود را به دم صبا سپردم  
غوغای چمن بهار رنگین  
در عطر و ترانه غوطه خوردم  
هر گل که عقیف و شرمگین بود  
بوسیدم و در بغل فشردم

در دامن لاله رفتم از هوش

همین حالت به گونه‌ای دیگر، در شعر «دو مرغ بهشتی» تجلی می‌کند. قدرتی که شهریار در سرودن «دو مرغ بهشتی» و منظومه بلند «افسانه شب» و «سرنوشت عشق» از خود نشان داده است، در مقایسه با بعضی از کارهای دیگر او ستایش‌انگیز است. دو مرغ بهشتی را شهریار هنگامی سروده که به قصد دیدار نیما به مازندران سفر



کرده و دیدار همزبان را از جنگل و کوه و دریا و زمین و آسمان سراغ گرفته و با یک آشنا به گفتگو نشسته، چهره‌شان را تصویر کرده و با صحنه‌پردازی‌های بسیار شاعرانه همه سایه روشن‌های جنگل و کوه و شب و سپیده‌دم و رود و مهتاب و دیگر اجزاء طبیعت را به ماهرانه‌ترین طرز پیش چشم آورده است. دیدار او با جنگل - که زنی است با چشمانی سبز و زرد و موهائی درهم و تماشائی است:

روح جنگل ز خواب فسانه

چون زمین لرزه‌ای گشت بیدار

گرد و خاک قرون زد به سوئی

کوه‌پیکر زنی دیو دیدار

موی‌ها جنگلی تار و انبوه

چشم‌ها سبز و زرد و شرربار

از نهانگاه خود سر بر آورد

جوان: - خاله جنگل سلام علیکم

من یکی قمریم آسمانی

کوه بابا مرا کرده راهی

قصر عاجی که داری نشانی

گفته این همزبان من اینجاست

مژده تا جان دهم مزدگانی

جنگل: - ها بدان سو نگر تا چه بینی

در فضائی بهشتی، معلق

از زمرد یکی قصر جادو

پله‌های صدف محو در ابر

سر زنان تا به دهلیز مینو

غرفه‌ها را در از عاج و، دارند

اهتزاز می‌چوبال و پر قو

زهره رخشان به پیشانی قصر

از شهریار تاکنون بیش از چهارصد غزل، هفتاد قصیده، صد و بیست قطعه و چندین مثنوی و منظومه، تعدادی شعر در قالب‌های تازه به چاپ رسیده است. غزل شهریار دو

دوره دارد؛ همچنانکه زندگی او نیز دو دوره داشته است. دوره نخستین دوره شور و عشق و حال و شیفتگی است که فضای غزلش را سوز و صداقت متبلوری در خود گرفته، و سخت دلنشین است. این دوره تقریباً از نخستین سالهای شاعری او شروع می‌شود و تحقیقاً به سالی که آغاز مسافرت او به تبریز و اقامت بیست ساله‌اش در آنجاست، پایان می‌پذیرد. دوره دوم غزل‌های او را در حقیقت می‌توان دوران انزوای شهریار در تبریز دانست. دورانی که ازدواج کرد و صاحب فرزندانی شد و ناگهان به سوی مسائل مذهبی و مطالعه دائمی قرآن و روایات دینی و احادیث کشیده شد. اما طبعش یک لحظه از فوران باز نایستاد، منتها این بار به جای شور و حال و سوز و درد و عشق و جوانی، به آخرت‌اندیشی و راه‌جوئی برای رستگاری و خیرخواهی و بشر دوستی متمایل شد. شهریار به حافظ ارادتی عمیق و عشقی شورانگیز دارد. در بسیاری از غزل‌ها از حافظ با تجلیل و تکریم یاد می‌کند و او را پیر، مراد و شهریار خود می‌داند. در مقدمه دیوان اشعارش حافظ را اینگونه می‌ستاید:

«این بنده اگر حمل بر تواضع و درویشی نشود، خود را خیلی به اشکال و با چندین گذشت و اغماض می‌توانم شاعر بدانم و با اطمینان کامل معتقدم که هرگز به کمال شعر نرسیده‌ام و تاکنون نشده است شعری از خواجه بزرگوار بخوانم و از بضاعت خود شرمسار نشوم. حتی بارها فکر کرده‌ام که ترهات خود را از میان ببرم ولی چون این یک نوع خودخواهی و ناسپاسی محسوب می‌شد، خود را به سیر تکاملی تدریجی، امیدوار می‌داشتم.»

عشق شهریار به حافظ تا آنجا اوج گرفته که به استقبال بسیاری از غزل‌های حافظ رفته و اشعاری به همان اوزان و قوافی ترتیب داده و همانگونه که اشاره شد در پایان غزل‌هایش به این طریق از استاد خود یاد کرده است:

شهریاریم و گدای در آن خواجه که گفت: خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن

□

سفر مپسند هرگز شهریار، از مکتب حافظ کس سیر معنوی اینجا و کنج خانقاه اینجا

□

غلام خواجه‌ام ای باد توتیا خواهم اگر به تربت آن اوستاد راد رسی

سلام بر «حیدریابا» نام منظومه بلندی است از شهریار که به صورت کتابی مستقل نیز به چاپ رسیده. این منظومه به زبان ترکی آذربایجانی سروده شده و در حقیقت شهریار

آن را برای دلجوئی از همشهریانی که بیش از سی سال از آنها دوری گزیده سروده و به آنان ارمغان کرده است.

شهریار را باید در حیدربابا دید که به راستی شاهکار اوست. حیدربابا کوهی است که روستای خشکتاب - زادگاه شهریار - در دامنه آن قرار گرفته و شاعر دوران خردسالی خود را در آنجا گذرانده و حالا پیر و خمیده و شکسته خاطر به سوی حیدربابا بازگشته و از تمدن و شهرنشینی خاطری آزرده دارد باکوه به درد دل نشسته است.

آن حالت صمیمیت و خودمانی، آن ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات محلی که گاهگاه غزل‌های او را از رونق و یکدستی می‌اندازد، به این منظومه جان و جلا می‌دهد. اینجا شهریار بسیار نازکدل و صمیمی است و آتشی را که بعد از چهل سال از زیر خاکستر یادها و خاطره‌ها بیرون می‌آورد، بسیار گرم و سوزان است. او همه لحظات کودکی خود و همبازی‌ها و خویشان و همسایگان و مکتب روستا و ملای ده و رسوم و آئین‌ها و اعتقادات محلی را زنده و با طراوت پیش چشم دارد و با اندوهی عمیق از آنها یاد می‌کند و شعری ناب و خالص می‌آفریند:

«حیدربابا» آن زمان که جوجه کبک‌هایت مشق پرواز می‌کنند  
و بچه خرگوش‌ها از پای بوته‌ها خیز برمی‌دارند  
وقتی که باغچه‌هایت غرق گل و شکوفه شده‌اند  
اگر ممکن است یادی هم از ما کن  
شاید دلی را که هرگز واشدنی نیست، شاد کنی

دکتر مهدی روشن ضمیر، دوست شهریار در مقدمه‌ای بر حیدربابا نوشته است:

«آقای شهریار، شعر شما به قدری رقت‌انگیز است که تصور نمی‌کنم کسی آن را بخواند و صد بار نگیرد. با وجود این تنها رقت و لطافت بیان شما نیست که ما را به گریه و می‌دارد، بلکه با خواندن حیدربابای شما بیشتر به روزگار حسرت‌بار خود اشک می‌ریزم، به آن آرزوهای نشدنی، به آن گذشته‌هایی که باز آمدنی نیست، به آن دردهائی که در دل نهفته و به کس نگفته‌ایم، به یاران عزیزتر از جان که ما را در نیمه راه زندگی تنها گذاشته‌اند. کیست که گذشته خود را در حیدربابا ببیند. نسل آینده باور نخواهد کرد که یک شاعر فارسی‌زبان تنها یک شعر به لهجه آذربایجانی بگوید و با این رقت و روانی از آب درآید.

حیدربابا اغلب گریه است و گاهی خنده؛ اما همانطوری که مولیر در بعضی از کمدی‌هایش از کنار ترازوی رد شده است، خنده حیدربابا نیز همیشه اشک‌آلود است. علت این امر نه آن است که ما به روزگار گذشته و نعمت از دست رفته با دیده حسرت می‌نگریم، بلکه به علت این است که خود شاعر طبعاً و اساساً ملول و محزون است و خواننده این چهره غمزده او را همه جا می‌بیند.

آنچه شهریار به میراث ادبی این سرزمین افزوده و الحق گرانبهاست علاوه بر غزل‌ها و قصائد و قطعات، قسمتی از شعرهایی است که «مکتب شهریار» نام گرفته است. شهریار به شاعران آینده و پویندگان راه شعر و محققان می‌آموزد که راه پرواز تخیل آنها تا کجاست. دنیا‌هایی که در شعر، خلق کرده است الحق تماشائی و دلپذیر است. چشم تخیل او از چشم حضور دیگران بیشتر می‌بیند.

در مثنوی «لولوی جنگل» از منظومه بلند افسانه شب، خواب‌ها و کابوس‌های هول‌انگیز کودکی یتیم را در دل جنگل تاریک، در کلبه‌ای دورافتاده و متروک در زیر شلاق باد و باران نقاشی می‌کند.

درختان دیوهای خنجر در مشتند، برف در هجوم باد مبدل به تل جمجمه بر دهانه غاری ژرف می‌شود، برگ‌ها پنجه‌های دیوانند، جنگل زنی است زنگی با موهای انبوه، ستاره‌ها دزدانند که از کمینگاه آسمان سرکشیده قصد هجوم دارند، سیل چون ماری است که با صفیری خفه و وحشتناک خود را بر خاک و خاشاک می‌کشد، سبزه‌ها چون خنجر و شمشیر آماده دریدن جگر رهگذرانند، سایه‌ها پیرزن‌های سیاه فرتوتند که تابوت به دوش می‌کشند و از کشته بچه‌ها در هر سو پشته‌ای است، رعد موسیقی عزا می‌نوازد و ابر پارچه کفن می‌گشاید.

این‌ها در خواب طفل یتیم در جنگل می‌گذرد. بعد، از زبان طفل سخنانی خطاب به مادری که وجود ندارد شنیده می‌شود. صمیمانه‌ترین سخنی که فرزندى به مادر می‌گوید:

بچه خوب به لولو ندهند  
تو بیا، هر چه که می‌گوئی چشم!  
آمده زیر درخت آلو  
چه هیولای مهیبی دارد  
سوی من آید و گوید: بچه!

مادرا من که ندیدیم قند  
گفته بودی نکنی بیخود خشم  
مادرا وای صدای لولو  
وای مادر چه نهیبی دارد  
هی به چشغره و دندان قرچه

مادرا پشتِ درآمدِ آخر	بخدا می‌کشد از پنجره سر
آخ مادر به سیه چنگل‌ها	می‌برندم به سوی چنگل‌ها
نالهُ من نشنودی مادر؟	تو که بی‌مهر نبودى مادر

در «افسانه شب» از اینگونه صحنه‌ها بسیار است. نمونه‌هایی از آن در منظومه «تخت جمشید» نشان‌دهنده قدرت تجسم و تخیل و صحنه‌پردازی است. این است لحظه سوختن تخت جمشید:

شعله از پنجره می‌زد بیرون	سرخ‌انگونه که سیلی از خون
می‌گریزند حریفان چون تیر	شعله دنبال‌کنان چون شمشیر
روشنان حمله‌ور از برق و شرار	سایه‌ها مضطرب و پا به فرار
مانده تائیس و سکندر به میان	نعره چون هلهله دوزخیان
در و پیکر به شتاب و به عطش	می‌ریابند لهیب آتش
پیش‌دستی است به جان افشاندن	که پس از شاه چه جای ماندن
دُر و گوهر به نشاطی که سپند	در دل آتش و خون می‌رقصند
چه شکوهی که به هنگام زوال	به همان جلوه دوران جلال

شهریار به معنای وسیع کلمه انسان است و بازتاب این خلق و خوی انسانی به شعرش جلوه و جمال خاصی داده است و حاصل آن اشعاری است دلنشین که در سینه‌عام و خاص جا دارد و گاه و بی‌گاه برای بیان سوز درون بر زبان‌شان جاری می‌شود.

## شهریار و شیوه سخن او\*

بی تردید در میان سخنوران روزگار، از طلوع شعر دری که با سلطان شاعران، رودکی سمرقندی آغاز می شود تاکنون کمتر شاعری به روزگار خویش به نام و آوازه ای همچون شهریار دست یافته است.

تحقیق در احوال و آثار شاعران بزرگ به روشنی این معنی را نشان می دهد که هنرناشناسی و عدم آگاهی زمانه به اصالت کلام، رقت معانی و قدرت ابداع آنان، نامشان را در پرده ای از ابهام، تردید و گمنامی پنهان کرده است و بسا که آنان با وجود خلاقیت های شگفت انگیزی که در آثارشان، همچون مثل سائر به تمثیل آمده است، کمتر تحسینی و آفرینی از زبان کسی به همه عمر شنیده باشند و بسا شاعر که بدین قول دل شادمانه کرده است که:

که مرگش به از زندگانی بود

خوشا حالت خوب مرد سخن

درین میان به گواهی تذکره حال و نقد آثار شاعران بزرگ، اگر بخت با استادی سخنور یار می آمده است و ممدوحی کریم و سخن دان، وی را در کنف حمایت و ذیل عاطفت به یاری برمی خاسته است، از جمله نوادر بوده است چه آنکه، پادشاهان به غرور سلطنت و خوشامدگوئی چاپلوسان بی هنر و سخن ناشناس، اندیشه هایی محدودتر از آن داشته اند که به لطف کلام و وسعت معنی در آثار خداوندان سخن راه یافته باشند و در این پرده که خاصه اهل درد است بار پیدا کرده باشند و هرگاه پادشاهانی یا امیرانی

همچون برخی از امیران سامانی، غزنوی، سلجوقی و بجز اینان را اقبالی به هنر و تحقیق و دانش بوده است، بیشتر به برکت وجود وزیران خردمند و مصاحبان دانشوری بوده که توانسته‌اند با صلوات و نواخت، دانشمند و یا شاعرانی را به آوازه بلند برسانند. همچنانکه رودکی به پرورش خواجه ابوالفضل بلعمی، مورخ، مفسر و محقق نام‌آور عصر سامانیان به مقامی که شایسته آن بود برسید؛ هر چند از این شاعر بزرگ، و شاعرانی همچون شهید بلخی، بوشکور، لیبی، کسائی، مرادی، مصعبی و بوطاهر خسروانی به سبب تعصب دست نشانندگان خلفای عباسی بجز ایاتی چند بر جای نمانده است.

پادشاهان دیلمی از جمله عضدالدوله به تشویق و ترغیب دانشورانی همچون: ابن عمید و صاحب عباد، که به فساد خلفای عباسی آگاه و هواخواه عترت پیامبر بودند به سوی عالمان و شاعرانی که در اقصای بلاد اسلامی، مناقب اهل بیت عصمت را به تازی و دری می‌ستودند صلوات گرانمایه روانه می‌ساختند. سرگذشت شریف رضی، که پنجاه هزار دینار صلوات عضدالدوله را، باز پس فرستاد مشهور است و معروف، و گویای بلندی همت و تبار عالی و کمال عقیدت آن عالم ربانی و شاعر بزرگ.

همچنین محمود، به واسطهٔ دبیران و وزیرانی همچون احمد حسن میمندی، ابونصر مشکان و ابوالفضل بیهقی، دربار خویش را با حضور عالمانی همچون ابوریحان بیرونی و شاعرانی همانند عنصری، فرخی، و دیگر سخنوران بزرگ و حکمای نامبردار حشمت و جلال بخشید. در حالی که همین سلطان نیز به تعصبی که تاریخ کمتر نشان می‌دهد، پس از انقراض دیلمیان در ری بیش از هزار عالم، حکیم، محقق و شاعر را به دار آویخت و یا آثارشان را تسلیم آتش ساخت.

با اینهمه خاقانی - آن شاعر بزرگ که بی‌تردید یکی از ارکان بزرگ شعر دری است - با حسرت از روزگار محمود یاد می‌کند، و افسوس می‌خورد که خود با وجود تسلط به حکمت ادیان، فقه، تفسیر و دیگر فنون ارجمند، از آنچنان ممدوحی، بی‌بهره بوده است. انوری که یکی از پیامبران شعر پارسی است و در این فن، خاصه چکامه سرایی، سرآمد شاعران روزگار خود بوده است، پیوسته از مسکنت و فقر نالان بوده و هنر شعر را که خریداران آن، گروهی نامردم فرومایه و سخن ناشناس بوده‌اند به دشنام گرفته است، آنجا که شاعری بی‌مایه همچون فتوحی را بروی برتری می‌نهادند:

دشمن جان من آمد شعر، تاکی پرورم      ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری

و یا آنجا که از برهنگی می‌نالد:

طاق بو‌طاهر مه‌نه است که دارم ز برون      وز درون پسرهن بو‌الحسن عمرانی

و سرانجام شاعری که بدین درد می‌نالد:

یارب این قاعده شعر به گیتی که نهاد      که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

از شاعران بزرگی که حتی خواجه حافظ، کلام خود را به قول او در مقام بلندی می‌سنجد، ظهیر فاریابی است، که پیداست به فضیلت علوم در روزگار خویش ممتاز و در هنر شاعری بی‌همانند... و از همین غزل بلاغت کلام، جودت طبع و کمال او را توان دانست:

خراج چین سر زلفت ز مشک ناب گرفت      رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت  
گر آفتاب نئی از چه‌ای کمان ابرو      تو چون سوار شدی ماه نو رکاب گرفت  
بگو به خواب که امشب میا به دیده من      جزیره‌ای که مکان تو بود آب گرفت

وی با وجود اینکه نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه می‌نهد تا به رکاب قزل ارسلان که مغولی ابله بوده است بوسه زند، در همین قصیده که سوای مضمون، از غرر قصائد و مدایح است شکوه می‌کند که:

شاید ز بعد خدمت سی ساله در عراق      نانم هنوز خسرو مازندران دهد.

باری هر گاه، گزارنده سخن خواسته باشد، بث الشکوی، و آه و دریغ هنروران بزرگ را که خود داستانی بس جانسوز و دردناک دارد و حاکی از خود کامگی‌های زمانه با بزرگان علم و فضیلت است، باز گوید هر چند به اختصار بیان کرده باشد به کتاب‌ها بر می‌آید [و] خواننده را از آنچه مطلوب خاطر است دور می‌دارد.

پس باز سر سخن می‌آید که مقام و موقع شهریار، این استاد بلامنازع سخن در دو زبان دری و ترکی تا کجاست و ویژگی شهرت او در روزگار خودش چگونه است.

امروز اگر خواسته باشیم کشورهای ترک زبان را از اقصای مغولستان و خراسان شمالی، و آن شهرها که روزگاری جایگاه پرورش ریاضی‌دانان بزرگی چون خوارزمی، بوعلی سینا، بیرونی و محدثانی همچون بخاری و همانندان این بزرگمردان بوده است، و اینک به چندین جمهوری بدل گشته است، و بئس البدل، قرقیزستان، قزاقستان و



تاجیکستان، و چه و چه‌ها، تا آذربایجان شمالی که همانا قفقاز و گرجستان و ارمنستان باشد، و از ترکیه و کشورهای بالکان که به روزگار طلائی خلفای عثمانی جزئی از امپراتوری عثمانی بوده‌اند به شمار آوریم به‌گواه انتشار آثار ترکی شهریار، در معیاری که بتواند خوانندگان اشعار وی را بیرون از مرزهای جغرافیایی زبان فارسی در برگیرد، به اندازه‌ایست که مطابق با برآورد یکی از محققان به بیش از هشتصد میلیون می‌رسد. در حالی که بسیاری از آثار فارسی استاد شهریار به زبان‌های ترکی، روسی و دیگر زبان‌های معمول در شبه جزیره بالکان، به بلغاری، یوگسلاوی، آلبانی، لتونی، استونی و لیتوانی انتشار یافته است و بدینسان می‌توان با جرأت گفت که این شهرت عالمگیر را علاوه بر قبول طبع و لطف سخن، عاملی الهی نیز در کار است که از نظر گزارنده این مقامه سرچشمه آن را می‌باید در ایمان شاعر یافت. شاعر مداومتی بسیار در قرآن کریم که منشاء فیض‌های بی‌کرانه و کرامات بی‌حد و حصر است داشته و همین کتاب که آبشخور طبع همه حکما و عرفا بوده است و از این پس تا قیامت هم خواهد بود، تازگی و جزالتی به سخن استاد شهریار داده است که وی را از امثال و اقران ممتاز ساخته است.

### سبک و شیوه سخن استاد شهریار

درباره سبک‌شناسی یا متدولوژی سخنان بسیار گفته، و نگاشته‌اند، برخی سبک را به طرز بیان خاصی، با لحنی خاص، در زمانی خاص و احیاناً مکانی، محدود ساخته‌اند. به مثل سبک خراسانی، یا ترکستانی، سبک عراقی، هندی، و به تعبیری سبک اصفهانی و دوره بازگشت، تا امروز؛ لیکن این گروه‌بندی، به تقریب شیوه‌ای است که اروپائیان از برای دوره‌های هنری به کار گرفته‌اند.

سبک‌شناسی در ایران، خاصه درباره هنر به شیوه غربی نیز بر اساس این پندار که چون اروپا و اروپایی در تکنیک چنین پیشرفت‌های چشم‌فریبی کرده است به شیفتگان این بت‌های مدرن، حق داد که هر چیز را از دریچه چشم آنان بنگرد (!)، حتی اگر هنر نقاشی ایران را «میناتور» بنامند!

این نخستین فرق میان دو نظریه متفاوت و کاملاً متمایز از یکدیگر است هنگامی که بدانیم: هدف علم و فلسفه علوم در غرب چیزی‌ست، و در شرق چیزی دیگر؛ در غرب هدف علم، جهان است و انسان جزئی ناچیز از جهان خواهد بود، و در شرق (هر جا که انسان با نام یک ارزش والا عنوان می‌شود) مقصد علم، انسان است و جهان که بالقوه یک

بهره از دانش و حکمت انسانی است. لاجرم هنگامی که سخن از انسان به میان می‌آید، با این حیثیت که: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» هیچ دو چیز همانند از یک جنس یا نوع منطقی وجود ندارد که همچون دو انسان با یکدیگر متناقض باشند! پس چگونه می‌توان گروهی متفکر و هنرمند خلاق را در زیر یک عنوان به تعریف درآورد. انسانی که یک تجلی از تجلیات ربانی است، و «لا تکرار فی التجلی» هرگز این معنی را که بتوان دو شاعر را همانند دانست امکان‌پذیر نشاید دانست.

از برای مثال شاعرانی که مشرب عرفان دارند، همچون سنائی، عطار، مولوی، اگر چه هر سه ملهم از معارفی مبتنی بر وحی هستند اما برداشت هر یکی آنچنان با دیگری متباین است و متفاوت که سیر در عالم اندیشه هر کدام، آن گونه است، که به آب و هوا، حال و کار، و چون و چند، بیگانه از دیگریست، و هم اینجاست که با صراحتی تردید ناپذیر می‌باید گفته شود، مکتب سنائی مکتب سنائی است و مکتب عطار مکتب عطار و مکتب مولوی خاص مولوی است. همچنانکه هیچ یک از اینان دیگری نیست.

پس شیوه و سبک، نخست بیان تفکر گوینده است، تفکری خاص که حتی برداشت هر کسی از هر سخنی، با آن دیگری فرق دارد.

و دیگر بیان حالات روحی، عاطفی، و اغراض مادی و معنوی گوینده نه بدان شیوه که «فرویدیزم» آدمی را تجزیه و تحلیل می‌کند که وی را با جمله تفکرات، خواهش‌ها، ابداعات و دیگر عوامل، مجموعه‌ای از عقده‌ها «کمپلکس»‌ها به تعریف در می‌آورد، و به دیگر سخن منش و گوهر آدمی را معلول علت‌هایی می‌داند که روانشناسی غربی بیان می‌کند.

بل آن نهفته‌ترین رازها در سر سویدای آدمی که حیرت‌آمیزترین کشفیات علمی در قیاس با یکی از آن جمله، قیاس محدود با نامحدود خواهد بود.

لاجرم شرایط و روش تحقیق در آثار هر شاعری ملازمه با معلوماتی دارد، که دانشجویان و طالبان ادب و هنر با شیوه آن شاعر آشنایی پیدا کنند.

یکی از آن مسائل دانستن این حقیقت است که الفاظ، کلمات و مصطلحات (از تشبیه گرفته تا کنایه، استعاره و دیگر دقایق بیانی) ظرف‌هایی هستند که معنی را در خود نهفته دارند، معنی پردگی عبارات، یا به قول حکیم سنائی «روی پوشیدگان عالم غیب» عروسان حرم نشین الفاظ! که محقق می‌باید با ذهنی معنی جوی که اشراف با این عالم اسرارآمیز دارد، بتواند از حریم این پرده‌ها راهی به سوی آن پری نهفته روی پیدا کند.

و این که شاعر دارای آن ظرافت عاطفی است که اندک غمی، و یا شادی، ناهمواری،

محبت، کینه، دوری، خشونت، محرومی در وجود وی توفانی برمی انگیزد، این عواطف، یک بهره‌ی بیان‌غم‌ها و شادی‌ها، خواهش‌ها، امیدها، آرزوهای هنرمند و وابسته به روزگار جوانی و خواست‌های مادی آدمی است، که هنر با لطیف‌ترین و مؤثرترین بیان آنها را القاء می‌کند. این حالات عاطفی، بیان مادی همان واقعیتی است که در منطق اروپایی عشق نامیده می‌شود و شاعر راستین، این مرحله را که پرده چشم فریب و جادوئی حواس است تا با همه وجود خود احساس نکند، و درد و رنج آن را در نهایت رقت درنیابد و با مناسب‌ترین کلمات و شیواترین زبان به نظم درنکشد نمی‌تواند شاعر باشد. گذشته از این مرحله، خشت نخستین هنر، شاعر است.

شهریار بی‌تردید یکی از موفق‌ترین شاعران در گذشتن از این راه پر خم و پیچ بوده است. شاعر در این آزمونه درد و رنج آنچنان نیکو و دقیق از عهده برآمده است که پایه هنر خود را به اقصای عالم تخیل رسانیده است.

عاشق نگشته‌ای که ببینی چه می‌کشم	در وصل هم ز عشق تو جانا در آتشم
بیچاره من که ساخته از آب و آتشم	با عقل آب عشق به یک جو نمی‌رود
جز در هوای زلف تو دارد مشوشم	باور مکن که طعنه توفان روزگار

لطف سخن شهریار در بیان ادراک‌های غریزی که لازمه جوانی است به حد اعلای رقت می‌رسد، شهریار با گنجینه پایان‌ناپذیری که از لغات و مصطلحات و امثله‌ای که بیش از هر عبارتی از برای القاء احساس، همنوای دل‌عارف و عامی است، کلام خود را به نهایت تأثیر و نفوذ می‌رساند.

در بیان این عواطف که شاعر درد خویش را بهانه می‌جوید و تلخی پند را به شیرینی کلمات و شور بیان می‌زداید، کمتر شاعری است که جسارت آوردن اصطلاحات رایج، در نشان دادن رنج خود به کار گیرد و ایهامی بدیع بیافریند.

دوری چنان نکن که به شیون بخوانمت	گاهی گر از ملال محبت برانمت
پیک شفاعتی است که از پی دوانمت	چون آه من به راه کدورت مرو که اشک
مژگان فشانمت که به دامن نشانمت	تو گوهر سرشکی و دردانه صفا
دستم اگر رسد به خدا می‌رسانمت	سرو بلند من که به دادم نمی‌رسی

این ضرب‌المثل عامیانه، که به خدا می‌رسانمت، زبان کوی و برزن است جز با طبع شهریار، با چنین ایهامی از که برمی‌آید.

## و آنگاه که:

پدرت گوهر خود تا به زر و سیم فروخت      پدر عشق بسوزد که در آمد پدرم

و کدام شاعر را در بیان درد خویش از غمی که به ناکامی در پیوسته است با این الفاظ پیش پا افتاده این جرأت و قدرت تواند بود، تا که سخن را چندان تأثیر بخشد که دل سنگ را آب کند؟ من بجز شهریار هیچ شاعری دیگر را نمی‌شناسم که بتواند اینچنین سخنانی را آنچنان جانی ببخشد که بلیغ‌ترین عبارات را بدست فراموشی سپارد.

و این غزل: چه انتظاری سوزان و چه اشتیاقی نوید و آمیخته با گله.

باز امشب ای ستاره تابان نیامدی      باز ای سپیده شب هجران نیامدی

و سرانجام آنجا که شاعر به نهایت نویدی می‌رسد چاره دل را دوایی می‌جوید:

چو درستی به روی من به کوی صبر رو کردم      چو درمانم نبخشیدی به درد خویش خو کردم

این جمله، اندکی از بسیار سخن شهریار است که شیواتر و فصیح‌تر و کاری‌تر و مؤثرتر از هر شاعری حالات عاشقانه را به اقتضای جوانی باز گفته است.

لیکن شاعر به هر دوره از دوران شاعری موافق با آن زمان، زمانی که با جوانی بدرود می‌گوید، سخن هنجاری دیگر می‌گیرد:

جوانی حسرتا با من وداع جاودانی کرد      وداع جاودانی حسرتا با من جوانی کرد

همانگونه که نگاشته شد، دلیری طبع و غنای اندیشه و دستیابی شهریار به خزائن از مصطلحات روزمره برای بیان حال و هوایی که در آنست وی را قادر ساخته است تا فراتر از تمناهای مادی که بجای خود شایسته تعظیم و اجلال است به پرواز درآید و به سوی ملکوت، عالم عرفان و الهیات به پرواز درآید، تمایل روحی شاعر به عشقی آسمانی و ملهم از آیات قرآنی، احادیث و روایات و اخبار عارفان و سیر در معراج حکمت اشراق وی را به سوی محبتی آسمانی عروج می‌دهد که براننده طبع شکوهمند و هنر مجلل اوست.

یکی شکسته نوازی کن ای نسیم عنایت      که در هوای تو لرزنده‌تر ز شاخه بیدم

شاعر عنایات غیبی را با تارهای حساس روح خود به طلب برمی خیزد و در این هنگام است که غزل پرشور و دلاویز «مناجات» را می سراید:

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را      که به ما سوی فکندی همه سایه هما را  
دل اگر خدانشناسی همه در رخ علی بین      به علی شناختم من به خدا قسم خدا را

با سرودن این غزل پرشور و عارفانه و «شب و علی» در مثنوی‌های شیوای خویش، سیمای شهریار، آن سیمای ملکوتی و آن نغمه آسمانی، همانند با خورشید، تابندگی می‌گیرد.

آبشخور اندیشه او زلال زندگی بخشی است الهی و منشاء الهام او عرصه‌ای است و رای عالم و مرزهای کیهانی، آنجا که زمان از حرکت باز می‌ماند و دل بی‌واسطه چشم و جان بی‌پرده گوش جمال زیبای زیبایی مطلق را می‌نگرد.

## سیری در جهان شعر و تخیل و تفکر استاد شهریار

هیچ واقعیتی زیبا، یا زشت، بد و یا نیک نیست که بیرون از جان و دل و اندیشه و عاطفت و وجدان انسان عموماً و هنرمند خصوصاً وجود داشته باشد.

به سخن روشن‌تر هیچ امری از امور، یا چیزی از چیزها به خودی خود نه زیبا خواهد بود و نه زشت، بلکه زیبایی و زشتی، بیان پرتو عاطفی و یا سموم نفرتی ست که از روح آدمی بر اشیاء و امور می‌تابد و می‌وزد!

هنرمند از این روی خلاق است، که جهان را از دریچه همان اندیشه‌ای شکل می‌دهد و نقش برمی‌بندد که نگریسته باشد، بنا به گفته مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در مثنوی:

ای برادر عقل یکدم با خود آر      دم به دم در تو خزانست و بهار

در چکامه «شاهد شعر» قلم نقش‌آفرین شهریار توصیف پری افسونگر شعر را که در تخیل خلاق هنرمند به هزار جلوه خودنمایی می‌کند تصویر می‌کند و این چکامه را که همچون خورشیدی بر آسمان شعر پارسی می‌درخشد خلق کرده است:

شاهد شعرم عروس حجله دنیا      نغمه شاعر، سروش عالم بالا  
جلوه زیبایی و لطافت و رقت      اینهمه لفظ آمده‌ست و من همه معنی  
عشوہ شدم ریختم به بستر شیرین      نغمه شدم واشدم ز چنگ نکیسا

تا آخر قصیده که هر یکی پرده‌ای جادوئی را می‌نماید که از چهره‌ی عالی پر از رمز و راز پرده‌گشایی می‌کند. شیوه‌ی شعر خاص خود او و روح به ظاهر آرام و به باطن سرکش این شاعر بزرگ است.

تخیل: یکی از خصوصیات سبک هر هنرمند قدرت خلاقه تخیل اوست هنگامی که یک معنی را دو شاعر به دو بیان می‌گویند شاعری که دامنه تخیلش گسترده‌تر و پهناور است، و شنوندگان سخن خود را به عوالمی برتر از این عالم محسوس می‌کشاند به همان اندازه در ابدیت سهیم است.

تخیل شهریار که نقش عمده‌ای در استقلال سبک و امتیاز شیوه او دارد حد و مرزی نمی‌شناسد حتی بدان پایه که پای از محدوده متعارف شرایط معانی و بیان فراتر می‌نهد، تخیلی زنجیر گسل و دیوانه، همان ویژگی والایی که سنایی را از شاعرانی همچون عنصری، فرخی، امیر معزی و دیگر خداوندان سخن ممتاز می‌سازد. و همان خصوصیت که عطار را متمایز می‌کند و سرانجام مولوی را بدان پایه والا در کلام می‌رساند.

شرط آخرین در استقلال سبک همانا ایجاد و خلق آثاری است که به مثل آنان از عهده دیگری بیرون باشد، و این خود شرط نخستین نیز در عین حال می‌باشد.

قطعه زیارت کمال‌الملک، در سلسله مثنوی‌های استاد شهریار شاهکار است فناپذیر؛ به هنگامی که خود کامگی زمانه، آزاد مردانی بزرگ را همچون مدرس، آن عالم ربانی، شهید بزرگمرد را، تبعید می‌کند، هنرمندی بزرگ و موحد را که کمال‌الملک باشد به نیشابور شهر بند می‌سازد، و هم در آن شهر است که شهریار با دیدار آن نقاش اثر جاودانی خود را پدید می‌آورد:

گیسوان مجمع پریشانی  
نرگس دیگرش فرو خفته  
یا به کنجی خزیده دنیایی...

قد کشیده، گشاده پیشانی  
چشم چون نرگشیش بشکفته  
در سبویی نهفته دریایی

که اشارتی بس لطیف است به عارضه‌ی نابینائی یک چشم استاد کمال‌الملک به این زیبایی «نرگس دیگرش فرو خفته».

و آن دگر همچو بخت من در خواب  
چکنم روزگار گلچین است.

این یکی چون چراغ عالم‌تاب  
چیده آن نرگس جهان‌بین است

از غزل‌های شهریار به اختصاری غیرمنصفانه توصیفی شد که به حق، حق آن داده نیامد. دو نوع دیگر سخن استاد شهریار یکی مثنوی‌های براستی پرشور و حال و سرشار از معانی و شیرینکاری است و دیگر دوبیتی‌های اوست که باز هم ممتازی و استیلای شاعر را در خلق والا نشان می‌دهد. مثنوی شب که حق آنست به دفتری نگاشته آید و جداگانه کتابی شود، همچون شب شاعر هر لحظه‌اش معراجی است که با افسانه شب به شیوه حدیقه‌ای نوآیین سروده شده است؛ و چنین آغاز می‌شود:

ساقی روز چو جام خورشید      واژگون کرد و شکست و پاشید

مثنویها، در خاطر نقش‌آفرین شهریار زمان و مکان را در هم می‌نوردد تا به قطعه شب و علی می‌رسد:

علی آن شیر خدا شاه عرب      الفتی داشته با این دل شب  
شب ز اسرار علی آگاه است      دل شب مظهر سر الله است...

و آنگاه دوبیتی‌های پیوسته‌ای و مسمطه‌هایی بی‌مانند همچون «دو مرغ بهشتی»، قطعات زیبایی که هر یک بجای خود نوآیین‌اند و دلاویز. نمونه را دردی که در قطعه «در جستجوی پدر» موج می‌زند یادآوری می‌کنم. این قطعه که حد اعلای سهل و ممتنع در بیان حالتی عاطفی ست غیر از شهریار و آن طبع زنجیر گسل کار چه کسی تواند بود؟ شهریار با اینکه از آوازه و نامی استثنایی بهره‌ور است، یکی از ناشناخته‌ترین شاعران معاصر پارسی است.

البته، در همین روزگار، ما را شاعران بزرگی است که هر یکی بدان گونه که نگاشته آمد دارای سبکی خاص خویش و شیوه‌ای هستند که آشنائی با آثارشان مستلزم تحقیقی پردامنه است که ادای آن بر عهده وجدان دانشگاه و صاحب‌نظران خواهد بود از آن جمله، استاد بزرگ و محقق دانشمند سید عبدالکریم امیری فیروزکوهی است که با وجود گرامی‌اش روزگار ما به هنر و معارف اسلامی مباهی و سرفراز است.

و جان کلام اینکه به سخت‌گیری و شیفتگی، شاعری بزرگ را بر شاعری دیگر بزرگ، بی‌آنکه سبک و استقلال شیوه او را در نظر گیرند، ترجیح دهند و این خود یکی از کژآموزی‌های خاطر آشوب محققان در دور روزگار بوده است.

بی‌تردید شاعرانی بزرگ همچون فردوسی، عنصری، فرخی، منوچهری، ناصر خسرو، سنایی، مسعود سعد، خاقانی، انوری، معزی، عطار، ظهیر فاریابی، نظامی، کمال

اسماعیل، سعدی، مولوی، حافظ، سلمان، امیر خسرو و جامی از متقدمان هر یکی را شیوه‌ای است به هنر سخن‌سرائی که دیگری را در آن شیوه هرگز قدرت نظیره‌گویی نبوده است و این معنی را تقلیدهای بسیار استادانه با عدم کامیابی بر صحیفه روزگار ثابت کرده است.

شاعرانی همچون اسدی، خواجه، صبا درگرساسب نامه، سام نامه، و شاهنشاه نامه به تقلید فردوسی منظومه‌های رزمی پرداختند ولی مطالعه این آثار عظمت فردوسی را آشکار می‌سازد و بس. از میان شاعران میانین تاریخ ادب، شاعرانی همچون وحشی، بابا فغانی، جمال‌الدین محمد بن حسام، صائب، کلیم، بیدل، و شاعرانی دیگر همچون طالب آملی، هر یکی را منشی و اعتباری است که در قیاس با دیگری، تحقیق را سر در گم می‌سازد، و بدین روزگار که شاعران بزرگ زمانه هر یکی پرورده دوازده قرن شعر و ادب و فرهنگ هستند انصاف را که بایسته است آثارشان آنچنان که داد هر یکی داده شده باشد، محققان به ارزیابی و تعیین شاعری‌شان دست به تحقیقی پر دامنه زده باشند باشد که در شناخت مکاتب هر یکی از شاعران بزرگ معاصر در دانشگاه خاصه در رشته ادبیات سعدی شناسی، حافظ شناسی، مولوی شناسی، و دیگر خداوندان سخن دری تا بدین روزگار کاری در خور اعتبار خویش گزارده شده باشد.

از جمله معاصران، ابونصر شیبانی، سروش، صبا محمود خان و فتحعلیخان، ادیب پیشاوری، ادیب الممالک، اقبال پاکستانی، ملک الشعراء بهار، پروین اعتصامی، از درگذشتگان، و از آنان که برکت وجودشان روشنی بخش دل شیفتگان هنر است جوانان را به خلق آثار بدیع برانگیزند.

## انقلاب در شعر شهریار

از خصوصیات بسیار والای شعر شهریار، همعنائی طبع وی با انقلاب شکوهمند اسلامی است. این معنی را آنانکه از انصاف بهره‌ورند می‌دانند که منشاء این تحول، ایمان و اعتقاد او به معارف اسلام و عرفان است.

اینک سخن را به برخی از این آثار زیور می‌دهیم و به دو کتاب منتشر شده از اشعار پس از انقلاب استاد با نامهای «انقلاب در شعر شهریار» و «نغمه خون» سر می‌زنیم.

پس از پخش سخنان مؤثر و شعر خوانی استاد شهریار از طریق تلویزیون، به دلیل ویژگی‌های والا و جذابیت‌های فراوان کلام استاد، آن گفته‌ها و اشعار - طولی نکشید که



در جزوه‌ای با نام «انقلاب در شعر شهریار» از سوی دفتر نشر فرهنگ اسلامی منتشر شد که به عنوان معرفی و یادآوری، پاره‌ای از عبارات استاد را از مقدمه کتاب نقل می‌کنیم:

«سلام به رهبر کبیر ما،

نایب بر حق امام غایب، علیه‌السلام - که خدا لطف کرده است به ما... - و امت این امام، که علاوه بر تمام مسلمین جهان، شامل همه آزادگان است، و همه دلشکستگان، و همه ستمدیدگان، و همه صالحان. و مقدمه همان وعده خداست که: ان الارض یرثها عبادی الصالحون.

بعد از سلام بر همه... از اینکه یادی از من کردید، قبلاً تشکر می‌کنم، اما به قول غزل معروف خودم: حالا چرا؟

حالا دیگر من قدرت حرکت ندارم، ولی الحمدلله، الهام شعری، و زبان الکن هنوز هست، و از زمان انقلاب به این طرف هم، از جهاد قلمی، یک لحظه من باز نایستاده‌ام... اما ادبیات، می‌دانید که زبان و ادبیات، همان جور که خدا وعده فرموده است:

انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون

یکی از والاترین محافظ‌های دین است. من خود شخصاً، از شعر حافظ که می‌گوید:

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

مجذوب قرآن شدم. شعر، این قدر اهمیت دارد. به جهت اینکه شعر با ذوق و احساسات آدم کار دارد. پیش از اینکه انسان به تعقل برسد، (-از راه شعر) به احساسات و ذوق و لطف هم رسیده... این است که ادبیات، بهترین عنصر است برای ارشاد مردم، برای اشاعه دین.

... شعری که ما می‌گوئیم، معمولاً، شعر زمان فراغت است، که اعصاب راحت باشد. به جهت اینکه وزن دارد، قافیه دارد، لطیفی دارد. شعر انقلاب، همین شعارهایی است که مردم می‌دهند. یعنی: حقیقت شعر، حرفی است که از دل بریاید و در دل بنشیند. من در این دور انقلاب، از این شعر، شاهکارتر ندیدم که، این جمعیت، یکدفعه، فریاد می‌زنند:

خدایا، خدایا،

تا انقلاب مهدی،

خمینی را نگه دارا

شاید این شعر، صدها بار مرا منقلب کرده است، که هیچ غزلی این تأثیر را در من نداشته است.

شعر، هیچ وقت تعطیل نمی‌شود، هست، منتها به اقتضای زمان...»  
از میان شعرهای کتاب نیز غزل بسیار والا و حافظ‌گونه «تشریف قبول» را  
همراه با توضیح استاد می‌آوریم:

## تشریف قبول<sup>۱</sup>

از غزلیات حافظ‌گونه‌ام، یک غزل می‌خوانم. می‌دانید یکی از غزلیات معروف خواجه  
این است:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند      وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

عنوان غزل من «تشریف قبول» است. چون این هم در زندگی یک شاعر سندیت  
دارد، به آن جهت می‌خوانم:

مژده ای دل! که نجات از ظلماتم دادند	وز کف خضر نبی آب حیاتم دادند
تشنه بادیه عشوه ذاتم دیدند	جامی از چشمه اسما و صفاتم دادند
چه مبارک شب قدری که به چندین برکات	از بر لوح و قلم، برگ و براتم دادند
کور سویی زدم آنقدر به شب تا چون شمع	محررم دیده و ره در خلواتم دادند
بس وضو ساختم از زمزم میزاب سرشک	تا به جان رفراف معراج صلاتم دادند
سر میراث نبی داشتم و سحر کلام	که کلید در گنج کلماتم دادند
با بیاض سحر از مردمک دیده حور	مشک سودند و سیاهی به دواتم دادند
تا کنم کام جهانی شکرین چون حافظ،	کلکی از نیشکر و شاخ نباتم دادند
جز شهیدانه به سز چشمه کوثر نرسی	تشنگی‌ها به لب شط فراتم دادند
پایمردی است که آن صبر و سکونم بخشید	تلخکامی است که این قند و نباتم دادند
باری از چشمه عشق آب حیاتی خوردم	که دگر ایمنی از چاه ممامم دادند

۱- استاد در همینجا اشاره می‌کند که بیشترین اشعار من که به چاپ رسیده است غزلهای سعدی‌گونه من بوده است، نه غزلهای حافظ‌گونه. در اینجا یاد می‌کنیم که استاد شهریار، این غزل را به هنگام مصاحبه و قرائت با صدایی لرزان و سینه‌ای سوزان خوانده است. و این چگونگی حاکی از آن است که حقایقی را که در غزل گفته است، خود لمس کرده است. دیگر اشعار مربوط به انقلاب، شهدا، و رهبر، را نیز استاد همچنان با صدای لرزان، و با سوز دل و اشک گرم توأمان خوانده است، که همه حاکی، از صداقت این پیر شعر و غزل و عاطفه و احساس است.

ناکریمان، به گدایان «برکت» می‌گفتند<sup>۱</sup> مدح او گفتم و چندین برکاتم دادند  
شهریارا چه کنی فاش که تشریف قبول؟ با چه تشییع و سلام و صلواتم دادند

### نغمه‌های خون:

مجموعه شعر دیگری با نام «نغمه‌های خون» اخیراً در مراسم بزرگداشت استاد شهریار در تبریز منتشر شد. در این مجموعه هفده غزل و قصیده با خط خوش فراهم آمده است. همراه با لغت‌نامه و «تعلیقات و تذکار مطالع» در پایان کتاب. نمونه راه، نخستین غزل کتاب به عینه آورده می‌شود و خوانندگان را به مطالعه سایر اشعار به این مجموعه ارجاع می‌دهیم.

### مقام رهبری

تو آن سروی که چون سر برکنی سرها بیارائی  
وگر سرور شدی آئین سرورها بیارائی  
به نقاش ازل مانی که با نقشی جهان آرا  
چمن‌ها با گل و سرو و صنوبرها بیارائی  
نه هر کو کاروان راند رموز رهبری داند  
تو روح الله رهی داری که رهبرها بیارائی  
بدین شوق شهادت‌ها چه بیم از لشکر کافر  
که هر آنی تو آن دانی که لشگرها بیارائی  
همان تیغ جهاد و خطبه‌های مسجد کوفه است  
که رنگین می‌کنی محراب و منبرها بیارائی  
به فرمان تو پاکان با لقاءالله پیوستند  
چه رنگین حمله‌ها کز سنگ و سنگرها بیارائی  
به روزن‌های چشم و دل همه نور جمال توست  
به هر روزن تو منظوری و منظرها بیارائی  
تو بودی آفتاب از مغرب آنکو در حدیث آمد  
به کشورها گذر کردی که کشورها بیارائی

۱- اشاره است به سخنی که برای رد سائل می‌گویند.

اگر خاور به خورشیدی درخشان می‌کند آفاق  
تو آن خورشید رخشانی که خاورها بیارائی  
کجا با مشک و عنبر کلک مشکین تو آریند  
توئی کز خط مشکین مشک و عنبرها بیارائی  
دل و جان همه مردم پر از نقش تو جانانه است  
جلوخان‌ها بیفروزی و سردرها بیارائی  
من این یک بیت سعدی با تو ای خواننده می‌گویم  
مگر گیری قلم در دست و دفترها بیارائی  
به زیورها بیارایند مردم گل‌عذاران را  
تو شاخ گل چنان زیبا که زیورها بیارائی،  
تو هم خود شهریارا گوهرآرائی و گوهرسنج  
به هر گنجت گذار افتاد گوهرها بیارائی

## هنر شهریار\*

فارسی شکر است

ترکی هنر است

آنچه که به عنوان آثار شهریار به زبان مادری او در دسترس است تا آنجا که ما اطلاع داریم عبارت است از دو منظومه «حیدربابایا سلام» (اولی در ۷۶ بند - هر بند ۵ مصرع - یا ۳۸۰ مصرع و دومی ۴۹ بند یا ۲۴۵ مصرع، جمعاً ۶۲۵ مصرع) و مجموعه‌ای به نام «شهریار و آذربایجان دیلینده اثر لری» (گرد آورنده یحیی شیدا، چاپ چهارم. چاپ ارک تبریز ۱۳۶۲) شامل شصت و دو شعر بلند و کوتاه از شهریار در ۲۲۵۶ مصرع که با محتویات دو منظومه فوق الذکر «حیدربابایا سلام» رویهمرفته ۲۸۷۱ مصرع می‌گردد.

ارزش معنوی این آثار با حجم و مقدار اشعار و ابیات آن قابل مقایسه نیست. حتی می‌توان به جرأت ادعا کرد که اگر شهریار را با آنچه وی به زبان فارسی ساخته و پرداخته است (و بی‌گمان در نوع خود شاهکارهای مسلم روزگار ما به شمار می‌آید) بسنجیم ارزش نهمیم در حق او ظلم روا داشته‌ایم.

در این دفترهای کوچک جهانی درد، فریاد و احساس خلاصه و در یک کلام شعر ناب گنجانیده شده است.

عدم آشنائی و فقدان بررسیهای جدی و نقد راستین و تمرکز توجه نکته سنجان در مسائل فرهنگ محض فارسی و غفلت از فرهنگ ترکی آذربایجانی که عمده‌ترین ارکان فرهنگ ایرانی - به معنی اعم کلمه است، اینهمه سبب شده است که این بخش از سروده‌های شهریار فی‌الجمله در بوته اجمال بماند و حتی در جشنواره هشتاد سالگی

\* وارلیق (مجله ماهانه فرهنگی فارسی و ترکی)، سال ششم، شماره ۳ - ۴، خرداد - تیر ۱۳۶۳، صص ۳ - ۱۵؛ شماره ۵ - ۶، مرداد - شهریور ۱۳۶۳، صص ۳ - ۱۵؛ شماره ۷ - ۸، مهر - آبان ۱۳۶۳، صص ۳ - ۱۴.

استاد چون چرخ پنجم ارابه از کانون بحث و فحص دور بماند و تنها در پرتو عشق و علاقه خود شهریار دریچه‌ای بدین باغ سحر گشوده شود و با نوشیدن چند سخنی از این دفتر و نوشیدن جرعه‌ای از آن ساغر، حاضران چنان در زیر تأثیر «شراب خانگی ترس محتسب خورده» شهریار بمانند که سر از پا نشناسند.

اگر بگوئیم که این دفتر شعر هر چه جدی‌تر با دست تحقیق و تعمیق گشوده شود و مورد نقد و بحث قرار گیرد بیشتر ارج و بهای آن آشکار خواهد شد، سخن بگرافه نگفته‌ایم، چه خوش گفته‌اند: عود بر آتش نهند و مشک بسایند. اینک ما به قدر بضاعت خویش این دفتر بسته را باز می‌کنیم، و از دریچه تورکولوژی آن را از نظر می‌گذرانیم و بخصوص در این فصل توجه ما بیشتر متوجه چند نکته دربارهٔ واژگان ترکی (Voca Gulaire) شهریار است. امیدواریم نقد آثار ترکی شهریار از هر جهت، به وسیلهٔ استادان فن و ادب، به صورت شایسته انجام گیرد و کمال و جمال سخن وی لافل برای آشنایان زبان مادری شاعر بیش از این در پردهٔ استتار نماند.

ما بحث «واژگان ترکی شهریار» را با مقدمهٔ کلی دربارهٔ زبان شعر او آغاز می‌کنیم. شعر ترکی شهریار بیش از همه چیز سرشار از صمیمیت است و اگر آوردن کلمه‌ای برای وصف کلی محتویات این دفتر ضروری باشد، کلمهٔ «خودمانی» مرجح بر دیگر صفات است. اغلب این ابیات بدون آرایش و مشاطگی و به طور طبیعی از دل جوشیده و به صحنهٔ کاغذ ریخته است.

شعر شهریار، با وجود کار مایهٔ شاعری دیوان پرداز، سادگی سخن عاشقان ساز را دارد. در ابیات او لذت ترکی آذربایجانی را با چاشنی گویش تبریز و خشکتاب، پاک و سره و ناب با مذاق جان می‌توان چشید. چنانکه استاد تورکولوژی پرفسور محرم ارگین دو دفتر «حیدربابایا سلام» او را دیربازی است که به عنوان «نمونه (پروتوتیپ)» گویشی مهم از زبان ترکی آذربایجانی موضوع بحث دانشگاهی قرار داده و بیشتر برپایهٔ دو منظومهٔ فوق‌الذکر شهریار کتاب «آذری تورکجه سی» خود را تألیف کرده است.

پرفسور ارگین در انتخاب خود خطا نکرده است و حق با اوست، زیرا از نظر تورکوژی در موردی که بخواهیم زبان زنده و روزمره مردم را مورد مطالعه قرار دهیم «حیدربابایا سلام» تکیه‌گاه بسیار مغتنمی است. هر چه بیشتر در سخن شهریار دقت شود فاصلهٔ سخن او از زبان ادبی و به اصطلاح کتابی ترکی آذربایجانی کمتر می‌شود. چنانکه اگر در چاپ این آثار ویراستاری لازم (آنگونه که رسم است) اعمال می‌گردید، اختلافات، منحصر به موارد انگشت شماری می‌گشت که آن نیز قابل درک و اغلب به

غایت مطبوع و زیباست. چنانکه در خود کتاب بدین مسئله اشاره و عذر آن از طرف ناشر خواسته شده است. (شهریار و آذربایجان دیلینده اثر لری صفحه ۱۵۰)

نکته‌ای را درباره زبان ادبی و یا کتابی ترکی آذربایجانی و زبان محاوره مردم کوچه و بازار آن سامان روشن سازیم:

مسئله دگرگونی، بخصوص افت و اسقاط اصوات در جریان تحولات زبان‌ها معروف و معلوم است. در ترکی امروز بسیاری از کلمات در اثر این پدیده تراشیده و موزون و دلپسندتر گردیده است. لکن افراط در این راه مخل فصاحت می‌گردد و از اینجاست که زبان ادبی در نگهداشتن اندازه اصرار دارد. طبعاً و به مرور زمان در کار برد، ساخت و تلفظ برخی از کلمات و ترکیبات فاصله کم و بیش زیادی در میان زبان تحریر و زبان محاوره به وجود آمده است. کما اینکه در هر زبانی از جمله در فارسی نیز در محاورات روزانه مثلاً «می‌بینید» را «می‌بینن» و «دارد می‌رود» را «داره میره» می‌گویند. لکن کمتر دیوان شعری است که جز در طنز و هزل و موارد خاص دیگر از «فارسی شکسته» محاوره‌ای استفاده کند و دیوانی مشحون از منظومه‌های مثلاً مردف به ردیف «بزار بشه» (بجای «بگذار بشود») و امثال آن پیردازد. لکن کساد بازار و تعطیل و اهمال زبان و ادبیات ما در طی ادوار پر ادباری که به ما گذشته و صاحب قلمان و دانشمندان و زبان دانان و ادیبان از پاسداری ادب و شعر ما تا حدی غافل مانده‌اند، میراث ادبی ما تنها به همت و پایمردی عاشقان ساز و تصنیف سازان بی‌نام و نشان که از سینه مردم برخاسته‌اند حفظ شده است، آشفتنگی و سوء تفاهمی به وجود آورده است که هر چه زودتر باید چاره شود. بدیهی است که در آن شرایط که کتابت ترکی ممنوع و به جهت غفلت از تعلیم آن، نوشتن زبان ما مسئله‌ای فراموش شده بود، ناگزیر زبان محاوره زبان تحریر و ادب را به یکسو زده و خود به جای آن نشسته بود. از سوی دیگر، به علت قدرت و سیطره سخن «صابر» در محیط ما که تدابیر جباران به محو آثار آن از دل‌ها قاصر آمد، و نیز به سبب آنکه نظم صابرانه پرنظ و شوخ و بر طبق اقتضای مکتب روزنامه فکاهی «ملا نصرالدین» و برای تشدید تأثیر ساتیریک مایل به تقلید زبان محاوره و تعبیرات عوام، و حریص به کار برد گویش‌های محلی و گروهی («ارگو» یا «slang») بود وضعی خاص پدید آمد. چنانکه گذشت، سخن «صابر» نقش دل‌ها شد و در دیار ما آنچه شناخته ماند، تنها شعر صابرانه بود؛ (چنانکه از «فضولی» جز بقایای نسل‌های پیشین کسی یاد نمی‌کرد و درباره او و آثارش جز چند غزل که موسیقی و آواز خوانندگان انگشت شمار موجب بقای آن شده بود هیچکس

چیزی نمی دانست) از این جهت شعر صابرا نه و گفتار عاشقان ساز و امثالهم مدل و نمونه‌ای منحصر به فرد ترکان پارسی‌گوئی که گه گاهی به یاد زادگاه و روزگار بی‌شائبه کودکی و نوجوانی و زبان مادری خود از روی تفنن می‌افتادند و بی‌تی چند به ترکی می‌سرودند قرار گرفت. از این روی زبان کتاب و ادب همچنان در بوتۀ نسیان ماند تا اینکه فرجی حاصل گشت و امکان عرض این مراتب و بحث در این مسائل بدست آمد. ناگفته نگذیریم، هیچ فرزانه‌ای مخالف استفاده از گنجینه عظیم فولکلور و زبان عام نمی‌تواند باشد، لکن باید گفت که توجه به امری نباید دستاویز غفلت و حتی انکار امر دیگر گردد. در مورد کاربرد مستقیم این مواد گرانبها و عزیز که خمیرمایه زبان کتاب و ادب است قول سعدی را باید نصب العین خود قرار دهیم که فرمود: هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد.

باید افزود که هر کسی را بهر کاری ساختند و در فراخنای میدان ادب و شعر نیز هر کسی اسب خود را می‌تازد و در این بازار بزرگ هر فروشنده‌ای متاع خود را عرضه می‌دارد. به توجه و التفات شهریار به زبان محاوره ایرادی نیست، بلکه این از خصوصیات و جهات قدرت و قوت استاد است که ما را با اعجاز الفاظ و تعابیر مردمی به «خشگناب» دوران جوانی خویش می‌برد و به سحر سخن از کوهی بی‌مقدار که برای کمتر کسی شناخته بود، ام الجبالی نامدار می‌آفریند و چنان می‌شود که «حیدربابا»ی «شهریار»، «دماوند» «بهار» را تحت‌الشعاع خویش قرار می‌دهد. نکته در اینجاست که این شیوه ختم بر شهریار و شاید چند سخنور شیرین‌گفتار دیگر، چنانکه در گروه انبوه سخنوران که پای در جای پای «حیدربابا» گذاشتند، و طبع خود را آزمودند دیدیم که همگان را توفیق رفیق نبود و شعر اغلب در سایه بلند حیدربابای اول و دوم استاد، دیری نایستاد. استطراداً عرض می‌کنم که نفوذ شهریار همچنان در فراسوی مرزهای ایران، در سخنورانی هم که از سرچشمه زلال شعر و ادب ترکی آب می‌خورند بی‌اثر نبوده است چنانکه هم اکنون از «نیازی ییلدیریم گنج عثمان اوغلو»، دفتر شعری به نام «سالور قازانین دستانی» در پیش روی داریم که از حسن اتفاق حماسه‌ای از «دده قور قود» را برای طبع آزمائی به شیوه «حیدربابای» شهریار برگزیده است. اینک چند بند از آن منظومه بلند را به گواهی می‌آوریم و نغمه‌ای در دستگاه پرشور و سوز «شهریار»، از «قوپوز»، «پیر اوغوز» نامدار، با مضراب دلنواز «نیازی» می‌شنویم:



شؤنلرده دوققوز تورلو آش یئنییر  
آلاگیٹیک، سود قوزو سو، قوش یئنییر  
اغ «قیمیزلا» داش دا اولسا خوش یئنییر

ددم قورقود وارسا اگر شولن ده  
طوی قورولور آشین صونو گلنده

بوگون یینه بیر اوتاقددا شؤن وار  
ییر سؤیله یین، ال شاقلاتان، گولن وار  
دئدیلم کی: اوتاغا بیر گلن وار

قارشیلاییب یول آجدیلار گله نه  
ددهم قورقود یؤم گتیردی شؤله نه

هم «قیمیزا» هم آزیغا قانیلیدی  
شوکر ائدیلب حق پیغمبر آیلیدی  
«بوی بویلا نسین، سوی سؤیلن سین» دئنیلیدی

ددهم قورقود باغداش قوروب یانلادی  
«قوپوزونون» تئللریه اونله دی

داستان که بدینگونه آغاز می شود پس از صد صفحه چنین ختم می گردد:

یخیلما سین قارشی یاتان داغلارین  
قوروماسین بول اوزوملو باغلارین  
دیر لیگینجه دالغا لانسین طوغلارین

قادر تانری برکتلی یورد وئرسین  
دار گونونده بیر قیلاووز قورد وئرسین

...ارسین الین چاره سیزه دوشگونه،  
قادر الله دؤنده رمه سین شاشقینا،  
آدی گؤزل «محمد» یین عشقینه

کم گؤزلردن تورک ائلینی قوروسون  
هم ائلینی، هم دیلینی قوروسون

گرچه در نقل این ابیات برای تسهیل درک خواننده در املائی برخی کلمات اندک تغییراتی داده شده است لکن تنها با آشنائی با زبان «دده قور قود» و روال سخن ترکان

ترکیه نفوذ به دقایق و در نتیجه داوری نهائی میسر خواهد گشت. این حاشیه برای نشان دادن وسعت دایره نفوذ سخن شهریار لازم بود.

اینک طرف دیگر مسئله را مورد بررسی قرار می‌دهیم و اشاره می‌کنیم که در کنار ثروت عظیم فولکلوریک و شعر و سخنی که مستقیماً از آن شاخ برومند رسته است ما دارای زبانی هستیم که بدان کتابهای فلسفی و علمی و فنی و دائرةالمعارف نوشته می‌شود: این زبان، زبان کتابی و ادبی ماست که فاصله‌اش از زبان محاوره و گویش‌های محلی دست کم به اندازه فاصله فارسی مردم کوچه، بازار از فارسی آثار جاویدان این زبان است. در این مختصر سعی ما بر این است [که] با تکیه بر زبان محاوره که به علل فوق‌الاشاره از چندی بدینسوی در کنار طنز و شوخی به دیوان‌ها، منظومه‌های جدی‌تر نیز راه یافته، حدود و ثغور کاربرد این دو ابزار پرتوان یعنی زبان محاوره و زبان کتاب را باز شناسیم.

کسانی که به این بحث کمر می‌بندند ناچار برای نتیجه‌گیری صحیح در کنار بررسی قواعد و اصول «زبان کتاب» باید ثروت بی‌پایان و خصوصیات و جهات مختلف «زبان محاوره» و بهره‌ای را که زبان ادب و کتاب از آن می‌تواند ببرد مفصلاً بررسی کنند. در این باب تعبیّرات مختلف و اصطلاحات و ترکیبات، یعنی مواد و مصالح گرانبهایی که برای فنی‌تر ساختن زبان از آنها نمی‌توان چشم پوشید، باید بخصوص در مد نظر قرار گیرد. در این مورد آثار شهریار چون گنجینه‌ای بی‌بدیل نعمت آسمانی مغتنم خواهد بود:

برای نمونه، نخستین شعر شهریار را (اثر مذکور، صفحه ۷) شاهد می‌توان آورد [که] شعری است بیست بیتی و ده‌ها تعبیر دل‌انگیز از همین یک منظومه می‌توان جست: مثلاً: «باشی باشلارا قاتماق»، «قاتلاشد یرماق»، «بیرسی نه باتا ییلمک»، «حاجاتا ال آتماق»، «اومباسینا زویاتا زیخلاماق»، «باراتا سالماق»، «دلی شیطان دئیر»...

این تعابیر در همان چهارده - پانزده مصرع اول گنجانیده شده است، لطف و حالی را که بدستیاری این تعابیر پدید می‌آید اهل ذوق دانند. در فرهنگ زبان و تعبیّراتی که انشاءاله صاحب همتی احتمالاً فراهم خواهد آورد، این مصراع‌ها چون شاهد کلام به تکرار نقل خواهد شد، و از شهریار بدین وسیله در لغتنامه‌ها نیز جاودانه یاد خواهد شد. بگذریم، علاوه به این تعبیّرات از کتاب شعر شهریار به عنوان مخزنی از کلمات زیبا و مورد نیاز نیز برای غنای ذخیره کلمات و واژگان ما (Vocabulaire) می‌توان استفاده کرد. اینک ما هم در اینجا فصلی به عنوان نمونه بدین کار اختصاص می‌دهیم:

## ۱- آلفیش

سنی بایقوشلار آلفیشلار / ده لی ویرانه نی خوشلار. «یالان دنیا» (ص ۲۱)  
 «آلفیش» از لغات قدیمی زبان ماست. در ابتدا به معنی «دعا»، «ثنا» و مدح بوده است. در مثالی که در ذیل این کلمه در «دیوان لغات الترك» می بینیم چنین آمده است: «یلا و جقا آلفیش بیر کیل» و مؤلف کتاب، محمود کاشغری آن را چنین ترجمه کرده است: «صل علی النبی علیه السلام» با املائی واضحتر «یلاواج» در ترکی به معنی پیغمبر است. «بیرگیل» را در آذربایجان امروز «وئرگیلن» می گویند، یعنی بفرست و بده و معنی «آلفیش» صلوة و تحیت است. در روزگار ما «آلفیش» را در مورد تشویق و آفرین گفتن و کف زدن به کار می برند.

ضمناً دقت خواننده را به لطف و زیبایی مصرع «سنی بایقوشلار آلفیشلار» جلب می کنیم. در مقابل «آلفیش»، «قارغیش» قرار گرفته که به معنی «نفرین» است، از مصدر «قارغیماق».

## ۲- او- اوندا

... داغدان دا بیر چویان ایتی هوره ردی  
 اوندا گووردون اولاق آیاق ساخلادی  
 داغا باخیب قوللا قلارین ساخلادی

«حیدربابا» بند ۳۳

شکل قدیمی این ضمیر، «اؤل» بوده [و] در قدیم افاده معنی مکان و زمان را نیز می کرده، در مصرع مورد مثال شهریار به همین معنی به کار رفته است. در ترکی ترکیه استعمال این کلمه بدین معنی منسوخ شده است.

## ۳- اصلان، ارسلان

داغ سیزه اصلان دندی قارداش

«سهندیم» ۴۲

اصل کلمه «ارسلان» (با سکون راء و سین) است که در فارسی به غلط با فتحه همزه و سین خوانند و به صورت اسلان و یا اصلان و بعضاً «ارسلان» نیز ذکر شده. ترکان اغلب آن را چون نام فرزندان خود برمی گزیدند و به قول صاحب «دیوان لغات الترك» خاقانها را نیز چنین لقب می دادند. در «دیوان لغات» در ذیل این کلمه این مثل ذکر شده است (با

املای ما): «آلین ارسلان توتار، کوچین سیجقان توتماس» بدین معنی: «با نیرنگ شیر اسیر می‌شود، با زور موش گرفتار نمی‌شود.»

#### ۴- اگلنجه

گاه گۆرهن ساز ایله آواز ایله اگلنجه قورو بلار  
صانکی ساغرده و وروبلار

«سهندیم» ۴۱

به معنی «سرگرمی» و «تفریح»، معنی دوم آن «چیز بی‌فایده و بوج» در مثال: «اوشاق اگلنجه سی» یعنی «آنچه که فقط به درد بچه‌ها بخورد». معنی سوم «کار آسان» در مثال: «اوایش اونون او چون اگلنجه دیر» یعنی «آن کار برای او در حکم سرگرمی است، بسیار آسان است». معنی چهارم «موضوع و مورد سخریه» در مثال: «هر کسی اوزونه اگلنجه ائله ییب» یعنی «هر کس را مسخره کرده است». تعبیری نیز به نظر می‌رسد: «کؤنول اگلنجه سی» یعنی «دلدار و محبوب». در شعر شهریار «اگلنجه قوروبلار» یعنی مجلس شادی ترتیب داده‌اند و چنانکه در جای دیگر نیز گفته است:

«سعید، اگلنجه لر قورموش بو شهره دیل - داماق وئرمیش

«سعید» اؤلسه دئنه اگلنجه کؤچدو، دیل - داماق اؤلدو

«فخریه اؤلومو» ۱۰۱

املای این کلمه در «فرهنگ آذربایجانی - فارسی» تألیف آقای محمد پیفون (نشریه دانشپایه - تهران ۱۳۶۱) «ایلنجه» است که با افزودن حرکات، تلفظ را مشخص ساخته است. املای «یای میدل از گاف» در الفبائی که تاحدی بر اساس آوانگاری قرار گرفته‌اند، در خط سرلیک آذربایجان شوروی همیشه با « $J = Y$ » و در لاتینی ترکیه گاهی با « $G$ » زمانی هم با « $Y$ » نشان داده می‌شود که اولی یادآوری صورت «گ» آن و دومی معادل «ی» می‌باشد. ما به علت زنده بودن تلفظ «گ» این قبیل کلمات در برخی نواحی و موارد نیز به علت دوری از اشتباه در خواندن (که اگر امکان گذاشتن حرکه نباشد - مثلاً در ماشین تحریرها و حروف چاپخانه - همین «ایلنجه» چه بسا که بر وزن «گیرنده» فارسی خوانده خواهد شد تا بر وزن «سر پنجه») املای آن را بصورت «ک» ترجیح می‌دهیم، منتهی برای احتراز کامل از هر اشتباهی می‌توان به این قرار عمل کرد که به اصطلاح سرکش دوم گاف یائی (گافی که - ی - خوانده می‌شود) را در زیر سرکش اول قرار داد:

ک، نه در روی آن مانند «گ»، حتی در اصطلاح قدیم غیر مصوت نخست «اکبر» را: «گاف»، غیر مصوت نخست «گلمک» را: «گاف»، و غیر مصوت «اگلنجه» را «یاف» می‌گفتند.

### ۵- اگلنمک

اگلن یئره بیر دیر سکلن داشینا «محمد راحیم حضرتلرینه جواب» ۸۳  
این مصدر دو معنی دارد، نخست افاده «سرگرم شدن»، «تفریح کردن» را می‌کند. ثانیاً معنی آن «توقف کردن» است که در مثال فوق مقصود همین است.

### ۶- امین اولماق

یئتیشیب وعده سی حقین، امین اول دم دمیدير  
آچیلحق قاپیسی مات قالا شیطان رستم  
«جان رستم»  
این تعبیر به معنی «مطمئن شدن» است.

### ۷- اؤتمک

اؤتمز، اوخوماز بولبولو سالسان قفس ایچره  
داغ داشدا دوغولموش دلی جئیران حمیل اولماز  
«تورکون دلی» ۶۸  
آواز خواندن مرغ را گویند، در کتاب «سنگلاخ» چنین ترجمه شده: خوانندگی و سرائیدن، (مجازاً) بیهوده گوئی و ژاژ خوانی.

### ۸- اؤتورماق

قیش گنجه سی تؤوله لرین اوتاغی  
کتلی لرین اؤتوراغی، یاتاغی...

«حیدربابا» ۱- بند ۳۶

کلمه از مصدر «اولقورماق / اوتورماق» [به معنی «نشستن» آمده است، به ریشه «اوتور»، «پسوند» - «اق» افزوده شده، «اوتوراق» یعنی جای نشستن.  
این پسوند، یعنی «اک / اق» نخست شاید از ترکیب پسوندهای «-گه / -قا» و «-ه / -ا» و «-یک / -یق» پدید آمده است. چنانکه کلمه «قاچاق» محصول این

دگرگوئیہاست:

قاچ - قا - ق - / قاچ - قاق - / قاچاق.

بعضی کلمات را به صورت امروزی و آنچنانکہ در ترکی قدیم بودند می آوریم:  
گرگک - / گرهک، امگک - / امک، کورگک - / کورہک، اوزراق - / اوزراق، قاپقاق - /  
قاپاق، یاپورقاق - / یاپراق - / یازباق، ائشکہک - / ائشہک - / ائش شک.

این پسوند در ساختن کلمات مختلف به کار می رود، از آن قبیل است:

- ۱- صفات گوناگون، در ضمن رنگ تحقیر و سرزنش دارد: قاجاق، قورخاق...
- ۲- اسم مکان، از افعال: یاتاق و اوتوراق مندرج در مثال این مادہ کہ اولی به معنی «بستر» و خوابگاہ است. در ترکی ترکیہ به «ایستگاہ» «دوزاق» گویند.
- ۳- برای ساختن اسم آلت و اندام: بیجاق، داراق... و نیز از اندامها: دیرسک، آباق، یاناق، دیرناق...

۴- برخی اسامی مجرد و مشخص: یوماق، یاماق، قوجاق، توتک، اوخوناق و امثال آن کہ بعضاً با افزودن پسوند «-لی» صفت به دست می آید: اوخوناقلی یعنی خوانا.

## ۹- اورتا

گاہ گؤرن اورتادا شطرنج قورارکن اوتورو بلار.

«سهندیم» ۴۰

اولاً - به معنی وسط، میان، مثال: «یولون اورتاسی» - میان راه.  
ثانیاً - نصف، میانه: «اورتادان ایکی یه آیرماق» - از نصف دو پارہ تقسیم کردن.  
ثالثاً - صفت به معنی: وسطی «اورتا بارماق» - انگشت میانه، و نیز متوسط: اورتا بویلو - متوسط القامہ. از تعبیر «اورتادا» «در آن میان»، «در آنجا» مفهوم می شود. «گون اورتا چاغی» به معنی ظہر و «اورتا چاغلار» به معنی قرون وسطی است.

## ۱۰- اوست دؤن

عمہ جانین بال بللہ سین یی به ردیم  
صوندان دوروب اوس دؤنموگی یه ردیم...

«حیدربابا» ۱ - بند ۲۱

«اوست» اولاً - به معنی «فوق» و «بالای هر چیز» است و «آلت» بر وزن «کارد» در فارسی، متضاد آنست یعنی زیر. ثانیاً - به معنی «سطح»: «یترین اوستو» = روی زمین،

سطح زمین. ثالثاً به معنی «پوشاک»: «اوستو موسیلم» = لباسم را تمیز بکنم، اوست - باش = سر و وضع. رابعاً به معنی «علیا»: «اوست دوداق» = لب بالائی. خامساً: به عنوان ظرف مکان به صور: اوستونه، اوستونده، اوسته نیز به کار می‌رود. از تعبیرات معروف: آلت - اوست (زیر و رو)، ایاق اوستو (با عجله، بدون توقف)، اوست - اوسته (پیاپی و رویهم)، باش اوسته (به چشم)، باش اوسته یثری وار (گرامی اش می‌داریم، احترامش محفوظ است)، یول اوستو (سر راه).  
در زبان محاوره «اوست» در حال منفرد مانند (اوس) تلفظ می‌شود، «اوس دون» یا «اوست دون» یعنی لباس رویی.

### ۱۱- اوسانماق

مدنیت دبین ائیلر بدویت، بیر اوسانمیر.

«سهندیم» ۴۴

از ریشه فراموش شده «اوس -»، مهدبخان در «سنگلاخ» آن را «بیزار شدن و نفرت کردن» ترجمه کرده است. در کتب کلاسیک آنرا با (ص) می‌نویسند.

### ۱۲- اوشاق

اوزون گولسون، بولاقلارین آغلا سین

اوشاقلارین بیر دسته گول باغلا سین

«حیدریابا» ۱ - بند ۴

اوشاق از ریشه بسیار کهن و فراموش شده «اوشاماق» (= ریز ریز کردن) و کم و بیش ماننده «اوقاق» (له شده، ریز شده) به معنی «پاره»، «خرد» و «کوچک» است.  
اوشاق اوغلان به معنی «صبیان»، «پسر کوچک» و «اوشاق اودون» به معنی «هیزم پاره» بود. رفته رفته «اوشاق» خاص «پسر بچه» شد.

### ۱۳- اونوتماق

اونوتمایا جاق شهریار سنی

سن اونودسان دا سلیمان منی

«قارداشیم سلیمان رستمه اتحاف»

به معنی فراموش کردن، نسیان (در مثال بالا)، عفو کردن، چشم‌پوشی کردن (انون ائله دیکلرینی اونوتماق ایسته دیم = خواستم کارهای او را فراموش کنم، از خطاهایش چشم

پوشم)، غفلت کردن (وظیفه سینی اونوتدو = از وظیفه خود غافل شد).  
استعمال آن به جای ترکیب (یاد دان چیخارتماق) بسیار بجا و فصیح است.

#### ۱۴- اویوشماق

شهریار سن یازان اشعاری اوزاقدان تانیرام من  
بیر اویوشماق داهی وار نقش ایله نقاش آراسیندا.

«سلیمان رستمه»

در اصل «اوذوشماق» بود که به صورت «اویوشماق» در ترکی مانده و به معنی سازش،  
مطابقت و توافق است.

#### ۱۵- ائتمک

سنله سلیمان رستمی یاد ائدیر      بو شیوه یله شهریار ی شاد ائدیر  
«محمد راحیم حضرت لرینه جواب» ۸۵

\*

«همایون» دستگاه اولسان سازیندا «شهریار» یاد ائت

کی ملت شاعری «صافی» بیزه یازمیش بو دستورو  
«سازلی شاعریمیز صافی روحونا تقدیم» ۱۲۵  
کلمه از ریشه «ائتد» است و معنی آن در ابتدا «سازمان دادن»، «منظم ساختن» بود،  
سپس اندک اندک معنی آن «ساختن» و «به وجود آوردن» و «اعمال» (make) و سپس  
«کردن» (to do) شد.

به اشاره محمود کاشغری در معنی اخیر ترکان اوغوز «ائندی» و ترکان شرق «قیلدی»  
را ترجیح می دهند و دلیلی نیز برای این دگرگونی می آورد (دیوان لغات الترک، جلد اول  
صفحه ۱۷۱). کاشغری دو مثال از طرز استعمال آن ذکر می کند: «تنگری منک ایشیم  
ائتی» یعنی: «خداوند کارهای مرا سامان داد» (اصلح الله امری) و مثال دوم: «اول یوکونچ  
ائتی» یعنی: «نماز خواند». ساختن افعال مرکب به یاری «ائتمک» بسیار معمول است. لرد  
کلاوزن بیش از دو هزار مصدر از این نوع را می شناسد. (فرهنگی ترکی پیش از قرن ۱۳  
میلادی، صفحه ۳۷)

«ائیه مک» که در زبان ما چون مترادف «ائتمک» به کار می رود از «ائذله مک» ساخته  
شده است. معنی آن در اصل «سودمند گردانیدن» و سپس در نتیجه «کشت و زرع



کردن»، «تبدیل به احسن کردن» و بالاخره «عزیز داشتن» بوده است. بعدها معنی آن «کردن» و «ساختن» و در حقیقت مترادف «اٹمک» شده است. معلوم نیست چرا بعضی ها آن را ظریف تر از «اٹمک» انگاشتند.

در ترکی ترکیه آن را مرادف با «اٹمک»، «قیلماق»، «یاپماق» دانسته اند. «اٹله مک» در زبان ما نیز سرگذشتی دارد، معمولاً در هجای «ائی» - Ey «ی» تبدیل به «ای» می شود و دیفتونگ «Ei» نیز جای خود را به کسره «Ē» می سپارد. پس از اٹله مک (EYLEMEK) اٹله مک (ĒLEMEK) ساخته می شود.

در زبان ما «اٹله» دو معنی دارد: اول، به معنی «بکن» از مصدری که هم اکنون موضوع بحث بود، دوم به معنی «چنان، آنچنان».

داستان آن نیز چنین است: از ترکیب «او» به معنی «آن» و «ایله» به معنی «با» کلمه او - ایله - < اویله و با قدمی شدن مصوت اول - بر طبق قانون هم آهنگی - «اوئله» به وجود آمده که در لهجه ما باز با تبدیل «ی - ی» به «ای - ای» دیفتونگ (مصوت مرکب) «Oi» تبدیل به «Ē» شده و در نتیجه «اوئله» به صورت «اٹله» درآمد است.

ترجمه مثال «اٹله اٹله مه» (آن چنان مکن) شامل هر دو کلمه مشابه (هم آوا) است. «بٹله» (چنین) نیز این مراحل را طی کرده است:

بو - ایله - بوئله - < بوئله - < بو - ای - له - / بٹله

در ضمن صحبت از فعل «اٹله مک» به فعل «یاپماق» نیز اشاره شد، بهتر است چند سطری هم درباره آن نوشته شود:

«یاپماق» شامل این معانی بود: ساختن (ساختن خانه) بستن (بستن در)، پوشانیدن، دو چیز را نزد هم قرار دادن یا چسبانیدن. مثال هائی که در دیوان لغات الترک آمده: «اول قاپوق یاپتی» (در اصل به صورت «ارقبغ ییتی» است)، ما در نقل امثله برای سهولت کار خواننده تا آنجا که ممکن است از قواعد املائی جدید - با حفظ تلفظ اصیل - تبعیت می کنیم، یعنی مرد (ار) در را (قاپوق - قاپی نی) بست (یاپتی).

دوم: ار (مرد) تور (تور برای صید) یاپتی (گسترد).

سوم: ایشلر اوٹمک یاپتی (زن نان پخت، به تنور چسبانید).

چهارم: ارتام (دام) یاپتی (مرد دیوار ساخت).

در ترکی امروز معانی این کلمه چنین است: ساختن، کردن، تعمیر کردن، سامان دادن...

در ترکی ما معانی رایج آن: چسبانیدن (نان به تنور)، کردن، انجام دادن، ساختن و درست کردن است (بیفون: ص ۳۵۳)

یادآوری می‌کنیم که کلمهٔ یاپیشدیرماق (چسبانیدن)، یاپیشقان (چسب)، یاپما (تپاله) ... از یک ریشه است.

## ۱۶- ایچره

ساری سونبوللره زولف ایچره اوراخلار داراق اولدی،  
یونجالیقار یئنه بیلدیرچینه یای - یاز یاتاق اولدی

«سهندیم» ۴۲

محراب شفقه اوزومو سجده ده گؤردوم

قان ایچره غمیم یوخ، اوزوم اولسون سنه ساری

«بهجت آباد خاطره سی» ۶۲

«ایچ» به معنی «درون» است. در دیوان لغات الترتک «بطن» ترجمه شده و برای مثال کلمه «ایچ قور» یعنی «کمر بند زیر جامه» که بعدها به علت قانون هم آهنگی «اوچقور» شده است. «قور» خود به معنی کمر بند است، ما این ریشه را در «قورشاق» باز می‌شناسیم، نیز ریشهٔ کلمهٔ «قورشاماق» که تشویق و تحریک کردن معنی شده در حقیقت کمرکسی را برای اقدام به کاری بستن است و «قورشانماق» هم از این روی تشویق و تحریک شدن و کمر به کاری بستن است. نیز کلمه «قوشانماق» که در ترکیه مفهوم «شمشیر به کمر بستن» را دارد و «گئی نیب قوشانماق» که با دقت و اهتمام لباس پوشیدن است به همین کلمه مربوط است.

مثال دیگر دیوان لغات الترتک در مورد «ایچ» «ایچ سوز» یعنی «راز درون» است. «ایچ ات» گوشت لطیف چسبیده به جگر به دنبال آن ثبت شده است.

پسوند «-ره» به «ایچ» افزوده شده و «ایچره» که (؟) ظرف مکان پدید آمده است. «-ره» برای نشان دادن حد است (Correlatif) و معنی «تا»، «در» و امثالهم را می‌دهد، کما اینکه معنی «ایچره»، «در درون» است. از این قبیل است: (صون - را) صونرا، یعنی «سپس» (اوز - ره) «اوزره» یا «اوزه ره» یعنی «بر طبق»، «روی». البته «بورا» (بو - آرا) و «اورا» (او - آرا) ... به این مقوله ربطی ندارد.

تندیر لرین قووزا نیردی توس سوسو  
چۆره ک لرین گۆزهل اییی، ایس سی سی.

«حیدربابا» ۱ - بند ۶۴

«ایسیق» صورت قدیمی این کلمه است، چنانکه «ایسیق اوز» به معنی «زندگی» و «ایسیق یثر» به معنی «صحرای پهناور» بود. در آذربایجان «ایس سی» امی [گوئیم، در ترکیه مصوات آن دگرگون شده و خلفی / ثقیل (قالین) گشته است: ایسی / ایسی - جاق / سیجاق، که همان «ایس سی جه» ماست. صورت مشدد می گویند در نتیجه افتادن «ق» بوده است.

پروفسور ارگین عقیده دارد که شکل خفیف / قدامی (اینجه) که مورد استفاده ماست از دگرگونی صورت ثقیل (قالین) آن به وجود آمده است نه بالعکس. در زبان ادبی آذربایجان شمالی این کلمه «ایستی» پذیرفته شده است.

## ۱۸ - باریشیق

سالیب خلقی بیر - بیری نین جانی نا،  
باریشغی بلشدیریپ قانی نا.

«حیدربابا» ۱ - بند ۱۲

کلمه نخستین تعبیر «وار - گل ائله مک» از مصدر «وارماق» آمده است که معانی آن طبق «فرهنگ آذری - فارسی» چنین است: رفتن، رسیدن، نتیجه گرفتن، منجر شدن (صفحه ۳۴۲). صورت اصلی این کلمه «بارماق» است که در لهجه ما «ب» مبدل به «و» شده است و از آن جا «باریشماق» یعنی «به هم رسیدن دو طرف» و در نتیجه «سازش و صلح» به اسم مصدر «باریش» در اینجا پسوند «ق» افزوده شده است.

## ۱۹ - اینجی

او، بیر اوغلان کی پری لر سو ایچرلر چاناغیندا،  
اینجی قاینار بولا غیندا.

«سهندیم» ۳۷

به معنی مروارید و در است.

## ۲۰- باشقا

داها من اۆز آلا هیمدان،  
باشقا بیر شئی ایسته مزدیم.

«خان ننه»

بخش اول کلمه «باش» به معنی سر است. یکی از پسوندهای زبان، پسوند «-ه» یا (e) می‌باشد که بر سر اسامی که مشعر بر معنای جا، جهت، زمان، مقدار و حال است، می‌آید و ظروف مختلف [به] وجود می‌آورد:

ساغ - ا / ساغا، اؤن - ه / اؤنه. آلتا، یوخاری یا، بری یه، هفته یه، اوجوزا، هاوایا، گورولتویا...

این اسامی گاهی بعد از پسوند ملکیت این پسوند را می‌گیرند: دیب - ی - ن - ه / دیبی نه، اورتاسینا، ترسینه، عکسی نه، آخشامی نا، بوشونا، باشینا...

این پسوند («-ه») در ترکی قدیم «-گه» و یا «-قا» و به صورت قدامی و خلفی - اینجه و قالین) بود، از آن دوران‌ها در زبان امروز چند کلمه‌ای به یادگار مانده است: اؤزگه (بیگانه، دیگری) و کلمه مورد بحث ما «باشقا».

معانی باشقا بیشتر مشعر بر «تفاوت» است: «باشقا آدم» یعنی آدمی جز کسی که مورد نظر یا بحث است.

## ۲۱- بونجا

اولدوم قاراگون آیریلالی اول ساری تئلدن  
بونجا قاراگونلردی ائدن رنگیمی ساری.

«بهجت‌آباد خاطره سی»

«بو» به معنی «این» از رایجترین کلمات کهن ترکی است، تا مدتی جمع آن (همه جا) «بولار» می‌آمد، کما اینکه در زبان ما نیز چنین است، «بونلار» بعدها پدید آمد.

در «بونجا» پسوند «مقدار» گرفته است، (به معنی «این قدر، چنین») در تغییر (ب) به (م) «مونجا» می‌شود. در «قودا تغویلیک» آمده:

نه لوک مالقا مونجا کوکول با ما قیک؟ در زبان ما: نه لوک «نه لیک»، مالقا «مالا» کوکول (گۆنول)، با ما قیک هم (باغلا ماغین) می‌شود، که معنیش واضح می‌گردد: به فارسی «چرا اینهمه دل به ما می‌بندی؟»

اما در مورد پسوند «-جه»، این پسوند اولاً افاده معنی «مانند»، «بر طبق»،

«برحسب» می‌کند:

اوشاقجا (کودکانه)، ائش شکجه، دوستجا (دوستانه)، عادتجه (بر حسب عادات)... صورت مطول این پسوند نیز در بعضی موارد رایج است: اوشاقجا سینا (مانند کودکان)، (ائش شکجه سی نه).

گاهی پسوند ملکیت پیش از این پسوند آورده می‌شود: گره گینجه، قرارینجا، اصولونجا... (بر حسب اقتضای آن، بر طبق خواهش، موافق اصول آن) ظروف پر استعمال دیگری با این پسوند در زبان ما وجود دارد:

ننجه، اؤنجه، باشلیجا، باشقاجا، دوغروجا، اولدوقجا، بئله جه، توپلوجا، بالاخره شاهد فوق الذکر ما: بونجا.

مصغر این ظروف نیز چنین است:

یاواشجا، یاواشجا جیق، سس سیزجه، سس سیزجه جیک.

## ۲۲- پیر

سلام اولسون شوکتیزه، ائلیزه،

منیم ده بیر آدیم گل سین دیلیزه.

«حیدربابا» ۱ - بند ۱

معلوم است، «پیر» به معنی «یک» است. در زمان ما معنی «یک بار»، «یک دفعه» را می‌دهد و در این حال با «ده» به معنی «هم» همراه است:

«من ده بیر گولوم» (من نیز باری بخندم). اگر «ده» بعد از «پیر» بیاید معنی عوض می‌شود: «من بیرده گولوم» یعنی «من یک بار دیگر بخندم».

شهریار در بند دوم همین منظومه چنین می‌گوید:

بیزدن ده بیر یاد ائله یین ساغ اولسون

درد لریمیز قوی دیک کل سین داغ اولسون.

## ۲۳- پیری کدیر مک

دئدی سماوره ده نفت میز توکندی داسن ده

گاز اوسته کیتیری، ده چای دمله ییب پیری کدیره جک سن.

«غمله آیش - وئرش» ۱۲۲

«پیری کمک»، در ابتدا به معنی «یکی شدن» بود. در متون «تورفان» چنین می‌بینیم:

«ایکی کۆکول بیریکدی»، (کوکول در ترکی ما «کۆنول» نوشته و خوانده می‌شود) یعنی: «دو قلب یکی شد». لکن اکنون به معنی جمع و تراکم و انباشت است. «بیریکدیرمک» متعدی فعل «بیریکمک» است یعنی: «انباشتن» یا «متراکم کردن».

## ۲۴- تانیش

دونیا وارکن آغزین دولو داد اولسون  
سندن گنچن تانیش اولسون، یاد اولسون

«حیدربابا» ۱ - بند ۷۶

مصدر قدیمی «تانوماق» از سوئی به معنی: «سفارش کردن» و «بحث کردن»، «تلقین کردن» است و از سوی دیگر [به معنی] «آشنا شدن، شناختن». مسئله اینست که ربط این دو مقوله چگونه بوده است. از اینکه در ترکی آذربایجانی‌ها و مردم ترکیه برای افاده معنی «آشنائی» (تانیماق) و معنی بحث و مشورت و گفتگو (دانیشماق) می‌آورند، برخی بر این عقیده‌اند که دو مصدر مشابه در اصل وجود داشته است نه یک مصدر. «تانیش» به معنی آشناست، از این مصدر از دیرباز کلمه «تانیق» به معنی «گواه» و «شاهد» مشتق شده است [که] در دیوان لغات الترتک (جلد اول صفحه ۳۸۰) ثبت شده و در قودا تغویبیلیک نیز چنین آمده است: تۆرروتگن بارینا تۆرومیش تانوق. در ترکی «تۆره تمک» (پیفون - صفحه ۱۳۳) یعنی: «به وجود آوردن، تکثیر کردن» [و] تۆره تگن صفت مشابه آنست، بارینا = واری‌نا یعنی: «وارلیغی‌نا» [و] تۆرومیش = تۆره میش، یعنی: «مخلوق» بدینگونه به زبان می‌شود (۴):

تۆره تگن وارلیغینا، تۆره میش تانیق دیر. (مخلوق گواه وجود آفریدگار است). این کلمه با همین مفهوم در زبان ما نیز مستعمل است (پیفون، فرهنگ فارسی - آذری، صفحه ۱۲۱).

## ۲۵- تکین

... قوشلار تکین قاناد آچیب اوچاردیم

«حیدربابا» ۱ - بند ۸

در این مورد پروفیسور ارگین چنین می‌گوید:  
اداتی از قبیل «تگ» به معنی «مانند» (و مرادف با «کیمی») از ترکی قدیم به زبان‌های

ترکی غربی نیز آمده است، بعد از زبان قدیمی آناتولی در زبان ترکی آذربایجانی تاکنون همچنان به کار می‌رود. در زبان آذربایجانی‌ها این کلمه از دیرباز به صورت «تک» استعمال شده است، علت این تغییر شکل (از «تگ» به «تک») شاید همانندی آن با «تک» به معنی «منفرد و غیر زوج» می‌باشد. در معانی این دو کلمه نیز شباهت‌هایی هست.

باز محتمل است همین شباهت باعث افزودن پسوند ملکیت «-ی» به پایان آن شد و «تکی» (مانند) به وجود آمد. صورت مطول آن، با افزایش «ن» (instrumental) نیز مورد استعمال است. پس در ترکی آذربایجان این واژه سه صورت دارد: تک، تکی، تکین. در فرهنگ آذری - فارسی تنها یک صورت آن ثبت شده است که مستعمل در زبان ادبی معاصر است: تکی.

## ۲۶- توره‌مک

گنجه حقین گوژودور، طور توره تمیش اوجاغیندا  
اری ییب یاغ تک اوره کلردی یانیرلار چیرا غیندا

«سهندیم» ۳۷

به معنی «زیاد شدن»، «ظاهر شدن»، «ناگهان به وجود آمدن» و «مشتق شدن» است. اصل آن در قدیم «تورومک» به معنی «هست شدن»، «به وجود آمدن» بود. گویا در تلفظ مصوتات آن میان لهجه‌های مختلف اختلاف بوده، چنانکه ما آن را «توره‌مک» و در استانبول «توره‌مک» گویند. در لهجه‌های دیگر هم کمابیش این اختلاف مشهود است.

## ۲۷- توکنمک

دئدی سماوره ده نفتیمیز توکندی ده سن ده  
غاز اوسته «کیتیری» ده چای دمله ییب بیریکدیره جک سن  
«غمله آیش - وئرش» ۱۲۲

شیطان توکه دیب ایمانیزی جان آلیر ایندی  
آلاهدان آلان جانیزی شیطان آلیر ایندی

«طاغوت دوروندن بیرنمایش - جان آلیر ایندی»

[به] معنی «تمام شدن»، «پایان یافتن» است. در فرهنگ آذری - فارسی، کلمات

«توکندیرمک» (تمام کردن، به انجام رساندن)، «توکن مز» (تمام نشدنی)، «توکن مزلیک» (خاصیت پایان‌ناپذیری) مندرج است، «توکت مک» به معنی «استهلاک کردن» را نیز بر این جمله می‌افزایم.

## ۲۸- چاشماق

دوستلامروت ائتمه لی دوشمنیله کئچینمه لی  
قایدا بودیر حییف ده گیل بشر یولون آزیب چاشا؟

«بلالی باش» ۱۲۴

«چاشماق» را فرهنگ آذری - فارسی چنین ترجمه کرده است: «گم شدن، دستپاچه شدن، خود را باختن» در فرهنگهای ترکی نیز معانی آن را: ۱- از راه به در بردن (یولوندان چاشدی) ۲- خطا کردن (هدفدن چاشدی، دیلیم چاشدی)، ۳- در شگفت شدن (چاشدیم قالدیم) و از این باب در «فرهنگ آذری - فارسی» چاشقین و چاشقینلیق (سراسیمه‌گی، بهت) ثبت شده. مشتقات دیگر «چاشیرتماق»، «چاشقین لاشماق» و امثال اینها نیز البته موجود است.

## ۲۹- چیرپینماق

اوگون کی «راحیمین» مکتوبی گلدی چاتدی باخدیم کی  
انام قانیله قلبی چیرپینانلاردان قالان واردیر

«شهریارین جوابی» ۹۴

ریشه «چارپماق» و مخفف آن «چیرپماق» از تقلید صدای برخورد به دست آمده است و معنی آن: «به شدت زدن»، «مصادمه»، «زدن و انداختن»، (آت سرعتله گئدرکن آغاچا چاریدی، یئل اوزومه چاریر، چارییب کئچدی)، «به سرعت به حرکت درآمدن و به جایی تصادم کردن» (کوله ک اسدی قابی چاریدی)، «زدن و طپیدن» (اوره گیم چاریر) است. آفتاب زدگی را (گونش چارپماسی)، جالب را (گوزه چاریان) و در نتیجه (چاریبجی)، و جن زدگی را (جین چارپماسی) گویند. از این ماده «چاریشماق» (تصادم دو دشمن، برخورد) استعمال زیاد دارد. «چاریلماق» [به کج یا فلج شدن بخشی از بدن نیز گویند: (الی، آغزی، آیاغی چاریلیب). «چیرپماق» یعنی، «زدن آرام و کم»، «پر و بال زدن» (قاناد چیرپماق) و از این ماده «چیرپینماق» که در مثال آمده، تلاش و دست و پا زدن را می‌رساند.



## ۳۰- دای، داه

... یقین‌گینه سماوری قاینایی

دای قوجالیب آلت انگلی لن چه‌ی نه‌بیر...

«حیدربابا» ۱- بند ۶۱

«داه» در املای قدیم «دخی» و در ترکی قدیم «تاکی» بود. ابتدا در آغاز جملات به مثابه‌ی واو ربط و به معنی «علاوه بر این» و یا بعد از یکی دو کلمه به معنی «همچنین» و امثال آن به کار می‌رفت. به صورت گسترده [ده] «تاغین» و یا کوتاه شده [ده] «تا / ته / دا / ده» نیز ضبط شده و اصل «دا / ده» که در زبان به وفور استعمال می‌شود (به معنی «هم» و «نیز») همین است. بعدها «دخی» یا «داخی» به معنی «و» و «همچنین» به «داه» به معنی «بیشتر» مورد استعمال قرار گرفت. خلاصه در زبان ما چهار کلمه از این دست، یعنی «داه، داهی، دای، دا» رایج است.

داه‌ها به: ۱- افزایش زمان یا مقدار: «بیر آز داه‌ها وئر» (کمی بیشتر بده)، «بیر ساعت داه‌گوزله» (یک ساعت دیگر صبر کن، منتظر باش)، «ایکی گون داه‌گنچرسه بیر آی اولار» (اگر دو روز دیگر بگذرد یک ماه می‌شود).

۲- دیگر، بیشتر: «داه‌ها نه وار؟» (بیش از این چه هست؟).

۳- صفت تفضیلی می‌سازد: «داه‌ها بویوک» (بزرگتر).

۴- تکرار و ایضاً را می‌رساند: «بیر داه‌ها گنتمه» (دفعه دیگر مرو).

۵- معنی هنوز و امثال آن را می‌دهد: «داه‌ها گلمه دی» (هنوز نیامد).

اما خصوصیات «داهی»: این کلمه هم این معانی را شامل است:

۱- هم، همچنین: «من داهی بیلیمیرم» (من هم نمی‌دانم). صورت «ده» نیز به همین معنی به کار می‌رود: «من ده بیلیمیرم» (من هم نمی‌دانم).

۲- در آثار قدیم جای واو عطف را می‌گرفت:

«ده»: ۱- برای عطف: «گنشدیم ده گلدیم» (رفتم و آمدم) ۲- افاده معنی علاوه

می‌کند: «اودا گنده جک» ((او هم خواهد رفت)).

## ۳۱- دایاق

شاه داغیم، چال پاپاغیم، ائل دایاغیم شانلی سهندیم،

باشی طوفانلی سهندیم.

داغلی «حیدربابا» نین آرخاصی هریشده داغ اولدی  
داغا داغلار دایاق اولدی.

«سهندیم» ۴۲

«دایاق» در زبان ما به معنای «تکیه‌گاه» است و در ترکی ترکیه به معنی «کتک». در حقیقت معنی اصلی آن «چوبدستی» و «عصا» است که بدان هم می‌توان تکیه داد و هم با آن کتک زد!

مصدر فعل «دایانماق» در قدیم «تایانماق» بود و معنی اصلی آن «به جایی تکیه کردن» و «خود را نگهداشتن» و مجازاً «اعتماد کردن» است.

در «قوداتغو بیلک» آمده است: «تایانما تیریگیلیک گه...» که «تایانما» همان «دایانما» و «تیریگیلیک» همان «دیریلیک» و «گه» نیز پسوندی است که در زمان ما غیر مصوت اول آن افتاده است. پس مفهوم آن «تکیه بر زندگی مکن» می‌شود: «دایانما دیریلیگه».

### ۳۲- ده نیز

بالیق اولدوز کیمی گؤلدرده، ده نیز لرده پاریلدار.

«سهندیم» ۳۸

«ده نیز» به معنی دریاست و بیشتر در متون ترکی «تالو» به عنوان دریا و عمان و امثال آن به کار می‌رفت. «گؤل» نیز به همین معنی منتهی در صورت محدودتری استعمال می‌شد. اکنون «تالو» قدیمی شده «ده نیز» برای دریا و «گؤل» برای دریاچه تخصیص یافته است.

از نظر اساطیری، «ده نیز» نام یکی از سه برادر «گؤگ، داغ، ده نیز» یعنی پسران «اوغوز خان» بود.

### ۳۳- دؤرد بیریانیم

دؤرد بیریا نیمیزی سالداتلار آلدی

قلعه لر اوجالدی قارانلیق سالدی

«قاچاق نبی» ۱۰۷

«دؤرد بیریانیم» یا «دؤرد بیر طرفیم» یعنی: «هر [چهار] طرف من».

### ۳۴- دوغرو

«صابر»ین شهرینه دوغرو قاطاری چکمه ده سروان  
او خیالیمده کی شیروان!

«سهندیم» ۳۸

در اینجا «دوغرو» ظرف مکان است، و سمت و جهت را نشان می دهد: «صابرین شهرینه دوغرو» (به سوی شهر «صابر»).

معانی دیگر آن: «تقریب» در درجه را نشان می دهد:

«اون یاشینا دوغرو» (در حدود ده سالگی). تعبیرات: «دوغرودان»، «دوغرودان دوغروییه» یعنی «بلاواسطه»، «دوغرو سو» یعنی «الحق» و «راستی». «دوغرو» اگر صفت باشد این معانی را می دهد:

۱- راست، مستقیم (دوغرویول = راه راست).

۲- صحیح و محقق (دوغرو سوز = حرف درست).

۳- راستگو (دوغرو آدام = انسان راستگو و صحیح العمل و امثال آنها).

### ۳۵- دؤنگه / دؤنوم

بیلمز ایدیم دؤنگه لروار، دؤنوم وار  
ایتگین لیک وار، آیریلیق وار، اولوم وار

«حیدربابا» ۱ - بند ۶

بر ریشه فعل «دؤنمک» یعنی «دؤن -» پسوند اسم ساز «-گه» را آورده و از آن «دؤنگه» را ساخته اند. «دؤنمک» یعنی: برگشتن، چرخیدن به عقب، دگرگون شدن (فرهنگ آذری - فارسی صفحه ۱۸۹) و «دؤنگه» به معنی «پیچ» است.

اما درباره این پسوند «-گه» که درباره «دؤنرگه» هم بدان اشاره شد اندکی توضیح سودمند خواهد بود.

پسوند «-گه» را در متون قدیمتر به صورت «-گه - گ - گ / - گگ» می بینیم، مانند: قال - قا - ق. تال - قا / تال - قا / دالغا (موج) و یا ییل گه گ.

بیلگه (دانا، علامه) در برخی کلمات امروزی این پسوند نرمتر و تراشیده تر شده است. مانند اینچگه - اینجه، قیسقا = قیس سا، یومورتقا = یومورتا.

لکن می بینیم که بعد از اصوات روان (Liquide) این غیر مصوت کامی بر جای مانده است:

تامقا = دامقا (دامغا = مهر، داغ، نشانه)، کۆلیگه = کۆلگه، یورقا = یورقا (یورغا)، یووقا / یوققا / یوخا (ورقه نازک خمیر، لواش، نان ساج، نرم و نازک و ظریف)، قارقا = قارغا...

به مثال هائی از این پسوند که بر انتهای کلماتی از قبیل: (دۆنرگه) و (گۆتورگه) می آید، قبلاً اشاره شد.

اما درباره کلمه «دۆنوم» و ساخت آن:

پیداست که ریشه این کلمه با ریشه کلمه «دۆنگه» یکی است. منتهی در اینجا از پسوند «-ایم» استفاده شده است.

پسوند «-ایم» از دیرباز موجب پیدایش اسامی مجرد فراوان شده و بیشتر از آن معنی وقوع فعلی (به ناگهان)، (یک دفعه) و یا (با فاصله) مستفاد می شود:

بیر اودوم (اودوم) یشمک (یک لقمه غذا)، بیر ایچیم سو (یک جرعه آب).

تفاوت ظریف معنای اسامی که به وسیله پسوند «-ایش» ساخته می شود، [با] اسامی ساخته شده با پسوند «-ایم» هم در اینجاست:

مثلاً در مورد خانه می گوئیم: «آلیم - ساتیم» یعنی خرید و فروش مخصوص به یکبار، ولی درباره دادوستد معمولی می گوئیم: «آلیش - وئیش» که انجام فعل مخصوص و محدود به یکبار نیست امری است که مکرر روی می دهد. نیز بسیار ظریف است کلمه «اؤلوم» که منحصر به دفعه‌ای واحدی است. فرق «باخیم» با «باخیش» نیز جالب است که اولی نظری است از وجهه و زاویه‌ای واحد. دومی «باخیش» به معنی عام نظر و محل نگرش است، می گوئیم: «بو باخیمدان» یعنی از این زاویه نگرش و لمحه‌ای واحد. به همین سبب با مکرر ساختن اسامی ساخته شده با «-ایم»، بیان تصویری انجام عملی با فصاحت و زیبایی میسر می گردد: آددیم - آددیم باخینلاشدیم، قیوریم - قیوریم ساچلار، سالخیم - سالخیم اوزوم لر. با در نظر گرفتن مقدمات فوق، باریکی معنای «یول آیریمی» (-جائی که راه‌ها از هم جدا می شود) روشن می گردد. هم از این دست است: آتیم (بیر آتیملیق باریت) و امثال آن.

### ۳۶- دویماق

دئولر آما آییلیب دویدولار احوالیمیزی

هله لیک قالدی اومید کۆرپوسی ویران رستم

در ترکی قدیم «تویماق» به معنی «درک، حس کردن و دریافتن» است و در لهجه‌های غربی «دویماق» می‌گویند.  
در زبان ما کلمات دویغو، دویغوسوز (بی احساس)، دویغولو از این خانواده است.

### ۳۷- دوغماق

«حیدربابا» دنیا یالان دنیا دیر،  
«سلیمان» دان، «نوح» دان قالان دنیا دیر،  
اوغول دوغان درده سالان دنیا دیر...

\*

«حیدربابا» مرد اوغوللار دوغ گینن  
نامرد لرین بورونلارین اوغ گینن...

«حیدربابا» ۱ - بند ۴۹ و ۷۵

\*

اوجور کسگین مهارت بیرده دوغماز، بیرده دوغولماز.

«فخریه اولومی» ۱۰۲

«دوغماق» در اصل فعل لازم بود، یعنی «متولد شدن». در ضمن تحول در چند لهجه معنی متعدی یافت یعنی «بچه زادن». چنانکه در مثال اول و دوم فوق‌الذکر نیز چنین است.

استعمال صورت متعدی یا لازم و یا هر دوی آنها در لهجه‌های مختلف فرق می‌کند.

بوغلایدیم دوغان یثرده      دوغوب خلقی یوغان یثرده

در این بیت شهریار فعل «دوغماق» را به هر دو صورت (لازم و متعدی) به کار برده است.

### ۳۸- دؤنرگه لر

اوندان صورا دؤنرگه لر دونوب لر  
محبیتین چیراقلاری سؤ نوب لر

«حیدربابا» ۱ - بند ۵۷

درباره کلمه «دؤنرگه» که به معنی «دوران» و «چرخ» آمده است. پروفیسور ارگین نظری دارد [که] کوتاه شده آن چنین است:

در این کلمه پسوندی به کار رفته که از ریشه فعل اسم می سازد: «-ارگه»، در ترکی آذربایجان پسوند همانند دیگری هم وجود دارد: «-ارگی» در مثال: «گزه رگی»، در فرهنگ آذری - فارسی این کلمه نیامده. پروفیسور ارگین معنی آن را بیماری واگیر (salgin) آورده است. از سوئی می توان تصور کرد که این پسوند مرکب است از پسوند «-گه» و «-گی» (برای ساختن اسم) و پسوند «-ار» که پس از ساختن اسم فاعل پسوند «-گه» را بدان اضافه کرده اند و این دو را به هم آمیخته اند. احتمال دیگر اینست: پسوند «-ار» که افادۀ معنی واداشتن و التزام را در افعال می کند با «-گه» و یا «-گی» آمده و اسم ساخته شده است. لکن افعال «دؤن مک» و «گزمک» صورت الزامی (Factitif) با پسوند «-ار» ندارد شاید تأثیر هر دو صورت دست به هم داده است. از نظائر این کلمه: «دوشرگه، گؤتورگه» را یاد می آوریم که اولی در اصطلاح مردم - تا آنجا که می دانیم - به معنی «فرصت» به کار می رفت: از قبیل «دوشرگه سی نه سالماق». لکن این کلمه اکنون در آذربایجان شمالی به معنی «اوردوگاه» (به هر دو معنی «اوردوگاه اسیران» و «اوردوی تابستانی») و اقامتگاه موقت است. «گؤتورگه» نیز به معنی «مقدمات آغاز یک کار یا یک خرج» و از اینجا [به معنی] «دستگاه تشریفات» به کار می برند: «گؤتورگه نی چوخ آغیر گؤتوروب» (کار را خیلی بزرگ گرفته، مقدمات کار را بسیار مفصل طرح کرده است). در اینجا نوبت به کلمۀ «قاسیرغا» نیز به معنی «گردباد» می رسد که لرد کلاوزن احتمالی نیز داده که شاید از ریشه فراموش شدۀ «قاس -» باشد. (در این صورت) با پسوند آشنای مان: «-ایر قا / ارگه» (۹)

کلمات دیگر را نیز از این ردیف یاد کنیم: دیرینگه، سوپورگه، قابورغا، امورقا - انورغا، چکیرگه - چه گیرتگه (ملخ)، قاوورغا - قووورغا...

### ۳۹- دیرما شماق

آی کی چیخدی آتلار گلدی اویناغا

دیرما شیردیق، داغدان آشاردیق داغا

«حیدربابا» بند ۵۱

«دیرما شماق» به معنی بالا رفتن [از] درخت و یا جای بلندی با پنجه و ناخن و بالا کشیدن بدن. این فعل با پسوند «-ایش» ساخته شده است. از قدیم از این پسوند معنی «مشارکت» و «مقابله» مستفاد می شد، سپس در مواردی برای بیان «معاونت» و «همکاری» و انجام عمل در جمع به کار رفت. امروزه:

۱- به طور صریح مشارکت و مقابله را بیان می‌کند: ووروشماق، دؤیوشمک (زد و خورد)، بوغوشماق، چارپیشماق، سئوشمک، یاخیشماق، سورتوشمک، آتیشماق، گؤروشمک، دانیشماق.

این پسوند بر ریشهٔ افعال لازم افزوده می‌شود و مفعول ندارد: قایناشماق، گولوشمک، آغلاشماق.

۲- این پسوند با دگرگونی در معنای مشارکت به صورت فعل انعکاسی (rifléchi) و تکون تغییر از درون را می‌رساند: گلیشمک (انکشاف، توسعه و گسترش)، آیشماق (۱- شعله‌ور شدن ۲- خو گرفتن)، بوزوشمک، بوروشماق، اؤیوشماق (سازش و هم‌آهنگی)، قیزیشماق...

با اندک تحول در این باب، اینگونه افعال نیز به وجود آمده‌اند: چالیشماق، دگیشمک، یاراشماق، یتیشمک، ایلیشمک...

در برخی از موارد در لهجهٔ ترکیه از پسوند انعکاسی «-این» استفاده می‌کنند، لکن ما برای بیان همان معنی پسوند «-ایش» را به کار می‌بریم: در مثال «اؤگرنمک / اؤرگنمک - اؤرگشمک» (یاد گرفتن) هم تفاوت پسوند و هم حادثهٔ جابه‌جا شدن اصوات (متاتز) را مشاهده می‌کنیم.

#### ۴۰- ساچاق / ساچیلماق

دورگؤروم، بو آغاج بنزیر آناما تثلیندن قوی قیریم بیر ساچاق نبی»

«فاچاق نبی» ۱۰۸

«ساچاق» در املاهای کتاب‌های کلاسیک نوشته می‌شد که از ریشهٔ «ساچماق» (پراکندن) آمده و «ساچمه» نیز از این خانواده است.

در مثال به معنای «منگوله» به کار رفته، معنی دیگر آن «بخشی از شیروانی که از دیوار اطراف بنا اندکی تجاوز کرده و در هوای بارانی پناهگاه عابرین است» می‌باشد.

ساچیلماق، پراکنده شدن است. مثالی از شهریار:

«رستمین» توپلاری سسلندی دئیهن بومبلار آچیلدی،

بیزه گول - غنچه ساچیلدی.

## ۴۱- سارغین

سارغیندی او سوسن لره، سونبوللره کؤنلوم  
بولبول کیمی قان دیر او قیزیل گوللره کؤنلوم

«دؤیونمه - اؤیونمه»

«سارغین» با افزودن پسوند «-غین» به ریشه «سار-» از «سارماق» به دست آمده است. فرهنگ «آذری - فارسی» آن را با «بورومک»، مترادف آن، یکجا چنین ترجمه میکند: «پارچه پیچیدن، مخفی کردن، پوشاندن، فرا گرفتن و احاطه کردن و نفوذ کردن»، کلمه «سارغین» در فرهنگ مزبور نیامده و شاید شهریار آن را به حکم قیاس ساخته و پرداخته است. گرچه محتاطان و محافظه کاران در صدور جواز استعمال آزاد پسوندها که ابزار مهم واژه‌سازی در ترکی است ابا دارند، لکن بنیه زبان ترکی بیشتر در جهت تأیید سخن‌پردازان و واژه‌سازان از این دست است، مشروط بر اینکه اولاً در ساختن واژه‌های نو با کمال دقت همه جوانب قواعد و اصول مراعات شود. مثلاً پسوندی را که ویژه اسم است به دنبال فعل نیاورند و از این قبیل، ثانیاً مطمئن باشند که پسوند به درستی حامل معنایی است که از آن خواسته می‌شود. ثالثاً حسن ذوق به خرج دهند از پسوندهای زنده و تراشیده شده که با شکل امروزی زبان بخواند استفاده کنند.

برگردیم به پسوند «-غین»: از آنجائی که پسوندها را با مصوت قدامی و غیر مدور آنها نشان می‌دهند، ما در دستورها این پسوند را در زیر عنوان (-گین) می‌بایم. از این پسوندها صفاتی ساخته می‌شود [که] تأکید و عادت را نشان می‌دهند. ریشه این کلمات یک هجائی است:

دالغین (مستغرق از خود بیخود و فراموشکار)، یورغون (خسته)، اوزگون (متاثر و متاسف)، بزرگین (به تنگ آمده)، یایغین (شایع)، سوزگون (خمار چشم)، قیزغین (داغ، پرهیجان - در ترکیه: خشمگین)، کسکین (تند، قاطع)، اویغون (مناسب، هم‌آهنگ)، دورغون (ساکن)، جوشقون (پر شور)...

به ریشه‌های [چند هجائی، این پسوند به ندرت افزوده می‌شود:  
ییشکین، آلیشقین، دندیرگین...

مقداری از این صفات در طی تحول تبدیل به اسم شده‌اند:  
یانغین (حریق - «یانغی» نیز در لهجه ما به معنی عطش و حریق به کار می‌رود)،  
پوزغون (شکست)، سورگون (تبعید)...



## ۴۲—سونرا (سورا)

بیزدن سورا سنین باشین ساغ اولسون.

«حیدربابا» ۱ - بند ۵

«سون» در املائی کلاسیک «صوک» نوشته می‌شد. به معنی: آخرین، نهایت، خاتمه (گونون سونو - پایان روز - سون ایشیمیز بو دور - آخرین کار ما اینست -)، و در اصطلاح کالبدشناسی «جفت جنین» (در ترکی به تعبیر دیگر «اته‌نه» که جز جفت، معنی پرندۀ پر در نیاورده را هم می‌دهد).

در بارۀ پسوند «-اره» در مادۀ «ایچره» بحث کرده‌ایم. در زبان تحریر و ادبی «سونرا» نویسنده، در محاورات «سورا» بیشتر استعمال می‌شود چنانکه شهریار خود گفته است:

اجل منه یاخین لاشیب یاوو شدو

سونرا بینه کئچیب گئدیپ سؤوو شدو.

«صنعتی مملکت» ۱۱۸

و در جای دیگر:

سونرا بینه یاسا باتیب □ آغلاری های - های دئمیشم.

«بار قاصدی»

## ۴۳—سؤیله مک:

گوردوم طواف کعبه ده یانیدیقجا یالواریر

سؤیلور: «دؤزوم نه قدر بو عشقین جفا سینا؟»

باخدیم کی، شمع سؤیله دی: ای عشقه مدعی

عاشیق هاچان اولوب ییته اؤز مدعا سینا!

«پروانه و شمع» ۱۱۸

«سؤیله مک» یا، با املائی کوتاه، «سؤیلمک» یعنی: «سخن گفتن، بیان کردن، اظهار داشتن، خواندن به آواز» (فرهنگ آذری - فارسی ص ۲۲۶). برای مقایسه معانی کلمۀ رایج دیگر یعنی (دئمک) را نیز می‌آوریم:

۱- گفتن، ۲- ذکر اسم («عربجه ده آتا نه دئییرلر؟») - «[به] عربی اسب را چه گویند؟»، ۳- روایت و نقل کردن. می‌توان گفت که معنی «سؤیله مک» از بسیاری جهات شبیه «to take»، و معنی «دئمک» از جهاتی مانند «to tell» است. در عربی نیز در برابر اولی «القاء خطابا، تلفظ، لفظ، تکلم» و در برابر دومی «قول و تحدث» را می‌یابیم.

#### ۴۴- سه‌ی دیرمک (سگدیرمک)

هله قوجا لما میسان قوی سنه عروس گله داماد  
فریک لری هله ککلیک سایاگی سگدیره جک سن.

«غمله آلیش - وئرش»

«سگدیرمک» با «کاف یایی» (یا «یاف»: «گ» «سه‌ی دیرمک»، با املای یایی یک پای را بلند کردن و با جست و خیز راه رفتن «بازی» «سگ - سگ») و سنگ را از روی آب پراندن است. آنچه به معنی باشتاب تاختن است: «سکیرتمک» یا با املای یایی «سه ییرتمک» است، چنانکه «گوزون سه ییرمه سی» نیز از همین جاست.

#### ۴۵- سیزلاماق

اونو بیزدن آبیردی روزگارین ساز ناسازی  
اونونچون سیزلارام هر یترده گؤرسم بیرجالان واردیر

«شهریارین جوابی»

«سیزلاماق» با املای کلاسیک «سیزلامق» از ریشه «سیز» به معنی «درد» و «سوز» است که خود به معنی احساس درد و سوزش می‌باشد.

#### ۴۶- شیمدی

شیمدی کی اوبادان - ائلدن ال اوزدون  
غم یوکون چاتمیشام دور کؤچاق نبی

«فاجاق نبی» ۱۰۷

اصل آن «آمتی» به معنی «اکنون» است. در آذربایجان آن را «ایندی» گوئیم. «شیمدی» که شهریار آن را به کار برده خاص لهجه ترکیه است.

#### ۴۷- عاشیق

عاشیق رستم سازین دیلندن بیرنده

«حیدربابا» ۱ - بند ۸

در کلمه «عاشق» الف بسیار کوتاه شده و کسره «شین» به صورت (?) مبدل به یای خلفی (قالین) گردیده و در نتیجه واژه به صورت ترکی شده «عاشیق» درآمده است، معنی آن

«شاعر ساز»، معروف و معلوم است.

#### ۴۸- فاغیر

بیر غرور وار بو فاغیر خلقده بیر استغنا  
سانکی فرعون لارین قصرینی لاغ ائیله میسن.

«کرج خاطره سی» ۹۸

در واژه «فقیر» عربی مصوت‌ها به صورت خلفی (قالین) درآمده، قاف جای خود را به «غین» داده و کلمه صورت کاملاً ترکی شده یافته است. در فرهنگ آذری - ترکی نیز بدینگونه ثبت شده است.

#### ۴۹- قارشی

قالمیشام من ده بو تایدا قولی باغلی - آسیلی  
صف چکیب قارشیدا غم سان کی وثریر سان رستم.

«جان رستم» ۳

از واژه قدیمی است به معنی «ضد»، «مقابل» و در دیوان «لغت التکرک» این مثال‌ها آمده است:

«تون گونون قارشی سی اول» در اینجا (قارشی) معنی «ضد» را می‌دهد. («تون» به معنی «شب» و «دون» به معنی «دوش / دیروز» نیز از آنست. معنی جمله چنین می‌شود: «شب ضد / مقابل روز است» (جلد اول ۴۲۳)  
تلفظ آن در دوران‌ها با انطباق با قانون هم‌آهنگی مصوتات از صورت مدور (قارشو) درآمده و «قارشی» شده است.

#### ۵۰- قاریشقا

بو خرمن ده «آرادان خثیر» اویناردیق  
جو مولاشیب قاریشقاتک قایناردیق

«حیدربابا» ۲ - بند ۱۴

اصل واژه «قاریشقا» (مورچه) در قدیم «قارینجقا» بوده است (واژه‌نامه ریشه‌شناسی ترکی پیش از قرن سیزدهم میلادی، صفحه ۶۶۲). این کلمه در ترکی ترکیه با حذف «ق» «قارینجا» شده و در ترکی ما با حذف «ن» و تبدیل صوت (ج) به «ش» - که معمول است

— «قاریشقا» گردیده است.

## ۵۱— قارینداش

... اوزموش الی قافقازلی قاریندا شلاریمیزدان.

«دؤیونمه — ستوینمه»

«قارینداش» از «قارین» (شکم، زهدان) و پسوند «— داش» که معنی «هم» می‌دهد به دست آمده و «برادر» را گویند. این کلمه به طور کلی نسبت فرزندان از یک مادر را مشخص می‌کرد، اعم از پسر یا دختر (قیز قارینداش = خواهر) و بدون در نظر گرفتن کوچکی یا بزرگی (در قدیم به برادر کوچکتر «اینی» و به برادر بزرگتر «انچی»، به خواهر کوچکتر «سی کیل» (سی نیل) و به خواهر بزرگتر «اٹکه» می‌گفتند. بعدها «آقا»ی مغولی جای «انچی» ترکی را گرفت). اکنون «قارینداش» به صورت کوتاه شده «قارداش» (در گویش تبریز با مصوات قدیمی (اینجه) «قردش») معمول و رایج است، یعنی: برادر.

## ۵۲— قافلان

منه جان جان دئیه رک، دشمنه قان قان دئدی قارداش،

اٹل سیزه قافلان دئدی قارداش

«سهندیم» ۴۲

«قاپلان» از واژه‌های قدیمی است که مانند بسیاری به پسوند «— لان» ختم شده، به معنی «بلنگ». در ترکی ما «پ» تبدیل به «ف» گردیده است.

## ۵۳— قالدیرماق

قلیانلا شهریاریم غمی قالدیر باقالیم

من ده خورولدا دیرام، غم باسدی قلیانیمی.

«غم باسدی قلیانیمی»

«قالدیرماق» از ریشه «قال» (از مصدر «قالماق») نیست. زیرا در آن صورت معنای آن «به جای گذاشتن، پشت سر گذاشتن» می‌شد (به قول کاشغری: «سبقه فی الذهاب و ترکه خلفا»، دیوان لغات، جلد ۲، صفحه ۱۹۱). ریشه این فعل «قالق» (از مصدر قالقمال — قالخماق) است، که به معنی «بلند شدن» است که متعدی آن «قالخدیرماق» [و] «قالخیزماق» می‌شود. نظایر این تغییر را در: دور دوتماق، دور دودماق، دور دوزماق نیز

می‌بینیم. و فعل «تورغورماق» - بر افراشتن - در ترکی میانه به صورت «تورغوزماق» (دور غوزماق) درآمد. مثال‌هایی از صورت قدیمی آن در دیوان لغات موجود است. (جلد ۲ صفحه ۱۹۸) این نکته که در جلد ۲ صفحه ۸۷ دیوان لغات الترتک آمده بسیار بجاست: «اوغوزها گاهی بجای (ر)، (ز) می‌آورند. مثال: «اول تاوار آلدیز دیردی» یا «او داوار آلدیز دیردی» که همان «آلدیردی» متعدی «آلدی» است. در مثال «غمی قالدیر» یعنی «غم را از میان بردار» یا «غم را بگذار».

#### ۵۴- قایدا

آه نه گوژهل قایدادی شال ساللاماق  
بگ شالینا بایرا ملغین باغلاماق

«حیدربابا» ۱ - بند ۲۷

«قایدا» صورت کاملاً ترکی شده «قاعده» عربی است، هم بدینگونه است «فایدا» که ترکی «فایده» گردیده است.

#### ۵۵- قوروقچو / قوروماق

آغاجلاردان چلینک آغاج کسردیک  
قوروقچونون قورخوسوندان اسردیک

«حیدربابا» ۲ - بند ۱۴

کلمه «قوروق» [به معنی محدوده استحفاظی، محدوده محافظت شده و محوطه معین است که به معنی شکارگاه خاص، جنگل محافظت شده، ملک امرا، و بالاخره هر جای محفوظ می‌آید و رسم بود که در عروسی‌ها در روز معین گرمابه‌ای را برای مدعوین اجاره می‌کردند و جز کسانی را که برای شرکت در این مراسم دعوت داشتند بدان راه نمی‌دادند (حمامی قوروق ائله‌مک). این اصطلاح به فارسی نیز راه یافته است. «قوروقچو» یعنی مأمور حفاظت «قوروق».

«قوروماق» صورت اولیه «قوروماق» است که محصور کردن، حمایت کردن و حفظ کردن می‌باشد. شهریار می‌گوید:

قورویون، قویماین ایمانیزی شیطان آپارا

«ایمن مشتری سی»

## ۵۶- قونوشماق

بو سینه لر داغ لارا ایله دانیشیر  
داغلار کیمی گۆی لر ایله قونو شور

«حیدربابا» ۲ - بند ۳۴

«قونوشماق» از «قونشو» به معنای همسایه آمده است که معنی نخستین آن همسایه و مجاور هم شدن است. «قونشو» یا به صورت قدیم آن «قونشی» خود از ریشه «قون - آمده (از مصدر «قونماق» به معنی نشستن مرغ، توقف یک شبه یا منزل کردن - در سفر -، اقامت کردن برای مدت معین و نظایر آن «قوناق» نیز از این ریشه است). «قونشو» در برخی از لهجه‌ها «قونشو» یا «قومشو» شده است.

معانی مختلف قونوشماق را می آوریم:

۱ - چنانکه گذشت: همسایه شدن و مجاور هم بودن.

۲ - شناخت همدیگر، رفت و آمد و روابط نزدیک. شهریار گوید:

بیزیم ده روزگار یمیز یاماندی، بیزده عیب یوخ،  
بلکه وظیفه دیر بشر قونشولارین قونوشا.

«بلالی باش»

در جای دیگر:

قارداشین قارداشیلان بیر گؤروشو بیر قونوشو  
قدغن اولمادا باخ ظلمه، نه طغیان رستم.

«جان رستم» - اوچ

۳ - صحبت، مکالمه:

دنو یاتارکن ایکی قارداش قونو شور دوق گنجه لر  
او قونوش ائل غمی نین دردینه درمان رستم

«جان رستم» ایکی

در مصراع دوم مثال اخیر معنای دوم کلمه نیز می تواند استنباط شود.

## ۵۷- قویماق

... بیزدن ده بیر یاد ائله یین ساغ اولسون  
درد لر یمیز قوی دیک گل سین داغ اولسون.

«حیدربابا» ۱ - بند ۳

در قدیم «قودماق» بود به معنای «نهادن»، «ول کردن» و «راضی شدن» و اجاره دادن - گذاشتن». در زبان ما همه این معانی همچنان محفوظ و رایج است.

### ۵۸- قنیقاجی / قایغاجی

«ملک نیاز» ورندیلین سالاردی

آتین چاپپ قنیقاجی دان آلاردی

«حیدربابا» ۱- بند ۲۴

ریشه کلمه در زبان قدیم ترکی «قاز» یا «قای» بود به معنی برگشتن و خمیدن، بعدها معنی تعظیم و خم شدن نیز یافت که مثال‌هایی از آن در دست است.

پسوند «-قاج» که افاده معنی تاکید از صفتی را می‌کند بر آن افزوده مانند «اوتانغاج» و «قایغاج» یعنی کج و خمیده به دست آمده است.

از همین ریشه «قاز- / قای»، ماکلمه «قایتماق» (درمحاوره «قئیتمک») را داریم (مثال از دیوان لغات الترك: «ارباریر ایرکن قازیتندی / ار واریرکن قایتیدی» یعنی مرد موقع رفتن درحالیکه بخشی از راه را رفته بود برگشت). «قایتارماق» (برگردانیدن) نیز از این مقوله است.

### ۵۹- کسگین

اوجور کسگین مهارت بیرده دوغماز بیرده دوغرولماز

قمه قداره قطلندی قیلیج سیندی بیجاق اولدو

«فخریه اولومی» ۱۰۲

«شهریار»ین دا او منظومه ده کسگین قلمی

گوله یای - یاز تیکانا سانکی کولک دیر قیشدیر

«دان اولدوزو داباتدی»

«کسگین» از ریشه «کس» (کسمک = بریدن) و پسوند «-کین» ساخته شده [که به معنی «قاطع»، یا «برنده» است. درباره این پسوند در ماده «سارغین» اشاراتی گذشت.

### ۶۰- کیمین

... قالیب شیرین یوخو کیمی یادیما

اثر قویوب روحومدا هر زادیما

«حیدربابا» ۱- بند ۹

توضیح این مطلب را از پروفیسور ارگین بشنوم، وی در کتاب خود «آذری تورکجه» چنین می‌گوید:

می‌دانیم اصل این کلمه با پسوند ملکیت «-ای»، واژه «کیپ -ی» یعنی «کیپی» بوده که در ترکیه «گیبی» و در زبان آذربایجانی‌ها «کیمی» شده است. «پ» در میان دو مصوت «ی» به «ب» تبدیل یافته و «ک» نیز به تبعیت آن طنین دار (sonore) شده: «گیبی». در آذربایجان تغییر «ب» به «م» به وقوع پیوسته و تلفظ «گ» هم دگرگون شده «گ -ک» و کلمه به دست آمده «کیمی» است به معنی «مانند» و «مثل». با افزودن «ن» مالکیت بر آخر «کیمی» (در مقام مشابهت و آنالوژی با «کیم») در محاورات شکل دراز «کیمی»، یعنی «کیمین» نیز به کار می‌رود. به موازات کیمی - کیمین، تکی - تکین نیز موجود است.

#### ۶۱- گاوور

اون بشش ایل گاوورون ظلمونه دؤزدون  
هر نقشه چکدیسه نقشه سین پوزدون

«قاچاق نبی» ۱۰۷

احتمال دارد شکل عوض شده «گبر» فارسی و یا «کافر» عربی باشد.

#### ۶۲- گونش

زندانین ایشیق سیز گونش سیز قالدی  
همتین اوجادیر دام آلقاق نبی

«قاچاق نبی» ۱۰۷

در ترکی قدیم «کوباش» بود، «گونش» به معنی آفتاب است.

#### ۶۳- گنری

تور قوران اووچی آتین قوومادا سیندی گنری قالدی  
اؤزوغنتدی توری قالدی

«سهندیم» ۳۹

به معنی «پس» و «عقب» است در مقابل «ایره‌لی» یا «ایله ری».



### ۶۴- مارق

نه مارق‌لار کی آییق گؤزلره رؤیادی دئییرسن  
نه شافاقلار کی درین باخمادا دریادی دئییرسن.

«سهندیم» ۳۹

«ماراق» یعنی: ۱- کنجکاو ی ۲- آرزو، هوس و میل شدید ۳- نگرانی ۴- مشکل‌پسندی در انتخاب و نگهداری چیزی ۵- حالت حزن.

### ۶۵- هپسی

دندین بس وطن ده سابق وطندیر  
گؤردون کی دوستون یوخ، هپسی دو شمندیر.

«قاجاق نبی» ۱۰۷

ظرف «هپ» بیشتر در لهجه ترکیه به کار می‌رود. معنی آن: جمیع، همه، هر وقت، همیشه است.

### ۶۶- هره

ملک نیاز ایتگین گندیب یوخ اولوب  
امیر اصلان سکتہ ایله بیخیلیب  
هره قاجیب بیر دره ده سیخیلیب...

«حیدریابا» ۲ - بند ۲۳

پرفسور ارگین در کتاب سابق الذکر خود در مورد «هره» عقیده دارد که: واژه «هره» از خصوصیات زبان ترکان آذربایجان است و در هر صورت به همانندی (آنالوژی) کلماتی چون «هارا» ساخته شده. بر آخر این واژه پسوندهای مالکیت نیز می‌آید: «هره میز، هره سی». در این صورت‌ها معنی «هریر» - هر کدام - مستفاد می‌شود. معنی «هره» هر کسی است. (آذری تورکجه سی صفحه ۱۸۵)

در مصرع سوم مثال «سیخیلیب» از مصدر «سیخیلماق» است. به معانی: فشرده شدن، [در] تنگنا بودن، دلتنگ شدن، خجالت کشیدن.

این واژه ما را به یاد «سیغی نیب» می‌اندازد که از مصدر «سیغین ماق» است به معانی پناه گرفتن، مأمن جستن، منزل گرفتن. مثال: «بیراوتاغاسیغی نیب» (به‌اطاقی پناه‌برده است). «سیخین تی» دلتنگی است و «سیغین تی» پناهنده.

### ۶۷- یاناق

مشی، محبتدن ایچیب لاله بیتیب دیر یانا غیندا.

«سهندیم» ۳۷

اصل آن «یانقاق» بوده و معنی استخوانِ گونه از آن مستفاد می‌شده است. باگذشت زمان معنی «گونه» و «صورت» یافته است.

### ۶۸- یانلاشماق

ایندی بیزیم دولتورده یانلاشیر

گنت به گنت ده چتین لر آسانلاشیر

«محمد راحیم حضرتلرینه جواب»

«یان» در اصل به معنی «سرین»، «پهلوگاه» بود، سپس معنی «پهلو» و «جانب» و «طرف» را گرفت. اما پسوند «لاش / لش» بر اسم می‌آید:

۱- برای بیان معنی مقابله و مشارکت: سؤزلشمک (قول و قرار) بیرلشمک (اتحاد)، آندلاشماق (هم سوگندشدن)، خیر لشمک (مخابره) مکتوبلاشماق (مکاتبه)، دردلشمک (درد دل کردن)، حلال لاشماق (همدیگر را حلال کردن) در صورتی که این افعال یک طرف داشته باشد، این پسوند نشان می‌دهد کسانی در وقوع یاری کرده‌اند.

۲- برای بیان تحول در معنای وسیعتر، از صفت و اسم به صورت فعل لازم: چیتین لشمک (مشکل شدن)، ایری لشمک (زیبا شدن)، قورتلاشماق (تبدیل به گرگ شدن)، کؤمورلشمک (تبدیل به ذغال شدن).

۳- معنی افعال با «- یش»، «- لن» گاهی به هم نزدیک می‌شود مانند: کئف سیزلنمک / کئف سیزلشمک.

واژه «یانلاشماق» در لغات موجود نیست. شبیه آن یعنی «یانلی لاشماق» که از واژه نو ساخته «یانلی» به معنی «طرفدار» (در مقابل «یانسیز» [به معنی] «بیطرف») به دست می‌آید و معنی آن «ترک بیطرفی کردن» است. برای بیان معنی تقرب، نزدیک شدن، پهلو گرفتن و علاقه نشان دادن از واژه «یاناشماق» استفاده می‌شود.

### ۶۹- یاورو

آنام تبریز منه گهواره ده سؤیلردی: یاوروم بیل

سنین قالمیش اوتایدا خالی - تنلی بیرخالان واردیر

«شهریارین جوابی» ۹۴

از تاثیرات ترکی ترکیه در ترکی ماست. ما بجای آن «بالا» گوئیم، یعنی «بچه» و «بچه جان».

### ۷۰- یاها تماق (یانیلتماق)

سانکی دوستاق ایکن من آزاددیم  
اٹله عشقون منی یاها تمیشدی

«عزیزه» ۱۱۰

«یانیلتماق» اشتباه کردن است. از ریشه «یاکماق» (با کاف نونی، غنه). «یانیلتماق» نیز موجب خطای کسی شدن، کسی را دچار اشتباه کردن، به اشتباه انداختن، می باشد که در محاورات «یاها تماق» شده است.

### ۷۱- یوماق

خجی خالا چایدا پالتار یوواردی  
ممد صادق داملارینی سوواردی

«حیدربابا» ۱ - بند ۲

«یوماق» (شستن) در لهجه های مختلف متفاوت است، مثلاً: در ترکمنی «یووماق»، در لهجه شمال شرق تووان: «چوغماق» و در سایر لهجه ها «یوووماق» و «یوی ماق»... لازم به ذکر است که در ترکی ما کلمه دیگری است: «یئی خالاما ق / یای خالاما ق» که از ریشه کلمه قدیمی «یای قاماق» آمده [ه] که به معنی «تکان دادن» بوده، از آنجا «آب کشیدن» بر معانی آن افزود [ه شده]. ترکی ترکیه از عین ریشه «ییقماق» را به دست آورده که به معنای عام «شستن» به کار می رود.

### ۷۲- یننمک

خزان ینلی یارپاقلاری تۆکنده  
بولود داغدان یننیم کنده چۆکنده...

«حیدربابا» ۱ - بند ۱۴

معنی فعل قدیمی «ائنمک» پائین آمدن است، صورت ادبی کلمه نیز چنین است، در محاوره گاهی به اول آن «ی» افزوده می شود.

### ۷۳- بینه / گینه / گننه

اٹله بیل قالمیشام کئچنلرده  
دنئیرم بس، گننه همان آدامام  
گننه سابق کیمی ادارهم وار...

«آلنمین یازیسی»

در اصل «یانا» [به معنی] «باز هم، به تکرار» است. در لهجه‌های مختلف تلفظ آن متفاوت شده، مثلاً: قازاخ‌ها، «ژانا»، «ژنه»، اوزبک‌ها: «یانا»، قوموق‌ها، «گنه»... گویند. در آذربایجان (بینه) و (گینه) [و] (گننه) شنیده می‌شود، در زبان ادبی «بینه» است.

### ۷۴- یئنی

نه یاخشی کی یئنی کروان آچاندا یوکلرینی  
بیزیمکی یوکلرینی باغلابیب چاتی له چایتر

«رطب و ثریب تزه ک آلدیق»

اصل آن «یانقی»، «یاکی» (با کاف غنه) است، به معنی «نو». از اشکال بعدی آن: یشکی، یئنگی، ژانقی و یئنی است. صفت یئنگی در «یئنگی دنیا» نیز همین واژه است.

## از یک مصاحبه\*

... در دانشگاه کسی که بر من اثر فوق‌العاده‌ای داشت دکتر منوچهر مرتضوی بود که استاد ادبیات فارسی ما بود. من خطیبه‌های بسیار زبردست در عالم مذهب و در مناجاد دیده بودم، ناظرزاده، یا پیش از او میرزا کاظم شبستری از سخنوران مذهبی بنام و فوق‌العاده قوی بودند. اینها ترکی حرف می‌زدند و گهگاه شعرهای فارسی می‌خواندند. صدای میرزا کاظم شبستری هنوز در گوشم طنین‌انداز است. ولی دکتر مرتضوی تیب خاصی بود. او سرکلاس فارسی حرف می‌زد، حتی در سرسرای دانشکده و سر امتحان خصوصی فارسی هم فارسی حرف می‌زد. ولی کلاسش فوق‌العاده شلوغ و جالب بود. این مرد منظم و خوش سیما و سختگیر، وقتی حافظ می‌خواند از خود بی‌خود می‌شد. بسیار خوش بیان بود - و حتماً حالا هم هست - و گویا در آن زمان هنوز رسالهٔ دکترایش را نگذرانده بود، و مدام از فروزانفر، همایی، خانلری و دکتر معین حرف می‌زد، و فصاحت بیانش واقعاً مسحورکننده بود، نسلی که با من درس می‌خواند، شدیداً تحت تأثیر او قرار گرفت. من و آقای مفتون امینی، که هفت هشت سالی از من بزرگتر بود، شاید همسن و سال دکتر مرتضوی بود، شاگرد دکتر مرتضوی بودیم. مفتون در آن زمان به شاعری شهرت داشت، ولی بیشتر در حوزهٔ غزل، دکتر مرتضوی هم شعر می‌گفت. ولی این دو در آن زمان نمی‌دانستند که من هم شعر می‌گویم و بیشتر تحت تأثیر کسی هستم که آنها چندان دوستش ندارند، یعنی نیما. بعدها مفتون به طرف شعر نو آمد، بعد از سالهای چهل، به گمانم من خودم در این مقوله بی‌تأثیر نبوده باشم. مرتضوی، به گمانم

\* هنر و ادبیات امروز، گفت و شنودی با: شاملو - براهنی، به کوشش ناصر حریری، صص ۶۸ - ۷۱.

شعر را رها کرد. ولی بر نسل من اثر داشت. اولین معرفی کننده جدی حافظ به نسل من در تبریز دکتر مرتضوی بود، و از این نظر ما همه مدیون او هستیم.

ولی یک شب هم بود که می‌رفت و می‌آمد. توی خیابان می‌دیدم که دست بچه‌ای را گرفته است و می‌رود و یا در باغ گلستان نشسته است و دارد آب را تماشا می‌کند، و یا مقداری میوه خریده، در دستمالی ریخته و سریع عازم خانه است. با آن قد نسبتاً بلند، با صورتی تکیده و محزون، صورتی نوعی شاعر شرقی، که شوریدگی و دلدادگی را با حس مسؤولیتی هنری در هم می‌آمیخت، زیباپرست حرفه‌ای می‌نمود، و از عشق جانسوزش حکایتها داشت. منظورم مردی است که در شکل گرفتن زبان ادبی ترکی امروز نقش اساسی داشت و یا می‌رفت پیدا کند، ولی در آن زمان غزلش شهره شهر بود.

این شخص که بعدها من با او اختلافات فراوان پیدا کردم، و هنوز هم برخی از آن اختلافات را با او دارم، شاعر معروف آقای شهریار بود. او رمانیتسم مجسم شهر بود. چیزی از بایرون و پوشکین در او بود، و چیزی از حافظ و سعدی. معجون این دو نسل بر ما اثر عمیقی گذاشت. گرچه من هرگز به شیوه او شعر نگفتم، و گرچه کسانی که بین من و او رفت و آمد داشتند میانه ما را بر هم زدند، ولی او صورت نوعی شاعر شرقی بود، بویژه در زمانی که ذهن ما در حال شکل گرفتن بود، که بر نسل من، غیرمستقیم اثر می‌گذاشت. او اشاره به درون می‌کرد، اشاره به اعماق سنت می‌کرد، اشاره به شوریدگیهای عارفانه داشت، اشاره به استادی کلامی داشت. و خلاصه جاذبه داشت. من با آن هیجانهای شهر، جنگ دوم، آمدن و رفتن فرقه دموکرات، اعدامهای میدان شهرداری تبریز، اجحافهای مدارس و کارخانه‌ها، فقر، مساجد و مسجد جامع و بازار و تیمچه و کاروانسراهای تبریز، در کنار پدرم و مادرم و برادرم و مادر بزرگم و بچه‌های دیگر که پشت سر ما آمدند و ماندند و یا متأسفانه، مردند، با بحرالعلومی و دکتر مرتضوی، سه راه شهنواز آن زمان و باغ گلستان و شهریار، و زبانهای ترکی، فارسی، عربی، انگلیسی، فرانسه، با عشقهای کوتاه کوتاه و به جایی نرسیده، در آن شهر زیبا، تاریخی، انقلابی، مصیبت زده، شهر افسانه و واقعیت، شهر چهار راه ایران و دروازه گذر به کمونیسم در شمال، و ترکیه اروپا زده در غرب، شهر بادهای حیران و سرگردان عصرها و برفهای سنگین زمستانها و حیاطهای پرگل و سبزه حسرت‌انگیز پولدارهایش بزرگ شدم و پرت شدم به طرف خارج از آن شعر و بعد تهران.

## دو مرغ بهشتی\*

دربارهٔ نیما نوشتن، برای راقم این سطور همیشه مشکل بوده است، به همان دلیل که نوشتن دربارهٔ «دریا» مشکل است. عظمت ابعاد غول‌آسای دریا، اجازهٔ ساده‌نگری و سهل‌انگاری نمی‌دهد. این گودال کوچکی نیست که با نگاهی نه چندان دقیق، عرض و طول و عمقش را به تخمین دریایی. این دریاست که برای شناختنش باید، دل به دریا زدن داشته و تازه خطر غرق شدن را نیز پیشاپیش بر خود همواره کرده باشی. به هر حال قصدم این است که دربارهٔ نیما بنویسم و رابطه‌اش با یک شاعر بزرگ دیگر. یعنی کار مشکل‌تر است؟

به نظر می‌رسد که هر چند آن دیگری، نیما نیست و دریا نیست، اما دور از انصاف خواهد بود اگر شاعر بزرگ ندانیمش اما بزرگی نیز چون بیشتر مفاهیم اعتباری، نسبی است، بزرگ و بزرگتر و بزرگترین داریم و به همین اعتبار می‌توانیم، دریا، دریاتر و دریاترین نیز داشته باشیم. چه غم که اساتید ایراد بگیرند که اسم را به جای صفت نشانده است.

«شهریار» شاعر بزرگی است، شاید آخرین شاعر بزرگ از نسل شاعران کهن - کهن را به اعتبار گرایش به سنتهای شعر گذشته به کار می‌برم - غزلهای او، از نمونه‌های شیرین و پرشور غزل فارسی است با هویتی خاص خود. یعنی می‌توانیم در کنار غزل سعدی، غزل حافظ، غزل صائب فی‌المثل غزل شهریار را هم داشته باشیم و البته بدون آنکه غرض در یک حد و یک افق دانستن این با آنها دیگر در میان بوده باشد. اما این تمام

داستان شعر شهریار نیست و با وجود غزل‌های درخشانی که این شاعر دارد، چهره موفق‌تر او را باید در برخی شعرهای دیگرش جستجو کرد. در «افسانه شب»، «دو مرغ بهشتی»، «مومیایی»، «ای وای مادرم» و بیش از همه در «هذیان دل» که این آخری را باید بهترین شعر شهریار و از زیباترین شعرهای معاصر دانست و در همینجاست که شهریار با نیما رابطه برقرار می‌کند.

شهریار آنچنان که خود گفته است، در حال خواندن حافظ، با «افسانه» نیما برخورد می‌کند و این برخورد چنان اثری بر او می‌نهد و چنان دگرگونش می‌سازد که «حافظ» را به سویی می‌نهد و غرق دنیای افسانه و شعر نیما می‌شود:

من به گهواره «حافظ» که چو طفل نازم      خواب «افسانه» ربود و عجبم رؤیا بود!

افسانه، در آن سالها - اولین بار افسانه در سال ۱۳۰۴ انتشار یافت - حال و هوای تازه‌ای در شعر فارسی بود و بیان جدیدی از عشق و شعر عاشقانه. شهریار برآستی منقلب می‌شود و با استعداد درخشانی که برای پرواز در آفاق تازه دارد، آسمانش را عوض می‌کند و نتیجه این پروازها، شعرهای درخشانی است که در تمام آنها، تأثیر مثبت شعر نیما به چشم می‌خورد. «دو مرغ بهشتی» تحت تأثیر مستقیم «افسانه» سروده می‌شود، در همان وزن و با همان اسلوب و حال و هوا و همان قالب. این شعر، ستایش نامه نیماست از زبان شهریار و داستان مرغی که تنهاست و به دنبال جفتی می‌گردد که آوازش از جنس آواز او و پروازش از تیره پرواز او باشد.

در این حالت تعلیق و اشتیاق، ناگهان آوازی می‌شنود که نشانی‌های دلخواه را دارد و چنان این آواز آشنا مجذوبش می‌کند که برای یافتن صاحب آواز آفاق را زیر پا می‌گذارد و از دریاها و جنگل‌ها می‌گذرد.

ناگه از جنگل یاسمن‌ها  
 ناله آشنایی شنودم  
 زخمه تار جان بود، گویی  
 چنگ زد در همه تار و پودم  
 همزبان بهشت طلایی است  
 باز خواند به نوشین سرودم

در پی آن صدا رفتم از دست



گفتنی است که مرغ جوینده «شهریار» است و جفت دلخواه نیما و ناله آشنایی که از جنگل یاسمن‌ها برمی‌خیزد، همان «افسانه».

شهریار، برای یافتن نیما، به مازندران می‌رود تا قهوه‌خانه‌ای که سراغ نیما را از آنجا دارد، اما موفق به دیدار نمی‌شود و به ناگزیر جلدی از دفتر غزل‌هایش را که در آن زمان تازه انتشار یافته بود با نامه‌ای برای نیما می‌گذارد و باز می‌گردد.

این را شهریار در مصاحبه‌ای سالها پیش اگر اشتباه نکنم، سال ۴۵ یا ۴۶ بیان کرده بود که متأسفانه دسترسی به آن نداشتم و ناچار از حافظه و از خود شعر «دو مرغ بهشتی» بهره می‌گیرم.

شهریار چند روز بعد به همان قهوه‌خانه می‌رود و سراغ مجدد از نیما می‌گیرد. قهوه‌چی می‌گوید آقای نیما آمدند و من نامه شما و آن کتاب را به ایشان دادم، اما او، نامه را پاره کرد و دور ریخت! دل حساس و زود رنج شاعر، به درد می‌آید، سرخورده، باز می‌گردد، بی‌آنکه دلیل بی‌محلی نیما را دریافته باشد:

با خود اندیشید آخر خدایا  
 او خود از کبر با من نپرداخت؟  
 یا چنان غربت خاکدانم  
 کرده آلوده کاو باز نشناخت  
 یا که من نیستم آسمانی  
 اهرمن با من این رنگها باخت

کم‌کم از خویشتن ننگش آید

دو مرغ بهشتی، از نشانه‌ها و تمثیل‌های آشنایی که در عرفان ایران، وجود دارد نیز بهره گرفته است. خود همین اصلیت بهشتی داشتن و غریب خاکدان بودن، یکی از آن نشانه‌هاست. شاعر خود را مرغی بهشتی می‌داند که مرغان خاکی، و آوازشان را، در خور جان آسمانی و آواز آن جهانی‌اش نمی‌داند و در جستجوی مرغ بهشتی دیگری است که چون او غریب این خاکدان است و در اشتیاق‌هایی از قفس تن و پرواز به سوی جانان.

و چنین است که قصه بی‌مهری جفت بهشتی‌اش و داستان تنهایی و سرخوردگی‌اش را با خود به کوه و در و دشت می‌برد و با زمین و آسمان باز می‌گوید:

اینک از طرف کوه دماوند  
صبحدم چون شکوفه دمیده  
او به پایان اندیشه خود یافت  
بر لب چشمه‌ای آرمیده  
ناگه از غلغل کاروان‌ها  
لرزه بر تن غزالی رمیده

آمد و خود در آغوشش انداخت

گر من از خاکیانم غزالا!  
با منت این چه زود آشنایی است؟  
کز ردپای مردم رمیدن  
شیوه آهوان ختایی است  
ور نیم خاکی، آن شاهد قدس  
از چه رو با منش، بی صفایی است

حلقه زد اشک در چشم آهو

شاعر چنان شیفته آن صاحب آواز است که چون بی مهری او را می‌بیند باز هم  
خشمگین نمی‌شود و بر او نمی‌تازد بلکه در ماهیت خود به تردید می‌نگرد که نکند، من  
همانی نباشم که می‌پندارم؟  
در این تردید و اندوه اما، دل شاعر از امید خالی نیست و بانگی در درونش ندا  
می‌دهد که سرانجام روزی دلخواه را خواهد یافت، کبوتر، مژده‌گوی سنتی قصه‌ها، نوید  
دیدار نزدیک دوست را آواز می‌دهد:

کفتری چاهی از آشیانه  
در پی دانه می‌کرد پرواز  
زیر پر، بر لب جو جوانی  
دید و با جفت خود داد آواز  
روزی این نغمه ساز بهشتی  
می‌شود با هم آواز دمساز

او رسیده به دروازه شهر

نیما بعدها برای شهریار توضیح می‌دهد که پیش از آمدن تو، چندین بار، چند نفر

پیش من آمده و خود را شهریار معرفی کرده بودند و هر بار، دریافته بودم که با دروغگویی، طرف بوده‌ام. تو که آمدی، من به همان گمان که این یکی نیز... نامه و دفتر را جدی نگرفتم. به هر حال آن رفتار نیما، هر دلیلی داشته است، بعدها از جانب خود او، عذرش خواسته می‌شود و سالها بعد، نیما پوزش طلب و دیدار جو، به سراغ شهریار می‌رود، لحظه‌های آمدنش در «دو مرغ بهشتی» به زیبایی تصویر شده است:

شبچراغان روشنگر شهر  
رنگ و وارنگ، دل می‌ربایند  
لاله رویان به طرف خیابان  
زیب و فر، رنگ و بو می‌فزایند  
[آمد از گرد ره این مسافر  
دخترانش به هم می‌نمایند]

این همان شاعر آسمانی است!

و در چنین حالتی، آن دیگری، که خبر از دیدار نزدیک دوست ندارد، همچنان ملول و محزون، در تنهایی خود، در بر رخ یار و اغیار بسته و با خود نشسته است:

در شبستان خود پای شمعی  
شاعری مات و محزون نشسته  
دیرگاهی است کاین کلبه را در  
بر رخ یار و اغیار بسته  
گرد اندوه باریده اینجا  
می‌نماید همه چیز خسته

دفتری پیشش است و سه تاری

و سرانجام دوست، هم آواز و هم نفس از راه می‌رسد. بی‌خبر و ناگهانی، این حضور و این دیدار برای شهریار چنان خاطره‌انگیز و پرشکوه است که بعدها، در منظومه «دو مرغ بهشتی» این گونه، به ثبتش می‌رساند:

پیشتاژان موکب رسیدند  
همزبان بهشتی است، هشدار!

عود می سوز و صندل همی سای  
غرفه را درگشا، پرده بردار  
شاعری محتشم شمع در کف  
پرده بالا زد و شد پدیدار

اشک شوقش به مژگان درخشید

و براستی، لحظه، لحظه‌ای باشکوه و فراموش ناشدنی است هم برای شهریار، هم برای نیما و هم برای تاریخ شعر معاصر فارسی که در آن دو شاعر بزرگ، هر یک به عنوان نماینده شایسته‌ای از دو فصل مشخص شعر امروز، آغوش به روی هم می‌گشایند. این صحنه‌ای است که در آن غزل امروز، با شعر نیمایی آشتی می‌کند و مثنوی بر گونه شعر آزاد، بوسه می‌زند و بار دیگر مضحک بودن جنگ و ستیز بر سر قالبها را، به رخ می‌کشد. شعر خوب، شعر خوب است و شعر بد، بد و بقیه هر چه هست در حاشیه قرار می‌گیرد. باری، نیما از دیدگاه شهریار، آن گوهر شبچراغی است که از دل دریا برآمده است، او، آن شاعر یگانه‌ای است که چون برای دیدار دوست می‌شتابد، کهکشانش در معبرش پل می‌زنند. شهریار با فروتنی و ارادتی خاص، جایگاه نیما را در آسمان توصیف می‌کند و مکان خود را در زمین، هر چند که در اصل، خود و نیما را از تبار مرغان بهشت دانسته است:

گوهر شبچراغی برآمد  
از دل لاجوردینه دریا  
کهکشان تا زمین پل کشیده  
وز دو سو، نرده عاچ و مینا  
سایه‌ای از دو روح هماغوش  
گشت بر پرده‌ غرفه پیدا

ماه از این منظره فیلم برداشت

در پاره بعدی، شعر، تصویری از چهره میهمان از راه رسیده به دست می‌دهد که با اندک تأمل، نشانه‌های نیما را در آن می‌توان یافت؛ صورت پریده رنگ و راهبانه‌ای که حزن و عصمت مسیحا را توأمان دارد و گیسوانی بلند و بر دوش ریخته که هم یادآور تصویر مسیح است و هم تداعی کننده هیئت نیما:

همزبان با شکوه بهشتی  
 صورت راهبی طیلسان پوش  
 عصمت و حزن سیما مسیحا  
 گیسوان چون سمن هشته بر دوش  
 شاهد افرشتگان تخیل  
 پرفشان از دو طرف بناگوش

باز گردنده با گنج الهام

و سرانجام در پاره‌های پایانی، شعر تصویری از دو شاعر را در کنار هم ارائه می‌دهد. لحظه‌ها، در سکوتی سخنگو می‌گذرند، بیان آن شوقها و حکایت آن هجرانها، در کلام نمی‌گنجد، پس سکوت‌گویاتر است و شاید با همین زبان دل سحرآمیز است که نیما، عذر آن تندخویی شاعرانه را می‌خواهد و سپس دفتر خونین دلش را در پیش شهریار می‌گشاید و چشم باریک بین شاعر، ورق به ورق و خط به خط آن دفتر را چنان می‌خواند و چنان به خاطر می‌سپارد که بعدها چون دیده‌ها و حس کرده‌هایش را با ما در میان می‌گذارد، پنداری که این نه شعر شهریار که براستی دل خون‌آلود نیماست که اکنون در پیش روی ماست:

پای شمع شبستان دو شاعر  
 تنگ هم چون دو مرغ دلاویز  
 مهر بر لب ولی چشم در چشم  
 با زبان دلی سحرآمیز  
 خوش به گوش دل هم سرایند  
 دلکش افسانه‌هایی دل‌انگیز

لیک بر چهره‌ها هاله غم

گوید آن من نبودم که دیدی  
 او نمود من و خود نمایی است  
 با پلیدان صفای من و تو  
 عرض خود بردن است و روا نیست  
 گر صفا خواهی اینک دل من  
 آری این لخته خون گفت و بگریست

در پس اشگها شمع لرزید

وای یارب دلی بود نیما  
تکه و پاره خونین و مالین  
پاره دوز و رفوگر در آنجا  
تیرهای ستم زهرا آگین  
خونفشان چشم هر زخم لیکن  
هر در او برقی از کیفر و کین

گفت نیما همین لخته خون بود

آری، براستی، نیما، عصارهٔ درد زمان و انعکاس رنجهای تاریخی مردمی است که تیرهای زهرا آگین ستم قرون و اعصار را بر سینه دارند و هم او، با زخمهای خونفشان سینه‌اش، اسطورهٔ کیفر و کین این مردم نیز به شمار می‌رود، کینهٔ عمیق به جهانخواران. و شهریار این همه را خوب دیده و خوب به تصویر کشیده است.

شعر «دو مرغ بهشتی» با وصفی که شهریار از تنهایی و غربت خود می‌کند، پایان می‌یابد. همزبان رفته و شاعر را با غمی تازه‌تر تنها نهاده است. به نظر می‌رسد که اندوه نیما، دست کم برای مدتی، شهریار را از غمهای خودش، رهانده باشد.

آخرین واژه‌های منظومه، آغشته به اشکهای شبانه‌ای است که شاعر و شمع محزونش، در غم دوست نثار یکدیگر می‌کنند:

همزبان رفته و کلبهٔ تنگ  
با غمی تازه‌تر مانده مدهوش  
باز غم، باز هم غم خدایا  
موج خون می‌زند چشمهٔ نوش  
[آری این شاعر و شمع محزون  
کرده از آتش خود فراموش]

در غم همزبان اشگبارند

«دو مرغ بهشتی» نخستین تحسینی است که شهریار نثار نیما می‌کند اما تنها و آخرین نیست. پس از این منظومه، شهریار باز هم در شعر خود، نیما را و شعر نیما را می‌ستاید. تا آنجا که به یاد دارم شهریار دو غزل برای نیما دارد که یکی گفتگویی با نیماست و دیگری مرثیه‌ای برای نیما. جز این دو غزل، گه‌گاه نیز اینجا و آنجا، و به مناسبت‌هایی در

شعرش یادی از نیما کرده است، از جمله در غزلی با مطلع:

ای دل به ساز عرش اگر گوش می‌کنی      از ساکنان فرش فراموش می‌کنی

غزلی که شهریار در آن با نیما گفتگو و درد دل می‌کند در نوع خود از زیباترین و پرشورترین غزل‌های شهریار است و می‌توان گفت روایت دیگری است از قصه «دو مرغ بهشتی» و البته با لحنی تلخ‌تر و یأسی عمیق‌تر. اینجا نیز، شاعر از تنهایی خود و نیما در زمانه و در میان مردمی که بظاهر از تیره و تبار آن دواند، اما باطناً از دودمانی دیگر، سخن می‌گوید. تواضع شاعرانه شهریار نسبت به نیما در این غزل نیز همچنان نمودار است؛ بویژه در بیت دوم: این غزل را در ضمن جزو نادر غزل‌های شهریار می‌توان شمرد که هم بیان حالت است و هم حال و هوایی اجتماعی دارد:

نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم	سر پیش هم آریم و دو دیوانه بگیریم
من از دل این غار و تو از قلّه آن قاف	از دل به هم افتیم و به جانانه بگیریم
دودی است در این خانه که کوریم ز دیدن	چشمی به کف آریم و به این خانه بگیریم
آخر نه چراغیم که خندیم به ایوان	شمعیم که در گوشه کاشانه بگیریم
این شانه پریشان کن کاشانه دلهاست	یکشب به پریشانی از این شانه بگیریم
من نیز چو تو شاعر افسانه خویشم	باز آ به هم ای شاعر افسانه بگیریم
پیمان خط جام یکی جرعه به ما داد	کز دور حریرفان دو سه پیمانه بگیریم
برگشتن از آیین خرابات نه مردی است	می مرده بیا در صف میخانه بگیریم
از جوش و خروش خم و خمخانه اثر نیست	با جوش و خروش خم و خمخانه بگیریم
با وحشت دیوانه بخندیم و نهانی	در فاجعه حکمت فرزانه بگیریم
با چشم صدف خیز که برگردن ایام	خر مهره ببینیم و به دردانه بگیریم
آئین عروسی و چک و چانه زدن نیست	بستند همه چشم و چک و چانه بگیریم
بلبل که نبودیم بخوانیم به گلزار	جفدی شده شبگیر به ویرانه بگیریم
پروانه نبودیم در این مشعله باری	شمعی شده در ماتم پروانه بگیریم
بیگانه کند در غم ما خنده ولی ما	با چشم خودی در غم بیگانه بگیریم
بگذار به هذیان تو طفلانه بخندند	ما هم به تب طفل طیبیانه بگیریم

اما مرثیه‌ای که شهریار برای نیما ساخته نیز از بهترین شعرهای این شاعر است. پرواز مرغ بهشتی صرفنظر از آنکه بدرقه پرشور و شایسته‌ای از نیماست، ادای دینی به او نیز

هست. ادای دین به شاعری که بزرگترین نقش را در بازسازی شعر جدید ایران ایفا می‌کند، از جانب شاعری که می‌توان شعرش را پلی در میان شعر دیروز و امروز دانست. این شعر شائبه هر نوع تردیدی را در اعتقاد شهریار نسبت به شعر نیما که می‌توان گفت بعد از حافظ بیشترین تأثیر را بر شعر او نهاده از میان می‌برد و بر سخنان شبیه‌آمیزی که گه‌گاه در اینجا و آنجا، از قول شهریار دربارهٔ نیما و شعرش شنیده شده است، خط بطلان می‌کشد. نه! نیما نمی‌توانسته است از پشیمانی خود، در آنچه با شعر فارسی کرده است سخنی با شهریار گفته باشد، چرا که این پشیمانی اصلاً نمی‌توانسته است وجود داشته باشد. شعرها و نامه‌ها و یادداشتهای نیما سراسر آکنده از اعتماد به نفس و خودشناسی عجیب اوست. بی‌آنکه لزوم آن چنانی حس کنم، صرفاً برای آنکه شاهدی به دست داده باشم دو سه نمونه از یادداشتهای نیما را دربارهٔ خودش و معرفت مؤمنانه‌اش بر نفس خود، ارائه می‌کنم و دوباره بر سر سخن باز می‌گردم:

از نامه به میرزاده عشقی

«محبس، افسانه و قطعات دیگر من بیرقهای موج انقلاب شعری فارسی هستند به همان اندازه که امروز بر آنها استهزا می‌کنند، آینده آنها را دوست خواهند داشت. اگر به تقلید صرف از «افسانه» من کسی نتواند اسرار این انقلاب را زنده نگاه داشته باشد، هرگز نقصی برای کار من نخواهد بود. چرا که اصل پیش من است. بیرقهای من همیشه افراشته و سالم و سرنگون نشدنی است. به آنها باید نگاه کرد و طرح نور را در صورت آنها تجسس کرد.»

از نامه به دوستی که شناخته نشد.

«هر چند روزنامه‌خوان و مجله‌خوان نیستم، مجله‌ای را که فرستادی خواندم. من هیچ محتاج به این نیستم که برای یقین کردن به عاقبت مقدس خود به متابعت دیگران نگاه کنم که چطور به طرز جدید من اقبال می‌کنند. این عاقبتی است که در آینده طرز شعر و سبک نوشتن خود از اولین دفعاتی که قلم من روی صفحه می‌چرخید، به خوبی می‌دیدم.»

از نامه‌ای به ا. بامداد

«من همین قدر باید از عنایتی که جوانان نسبت به کار من دارند متشکر باشم، اگر اشتباه کرده یا نکرده‌اند قدر مسلم تر اشتباه اینکه شخص خود من در راه و رسم خود، شک بیاورم چونکه این نیت و کار من از هیکل خودم در پیش چشمم روشن تر است.»



## از نامه‌ای به یکی از نویسندگان معاصر

«ولی تو هرگز در انتشار دادن آثار یک نفر مثل من که به اخلاق و حشیانه‌ام آشنا هستی حق هیچگونه منت گذاشتن را نداری و من هرگز مثل کسانی که خودشان و وظیفه‌شان را گم کرده‌اند تشکر نخواهم کرد، زیرا تو در این عمل به یک وظیفه اجتماعی و عمومی خودت رفتار کرده‌ای و توانسته‌ای از قبول این اوراق، بطوری که درخواست کرده‌ای از مردمان ریاکار و طرّار جدا شده باشی و در آتیه بگویند فلان نگارنده دوست و حامی حق بود.»

گمان می‌کنم همین قدر کافی است تا دریابیم که نیما، هم بر چند و چون کار خود وقوف داشت و هم با دیدگان نافذ و توانایش آفاق دور و دورتر را بخوبی می‌دید. او در همان ایام که به روایت خودش، مورد استهزا قرار می‌گرفت، از ایمانی که به آمدن این روزها داشت، نیرو و توان ادامه دادن می‌گرفت. این روزها که شعر او به عنوان حقانیتی بی‌تردید بر پیشانی ادبیات معاصر ایران می‌درخشد و این را جز مغرضان همه باور دارند، و شهریار که عمری با شاعر افسانه‌گذرانده و تأثیرهای مستقیم و غیرمستقیم بسیار از او و شخصیتش پذیرفته است، در شعر «پرواز مرغ بهشتی»، همچنان که گفتم، ادای دینی سزاوار و شایسته به نیما کرده است، خود همین شعر نیز از دلایل و براهین مبین و قاطعی است که در قبول خاطر نیما از جانب شهریار، جای تردیدی باقی نمی‌نهد. تعریف‌هایی چون «پدر شعر نوین»، «شعله جنگل»، «توفان دل دریا»، «صحنه پرداز درخشنده‌ترین سیما در سینمای ادبیات نوین» و جز اینها، اندکی از حق بسیار نیما بر شعر فارسی را ادا می‌کند و ادای حق بیشتر را، زمانه خود به عهده گرفته است. از فرازهای شعر «بدرقه‌ای از نیما»، بیتی است که شهریار خود و نیما را با دقتی شاعرانه می‌سنجد و تصویری که از خود و او به دست می‌دهد برآستی کتابی از عمق و معناست:

من همه عبرتی از باختن دیروزم      او همه غیرتی از ساختن فردا بود

شهریار که تمام زندگیش را بر آتش ناکامی بزرگی که در جوانی داشته، نشانده است. نیما را در نقطه مقابل خود، شاعری می‌بیند که امروزش را، صرف ساختن فردای شعر فارسی کرده و به پیشواز شهادتی رفته است که ظاهراً شهریار نیز از آن آگاه است. سخن آخر در این مورد اینکه این شعر، از نظر تعریف‌های شاعرانه و در عین حال تعیین‌کننده‌ای که از نیما به دست می‌دهد و نیز از این جهت که داوری مستند غایی و نهایی شهریار را درباره نیما، ثبت کرده و منتقل می‌کند، ارزش فراوانی دارد:

شعر نو چیست که بالاتر از آن نیما بود  
 شعله جنگل و توفان دل دریا بود  
 همه در پرتو اندیشه خود پویا بود  
 صحنه پرداز درخشنده‌ترین سیما بود  
 روی پیشانی بازش دو خط خوانا بود  
 چون زرش با همه پنهانی خود، پیدا بود  
 مستی و عریبه و آشتی صها بود  
 روی هر نقطه حساس، سری دانا بود  
 او همه غیرتی از ساختن فردا بود  
 کانه‌مه بر سر غواصی آن غوغا بود  
 کس نپرداخت که مهمان شب یلدا بود

\* \* \*

پسری بود که چون دختر من زیبا بود  
 چه کند دل؟ که خود از شیشه نه از خارا بود  
 گفت در کنج قفس چند توان تنها بود؟  
 هم در آن گوشه دنیای خود دنیا بود  
 کز هنر خیمه به قافی زده چون عنقا بود  
 دست در دست پدر، کودک نابینا بود  
 خواند و برخاست که با شوق وطن شیدا بود  
 دل من بود که همزاد هزار آوا بود  
 خواب «افسانه» ربود و عجم رؤیا بودا  
 که به صد آینه با طوطی شکرخا بود  
 «جز من و دوست نبودیم و خدا با ما بود»  
 سالها رفت که کار من و دل یغما بود  
 والی او بود که این کاخ ادب والا بود  
 ماندن من که به این بی‌رمقی، بیجا بود  
 ز آنکه ترکیب تو در تجزیه آنها بود  
 برویم این قفس تنگ نه جای ما بود

رفت آن کو پدر شعر نوین ما بود  
 پسر کوه بگو یا پدر افسانه  
 چون یکی صاعقه بر جنگل و کوه درو دشت  
 سسینمای ادبیات نوین ما را  
 عمق اندیشه و آزادی پرواز خیال  
 مغزش آن غنچه پیچیده که زیبایی‌ها  
 گردش چشم نپرسی که در آن جام صبح  
 پشت هر دنده احساس دلی دیوانه  
 من همه عبرتی از باختن دیروزم  
 گوهرش در صدف لفظ نگنجیده هنوز  
 از غرور غم توفانی او، با خود او

پارسال او پی من آمد و همراه پدر  
 گوهرم نیست در این بدرقه اشگم بپذیر  
 یاد از آن مرغ بهشتی که غریب آمد و رفت  
 زیست در گوشه دنیای غم خود تنها  
 رد پایش همه جا محو و بلند آوازه  
 هر که آمد قدمی چند به پایش بجهد  
 از بهشت آمد و آواز غم وحشی خود  
 آنکه با وی نفسی چند هم آوایی کرد  
 من به گهواره «حافظ» که چو طفل نازم  
 دایگی کرد چو حوران بهشتی با من  
 یاد از آن خلوت قدسی که به قول حافظ  
 آری آن خوان دلاویز که نیما گسترد  
 چه به خشت و گل من دید که معماری کرد  
 پی تشییع صبا بوده و نیما گویی  
 طفل من! یاد اساتید کهن دار به خیر  
 بپرای مرغ بهشتی که گشودم پر و بال

دایره تأثیر نیما بر شعر شهریار، تنها به همین چند شعر محدود نمی‌شود، اینها که گفته شد بازتابهای مستقیم حضور نیما در شعر و شخصیت شاعرانه شهریار بود، پژواکهای غیرمستقیم صدای رسای نیما را در شعر شهریار، باید در جا به جای دفترش سراغ کرد. در منظومهٔ بسیار درخشان «هذیان دل»، در شعر «قهرمانان استالین گراد»، در مثنوی «افسانهٔ شب» و قطعهٔ «در جستجوی پدر و...»

بیش از اینها در شعرهای آزاد شهریار: «پیام به انیشتین»، «ای وای مادرم»، «نقاش» و «مومیایی» که این آخری یکی از زیباترین شعرهای آزاد شهریار است و چه دلیلی از وجود این شعرها قاطع‌تر، برای آنکه به پذیرفتن اوزان نیمایی و کوتاه و بلندی مصراعها و تغییر در نقش سنتی قافیه و نزدیک کردن زبان به لحن طبیعی گفتگو، که پیشنهادهای اساسی نیما به شعر جدید فارسی است، از جانب شهریار بی‌بیریم، پاره‌ای از شعر «مومیایی» را نقل می‌کنم. ببینید چقدر تصاویر زنده و تأثرات تازه و زبان ساده و وزن به طبیعت کلام نزدیک است:

قهوه‌خانه، سوت و کور  
 زانوی سکو گرفته در بغل  
 در خمار مزمن خود چرتکی  
 پنجره، خمیازه کش  
 در خمار یک غزل، یک پنجه‌ساز  
 چشم کاشی‌های ابلق، خوابناک  
 از شکاف در به هر جان‌کنندی است  
 باز چشمک می‌زنند  
 یک درخت بید مجنون سر به زیر  
 زل زده در جوی آب، اندیشه ناک

حال ممکن است این سؤال مطرح شود که آیا رابطهٔ شاعرانهٔ نیما و شهریار، صرفاً رابطه‌ای یک طرفه بوده است؟ آیا شهریار در این زندگی خاص، نتوانسته است تأثیری بر نیما و شعرش بگذارد؟

پاسخ این پرسش چندان ساده نیست، اما شاید با اندکی احتیاط بشود گفت که بی‌شک شهریار نیز بر نیما تأثیر گذاشته است چرا که اصولاً رابطه‌ای چنان نزدیک و با آن ماجراها و شور و حالها، نمی‌تواند بیرون از دایرهٔ تأثیر و تأثر بوده باشد. متها شخصیت

عمیق‌تر، و ذهن پیچیده‌تر نیما، این تأثیر را مستقیماً منعکس نکرده است، کما اینکه تأثیر هیچ اندیشمند و هنرور ایرانی و غیرایرانی در شعر نیما، طنین بی‌واسطه و دگرگون نشده، نداشته است. این خاصیت اذهان نیرومند است که هر فکر و هر تصویری را از هر جا و هر کس بگیرند، چون قصد پس دادنش را داشته باشند، آن را به رنگ و به لباس جهان‌بینی و فرهنگ خود درمی‌آورند.

تنها اثری که در میان آثار نیما، به نام شهریار و برای شهریار سروده شده، منظومه بلندی است با نام «نامه به شهریار». منظومه حال و هوایی چون شعرهای دیگر نیما دارد، مه‌آلود و پر رنج و غم‌آور و در عین حال دور از آن یأس‌های بیمارگونه‌ای که بر چهره رماتیسسم، داغی ناخوشایند نهاده است. این منظومه، با منظومه «دو مرغ بهشتی» شهریار، نزدیکی‌های بسیار دارد و اصلاً بهتر است این گونه عنوان شود که موضوعی واحد از جانب هر دو شاعر، دیده و سروده شده است. اگر شعرها تفاوت‌های بارزی نیز دارند به دو دلیل است: یکی اینکه طبعاً هر دو از زاویه‌ای خاص به موضوع نگریسته‌اند و در نتیجه، دیده‌ها کاملاً یکسان نبوده است و دیگر اینکه اصولاً نوع نگرش این دو شاعر و نحوه انتخاب بخش‌هایی از موضوع و کیفیت بازسازی آنها، در کار دو شاعر بزرگ، متفاوت است. مثلاً صحنه دیدار دو شاعر در «دو مرغ بهشتی» و در منظومه نیما، با این تفاوت‌ها شکل می‌گیرد:

پیشتاژان موبک رسیدند

همزبان بهشتی است، هشدارا

عود می‌سوز و صندل همی‌سای

غرفه را درگشا، پرده بردار

شاعری محتشم، شمع درکف

پرده بالا زد و شد پدیدار

اشک شوقش به مزگان درخشید

«دو مرغ بهشتی»

از چپ و از راست

این ندا، در هر طرف پیچید و برخاست

آن چنان که گویی اکنون نیز می‌خیزد

و گذشت روزگاران، زان نگاهیده است حدت:

نوبت دیدار آمد، شهریار شهریاران را  
با یکی چوپان  
از شکفته دودمان روستایان

«نامه به شهریار»

و یا داستان همزبانی و همدلی دو شاعر که در «دو مرغ بهشتی» بارها و بارها و به صورت‌های مختلف بیان می‌شود و از جمله در پاره نخستین شعر، در منظومه «نامه به شهریار» این گونه، به تصویر می‌آید:

او که دیده داشت در این دم صواب دلستانی  
کردن از من  
با من اندر خنده جان بخش دیگر گفت:  
روزگاران جدایی کرد دیگرسان  
این جهان‌ت پیش چشمان،  
تو به کار این جهان با فکر دیگرگونه می‌بینی،  
زیر از غم خسته پاک چشم‌های خود  
نقشه رویای شیرینی،  
که به نزد بیدلان نغز و پسندیده است، می‌بافی  
ای رسیده سوی منزلگه ز طرف راههای دورا  
با همان چشمان ببین در من  
آشنایم من  
با زبان تو  
آشنا‌تر با سویدای نهان تو  
با همان گونه کنایتهای پر معنی سخن می‌کن  
من سخنهای دلاویز ترا از هر که بشنیده  
بودم اندر دل  
روزی ار باشد ز روز زندگی باشم ترا دیده.

«نامه به شهریار»

یا برای نمونه تازه شدن غم دو شاعر از دیدار یکدیگر:

همزبان رفته و کلبه تنگ  
با غمی تازه‌تر مانده مدهوش

«دو مرغ بهشتی»

آن زمان که دست با هم داده بودیم  
و سرود یک شب اندوه‌آور را  
در دل رنجور با هم می‌سرودیم  
داستان رنج من، نو تر بسی گردید.

«نامه به شهریار»

و یا تعبیر «دل نمودن» که کنایتی از راز دل گشودن نیما در پیش شهریار است، و به دنبالش بیان این نکته که هر دو، در غم دوست، اندوه خود را از یاد برده‌اند، در دو شعر، به دو عبارت بدین‌گونه بیان شده است:

گر صفا خواهی اینک دل من  
آری این لخته خون! گفت و بگریست

و

وای یارب دلی بود نیما  
تکه و پاره، خونین و مالین

و

آری این شاعر و شمع محزون  
کرده از آتش خود فراموش

در غم همزبان اشکبارند

«دو مرغ بهشتی»

آه! می‌جستم در این وادی که یابم مردم همدرد  
و بدو ز آنچه مرا بر سر گذشته داستان گویم  
دل بدو بنمایم و زو حرف دل جویم  
لیک یکبار استخوانم سوخت  
و غم دنیایی از کوهم گرانتر پیش چشم آمد  
من، همین که دل به نکته‌های شورانگیز او دادم

و ندانستم زمان چه رفت و شبها، چه گذشتند  
چشم بر دریای پرتشویش بگشادم

«نامه به شهریار»

و سرانجام، پایان‌های مشابه دو شعر که در هر دو، شمع محزونی فضای غم‌آلود شعر را، از پرتو لرزان خود، سایه و روشن بخشیده است و در اینجا نیز نیما اشاره‌ای به شعر شهریار دارد. حال پایان این شعر را بخوانیم:

گر همه رگهای بیخود مانده‌ام بشکافی از هم، آه!  
نشونوی غیر از غم من نام  
ای نگارین شهریار شهر دلبندان  
در شبستان تو نیز آن شمع  
با پریده رنگ خود، تنها از آن غمگین می‌افروزد  
که به یاد روزگاری چو صحبت را می‌آغازی،  
از تو اندر آتش حسرت، جگر سوزد.

و سرانجام، گمان نمی‌کنم بر این مقال، هیچ ختami زیباتر از نامه نیما به شهریار بوده باشد، نامه‌ای که عنوان مقدمه همین منظومه «نامه به شهریار» را دارد و چون اکثر نامه‌های نیما، حاوی نقطه نظرهای مهم و دقیق و در خور تأمل اوست درباره شعرش. اما پیش از نقل تمامی آن نامه، شاید پر بیجا نباشد اگر اشاره به این موضوع داشته باشیم که از میان نامه‌های فراوانی که نیما به این و آن نوشته است و در میان گیرندگان نامه هاتقریباً از هر گروه فرهنگی، هنری و سیاسی، کسی یا کسانی دیده می‌شوند، شاید لحن نامه‌اش به شهریار احترام‌آمیزترین بوده باشد، اگر نگوئیم که صمیمانه‌ترین و پراخلاص‌ترین است. و این می‌تواند نشانه‌ای از باور مثبت و اعتقاد جدی نیما به شعر و شخصیت انسانی شهریار بوده باشد، باور و اعتقادی که نسبت به کمتر کسی از مخاطبان نامه‌های نیما، شاهد آن هستیم:

۲۷ تیر ماه ۱۳۲۳

تهران

شهریار عزیز:

منظومه‌ای را که به اسم شما ساخته بودم، فرستادم. زبان این منظومه زبان من است و با طرز کار من، که رموز آن در پیش خود من محفوظ است. اگر عمری باشد و فرصتی به دست بیاید که بنویسم مخصوصاً از حیث فرم، آنچه به آن ضمیمه می‌شود و از خود

اشعار پیداست و مخلص شما گناه آن را برای خود و هفت پشت خود به گردن گرفته، شکل به کار بردن کلمات است برای معنی دقیقتر، که در ضمن آن چندان اطاعتی، مانند اطاعت غلام زر خرید، نسبت به قواعد زبان در کار نیست. در واقع با این کار که در شعرهای من انجام گرفته، قواعد زبان کامل شده و پا به پای این کمال، کمالی برای زبان به وجود آمده است، از حیث مایه و نرمی و قدرت بیان.

دیگر چیزی که در این اشعار هست، طرزکار است که در ادبیات ما، سابقه نداشته، هنوز کسی به معنی آن وارد نشده، و شعر را مجهز می‌کند برای موسیقی دقیق‌تری که در بیان طبیعت شایستگی بیشتری دارد و اعجاز می‌کند، اعم از اینکه شعر آزاد سروده شده باشد، یا نه. دوست شما، نسبت به این طرزکار، علاقه و ایمان عجیبی دارد، شبیه به مؤمنی نمازخوان، در مقابل آن زانو به زمین می‌زند مثل اینکه بهاری جسته و گلی شکفته، به گرد آن می‌گردد، بیشتر اشعار جدی او، که برای فهم مردم خود را نزول نداده است، بر طبق آن سروده شده. از همه اینها گذشته من یک کار دیگر کرده‌ام. به قول شما، این شهادتی است. گوینده این قسم اشعار، هدف دورتر داشته و چقدر شهرت خود را فدا ساخته است.

به علاوه شهادت است و خود من به زبان می‌آورم. برای اینکه سرائیدن این قسم شعر، بسیار زحمت و وقت درخواست می‌کند. بارها برای رفقای خود گفته‌ام: آدم، در حین سرودن و مواظبت در حال مصرعها، که چطور نظم طبیعی پیدا کنند، خسته و کوفته می‌شود. ولی هیچکدام از اینها برای آستان شریف تو چیزی نیست و نباید چندان چیزی به شمار رود. حتماً اگر روزی باشد، آفتابی هم خواهد بود. آفتابی که اکنون هست، و بی آن هیچ چیز، رنگی ندارد، دل است، تو دل می‌خواهی.

اگر در خلال این سطور، بیایی، اگر من توانسته باشم از روی صدق و صفا، علامتی نشان بدهم، کاری کرده‌ام. من یکبار دیگر، صدق و صفای خود را با این چند سطر علاوه می‌کنم که به همپای منظومه، یادگار بماند.

منظومه را زخم ماشین کرده، این سطور را به دست خودم می‌نویسم، باشد برای روزی که ما آنرا نمی‌شناسیم. آیا در آن بر حسرت‌های ما افزوده است یا نه؟ و آیا چه چیزها که ما را از راه دیگر برمی‌انگیزد؟ چشمداشت عمده این است که این هدیه ناقابل را به منزله برگ سبزی که درویشی به آستان ملوک تحفه می‌برد، از دوست خود، بپذیرید! این نمونه کار من نیست، این نمونه صفای من است.

دوست شما

نیما یوشیج



**پی‌نوشتها:**

- ۱- دیوان شهریار، انتشارات سعدی تبریز به تصحیح خطی خود شهریار.
- ۲- قلم انداز.
- ۳- نامه‌های نیما یوشیج، به کوشش سیروس طاهباز، با نظارت شراگیم یوشیج از انتشارات نشر «آبی» پائیز ۱۳۶۴ تهران.
- ۴- کلیات نیما، از انتشارات صفی‌علیشاه به کوشش جنتی عطائی.

## شهریار درگذشت\*

محمدحسین شهریار درگذشت: ۸۳ ساله بود و اهل تبریز. نام حاج میرآقا خشکنابی، پدرش، برای تبریزیان استبداد صغیر نامی آشنا بود. حاج میرآقا همنفس ستارخان و باقرخان بود و وکیل عالیه در استیناف آذربایجان. شهریار خود پس از گذراندن دبستان در تبریز به تهران آمد و به دارالفنون رفت و پس از آن به دانشکده طب. در همین زمان ذوقش به شعر و شاعری کشید، اما در سال آخر دانشکده درس رارها کرد و فقط تا چند سالی عنوان دکتری برایش ماند. اولین بار ملک الشعرای بهار او را کشف کرد و به روایتی ابوالحسن صبا شیفته او شد. جوانی بود کوچک اندام، با لهجه آذری و هیچکس باورش نمی شد که آن اشعار ناب و «حافظوار» از اوست. بارها و بارها ناگزیر شده بود، در مجامع و میهمانیها با سرودن غزلی فی البداهه خود را ثابت کند (چنان که غزل «از کوری چشم [فلک امشب] قمر...» یادگار شبی است با حضور قمرالملوک وزیری که برای باور حاضران ناباور، در پستوی خانه‌ای که میهمانی در آن برپا بود، سرود). ملک الشعرای بهار در مقدمه اولین مجموعه شعری شهریار که در سال ۱۳۱۰ چاپ شد او را «افتخار آینده ایران بلکه شرق» خوانده است. در ۲۵ سالگی مثنوی «روح پروانه» را ساخت که بسیاری از شاعران صاحب‌نام و باتجربه دوران آرزوی آن داشتند که بتوانند در چنین بحری شنا کنند.

هم از این رو در روزگار خود از زبان رجال و شاعران مدح بجا و نابجا بسیار شنید، چنان که خود نیز بجا و نابجا بسیار گفت. هر چه در شعر مضمون‌یاب و نازک‌کار بود،

در سیاست و واکنش در برابر تحولات اجتماعی آسان‌گیر و آسان‌گذر می‌نمود. هم از این رو وقتی در سال ۱۳۲۸ مجموعه اشعار او به کمک دکتر مظفر بقایی، با مقدمه علی زهری - یار بقائی و یکی از بنیان‌گذاران حزب زحمتکشان - منتشر شد، آنهم به عنوان ضمیمه روزنامه «شاهد»، چه بسیار کسان از جمله دوستان توده‌ای تبریزی او نپسندیدند و دشنامها نثارش کردند. در سالهای بعد نیز پخش قصیده‌ای علیه دکتر مصدق در اوج اختلافات بقایی و مصدق بار دیگر نام شهریار را بر سر زبانها انداخت و ناسزاهای نثار او کرد. بعد از ۲۸ مرداد از او شنیده شد که با سادگی و صداقت همیشگی اش اعتراف کرد که سیاست کار او نیست و نباید در آن دخالت می‌کرد. همین زمان اوج زندگی شعری او بود. این بار مدحی که می‌شنید از ادیبان و شاعران دوران بود. از آن جمله ه. ا. سایه و سیاوش کسرای و دیگران. سایه غزل «تو بمان» را خطاب به شهریار ساخت: «شهریارا تو بمان بر سر این خیل یتیم». اما باز گذر روزگار و نیازها و نازها مانع می‌شد (!) چنان که در مجموعه‌ای ۲۰ غزل و قصیده از او در مدح وزیر دربار و استاندار و فرماندار و رئیس آموزش و پرورش وقت چاپ شد که دیگر بار موجب شد تا در نشریات مخالفان رژیم سلطنتی در خارج از کشور مقالات گزنده علیه او به چاپ برسد. در سالهای ۴۰ و ۵۰ در انگلستان برگزیده‌ای از شعرهای ناب او ترجمه شد و به چاپ رسید و در یک مجموعه شعر در فرانسه نیز ۵ غزلش. پیش از آن جهانیان یک نامه منظوم از شهریار خطاب به انیشتین بعد از بمباران هیروشیما و شعر بلندی با نام «صدای خدا» را در مدح صلح و ضدیت با جنگ خوانده بودند.

تبحر شهریار در زبان آذری باعث شده است که دو منظومه او (حیدربابایه سلام و سهندیه) تأثیری شگرف در آذربایجانها بگذارد و دو سه نسل اخیر آن را از بردارند.

شهریار و امیری فیروزکوهی دو تن از شاعران نامدار ایران بودند که به دلیل اعتقادات پابرجای مذهبی‌شان، پس از انقلاب اسلامی مورد توجه و علاقه بودند. شهریار بیش از استاد فیروزکوهی ماند تا صحنه‌هایی از جنگ ایران و عراق را بسراید. اشعاری که در پنج سال اخیر از او در رادیو و تلویزیون پخش شد و در مطبوعات به چاپ رسید بیشتر در مناسبتهای مذهبی، خطاب به رزمندگان در فیض شهادت و... بود.

طیف وسیع از مردمی که در نیم قرن اخیر شهریار را درک کرده و با او دمخور

بوده‌اند، فارغ از سلیقه‌های خود و اختلافات معمول او را شاعری وارسته، درویش‌مسلك و پرسوز و ساز دیده‌اند و همواره از سادگی و صداقت این فخر ادبیات معاصر گفته‌اند.

یادش گرامی باد

□ □ □

## ویژگیهای شعری شهریار\*

ساعت ۴ صبح روز بیست و ششم سال شصت و هفت شهریار شاعر بزرگ معاصر در تهران در بیمارستان مهر در سن هشتاد و سه سالگی درگذشت. جای آن داشت که به این مناسبت صفحاتی چند از مجله به بحث درباره آثار او اختصاص می‌یافت. زیرا درباره شاعری چون شهریار نباید شتابزده دست به قلم برد. بررسی و نقد آثار او مستلزم دقت و غور فراوان است اما این نوشته به منزله نقد و بررسی آثار او نیست بلکه گزارشی شتابزده به مناسبت درگذشت اوست. نقد و بررسی آثار او می‌ماند برای وقت دیگر و فرصتی دیگر. شهریار شاعری است که عارف و عامی یاد او را گرامی می‌دارند. کمتر شاعری از چنین موهبتی برخوردار بوده است که در زمان حیاتش به چنین شهرت و محبوبیتی رسیده باشد.

در شعر او چه رمز و رازی نهفته است که اینگونه شعرش همه‌گیر شده و هر گروه و طبقه در هر سن و سالی چنین باشوق و ذوق شعر او را می‌خوانند و به خاطر می‌سپارند؟ هر چند که درباره شعر شهریار تاکنون بحث‌های فراوان شده است و مقالات زیادی به رشته تحریر کشیده‌اند اما سخن اصلی درباره هر شاعر زمانی گفته می‌شود که آخرین برگ زندگانی او را باد خزانی مرگ با خود برده باشد. از این رو باید در انتظار آن باشیم که به زودی نقدهای عالمانه‌ای را درباره آثار او از محققان و نکته‌سنجان سخن‌پارسی ببینیم و بخوانیم. اینک می‌خواهیم در این فرصت کوتاه نگرشی داشته باشیم درباره اختصاصات شعری او...

اختصاصات شعری شهریار را می‌توان بدینگونه برشمرد:

– شهریار شاعری غزل سراسر بدون آنکه فقط غزل سروده باشد و بدون آنکه انواع دیگر اشعارش از ارزش کمتری برخوردار باشند. مهمترین ارزش غزل او در ایجاد ارتباط سخت عاطفی با خوانندگان شعر است. سادگی، شیوهٔ مخصوص او در غزل سرائی است و شاعر ساده‌گرایی را گاه تا آنجا می‌رساند که بعضی بیت‌های یک غزل او هم‌تراز با سایر بیت‌های بلند شعرش نیستند، اما همین خود خصیصهٔ دیگری از شعر او را آشکار می‌سازد که برای عرضهٔ اندیشه و احساس خود به زبان ساده از خطر کردن نمی‌هراسد و همین دل به دریا زدن و خطر کردن اوست که او را در سرودن غزل‌های ساده و دل‌انگیز سرآمد همعصرانش می‌سازد و غزلش را امتیازی خاص می‌بخشد تا بدانجا که می‌گوید:

یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم	تو شدی مادر و من با همه پیری پسر
تو جگرگوشه هم از شیر بریدی و هنوز	من بیچاره همان عاشق خونین جگر
... پدرت گوهر خود را به زر و سیم فروخت	پدر عشق بسوزد که درآمد پدرم

بی‌گمان هیچیک از غزل‌سرایان معاصر را چنین شهامتی نبود که واژه‌هایی چون «گرو»، «جگرگوشه»، «از شیر بریدن»، «پدرت»، «پدر عشق بسوزد» و امثال این واژه‌ها را در یک غزل لیریک همه را یکجا در استخدام خود درآورد و اکثر غزل‌های او که شهرتی عام یافته‌اند دارای این خصوصیت هستند و شعرشناسان امتیاز شهریار را در همین شهامت او در به کار گرفتن واژه‌هایی عامیانه با مهارت هر چه تمام‌تر در غزل او می‌دانند. به هر حال این یکی از اختصاصات شعری او به شمار می‌رود که نمونه‌های بارز آن را در این غزلها می‌توان دید:

قمار عاشقان بردی ندارد، از نداران پرس /  
 ماهم آمد به در خانه و من خانه نبودم /  
 از تو بگذشتم و بگذاشتم با دگران /  
 امشب از دولت می دفع ملالی کردیم /  
 آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا /  
 تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم /  
 امشب ای ماه به درد دل من تسکینی /  
 از زندگانیم گله دارد جوانیم /

از کوری چشم فلک امشب قمر اینجاست /  
 نه وصلت دیده بودم کاشکی ای گل نه هجرانت /  
 نالد به حال زار من امشب سه تار من /  
 با رنگ و بویت ای گل، گل رنگ و بو ندارد /

و بسیاری از غزلها و قصاید و قطعات دیگر که دارای همین سبک و سیاق اند. در ایران کمتر کسی را می‌توان یافت که اندک علاقه‌ای با شعر و ادب پارسی داشته باشد و حداقل دهها بیت از شعر شهریار را از حفظ ندانسته باشد و از میان شاعران معاصر بی‌شک کسی چون او در این زمینه خوش‌اقبال نبوده است. خصوصیت دیگر شعری شهریار نوگرایی و ابداع او در ترسیم تابلوهای شاعرانه است که از جمله آنها می‌توان «هذیان دل» و «افسانه شب» و تابلو بدیع و بی‌نظیر او «مولانا در خانقاه شمس تبریزی» و «تخت جمشید» و «دو مرغ بهشتی» و... نام برد که این شعرها نشانه توجه خاص شهریار به منظومه‌سرایی است و شهریار در نحوه منظومه‌سرایی طرحی کاملاً نو و بدیع ارائه می‌دهد، تصویرهای همه‌ابتکاری و به دور از ابتذال تقلید است. درباره منظومه بلند «حیدریابا» که به زبان ترکی سروده شده و از شهرتی بی‌مانند برخوردار است اهل زبان سخن فراوان گفته‌اند که باید به زبان ترکی آشنا بود تا پی به ارزش واقعی آن برد اما حتی ترجمه‌های فارسی این منظومه خواننده را چنان مجذوب خود می‌سازد که از راه قیاس می‌توان دریافت که ارزش واقعی شعر چگونه است.

سومین خصوصیت شعری او بیشتر از شخصیت و نبوغ فکری او مایه می‌گیرد شناخت شعری اوست. شهریار برخلاف دیگر شاعران هم‌عصرش از همان آغاز به ستایش نیما برخاست و مدافع روش شعری نیما شد و حتی خود او در قالبهای شعری نیما چندین شعر سرود از بعضی از آنها مانند «ای وای مادرم» و «پیام به انیشتین» بسیار مشهور شد و از طرفی دیگر نیز بهترین شاعران نوگرای معاصر چون: سایه، مشیری، اخوان، سیمین بهبهانی، شفیعی و... علی‌رغم اخلاق خاص شهریار به او ارادت می‌ورزیدند و او را بهترین نوسرایان معاصر می‌دانستند و در هر فرصتی به دیدار او می‌شتافتند.

خصوصیت دیگر شعری او از آشنایی عمیقش با موسیقی ایرانی سرچشمه می‌گیرد، شهریار خود در جوانی سه‌تار می‌نواخت و با هنرمندانی چون صبا، رضا محجوبی،

عبادی، بنان، قمر و مرضیه آشنایی فراوان داشت و همین آشنائیش با موسیقی ایرانی و هنرمندان باعث شده بود که شعرش از لحاظ طنین و خوش آهنگی و جذب شنونده و تأثیر در خوانندگان اشعار بسیار مؤثر افتد و شهریار اغلب در زمانی که شعر می‌سرود شعرش را در یکی از دستگاہها و مایه‌های ایرانی زیر لب زمزمه می‌کرد و شاید استقبال آهنگ‌سازان معاصر برای آهنگ ساختن بر روی شعرهای شهریار به همین علت باشد چون آهنگ‌سازان نمی‌توانند بر روی هر شعری آهنگ بسازند مگر آنکه شاعر در موقع سرودن شعر توجه خاصی به این مسئله داشته باشد.

آنچه باعث شده شهریار را شهریار سازد به طور خلاصه عبارتند از:

- ۱- حساسیت فوق‌العاده او ۲- حافظه بسیار قوی که تا آخرین لحظه حیات نیز
  - فتوری در آن راه نیافته بود ۳- آشنایی او با زبان عربی و شناختش از قرآن کریم ۴-
  - علاقه مفرط او به حافظ و در درجه بعد به سعدی و شناخت عمیق او از ادبیات کلاسیک
  - ۵- آشنایی او به زبان فرانسه ۶- مطالعه عمیق او در ادبیات معاصر و زبان فلکلوریک
  - ۷- زندگانی خاص او که از آغاز کودکی و دوره جوانی آمیخته با اضطراب و آشفتگی
- خاص بود و دوره‌های بعدی زندگی او نیز همواره خالی از بحران نبود. مجموعه این عوامل و عوامل ناشناخته دیگر دست به هم داد تا شاعری چون شهریار در ادب معاصر شناخته گردید. اینک شمع عمر او به خاموشی گراییده است اما یاد او و شعر او به هر حال همواره زنده خواهد بود.



## آخرین بازمانده\*

به بهانه ۲۷ شهریور سالروز درگذشت

استاد شهریار

سومین بار بود که بلندگوی کریدورهای طویل بانک، پیامی را با صدای گرفته‌ای تکرار می‌کرد و همکاران بانکی را به شرکت در مجلس یادبودی می‌خواند که به مناسب فوت استاد شهریار، آخرین بازمانده نسل دیرینه شعر پارسی، و آخرین غزلسرای مکتب حافظ، تشکیل شده بود. با این تأکید مکرر که «مینی بوس در محوطه بانک آماده حرکت است.»

چند نفری از همکاران که اهل کتاب هستند و سری پرشور از شوق شعر معاصر دارند، تلفن زدند که جریان چیست همه جا صحبت از شهریار است و تو نشسته‌ای پشت میزت و درگیر کارهای جدی شده‌ای؛ حوصله‌ی نیش و نوش و چراهای پرمفهوم دوستان را نداشتم. سردرد هشت نه ساله را بهانه کردم و سیم تلفن را از پریز کشیدم و دو پلک نمناک را به روی هم نهادم و نمی‌دانم چرا و به چه مناسبت به یاد ابیاتی پراکنده از شعر «پرواز مرغ بهشتی» شهریار افتادم که در رثای نیمه‌گفته بود:

رفت آنکو پدر شعر نوین ما بود	شعر نو چیست، که بالاتر از آن، نیمه بود
پسر کوه بگو، یا پدر افسانه	شعله‌ی جنگل و طوفان دل دریا بود

دلم گرفته بود از عاقبت کار شعر و شاعری شهریار، یاد سفر پارسال افتادم که در ماموریتی آموزشی، دیدار دوباره‌ای بعد از یک سال با شهریار داشتم که همکار قدیمی و بازنشسته بانک کشاورزی بود و یکی از جاذبه‌های توریستی و تبلیغاتی تبریز، که دیگر نه

شوقی برای دیدار شاه گلی ویران و خلوتش در دل بود و نه وضع اندوهبار ارک و کتابخانه‌اش و نه خیابان‌های دلمرده‌اش که از کدورتی غمبار سرشار بودند. از سوئی، بازار سر به تویش که همیشه شاد بود و شلوغ، به طور اسرارآمیزی در بوی کهولت و سکون و کوپن و سیر سرخ کرده می‌بوسید و فضای سینماها و شیرینی‌فروش‌های معروف و قدیمی، بیشتر به سالن انتظار حمام‌های عمومی در صبح روزهای جمعه شباهت داشت تا تفریحگاه.

عصر بود و هوا سرد و من غریب، به پیشنهاد یکی از همکاران قدیمی شهریار، در غروبی ابرآلود و غمبار، به دیدار شهریار رفتیم. تکیده و خمیده و بیش از حد خسته به نظر می‌رسید و کمی عصبانی و جبهه‌گیر که در آغاز نفهمیدیم و بعد به صرافتش افتادیم. تعارفان کرد و خوش‌آمدی گفت و نگاه طنزآمیزی به ضبط صوت و دوربین عکاسی من انداخت و به هنگام نشستن بر روی تشکچه‌اش به ناگهان فریاد اعتراضش بلند شد که:

«به چه حقی تو ادعای حافظ‌شناسی می‌کنی و با چه جسارت و گستاخی به خودت اجازه داده‌ای که با وجود من، به شرح و تأویل غزلیات خواجه شیراز که آبروی شعر جهان است بروی؟ چرا و به چه جرأتی با آن لاطائلات بی‌سروته و صد تا یک‌غازت، پا تو کفش خواجه بزرگ شعر فارسی کرده‌ای؟ مگر خیال می‌کنی کی هستی؟ اگر سواد ادب و معرفت نداری، شرف و غیرت و حمیت ملی و علاقه به حافظ که داری! چرا...»

حقیقتاً غافلگیر شده بودم و عصبی و در محضور، چرا که هرگز چنین ادعایی نداشته‌ام و در جایی هم مطرح نکرده بودم. از طرفی فرصت درگیری با مسائل غیر شعری که به مصلحت روز و به زبان شعر است، نداشته و ندارم. شهریار آنقدر گفت و گفت که خسته شد و آرام و پی‌گیر پشت به دیوار اتاق داد تالب به لیوان چای ببرد، و نفسی تازه کند، دوستش گفت و من نیز با خونسردی قاطعانه گفتم که استاد اشتباه گرفته‌اید! من آن بابا که مورد عتاب و خطاب شما و همه حافظ دوستان واقعی است، نیستم. ما فقط مختصری از نظر «سر» به هم شباهت داریم که آن هم با افزایش مقادیری ریش آنچنانی، این شباهت کمرنگ‌تر شده، دوست مشترک ما با متانت و تواضع برای دومین بار توضیح داد که ایشان آن همشهری مدعی نیستند. ایشان (یعنی مخلص) از همکاران بانکی هستند که پارسال هم سری به شما زدند و آن مطلب را که مورد گلایه و انتقاد شما بود در نشریه کشاورزی نوشتند.<sup>۱</sup> تازه به صرافت افتاده بود. ولی نگاه شماتت

۱- نگارنده در مجله‌ی داخلی بانک کشاورزی مطلبی را تحت عنوان «شهریار شاعر و عارف، بازنشسته‌ی

بارش این بار گله‌مند و شرمناک در نگاهم گره خورد و با صدای آرامی عذرخواهی محجوبانه‌ای کرد و با لبخند ناتمامی گفت: «عشق حافظ هم برای خودش ایجاد اشکال کرده بود و هم برای مریدانش» و افزود: «پس شما همان نوپردازی هستی که با حروف ۲۴ سیاه سفرنامه‌ات را تیتیر زده بودی که (دیدار و گفتگو با شهریار، شاعر و عارف و بازنشسته) همان خودت هستی؟» توضیح و توجیه من برایش قانع کننده نبود. سری به چپ و راست به تلخی و طنز جنباند و گفت: «پس نه حافظ‌شناسی و نه شهریارشناس! پس واسه چی اصلاً زنده‌ای؟ وقتی که برگشتی با این نوار و دوربین چه می‌خواهی بکنی؟»



صحبت از هر دری رفت، ولی همه حول محور حافظ بود و عرفان و شعر و سرانجام به کار اداری رسید و صندوق قرض‌الحسنه بانک و خاطراتی از گذشته خدمتی‌اش که از سال ۱۳۱۵ به استخدام بانک کشاورزی شعبه تبریز درآمد و حالا پس از عمری غذاب از حساب و کتاب که به نوعی تنبیه نفس بوده و ریاضت توأم با ریاضیات بانکی برای صیقل روح ناآرام و عاشق پیشه استاد، استدلالی شاعرانه کردند که:

مهملی گفتن و شنفتن نیست  
بلکه با این حساب مُردنیم

خدمت من اداره رفتن نیست  
من به کار حساب، مرد، نیم

گفتم استاد! زنده یاد هدایت هم مدتی کارمند بانک بوده. خندید و از ذکر یادهدایت شادمانه گفت:

ما با مهم شباهتهای زیادی داشتیم. شگفت زده و ناباور پرسیدم با هدایت؟ گفت: آری با هدایت. من هم مثل او، سالها در مجالس احضار ارواح شرکت کرده‌ام و چیزها آموخته‌ام و به مهارتهایی هم رسیده‌ام که البته گفتنی نیستند. و این موضوع پیش از ورودم به جرگه اهل عرفان بود که در این کسوت هم طی طریق و سیر مراحل کرده‌ام و به مدارجی هم رسیدم و صاحب خرقة هم شدم. گفتم هدایت که اهل این حرفها نبود. گفت: بود. خوب هم بود. از کجا می‌دانی که نبود. احضار ارواح از اسرار و امور غیبی است. نمی‌شود که هر «سر مگویی» را بر سر کوی و برزن‌ها گفت و افشا کرد! گفتم: حتی

→ بانک کشاورزی» نوشته بود، که به دلایل فنی و صفحه‌بندی «بانک کشاورزی» حذف شده و تیتیر مطلب به اشتباه «شهریار شاعر و عارف بازنشسته» چاپ شده بود.

نخوانده بودم که رغبتی به امور غیبی داشته. گفت: ضبطت را خاموش کن تا چیزی بگویم. مرحوم بهار که از مشوقان من بود، روزی در ایام جوانیم گفت: «هدایت یک سیاره است و نیما یک ستاره تو یک خورشیدی» مرحوم صبا که مرگش برای همیشه ویرانم کرد آنجا حاضر بود و گفت: «ملک الشعراء! شهریار فقط یک خورشید است؟» ایشان گفتند: «نه، شهریار یک منظومه است.» مرحوم صبا گفت: «پس من چی هستم استاد؟» مرحوم بهار که خیلی صبا را دوست داشت و می‌دانست که ما تا چه حد به هم علاقمندیم، گفت: «هر منظومه حداقل یک زهره در آفاکش دارد و تو هم آن زهره این منظومه هستی.» زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت... مرحوم صبا همیشه به این نکته اشاره می‌کرد و می‌بالید. من و صبا، موسیقی را تقریباً با هم شروع کردیم. من تار می‌زدم.

گفتم استاد حدود شصت هفتاد غزل دارید که تصادفاً در همه آنها به استقبال غزلیات معروف حافظ رفته‌اید و حال و هوای حافظ و ترکیبات و اشارات ایشان در کار شما موج می‌زند. این همدلی و هم‌کلامی به وضوح مشخص است. گفت:

تا شهریار ملک قلوب و قلم شدیم      مملوک خواجه‌ایم و جهانی غلام ما

دوستش مقطعی از چند غزل استاد را خواند تا رسید به این بیت:

به خاک خواجه استاد من چو می‌گذری      رسان سلامی از این کودک دبستانی

که شهریار با تحسّر افزود:

سحری که [در] ترانه‌ی خواجه است ای فلک      یک لحظه هم به زمزمه‌ی شهریار بخش

گفتم: شعر بلند «مومیایی» شما در شکل آزاد است. همین طور شعر «ای وای مادرم» و «پیام اینشتن» و «پیام دانوب» گفت: چند تای دیگر هم هست. خطابه‌ای دارم که در کنگره‌ی شاعران خوانده شده، و شعر نقاش و خطابه‌ی فردوسی و... که البته شعر مومیایی را در حدود سال ۱۳۳۳ گفته‌ام که در زمان خودش خیلی جالب بود. اما کار اصلی من، غزل است حال چه فارابی وار و چه حافظ وار که البته بیشتر حافظ وار است. ولی:

دنبال کن تو کار من و ابتکار من

من مکتب غزل برهاندم ز ابتدال

گفتم: جایی هم فرموده‌اید که:

شهریارا غزل نغز تو قولی ست قدیم      سخنی تازه گرت هست بگو گوش کنیم

که بی تأمل مرا در حلقه‌ی شواهدی از شعرهای خودش گرفت:

گر من از عشق غزالی، غزلی ساختم      شیوه‌ی تازه‌ای از مبتدلی ساختم...

استاد شهریار جز دو غزلسرای معاصر، برای هیچکس، جایگاهی در غزل قائل نبود. دو سه بار گفت که من «خاتم الشعراء مرسلین» در غزل کلاسیک هستم. استاد مرا هم جای خور کرده بود. چون ظاهراً با سه لیوان خالی در برابرم احساس مطبوعی داشتم. دو بیت از غزل «شاعر افسانه» را به یاد داشتم که خواندم و استاد دو سه بیت دیگرش را هم به خاطر آورد:

نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم      سر پیش هم آریم و دو دیوانه بگیریم  
من از دل این غار و تو از قله‌ی آن قاف      از دل بهم افتیم و به جانانه بگیریم  
من نیز چو تو شاعر افسانه‌ی خویشم      بازاً بهم ای شاعر افسانه بگیریم

وقتی غزل تمام شد، شهریار بود که دوباره این بیت را با فشار صوتی به روی دو کلمه‌ی غار و قله تکرار کرد: من از دل این غار و تو از قله‌ی آن قاف...

اشارتی به طنز به چند بیت استاد کردم که رنجید و گفت: اینها مال زمان خودش است. می‌دانم که زبان دل و حال امروزی‌ها نیست. ولی خیلی‌ها بودند در آن روزگاران که حتی «با دیگران خوری می و با ما تلوتلو» را جا و بی جا زیر لب زمزمه می‌کردند.

گفتم: استاد! آنچه را که من گفتم، نشانه‌ی ارجی است به شاعری که حدود بیست غزل او را دوست دارم، و برای من، همین میزان شعر خوب، قابل توجه است و احترام. استاد کم‌کم به حرف افتاد. به شوق درآمد: «اسم سید محمدحسین است و شهرتم بهجت تبریزی، ولی تخلصم شهریار است. می‌دانی چرا این تخلص را انتخاب کرده‌ام؟» گفتم که می‌دانم. گفت که پنج سال قبل از استخدام در بانک کشاورزی، در استخدام یک واحد دولتی دیگر بود و در خراسان خدمت می‌کرد و زجر می‌کشید.

گفتم: استاد شما سی سالگی کارمند بانک شدید، این سن بالایی برای استخدام نبود؟ گفت: «می‌دانی که از سال ۱۳۰۰ به تهران رفتم برای تکمیل دوره‌ی متوسطه. و بعد از سه سال دیپلمه شدم و پنج سال هم پزشکی خواندم که به بهانه‌ی عشق ره‌ایش کردم.» و

بعد از «حیدربابایه سلام» صحبت کرد که اثری است فولکلوریک به زبان محلی و بیشتر یادآور خاطرات کودکی است و زندگی روزمره‌ی قوم و خویش‌ها و اهالی کوهپایه‌نشین قریه‌ی خشک‌تاب که نزدیک کوه حیدربابای قره‌چمن است.

فردای آن روز باید به دشت مغان می‌رفتم و چه اشتیاقی که سر راه دیداری خواهم داشت از قلعه‌ی «بذ» بر فراز قله‌ی کوهسار کلیبر که روزگاری مرکز قدرت نمایی بابک خرم‌دین بوده در برابر هجوم اجانبی که همه چیز ایران آن روزگار را به یغما برده بودند. صدای بلندگو رشته‌ی افکارم را پاره کرد که دوباره دعوت به شرکت در مجلس یادبود می‌کرد.

تهران — ۶۷/۶/۲۷

## بدرودی با سراینده «حیدر بابایه سلام»\*

رنجی‌ست که روزگار می‌داند چیست  
من دانم و «شهریار» می‌داند چیست

رازی‌ست که آن نگار می‌داند چیست  
آنی که چو غنچه در گلو خونم از اوست

### نیما

شهریار، سنت‌گراترین شاعر معاصر ایران، در شهریور ماه ۶۷ به دیار خاموشان پیوست. از تبار آنانی بود که با رفتنشان نه پرونده‌ی یک عمر، که پرونده‌ی یک نسل و یک عصر بسته می‌شود. جایگزینی برای آنان نمی‌توان یافت و کوکه روزگار عقیم ما فرزندان‌ی چون آنان بیافریند. مثل نیما، مثل شهریار.

و غریب اینجاست که شهریار، این پیرو آتشین‌زبان سنت، و نیما آن آذرخش سنت‌شکن، در زمان زندگیشان همسایگانی همدل بودند. به دیدار هم می‌شتافتند و برای همدیگر شعر می‌سرودند. و این الفت نشانگر آن روحیه است که تا نسل پیش از ما، بین اهل هنر برقرار بود و دریغ که این سنت در زمان ما به فراموشی سپرده شد. اهل هنر در زمان ما گویا دشمنانی دیرینه‌اند که نام همدیگر را نتوانند شنید تا چه رسد به همدلی و هم‌زبانی!

نیما چند سالی از شهریار بزرگتر بود. «افسانه» نام او را بر سر زبان‌ها انداخته بود. تیر ماه ۱۳۲۳ شهریار جوان برای دیدار او راهی مازندران می‌شود. گرچه دیدار این دو در این سفر ممکن نمی‌گردد، اما شهریار، ره‌آورد این سفر، «دو مرغ بهشتی» را می‌سراید که در آن جای به جای به نیما و شعر او اشاره‌ها دارد:

\* کاوح (هفته‌نامه فرهنگی - اجتماعی گیلان)، ویژه هنر و ادبیات، شماره ۴، دی ۱۳۶۷، صص ۲۶ - ۲۷.

... پیشتازان موکب رسیدند:

همزبان بهشتی است، هشدار!  
عود می سوز و صندل همی سای  
غرفه را درگشا پرده بردار!  
شاعری محتشم، شمع در کف  
پرده بالا زد و شد پدیدار  
اشک شوقش به مزگان درخشید...

گوید آن من نبودم که دیدی،  
او نمود من و خود نمائی است  
با پلیدان، صفای من و تو  
عرض خود بردن است و روا نیست  
گر صفا خواهی اینک دل من  
آری این لخته خون، گفت و بگریست  
در پس اشکها، شمع لرزید.

وای یارب دلی بود نیما  
تکه و پاره، خونین و مالین  
پاره‌دوز و رفوگر در آنجا  
تیرهای ستم، زهرآگین  
خونفشان چشم هر زخم، لیکن  
هم در او برقی از کیفر و کین  
گفت: نیما همین لخته خون است...

چهار سال بعد، نیما در پاسخ، «منظومه برای شهریار» را می‌نویسد و همراه نامه‌ای آن را به پیشگاه شهریار تقدیم می‌دارد.

شهریار و نیما در تهران بارها همدیگر را ملاقات می‌کردند و گه گاه ساز «صبا» رونق‌بخش محفل آنان بود. در این هنگام شهریار غزل خود «شاعر افسانه» را برای نیما سرود:

نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم  
سر پیش هم آریم و دو دیوانه بگیریم  
من از دل این غار و تو از قلّه آن قاف  
از دل بهم افستیم و به جانانه بگیریم



چشمی به کف آریم و به این خانه بگیریم  
 شمعی که در گوشه کاشانه بگیریم  
 یکشب به پریشانی از این شانه بگیریم  
 بازاً بهم ای شاعر افسانه بگیریم  
 کز دور حریفان دو سه پیمان بگیریم  
 می مرده بیا در صف میخانه بگیریم  
 با جوش و خروش خم و خمخانه بگیریم  
 در فاجعه حکمت فرزانه بگیریم  
 خرمهره بینیم و به دُر دانه بگیریم  
 بستند همه چشم و چک و چانه بگیریم  
 شمعی شده در ماتم پروانه بگیریم  
 بسا چشم خودی در غم بیگانه بگیریم  
 ما هم به تب طفل طیبانه بگیریم

دودیست در این خانه که کوریم ز دیدن  
 آخر نه چراغیم که خندیم به ایوان  
 این شانه پریشان کن کاشانه دلهاست  
 من نیز چو تو شاعر افسانه خویشم  
 پیمان خط جام یکی جرعه به ما داد  
 برگشتن از آئین خرابات نه مردیست  
 از جوش و خروش خم و خمخانه خبر نیست  
 با وحشت دیوانه بخندیم و نهانی  
 با چشم صدفخیز که برگردن ایام  
 آئین عروسی و چک و چانه زدن نیست  
 پروانه نبودیم در این مشعله باری  
 بیگانه کند در غم ما خنده، ولی ما  
 بگذار به هذیان تو طفلانه بخندند

شهرت شهریار در زبان فارسی مدیون غزلهای اوست که یکی از آنها را خواندیم.  
 حساسیت فوق العاده سراینده و جسارتش در آوردن لغات و تعییرات امروزی، که «غیر  
 شاعرانه» شمرده می شدند، از خصوصیات غزلهای اوست. با این کار، شهریار برای غزل  
 امروز شناسنامه صادر کرد و آن را با زندگی ما پیوند داد.  
 به این نمونه درخشان دقت کنید:

ای غنچه خندان، چرا خون در دل ما می کنی  
 خاری به خود می بندی و ما را ز سر و می کنی  
 از تیر کجتابی تو آخر کمان شد قامت  
 کاخت نگون باد ای فلک، با ما چه بد تا می کنی  
 با چون منی نازک خیال، ابرو کشیدن از ملال  
 زشت است ای وحشی غزال، اما چه زیبا می کنی  
 امروز ما بیچارگان امید فردائیش نیست  
 این دانی و با ما هنوز امروز و فردا می کنی  
 دیدم به آتشبازیت شوق تماشائی به سر  
 آتش زدم در خود بیا، گر خود تماشا می کنی

ای غم بگواز دست تو آخر کجا باید شدن

در گوشه میخانه هم ما را تو پیدا می‌کنی

اما مشهورترین و در عین حال زیباترین نمونه آثار شهریار را باید در «حیدربابا به سلام» جستجو کرد که آن را به زبان مادری خود، ترکی، سروده است.

حیدربابا نام کوهی است نزدیک خشکناپ، دهکده‌ای در قره‌چمن که شاعر دوران کودکی خود را در آنجا گذرانده است. شهریار دور از آن دیار، در تهران، در اثر همصحبتی با مادرش خاطرات دوران کودکی خود را به یاد می‌آورد و آن‌ها را خطاب به کوه حیدربابا با زبانی ساده که سرشار از گنجینه اصطلاحات شیرین زبان مردم عادی است، بیان می‌کند:

حیدربابا! «ننه قیز» ین گوزلری،

«رخشنده» ین شیرین، شیرین سوزلری،

ترکی دندیم، اوخوسونلار اوزلری

بیلسینلرکی «آدام گندر، آدقار»

یاخشی پیسدن آغیزدا بیر دادقار.

ترجمه:

حیدربابا! یاد از چشمهای «ننه قیز»

و حرفهای شیرین شیرین «رخشنده»

ترکی گفتم که خودشان بخوانند

و بدانند که «آدم می‌رود، یادش می‌ماند»

از بد و خوب در دهان مزه‌ای می‌ماند.

□

حیدربابا! آغاجلارون اوجالدی

اما حیف جوانلارین قوجالدی

توخلیلارین آریخلیوب آجالدی

کولگه دوندی، گون باتدی، قاش قرلدی

قور دون گوژی، قارانلیقدا برلدی!

ترجمه:

حیدربابا درختهای قد کشیدند

اما حیف که قد جوانهای خمید

گوسفندان پروارت گشنگی خوردند و لاغر شدند  
سایه برگشت، آفتاب غروب کرد، ابرو سیاه شد (!؟)  
چشمهای گرگ در تاریکی برق زد.



حیدربابا! مرد اوغوللار، دوغگینان!  
نامرد لرین بورونلارین، اوغگینان!  
گدیکلرده قورد لاری توت بوغگینان!  
قوی قوزولار، آیین - شایین اوتلاسین  
قویونلارون، قویروقلارین قاتلاسین!

ترجمه:

حیدربابا! فرزندهای مرد بزای  
دماغ نامردها را به خاک بمال  
در پیچ و خم گردنه‌ها، گرگها را بگیر و خفه کن  
بگذار بزه‌هایت با خیال راحت بچرند  
و گوسفندهایت دنبه‌ها را روی هم بخوابانند!



حیدربابا! سنون گویلون شاد اولسون!  
دنیا وارکن، آغزون دولی داد اولسون!  
سندن گئچهن تانیش اولسون، یاد اولسون  
دئنه منیم شاعر اوغلوم، شهریار،  
بیر عمر دور، غم اوستونه، غم قالارا

ترجمه:

حیدربابا! همیشه خاطرت شاد باد!  
تا دنیا بجاست کامت شیرین باد!  
به هر که آشنا یا بیگانه از کنارت می‌گذرد  
بگو پسر شاعر من شهریار  
عمری ست غم روی غم می‌کند بار!

۱۳۳۲ سروده شده است. حیدربابای دوم در ۳۰ بند سالها بعد، پس از دیدار مجدد شهریار از آن منطقه سروده می‌شود. این ۱۰۶ بند امروزه زبانزد مردم ترک‌زبان میهن ما، همچنین شعردوستان آذربایجان شوروی و ترکیه است و همپای ساز «عاشق»ها تا دوردست‌ترین روستاها هم رفته است و این نکته را ثابت کرده است که هنر نو اگر از زبان و زندگی مردم الهام بگیرد و برای مردم ساخته شود، مورد پذیرش آنان خواهد بود؛ بر دلها خواهد نشست و در زمانها بر زبانها جاری خواهد بود.



در سفری به تبریز سراغ مقبره الشعراء را گرفتم که ساختمانی نیمه‌تمام بود و فضائی دلگیر داشت. این بیت شهریار را زیر لب داشتم که:

تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم      روزی سراغ وقت من آئی که نیستم

گلهای روی مزارش خشکیده بود، اما گلهای شعرش پژمرده نشدنی است.

به خانه خواهرزاده‌ام که رسیدم، دیوان شهریار را گشودم، «پرواز مرغ بهشتی» آمد:

... گوهرم نیست در این بدرقه اشکم بپذیر      چه کند دل؟ که خود از شیشه نه از خارا بود  
یاد از آن مرغ بهشتی که غریب آمد و رفت      گفت در کنج قفس، چند توان تنها بود...

تبریز ۱۷ مهر ماه ۶۷

## جمهوری اسلامی ایران ریاست جمهوری

درگذشت شهریار

بسم الله الرحمن الرحيم

یک هفته پیش، شهریار شعر و ادب ایران درگذشت و بلبل دستانسرای غزل فارسی خاموشی گزید. بیش از نیم قرن، شهریار، ذهن و دل دوستداران ادبیات و هنر را با شعر خود و با صفا و خلوصی که از آن چلچراغ رنگارنگ می‌تراوید، نور باران می‌کرد. و با زبانی که اگر نه زبان مادری او، ما زبان دل و روح و احساس او بود به دل‌های شیدا، شور و حال می‌بخشید و بزرگترین گنجینه‌ی غزل و قطعه و مثنوی

معاصر را که تنیده و بافته‌ئی از ابریشم خیال و ذوق و زبان و فکر او بود، می‌آفرید و می‌اندوخت و آنگاه که این ترک پارسی‌گوی، زبان به شعر آذری می‌گشود، آن همه را به دو چندان و همراه با استادی بی‌نظیر خود، در معرض تماشای هنرمندان و هنرشناسان می‌گذاشت.

در دهسال آخر عمر، این مرد بزرگ و این شاعر کهن، با دلی جوان و لبالب از شوق و احساس و با درک و وظیفه‌ی بزرگ شاعر دوران انقلاب، همه‌ی سرمایه‌ی عظیم ذوق و هنر خود را در خدمت هدف و راهی گذاشت که کشور او و مردم او برگزیده و برای آن تن به فداکاری داده بودند. او انقلاب را و جهاد و شهادت را در شعر روان و روشن خود سرود و برترین مضمون دوران عمر با برکت خود را در بخش پایانی شعر ماندگار خویش گنجانید. او پیام انقلاب اسلامی را با دلی نیوشید که از کودکی به پیام قرآن گوش سپرده و در دهه‌های آخر عمر، در اسرار و معارف آن به غور و تدبر پرداخته بود. او عاشق قرآن بود و قرآن مجسم و زنده را در انقلاب اسلامی مشاهده می‌کرد، از آنرو خود را در خدمت انقلاب خواست و گذاشت، و به مردمی که جان در گرو آن نهاده بودند پاسخ مثبت داد.

درخشان‌ترین هنر شهریار آن است که وظیفه‌ی تاریخی خود را شناخت و با همه‌ی وجود و به کمال خلوص به آن عمل کرد.

اکنون این شاعر جاودانه و این انسان مخلص و با صفا و این چهره‌ی بارز ادب معاصر فارسی و آذری، از میان ما رخت برکشیده و مردم ما را داغدار ساخته است. تجلیل شایسته‌ی مردم از او، تجلیل از هنر آمیخته به ایمان و اخلاص است و این برای هر هنرمند مردمی پاداشی بزرگ است و پاداش خدا بسی بزرگتر و پایدارتر است.

این جانب این ضایعه را به عموم ملت ایران، مخصوصاً به هم‌میهنان آذربایجانی و تبریزی و بالاخص به خانواده و دوستان و یاران آن فقید تسلیت می‌گویم و رحمت و غفران الهی را برای وی مسألت می‌کنم.

سید علی خامنه‌ای

رئیس جمهوری اسلامی ایران

۱۳۶۷/۷/۳

## سخنان ریاست مجلس شورای اسلامی

آقای هاشمی رفسنجانی (در خطبه نماز عبادی - سیاسی تهران):

... هفته گذشته یکی از ستارگان ادب را از دست دادیم. مرحوم شهریار که انصافاً شاعر و ادیب توانای معاصر بود. در تاریخ ما ایشان برای محیط علم و ادب و فضل مایه افتخار بود. من رحلت ایشان را به همه ادبا و شعرا و هنرمندان اسلامی و خانواده محترمشان تسلیت می‌گویم. انشاءالله ادبا و شعرای ما راه این شاعر معاصر را ادامه خواهند داد.

مجله وارلیق، مرداد - شهریور - مهر ۱۳۶۷، شماره ۶۳ - ۶۹، ص ۲۱

### وداع با شهریار ملک سخن

شاعر و غزلسرای توانمند و مخلص سید محمدحسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار در هشتاد و سومین سال عمر بر اثر بیماری ریوی دعوت حق را لیک گفت و روی در نقاب خاک کشید.

در سال ۱۲۸۲ ه. ش در خانواده مرد علم و هنر حاج میرزا آقا خشگنابی چشم به جهان گشود. ایام کودکی او مقارن با جنبش آزادیخواهان مشروطیت به رهبری ستارخان و باقرخان در تبریز بود به همین سبب به همراه خانواده‌اش به زادگاه اجدادی - قریه خشگناب - کوچید، خود استاد شهریار همیشه از این سالهای پرخطر به عنوان بهترین و شیرین‌ترین دوران عمرش یاد می‌کرد.

در سنین خردی با قرآن مجید و دیوان حافظ آشنا شد و این آشنایی آغاز پیوند عمیق روح او با مفاهیم آیات قرآن و کلام حافظ بود چنان‌که تا آخرین لحظه عمر نیز مونس عزلتش را این دو کتاب می‌دانست. گلستان و نصاب را در مکتبخانه همان روستا نزد پدرش آموخت و پس از اتمام تحصیل علوم حوزه‌ای، سیکل متوسطه را در مدرسه متحده و فیوضات تبریز به پایان برد. در سال ۱۳۰۰ ه. ش برای تکمیل تحصیلات متوسطه در مدرسه دارالفنون، وارد مدرسه طب شد و پس از ۵ سال تحصیل در پی یک جریان عاطفی عمیق بدون اخذ دیپلم عالی دکترا، تهران و دانشکده را ترک گفت و در خراسان وارد خدمت دولت شد، فاصله سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۴ را در این سامان گذراند و سپس مجدداً به شهر سلامهای شیرین و بدرودهای تلخ - تهران - رخت سفر بست و

در بانک کشاورزی به کار اشتغال ورزید. در سال ۱۳۱۶ یعنی سه سال پس از مرگ پدر به زادگاهش تبریز بازگشت و در این شهر ماندگار شد.

استاد شهریار در سال ۱۳۵۷ همزمان با اوج‌گیری نهضت اسلامی ایران علیه رژیم شاه به صفوف مردم پیوست و از آن زمان تا آخرین لحظه عمر با زبان شعر این نهضت را همراهی کرد و مجموعه «نغمه‌های خون» حاصل این دوران است.

به همت وزارت ارشاد اسلامی و دانشگاه تبریز چهارمین کنگره شعر و ادب و هنر به بزرگداشت و قدردانی از استادشهریار اختصاص یافت هرچند که ایشان در ابتدا با فروتنی خاصی از این کار سر باز می‌زد اما سرانجام به اصرار دوستانشان شعر خویش به انجام این امر رضایت داد و این خود برای کیهان فرهنگی فرصت مغتنمی پیش آورد تا با شرکت در این کنگره و گفتگوی اختصاصی با ایشان به نوبه خود در این بزرگداشت سهمی داشته باشد. از استاد شهریار به زبانهای فارسی و ترکی آذری آثار شعری بسیاری به یادگار مانده است که مناجات «علی ای همای رحمت»، «ای وای مادرم»، «بیاد پدر»، «پیام به انیشتین»، «بهشت گمشده»، «دختر گل فروش» و «دو مرغ بهشتی» (به زبان فارسی) و منظومه «حیدر بابا» به زبان (آذری) به لحاظ بار عاطفی و انسانی‌شان در شمار ماندگارترین سروده‌های او هستند.

گفتنی است که منظومه «حیدر بابا» نه تنها در کشور ما بلکه در کشورهای ترکیه، و آذربایجان شوروی هم ورد زبانهاست و در کشور ترکیه چندین بار به چاپ رسیده است. استاد شهریار وصیت کرده است، پس از مرگ جسد او را در زادگاهش به خاک بسپارند. که چنین شد.

کیهان فرهنگی ضایعه فقدان سید محمدحسین شهریار را به جامعه فرهنگی کشور و مردم قهرمان و ادب‌دوست ایران بویژه مردم آذربایجان، و خانواده محترم ایشان تسلیت می‌گوید.

کیهان فرهنگی، سال پنجم - ش ۶، شهریور ماه ۱۳۶۷.

## این سفر راه قیامت می‌روی تنها چرا؟

ادب کهن که از رودکی تا بهار، همواره به نوعی نو شده بود، آخرین نماینده‌ی ارزشمند خود، محمدحسین شهریار را از دست داد.

شهریار غزلسرای توانای معاصر که چند دهه بر ذوق عمومی شعرخوانان کشور،

پرتوافکن بود اکنون نامی شده است در تاریخ ادبیات، که نقاد زمانه دیر یا زود، آثار او و زندگی‌اش را داوری خواهد کرد.

سید محمدحسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار به سال ۱۲۸۳ شمسی در تبریز متولد شده است. شاعر در سال ۱۳۰۰ به تهران آمد پیش از گرفتن دیپلم پزشکی، عشق او را از مدرسه گریزند و به عرصه‌ی پرهیاهوی شعر کشاند. مدتها در خراسان و تبریز و تهران زیست. آثار متعدّدش در جرّاید و در کلیات اشعارش همواره مورد توجه فارسی‌زبانان بوده است و «حیدرآبای» او در ممالک ترک‌زبان اقبالی گسترده یافته است. در مقدمه کتابش می‌نویسد: «شعر هدف و مقصود و ایده‌آلی دارد که به جای مذهب و مسلک نزد انسان است و نیز موضوع و معنی و مفهومی، که به جای اخلاق و رفتار و آدابی است که انسان به تناسب ایده‌آل خود اتخاذ می‌کند.»

در اینجا تصویر چاپ نشده و شعری به خط استاد را به یاد آن شاعر از دست رفته می‌آوریم. یادش گرامی باد.

#### (شادباش عید)

شراب زّله به جام است باغ و بستان را  
 به بانگ صبح صلا می‌زنند مستان را  
 به صد زبان گل صد برگ و ده زبان سوسن  
 دگر چه جای خموشی هزار دستان را  
 به کوه، برف مگر آب شد که غُرش سیل  
 صلا ی بدرقه سر می‌دهد زمستان را  
 به هول جنگ جهانی است باد و از رگبار  
 به ییادت آورد آورگان، لهستان را  
 شب سیاه زمستان بدین سحر سفری است  
 تو هم به بدرقه بدرود کن شبستان را  
 دهان غنچه‌گل وا شود که ابر بهار  
 به دایگی شد و پرشیر ساخت پستان را  
 کلاغ و چلچله گوئی به طفل بازیگوش  
 دهند مژده تعطیلی دبستان را  
 نسیم، بر سر صد برگ، گوئیا سعدی است  
 که صفحه بندد و شیرازه گلستان را



اگرچه پیل پلنگ افکنی چو روئین تن  
 چه جای پنجه زدن شیر زابلستان را  
 به شیره دست به سر کن مگس که بی طوطی است  
 اگر شکوه شکسته است، شکرستان را  
 به کفر زلف تو آن شانه، شحنة ایمان  
 که صف شکافته آشوب کافرستان را  
 نگاه شاهد غضبان، حفاظ عفت اوست  
 که چشم شیر قُرُق می کند نیستان را  
 به شادباش شب عید، شهریار این می  
 به جام کرد و صلا داد می پرستان را

مجله دنیای سخن، شماره ۲۱ - مهر ماه ۱۳۶۷

سید محمدحسین بهجت تبریزی که تخلص «شهریار» را برگزید، فرزند حاج میرآقا خشگنابی - از وکلای درجه اول تبریز - در سال ۱۲۸۳ در قریه خشگناب متولد شد. در سال ۱۳۰۰ بعد از انجام تحصیلات دبیرستان در دارالفنون وارد مدرسه طب شد و در اوائل مهر ماه (۱۳۶۷) در سن ۸۴ سالگی جامعه ادبی ایران و دوستان آن شعر پارسی را با ملال فوت خویش اندوهگین و عزادار کرد.

«رشد آموزش ادبی فارسی» سوگ این واقعه را به جامعه ادب فارسی زبان ایران و جهان تسلیت عرض می نماید.

مجله رشد و آموزش ادب فارسی، سال چهارم، بهار و تابستان ۱۳۶۷، شماره مسلسل ۱۳، ص ۴.

### وارلیق!

آذربایجان کولتور جمعیتی استاد محمدحسین شهریارین اولومو خبرینی چوخ غم و کدرله ائشیتدی.

استادین ثمرلی عمرونون باشا چاتماسی آذربایجان و فارس دیللیری اوچون بویوک ضایعه حساب اولونور. اما بیز اینانیریق کی، آذربایجان ملتی نین اوستادا اوخشار شاعرلر یئتیرمگه چیخاری واردیر.

آذربایجان کولتور جمعیتی اوزون بو مصیبت ده عزا صاحبی حساب ائدیب

اؤزونه اوستادین حرمتلی خانواده سینه و بوتون آذربایجانلیلارا و ایرانی لارا باش ساغلیغی و ثریر.

آذربایجان کولتور جمعیتی

استراسبورگ — فرانسه

\* \* \*

«وارلیق» ژورنالی!

حیدربابا دونیا یالان دونیادی

سلیماندان، نوحدان قالان دونیادی

اوغول دوغان درده سالان دونیادی

هر کیمسه یه هرنه وثریب آلییدی

افلاطوندان بیر قورو آد قالیدی

اوستاد شهریار

حورمتلی وطنداشلار!

خلقیمییزین بؤیوک اولادی و خلق شاعری «اوستاد شهریار»ین اولوم خبری آلماندا یاشییان آذربایجانلی لاری چوخ متأثر ائتمیشدیر. بونا گؤره ده آلماندا و غربی برلین ده کی «آذربایجان کولتور اوجاغی» بؤیوک ضایعه‌نی اوستادین عائله سی و دوستلاری باشدا اولماقلا بوتون آذربایجان خلقینه تسلیت دئیر و اوزوتو سونو بیلدیریر.

آذربایجان کولتور اوجاغی

مدیره هیستی

بن — 88/9/19

مجله وارلیق، شماره ۶۳ - ۶۹، مرداد - شهریور - مهر ۱۳۶۷، صص ۸۱ و ۱۰۳.

حدود لار اؤته سینده

«شهریارین دالینجا»

خبر آلدیغیمیزا گؤره شهریارین وفاتی مناسبتی ایله تورکیه‌ده و شمالی آذربایجاندا مطبوعات و جمعی ارتباط واسطه لری خبری دورلو مقاله و شعرله اوخوجو و دینله بیجیلرینه بیلدیر میشلر.

تورکیه ده چیخان روزنامه لردن یثنی دوشونجه (آنقارا) بوخبری بو جمله ایله وئرمیشدیر:

«شهریار نجیب فاضل قیسا کوره گین وفاتیندان صونرا تورک عالمی نین ان بؤیوک شاعری ایدی.»

باکی دا چیخان صون «ادبیات و اینجه صنعت» روزنامه سی ادبیات صحیفه سینی شهریارا حصر ائتمیشدیر. اورادا از جمله بو دقته دگر خبر، نظر و شعر لری گؤرمک اولار:

«آذربایجان ادبیاتی نین گؤرکملی خادمی غزل شاعریمیز محمدحسین شهریارین وفاتی ایله علاقه دار جمهوریت یازبچیلار اتفاقی نین «ناتوان» آدینا قلوبوندا ایلولون ۱۷ – سینده گنجیریلن خاطیره توپلانتی سینا شاعیر و ناثرلر، عالی مکتبلر معلملری، شهر اجتماعی نین نماینده لری، شهریارین الهاملی، مبارز شعر لرین اونلارجا پرستشکار – لاری توپلاشمیشدیلا...

... بیز آغیر بیر کدردن، اوتایلی – بوتایلی ادبیاتی میز اوچون عوض اولونماز بیر ایتگی دن سارسیلیمیشیق... کلاسیک شعریمیزین گؤزله دوامچیزی، شاعرلر شهریار، معاصر ایران شعر نین حافظنی ایترمیشیک.

هر نه قدهرکی یئر آؤزونده انسان وار، اونون معنوی دونیاسی وار، بئجه کی حیدربابا داغی وار شهریارا معنا یاشایا جاقدیر.»

(بالاش آذر اوغلو)

«... بو، ائله آغیر بیر خبر دیرکی، یالنیز آذربایجانلیلارین دگیل. یقین کی، بوتون دونیادا بؤیوک سؤز، اؤلمز شعر و صنعت عاشقلری نین قلبینی اووونماز کدرله، غم غصه ایله دولدور موشدور.

شهریار اطرافا ایشیق سپه لهین، حیاتی ایشقلانديران اؤز اؤلمز صنعتيله، اؤز مستثنی معنا و گوزه للیگی ایله پارلایان شعرلریله چوخدان قارا اؤلوم کابوسونون آرخاسینی یثره وورموش، ابدی حیات قازانمیشدیر. او، دوغما خلقی نین، آرازین اوتاینیدا، بوتاینیدا یاشایان میلیونلار باجی و قارداشلاری نین اوڤه گینده یا شاییر و یاشایاجاق.

شهریار یارادیجیلیگی اؤز مضمونو، موضوع دایره سی نین گئیش لیگی، ژانر خصوصیت لری و بدیعی تأثیری اصوللاری نین رنگارنگ لیگی ایله زنگین دیر. اونون قلمی هم بؤیوک اجتماعی، فلسفی و اخلاقی مسأله لردن، هم ده شخصی حیاتی نین –

حادثه لریندن الهاملایر. حیاتین تضاد لارینی، سئوینج و فاجعه لرینی، هم دراماتیزمین هم ده قومیک جهت لرینی عکس اندیر. ماراقلی بوراسی دیرکی او چوخ زامان دراماتیک حادثه یه قومیک رنگ ده وئریر.

او، اؤز اثرلری ایله ابدیته قوشولموش، دیرلیگینده ایکن ابدی حیات قازانمیشدی. نظامی آدینا ادبیات انیستی تونون ۱۹ - ۲۰ نجی عصرلر جنوبی آذربایجان ادبیاتی شعبه سی بؤیوک شاعرین آدینا ابدی خاطره قویماغی قرارا آلمیشدیر. بونون اوچون یاخین ایللرده فارسجا شعرلرینی دلیمیزه ترجمه ائتدیره جک. اثرلری کلیاتینی دؤرد جلدده یاخشی علمی آپاراتلا چاپا حاضر لایاچاق و نفیس حالدا اوخوجولار اچاندیر ماغاچالیشا جاقدیر.» (میرزا ابراهیم اوف)

ان عزیز نغمه کاریمیز کؤچدو	یننه ده بیر کدرلی گون گلدی
کؤچدو، عشق بهاریمیز کؤچدو	قاخدی «حیدربابا» یلا ذیروه لره
دردی داغ شهریاریمیز کؤچدو	بوخبردن دینیر اورکده یارام

(سلیمان رستم)

حالی یامان اولدو «حیدربابا» نین	دندیلر، شهریار کؤچدو دونیادان
اوستونو چن آلدو «حیدربابا» نین	شاعیره بیر حسرت دؤشدو دونیادان
نه اوناگون وئردی، نه بیزه حسرت	نه شعره سیغیشدی، نه سؤزه حسرت
دینجلیگی داغیلدی «حیدربابا» نین	اوقالدى تبریزده تبریزه حسرت

(م. گلگون)

«... او، اوزون ایللرین محصولو اولان ایکی حصه دن عبارت «حیدربابا یا سلام» پوئماسینی دا یازدی. بو پوئما مبالغه سیز جنونی آذربایجان شعرینین، بوتون تورک دیللی پوئتیانین ان یوکسک ذیروه لریندن بیر، دؤورون شاه اثری دیر. حیدربابا یا خطاب بیزیم اولو شاعر بابا لاریمیزا - دده قورقودا، عاشق قربانی یه، خسته قاسما، توفار قانلی، عاشق علسگره خطاب دیر. بیزیم مدرک ننه لریمیزه، وفالی قیزلاریمیزا، حیالی گلین لریمیزه، مرد اوغوللاریمیزا پوئتیک خطابدیر. آذربایجان طبیعتینه، اونون اوچا داغلارینا، چؤللرینه، چایلارینا خطابدیر.

الوداع! ابدی آیریلغین، کونول داغلار شهریار!  
آغلارام ایچین - ایچین، باکی آغلار سنین چین، تبریز آغلار شهریارا

داغلار چوخ سئوردیم، حیدربابا داغی تک،  
 سنسیزلیگ خفتیندن، ائلین مصیبتیندن، باشینا دومان آلا  
 اوجا داغلار شهریارا  
 بیز سنی لازمینجا، عزیزله یه بیلمه دیک.  
 تورپاق اؤز آنان کیمی، سئوهر شاعر اوغونو، قرینه لر (!) بویونجا  
 قۇرویار سینه سینده، عزیز ساخلار شهریارا!

(حکیمه بلوری)

اۆلدو شهریاریم، انشیدسین ائللر	درین یاسا باتسین، دایاز آغلا سین
قوپسون تئللرنیدن غم شکسته سی	ایمده چالیدیغم بوساز آغلا سین
دوماننا بوروندو دومانلی داغلار	خزان یئللرینده چیرپیندی باغلار
گلستان یاش تۆکر، تبریز قان آغلار	تبریزه قوشولوب آراز آغلا سین
اوجدو دردلی قارتال حیدربابادان	روحو قوی شاداولسون، قبری آبادان
بیره اوره ک آیریلدی ائلدن اوبادان	بو سوسقون اوره گیم بیرآز آغلا سین
شرقی لر سؤیلرکن تیتره ک نوا دا	بیرطرلان قانادی سیندی هاوا دا
چوبانلار نئی چالیب «شینگیل آوادا»	هر باهار آغلا سین، هر یاز آغلا سین
خبره بیر قارقاقوش گلیر ایندی	گلیر شهریار سیز بوش گلیر ایندی
پاییز دیر، قارشیدان قیش گلیر ایندی	قبرینه توخونان آیاز آغلا سین
یایلیسین بوخبر میله، موغانا	گو لدر شئهه باتدی، لاله لر قانا
تازه داغ چکیلدی آذربایجانا	مزند قازا گئیسین، سلماس آغلا سین

(مظفر شکر)

«آذربایجان تورپاغی نین جنوبونون و شمالی نین داهی شاعری، میلیونلارین اوره گینی فتح ائدن سؤز اوستادی، عالمه سس سالان مشهور «حیدربابایا سلام» منظومه سی نین مؤلفی گؤزلرینی حیاتا یومدی...»

من بیر نچه دفعه اوستاد شهریارلا مکتوبلا شمشام...

من بو سطر لری یازا - یازا دؤلؤخسوندوم، گوزلریمین یاشینی ساخلایا بیلمه دیم،  
 صانکی اؤز - اؤزومه دئدیم نه او چون منیم امکانیم یوخدورکی، تبریزه اوچوب

شهریارین دفن مرا سمینده شخصاً اشتراک انده ییلمه ییم؟...

بیز محمدحسین شهریارین سوویت آذربایجانیندا کی پرستشکارلاری بو آخیر ایتگی مناسبتیله مرحوم شاعرین عائله‌سینه قوهوملارینا، جنوبدا کی بوتون سویدا شلاریمیزا درین حُزنله باش ساغلیغی وئریریک و سارسیلماز اعتقادلا اینانیریق کی، اؤلمز شاعر جسماً ییزدن آیرلسا دا اونون زنگین ارثی و پارلاق سیماسی بیزمله و ییزدن صورنا گلن نسل لرله گله‌جگه دؤغرو آدیملایاجاق، اونلارا دؤغرو یول گؤسته ره جکدیر.

(عباس زمان اوف)

### شهریارین سسی

خیالاً کئچسم ده اوزاق ائللردن  
یاشاییر قلبیمده بیر نیسگیلی سز  
اوشاقدیم آتامی ایتیره‌نده من  
آتامین سسی ده یادیما گلمیر

\*

دالدم معناسینا بوگون بیر سسین  
اٹله بیل تاریخین اؤزو دانیشدی  
خاقانی هارایلی دؤغما تبریزین  
شهریار اوره کلی سؤزو دانیشدی

\*

دینله دیم بیر گؤروش، وداع سسینی  
حک اؤلدو سینمه عشقی، سؤزوده  
اٹشیده بیلسه یدیم آتا سسینی  
بئله دیلله نردی آتام اؤزوده

(نبی خزری - ۴ فوریه ۱۹۸۱)

مجله وارلیق، شماره ۶۳ - ۶۹، مرداد - شهریور - مهر ۱۳۶۷، صص ۹۷ - ۱۰۰.

## درگذشت استاد شهریار

استاد سید محمدحسین شهریار شاعر توانا و معاصر ایرانی سحرگاه بیست و هفتم شهریور ماه در سن ۸۳ سالگی دارفانی را وداع گفت.

سید محمدحسین بهجت تبریزی متخلص به «شهریار» در شهریور ماه ۱۲۸۵ هجری شمسی در تبریز به دنیا آمد. در ۱۴ سالگی مقدمات علوم عربی و ادبیات فارسی را نزد پدر فاضل خویش و در مدرسه طالبیه تبریز فراگرفت. تا آنکه در سال ۱۳۰۰ شمسی برای ادامه تحصیل به تهران رفت و مدت ۴ سال در مدرسه دارالفنون به تحصیل پرداخت. سپس وارد مدرسه طب تهران شد و پس از پنج سال تحصیل به دنبال یک ماجرای شورانگیز عاطفی از ادامه تحصیل دست کشید و راهی نیشابور شد و در منزل

نقاش بزرگ کمال‌الملک سکنی گزید. پس از آن نخستین دفتر شعرش را با مقدمه مرحوم ملک‌الشعرا منتشر کرد و در سال ۱۳۳۱ به موطن خود تبریز بازگشت و از آن به بعد بجز دو سفر کوتاه به تهران و شیراز این شهر را ترک نگفت.

وی باقیمانده عمر پربار خویش را در منزلی واقع در کوی مقصودیه تبریز سپری کرد. در فروردین ماه سال ۱۳۶۳ چهارمین کنگره شعر و ادب و هنر ویژه بزرگداشت استاد محمدحسین شهریار در تبریز برگزار شد و این آخرین تجلیل بزرگ از استاد شهریار بود. از پائیز سال گذشته استاد از بیماری مزمن ریوی رنج می‌برد تا اینکه پس از دو ماه درمان در تبریز و تهران سرانجام در ساعت ۴ بامداد روز ۲۷ شهریور ماه به دیدار حق شتافت. از استاد شهریار آثار جاودان ادبی به زبانهای فارسی و ترکی آذربایجانی به یادگار مانده که هنوز بسیاری از آنها به چاپ نرسیده است.

در کنار سروده‌های این شاعر توانا مجموعه اشعار (۹) «حیدربابایه سلام» او جزو شاهکارهای ادبی اوست.

مجله سروش، شماره ۴۴۵، شنبه دوم مهر ماه ۱۳۶۷، ص ۴۹.

## مراسم بزرگداشت استاد شهریار

به مناسبت درگذشت استاد شهریار غزلسرای معاصر ایران و به منظور گرامیداشت خاطره این شاعر بزرگ در هفتمین روز درگذشت وی مراسم بزرگداشتی از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در مسجد ارک تهران برگزار شد. در این مراسم پس از قرائت اشعاری در وصف استاد شهریار توسط تنی چند از شعرا، پیام آقای خامنه‌ای رئیس‌جمهور قرائت شد و استاد محمدتقی جعفری ضمن تجلیل از این شاعر بزرگ، جایگاه ادبیات، شعر و هنر در جامعه را مورد بحث قرار داد.

مجله سروش، شماره ۴۴۷، شنبه شانزدهم مهر ماه ۱۳۶۷، ص ۶۲.

## بزرگداشت شهریار در دامنه کوه حیدربابا

به منظور بزرگداشت خاطره استاد سید محمدحسین شهریار شاعر بلند آوازه معاصر مجلس یادبودی در روستای «قایش قورشاق» از توابع هشتروند و در دامنه کوه حیدربابا زادگاه این شاعر بزرگ برگزار شد.

گروهی از شاعران شرکت‌کننده در این مراسم سروده‌های خود را در گرامیداشت یاد این هنرمند و ادیب والا برای جمع‌کنیری از مردم فرهنگ دوست آذربایجان و گروهی از اساتید و فضیای شرکت‌کننده قرائت کردند.

مجله سروش، شماره ۴۴۹، سی‌ام مهر ماه ۱۳۶۷، ص ۶۰.

## چهلمین روز درگذشت شهریار در تبریز

در مراسم بزرگداشتی که در چهلمین روز درگذشت شاعر و ادیب فقید استاد شهریار در مسجد کبود تبریز برگزار شد هزاران نفر از مردم این شهر از شخصیت ادبی و هنری وی تجلیل کردند.

این مراسم با حضور آیت‌الله ملکوتی، جمعی از مسئولین کشور، علما، شاعران و ادبا برپا شد و طی آن علاوه بر قرائت سروده‌های تنی چند از شاعران معاصر در خصوص شخصیت خلاق استاد شهریار، حجت‌الاسلام فاضل یکی از روحانیون تبریز پیرامون سیر زندگی و خصوصیات این شاعر گرانمایه سخنرانی کرد. وی در سخنانش اهمیت چاپ و انتشار همه آثار استاد شهریار از سوی نهادهای مختلف را مورد تاکید قرار داد.

به همین مناسبت نمایشگاهی از تابلوهای خط و تذهیب در هنرکده «زنوزی» تبریز گشایش یافت. در این نمایشگاه ۸۱ اثر از جمله ده تابلوی خط نسخ و شکسته که در آن اشعاری از استاد شهریار نوشته خود وی (؟) تحریر شده به چشم می‌خورد.

مجله سروش، شماره ۴۵۲، شنبه بیست و یکم آبان ۱۳۶۷، ص ۶۰.

## سوگهای سال ۱۳۶۷

چون «آینده» با تأخیر منتشر می‌شود خبر درگذشت نویسندگان و دانشمندان هم چند ماهی و گاه تا سالی پس از واقعه به چاپ می‌رسد و از این حیث خوانندگان به حق گله‌مندند.

در سال ۱۳۶۷ دو ضایعه در تبریز پیش آمد که آینده تاکنون نتوانسته است به ذکر آن بپردازد. یکی درگذشت محمدحسین شهریار (شاعر) و دیگری درگذشت جعفر سلطان‌القرائی (کتابشناس) است.



محمدحسین شهریار (۲۷ شهریور ماه ۱۳۶۷)

درباره شهریار، در جراید و مجلات دیگر، نوشته‌ها و سروده‌هایی چاپ شده و جز آن در کتابها و تذکره‌ها هم یادش مندرج است. برای آینده مقداری اشعار رثائی رسیده است که امیدواریم قسمتهایی از آنها را چاپ کنیم، مشروط به آنکه نقدی هم درباره شیوه سخن‌سرایی شاعر به دستمان برسد تا مجله منحصرأ به «مرثیه» بدل نشود. شهریار شاعری بود خسته و بیمار (!؟) اما سخنسرایی که با شعر هنرمندانه‌اش موجب رواج شعر فارسی در میان همزبانان آذربایجانی خود شده است و این کار پرارزش او فراموش نخواهد شد.

مجله آینده، سال پانزدهم، شماره ۱ - ۲، فروردین - اردیبهشت ۱۳۶۸.

## به یاد شهریار\*

به یاد یار دیرین کاروان گم کرده را مانم  
که شب در خواب ببیند هم‌رهان کاروانی را  
سخن با من نمی‌گوئی الا ای هم‌زبان دل  
خسدا را با که گویم شکوه بی‌هم‌زبانی را  
شهریار

پناهگاه دیگران آهن و سنگ و سیمان است و پناهگاه من نویسندگان و شاعران و اندیشمندان.

پیدا است که این بنا استوارتر است، چرا که پایه آن بر آب و گِل است و پایه این بر مغز و دل.

دوام آن تا اصابت موشکی پرجوش و خروش است و دوام این تا «الجبالُ کالعهن المُنقوش»<sup>(۳)</sup>

شاید موتسکیو حق داشته است که بگوید: «کمتر دردیست که با نیمساعت مطالعه درمان نکرده باشم.»

شنیدن بس نیست، باید به سنّ و سال من برسی و نامهربانی و ناسپاسی دیگران و هیچ و پوچی آرزوهای خودت را به چشم خود ببینی تا بدانی اگر در این دنیا گنج سعادتی باشد در همان کنج کتابخانه‌ها و گوشه گمنامیها، است.

تا که نامی شدم از نام ندیدم سودی      گر نمردم، من و این گوشه گمنامیها!

شهریار

حال اگر در این خشگسالی صفا و وفا کسانى باشند که رشته دوستی را تا دم مرگ نگیسلند، به راستی مایه شگفتی خواهد بود!

آنچنان رسم وفا مُرد، که ترسم روزی

لیلی از زنده شود یاد ز مجنون نکند!

رعدی

و شاید این بیت را نیز شنیده باشید:

شرح شورانگیز عشق شهریار

در غزل می پیچد و سیم سه تار

روزی، همانند هر روز، سرگرم خواندن و نوشتن بودم که این بار صدای شهریار به جای سیم سه تار، در سیم تلفن پیچید که چونی و چه می کنی، کجائی؟! حاضران در شگفت شدند که چگونه شهریاری که هرگز گوشی را بر نمی دارد و در به روی مشتاقان دیگر می بندد، ناگهان به یاد آموزگار پیری افتاده است که از محضر یاران دور است و پای بر لب گور؟! ولی خود من که بارها، چه در دیوان اشعار و چه در محافل ادبی، مرهون الطافش بوده ام، حیرت زده نشدم و تنها از بیماری و تنهائی در دل نالیدم و گفتم:

هنگام مرگم آمدی ای غمگسار دل

روزی نیامدی که بیائی به کار دل<sup>(۴)</sup>

با اینهمه چند سالی که گذشت، مرا نیز تأثری عظیم دست داد، وقتی نامه دوست عزیز و شاعر هنرمندم آقای آرم تبریزی (محمود ملماسی) را خواندم که نوشته بود: «آن مرحوم در آخرین ساعات نامی و ذکر خیری از شما بر زبان آوردند.» گویا در برنامه تلویزیون، آنجا که سخن از حیدر بابا بوده، نام مرا نیز بر زبان رانده است.

سلام اولسون شوکتوزه، ایلوزه

منیم ده بیر آدیم گلسون دیلوزه<sup>(۵)</sup>

ما در هر مقام و در هر سن و سالی که باشیم باز نیاز به محبت داریم. یک نگاه نواز شگر، یک لبخند شوق انگیز و یک کلمه مهرآمیز به کسی دهید و آنگاه کوهی از درد و رنج بر دوشش نهید و ببینید چه آسان بَرَد آن بارگران را!

بندۀ حلقه به گوش ار ننوازی برود لطف کن، لطف، که بیگانه شود حلقه به گوش

سعدی

خواهید فرمود که یک ذکر خیر چه اهمیت دارد که تو با اینهمه آب و تاب می گوئی؟! —

بلی، در حال عادی شاید حق با شما باشد، ولی به یاد آرید سخن سعدی را:

ندیده‌ای که چه سختی همی رسد به کسی

که از دهانش به در می‌کنند دندانی؟! —

قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت

که از وجود عزیزش به در رود جانی!

در چنان حال وانفسا و کشمکش زندگی و مرگ، به یاد کسی بودن و نام او را بر زبان راندن، اگر هم برای دیگری بی ارزش باشد، برای من بی نهایت ارزش دارد، برای منی که از همه گسسته و به کنجی نشسته‌ام و مصداق سخنی که گوته گفته: «زندگی بیهوده مرگ پیشرس است.»

وفاگر از کسی بینم، ز خود بیگانه می‌گردم      من آن شمعم که بر گرد سر پروانه می‌گردم  
به این جادوگریها احتیاجی نیست چشمت را      که من با یک نگاه آشنا دیوانه می‌گردم

ابوالحسن ورزی

قضا را دو روز پیش از شنیدن خبر مرگ شهریار، تنی چند از خویشان و دوستان مهمان ما بودند و من نوشته‌ای را به نام «راهی به دیار جاودانگی» برای آنان می‌خواندم. بحث بر سر این بود که چرا شاعران جاودان می‌مانند، غافل از اینکه در همان زمان، در یکی از بیمارستانهای تهران بزرگترین شاعر معاصر ایران، شهریار مُلک سخن جاویدان در کار کوچیدن است و امانت را به صاحب خود سپردن!

از مردن من چرا مرا بیم آید؟      کان نیمه مرا خوشتر از این نیم آید!  
جانی است مرا عاریتی اندر تن      تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید! (۶)

(منسوب به خیام)

رادیو تهران ساعت ۲ روز یکشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۶۷ خبر داد که استاد شهریار در ساعت چهار صبح همانروز دار فانی را وداع گفت.  
به شنیدن این خبر دردآورِ اندوه‌بار، به پناهگاه خود کتابخانه رفتم و در به روی دیگران بستم.

هرگه که به خلوتی گریزم      از هول غمی و ناروائی  
در نای دل شکسته چون آه      درگیرم و سرکنم نوائی  
چون نی به نوای دردمندان      می‌بخشم از آن نوا دوائی

اینست، وگرنه مرده بودیم!

شهریار

گذشته‌ها همچون پرده سینما از برابر دیدگانم گذشت: شعرخوانی او، انجمن آرائی او...

در دل و دیده من دوش چراغانی بود      باز یاد تو در این غمکده مهمان کردم!

شهریار

از بیماری شهریار خیر داشتم. چند بار به تبریز زنگ زدم، کسی گوشی را برنداشت. شنیدم در یکی از بیمارستانهای تهران بستری شده است، ولی کدام بیمارستان؟ کسی نمی دانست و یا نگفت.

مرا مادر دعا کرده است گوئی      که از تو دور باد آنچه جوئی!

شب همانروز به دیدن فیلم بستری شدن شهریار در بیمارستان مهر تهران، دشمن دیرینم غمباد (گواتر) باز به سراغم آمد و آنچنان گلویم را فشرد که نزدیک بود چشمانم از حدقه به در آید و قصه پر غصه زندگی به سر رسد. گفتند بگذار تلویزیون را خاموش کنیم، گفتم بگذار آخرین بار شهریار را ببینم. به تپازول و ایندرال دست یازیدم، سودی نداشت، که به گفته سعدی: «نه عزیمت اثر کند، نه علاج!» دوست اگر بی مهربی آغاز زد و ما را رها سازد، دشمن که رهایمان نمی سازد! بغض همچنان گلویم را می فشرد، ولی اشگی برون نمی ریخت! بعضیها خونریزی درونی دارند و برخیها اشگریزی درونی! از برون اقیانوس آرام و در درون طوفان نوح و آشفشان و زو<sup>(۷)</sup> و در حال فوران! دل مگو، یک کوره آهنگری! هر دم خشمگین سر به دیوار سینه می کوفت و می گفت:

چنانک بکوبم به گرز گران      که پولاد کوبند آهنگران

فردوسی

حال بدین منوال بود که توانستم به تبریز بروم و در مراسم خاکسپاری آن شاعر کم نظیر شرکت جویم. به آقای علومى و سایر دوستان که تلفنى تسلیت می دادند، گفتم شما بروید، من می مانم و می نویسم. مراسم سرانجام پایان می پذیرد، این نوشته شاید بماند و یادگاری از همان مراسم باشد.<sup>(۸)</sup>

نفسی داشتم و ناله و شیون کردم      بی تو با مرگ عجب کشمکشی من کردم

شهریار

شنیدم آنجا غلغله برپا بوده است. از مصلی تا آرامگاه شاعران راه دور و دراز است جمعیت همه جا موج می زده و گروهی این بیت مشهور را همآوا می خوانده اند:

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟!      بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا؟!!

و گروهی دیگر پاسخ می داده اند:

آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می کند      در شگفتم من، نمی باشد زهم دنیا چرا؟!!

ولی دریغ که آسمان تاکنون میلیاردها بار جمع مشتاقان را پریشان کرده است، بی آنکه دنیا از هم بپاشد!

این همان چشمهٔ خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود! سعدی

از آذربایجانیهای غیور و حق شناس جز این انتظاری نمی رفت و این آزمایشی بود که از غزل هم می توان در مراسم خاکسپاری سود جست. آنان که گرهی از کار نمی گشایند و سودی به دیگران نمی رسانند، نه زندگیشان را چشمی می بیند و نه مرگشان را گوشی می شنود. گمنام می آیند و گمنام می روند. «آمد مگسی پدید و ناپیدا شد!» خیام

جهان حیات کسی را ضمان نمی گردد که مصدر اثری در جهان نمی گردد صائب

اما مرگ شهریاران که به این سادگی برگزار نمی شود! آنهم شهریار سخن، فرمانروای دلها، سرایندهٔ حیدربابا و ایوای مادرم و علی ای همای رحمت...

ما شهریارا بلبلان دیدیم بر طرف چمن شورا فکن و شیرین سخن، اما تو غوغا می کنی!

باری، چون نتوانستم به تبریز بروم، صبح شنبه دوم مهر ماه کشان کشان خود را به مسجد ارک تهران رساندم و به آوای گروه مداحان زار گریستم و گمکی آسودم. درود فراوان به مداحان خوش آوای خوش بیان...

چشم گریان بایدت چون طفل خُرد کم خور این نان را، که نان آب تو بردا  
تن چو با برگ است، روز و شب از آن شاخ جان در برگریز است و خزان!

مولانا

شعری که خواندند این بود:

علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را که به ماسوا فکندی همه سایهٔ هما را...

من اکنون آن آمادگی را ندارم که از تمام دیوان شهریار سخن گویم. آخر چه بگویم که برای شما تازگی داشته باشد؟! با اینهمه اجازه می خواهم که اندکی از این مناجات گویم که شهریار به استقبال استاد خود خواجهٔ شیراز سروده است.<sup>(۹)</sup>

گفته‌اند شعر خوب آنست که عوام را خوش آید و خواص را پسند افتد. با این حساب این مناجات در اوج کمال است. با خود می‌اندیشیدم که راز گیرائی این شعر در چیست و چرا فی‌المثل «قیام محمد» که درست در صفحه قبل دیوان به چاپ رسیده اینهمه ورد زبان خُرد و کلان نیست:

قوام عرش خدا بنگر از قیام محمد      بین که سر به کجا می‌زند مقام محمد...

تعجب خواهید کرد اگر بگویم که راز این گیرائی در بادی نظر در روی «آ» است و در ردیف «را»!

شعر و موسیقی دو لفظ‌اند برای یک معنی. شهریار علاوه بر شاعری در موسیقی نیز دست داشت و سه‌تار [را] خوب می‌نواخت.

نالد به حال زار من امشب سه‌تار من      این مایه تسلی شبهای تار من

گوش او آنچنان دقیق و حساس بود که خوش‌آهنگی کلام را بی‌درنگ در می‌یافت و به اصطلاح فرانسویان «آفونی» را از «کاکوفونی»<sup>(۱۰)</sup> آناً باز می‌شناخت و در اشعار خود به کار می‌بست، آنچنان که ورکن گفت: «موسیقی پیش از همه چیز!»<sup>(۱۱)</sup>

ولی مطلب به همین جا پایان نمی‌پذیرد. کلمات، ترکیبات و قالبهای سنتی خواص پسند که به شعر وقر و عظمت می‌دهد و لحن و خشورانه، در این مناجات پانزده بیتی فراوان به چشم می‌خورد: همای رحمت، سحاب رحمت، سایه هما، چشمه بقاء، ماسوا، ابوالعجائب، شه مُلک لافتی و نظایر آن...

با اینهمه اگر اهمیت این مناجات تنها به توان بیان و دانش کلاسیک سراینده آن بود تصور نمی‌کنم اینهمه بلندآوازه می‌شد. بلکه سبب اصلی اینست که سخن از دل برآمده لاجرم بر دل می‌نشیند. اینهاست به نظر من عوامل جاودانگی «علی ای همای رحمت».

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب      باز در دلها نشیند هر کجا گوشی شنفت

بهار

این را نیز به یاد داشته باشیم که دستگاه فرستنده عرشیان همیشه خوب کار می‌کند و اگر نقصی هست، در دستگاه گیرنده ما فرشیان است و به همین سبب مولانا آنهمه اصرار می‌ورزد در زدودن زنگار از آئینه دل. به نظر من مناجات علی تابشی است از عالم برین بر جهان فرودین ما.

رو تو زنگار از دل خود پاک کن      بعد از آن آن نور را ادراک کن

مولانا

شاعر بودن کافی نیست، باید عاشق بود تا بتوان مصراع‌ی چون این سرود: به علی شناختم من به خدا قسم خدا را!

چه سوگند ظریف دلنشینی! افسوس که من شاعر نیستم تا بتوانم خوب بیان کنم. بدانگونه که شهریار با علی خدا را شناخت. به نظر من هر صاحبذوقی با مرور در مثنوی مولانا قرآن را بهتر می‌شناسد و در می‌یابد که چرا امام محمد غزالی گفته است: «پیوند عرفان با اسلام گل‌افشانی دین مبین را دو چندان نموده است.»  
حال بیائید با هم تکرار کنیم بیت‌الغزل مناجات را:

بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من      چو اسیر تست اکنون، به اسیر کن مدارا

ایکاش همه زورمندان در سرتاسر دنیا گوش شنوا داشتند و این اندرز مولارا در رفتار با اسرا به کار می‌بستند! ولی از آنجا که استاد محمدتقی جعفری، که به حق از مفاخر شهر ما و کشور ما هستند، آنروز دربارهٔ همین بیت داد سخن دادند، من لب فرو می‌بندم و توفیق همهٔ دانشمندان را از خداوند خواهانم.

ما علی را تنها به سبب باورهای دینی مان نمی‌ستائیم. دلاوری علی، مهربانی و یتیم‌نوازی علی، وارستگی و دادگری علی هر کدام به جای خود، علی یک اندیشمند جهانی است، از آن اندیشمندان انگشت‌شمار روحانی که این کرهٔ خاکی ما به خود دیده است. سخنان کوتاهش، نهج‌البلاغه‌اش...

نه خدا توانمش خواند، نه بشر توانمش گفت      متحیرم چه نامم شه مُلک لافتی را!

صبح روز چهارم مهر در مسجد آذربایجانها بیتی چند از مثنوی «علی و شب» را خواندند که در نوع خود پدیده‌ایست بس جالب:

ناشناسی که به تاریکی شب      می‌برد شام یتیمان عرب  
پادشاهی که به شب بُرَقع پوش      می‌کشد بار گدایان بر دوش...

نمی‌دانم چرا در آن عالم جذبه و خلصه غزل «علی ای همای رحمت» همچون کانون پا بر جایی به نظرم رسید که پیوسته به هر سو نور می‌پراکند و مثنوی «علی و شب» همچون جهانگردی که شبان و روزان ره می‌سپرد تا به سر منزل مقصود رسد. به عبارت



دیگر غزل به نظر من ثابت و سناتیک آمد و مثنوی سیار و دینامیک. شاید به سبب هماهنگی قافیه‌ها در غزل و قصیده، چنین به نظر می‌رسد و شاید به همین سبب در شرح داستانها معمولاً مثنوی را برمی‌گزینند و به توصیف برون می‌پردازند، و در غزل و قصیده به سیر درون، بجز مثنوی مولانا که در واقع غزل است، آنهم به قول دکتر زرین‌کوب «غزلی بی‌پایان». به هر حال داوری در این باره با اهل فن است و من که هوسکاری بیش نیستم، تنها به احساس خود اشاره کردم.

در مسجد آذربایجانها شور و هیجان به اوج خود رسید. پس از آنکه گروه مداحان تبریز بیتی چند از مثنوی «علی و شب» را هم‌آوا خواندند، نوبت به حیدریابا رسید و چه بجا این بند را برگزیده بودند:

حیدریابا دنیا یالان دنیادی	سلیمان دان، نوح دان قالان دنیادی
اوغول دوغان درده سالان دنیادی	هر کیمسه‌یه، هر نه ویروب آلودی

افلاطون‌دان بیرقوری آد قالوبدی! (۱۲)

آنهم با آهنگ حزن‌انگیزی که بارها از خود استاد شهریار و از نوار شنیده بودم. بار دیگر به این واقعیت خستو شدم که موسیقی و شعر دو خواهر توأمان‌اند و یکی گیرائی و زیبایی دیگری را صد چندان می‌کند. با این وصف، آیا رواست که بگوئیم فی‌المثل مناجات اقبال آذر در تبریز در دل شبهای رمضان موسیقی بوده است و موسیقی حرام؟! (۱۳)

باری آنروز به راستی محشری برپا شد: نه تنها مداحان با هم، بلکه اغلب آذربایجانینی که آنجا بودند با آنان هم‌آوا شدند و با سوز دل و اشک چشم و صدای گره‌خورده در گلو خواندند و یادی نازدودنی در دل‌های حساس بر جای نهادند. من نیز برای نخستین بار شرم را کنار گذاشتم و با آنان هم‌آوا شده و هایهای گریستم. چکنم که اگر نمی‌گریستم می‌مردم!

گریه با صدق بر جانها زند	تا که چرخ و عرش را گریان کند
چشم گریان چشمه فیض خداست	گریه بر هر درد بی‌درمان دواست

مولانا

آشنایان می‌دانند که منظومه حیدریابا را به قول وحشی «اول آنکس که خریدار شدش من بودم». با اینهمه گوئی آنروز نخستین بار بود که آن را می‌شنیدم! آن مجلس شور و حال

و آن تناسب مقال تا ژرفای جان اثر کرد و «حالتی رفت که محراب به فریاد آمد.» (حافظ)  
سخن چقدر از دل برآمده باید باشد که بازاری و اداری و دانشگاهی را هم‌آوا سازد و  
هر صاحب‌دلی آن را به یاد سپارد!

این جواهر نه متاعی است که هر جا یابند همه دانند که نادر بود این طرز مقال!  
وحشی بافقی

در مسجد، بازاریان سالخورده‌تر از من نقل می‌کردند که تا آنروز هیچ مجلس  
سوگواری بدین عظمت و روحانیت نبوده است و من که نزدیک به هفتاد سال دارم و یک  
عمر با ادبیات فرانسه مأنوس بوده‌ام، تنها مراسم تشییع جنازه ویکتور هوگو را در کتابها  
خوانده‌ام که بدین شکوه و صفا بوده است، از لحظه حرکت از طاق نصرت پاریس تا  
خاکسپاری در پانتئون.

و چه بجاست جمله‌ای که بر سر در این بنای معظم حک شده است: «وطن مردان  
بزرگ را حقیقتاًست.»<sup>(۱۴)</sup> آفرین بر همت آذربایجانیان مقیم تهران که به راستی  
سنگ تمام گذاشتند و چیزی از تجلیل شهریار فروگذار نکردند. روسو، ولتر، هوگو، زولا  
در پانتئون پاریس؛ خاقانی، قطران، همام، شهریار در آرامگاه شاعران تبریز، تا یار که را  
خواند و میلش به که باشد...

یادنامه شهریار را شاعران و استادان ادب پارسی خواهند سرود و خواهند نوشت و  
آهنگسازان برای اشعارش آهنگ خواهند ساخت. مرا ببخشید که هنری ندارم جز  
اعتراف به بی‌هنری؛ مرا ببخشید که سخن دل خود را بر زبان آوردم و شما را در دسر  
دادم.

سی و پنج سال بود که مرا به شهریار ارادتی تام بود و او را به من عنایتی تمام و گویا  
راه و رسم شهرداری نیز همین باشد. ولی نزدیک به ده سال است که متأسفانه به سبب  
دوری از تبریز از آن مظهر ذوق و احساس مهجور مانده بودم و از آثار ادبی ایشان در این  
مدت هیچگونه آگاهی ندارم و تنها مونس من همان دیوان دو جلدی است که پیش از  
انقلاب اسلامی در تبریز به چاپ رسیده بود و چون این هفتمین و شاید آخرین نوشته  
من درباره استاد شهریار و آثار اوست،<sup>(۱۵)</sup> اجازه می‌خواهم مطلبی را به عرض  
علاقتمندان برسانم:

بارها از من پرسیده‌اند که چرا در مقدمه دیوان شهریار تنها از «تخت جمشید» سخن  
گفته‌ای؟! پس از چاپ و انتشار حیدرآباد و شهرت عالم‌گیر و حیرت‌انگیز آن، قرار بود

منظومه «تخت جمشید» نیز به طور مستقل و جداگانه چاپ شود و من «خیال و حقیقت» را برای «تخت جمشید» نوشته بودم، نه برای تمام دیوان. بعدها که «تخت جمشید» ضمن دیوان به چاپ رسید، به سبب توجه خاصی که شهریار را به نوشته‌های ناچیز این بنده بود، آن نوشته را در مقدمه دیوان جای داد. خدایش غریق دریای رحمت خود فرماید! و اگر گناهی یا گناهایی در تمام عمر از او سر زده باشد (ناکرده گنه در این جهان کیست بگو!) کریم خطابخش پوزش‌پذیر به خاطر همان «علی ای همای رحمت» وی را ببخشد و قلم عفو بر گناهش کشد. چه بهتر که ما خاکیان نیز رفتگان را آسوده بگذاریم و داورها را به پیش داور اندازیم...

درون را پاک دار از کین مردم      که کین داری نشد آئین مردم

عطار

پس از درگذشت شهریار دیوان او را برای چندمین بار ورق می‌زدم به شعر «وادی خاموشان» برخوردارم. از دل برآمدگی و سادگی ایرج‌وار آن اشگ به دیدگانم نشاند:

ای رفیقان دیار دنیا	این چه یاریست شما را بخدا!؟
تا که با خاک هم‌آغوش شدیم	وه که یکباره فراموش شدیم!
یاد آن انجمن آرائی من	رحمت آرید به تنهائی من!
هنری زیستم، آنکه مُردم	هنر آوردم و با خود بردم!...

یادم آمد که نویسنده بزرگ شادروان محمد حجازی نیز در پایان زندگی «ندای پیر» سر داده و از بی‌اعتنائی و فراموشکاری یاران نالیده بود. اما شما تبریزیان که دلبستگی‌تان را به شعر راستین نشان دادید، حتم دارم که گهگاه از شهریار سخن یاد و روان این شاعر بزرگ کم‌نظیر را شاد خواهید فرمود.

ساربانان بار بگشا ز اشتران	شهر تبریز است و کوی دلستان
هر زمانی موج روح‌انگیز جان	از فراز عرش بر تبریزیان

مولانا

اینکه شهریار گفته است: «هنر آوردم و با خود بردم» اغراق‌آمیز به نظر نمی‌رسد، چرا که در حال حاضر مشکل بتوان هم‌آوردی برای او پیدا کرد و هیئات که به این زودبها شاعری چون شهریار آید! شهریار اگر هم هنر را با خود برد، خوشبختانه آثار هنری را برای ما برجای گذاشت: اغلب غزلها، حیدربابا، ای وای مادرم، افسانه شب، دو مرغ

بهشتی، هذیان دل، پیام به اینشتین، مومیائی، نقاش، تخت جمشید، جشن سده اقبال، که هر کدام در نوع خود بی نظیر است.

در زمان ما، در قلمرو هنرهای زیبا، نوابغی از تبریز شمس خیز برخاسته و رخسار هنر را آراسته‌اند: پروین و شهریار و رعدی و حریری در سخنوری، یاسمی و میرمصور و حسین بهزاد در چهره‌پردازی، اقبال آذر در خنیاگری و طاهر خوشنویس و حسن هریمی در خوشنویسی. خوش به حال آنانکه از تلاش و کسب شهرت رسته و به دیار جاودانگی پیوسته‌اند!

ای که از این تنگ قفس می‌پری	رخت به بالای فلک می‌بری!
زندگی تازه بین بعد از این!	چند از این زندگی سرسری؟!
در هوس مشتربت عمر رفت	ماه ببین و بره از مشتری!

مولانا سرگرم سرودن این اندرز نغز پرمغز بود که ندا از خواجه شیراز آمد:

دوستان عیب من بیدل حیران مکنید      گوهری دارم و صاحبظری می‌جویم!

این گوهر نایاب را هم خواجه شیراز داشت و هم شاگرد وفادار او سخنور نامدار محمدحسین شهریار و صاحب‌نظر و گوهرشناس شما سروران عزیز و استادان گرانقدر، و چه خوش سرود دوست باذوقم آقای علومی:

شیراز اگر به حافظ خود ناز می‌کند      تبریز گو بناز به استاد شهریار

آخر مهر ماه ۱۳۶۷

### پانویس:

- (۱) تاریخ درگذشت ۲۷ شهریور ۱۳۶۷.
- (۲) به دعوت ریاست محترم دانشگاه تهران، این نوشته به تاریخ ۲۲ آذر ۶۷ در دانشگاه تهران در مجلس بزرگداشت شادروان شهریار خوانده شد و نخستین بار به وسیله انتشارات ارک تبریز به چاپ رسید. (۱۳۶۸)
- (۳) سورة الفارعه، آیه ۵.
- (۴) درباره شهریار بیش از بیست مقاله نوشته‌ام. ر.ک. «دو شاعر بزرگ».
- (۵) سلام بر شوکت شما و ایل شما      نام مرا نیز بر زبان آرید
- (۶) چرا از مرگ می‌ترسید؟ / سکوت جاودانی پاسدار شهر خاموشی است. / همه ذرات هستی محو در رویای بی‌رنگ فراموشی است. / نه فریادی، نه آهنگی، نه آوازی! / نه دیروزی، نه امروزی، نه فردائی! / جهان آرام و جان آرام / زمان در خواب بی‌فرجام / خوشا خوابی که بیداری نمی‌بیند! / فریدون مشیری

(۷) Vesuve, آتشفشان معروف در ایتالیا.

(۸) سخن‌ها به پرواز در می‌آیند و نوشته‌ها می‌مانند. (ضرب‌المثل فرانسوی)

Les paroles s'envolent, les écrits restent (prov).

(۹) به ملازمان سلطان که رساند این دعا را که به شکر پادشاهی ز نظر مران گذارا. حافظ

ناخوش آهنگی کلام، تنافر کلمات Cacophonie خوش آهنگی کلام Euphonie (10)

(11) "De La musique avant tout!" (Paul Verlaine)

(۱۲)

حیدربابا دنیا دنیای دروغین است دنیائی که از سلیمان و نوح برجای مانده است

دنیائی که فرزند می‌زاید و به در دسر می‌اندازد به هر کس هر چه داده باز پس گرفته است

و از افلاطون جز نامی خشک و خالی چیزی برجای نمانده است...

(۱۳)

در مناجاتش دل ذرات می‌آمد به وجد تا زمین یکسر بنالد با خدای آسمان

و هر چه تحریری که گوئی خیل ارواح و ملک هر زمان در می‌نوردد پله‌های کهنکشان

(14) Aux grands hommes, La Patrie reconnaissante.

(۱۵) اکنون نوشته‌های من درباره شهریار از بیست فقره فراتر رفته است. (ر. ض).

## شهریار: کودک و خزان\*

چنین می‌نماید که سرچشمه الهام شهریار در سرودن قطعه کودک و خزان داستانِ آخرین برگ نوشته‌اُ. هنری (O. Henry) نویسنده بلند آوازه آمریکایی است (۱۸۰۲ - ۱۹۱۰). این قصه، به ظاهر، نخستین بار به سال ۱۳۳۱ خورشیدی به ترجمه هوشنگ مستوفی در مجموعه‌ای به همین نام - منتشر شد و فیلم آن هم در تهران به بازار آمد.

قصه، حکایت دو دختر جوان به نام سیو (Sue) و جانسی (Johnsy) است که در طبقه سوم عمارتی آجری - در دهکده گریجویج که در حومه شهر نیویورک قرار دارد زندگی می‌کنند و در این ساختمان سه طبقه، کارگاه نقاشی خود را برپا کرده‌اند.

در ماه نوامبر [= پائیز] ناگهان هوا سرد شد و این سرما به قدری شدید بود که تمام مردم دهکده را به وحشت انداخت. هنوز چند روز نگذشته بود که بیماری ذات‌الریه در دهکده شیوع یافت و این بیماری با پنجه‌های یخ زده خود، هر روز گلوی عده‌ای بیمار را می‌فشرد و به زندگی آنان خاتمه می‌داد. بالاخره یک روز هم در خانه این دو دختر هنرمند را کوبید و جانسی زیبا را به بستر انداخت. جانسی تب شدیدی داشت و روی تختخوابی آهنی که در کنار پنجره قرار داشت افتاده بود و پیوسته به دیوار سفید خانه مقابل نگاه می‌کرد. روزی که پزشک به عیادت او آمد به سیو گفت: بیماری جانسی بسیار خطرناک است و بیش از ده درصد امیدی به زندگیش نیست و این ده درصد هم بسته به مقاومت او در برابر مرگ و علاقه وی به زنده ماندن است. سیو ضمن پرستاری از

جانسی به کار نقاشی هم می‌پرداخت اما جانسی از بهبود خود ناامید و در انتظار مرگ نشسته بود.

پشت پنجره، بر دیوار سفید خانه مقابل، تاکی کهنسال و خشک، آویخته بود. باد سرد پاییز، برگ‌های این درخت را ریخته بود و تقریباً تمام شاخه‌هایش لخت و بی‌برگ مانده بود.

جانسی، چشم دوخته بر این برگ‌ریزان اندوهبار، اعتقاد دارد که با فرو افتادن آخرین برگ، دفتر زندگی وی نیز برای همیشه بسته خواهد شد. اما تقدیر، تدبیری دیگر دارد و بازی دیگر می‌آغازد:

آقای برمان (Berman) پیر، همسایه دیگر جانسی و سیو - مردی که در کار نقاشی عمر گذاشته است بی آنکه توانسته باشد در این رشته به پیروزی برسد باور دارد که سرانجام یک روز، اگرچه در آخرین روزهای زندگی، شاهکار خود را خلق خواهد کرد.

آقای برمان پیر، به این دو دختر هنرمند سخت دل بسته است و توسط سیو از بیماری و اعتقاد جانسی آگاه می‌گردد و شبانه برای نجات جانسی از نردبان بالا می‌رود و زیر نور فانوس، تصویر برگی سبز را روی دیوار خانه روبه‌رو می‌کشد و خود در آن هوای سرد و طوفانی به ذات‌الریه مبتلا می‌شود و چند روز پس از آن در بیمارستان، جان به جان آفرین تسلیم می‌کند. نقاش پیر، با نثار جان خود، دخترک را از مرگ می‌رهاند و خود برای همیشه، چشم بر روشنایی جهان فرو می‌بندد.<sup>۱</sup>

قصهٔ ا. هنری، در کمال سادگی از ایثار انسان، از نقش هنر در حیات آدمی و از تأثیر امید در شب تاریک زندگی سخن می‌گوید. قصهٔ ا. هنری - گرم و پر خون و تپنده - از بار عاطفهٔ انسانی سرشار است، چنانکه در زلال آن می‌توان روح را غوطه داد و پالایش یافت. حال آنکه خوانندهٔ بی‌خبر از قصهٔ ا. هنری هرگز نخواهد دانست که شهریار چه گفته یا چه می‌خواسته است بگوید. در حالی که هنر، به تعریف ساده، عبارت است از تعمیم اندیشه و احساسی خاص. هنرمند که در اینجا شاعر فرض شده، حس و اندیشهٔ خود را به مدد واژگان زبان به دیگران انتقال می‌دهد و آنان را از رهگذر این پل ارتباطی به دنیای تفکرات و تأملات خود رهنمون می‌شود. پیروزی و شکست هر شاعری در گرو توانمندی‌ها و ناتوانی‌های کلامی و تکنیکی اوست.

قصهٔ شهریار از خون و حرکت و حیات تپنده است. قصهٔ ای است سخت سترون که هیچ حس و عاطفه‌ای را به خواننده القاء نمی‌کند. راست است که شهریار در طرح کلی قصه دست برده است، اما متأسفانه این دخالت و دستکاری در راستای بهترسازی اثر

نیست. باری، با نقل شعر شهریار به این مقال پایان می‌دهیم و داوری نهایی را به خواننده هوشمند وامی‌گذاریم.

مادری بود و دختر و پسری	پسرک از می محبت مست
دختر از غصه پدر مسلول	پدرش تازه رفته بود از دست
یکشب آهسته با کانه، طبیب	گفت با مادر، این نخواهد رست
صبری ای باغبان که برگ امید	خواهد از شاخه حیات گسست
پسر این حال را مگر دریافت	بنگر اینجا چه مایه رقت هست
صبح فردا، دو دست کوچک طفل	برگ‌ها را به شاخه‌ها می‌بست <sup>۲</sup>

### یادداشت‌ها:

۱. آنچه خواندید فشرده داستان آخرین برگ بود. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: آخرین برگ. ترجمه هوشنگ مستوفی. تهران. امیرکبیر. چاپ پنجم. ۱۳۴۷. صص ۱۹ - ۲۷. قصه‌ا. هنری کلام شیخ بزرگ شیراز را فرا یاد می‌آورد که فرمود:

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست      چون روز آمد، بمرد و بیمار بزیست

سعدی. گلستان. به کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران. صفی‌علیشاه. ۱۳۶۴. ص ۱۷۳.  
مضمون این بیت را با اندک تفاوتی در حکایت طبیب و کرد بوستان (ب ۲۵۸۴ - ۲۵۸۸) هم می‌بینیم. ابیات زیر نیز دارای همین اندیشه است:

فَكَفَّ مِنْ صَاحِبِ مَاتٍ مِنْ غَيْرِ عَلَّةٍ      وَ كَفَّ مِنْ مَرِيضٍ غَاشٍ ذَهْرًا إِلَى ذَهْرٍ  
وَ كَفَّ مِنْ فَتَى يُمَسِّي وَ يُصْبِحُ أَمِنًا      وَ قَدْ نَسِجَتْ أَكْفَانُهُ وَ هُوَ لَا يُذْرِي

«چه بسا تندرستی که بدون داشتن بیماری مُرد و چه بسا بیماری که روزگاران دراز زنده به سر برد. بسا جوانی که با ایمنی خاطر، صبح و شام بر او می‌گذرد، در حالی که کفنش بافته شده و او خود نمی‌داند.» (دیوان منسوب به علی‌ع، به نقل از دکتر خزائلی. شرح گلستان ۳۶۷: نه شرقی، نه غربی...، صص ۲۱۲ - ۲۱۳).

فَكُنْ مُسْتَعِدًّا لِذَائِعِ الْفَنَاءِ      فَإِنَّ الَّذِي هُوَ آتٍ قَرِيبٌ  
وَ قَبْلَكَ دَاوَى الْمَرِيضِ الطَّيِّبِ      فَعَاشِ الْمَرِيضَ وَ مَاتِ الطَّيِّبِ

[برای دعوت مرگ آماده باش، آنچه آمدنی است، نزدیک است. پیش از تو طبیب بیمار را مداوا کرد اما بیمار زیست و طبیب مُرد] (خلیل بن احمد فراهیدی، به نقل از المتنبی و سعدی ۱۷۸). بیت متنبی (توضیحات، ص ۲۳۶):

يَمُوتُ رَاعِي الضَّأْنِ فِي جَهْلِهِ      مَوْتَهُ جَالِيئُوسٍ فِي طَبِّهِ

چوپان میش در جهل خود می‌میرد، همچنان که جالیئوس که با طب خود (شرح دیوان المتنبی ۱/۳۳۷). دو



- بیت ابو اسحاق غزّی در تاریخ بیهقی (ص ۵۸۶). بیت علی بن الجهم (المحاسن الاضداد ۳۶، ارمغان نوید ۵۴، ۶) و یادداشتهای قزوینی ۱۲۷/۵ را نیز می‌توان دید.»
- گلستان سعدی. تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی. تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۶۸، صص ۳۳۷ - ۳۳۸ و ص ۲۳۶.
۲. کلیات دیوان شهریار (مجموعه پنج جلدی) تبریز، انتشارات سعدی، چاپ سوم، ص ۳۷۸. این قلمزن، شهریار را شاعری هنرمند می‌داند. آنچه خواندید دآوری ماست دربارهٔ قطعهٔ «کودک و خزان» و شامل کلیات آثار شهریار نمی‌شود.

## مثنوی‌های شهریار\*

شهریار در شمار شایسته‌ترین شعری است که در زمینه انواع شیوه‌ها و قالبهای شعری تجربه‌های غالباً موفق داشته و همه را نیز با بی‌پروایی به دست انتشار سپرده است. اما شهرت شهریار بیشتر به خاطر غزلیات غنائی اوست که پیرامون این نحله شعرش، کم‌وبیش، اظهار نظرهایی شده است و ما در اینجا، به همین روی، به مثنوی‌های شاعر می‌پردازیم. و آنهم نه به همه آنها، که فرصتی بیش از این می‌خواهد.

مثنوی‌های شهریار هر چند بخش وسیع و مهمی از مجموعه فعالیت‌های ادبی او را در برنمی‌گیرد. با اینهمه، برای بحث و بررسی فرصت‌های فراوانی را فراهم کرده است.<sup>۱</sup> اصولاً مثنوی قالبی است که دست و بال شاعر را در انعکاس اندیشه‌اش باز می‌گذارد به همین روی مجموعه‌های بزرگ داستانی و حماسی که نیاز به طرح مسائل گوناگون دارد در قالب مثنوی ریخته شده است. و با آنکه شهریار عمده شاعری غزلسرا بوده، با اینهمه او را در مثنویهایش می‌توانیم، عریان‌تر و ناب‌تر ببینیم. افزون بر این، با نگرش به یکی دو مثنوی، می‌توان بیشتر ویژگیهای سبک و روش هر شاعر را نشان داد، و مشت را نمونه خروار دانست. به عکس سایر صنوف شعر، که برای درک روش شاعر، باید کل آثار او را مورد بررسی قرار داد، تا اخذ و اقتباس، تأثیرپذیری و نیز ابداعات و ابتکارات شاعر روشن شود. در زمینه مثنوی کار آسان‌تر است. با این نگرش بود که مثنوی‌های

\* مجله آینده، سال پانزدهم، شماره ۶ - ۹، شهریور - آذر ۱۳۶۸، صص ۶۲۶ - ۶۳۰.

۱- «نخستین بار حسن ارسنجانی مثنوی «صدای خدا» را با مقدمه‌ای که خود بر آن نوشته بود به چاپ رسانید. ارسنجانی مدتی با شهریار در بانک کشاورزی همکار و عضو دفتری بودند...» ایرج افشار.

شهریار را مورد مطالعه قرار دادیم، تا به پاره‌ای از ویژگیهای سبک شعر او اشاراتی داشته باشیم.

نخستین نکته که از نگرستن به شعر این شاعر جلب نظر می‌کند، درآمیختگی زبان ادیبانه با زبان کوچه و بازار است. به دو بیت زیر که ملایم و ادیبانه است بنگریم:

عشق ای همسایه آوارگی	عشق ای سرمایه بیچارگی
عشق ای زندان تاریک بلا	عشق ای زنجیر پای مبتلا

در این دو بیت می‌توان به روشنی دید که بیان لطیف عاشقانه، روان است و از گویش عادی جدا نیست. شعر صنایع و بدایع عمده‌ای ندارد. اما کلامی گویا، رسا و دلنشین است. از همین حال و هوای ادیبانه، شهریار پا به زبان کوچه و بازار می‌گذارد:

راحت از بارغم دل کن مرا	یا بکش یکباره یا ول کن مرا
گیج و گول و ابله و خل کردیم	لات و لوت و آسمان جل کردیم <sup>۲</sup>

در کنار آن بیان لطیف و ادیبانه، دیده می‌شود شاعر با شجاعت، پروائی از کار برد اصطلاحات عامیانه نداشته و از اینکه سطح شعرش را ادبا نازل بیندارند، نمی‌هراسد. ولی در همه جا آهنگ و موسیقی با کلام عجین است. شاید هم غالب این هماهنگی‌ها بدون توجه خاص و تنها بر اثر گزینش و تشخیص طبیعی ذهن ورزیده و زیباپسندش پدید آمده باشد و البته این ویژگیها در شعر شاعرانی بزرگ چون حافظ هم دیده می‌شود. و اگر بدانیم شهریار حافظ را برترین و لطیف‌طبع‌ترین شاعر ایران می‌داند، از این تشابهات کلامی شگفت‌زده نخواهیم شد. شاید بتوان گفت: شهریار این ورزیدگی ذهن در گزینش واژه‌های متناسب و خوش‌آهنگ را، در اثر همدمی و ملازمت با دیوان خواجه بدست آورده باشد. به نمونه دیگری بنگرید:

عشرت از ما رشته الفت گسیخت	آن سبو بشکست و آن پیمانہ ریخت
----------------------------	-------------------------------

اما اگر در مثنوی‌های شهریار دقیق شویم، در می‌یابیم در این سنخ شعر، شاعر بیشتر روح آزاده و بی‌قیدوبند خود را نشان می‌دهد. نوجوئی و تازه‌خواهی در مثنوی‌های شهریار نمود مشخص‌تری دارد. هر چند پیش از او، ایرج میرزا گونه‌ای از مثنوی را به

اوجی دیگر برد. و شاید هم در کاربرد اصطلاحات عامیانه و گفتار نزدیک به حرف زدن، شهریار به ایرج میرزا هم - که همزبان او بوده - نظر داشته است. در همین مثنوی کوتاه ۲۸ بیتی، که برای بررسی برگزیده شده، به بسیاری از اصطلاحات عامیانه می‌توان برخورد که در گویش جاری مردم عامی کاربرد دارد مانند مصراع‌های زیر:

- ما برادر مرد میدان نیستیم
- تازه داری می‌کشی خط و نشان
- یک زمان گر ما جوان بودیم، ولش
- دور ما را خط بکش

جای گرفتن این گونه اصطلاحات در شعر عاشقانه مستبعد به نظر می‌رسد. ولی به هر روی در شعر شهریار به کار رفته و جای افتاده است.

شهریار چه در مثنوی و چه در سایر صنوف سخن، بدون منظور و هدف شعر نگفته است. شعر او با زندگی‌ش و رویدادهای آن درآمیخته و هر کدام پرده‌ای از سوز و سازها و افت و خیزهای زندگی شاعر را نشان می‌دهد. شاید بتوان گفت: او بیشتر پیرو مکتب «وقوع» بوده و به درج وقایع پرداخته است.

واقع‌نگاری و حکایت حال و مآل و اشاره به زیر و بم‌های روحی و زندگی، از شیوه‌های ویژه شعر شهریار است. او در غزل هم به مناسبت مسأله و مطلبی شعر می‌گوید و شاید بتوان در همه دیوان او شعری یافت که صرفاً به خاطر خلق مضمون و بازی با کلمات سروده شده باشد. هر چند با کلمات هم زیبا بازی کرده باشد.

اگر گفتیم شهریار از ایرج میرزا الهام گرفته و به شعر او نظر داشته، در شعر «روح پروانه» که هم وزن با «زهرة و منوچهر» است، این تأثیر را بهتر می‌توان دریافت. البته کار استاد شهریار مطلقاً بوی تقلید و کپی‌برداری‌های مبتدل را ندارد و در همان شعر تعابیر ابتکاری و چه بسا متکی بر اساطیر ملی و مذهبی فراوان است:

می‌کند آهنگ غروب آفتاب	رفته ز رخسار جهان آب و تاب
یوسف خورشید فرو شد به چاه <sup>۲</sup>	طالع یعقوب فلک شد سیاه

و شاعر پس از پرداختن تصویر زیبای شب، باز به مکتب وقوع برمی‌گردد و به ذکر

رویدادها می‌پردازد و از دوستانی سخن می‌گوید که در محفلش جمع می‌شوند و «گرامافونی» سوزنش دل صفحه‌ای را می‌خراشد و آن را به صدا درمی‌آورد. در اینجا شهریار در نام بردن از وسائل مدرن و جای دادن آنها در شعر، موفق‌تر از دیگرانی چون بهار و ایرج است. او برای بیان مطلوب خود خوب از: صفحه، گرامافون، سود می‌برد و در ضمن «مصنوع ظریف فرنگ» را می‌ستاید:

یافت چو با ناوک سوزن تماس	آه که این صفحه شیون اساس
آتش تیزش را دامان زدند <sup>۴</sup>	گوئی نیشش به رگ جان زدند

و این همان صفحه‌ای است که برخلاف صفحه قبلی که آهنگ فرنگی شادی می‌نواخت، موسیقی ایرانی غم‌انگیزی پخش می‌کند. شاعر در چند بیت به تعلیل اندوه غالب بر موسیقی ایرانی می‌پردازد و آرزو می‌کند باز روزی موسیقی ایرانی همان طراوت و شادابی زمان بارید و نکیسا را باز بیابد.

در این صفحه، «پروانه»، خواننده دلسوخته و خوش آوای ایرانی آواز می‌خواند که هر چند شهریار اشاره‌ای دارد، و ما هم شنیده‌ایم پروانه در واپسین لحظات عمر از محبوب خود، حبیب سماعی نوازنده استاد سنتور می‌خواهد بر بالینش حاضر شود و همراه ساز او آوازی می‌خواند. در این آواز آخرین اثر هنری خود را که با سوز درون و زخم سل درآمیخته، و حزین‌ترین یادگار موسیقی ایرانی است، پدید می‌آورد و مخلص می‌سازد. غزل معروف حافظ را، در مایه دشتی، با مطلع زیر می‌خواند:

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول	رسد ز دولت وصل تو کار من به حصول
خراب‌تر ز دل من غم تو جای نیافت	که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول

هر چند قطعه «روح پروانه» تصویر زندگی یک هنرمند و پایان غم‌انگیز عمر اوست، تصاویر زیبای کلامی در کنار جملات محاوره‌ای، چنان با هم درمی‌آمیزد که هیچ ناهماهنگی احساس نمی‌شود. این تلفیق شاعرانه با جملات عامیانه، که از مشخصات کار شهریار است، در ابیات زیر دیده می‌شود. در جایی می‌گوید:

موی فروهشته و در پیچ و تاب	چون شب هجر من و آشفته خواب
دوخته بر چرخ بلندش نگاه	باردش انجم ز دو چشم سیاه

و در جای دیگر ضمن همان داستان چنین بیان می‌کند:

شوهر من وصله ناجور بود	من که نمی‌خواستمش زود بود
دست و دل من به سوی شو نرفت	آب زن و شوی به یک جو نرفت
بسکه نکوهیده‌اش اخلاق بود	طراقتم از جفتی او طاق بود. <sup>۵</sup>

در همین مثنوی، شهریار به آزمون دیگری هم دست می‌زند که تکرار آن را من در جای دیگر ندیدم. یعنی تغییر وزن، در یک قطعه شعر. البته سلمان ساوجی در میان مثنویهایش قطعه و تغزلی، با وزنی غیر از وزن همان مثنوی گنجانده است. ولی شهریار برای بیان نظر خودش و در تکمیل همان مثنوی – در پایان مثنوی «روح پروانه» – وزن دیگری اختیار می‌کند. شاید می‌پندارد برای گفتن مکتون خود به وزن بلندتری نیاز دارد. که این وزن تصادفاً همان وزن نوحه‌های مراسم سوگواری است و این ابیات نیز نوحه‌مانندی برای مرگ پروانه است:

پروانه به حال تو دل شمع بسوزد	تنها نه دل شمع دل جمع بسوزد...
-------------------------------	--------------------------------

باری در اینجا شهریار چنان نوحه غم‌انگیزی برای مرگ پروانه می‌سراید که هر قلب سخت را می‌لرزاند:

بعد از تو دگر پرده ساز است دریده	بعد از تو دگر قامت چنگ است خمیده...
بعد از تو دگر زخمه کند زخم دل چنگ	دیگر نزنند زمزمه تار به دل چنگ
بعد از تو دگر بغض بگیرد گلوی نای	بیرون نجهد از گلوی نای بجز وای
بعد از تو خم باده بجوشید و بخوشید	بعد از تو به سر زد دف و بربط بخروشید

کوتاه سخن آنکه شهریار در مثنوی دستی توانا و شیوه‌ای ویژه خود داشت. و می‌توان برای بررسی ویژگیهای سخن و طرز تفکر و عملکرد او در زمینه شعر مثنویهای شاعر را ملاک سبک سخنش قرار داد. مثنویهای او همه در آمیخته با زندگی و شرح حال و مآل یومیه او و دارای هدف و منظوری غیرتخیلی است و همه موضوع دارد. با خواندن اشعار شهریار می‌توان به بسیاری از مسایل زندگی و شرح حال و تاریخ حیات او پی برد. کما اینکه در همین چند بیت نمونه‌هایی از تطابق سخن شهریار با واقعیات نشان داده

شد. البته این غیر از آن است که شهریار برای خلق الفاظ بدیع و ترکیبات ویژه خود تخیلی قوی و نحوه سخنی خیال‌انگیز داشته است.

اگر بخواهیم ویژگیهای مثنویهای شهریار را خلاصه کنیم و جان خواننده را از تطویل رها سازیم باید روی نکات زیر بیشتر دقت کنیم:

□ کلام ادیبانه و گفتار عامیانه در شعر شهریار با هم درمی‌آمیزد و ناهمگون نمی‌نماید.

□ شهریار با استفاده از واژه‌ها و اصطلاحات امروزی نظیر: گرامافون و بی‌سیم و اتومبیل و... به شعرش رنگ زمان می‌زند، این واژه‌ها در شعر او نامتجانس و غریب نیست.

□ اشعار او به مناسبت رویدادی سروده شده مانند: در مرگ حسین مجلل، تار جانان (که گویا ساز دوستی در منزل او جا مانده)، زیارت کمال‌الملک، به برادرزاده‌ام هوشنگ...

□ در شعر معتقد به تحوّل و تجدید حیات ادبی بود. آثار این نوگرایی در بیشتر آثارش دیده می‌شود:

ادبیات را حیات دهد	...جانم از نوکری نجات دهد
ادب از انحطاط برهاند	خرِ ما را ز جوی بجهاند

□ از ادبیات گذشته و اساطیر، چه اساطیر ملی و چه مذهبی، سود می‌برد.

□ پیرو مکتب وقوع است، اما وقایع را با توصیفات زیبای شاعرانه درمی‌آمیزد.

□ از کاربرد مضامین نوپروا ندارد و در این زمینه ابتکارها و ابداعات فراوان دارد.

□ موسیقی در کلام او نقش عمده‌ای را بازی می‌کند. تناسب و هماهنگی حروف

موسیقی شعر شهریار را دلبذیر ساخته است.

و بسیاری ویژگیهای دیگر که تعهد بر اختصار اجازه ادامه کلام را نمی‌دهد.

## شهرت جهانی شهریار\*

شنیده‌ام وقتی یکی از اساتید ادب، ترجمه شعر «پیام به انیشتین» شهریار را برای آن ریاضی‌دان و نابغه روزگار می‌خواند انیشتین با احترام و حیرانی سه بار به افتخار استاد شهریار از جای خود برمی‌خیزد و اشک شوق در دیدگانش حلقه می‌زند و زیر لب زمزمه‌هایی با خود می‌کند که کسی نمی‌شنود بجز خدا و انیشتین.

شعر «پیام به انیشتین» استاد شهریار نشانگر روحیه‌ی والای انسان‌دوستی و در عین حال میهن‌دوستی ایشان می‌باشد. استاد شهریار در قسمتی از این شعر گفته است:

انیشتین صد هزار احسن ولیکن صد هزار افسوس  
حریف از کشف و الهام تو دارد بمب می‌سازد  
انیشتین ازدهای جنگ!  
جهنم کام وحشتناک خود را باز خواهد کرد  
دگر پیمانۀ عمر جهان لبریز خواهد شد  
دگر عشق و محبت از طبیعت قهر خواهد کرد  
انیشتین پا فراتر نه جهان عقل هم طی کن  
کنار هم بین موسی و عیسی و محمد را  
کلید عشق را بردار و حل این معما کن  
انیشتین باز هم بالا  
خدا را نیز پیدا کن



افتخار می‌کنم که به سهم خود حق شاگردی استاد شهریار را به جای آوردم و این شاهکار جاویدان یعنی شعر «پیام به انیشتین» را به زبان ترکی آذری ترجمه کردم.

شهریار یکی از شعرا و گویندگان بزرگ روزگار ماست که بی هیچ واسطه و دستاویز و ثنا و مدح توانسته است از گوشهٔ اطاق محقر خود جهان گرفته و شهرهٔ آفاق گردد و آوازهٔ هنرش از مرزهای کشور فراتر رود و جهانی گردد.

ای سکندر تو به ظلمات ابد جان بسپار      عمر جاوید نصیب دگران خواهد شد

استاد شهریار این بیت نغز و پرمعنی را که وصف‌الحال خود استاد نیز هست، مانند دیگر الهاماتش نخواست و ندانسته در یکی از غزلهایش آورده است و اینچنین است که جهانگشایان و فرمانروایان چند صباحی بیش نمی‌توانند در عرصهٔ جهان با تاخت و تاز و کشتار، حکومت نمایند ولی دانشمندان و اهل علم مانند فردوسی‌ها، مولوی‌ها، سنائی‌ها، سعدی‌ها، حافظ‌ها، شکسپیرها، ولترها، هوگوا، تولستوی‌ها و شهریارها پیوسته بر دلها و جانها فرمانروایی می‌کنند و خواهند کرد و به ابدیت می‌پیوندند، به طوری که خود شهریار هم می‌گوید:

فرمانبر شیطان تن گر خواهی‌ام معذور دار      من در قلوب عاشقان فرمانروایی می‌کنم

شهریار می‌سوزد و می‌سوزاند، می‌افروزد و می‌افروزاند و می‌گرید و می‌گریاند و البته گاهی نیز می‌خندد و می‌خنداند. این احوال هنگامی که روح و جان او با نور عرفان روشن‌تر می‌شود جذاب‌تر می‌گردد. شهریار پیرو مکتب ادبی و عرفانی حافظ است و به عبارتی دیگر مکمل آن مکتب است و به قول خودش هر چه دارد همه از دولت حافظ دارد. شهریار سالها برای دیدار و زیارت مزار استادش - حافظ - در این تمنای عاشقانه می‌سوخت و می‌ساخت. بعدها که امکان دستیابی به مزار حافظ دست می‌دهد و طالع یاری می‌نماید، چند غزلی به ارمغان می‌آورد که واقعاً در شمار شاهکارهای شهریار است و برای شعر و ادب فارسی ره‌آوردی بس گرانبها و کم‌نظیر. می‌گویند شهریار در طول اقامت خود در شیراز بر سر مزار حافظ شب زنده‌داری کرده، و از تربت او همت خواسته است. سرانجام روز وداع می‌رسد و شهریار با غزل جانسوز «حافظ خداحافظ» با پیر خود وداع می‌کند. بهتر است قسمتی از این شعر را بیاوریم:

به تودیع تو جان می‌خواهد از تن شد جدا حافظ  
به جان کندن وداعت می‌کنم حافظ، خداحافظ  
ثنا خوان توام تا زنده‌ام اما یقین دارم  
که حق چون تو استادی نخواهد شد ادا حافظ  
من از اول که با خوناب اشک دل وضو کردم  
نماز عشق را هم با تو کردم اقتدا حافظ  
هم از چاهم برآوردی و هم راهم نشان دادی  
که هم حبل‌المتین بودی و هم نورالهدی حافظ  
به روی سنگ قبر تو نهادم سینه‌ای سنگین  
دو دل با هم سخن گفتند بی‌صوت و صدا حافظ  
مگر دل می‌کنم از تو بیا مهمان به راه انداز  
که با حسرت وداعت می‌کنم حافظ، خداحافظ

علت اصلی حیثیت و آوازه جهانگیر شهریار همان روح انسان دوستی و نبوغ خدایی‌اش می‌باشد که با روح خداشناسی و حق‌جویی و حق‌خواهی ممزوج گشته و مانند شریانی حیاتی در تمامی گفتار و اشعار او سیلان دارد و اعتقاد او به مبداء و معاد، نشانگر ایمان کامل به آفریدگارش می‌باشد. در اشعارش حق و وجدان و محبت با عرفان می‌آمیزد و جلوه‌های زیبایی می‌آفریند. شهریار در اشعارش یار ستمدیدگان است و استعمارگرانی را که خون یتیمان و اشک فقیران را جاری می‌سازند و با عرق پیشانی مظلومین کاخهای ستمگری و جباری خود را پی‌ریزی می‌نمایند نفرین می‌کند.

شهریار که یکی از پیشقدمان و پیش کسوتان جهان شعر و ادب معاصر است، خواستار نجات انسانها از چنگال زور و زر و بردگی و اسارت می‌باشد. مثنوی «صدای خدا» نیز سبب شهرت جهانی او شد و در باکوی شوروی قسمتی از آن به ترکی ترجمه و چاپ شده است. این شعر نشانگر وسعت فکر و هنر و معنویت استاد شهریار است.

اثر جاویدان و بزرگ «حیدربابا» در ترکیه، عراق، و ایتالیا نیز ترجمه و منتشر شده است. و همچنین در بیشتر مراکز ترکولوژی غرب و ایالات متحده آمریکا نیز منظومه ترکی «حیدربابا» به مثابه سند زنده و گویای زبان ترکی معاصر آذربایجان مورد اهمیت قرار گرفته و تدقیق و تدریس می‌گردد. برای مثال در کشور همسایه‌مان ترکیه، آقای پروفیسور محرم ارگین استاد تورکولوژی دانشکده ادبیات استامبول کتابی در ۲۵۰ صفحه

درباره زبان ترکی آذری تألیف و بعد از ذکر مقدمه، متن «حیدربابا» را در کتاب خود نقل نموده که در سال ۱۹۷۱ از طرف دانشکده ادبیات استامبول به چاپ رسیده است. علاوه بر این، باز هم در ترکیه کتابچه‌ای به نام «شهریار و حیدربابایه سلام» از طرف دانشمند فقید احمد بیگ آتش در سال ۱۹۶۴ در آنکارا طبع و نشر گردیده است. همچنین در شهر کرکوک عراق شاعر «عبد اللطیف ندر اوغلو ترکان» تحت تأثیر منظومه حیدربابای شهریار منظومه ترکی «گورگور بابا» را ساخته است.

شهریار که با اشعار عاشقانه و ربّانی خود در عتفوان جوانی چنانکه افتد و دانی، لرزه بر جان جوانان و دلدادگان انداخته، رفته رفته دست از دنیا کشیده و به عشق الهی گرویده و شعرهایی چون «صدای خدا» را چون شربت گوارایی به کام تشنگان وادی حقیقت و سالکان راه انسانیت ریخته است. پس جای شگفت نیست که بگوییم از گوشه خانقاه و یا اتاق محقری می توان جهان گرفت. با این حال عشق شهریار نسبت به میهن و زادگاه خود همیشه قوس صعودی پیموده است چرا که حب الوطن را نیز از ایمان دانسته است. نمونه‌ای از این موارد «افسانه شب» است که در آغاز با شب و جلوه‌ها و خاطرات شب و نامزدبازی روستایی آغاز و با تصویر صحنه‌هایی دلپذیر از عشق و جوانی ممزوج کرده تا به حس میهن‌پرستی یعنی صحنه شیبخون رسیده، شیبخون قزاق‌های ناجوانمرد و خون‌آشام تزاری در هنگام تسخیر ۱۷ شهر ایران و هجوم به آخرین نفرات جانباز و مؤمن به هنگام نماز بامدادی و راز و نیاز صبحگاهی و قتل میهن‌پرستان اصیل و مدافعین بیل و کلنگ دار در مقابل توپ و تفنگ. آری قزاقان خونخوار و عاری از عاطفه ارتش امپراتوری روس حتی شیرخوارگان ما را با سرنیزه سوراخ سوراخ نمودند که در این اثر محزون شنونده ضجه‌های کودکان و شیون مادران و غرش جوانان از جان گذشته را از لابلای سطور درمی‌یابد.

اشعار ترکی شهریار اگر چه به مقدار اندک و از یک صدم اشعار فارسی او کمتر است، لیکن در افزایش شهرت و منزلت شاعر در مقایسه جهانی تأثیر بسزایی داشته است. منظومه «حیدربابا» بیش از دیگر آثار و اشعار، او را شهره عالم ساخته، مخصوصاً در کشورهای همسایه ایران باعث محبوبیت شاعر گردیده است. متأسفانه گروهی متعصب کم‌مایه به شهریار خرده گرفته‌اند که چرا وی به زبان آذری یعنی به زبان مادری خود سخن رانده است؛ در صورتی که علاوه بر حق طبیعی هر شاعر همانطور که شهریار می‌فرماید: «روزی مأمور می‌شود که از سوی خالق به سوی مخلوق برود و بی‌خبر تهران را ترک نموده و راهی آذربایجان می‌گردد» و اینجاست که در لابلای سطور آثار جاویدان

و غنی ترکی‌اش ندای خدانشناسی و عشق به مردم و زادگاه و فرهنگ و ادب و رسوم و سنن سر می‌دهد و این ندا و صدای دلپذیر او مانند نسیمی جانبخش از آنسوی مرزها به پرواز درمی‌آید. کجا هستند آنهایی که به زبان شیرین و غنی ترکی آذری گستاخانه می‌تازند تا بر ایشان ثابت شود که شهریار در این زمان و در این مکان و در این شرایط چه آثار جاودانی آفریده است. همانطوری که آقای مهدی روشن ضمیر در مقدمه «حیدربابا» مرقوم داشته، اگر در مقام مقایسه منظومه «حیدربابا» با «خاطرات کودکی» «لامارتین» و «بودلر» برآییم، به تحقیق «حیدربابا» گوی سبقت را از آنها خواهد ربود.

منظومه «حیدربابا» در ایالات متحده نیز به عنوان بهترین نمونه کتاب معاصر زبان ترکی آذری در قسمتهای شرق‌شناسی بررسی و تدریس می‌گردد. خود بنده نیز در هنگام اقامت در کشور اتحاد جماهیر شوروی به رأی‌العین شاهد شهرت روز افزون این شاهکار ادبی جاویدان بودم و افتخار داشته‌ام که در معرفی این اثر و شرح و توصیف آن و دیگر آثار شهریار سه جلد کتاب و بروشور و دهها مقاله نشر نموده و سه بار در کنگره شرق‌شناسان جهان درباره شهریار سخنرانی کنم. البته در آذربایجان شمالی و جنوبی دهها نفر بر این گوهر تابناک نظیره نوشته و افکار و کردار وی را پسندیده و سرمشق قرار دادند. در حقیقت در آذربایجان منظومه «حیدربابا» سرمشقی برای ابراز احساسات ملی و میهنی و فرهنگی گردیده و دهها نفر در این وزن و فرم و مضمون به زبان ترکی قفقازی و جنوبی شعر سروده‌اند.

اگر از من پرسند که از ۷۶ بند منظومه «حیدربابا» کدام بندها را برای نمونه انتخاب می‌کنی من هر ۷۶ بند را انتخاب می‌کنم، زیرا همه آنها در کمال زیبایی و اعتلا سروده شده‌اند. بیخود نیست که شهریار را حافظ معاصر، استاد غزل و شهریار شعر ایران می‌گویند. غزل ترکی «بهجت‌آباد خاطره سی» شهریار در آن سوی ارس غوغا برپا کرده و بر محبوبیت او در دلها افزوده است، زیرا شاعر با هنرمندی و مهارت فراوان ضمن نقاشی صحنه‌هایی از طبیعت، حیرانی و ناتوانی بشر را در برابر عظمت و قدرت خلقت و اعتبار عشق و محبت نشان داده است. گویا این غزل از نخستین غزلهای ترکی شهریار و از یادگارهای دوره جوانی و ناکامی او است و الحق بسیار زیبا سروده شده و حق دارد که خیلی‌ها را شیفته خود کند. گذشته از تمامی اینها شهریار یگانه شاعری است که در زمان حیات خود مشهور عالم گردیده است.

## یادی از دیدار نیما و شهریار\*

سال ۱۳۳۶ بود و من در کتابخانه ملی تبریز کار می‌کردم. همان کتابخانه‌ای که الان ساختمان آن تخریب شده و زمینش به صورت بخشی از مصلی درآمده و نیز کتابهای آن به ساختمانی در محوطه باغ گلستان تبریز انتقال یافته است. آن سالها مردم تبریز پول جمع کرده بودند و برای شهر خودشان کتابخانه‌ای بنا کرده بودند تا مرکز فعالیت‌های فرهنگی بشود و الحق هم کتابخانه ملی جای بسیار مناسبی شده بود و علاقمندان به کتاب و مطالعه در آن محل جمع می‌شدند و می‌خواندند و می‌آموختند. بعدها افرادی از همان کتابخوانها خودشان نویسنده و ادیب و محقق شدند و آثار ارزنده‌ای پدید آوردند. یاد همه‌شان بخیر.

بلی، روزی در اوایل پائیز همان سال در کتابخانه را صبح باز کردم و طبق معمول مشغول مرتب کردن کتابها در قفسه‌های مخزن کتاب بودم که شنیدم در اطاق مجاور مخزن را می‌زنند. رفتم و در را باز کردم و دیدم مرد سپید موئی با جامه دانی کوچک در دست وارد شد و از من پرسید: «آیا منزل شهریار را می‌شناسید؟» من از دیدن قیافه جالب این مرد با آن موهای سپید و وضع سرش، احتمال دادم که شاید این آقا همان نیما یوشیج پدر شعر نو باشد. بلافاصله گفتم: «آیا حضرتعالی آقای نیما هستید؟» با صدای آرام و با لحن بسیار دلنشین فرمودند: «بلی، بلی» گفتم که: «چه عجب تبریز تشریف آوردید؟» فرمودند: «به قصد دیدن شهریار آمده‌ام و با زن و فرزندم از اتوبوس که پیاده شدیم مدتی در جلو گاراژ (منظور کاراژ مهدوی، جنب

کتابفروشی نوبل فعلی) سرگردان ماندیم و از هر کس سراغ خانه شهریار را گرفتیم، شناخت آخر الامر زن و فرزندم را در گاراژ گذاشتم و قدم زنان در خیابان می‌آمدم که ناگهان چشمم به تابلوی «کتابخانه ملی» افتاد و پیش خودم فکر کردم که بروم تو، شاید در اینجا کسی پیدا شود که شهریار و یا بر حسب تصادف مرا بشناسد و کمکی کند.» گفتم: «خوشحالم که شما را شناختم و خانه استاد شهریار نیز با این محل بیش از ۵۰ (پنج‌جاه) متر فاصله ندارد. اجازه بفرمائید خدمتتان چائی بیاورم و بروم عالیه خانم و شراگیم را با بار و بنه بیاورم کمی استراحت کنید و بعد بهمراه به منزل استاد شهریار برویم. نیمای تقاضای مرا اجابت کرد و من همانگونه عمل کردم. بعد از نیمساعت من و نیما به دم در منزل استاد شهریار رفتیم. خانه استاد در کوچه‌ای بود واقع در خیابان خمینی (پهلوی سابق). همان خانه که وقتی مرحوم دکتر چایچی همسایه استاد شهریار دیوار خانه‌اش را بالا برد استاد از ناراحتی شعر معروف زیر را گفتند:

آسمان با دیگران صافست و با ما ابر دارد      می‌شود روزی صفا با ما هم اما صبر دارد  
پایه‌های کلبه من چون دلم لرزان و ویران      لیکن اصطبل فلانی پایه‌ئی استبر دارد

باید اضافه کنم آن سالها استاد شهریار در وضع روحی مخصوصی قرار داشت و کسی را به حضور نمی‌پذیرفت و حتی بعضی از ارادتمندان خود را از در خانه می‌رانند و این امر موجب رنجش گروهی از دوستان استاد شد و تا آخر عمر دیگر پا به منزل شهریار نگذاشتند. بالاخره وقتی کوبه در را به صدا آوردم، دختر شهریار که آن سالها کوچکسال بود از پنجره کوچک بالای در، سرش را بیرون آورد و پرسید کیستید؟ گفتم: اگر استاد بیدار هستند بفرمائید نیما آمده است. دختر استاد گفتند: بروید، نمی‌شود پدرم را دید. ایشان کسی را به خانه راه نمی‌دهند. گفتم: عزیزم، بروید به استاد بگوئید نیما آمده است. بعد از چند دقیقه انتظار از پشت در صدای لرزان استاد شهریار را شنیدم که گریان می‌گفتند: نیما جان، نیما جان، نیما جان. در باز شد و استاد در حالی که گره بند لباس راحت خود را می‌بستند به استقبال نیما آمدند و دو شاعر بزرگ معاصر همدیگر را در آغوش گرفتند. همیشه حسرت به دلم مانده که چرا دوربین عکاسی نداشتم که آن لحظه بی نظیر را ثبت می‌کردم. ای بسا آرزو که خاک شده! عصر همانروز دیدم که شهریار و دخترش و نیما و شراگیم سوار بر درشگه شده‌اند و برای گردش به باغ گلستان می‌رفتند.

درگذشت استاد شهریار بهانه شد که این مختصر را برای دوستان آن دو بزرگ شاعر بنویسم. اجازه بفرمائید این خاطره را با بیتی از استاد شهریار در حق نیما که به قول آل احمد «چشم زمان مال بود» به پایان آورم:

او همه غیرتی از ساختن فردا بود.

من همه عبرتی از باختن دیروزم

## خاطراتی از شهریار\*

... نیما همیشه مست خدا بود یا بگو همیشه خدامست، اما براستی تف کن بر آنچه گفتم و گذشت. من حیران بودم در دیدارها و حتی غیاب او - غرقه در شعرها و کارهایش -، که این مرد مردستان، از کدام خم و چشمه و دریا سبویش - سبوی همیشه در پستویش - را پر می‌کند؟ زنده یاد شهریار تبریزی، که نزد من چون جان عزیز بود و یادگارهای شعری دست نخورده و ارشاد نشده‌اش همیشه عزیز خواهد بود (چون عماد جانم) باری به کسی گفته بود (بگذارید حالا که حوصله‌اش را دارم یک دو سه خطور خاطر و نیمچه خاطره‌ام را از شهریار برایتان نقل کنم، وقتی من از مشهد به تهران می‌آمدم در سال ۱۳۲۶ شمسی که نوزده ساله بودم، اول، و ۱۳۲۷ که معلم و مدیر و مؤسس دبستان کریم‌آباد بهنام سوخته ورامین - چهار بهنام دارد ورامین: پازوکی و... سوخته ازیسن و دیگر یادم نیست - شدم، چند سالی، برای همیشه به تهران کوچ کردم، باری وقتی عازم تهران بودم مرحوم گلشن آزادی مدیر جریده دویا سه بار در هفته انتشار آزادی و میزبان تقریباً مدیر انجمن ادبی خراسان، رحمت خدا بر او، که شهریار هم شعری برای او دیوان ارشاد نشده‌اش دارد، نمی‌دانم درین چاپ ارشاد شده‌اش هم هست یا نه:

مرغی بود [فغانی] و فریادی الخ

دل در هوای گلشن آزادی

منهم در ارغنون شعری برای این در گذشته ارجمند که هم به گردن شهریار حق دارد و هم به قول جهانگیر تفضلی به گردن سه نسل از اهل ذوق و شعر خراسان و... حق دارد،



یادش گرمی و زنده باد، باری گلشن آزادی هنگام کوچ دائمی ام به تهران نامه‌ای خطاب به شهریار، داد به من که بهش برسانم و گفت: وقتی بروی پیش شهریار، او خیلی آدم مهربان و خونگرمی است، هر تازه وارد را که می‌بیند، همان تو دلانچه خانه می‌گیرد غرق ماچ و بوسه و ازین حرفها می‌کند، این عادتش است، البته من درباره این عادت خونگرمی و مهربانی شهریار، قبلاً چیزها شنیده بودم، آدمی که برای جهانگیرخان تفضلی شعر مهربان و خونگرم بگوید، حال آنکه جهانگیرخان تقریباً همسن و سال شهریار بود، یا شاید یکی دو سال کم سن‌تر، به هر حال با شهریار دمخور شده بود و آمد و رفت و از این حرفها، جهانگیرخان پنجاه شصت سال را شیرین داشت، آن وقت شهریاری که برای جهانگیرخان پنجاه شصت ساله - که خودش رندی برومند و یلی بود در سیستان یعنی در تهران - شعر عاشقانه بگوید:

... سیاه گوشه ماتمسرای بی ذوقی      فسرده بود روانم، خدا تفضل کرد

و چه و چها، آن وقت ببین برای من نوزده بیست ساله که پر بدک هم نبودم، یعنی همه جوانها، حتی نر مردان درین سن و سال بدک نیستند - چها خواهد گفت و... بماند، این حکایت را من در خانه ام برای یدالله مفتون تبریزی و حسین منزوی زنجانی و یک دو نفر دیگر که حالا اسمشان یادم نیست، از بچه‌های آذربایجان نقل کرده‌ام، بروید از خودشان پرسید، باری من این زمینه دستم بود، که بله استاد عزیز ما شهریار خیلی خونگرم و مهربان است رحمة الله علیه - درود بر یاد و نام و یادگاریهاش، ها راستی یکی دیگر از خونگرمیهای استاد درگذشته ما مربوط به عماد جانم، عماد خراسانی غزلسرای شهیر و مثنوی سرای کم نظیر است.

عماد در حدود شصت سال داشت که هوای رفتن به تبریز و ارومیه و آن طرف‌ها به سرش افتاد - و شعری در کنار دریاچه ارومیه گفتند که باید بخوانید، در مجلد دوم دیوانش نه مجلد اول با مقدمه من و شعری برای حافظ و ایرج و چه و چها در همان مجلد دوم با مقدمه آقای شکوه‌الدین محلاتی، که به راستی خواندنی ست شعرهای عماد - بله خیال رفتن به تبریز و ارومیه، عماد ما را به آن صفحات سفری کرد، خب چند روز در تبریز ماندن و شناخته شدن - و به قول خودش در «ای دل بلا» این میخانه آن میخانه رفتن، کافی بودن که بچه‌های تبریز بشناسندش - به نظرم یدالله مفتون اول شناخته بود عماد را، یقین ندارم البته - و شناختن عماد همان و به خانه شهریار بردنش همان، گرچه عماد خود شائق دیدار شهریار بود، چنانچون شوق همام تبریزی و سعدی که حتماً

قصه‌اش را خوانده‌اید، یا شوق دیدار سعدی در اقصای روم به زیارت مولانا جلال‌الدین که قصه‌اش را حتماً ایضاً... به هر حال، عماد شصت ساله می‌رود به دیدار شهریار هفتاد ساله، یا قدری کمتر و بیشتر، و به شرح مذکور مهربانی و خونگرمی و دلانچه‌خانه و توی اطاق ایضاً و... عماد می‌گفت شهریار شعری برای من گفت - قطعه‌ای که خواند بر اینم - که انگار من یک بچه ۱۷ ساله‌ام و او پیر دیری هفتادی. عماد آواز خوشی داشت و هنوز هم بدین شکستگی ارزد به صد هزار درست، قدری به خواست شهریار برایش خوانده بود، می‌دانید آخر سر شهریار به عماد چه گفته بود؟ گفته بود: «شما ماشاءالله ماشاءالله با این شکل و شمایل و موی و روی، نوجوانیهای خودم را به یادم می‌آورید، ماشاءالله ماشاءالله دست بزخم به تخته!»

بله من این زمینه‌ها به دستم بود - ها، راستی، زنده یاد مرحوم میر سید رضاخان عقیلی کوثری استرآبادی، از استادان من در خراسان و دوست جوانی شهریار ایضاً در خراسان - و نیز دوست ایرج که داستانش را در یکی از حواشی کتاب از هزار [و] سیصد و شصت زیر چاپ ارشاد شده‌ام، آورده‌ام داستانش با ایرج و ادیب نیشابوری را - هم یک نامه با خط چلیپای خوشش به من داده بود که به شهریار برسانم. شهریار قطعه‌ای هم برای عقیلی دارد که در یکی از دیوانهای سه چهار جلدی قدیمش چاپ شده است، عقیلی چند ساز خاصه نی و سنتور را، حتی در پیری خوش می‌نواخت، شهریار گفته است:

اگر نمونه بخواهید بی بدیلی را      به چشم عقل ببینید مر عقیلی را  
دلی به زخمه او دادم و ندانستم      که آس و لاش کند قلب زخم و زلی را

عقیلی ازین قطعه شهریار دلخور بود - به نظرم باید بر می‌زد - و می‌گفت: بهش بگو مرد حسابی، واجب بود اسم مرا قافیه‌سازی که دو سه بیت نگذشته «زخم و زلیلم» کنی؟! عقیلی شاعری استاد، فصیح و بپرهیز از زبان «آرگو» بود و در آخر نامه‌اش به شهریار نوشته بود، بیت از خود عقیلی نیست، از اصحاب هندی‌ست:

اینهم مصیبتی که به ذهن تو یاد ما      خاصیتی دهد که فراموشی آورد!

خدا هر دوشان را بیامرزد، عنه و کرمه، دهش و دادش.

ببین از کجا به کجا افتادم، «یاد» هم چون توفنده باد، گاهی آدم و درخت و چه و چها را، حسابی و درست به این ور، آن ورهای چنین و چنان پرت می‌کند، یادتان باشد، ها. داشتیم می‌گفتم نامه‌های گلشن آزادی و عقیلی، هر دو سر واء، در دستم، با داشتن

زمینه‌های مذکور، مانده بودم که به دیدار شهریار بروم یا نروم - میخوای برو، میخوای نرو، این را دوست هم اتاقم گفت، رضا مرزبان که درست هم سن و سال من است ولی خاک سرب چاپخانه‌ها خورده و کار کشته و تقریباً ژنی ولی ژنی تهیدست، اما استاد در کار روزنامه‌نگاری و چاپ، و چند سال پیش از من به تهران کوچ کرده، هر کجا هست خدایا به سلامت دارش و دوست دیرینه من در خراسان و در تهران همخانه با هم به شرکت و دنگی تو می‌خواهی بگو: دانگی! و نامه‌ها که گفتم سرشان باز بود، خوانده بود رضا مرزبان و حرف گلشن آزادی را هم در خونگر می و مهربانی شهریار، ازم شنیده بود - و رضا مرزبان چون دو دلی و شوق مرا به دیدار شهریار دید، گفت با این اوصاف که تو نقل می‌کنی و می‌دانی - ها، این را هم بگویم که در آن وقتها ه.ا. سایه و سیاوش کسرانی و شهید مرتضی کیوان و... از معاشران شبانروزی شهریار بودند، و ادارش کرده بودند که منظومه شاهکار «قهرمانان استالینگراد» را بگوید و یا داشت می‌گفت، و شهریار همینطورها بود، یعنی به شدت و به پاکی و صداقت، تحت تأثیر اطرافیان و دمخورانش واقع می‌شد، اگر مذهبی بودند، علی (ع) ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را الخ یا افسانه شب و شب [او] علی (ع) و مناجاتهای زیبایش را می‌گفت، اگر توده‌ای‌های سابق، چندی دمخورش بودند «قهرمانان استالینگراد» می‌سرود، اگر نیمائی‌ها بودند «دو مرغ بهشتی» می‌گفت، اگر آذربایجانی‌های چنین و چنان بودند «حیدر بابایه سلام» می‌گفت و خلاصه مردی بود جاری و ساری با همه هر چه هست و نیست و البته مهربان و خونگرم هم با همه. و مردی پاک و شاگرد ارادتمند رند بلند مرتبه‌ای چون حافظ، و پیش از او، ابر رند همه آفاق، مست راستین خیام خلاصه برای خونگر می و مهربانی، کم و کسری نداشت - مخصوصاً سایه و کسرانی که رزق چشم کم‌نظیری بودند و پاک - که من دو دل، به قول رضا، میخوام برم میخوام نرم - اما رضا مرزبان یک چند هفته‌ای که دید من این پا و آن پا می‌کنم، گفت: خب، جوون یل، بچه خراسون، اگر می‌خواهی به دیدن مشاهیر بروی، از شهریار واجب‌تر هم هستند، چرا به دیدن ملک الشعرا بهار نمی‌روی که نفس‌های آخرش را می‌کشد (که رفتم با محمد قهرمان و قصه‌ای دارد که اگر زنده بمانم خواهم نوشت) چرا به دیدن حیدر علی کمالی نمی‌روی (که رفتم و قطعه‌ای در این خصوص در ارغنون دارم) چرا به دیدن... گفتم: بس کن رضا، ما غلط کردیم، که رضا مرزبان ضربه آخر و قاطعش را فرود آورد، هرگز به من نازکتر از گل نگفته بود رضا، و هرگز چنین «بی ادبی می‌شد» با ادبی ازو ندیده و نشنیده بودم، نه با من که با همه رضا مرزبان گل گلابتون‌ها بود، اما گفتم، خره! یعنی تو اینقدر نمی‌فهمی که گلشن پاست داده

به شهریار! ما را می‌گوئی (به قول تهرونیها: مارو میگی) اول یک سیلی جانانه به روی رضا (که کاش دستم شکسته بود، برگل گلابتونها و سیلی؟) و بعد هم پاره کردن کاغذ مرحوم گلشن، والسلام.

بعضی یاد‌های دیگر هم از شهریار عزیز و بزرگ دارم، که بدک نیست حالا که حال نوشتنش هست بنویسم (یعنی مثلاً ما داریم از نیما یوشیج و مقدمه کتاب راجع به او می‌نویسیم!)، این از آخرین یادها با شهریار است: عصر جمعه‌ای، قریب غروب، من در اطاقم نشسته بودم و نمی‌دانم داشتم چکار می‌کردم به نظرم داشتم کتابی می‌خواندم بله. زنم در حیاط داشت با گل و گیاه و گلدانها و سبزیهایش ور می‌رفت، یک وقت دیدم صدای زنگ درآمد، زنم در را باز کرد، دیدم سرکار خانم لاله خانم، زن دکتر حمید مصدق و مادر بچه‌هاش، و ضمناً دختر برادر شهریار، مثل دسته گل آراسته و خوب - مثل دخترم لاله که آبش و خوابش برده - دور از جان لاله خانم زن مصدق - آمد تو حیاط و با زنم چند کلمه‌ای حرف زد و بعد هم رفت. با من نه سلامی، نه علیکی، البته من تو اطاقم و کتابم بود و او تو عجله و شتابش.

زنم دوید توی اطاق من و گفت دیدی که زن دکتر مصدق بود - قبلاً دیده بودش و می‌شناختش زنم - گفت: شهریار مریض سخت است، از تبریز آورده‌اندش اینجا، تو بیمارستان مهر (بیست سی قدمی خانه ما در خیابان زرتشت) و از این و آن، رفقای سابق تهرانش می‌پرسید و گفت که این دور و برها کسی نیست، من دلم تنگ است. من - یعنی لاله خانم - گفتم خانه اخوان ثالث همین نزدیکیهاست، گفت «او مید را می‌گوئی، زود خبرش کن وقت ملاقات دارد تمام می‌شود». من برقی از جا جستم، گفتم چه برایش ببرم، گل، شعر یا چه؟ به سرعت دو بیت شعر بر کاغذی نوشتم، برداشتم رفتم طرف بیمارستان مهر، نزدیک آنجا، روبروی خانه دکتر محمود عنایت نگین، یک گل فروشی بسیار خوبی است به نام «گلزار» - صاحبش مقدم نام دارد، اما نام و نشان چیست؟ مقدم خود گلخانه‌ای از گل‌های بهشت است - چارصد پانصد تومان پول تو جیبم بود، گفتم یکه دسته گل که بیشتر ازینها نمی‌شود، البته مقدم چند بار که من از او گل «خریده» بودم پول نگرفته بود حتی به شاگردهایش سپرده بود که از فلانی (یعنی من) ... مبادا پول بگیرد، یا اگر هم به اصرار من می‌گرفتند، مایه کاری و ازینحرفها، رفتم به نزدیک گل و گلزار بهشت، مقدم، چشمهام اشک آلود بود، گوئی بوئی برده بودم که شهریار... مقدم دسته گل زیبا و بزرگی بست، داشت می‌بست، با همان رویانها و سبزه‌ها و چه و چها، می‌دانید که معمولاً گل فروشها، کارتی چاپی دارند که به خریدار دسته گل می‌گویند چه می‌خواهید

روش بنویسید، اسم بیمارستان، خودتان، کلمه‌ای تسلی‌بخش... من اشکم بی اختیار شد، دو بیت شعر را دادم، گفتم اگر زحمت نیست همین را به دسته گل سنجاق - از آن دوزنده سنجاق‌های پرسی متداول - کنید، شعر را خواند، سنجاق کرد، پرسی کرد، دوخت، دولا. پول در آوردم، گذاشتم روی میز، به نظرم ۴۵۰ تومان و زدم که از دکان بروم بیرون، عجله داشتم و شوق دیدار شه‌ریار بود، و وقت ملاقات داشت تمام می‌شد، مقدم صدا زد، نه مرا، شاگردش را که بیرون بود، آمد جلوم را گرفت، گفتم وقت تنگ است، خواهش می‌کنم... مقدم آمد، پول را در جیبم گذاشت - چپاند با دست قویش -، پس داد، گفت: من از شما، آنهم گلی که برای شه‌ریار می‌برید، پول بگیرم؟! وقتی این قضیه گلفروش را به شه‌ریار گفتم، گل از گلش شکفت و گفت: او مید جان مردم معرفت دارند، نه مثل این... و دنبال حرفش راه‌ها کرد، من به او نگفتم چند بار از خودم هم پول نگرفته، و مقدم آذربایجانی هم نیست، ترکی هم گمان نکنم بیش از من بداند - گرچه من متن آذربایجانی حیدربابا را وقتی تازه درآمده بود و ما در آمار وزارت کار، مثلاً کار می‌کردیم، ممنوع‌التدریس و پیش از «تمرد»، نزد دوستی نامش آخوندزاده خوانده بودم گرچه قبلاً «هذیان دل» او همان حیدربابا بود، با اندک تفاوتها، به آخوندزاده هم گفتم، مقدم از من، که دسته گلی برای شه‌ریار می‌بردم، پول نگرفت! یک گل فروش نه دولتمند...

رفتم به دیدار شه‌ریار، در بیمارستان مهر «آسانسورچی» می‌گفت: بوی شام را نمی‌شنوید، دیر آمده‌ای، اطرافیه‌اش به او اشاره کردند، او تا خواست بداند من کیستم و به دیدن چه کسی می‌روم، با همه تپش قلبی که داشتم و دارم، از پله‌ها بالا دویدم و... رفتم دست شه‌ریار را بوسیدم، او هم به مهربانی و خونگرمی، اجازه داد دستش را بیوسم و مرا هم بوسید. دختری پرستار (که با او از تبریز آمده بود و دم کپسول اکسیژن، هوای آخرین نفسهای شه‌ریار در دستش بود و من خیالم دختر خود شه‌ریار است، نمی‌دانم مرا می‌شناخت یا نه، چرا می‌شناخت، چون شعرم را دم گوش شه‌ریار خواند، پسر شه‌ریار داشت با دورفیق همراهش بیرون می‌رفت شه‌ریار صداش زد، گفت او مید آمده، که برگشت و سلام و علیک و روبوسی، و شعرم را شنید، اگرچه شعری که در آن شتاب گفته شود، چیزی حتی چیزکی نیست، ولی به هر حال برگ سبزی بود... شه‌ریار هشتاد و اند سال داشت در این وقت و من شصت و یکی دو سال... هنوز صدا و لهجه زیبای آذربایجانی او در گوشم است: او مید جان، او مید جان! گوربان اولم سته، او مید جانم، در لحظه نوشتن این خاطره اشکم امان نمی‌دهد، وگرنه می‌نوشتم که او، اُ را در امید، به

نوعی خاص آذریان، تقریباً «او» با کمی تفاوت تلفظ می‌کرد، من حیرت کردم کسی که آنهمه شعرهای درخشان فارسی سروده، چطور «امید» را «اومید» می‌گوید، یادش و یادگارش گرامی باد.

و خاطره‌ای دیگر از شهریار: دکتر حمید مصدق، عصر پنجشنبه‌ای به من تلفن کرد، گفت: امشب قرار است شهریار بیاید خانه ما... گفتم که سرکار لاله خانم، زن مصدق، دختر برادر شهریار است - چند نفر دیگر را هم دعوت کرده‌ام، سیمین بهبهانی (طرفه کار غزلسرای شهیر و ارحمند) محمد حقوقی و... تو هم بیا، یعنی می‌آیم می‌آرمت، گفتم ای بچشم و متشکرم، آمد و رفتیم به خانه مصدق، شهریار قدرکی دیر آمد، یعنی آوردنش، هنوز هوا سخت گرم بود، شهریار با دو سپید و تمیز ملافه (شما بفرمائید ملحفه!) یکی به کمر بسته، یکی بر دوش و سینه و بر حمایل کرده، مثل گاندی، مثل هندی‌ها، آمد با دختر پرستار، دم کپسول اکسیژن، که حالا می‌دانستم دختر شهریار نیست، بلکه پرستار از تبریز همراه اوست - و چه دوست می‌داشت شهریار را - آن گوشه اتاق تختی و دشکی برایش گذاشته بودند. و دو سه بالش و متکا، دراز کشید و نیم خیز تکیه داد. حالش بدک نبود، فقط گاهی دختر پرستار نفسش را با اکسیژن مددی می‌رساند. از همه شعر خواست، سیمین، من و... که می‌رفتیم دم تختش و برایش می‌خواندیم، او غالباً دست را حایل و خم گرگوش می‌کرد و گوش می‌داد، سیمین غزلی خواند و من قطعه‌ای برای او خواندم، نه چندان طولانی که پیرمرد - چشم و چراغ ما - خسته نشود، قطعه‌ای به نام «شهیدان هنر» که در کتابم آمده، هم بیت اول و دوم را که خواندم:

بسته راه گلویم بغض و دلم شعله‌ور است      چون یتیمی که به او فحش پدر داده کسی  
بر رخس شرم شفق دیدم و گفتم، گویا      از غم من به فلک باز خبر داده کسی...

چشمان گود نشسته و تقریباً خشک آن عزیز، گوئی براق شد، انگار آبی، اشکی، نمی‌دانم چه، و گفت: اومید جان، یکبار دیگر، از اول بخوان، که اطاعت کردم، خواندم، شمرده‌تر و کمی هم بلندتر، که گفت: های‌های... بارک الله بارک الله، ساغ آل ساغ آل، بعد هم باقی ابیات را خواندم، ولی فکر می‌کنم او پس از همان یک دو بیت اول رفته بوی توی عالم خودش و از آخر هم گفت: چون یتیمی که به او فحش پدر داده کسی، های‌های از دل من گفته‌ای، اومید جان، منم یتیم شدم، فحش هم بهم دادند...  
بعد از یک دو ساعت و شام و ازینحرفها، ما از او شعر خواستیم، که استاد عزیز،

حسن ختامی، کلامی... گفت قضیه حضرت عباس (ع) را نشنیده‌ای؟ پسر علی (ع) بود، یل بود، اسدالله الغالب ثانی بود، اما یکی ازین پدر سوخته اشقیاء که بارها خواسته بود با حضرت عباس (ع) کشتی بگیرد، یعنی مثلاً جنگ کند و حضرت عباس (ع) محلش نگذاشته بود، وقتی حضرت عباس در گودی قتل‌گاه افتاده بود و دو تا دستش را بریده بودند، آن حریف اشقیاء آمد پیش حضرت گفت: عباس آئی عباس، حالا با من کشتی می‌گیری؟ باشو. حضرت عباس (ع) فرمود: وقتی آمدی که دست به بدنم نیست! - حالا من چه شعری برای شما بخوانم؟...

البته من این نقل را قبلاً از ادیب هروی رحمة الله علیه، در مشهد شنیده بودم و یادم آمد که سی چهل سال پیش شنیده‌ام، رفته بودم پیش ادیب هروی، به توصیه استاد در گذشته ارجمندم پرویز کاویان جهرمی، عربی بخوانم، کتابی هم برده بودم که از روی آن درس بدهد، از کارهای آباء بدعیون بیروت بود، یادم نیست کدامشان، قصیده‌ای هم در ستایش ادیب هروی گفته بودم که بدک هم نبود، در طرح «چون ملک اتسز به تخت ملک برآمد - دولت سلجوق و آل او به سر آمد» که داستان مبسوطی دارد در تاریخ شعر و ادب ما، و ادیب هروی ردپای شیخ بهلول - واعظی شیرین مقال از مشاهیر قضایای کشف حجاب دوره رضاشاه ۱۳۱۴ شمسی - را در یکی از «مدارسه» عراق پیدا کرده بود و به عراق رفته بود برای تکمیل تاریخی که درین زمینه نوشته است و چاپ شده کلامش مستند و متقن باشد، و از سفر به مشهد برگشته بود و من رفته بودم پیش او با قصیده از سفر آمد، برآمد، درآمد... ادیب هروی گفت: از قصیده مدحت ممنون، اما عزیز جان، یکی وقتی آمده‌ای که دست به تنم نیست، مثل حضرت عباس (ع).

این حرف شهریار، با توجه به «پدر سوخته اشقیاء و...» گرچه اندکی برخورد هم به ما می‌توانست داشته باشد، ولی ما به گل رویش بخشیدیم - یعنی اگر «نمی بخشیدیم» چه غلطی می‌کردیم؟ - ... و بعد هم من به مصدق و دیگران اشاره کردم که دیر وقت است، پیر بیمار عزیز را خسته‌تر نکنیم و بالاخره پا شدیم رفتیم خانه‌ها مان، ساعت در حدود یازده شب، یاده و نیم.

پس از رفتن ما - مصدق گفت - شهریار گفته بود... خیال می‌کنید چه گفته باشد؟ گفته بود: این او مید و اینها چرا اینقدر زود رفتند، هنوز سر شب است، من می‌خواستم امشب شب زنده‌داری کنم! و مصدق گفت آن شب تا سحر، نزدیکیهای صبح شهریار بیدار بود و می‌گفت و می‌شنفت، شعر، خاطره، حکایت، مثل، از خاطرات مشهد، تهران، تبریز و... خانه روشن کرده بود به دو معنایش بگوهای ماشالا ماشالا، پیر استخواندار، این آخرین

دیدار من با شهریار بود، نه خدایا، یکبار دیگر هم با دوست ارجمندم دکتر شفیع کدکنی به ملاقاتش، بیمارستان مهر، رفتیم... و بعد دیگر «خبر» آمد... آمدنی. نمی‌خواهم مرثیه‌خوانی کنم. پراتنز را ببندیم) پیش از پراتنز داشتم می‌گفتم، شهریار باری به کسی گفته بود: می‌دانی نیما توی پستویش چی‌ها دارد؟ آنکس جواب داده بود: والا شنیده‌ام چند «گونی» شعر دارد و خب لابد، صندوق رخت و لباس و... گفت (!): نه اینها را نمی‌گویم. نیما توی پستویش خمی دارد پر از باده ناب، که می‌گویند هیچ وقت خالی نمی‌شود، هر چه ازش برمی‌دارد و به میهمانها می‌دهد، باز هم لبالب است، انگار چاهش به دریا وصل است. البته شهریار شوخی می‌کرده، ولی اگر به «الهام» اعتقاد داشته باشیم، مثل اینکه پر دور از واقع نیز نگفته است، گمان من آن است که این نقل و داستان شهریار و نیما یوشیج از آنچه به آن «الهام» گویند بی‌بهره نیست. خدائی که به نحل (زنبور عسل) وحی می‌فرستد، وحی می‌کند - به گواهی قرآن مجید - به پاکمردی روح محض چون شهریار «الهام» نمی‌کند؟

نیما یوشیج آن خم همیشه لبالب، چاه وصل به دریا را به قول مثل، داشت ولی آن قریحه تابناکش بود و ذوق بیزار از مبتذل و استعداد خلاق نوآور و پشتکار خستگی‌ناپذیر، که تا آخر عمرش به راستی «لبالب» بود و خورشید تاریک شب، آن سنگدل بی‌کوکب.

...



## جامعه‌شناسی ادبیات و مثلث هنر\*

شناخت محتوای اثر هنری و جوهر اجتماعی آن از اهداف اصلی جامعه‌شناسی هنر است. سعی دانش مزبور بر این است که روابطی را که هنر را با جامعه و مظاهر گوناگون زندگی اجتماعی پیوند می‌دهند با روش علمی مورد بررسی قرار دهد.

از آنجا که هنر، عمده، محصول شناخت حسی، و بیان عاطفی و تکامل یافته واقعیت است، و علم، اساساً، شناخت ادراکی واقعیت و بیان آگانه و دقیق آن است، شاید در آغاز، این پرسش مطرح شود که هنر هیجان بخش و شورآفرین را که بیشتر به زبان «دل» گفتگو می‌کند، با دانش روشنگر که در پرتو فعالیت ادراکی مغز، آگانه و واقع‌گرایانه، به بحث می‌پردازد، چه رابطه و نسبتی تواند؟ و به عبارت روشنتر، مطالعه و بررسی هنرها (مثلاً ادبیات) توسط علوم (مثلاً جامعه‌شناسی) چه صورتی و چه اعتباری تواند داشت؟ در این مورد کافی است به اختصار گفته شود: درست است که کار و فعالیت هنری، با ویژگیهای خود، به ظاهر کاری علمی نیست، ولی مطالعه و بررسی دقیق و منظم هنر و آثار هنری و شناخت شخصیت اجتماعی و هنری هنرمند - این انسان جامعه‌زاد و جامعه‌زی - و ژرفکاو و بررسی و شناخت بستگیهای متقابل هنر و اجتماع، اساساً و اصولاً کاری است علمی. یعنی این، وظیفه دانشهای اجتماعی، بویژه، جامعه‌شناسی هنر است که با روشی علمی، عوامل و عناصر به وجود آورنده هنرها و محیط طبیعی و اجتماعی در برگیرنده و پرورنده هنر و هنرمند را مطالعه کند و جهان‌بینی و موضع فکری و فرهنگی هنرمند، و

\* مجله اطلاعات علمی - سال پنجم، شماره ۱۵ مهر ماه ۱۳۶۹ (شماره مسلسل ۱۱۲)، صص ۲۶ - ۲۸؛ شماره ۱۶ اول آبان ماه ۱۳۶۹ (شماره مسلسل ۱۱۳)، صص ۴ - ۷.

خلاقیت و اثر هنری را در پیوند با مظاهر گوناگون حیات اجتماعی مورد بررسی قرار دهد. در واقع، مطالعه و بررسی و ارزیابی شعر و ادب یک دوره یا یک شاعر و نویسنده، تنها از دیدگاه ادبی، کاری است که ادیبان صاحب نظر و سخن‌شناسان سخن‌سنج به خوبی از عهده آن برمی‌آیند، و تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر و پرثمر کوشندگان آن راه، خود، گواهی است بر این حقیقت. ولی پیشرفت فرهنگ و تکامل اجتماع نشان داده است که ژرفکاوی و ریشه‌جویی و بررسی خاستگاه اجتماعی شعر و ادب، بویژه، تدقیق در بستگی‌های متقابل این هنر با دیگر مظاهر زندگی اجتماع - اجتماعی که خود کلاف پیچیده‌ای از شبکه‌های گوناگون روابط و امور و پدیده‌هاست - از دیدگاه جامعه‌شناسی، به کوشش و ریشه‌جویی و ژرف‌نگری باز هم بیش‌تر نیاز دارد. این کوشش و پژوهش، این ایجاد پل میان ادبیات از سویی، و علوم اجتماعی از سوی دیگر، وظیفه‌ای است که جامعه‌شناسی ادبیات تعهد کرده است.

\* \* \*

جامعه‌شناسی ادبیات، به تعریفی، بررسی و ژرفکاوی و تمرکز مطالعه در محتوای «ادبیات به عنوان هنر کلام» و شناخت جوهر اجتماعی آن است. اضافه‌نماییم ادبیات که در تعریف آن گفته می‌شود: «پدیده‌ای است اجتماعی که درک واقعیت را از خلال تصویرگری خلاق ممکن می‌سازد» (بوتول)، در واقع، بیان اندیشه‌ها و عاطفه‌های شاعر و نویسنده به زبان تصویر است. این گفته، بویژه، درباره شعر صادق است، زیرا شعر اندیشه‌ای را که زاده تجربه منطقی و واقعی است با عاطفه مربوط بدان، به صورت تصویری که عمده محصول تخیل شاعر است، ارائه می‌دهد. شاعر به عنوان انسانی آگاه و حساس، ادراکها و عواطف خود را با استفاده از «کلمات» و با بهره‌جویی از تصاویر ذهنی، به دیگر انسانهای اجتماعی منتقل می‌سازد، و از راه آفرینش هنری، سبب تغییراتی در جهان درون یا عالم پیرامون خود و دیگران می‌شود.

درباره بیان عاطفی، هیجان‌انگیز و نقش تصویر در شعر، بویژه اهمیت پیوند شعر با زندگی و واقعیت کافی است که از زبان خود شاعران بشنویم:

«شعر چه منظوم باشد چه منثور، مطلبی است که بدون استعانت منطق به تحریک کامل عواطف ما توفیق یابد... شعر برداشتهایی از زندگی نیست، بلکه، یکسره خود زندگی است». (شاملو) یا «شعر ضرب‌آهنگی است که با تصویر فرا می‌رسد، تصویر با واژه‌ها... شاعران می‌کوشند تا واقعیت را به کلام ترجمه کنند»... «شعر تنها واقعیتی کلامی نیست، عمل نیز هست... شعر چون عملیاتی جادویی به منظور استحاله واقعیت

اندیشیده و زیسته می‌شود. مفهوم شعر به منزلهٔ جادو اشاره به نوعی زیبایی‌شناسی عمل دارد. هنر... به مداخله‌ای در واقعیت بدل می‌شود. اگر هنر آئینه‌دار جهان باشد، پس آئینهٔ جادویی است؛ جهان را تغییر می‌دهد.» (اوکتاویوپاز)

به طور خلاصه، جامعه‌شناسی ادبیات، این گفته را می‌پذیرد که «ادبیات، نمایشی از چراهاست» (جان چیاردی)، ولی هرگز این هنر را منفعل و بی‌اثر و بدور از عمل و دگرگونی بخشی نمی‌داند؛ و نقش و تأثیر ادبیات را در درون و برون انسانها و زندگی اجتماعی آنان از نظر دور نگه نمی‌دارد. نقش ادبیات از دیدگاه شاعران و نویسندگان، از جمله، عبارت است از «انگیزش غریزهٔ پایداری و تولید نیروی ایستادگی در جان آدمی به هنگامی که آن غریزه خفته و این نیرو با گذشت روزگاران رو به کاستی نهاده باشد» (غالی شگری). همچنین «نیازی نیست که صدای شاعر وصف حال انسانها باشد. این صدا می‌تواند همانند تکیه‌گاه و پشتیبانی آنان را یاری دهد تا پایداری کنند و پیروز شوند.» (فاکتر)

اگر شعر بیان آگاهانه و عاطفی، و در عین حال، تکامل یافته و پر تصویر واقعیت است، شعر نو نیز، در مفهوم ویژهٔ آن، صورت تکامل یافته و پرمحتوای شعر آزاد است. همچنان که شعر آزاد، به اعتباری، صورت تحول یافته و دگرگون شدهٔ شعر سنتی است. سخن آخر آنکه: شعر نو، در مفهوم اخص خود، از دیدگاه جامعه‌شناسی، تبلور پویایی زندگی و بازآفرینی هنرمندانه واقعیت و روابط اجتماعی، و متکی به آگاهی ژرف اجتماعی و مبتنی بر تازه‌ترین دست‌آوردهای فکری و فرهنگی روزگار است. این شعر، به نسبتی که بالنده و پیشتاز است به همان نسبت «نو» است، نو در مفهوم ویژهٔ کلمه. حال، با این مقدمه، به سراغ آثار سه شخصیت هنری: فردوسی - نیما - شهریار برویم و بویژه، نواندیشی و نوآوری و نوآفرینی این سه بزرگمرد تاریخ فرهنگ و ادب را هر چند به اجمال، مطالعه نماییم.

## مثلث هنر از دیدگاه جامعه‌شناسی

### با نگاهی به زندگی، کار و فعالیت هنری فردوسی، نیما و شهریار

هزار سال فاصله، فردوسی نواندیش را از نیمای نوآور [و] شهریار شاعر شعر روستا و خالق «حیدر بابایا سلام» جدا می‌کند.

مسلماً قرن‌ها فاصلهٔ زمانی از سدهٔ چهارم تا چهاردهم هجری یا از سدهٔ دهم تا بیستم میلادی و صدها کیلومتر فاصلهٔ مکانی از «طوس» خراسان (زادگاه فردوسی) تا «یوش»

مازندران (زادگاه نیما) و «خشگناب» آذربایجان (زادگاه شهریار) اگر چه فاصله‌هایی در خور توجهند، ولی اندیشیدن به این فاصله‌ها، در مقایسه با دشواری ژرفکاوای در جوهر اجتماعی و ویژگی‌های هنر این سه بزرگمرد فرهنگ و ادب شاید چندان سخت نباشد به بیان روشن‌تر، اگر نظر دوختن به فاصله مکانی یا اندیشیدن به فاصله زمانی میان آنان کاری آسان باشد، تدقیق در ابعاد هنری و فکری و فرهنگی، بویژه، ژرف‌نگری در محتوا و جوهر اجتماعی آثار آنان، کاری است - اگر نه دشوار - دست کم مسئله‌آفرین.

مقایسه فردوسی سخنور سده‌های میانه ایران زمین، با نیما و شهریار، سخن پردازان سده بیستم حتی اگر به اعتباری، مقایسه «گذشته» با «حال» هم باشد و حتی اگر حال را به سادگی دنباله گذشته بدانیم (در حالی که «حال» نفی منطقی گذشته است اگرچه ادامه گذشته نیز هست) باز پرسشها و مسائلی را به صورت زیرین پیش می‌آورد:

آیا اصولاً، مقایسه فردوسی سخنور و سخنگوی چیره‌دست نام‌آوران و دهگانان (اشراف) با نیما بزرگمرد اعماق، و یا با شهریار، شاعر در نوسان میان این اعماق و آن ارتفاعات، مقایسه‌ای درست و بجاست؟

آیا می‌توان به روشن کردن وجوه اشتراک و اختلاف میان فردوسی آفریننده شاهنامه، اثر عظیم هنری، نیما شاعر آثار موجز ولی پر محتوای افسانه و مانلی و شب‌پا، و شهریار آفریننده اثر به ظاهر کوچک «حیدر بابایا سلام» واقع‌بینانه توفیق یافت؟

مقایسه شاهکار حماسی فردوسی یا به اصطلاح خود شاعر، این «کاخ بلند» اشرافی پرشکوه با «نپاری» (چوب بستی که ساحل نشینان دریای خزر بالای آن می‌خوابند)، یا با «کندائوی» (خانه روستایی) دامنه کوه «حیدر بابا»ی شهریار مقایسه‌ای دشوار نیست؟

سرانجام، آیا از همین راه می‌توان به پاسخهایی ثمربخش و زایا و پویایی بخش رسید؟ و با شناخت و روشنگری در این زمینه، نقبی به سوی روشناییهای جهان هنر و فرهنگ و ادب، و یا به جهان اندیشه و تخیل آفریننده شاعران و هنرمندان در رابطه متقابل با امور و نهادهای اجتماعی زد؟

به طور خلاصه، آیا می‌توان در پرتو جامعه‌شناسی هنر با ژرف‌نگری در محتوا و جوهر اجتماعی آثار این بزرگمردان به شناخت روابط آثار این هنر آفرینان با جامعه و بستگیهای متقابل هنر آنان با مظاهری از حیات اجتماعی، هر چند در مقیاسی محدود، توفیق یافت؟

مطالعه زیرین، نگاهی است هر چند زودگذر به بخشی از این قلمرو گسترده، و ژرفکاوای است، هر اندازه اندک، در کار و خلاقیت این سه بزرگمرد جهان فرهنگ و

ادب. از آنجا که زندگی نامه آنان، در اجمالی‌ترین صورتش، ما را در ادامه راهی که در پیش داریم یاری خواهد نمود، از این رو نخست بدان اشاره‌ای کنیم.

### فردوسی

زندگی، محیط اجتماعی و فرهنگی او

۱- زادگاه و موقعیت خانوادگی: منصور بن حسن ابوالقاسم فردوسی به سال ۳۲۹ ه. در طوس (خراسان) در خاندانی دهگانی زاده شد.

۲- میراث مادّی: «ثروت و ملک و منال» و شوکت و منزلت اجتماعی را از پدر به ارث برد.

۳- میراث معنوی: آثار باقی مانده از فرهنگ ایران باستان (تاریخ گونه‌ها، افسانه‌ها، قصه‌های عامیانه، «یادگار زریر» یا شعر حماسی پارتی، «خدای نامک» یا پیروزیهای اردشیر)، فولکلور و ادبیات شفاهی، به طور خلاصه، فرهنگ و ادب قبل و بعد از اسلام را به عنوان میراث فرهنگی در اختیار داشت.

۴- تحصیلات و سرمایه ادبی: به تحصیل دانش و ادب معمول زمان خود بسنده نکرد و به مطالعات گسترده ژرف و تاریخی، ادبی، فرهنگی پرداخت.

۵- درآمد و تکیه‌گاه مالی: از لحاظ مالی به درآمد املاک موروثی خانوادگی (جز در سالهای آخر عمر) تکیه داشت.

۶- دوره اجتماعی - سیاسی زندگی شاعر: دوره فعالیت ادیبش (سده چهارم هجری) مقارن با اقتدار خلافت بغداد و پیدایش نخستین سلسله‌های مستقل سلاطین و امیران خراسان بود.

۷- حامیان و هنرپذیران: حامیان و هنرپذیرانش گذشته از بزرگ زمینداران دیرین، مردم فرهنگ دوست و شیفتگان تاریخ و زبان فارسی بودند.

سوگیری در برابر هنرپذیران: ستایشگر بزرگان و نام‌آوران دوره اساطیری، پهلوانی، تاریخی ایران باستان، با مدح جز در مورد نادر (آن هم با حفظ کمال مناعت طبع) آشنایی نداشت.

۸- فعالیت هنری و اثر ادبی: کار هنری عظیم «شاهنامه»، را با تلاش و کوشش سی ساله به پایان رسانید.

۹- تأثیر ادبی و فرهنگی: تأثیر شاهکارش، بویژه، در قلمرو فرهنگ و زبان فارسی بسیار مهم و دیرپا بود و دیوانش «حافظه ملی» نام گرفت.

۱۰- موقعیت و منزلت اجتماعی در پایان عمر: در پایان عمر مورد بی‌مهری سلطان خودکامهٔ زمان قرار گرفت - پس از مرگ (به سال ۴۱۰ یا ۴۱۵ هـ) سرافرازی و بلند آوازی ملی و جهانی پیدا کرد.

## نیما

زندگی، محیط اجتماعی و فرهنگی او

- ۱- زادگاه و موقعیت خانوادگی: علی اسفندیاری (نیما یوشیج) به سال ۱۲۷۶ شمسی در یوش (مازندران) در خانواده‌ای کشاورز و گله‌دار زاده شد.
- ۲- میراث مادّی: از پدر چیزی در خور ذکر به ارث نبرد.
- ۳- میراث معنوی: فرهنگ شهر و روستا، زبان و ادبیات سنتی شاعران پارسی زبان و آثار شاعران معاصر خود بویژه عشقی، دهخدا، نسیم شمال و بالاخص تقی رفعت، شمس کسمائی، جعفر خامنه‌ای، شاعران «تجدد» طلب و گویندگان و نویسندگان مجله «آزادستان» شیخ محمد خیابانی و همچنین آثار شاعران و نویسندگان خارجی، بویژه، شاعران دو سدهٔ اخیر فرانسه را به عنوان میراث فرهنگی در اختیار داشت.
- ۴- تحصیلات و سرمایه ادبی: در روستای «یوش» و بعداً در مدارس تهران (مدرسه «حیات جاوید» به مدیریت حسن رشدیه و مدرسهٔ سن لوئی) به تحصیل پرداخت، و مطالعات ژرف و پی‌گیر خود را در ادبیات، بویژه، شعر دو سدهٔ اخیر فرانسه و تعمق در اوضاع اجتماعی و فرهنگ زمان ادامه داد.
- ۵- درآمد و تکیه‌گاه مالی: به حقوق اندک دبیری (تدریس در مدارس) و کار در مطبوعات اکتفاء نمود و با قناعت و سربلندی زندگی کرد.
- ۶- دورهٔ اجتماعی سیاسی زندگی شاعر: دورهٔ فعالیت ادبیش، عمدهٔ نیمهٔ نخست قرن بیستم بود.
- ۷- حامیان و هنرپذیران: هنرپذیرانش مردم هنر دوست، سخن شناسان نو جو و شاعران نو پرداز بودند.
- سوگیری شاعر در برابر هنرپذیران: ستایشگر انسانهای اعماق، با مدح به کلی بیگانه و از مداحی بیزار و به دور بود.
- ۸- فعالیت هنری و اثر ادبی: بخش عمدهٔ عمر خود را در نواندیشی و نوآوری و دفاع از نوآوری در شعر به پایان رسانید. «مجموعه اشعار» را از خود به یادگار گذاشت.

- ۹- تأثیر ادبی و فرهنگی: تأثیر نوآوری در شعر و شاعری معاصر بسیار گسترده و ژرف بوده و هست.
- ۱۰- موقعیت و منزلت اجتماعی در پایان عمر: ساده و بی‌تظاهر و بلندنظر زندگی کرد، بدون تشریفات و بی‌سر و صدا به سال [۱۳۳۸] درگذشت. پس از مرگ به عنوان نوآور و پدر شعر نو فارسی مورد تجلیل ادب دوستان قرار گرفت.

### شهریار

زندگی، محیط اجتماعی و فرهنگی او

- ۱- زادگاه و موقعیت خانوادگی: محمدحسین بهجت تبریزی (شهریار) به سال ۱۲۸۵ شمسی در تبریز (آذربایجان) در خانواده‌ای اصلاً روستایی میانه حال زاده شد.
- ۲- میراث مادی: از پدر چیزی به ارث نبرد.
- ۳- میراث معنوی: معارف عظیم اسلامی، فرهنگ شهر و روستا، زبان و ادبیات گویندگان و نویسندگان پارسی، اشعار و دواوین شعرای آذربایجان را به عنوان میراث فرهنگی در اختیار داشت.
- ۴- تحصیلات و سرمایه ادبی: دارای «تحصیلات قدیمه» و متوسطه در مدارس تبریز (مدرسه متحده فردوسی - فیوضات)، و تحصیلات عالی ناتمام در دارالفنون تهران، با قرآن و معارف اسلامی آشنا بود و حافظ را به عنوان الگو و پیش‌کسوت در شعر و شاعری پیش رو داشت.
- ۵- درآمد و تکیه‌گاه مالی: به حقوق دولتی (حقوق کارمندی، بازنشستگی بانک کشاورزی و حقوق استادی افتخاری دانشگاه تبریز) اکتفا کرد.
- ۶- دوره اجتماعی - سیاسی زندگی شاعر: بخش مهم دوره زندگی او در قرن بیستم بود.
- ۷- حامیان و هنرپذیران: مردم شعر دوست، محافل ادبی، مؤسسات فرهنگی دولتی (دانشگاه)، شیفتگان زبان و ادبیات «عاشیقی».
- سوگیری در برابر هنرپذیران: با مدح آشنائی داشت، شاعر شهر (دیوان اشعار) و شاعر روستا (حیدر بابایا سلام) و ناظر «اعماق» و «ارتفاعات» بود.
- ۸- فعالیت هنری و اثر ادبی: بیش از نیم قرن در شعر و شاعری کوشید: «دیوان اشعار»، «حیدر بابایا سلام» «سهندیم» را از خود به یادگار گذاشت.

۹- تأثیر ادبی و فرهنگی: تأثیرش نه در شعر فارسی (که خود در این زمینه ستایندهٔ حافظ بود)، بلکه، در شعر برخی از شاعران آذربایجان (و دقیقاً در تصویر روستا و حیات روستایی) بوده است.

۱۰- موقعیت و منزلت اجتماعی در پایان عمر: در نیمه دوم عمر تقریباً در انزوا زیست، مورد ملاحظت شدید قرار گرفت، در اوج بلند آوازگی و احترام به سال ۱۳۶۷ شمسی درگذشت.

## نواندیشی فردوسی پدر شعر حماسی ایران

نخست باید بگوئیم با اینکه هر سه شاعر (فردوسی، نیما، شهریار) وارث فرهنگ سنتی کمابیش مشابهی در قلمرو هنر و ادب فارسی بودند، ولی هر یک از آنان، به مقتضای فرهنگ و خرده فرهنگ و شرایط و نیازها و امکانات محیط اجتماعی خود، به گونه‌ای خاص، دست به ابتکار و نوآوری زده، برگ درخشان تازه‌ای بر تاریخ فرهنگ و ادب افزوده است.

پیش از فردوسی، این بزرگترین حماسه‌سرای خاور زمین شیوهٔ شعری (؟)، بویژه از لحاظ شکل با شیوه و شکلی که او برگزید چندان تفاوتی نداشت؛ نه تنها شکل، بلکه اغلب مضامین و داستانهای شاهنامه نیز همانهایی بودند که در آثار و اشعار نویسندگان و شاعران پیشین یا معاصر او («یادگار زریر» یا شعر حماسی پارتی، و «خدای نامک» یا پیروزیهای اردشیر، شاهنامه‌های مسعودی مروزی و دقیقی) مورد استفاده قرار گرفته بودند. بزرگترین شایستگی فردوسی این نبود که آن داستان‌ها را بهتر سروده و یا تاریخ گونه‌ها و افسانه‌ها را با آب و تاب بیشتری بیان کرده است؛ بلکه، حتی اگر از نوجویی و نوبابی و شناختن و شناساندن «ارزش صوتی کلمه» که از کم نظیرترین دست آوردهای فردوسی است، بگذریم، بزرگترین شایستگی او این بود که آنهمه آثار و مضامین و داستان‌ها و قصه‌های عامیانه را همانند اجزا و اعضای یک پیکر و یک اندام گرد آورد و بدان روحی فرهنگی و نفسی حماسی از هویت ملی، به ابتکار خود دمید، و شعر و شکل شعر رایج زمان را با محتوایی اساطیری-تاریخی-اجتماعی غنا بخشید.

اهمیت کار فردوسی، در همین جهت دادن به آنهمه مضامین و داستان‌ها و قصه‌های عامیانه، در همین سوق امکانات و موارد و مصالح و روند فرهنگی در جهتی یگانه، برای وصول به هدفی والا، یعنی خدمت به زبان و هویت و فرهنگ، در پرتو همین نواندیشی و



نوآوری مکتوم ولی بسیار مهمی بود که شاعر هوشمندانه و آگاهانه بدان دست زد، و در پرتو شوق و شیفتگی، شور و شعور اجتماعی، و قدرت و صلابت روحی، توانایی و چیره‌دستی هنری، از آن عرصهٔ آفرینش پیروزمند بیرون آمد.

فردوسی اگر نوآور در مفهوم اخص کلمه نباشد، دست کم، این امتیاز را داراست که برای نخستین بار در تاریخ ادب و فرهنگ ایران، در دوره‌ای از همگرایی اضطراری اقشار اجتماعی، با توسل به فرهنگ و سابقهٔ تاریخی، به شیوه‌ای خاص، هنر اشراف و هنر عوام را به هم گره زده و به عنوان شاعری نواندیش و فرهنگ‌پرور و آینده‌ساز، افقهای نوینی از آزاداندیشی و هنر در جهان فکر و فرهنگ معاصرین خود باز کرده است.

در فرهنگ و ادب خاورزمین، هیچکس، چه پیش از فردوسی و چه پس از او، از حماسه و هنر با چنان هدف والا و با چنان شیوه و روش و به آن گستردگی و ژرفا استفاده نکرده و هنر را در خدمت حفظ و غنای تاریخ و فرهنگ و زبان یک قوم قرار نداده است. و اگر در نظر بگیریم که او خود از اعیان و اشراف زمان خود بود (بویژه در نیمه نخست عمر خود، به قول نظامی، ثروت و ملک و منال داشت) به اهمیت و ارزش کار شاعر، بویژه به سعهٔ صدر و حقیقت دوستی و ترقیخواهی شاعر، و ارج‌گذاری وی به آرمان‌ها و احساسات پاک ارزش‌های والای انسانی پی می‌بریم.

در واقع، اصالت کار فردوسی، در این نبود که شعر حماسی سروده است (که دیگران نیز پیش از او بدین کار دست زده بودند)، بلندی مقام او در این نبود که شعری استوار و بیان و سخنی زنده و جاندار و یا نفسی گرم و حماسی دارد (که دیگران را نیز کم یا بیش این توانایی و امکان بوده است)، بلکه والایی مقام و ابتکار او - اگر نگوئیم نوآوری حیات‌بخش او - در این بود که شعر حماسی را در زمینه‌ای و بویژه در راستایی و برای رسیدن به هدفی به کار برده که هیچکس تا آن روز بدان نیندیشیده بود؛ و پیشاهنگی در راهی را به خود اختصاص داده که کس دیگری در چنان راهی با چنان هدفی فرهنگی گام ننهاده بود: راه احیاء و اعتلای زبان و فرهنگی که - اگر نه در شرف نابودی فوری - دست کم بیمار و رو به زوال بود.

او با شعر حماسی استوار خود «کاخی بلند» از زبان و هویت و فرهنگ ساخت که از باد و باران خانمان برانداز گزندگی نیند. او از مواد و مصالح افسانه‌ها و تاریخ و تاریخ گونه‌های روزگاران گذشته، در پرتو نمونه‌سازی و کمک گرفتن از تصویر و تخیلی هنر آفرین، جان پناهی برای مردم طوفان زدهٔ محیط اجتماعی عصر خود ساخت. به طور خلاصه بگوئیم:

هیچ شاعری، هیچ هنرمندی، مانند فردوسی از «گذشته» برای تغییر «حال» و ساختن آینده استفاده‌ای هوشیارانه و خردمندانه به آن گستردگی و ژرفا نکرده است، و از افسانه و تاریخ گونه‌دیروز برای ساختن تاریخ امروز، و از خاکستر خاطرات برای روشن نگهداشتن آتش امید در دل‌ها آنچنان سود نبرده است.

## نوآوری نیما پدر شعر نو فارسی

پیش از نیما، این نوآور و پدر شعر نو، ادبیات فارسی گستردگی کافی پیدا کرده بود، ادبیاتی که جز در اشعار برخی شاعران، عمدتاً، جنبه‌کاخ‌ی و یا خانقاهی داشت. نیما از جمله شاعرانی بود که شعر را از چهار دیواری‌های بیرون کشیدند و به میان مردم بردند. اگر شاعرانی پیش از او، به اعتباری، آزادی در شکل شعر را عنوان کرده بودند، نیما این شایستگی را داشت که به مقتضای عوامل گوناگون اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، گذشته از دگرگونی بخشی در شکل شعر و درهم شکستن «طلسم مصارع و قوافی»، سیستمی از نظریات و شناسائی‌های نوین عرضه کند که نه تنها ناظر بر شکل شعر، بلکه کاملاً در خدمت محتوا باشد، و خود، با اشعار نوپردازانه، الگوهای ارجدار و پرمحتوایی از شعر نو در مفهوم اخص آن به دست دهد.

درست است که نیما با آثار و اشعار شاعران کهن الفت و پیوندی دیرینه داشت و این پیوند را تا آخر عمر قطع نکرده بود، و باز درست است که مادرش برای او اشعار نظامی و حافظ را خوانده بود، و خود او پس از شکست در دو عشق نخستین، با مثنوی مولوی انس و الفتی پی‌گیر پیدا کرده بود و به قول جلال آل احمد «اشعار نظامی و مولوی و کشکول شیخ بهائی دم دست او بود»، و لاجرم از آن آثار و شاهکارهای دیگر ادب فارسی تأثیراتی پذیرفته بود، و آثار نواندیشان دوره‌مشروطه افق‌های نوین پیش دیدگانش گسترده بودند، ولی در مورد خاص نوآوری در شعر درست‌تر آن خواهد بود که گفته شده نیما، گذشته از بهره‌مندی از فرهنگ و ادب محیط اجتماعی، ضمن تأثیرپذیری از آثار شعرای سمبولیست و رماتیک و رئالیست فرانسوی، جسارت و قدرت آن را پیدا کرده است که به نوجویی و نوبابی در شعر فارسی بیندیشد؛ و به گفته خودش «آشنایی با زبان خارجی راه تازه‌ای در پیش چشم او گذاشته است»، تا آنجا که شاعر به نوآوری در شعر فارسی و ایجاد «نظام باز» در شعر توفیق یافته است.

نیما با تکمیل شکل و قالب شعر فارسی، نزدیک کردن زبان شعر به زبان مردم،

نوآوری در اوزان عروضی و «شیوه نگرش نو» و «بافت تازه سخن»، روشن ساختن نقش و اهمیت تصویر در شعر، وضع آرمونی (یا همنوایی و پیوند یافتن قسمت‌های مختلف یک شعر برای ایجاد هماهنگی و تأثیری یگانه)، ارائه الگوهای جالب از شکل ذهنی در شعر، تأکید روی محتوای شعر و مهم شمردن رسالت اجتماعی شاعر و به طور خلاصه با نوآوری و واقع‌بینی و آینده‌نگری، گذشته از استوار ساختن بنیان‌های شعر نو و تبدیل نظام بسته شعر فارسی به نظام باز، نظامی که با پیشرفت اجتماع همراستا بود، به شتاب حرکت و تکامل شعر پویا و پویایی بخش سخت مدد رسانید.

مسئله نوآوری او، در ابتدا مانند اغلب نوآوری‌ها، با نقائصی همراه بود و عدم استقبال و حتی بدگویی و تحقیر و دشمنی مخالفان نوگرایی را به دنبال داشت؛ به دیگر سخن، در آغاز، «اشعار بی در و پیکر او را همه کس نمی‌فهمید» ولی نیا، خود، با آگاهی از اصالت و اهمیت کار و نوآوری خویش، بیشتر و بیشتر از هر کس دیگر متوجه نقائص کار خود بود و اذعان داشت که: «بسیاری از اشعار من طبق میل من وزن نگرفته و مقبول نظر من نیستند. من این بنا را به تدریج کامل کرده‌ام؛ من از آن اشعار، از نظر وزن عیب می‌گیرم. تمام اشعار من از نظر من آزمایشی بوده است، قطعاتی که خوبتر وزن گرفته، به نظر من: «قوقولی قوقو... خروس می‌خواند» - «آی آدمها» - «وای بر من» - «مرغ آمین» است. قطعه مهتاب نیز (که مصراع اول این است: «می‌درخشد شبتاب، می‌تراود مهتاب» وزن خود را گرفته است).

گفتنی است که با تمام آگاهی که نیا از مسئله آفرینی و ستیزه‌زایی نوآوری در زمینه محتوای شعر و اوزان آن داشت، با ایمان به حقیقت و اصالت کارش، هرگز از پافشاری در نظرات خود و تکمیل اوزان و توضیح آنها باز نمی‌ایستاد، و تصریح می‌کرد که: «وزن خاص عبارت است از وزنی که بر طبق معانی احساسات مختلف در یک قطعه شعر بیاوریم؛ در واقع این تجسس، تجسس لباس مناسب‌تر برای مفهومات شعری است... شعر آزاد به منظور رفع احتیاج در زندگانی اجتماعی امروز است. من می‌دانم به کار مجالس شرب و رقص و غنا نمی‌خورد... پایه اوزان این شعر همان محور عروضی است، منتها من می‌خواهم محور عروضی بر ما تسلط نداشته باشند، بلکه، ما طبق حالات و عواطف متفاوت خود بر محور عروضی مسلط باشیم».

بدین ترتیب نیا، در کار شعر و شاعری و نواندیشی و نوآوری، با آگاهی از درستی کار خود و ارزش و اعتبار فرهنگی آن، خرده‌گیری‌ها و طعنه‌زنی‌های منتقدین ایستایی‌پسند را به هیچ می‌گرفت:

توبگو با زبان دل خود  
هیچ کس گوی نپسندد آن را  
می‌توان حيله‌ها راند در کار  
عیب باشد ولی نکته دان را

نکته پوشی پی حرف مردم

این زبان دل افسردگان است  
نه زبان پی نام خیزان  
گوی در دل نگیرد کسش هیچ  
ماکه در این جهانیم سوزان

حرف خود را بگیریم دنبال

(نیما)

با این آگاهی از نقائص اولیه شعرهای نوین خود و با ایمان به پیروزی نهائی خویش در قلمرو هنر آفرینی، نیما هر شعر تازه (و غالباً نامأنوس و غیرمنتظره در نظر سنت‌گرایان) را همانند داوطلبانی تلقی می‌کرد که به میدان جنگ می‌فرستد: «این شعرها که سال‌ها در طرز صنعتی آنها دقت و مطالعه شده است به منزله داوطلب‌های میدان جنگ هستند. معلم قافیه و شیطان پیری که قید به گردن مردم می‌گذارد راه آن میدان را بلد نیستند، داوطلب‌ها اسیر نمی‌شوند، و غلبه کامل نصیب آنها خواهد شد.

این وقتی است که ملت چشم باز کرده با جبهه گشاده به گذشته نگاه می‌کند. روی ردپای گمنامی پا می‌گذارد... من به کاری که ملت به آن محتاج است اقدام می‌کنم.» در واقع نیما، به کاری اقدام کرده بود که ملت بدان نیاز داشت؛ به گفته درست‌تر، او به «سفارش اجتماعی»، به عطش فرهنگی جامعه در زمینه نوین شعر و ادب، در مرحله‌ای که شعر، بویژه محتوای آن در قفس‌های آهنین قالب‌های تنگ کهن به دشواری و به سختی نفس می‌کشید، و به دنبال نو شدن روابط، محتوای شعر بالنده و پویا، ظرفیتی و فضایی و هوایی تازه می‌طلبد، با استفاده از تجربه‌های پراکنده پیش‌کسوتان شعر اجتماعی و با نظام بخشیدن به نظریات ارجدار هنری، افقی تازه از شعر نو، از شکل و محتوای ارجدار شعر به روی نوجویان و نوپردازان باز نمود؛ و با این کار خود، به خواست مبرم اجتماع و فرهنگ روز پاسخی شایسته داد.

او که زاده کوهستان و پرورده شهر و محیط اجتماعی و فرهنگی زمان خود بود، از سنن ادبی و از دست‌آوردهای شاعران و سخن‌پردازان بلندآوازه و مکاتب ادبی کشورهای

دیگر آگاهی داشت، و در جریان اوضاع و وقایع بین‌المللی (جنگ جهانی اول و دوم) قرار گرفته بود، جریاناتی که همانند امواج دریا، اندیشه و احساسات او را مدام به حرکت می‌آوردند و به جلو می‌راندند، به تلاش و کوشش در نوسازی شالوده شعر ادامه داد.

در جریان همین زندگی پرجنب و جوش اجتماعی بود که او نخست فریادی از میان امواج برداشت که «آی آدمها!» و سپس به موازات تلاش‌ها و کوشش‌های پی‌گیر خود آوازی سرداد که رفته رفته برای شنوندگان آشنا و آشناتر و بعدها پذیرفتنی و پذیرفتنی‌تر بود. در واقع تحولات فرهنگی به دنبال تحولات اجتماعی، شاعر را به جستجوی راه‌های تازه برانگیخت؛ و همچنانکه جامعه اوائل قرن بیستم در پی یافتن راه‌های جدیدی در زمینه اقتصاد و سیاست و توسعه اجتماعی بود راه‌یابی و راهگشایی و راهنمایی در زمینه شعر و ادب نیز همانند وظیفه‌ای در برابر ذهن نوجویان و نواندیشان، از جمله نیما، قرار گرفته بود.

به دیگر سخن، فرهنگ در حال تحول، و جامعه در حال دگرگونی، جهان مطلب و سخن تازه برای گفتن داشت که در چارچوب تنگ قالب‌های سنگ شده شعر کهن نمی‌گنجید. فرهنگ رو به گسترش روز نمی‌توانست محتوای عظیم خود را در قالب و شکل محدود شعری عرضه کند. پیدایش محتوای نو، خلق شکل نو را اجتناب‌ناپذیر ساخته بود. نیازی شدید به راهگشایی در این زمینه به صورت مسئله‌ای فرهنگی در برابر ادب دوستان و فرهنگ‌پردازان هوشیار قرار گرفته پاسخ می‌خواست. نخست آوازی از سوی نویسندگان و شاعران مجله آزادیستان (منتشره در تبریز، سال‌های ۱۲۹۷ - ۱۳۰۰ شمسی) برآمد. مقابله ملک الشعرای بهار با نوگرایان و ترقیخواهان مذکور، و مصالحه ظاهری یا مدارای اضطراری - ولی موقت - سنت‌گرایان و نوگرایان مانع از آن نشد که مسئله نبرد کهنه و نو بعدها بار دیگر میان نیما و منکرین شعر نو در دامنه‌ای گسترده‌تر مطرح نشود؛ و گرد و غبار برخاسته در این میدان آن چنان بالاگیرد که اصل مسئله که نوجویی و نوآوری در محتوای شعر بود در میان طوفان و گرد و خاک گم شود و مدعیان بی‌دردی پیدا شوند و نوآوری در شکل را آگاهانه یا ناآگاهانه، به جای نوآوری در محتوا بگیرند، و آزادی در شعر را فقط به آزادی در شکل محدود کنند و شعر را از محتوا و جوهر اجتماعی بی‌نصیب و به دور نگهدارند.

مسئله در این میان، آنچه از نیما، به عنوان یک شاعر نوآور انتظار می‌رفت، یعنی آنچه جامعه از وی انتظار داشت، این بود که به مقتضای تکامل درنگ‌ناپذیر فرهنگی، و به تبع نو شدن روابط، به سهم خود به تجدیدنظر در شعر و ادب پردازد، و با کوشش در

تحکیم شالوده‌های شعر نو با تنظیم نظامی باز (در شکل و بویژه در محتوا) و همراستا با تکامل فرهنگ و اجتماع گام‌های اساسی بردارد، و بی‌اعتنا به طعنه دیگران و زخم زبان کوتاه‌نظران، در عرصه پیکار ظلمت و نور، کهنه و نو، در برابر طوفان زبونی بخش چون کوه بایستد. نیما آن کوه استوار بود که سرسختانه ایستاد و به شاعران بعد، نه تنها درس نوجویی و نوگرایی، بلکه، درس ایستادگی و استواری در راه بسط حقایق و دانش‌ها و هنرهای نوین داد.

## هنر آفرینی شهریار پدر شعر نوین روستایی

شعر شهریار، این نخستین شاعر شعر روستایی نوین با شعر سنتی پیوندی ناگسستنی دارد؛ ولی او در موارد خاصی به مقتضای ویژگی‌های مربوط به زمان و مکان خود به نوجوئی‌ها و نویابی‌هایی توفیق یافته است؛ و این تازگی، بویژه، در شاهکار کم‌نظیر - اگر نگوئیم بی‌نظیر - او «حیدربابایا سلام» (سلام بر حیدربابا) آنچنان بنیادی است و از محتوایی آنچنان از دل برآمده و هیجان‌انگیز برخوردار است که می‌توان و باید او بحق «شاعر حیدربابا» و خالق نوآور در زمینه شعر روستایی و ادبیات «عاشیقی» نامید.

دیوان اشعار فارسی او تأمین‌کننده نخستین مرحله از اشتهار شاعر به عنوان غزلسرایی بزرگ، و اشعار «حیدربابا»، که نخستین بازتاب گسترده حیات روستایی در شعر اوست، فراهم آورنده بلندآوازی بی‌مانند او در نیمه دوم حیات وی به عنوان شاعر مردم، بویژه شاعر مردم روستاهاست.

در قلمرو زبان فارسی، جز نیم رخ ادبی شاعر به عنوان شاعری توانا شناخته نشده است؛ ولی با ارائه نیم رخ دیگر او (در پرتو شعر «حیدربابا» و اشعار دیگرش به زبان حیدربابا مانند شعر «سهندیم») چهره کامل و درخشان او به عنوان شاعر کم‌نظیر شهر و روستا در ادبیات جهان برجستگی خاصی پیدا کرده است.

مسلماً مجموعه غزل‌های شورانگیز شهریار کافی بود که از همان نیمه نخست سده کنونی مقام و منزلت او را، یک بار برای همیشه، به عنوان شاعری توانا، همانند ستاره‌ای درخشان در میان اختران فروزان قدر اول آسمان شعر و ادب تثبیت کند، شعر و غزل‌های شورآفرینی که «سوز دل اشک روان ناله شب آه سحر» عاشق سوخته و رند پاکباز، خواجه شیراز را، پس از سده‌ها، در خاطره ادب دوستان سده بیستم زنده می‌کردند؛ ولی اثر «حیدربابا» از او شهریاری دیگر در ملک سخن ساخت.

قدرت هنر و لطف بیان شهریار در اشعار فارسیش (در غزال و غزل - ناله ناکامی - شب فراق - نی محزون - وداع جوانی - حراج عشق و ده‌ها غزل صمیمانه و استادانه دیگر) همراه با تابلوهای زنده هنرمندانه (نقاش - زیارت کمال الملک - افسانه شب - هذیان دل و نظایر آنها) توانایی و هنر آفرینی شاعر وارسته را که از باده کهنسال عشق و عرفان حافظ‌ها و مولوی‌ها سرمست بود و دل و دفتر عمر و جوانی را در گرو عشق و دلدادگی نهاده، به عاشقی و شاعری، به شیدایی و سخنوری شهره شهر گردیده بود، در نظر ادب دوستان مسجل گردانیده بود. ولی این افتخارات و بلندآوازی‌ها هرگز او را غره نساختند و مانع از آن نگردیدند که شهریار گام اساسی و غول‌آسای دیگری در زمینه‌ای کاملاً بکر بردارد و شاهکاری بیافریند که دیوان اشعار پیشینش در مقابل آن رنگ ببازد، و نام «شهریار شاعر شهر» تحت الشعاع نام «شهریار شاعر روستا» قرار گیرد.

با اینکه شاعران زیادی، پیش از شهریار، در انواع شعر طبع آزمایی کرده‌اند، با اینکه در میدان غزل فارسی سعدی‌ها و حافظ‌ها گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند، و با اینکه عطرها و مولوی‌ها پیش از شهریار هفت شهر عشق را گردیده‌اند، و حتی با اینکه نسیمی‌ها، فضولی‌ها، واقف‌ها، صابرها آثار گرانبهائی به زبان مادری از خود به یادگار نهاده‌اند، ولی شهریار، گذشته از طبع آزمایی در انواع گوناگون شعر، این شایستگی ره داشته است که اساساً شعر را به شیوه‌ای خاص به میان مردم ببرد، آنهم نه مردم شهر، بلکه مردم پاکدل و ساده و سختکوش روستاهای این سرزمین.

اگرچه شهریار در همگانی کردن شعر، صابر را به عنوان پیش کسوت و الگو در برابر دیدگان خود داشت، ولی این حقیقت مانع از آن نیست که گفته شود در میان تمام شاعران بزرگ این سرزمین، شهریار نخستین شاعری است که در شاهکار خود به شیوه‌ای خاص و در دامنه‌ای گسترده از روستائیان و کار و پیکار آنان با طبیعت، از زیبایی‌های محیط طبیعی روستا، از آداب و رسوم و ویژگیهای زندگانی روستایی، از کودکان و جوانان و سالخوردگان روستا، از باورها و ذکر و فرهنگ روستائیان به زبان آنان و برای آنان، به شیوایی سخن گفته است.

در توضیح اجمالی این گفته، اضافه کنیم که «حیدربابا» شاهکار هنری شهریار سلامی است صمیمانه و هنرمندانه هر چند حسرت بار به زادگاه خاطره‌انگیز، به کوهستان‌ها، دشت‌ها، چشمه‌ها و چشمه‌سارهای این دیار، به طبیعت زیبایی که شاهد روزگاران بر باد رفته خردسالی و ناظر ایام خوش دوره صباوت شاعر بوده است؛ و او دیگر، نشانی از آنهمه شهد و شرنگ زندگی، جز در دل غم‌دیده و حسرت‌زده خود نمی‌یابد.

نکته اینجاست که سخن شاعر تنها در سلام بر طبیعت روستا خلاصه نمی‌شود، و به گفته دقیق‌تر، او در دامان طبیعت زیاد درنگ نمی‌کند و هنوز سلام او، صدای غمزده و حزن‌انگیزش در دامان کوه حیدرآباد طنین خود را از دست نداده است که او به مردم و اجتماع روستای خود روی می‌آورد، و از مردم پاکدل، از عروسان پاکدامن و پرآزرم، از «عاشیقان» سرزنده و هنرآفرین، از کشاورزان و دامداران فعال محیط اجتماعی روستا واقع‌گرایانه سخن می‌گوید.

شهریار، همانند نیما که از «کار شب پا»ها تابلوهای زنده می‌سازد، از کار و تولید روستائیان، با اشاره به تلاش و کوشش بزرگران و دروگرانی که در گرمای تابستان، خسته از کار توانفرسا، تشنه‌کام به اندک دوغی و مختصر استراحتی قناعت می‌کنند و در راه به پیش راندن ارابه حیات اجتماعی از تلاش و کوشش باز نمی‌ایستند، یاد می‌کند:

«بیچین اوستی سنبل بیچن اوراخلار

انله بیل کی زلفی دارار داراخلار

... بیچین چی لر آیرانلارین ایچلر

بیر هوشلانیب صونرا دوروب بیچلر»

«هنگام درو، داس‌های بران، شانسه‌وار گیسوان سنبل‌ها را شانسه می‌زنند... دروگران اخسته از کار درو] با صرف دوغ، پس از اندک استراحتی، دوباره به پا خاسته کار درو را از سر می‌گیرند.

با اندک دقتی در محتوای شعر شهریار می‌توان گفت: در واقع این، زندگی است که در شعر «حیدرآباد» در جریان است. این جریان زندگی فردی و اجتماعی، گاه، همانند چشمه‌سار زلالی است که به آرامی، در سکوتی بهشتی، جریان دارد، و با «نگاهی خمار و مفتون» چشم به آسمان‌ها می‌دوزد، و گاه همانند طوفانی است که «چادرها و خانه‌های چوبی حقیر روستائیان را از جا می‌کند» و درهم می‌کوبد.

شاعر از یادآوری فقدان و مرگ و هجران از دست رفتگان و عزیزان از سوئی، و از یادآوری عروسی‌ها و خاطرات خوش ایام گذشته از سوی دیگر، غالباً آشک حسرت بر دیده، و گهگاه لبخند مسرت بر لب دارد؛ ولی هر چه هست، شاعر در شعر خود، پیوسته همگام با مردم، از آنان و برای آنان، به زبان آنان، به لطف و زیبایی سخن می‌گوید. این گونه سخن‌گویی صمیمانه و واقع‌گرایانه در نوع خود، در تاریخ هنر و ادب خاورزمین - اگر نه بی‌نظیر - دست‌کم، کم‌نظیر است.



در قلمرو شعر پارسی، یک پیشداوری درباره شهریار وجود دارد، بدین معنی که برخی او را «حافظ ثانی» قلمداد می‌کنند. شاید این «گناه نخستین» را اولین بار این «آدم بزرگ» خود مرتکب شده باشد. ولی شک نیست که حافظ رندی است عاشق، ولی شهریار بی آنکه عارف ملامتی یا رندی خراباتی در مفهومی که حافظ از آن اراده می‌کند، باشد، یک شاعر است، شاعری عاشق، و درست‌تر، عاشقی صادق و صمیمی.

همین اصرار برخی از شهریارستایان، در اینکه او نسخه ثانی حافظ یا شاعر بزرگ دیگر است به علو مقام وی نمی‌افزاید، زیرا شهریار در ملک فرهنگ و شعر و ادب، بویژه در دیار «حیدرآباد» و دامنه‌های «سهندیم» بی آنکه نیازی به حافظ دوم بودن داشته باشد، خود، شهریار اول است، و این اولویت و حکمرانی هنری را از راه حکومت بر دل‌های روستانشینان کشاورز و دامدار و شهرنشینان ادب دوست و فرهنگ‌پرور به دست آورده است.

به علاوه گفتنی است که اگر اشعار معدودی از دیوان شعر فارسی شهریار به جهان موسیقی راه یافته‌اند، در مقابل، تمام شعرهای «حیدرآباد» نه تنها ورد زبان مردم روستاهای این دیار گردیده‌اند بلکه کلاً و بدون استثنا با هنر «عاشیقان» و ساز و نوای آنان همصدا و هم‌نوا شده در میان روستانشینان، در کوه‌ها و دره‌های روستاها طنین‌انداز گردیده‌اند. مسلماً، باز، کمتر شاعری را در خاورزمین این سعادت یار بوده است که تمام اشعار دفترش با «زخمه‌های التیام‌بخش» عاشیقان هم‌نوا و هماهنگ شود، و به هنگامی که اکثریت خاموش مهر بر لب داشت، شعرش بیان آهنگین واقعیت‌ها، به اصطلاح سهراب سپهری «ترنم موزون حزن» و مرهم زخم‌های سوخته دلان و هنر دوستان شهر و روستا گردد.

سخن آخر درباره کار و ابتکار شهریار آنکه با در نظر گرفتن محتوای «حیدرآباد» و جوهر اجتماعی آن از دیدگاه جامعه‌شناسی هنر، هیچ شاعری در خاورزمین در قلمرو شعر، تاکنون، بدین گستردگی و ژرفا به زندگی اجتماعی و حیات فرهنگی جامعه، روستایی نزدیک نشده و با تکیه بر ویژگی‌های حیات فردی و اجتماعی مردم روستا و فرهنگ و ادب عامه شاهکاری بدین زیبایی نیافریده است: شاهکاری که - اگر نه فریاد ستم ستیز روستاییان - دست کم، صدای دردمندانه آه حسرت بار آنان است.

خلاصه کنیم:

\* در زمینه فرهنگ و ادب، و نوآوری در شعر و شاعری و دفاع از آرمان‌ها و رسالتش، فردوسی خردگرایی است فرهنگ دوست، نیما واقع‌گرایی است خستگی

ناپذیر، شهریار سنت‌گرایی است هنر آفرین.

به دیگر سخن، فردوسی تمام سرمایه‌های فکری و فرهنگی، اندیشه و عاطفه و قدرت بیان و نفس‌گرم حماسی خویش را برای احراز پیروزی و دستیابی به اهداف والا و احیای زبان و هویت و فرهنگ به کار گرفته است، و در این راه قاطعانه و خردمندانه تا آخرین سنگر پیش رفته است. نیما از اندیشه‌های خود، بویژه، از نظریات نوجویانه و نوپردازانه خویش درباره شعر نو تا پایان عمر با سرسختی دفاع کرده و پرچم نوگرایی و هنرآفرینی را به دست نسل حاضر داده است. شهریار در ارائه اندیشه‌ها و عواطف خود، با روحيات و ذوق‌ها و سلیقه‌های مختلف چنان سازگارانه روبرو شده و تا آنجا همزیستی مسالمت‌آمیز با موافق و مخالف را مهم شمرده است که رفتار اجتماعی و سوگیری ادبیش، در مجموع، مفهوم شعر زیرین عرفی را در ذهنها تداعی می‌کند که:

چنان با نیک و بد سرکن که بعد از مردنت (عرفی)

مسلماتن به زمزم شوید و هندو بسوزاند

\* فردوسی در راه نوآفرینی، از تاریخ گونه‌های روزگاران گذشته برای ساختن فرهنگ حال و آینده استفاده می‌کند. نیما به یاد مردم زمان حال و معاصر خود، با دقت در زندگی دشوار مردم اعماق، از «شب» دی‌جور محیط، هنرمندانه سخن می‌گوید، و از سکوی پرش شعر و ادب سنتی سرزمین خود به سوی هنری نو، شعری آزاد خیز برمی‌دارد. شهریار به یاد ایام سپری شده خردسالی، با شهد و شرنگ خاطرات زندگی در دامان طبیعی روستا، اثری همه فهم می‌آفریند و با «حیدر بابا»ی خود، به اعتباری برای نخستین بار راه نفوذ در دل‌های روستاییان و زندگی و جهان فکر و فرهنگ آنان را باز می‌کند، و ارزش و اعتبار شعر روستایی را روشن و مسلم می‌سازد.

\* در آفرینش شاهکار شعری خود، فردوسی بیشتر بر افسانه‌ها و تاریخ گونه‌ها، نیما بر جریانات اجتماعی و مکاتب ادبی و فرهنگ روز، و شهریار بر خاطرات گذشته و حیات روستایی و فرهنگ روستا و شهر تکیه می‌کند.

\* سخن آخر آنکه: تأثیر نوآفرینی فردوسی در معاصرین و نسل‌های بعد از خودش تأثیری است فرهنگی، اجتماعی، سیاسی؛ تأثیر نوآوری نیما تأثیری است بیشتر ادبی؛ و تأثیر شهریار تأثیری است بیشتر فرهنگی و فولکوریک (زبان و فرهنگ عامه).

این بود نظری در نواندیشی و نوآوری و نوآفرینی سه بزرگمرد تاریخ فرهنگ و ادب: فردوسی - نیما - شهریار، شاعرانی که نه به عنوان سخنوران فراموش شده و از نظر‌ها

محو گردیده که نسل‌ها آنان را گذاشته و گذشته باشند؛ بل، به عنوان هنرآفرینانی که در این راه فرهنگ و ادب، هنر با ما - اگر نه همگام - دست کم همسفرند، با ما و در جامعه و فکر و فرهنگ ما فعالانه به حیات ادبی خود ادامه می‌دهند، و با ارائه آثار خود به عنوان شاهکارهای ویژه زمان خود، فرهنگ دوستان و نوآفرینان را به آفرینش آثاری با محتوایی ارزنده‌تر، با جوهر اجتماع ژرف‌تر، و با ارزش معنوی والاتر فرامی‌خوانند.



### کتابنامه:

- آل احمد: «گفتگوی جلال آل احمد در شب نیما یوشیج». نامه‌کانون نویسندگان، تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۳۴
- ابن خلدون: مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، جلد ۱ و ۲ تهران، ۱۳۳۷.
- اوکتاویوپاز: کودکان آب و گل، ترجمه احمد میرعلایی، کتاب آزاد، تهران، ۱۳۶۱، صص ۷۴-۷۵.
- بوتول گاستون: شناخت اجتماع، ترجمه ۱، وکیلی، تهران، ۱۳۳۵.
- ترابی، علی اکبر: «مردم‌گزینی در شعر کنونی فارسی»، مجله آدینه، تهران، آبان ماه ۱۳۶۶، صص ۱۶-۱۸.
- شاملو، احمد: هنر و ادبیات امروز، به کوشش ناصر حریری، انتشارات کتابسرای بابل، ۱۳۶۵، ص ۲۳.
- شهریار، محمدحسین: «حیدربابایا سلام» (بیرنجی حیدربابا). شهریار تورکی دیوانی کلیاتی، انتشارات نگاه و زرین، تهران ۱۳۶۷، صص ۲۱-۴۸.
- شهریار، محمدحسین: «حیدربابایا سلام» (ایکنجی حیدربابا)، شهریار تورکی دیوانی کلیاتی، انتشارات نگاه و زرین، تهران ۱۳۶۷، صص ۴۹-۵۹.
- شهریار، محمدحسین: «سهندیم» شهریار تورکی دیوانی کلیاتی، انتشارات نگاه و زرین، تهران ۱۳۶۷، صص ۶۹-۸۱.
- فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه. ژول مول، ترجمه جهانگیر افکاری، سازمان کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۴۵.
- نیما یوشیج: مجموعه آثار نیما یوشیج، به کوشش سیروس طاهباز، نشر ناشر، تهران، ۱۳۶۴.

## سرود آبشار\*

سال ۱۳۰۸ شمسی بود که مجموعه کوچکی از شعرهای شهریار به قطع بغلی در تهران به چاپ رسید و دیری نگذشت که به سال ۱۳۱۴ ش. چاپ دوم آن انتشار یافت. در این دفتر برخی از شعرهای شیوای شهریار نظیر «بوی پیرهن»، «یک شب با قمر»، «شهریاری من»، «سوز و ساز»، «مسافرت شاعرانه» و امثال آن درج بود و استاد ملک الشعراء بهار، در مقدمه کوتاه خویش بر دیوان، شهریار را جوانی معرفی کرده بود «با ذوق سرشار و قریحت بلند» که «در هر غزل به معانی تازه‌ای پی برده و ترکیبات شیرینی فراهم آورده است»، «شیوه‌اش نو و مرغوب است و «آینده‌ای بهتر و عالی‌تر» در پیش دارد. در این سالها شهریار دانشجوی طب بود و دوران جوانی را می‌گذرانید اما در عین حال شعرش نظر بزرگان ادب را به خود جلب می‌کرد. سالها گذشت و به تدریج تخلص «شهریار» نام حقیقی او، سید محمدحسین بهجت تبریزی، را یکسره تحت الشعاع قرار داد و نام شهریار بلند آوازه شد. مجلدات متعدّد دیوانش بارها به طبع رسید و تا پایان عمر (۱۲۸۵ - ۱۳۶۷) از شهرت بسیار برخوردار بود.

شهریار بی‌گمان در شاعری استعدادی درخشان داشت. در سراسر اشعار وی روحی حسّاس و شاعرانه موج می‌زند که بر بال تخیلی پوینده و آفریننده در پروازست و شعراو در هر زمینه که باشد از این خصیصه بهره‌ورست. به تجدد و نوآوری گرایش محسوس دارد. شعرهایی که برای نیما و به یاد او سروده<sup>۱</sup> و دگرگونی‌هایی که در برخی از اشعار

\* چشمه روشن، صص ۶۳۵ - ۶۴۲.

۱- «شاعر افسانه»، «پرواز مرغ بهشتی»، «دو مرغ بهشتی».

خود در قالب و طرز تعبیر و زبان شعر به خرج داده،<sup>۱</sup> حتی تفاوت صور خیال و برداشتها در قالب سنتی<sup>۲</sup> و بسیاری جلوه‌های دیگر حاکی از طبع آزماییها در این زمینه و تجربه‌های متعدّد اوست. با همه انس با شعر استادان پیشین بخصوص سعدی و حافظ، آزادیی که وی در زبان شعر برای خود قائل شده و هر نوع کلمه و ترکیب از زبان گفتار را در شعر به کار برده حاکی از آن است که به اسلوب پیشینیان پابند نمانده و خواسته است از همه امکانات و تواناییهای زبان بهره جوید تا بتواند به آسانی و روانی آنچه را در ضمیر دارد به قلم بیاورد. این نوع آزادی بی حدّ و حصر در زبان و واژگان شعر و آوردن هر نوع مضمون موجب آمده که بسیاری الفاظ و ترکیبات و مضامین پیش پا افتاده و ناهموار در شعر او راه باید و گاه ناهمانگویی در بافت سخن پدید آورده که به حق مورد ایراد سخن سنجان واقع شده است.

قسمت عمده‌ای از دیوان شهریار را غزل‌های او در برگرفته است. برخی از مشهورترین اشعار او نیز به صورت غزل<sup>۳</sup> است، خاصه آنها که به آواز همراه با موسیقی خوانده‌اند. سرگذشت عشق آتشین و ناکام او که به ترک درس و تغییر مسیر زندگانی وی انجامید و مقدمه تجلی عشقی عرفانی و الهی در ضمیر او شد، نیز زمینه شهرت غزل‌های ناب او را فراهم می‌آورد. از این رو با آن که اشعار شهریار به صورت قصیده، قطعه، مثنوی و قالبهای دیگر - که در دیوان وی با عنوان «مکتب شهریار» مشخص شده است - نیز فراوان است اگر او را در وهله نخست شاعری غزل‌سرا بنامیم نابجا نیست. اما در غزل‌های او آن خوش تراشی و حسن ترکیب و زدودگی و هم‌آهنگی زبان غزل‌های سعدی و یا آن زبان فراگیر و چند بُعدی<sup>۴</sup> و ایهام‌آمیز غزل حافظ دیده نمی‌شود و به قیاس با آنها زبانی دارد ساده و همگانی. از قضا همین سادگی و عمومی بودن زبان و تعبیر یکی از موجبات رواج و شهرت شعر شهریارست. ت. س. الیوت نوشته است: هدف شعر منحصر به لذت بخشیدن نیست بلکه عرضه داشتن برخی تجربه‌های جدید و دریافت تازه از مأنوسات و چیزهایی است که ما نیز آنها را تجربه کرده و کلماتی برای ادای آنها نداشته‌ایم. به این طریق شعر به آگاهی ما

۱- «پیام به انیشتین»، «ای وای مادرم»، «مومیایی».

۲- «افسانه شب»، «سنفونی دریا».

۳- نظیر: «حالا چرا؟»، «سوز و ساز»، «نی محزون»، «دستم به دامانت»، «گل پشت و رو ندارد»، «ناله ناکامی»، «انتظار»، «غزال و غزل»، «زندادان زندگی»، «یک شب با قمر»، «سه تار من»، «شهریاری من».

وسعت می‌بخشد و حساسیت‌مان را تهذیب و تصفیه می‌کند.<sup>۱</sup>

شهریار با روح تأثرپذیر و قریحه سرشار شاعرانه که دارد این عوالم را احساس کرده و عواطف و تخیلات و اندیشه‌های خود را به زبان مردم به شعر بازگو کرده است. از این رو شعر او برای همگان مفهوم و مأنوس و نیز مؤثرست. اما در این میان آن شعرها که در آنها محتوی و مضمون و نیز تعبیر و بیان از پیراستگی و تهذیب بیشتری برخوردارست بیشتر مقبول صاحب نظران است. از این رو لزوم به‌گزینی از اشعار شهریار همواره مورد توجه - دوستاران شعر فارسی بوده و در مقدمه آقای لطف‌الله زاهدی<sup>۲</sup> بر دیوان او نیز به آن اشاره شده است.

شهریار در زمینه‌های گوناگون به شیوه‌های متنوع شعر گفته است. شعرهایی که در موضوعات وطنی و اجتماعی و تاریخی و مذهبی و وقایع عصری سروده نیز کم نیست. برخی از آنها هم مشهورست، نظیر قصاید «به پیشگاه آذربایجان عزیزم»، «مهمان شهریار»، «توحید»، «غزل‌های «دم بزن ای زن»، «آذربایجان»، «مناجات» قطعه «فرهنگ ما»، مثنوی «صدای خدا» و بسیاری دیگر.

ذوق نوجویی و نواندیشی در بسیاری از شعرهای شهریار منعکس است: تازگی مضمون، صور خیال، تعبیر، حتی قالب شعر دیوان او را از بسیاری شاعران نسل وی متمایز کرده است. علاوه بر غزل‌های شورانگیز که از او به یادگار مانده است برخی دیگر از شعرهای وی مانند «غروب نیشابور»، «افسانه شب»، «سنگفونی دریا»، «تخت جمشید» و امثال آن معروف شده است، بخصوص منظومه «حیدرآباد» به زبان محلی آذربایجان. شهریار شاعری است نامور و پر اثر که گزیده آثار او نیز کافی است جایگاه وی را در شعر فارسی معاصر معتبر بدارد. با همه گوشه‌گیری و انزواجویی که شهریار داشت دستگاه‌های فرهنگی کشور در ادوار مختلف به گرمی داشت او توجه داشتند. بدیهی است شهرت و اعتبار او پیش از آن و بیش از آن در پرتو شعر و شاعری بود.

آنچه در این جا از دیوان شهریار نقل می‌کنم قطعه‌ای است با عنوان «سرود آبشار». این قطعه از چند نظر در خور توجه است: یکی تازگی موضوع است. با آن که شعر درباره تجربه‌ای عادی و همگانی است ذوق و تخیل شاعر این تجربه ساده را چنان پر و بال داده

۱- T. S. Eliot, *on Poetry and Poets*, Sth. impression, London, 1969, P, 18 - ۱

۲- از دوستان شاعر و مدون کلیات دیوان شهریار، مجموعه پنج جلدی در یک مجلد، از انتشارات مطبوعاتی سعدی، تبریز، بی‌تاریخ.

که درون مایهٔ اثری شاعرانه شده است. تازگی و تنوع تصویرها در اوصاف گوناگون نیز در این قطعه در خور توجه است. به علاوه موزونی و فصاحت و حسن ترکیب کلمات در همهٔ ابیات جلب نظر می‌کند و نمودار آن است که طبع شهریار در رعایت زیبایی اسلوب نیز تواناست. وحدت معنوی و روح شاعرانه‌ای که بر سراسر شعر پرتوافکن است بر انسجام و یک‌پارچگی آن افزوده چندان که هر وقت آن را بخوانیم به صورت یک اثر هنری خوب و کامل در ما تأثیر تواند کرد. اینک آن شعر:

### سرود آبشار

چون خواب نوشین یاد دارم ماهتابی

روشن‌تر از روز سپید کامگاران

ییلاق بود و آبشار و جنگل و کوه

دنیای شب از پرتو مه نور باران

۳ لطف هوا چندان که گفתי الفتی داشت

خاموشی شب با خروش آبشاران

در گوش دل افسانهٔ آفاق می‌گفت

دلکش سرود آبشار از کوهساران

آویخته گل از فراز شاخ گلبن

چونان که از گوش عروسان گوشواران

۶ برداشته از شاخساران لحن داود

هر سو هزار آوا هزاران در هزاران

هنگامهٔ عشق و نشاط نوجوانی

هنگام گلگشت و بساط نوبهاران

لب بر لب نی بر سر سنگی نشستم

سرکرد نی با من نوای غمگساران

۹ تا دختر دهقان برون از خانه بشتافت

چون لاله‌ای افروخته بر سبزه‌زاران

چون غنچه در چادر نمازی سرخ و دلکش

می‌شد سبو در کف به طرف چشمه‌ساران

چشمک زنان بر من گل چادر نمازش

چون دیدهٔ اختر که بر اخترشماران

۱۲ رفتم لب جو با نیاز تشنه کامی

همچون گدا بر خوان ناز شه‌یاران  
من از نهیب عشق او لرزنده چون بید  
او رسته چون سرو از کنار جویباران  
رخساره او از جمال کبریائی  
پرتو فکن بر شیوه آینه‌داران

۱۵ افشاندن گیسو چون ملک در حال پرواز

یا پرچمی زرین به دست شهسواران  
عرض نیاز خویش کردم نازنین را  
وز یأس و امیدم دلی چون بی‌قراران  
لیکن به لبخندی که بودش حاکی از مهر  
بگشودم از دل عقده چون امیدواران

۱۸ با ساعدی سیمین سبو در دست من داد

چون سیمبر ساقی که ساغر بر خماران  
نوشیدم آب و تشنه‌تر گردیدم، آری  
سیری کجا و جام وصل گل‌عذاران  
حالی نه آن حالم بجا و نی جوانی است  
چون نخل بی‌برگ و برم در شوره‌زاران

۲۱ سر زیر پر کرده ز باران حوادث

در برگرفته زانوان، چون سوگواران  
نه دست تا آویزم از دامان دلبر  
نه پای تا بگیریم از بیداد یاران  
باری بتلخی روزگاری می‌گذارم  
آوخ ازان نوشین و دلکش روزگاران!

سخن از شبی ماهتابی در بیلاق و کوهسارست و مناظر دلربای آن. همچنان که گذشت تازگی تصویرها از آغاز شعر جالب توجه است: تشبیه ماهتاب به «خواب نوشین» و «روز سپید کامگاران». بیت دوم تابلویی است تمام از منظره‌ای بسیار زیبا، ساده و طبیعی و در عین حال لطیف و شاعرانه که در کمال ایجاز برگزار شده است. سپس این تابلو تکمیل



می‌شود با مضمونی تازه در نمایش «خاموشی شب» و «خروش آبشاران»: اجتماع اضداد، بر اثر لطف هوا. آنگاه آبشار جان می‌گیرد و به گوش دل «افسانه آفاق» را می‌سراید. تصویر «گل آویخته از فراز شاخ گلبن» که به گوشواره عروسان می‌ماند در عین سادگی جاندار و دلکش است (بیت ۵). در بیت بعد، نوای پرندگان و بلبلان با تکرارها و جناسها که به کار رفته بیشتر و بهتر نمایش داده شده.

پس از تجسم منظره، حال سراینده وصف شده است: در «هنگامه عشق و نشاط نوجوانی» و بهترین فصل عمر و در بهترین فصل سال: نوبهاران، در حال نواختن نی - که تکرار کلمه «لب» و حروف ن، س در بیت هشتم، شعر را مترنم و دل‌انگیز کرده است. اینک منظره بر اثر بیرون خرامیدن دختر دهقان روحی دیگر پیدا می‌کند، آن هم با تصویری زیبا که شاعر او را تصویر کرده است: «چون لاله‌ای افروخته بر سبزه‌زاران». بیت بعد (۱۰) وصفی است کوتاه، زیبا، طبیعی و واقعی از ظاهر دختر: جامه او و رفتنش سبو بر کف به طرف چشمه‌ساران، و ازان زیباتر ارتباط عاطفی سراینده است با منظره جامه او که خیال شاعر مفتون از زمین به آسمان پرواز کرده و مضمونی چنین بدیع اندیشیده است:

چشمک زنان بر من گل چادر نمازش      چون دیده اختر که بر اخترشماران

در بیت دوازدهم، حالت کشش سراینده به جانب دختر با عبارت «نیاز تشنه کامی» و تصویر مصراع دوم هر چه قوی‌تر نموده شده است، و در ادامه آن احوال عاشق و معشوق در منظره دو درخت بید و سرو تجسم یافته است، هر یک در حالتی (ب ۱۳). وصف زیبایی دختر - که رخساره او مظهري از صنع یزدانی است - و گیسوانش، در دو بیت ۱۴ و ۱۵، بسیار زیبا و باطراوت است و به تناسب مضمون همان جمال کبریائی است که گیسوان او چون ملک به حال پرواز درآمده است. آب خواستن عاشق از معشوق و اضطراب درونی وی و نیز لبخند مهرآمیز دختر که نور امید و نشاط پراکنده است دو بیت ۱۶ و ۱۷ را از نگرانی و شادی سرشار کرده است. تشبیه آب نوشیدن از سبوی دختر زیبا به منظره «سیمبر ساقی» که ساغر به خماران می‌بخشد، با توجه به همه کیفیات منسوب به باده و ساغر و ساقی در شعر فارسی، به این حادثه عادی آب و رنگی بسیار شاعرانه بخشیده است، خاصه با آمدن بیت بعد: تشنگی سیری ناپذیر از جام وصل گلهزاران.

این تابلو زنده و زیبا و یادکرد آن شب ماهتاب و مناظر خیال‌انگیز و دلکش آن و

مهربانی و دل‌نوازی دختر دهقان، مقدمه‌ای است برای نمایش گوشه‌ای از عوالم زیبای جوانی که اینک شاعر آن را پشت سر گذاشته و در روزگار پیری ازان خاطرات با حسرت یاد می‌کند، روزگاری که خود را «چون نخل بی‌برگ و بر در شوره‌زاران» می‌انگارد. ابیات ۲۱ و ۲۲ تصویر او را از پیری خویش گویاتر کرده است و موازنه دو مصراع بی‌فعل بیت ۲۲ که با نشانهای [ی] نفی «نه» آغاز شده روزهای سرد و تیره پیری را بیشتر تجسم می‌بخشد. و سرانجام، شعر با یادِ روزهای نوشین و دلکش جوانی پایان می‌پذیرد که یک آب نوشیدن چه کیفیتها و چه معناها داشت و شاید همان یاد و قیاس آن روزهای روشن با ایام بی‌فروغ سالخوردگی انگیزه سرودن این قطعه شده باشد.

در دیوان شهریار شعرهای بدیع و آبدار بسیارست و می‌توان همیشه همگام با اندیشه‌ها و تخیل او سیرها کرد و بهره و لذت برد. این مختصر دریچه‌ای است به آن منظره دلگشا.

## سایه روشن شعر شهریار\*

سخن گفتن از «حیدربابا» - شعر معروف و جهانی، حیدربابایه سلام - سخن گفتن از هزاران روستا یا آبادی این دیار است با مردمی ساده و سختکوش که به حیات سراسر تلاش و زحمت طاقت فرسای خود در محیطی طبیعی یا مقرون به طبیعت، ادامه می دهند. همچنین سخن گفتن از خود «شهریار» نیز، به مصداق سخن گفتن از آن گونه هنرمندان و شاعران معدودی است که عمری همدرد با مردم شهر و روستای خود زندگی کرده، سپس، زندگی و محیط اجتماعی و طبیعی شهر و روستای خود را صمیمانه و هنرمندان با زبان سحرآمیز و افسون کننده به تصویر کشیده اند.

به طور مسلم چنین شاعرانی، بویژه آنانی که حیات روستایی (آداب و رسوم، غم‌ها و شادمانی‌ها و کانون‌های گرم خانوادگی و مجالس عمومی و خصوصی روستایی را با چیره دستی تصویر کرده باشند، در جهان، سخت اندک اند،<sup>۱</sup> تا آنجا که می توان گفت در

---

\* اطلاعات علمی، سال ششم، شماره ۲، (شماره مسلسل ۱۲۳)، اردیبهشت ۱۳۷۰، صص ۲۴ - ۲۷.

۱- شاعران شهر درباره روستا غالباً نظری خیال پرداز دارند نه شعری واقع گرایانه؛ این شاعران، در واقع، خسته و فرسوده و به ستوه آمده از غوغای شهر، دورادور، با رنگ آمیزی خیال پردازانه، از طبیعت و محیط طبیعی روستا سخن می گویند؛ از آخرین پرتوهای آفتاب بر فراز روستا، از آرزوهای خود در دامان طبیعت؛ از «غبار ماه»، از «چشمه های دور» و بانگ خروسان روستا اشعار زیبایی می سرایند، ولی از روستا و حیات روستایی (آنچنان که سروده هایشان را بتوان شعر روستا نامید) خبری نیست، اینان، در حقیقت، بیشتر، از خیال و عالم درون خود می گویند تا از واقعیت و جهان بیرونی. عشقی می گوید:

اوائل گل سرخ است و انتهای بهار

نشسته ام سرسنگی کنار یک دیوار

خاور زمین، از این لحاظ، شهریار از پیشگامان در زمینه سرودن شعر محلی، روستایی برجسته‌ترین شاعر نوآفرین است. ارزش و اهمیت این نوآفرینی در زمینه شعر روستایی از آنجاست که خلأیی عظیم، و درست‌تر، فقری مطلق در این مورد، تا سده کنونی وجود داشته و دارد. بی‌گفتگو همین فقر هنری، خود در درجه نخست، معلول این امر بود که تا همین اواخر، اکثریت قریب به اتفاق جمعیت روستاهای خاورمیانه را بی‌سوادان تشکیل می‌دادند؛ و از میان چنین اکثریت فعال و سختکوش و پاکدل، ولی مدرسه ندیده، پیدا شدن شاعرانی با تحصیلات عالی و با زبان و بیانی هنرمندانه امکان نداشته است؛ به علاوه، برای شاعران بزرگ شهری نیز فرصت و امکان و اسباب پرداختن به روستا و زندگی روستایی و به تصویر کشیدن حیات اجتماعی آنان فراهم نبوده است. در واقع، اغلب شاعران شهری یا اساساً به چنین امری توجهی نداشته‌اند و چنین موضوع و مسئله‌ای برایشان مطرح نبوده است و اگر افرادی از آن میان، دورادور، به فرهنگ آفرینی روستایان کشاورز یا دامدار و در کل، فرهنگ فولکلور، متوجه بوده‌اند، در مورد زندگانی اجتماعی و حیات فکری - فرهنگی روستایی، از آنچنان اطلاعات همه‌جانبه و واقع‌بینانه‌ای که بتواند پشتوانه شعر و هنر آنان باشد، برخوردار نبوده‌اند، به طور یقین، برای بیان هنرمندانه و واقع‌بینانه زندگی روستاییان و محیط اجتماعی، و زیبایی‌ها و محیط طبیعی و روابط اجتماعی آن، کافی نبوده و نیست که هنرمند و شاعر شهری، مثلاً، در تصویرگری، نقاشی چیره‌دست، و یا در توصیف زیبایی‌ها شاعری گشاده‌زبان باشد، بلکه شرط اصلی این بوده و هست که شاعر، جامعه و فرهنگ روستایی و شیوه زندگی و آداب و رسوم نهادهای حیات آن را بخوبی بشناسد، در کار و تلاش پایان‌ناپذیر

→ جوار دژه دربند و دامن کهسار

فضای شمران اندک ز قرب مغرب تار

هنور بُد اثر روز بر فراز «اوین»...

فروغ فرخزاد آرزو می‌کند که در دامان طبیعت «در مه رنگین صبح گرم تابستان» با دامنی از سوسنهای صحرائی به روستا نزدیکی شود و بانگ خروسان را از بام کلبه دهقان بشنود:

تا ببینم دشتهارا در غبار ماه

تا بشویم تن به آب چشمه‌های دور

تا بلغزم در نشیب جاده‌های نور

در مه رنگین صبح گرم تابستان

... پرکنم دامن ز سوسنهای صحرائی

بشنوم بانگ خروسان را ز بام کلبه دهقان.

روستاییان و فعالیت‌های اجتماعی آنان، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، شرکت داشته باشد، با آنان در راه پرنشیب و فراز زندگی اجتماعی - اگر نه همیشه همگام و همراه - دست کم همدرد باشد؛ و در یک جمله روستا و مردمان آن و ویژگی‌ها و مقتضیات حیات روستایی را نظراً و عملاً شناخته و به اعتباری آن را «زندگی کرده» باشد، تا بتواند واقع‌گرایانه و هنرمندانه «شعری که زندگی است» در مورد روستا و شهد و شرنگ زندگی آن بسراید.

چنین شرایط و امتیازاتی، تاکنون، در کمتر شاعری جمع بوده است. شهریار کامرواترین شاعری است که برای نخستین بار در خاورمیانه، حیات روستا را هنرمندانه، به شیوه‌ای خاص، موضوع هنر قرار داده است؛ و در بازآفرینی این زندگی، که بخش اعظم آن برای شهریان و شاعران شهری ناشناخته و مجهول بوده، آنچنان که از یک شاعر حساس و توانا انتظار توان داشت توفیق یافته و با هنرمندی، زیباییهای طبیعی روستا، صفا و سادگی آنان، زیبایی ظاهر و صفای باطن انسانی، کار و تلاش پرثمر کشتکاران، امید و آرزوی آنان، آداب و رسوم و شیوه زندگی زنان و مردان، جوانان و پیران روستا را تصویر کرده است.

اهمیت کار شهریار تنها در این نیست که با هنر آفرینی خویش، شعری زیبا و ماندگار، از لحاظ زیبا شناختی آفریده است، بلکه در این است که برای نخستین بار، در سی و هشت سال پیش حیات و کار و تلاش روستا و زندگی سخت و دشوار مناطق محروم را شاعرانه مورد توجه قرار داده است. به دیگر سخن، ارزش والای اثر شهریار تنها در «زیبایی» آن نیست، در «حقیقت» آن نیز هست (اگر چه هنرمندانی «زیبایی» را جز «حقیقت» نمی‌دانند)<sup>۱</sup>. در واقع شهریار با خلق شاهکار «حیدربابا» نه تنها از زیبایی به شیوه‌ای بدیع سخن می‌گوید، بلکه واقع‌گرایانه از حقایقی که فرهنگ پروران و حقیقت‌دوستان شهرنشین را بر آنها چندان آگاهی نبوده است، با چیره‌دستی و مهارت، با صمیمیت و حرارت - گر چه با اندوه و حسرت - گفتگو می‌کند.

این گفته مانع از آن نیست که اضافه شود، منتقدین و منتقدین «حیدربابا»ی شهریار چنان مفتون و مجذوب و در مواردی مرعوب زیبایی شعر شهریار و شخصیت ادبی شاعر شده‌اند که جرئت آنرا پیدا نکرده‌اند که به سراغ ژرف‌نگری شاعر در روابط اجتماعی و یا اندیشه و جهان‌بینی مترقی که در پشت این گونه شعرهای روستا وجود

۱- «زیبایی حقیقت است، حقیقت زیبایی است» (جان کیتس)

دارد - و روشن‌تر - باید وجود داشته باشد، بروند. مسلماً در مورد بصیرت عمیق اجتماعی و بینش ژرف و سیستماتیک (نظام یافته)، باید گفت که شهریار، با قدرت و در عین حال با صمیمیت و زیبایی کلام، خواننده شعر خود را از این امر غافل می‌کند که از او، یک اندیشه ژرف و یا یک جهان‌بینی منسجم و اندامواره بخواهد. روشن‌تر بگوییم و اضافه نماییم که اگر فرهنگ دوستانی بر شهریار خرده می‌گیرند که:

در سیر تکاملی نه راست و بی‌شکست شعر شهریار، [با] افکار و گفتار متفاوت و گاه متضادی که حاکی از غلبه احساسات بر اندیشه و سنگینی حساسیت شاعرانه بر بینش ژرف واقع‌گرایانه است، برخورد می‌شود، و یا از شعر او بیشتر می‌توان لذت برد و کمتر می‌توان آموخت، و یا شعر این «مرید عشق» و یا «مرشد پیر»<sup>۱</sup> عمده شعری درون‌گراست، یا شعر این شاعر توانا بسیار زیباست و کمتر پویا، و یا شهریار غالباً خوب «سخن می‌گوید» و کمتر «سخن خوب» می‌گوید، و به طور خلاصه شهریار نیز از آنچه گفته‌اند «هر شاعر بزرگی، در خود، شاعری ضعیف دارد که گردش را پیچانده است» (کلود روی)، به دور نبوده است، باید در پاسخ گفت که:

۱- اگر شهریار در قلمرو فرهنگ و ادب، مانند فردوسی استاد پیکار امید آفرین نیست، و یا اگر مثل نیما اندیشه ژرف و اندامواره در پشت اشعارش نهفته نیست، به دیگر سخن، اگر فردوسی دارای یک جهان‌نگری گسترده و منسجم متعلق به سده‌های میانه است، و اگر «نیما» صاحب جهان‌بینی ژرف و نظام یافته شاعر سده بیستم است، شهریار نیز (بویژه در حیدربابا) بی‌هیچ شک با عواطفی انسانی، دارای احساسی عمیق از دردهای مردم روستا و یک بیان صمیمانه از حیات و هستی اکثریت خاموش روستاییان است.

۲- اگر فردوسی شاعر اندیشه و اجتماع، و به اعتباری، رزم‌آرا و رزم آزما و مدافع و نگاهبان مرزهای فرهنگ و زبان است، و اگر نیما با تفکر و ژرف‌کاوی در شعر و ادب از شاعرانی است که برای نخستین بار شعر را از اسارت کاخ‌ها و مجالس بی‌دردان

۱- «شهریار در سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ در مجالس احضار ارواح که توسط مرحوم دکتر ثقفی تشکیل می‌شد، شرکت می‌کرد... شهریار در آن مجالس کشفیات زیادی کرده است و آن کشفیات او را به سیر و سلوک می‌کشاند...» «تا اینکه در سال ۱۳۱۹ داخل جرگه فقر و درویشی می‌شود و سیر و سلوک این مرحله را به سرعت طی می‌کند، و در این طریق به قدری پیش می‌رود که بر حسب دستور پیر مرشد، قرار می‌شود که خرقه بگیرد و جانشین پیر شود». زاهدی، «مقدمه بر دیوان شهریار» دیوان شهریار، ص ۱۷۸.

جاه طلب و مدیحه سرایان آزمند و ناظمان تفنن طلب به شالیزارها و محیط‌های کار و تلاش «شب پا» هاکشانده‌اند، و به عبارت دیگر اگر فردوسی و نیما، اندیشمند در قلمرو جهان‌بینی، و شاعر در قلمرو هنرند، در برابر، شهریار نیز با احساسات و بیان هیجان‌زده و هیجان‌انگیز خود نشان داده است که در تمام مراحل، شاعر است و می‌خواهد یک شاعر نوع‌دوست، یک انسان درد آشنا و حسرت زده، یک وارسته اهل صفا و وفا باقی بماند.

۳- اگر منتقدینی بر شهریار خرده می‌گیرند که او در مراحل از عمر هنری خود، در دوره پنجاه ساله، به مدح نزدیک شده است، در پاسخ گفته می‌شود: آنچه و آنکه در «حیدربابا» (و منحصراً در «حیدربابا») مورد بزرگداشت و ستایش شاعر واقع شده، شاعر، آنها یا آنان را صمیمانه در خور مدح و ستایش یافته است، و از نظر خود، جز خوبی خوبان و جز بزرگی بزرگان و خدمتگزاران روستا و روستاییان نگفته است؛ و بیرون از قلمرو هنری «حیدربابا» و «سهندیم»، یعنی در قصاید و غزلیات فارسیش، آنچنان که از اظهار نظرهای شاعر در آخرین روزها و ساعات عمرش برمی‌آید، شاعر، خود، منصفانه و واقع‌بینانه این واقعیت را پنهان نمی‌داشته است که: «هیچ بت تراشی بت پرست نیست، زیرا می‌دانند که آنها از چوب و تخته و نظایر آن ساخته شده‌اند».

۴- اگر فردوسی برای نخستین بار، هنر شعر و شاعری را، به شیوه‌ای خاص، در خدمت اهداف، و الا قرار داده است، و از این لحاظ، اگر نه یک نوآور دست اول، دست کم، یک نواندیش در مفهوم وسیع کلمه است، و اگر نیما هنر شعر را برای نخستین بار شکل و محتوایی نو بخشیده، و یک نوآور در مفهوم اخص کلمه است، شهریار نیز با آفرینش «حیدربابا» یعنی پرداختن به موضوع بکر و تازه روستا و حیات روستایی، به افق‌هایی نواز حیات یک اکثریت عظیم، یعنی مردم روستا، دست یافته، و در زمینه‌ای گام نهاده که هیچکس را، پیش از او، چنین مایه و پایه و امتیازی نصیب نبوده است؛ و از این لحاظ، شهریار اگر نه یک نوآور هوشیار، دست کم یک هنرمند نوآفرین تواناست.

۵- ممکن است گفته شود که خلاقیت فردوسی و نیما، محصول تفکر سالیان دراز و نتیجه اندیشه و کار مستمر و راهگشا بوده و هدف‌ها و نیات و الی‌شان دقیقاً «اندیشیده» و به اصطلاح «حساب شده» بوده‌اند، و ضمناً ارزش حقیقی کار و فداکاری‌شان، عمده، پس از مرگشان روشن‌تر گردیده است؛ در حالی که شهریار، در جریان شعر و شاعریش، در سرودن اغلب اشعار (غزلیات)، و در صحبت از سرگذشت خود و خاطرات دوران کودکی و نوجوانی، بویژه در «حیدربابا»، «طرحی از پیش تهیه شده و به عبارت دقیق‌تر،

هدف یا هدف‌هایی اجتماعی یا فکری و فرهنگی حساب شده‌ای، بدان صورت (و تا آن درجه از اصرار و ابرام و سرسختی و پایداری در دفاع از آن اهداف) نداشته و به پیکاری فرهنگی (مثل فردوسی) و مبارزه‌ای ادبی (مثل نیما یوشیج) [کمر] نبسته بود؛ و این تشنگی بیش از حد همگان بوده است که کوزه آب گوارای «حیدربابا» را تا این اندازه گرانقدر، دلپذیر و در نهایت حیات‌بخش ساخته است.

در واقع، این شعر، با زبان خاص محیط خود، در دوره و اجتماعی که محرومیت و خلایبی از آن لحاظ وجود داشته به میدان آمده، و افکار عمومی و عواطف همگان، همانند امواج پویا و پیش رونده‌ای که از اعماق روستاها، و از ژرفای دل‌های روستاییان برخاسته بودند، شاهکار شاعر را که برای آنان، به زبان آنان، گفتگو می‌کرد، بر دوش گرفته، و این موج نور، آن قدر به جلو برده‌اند که به بی‌کرانی جاودانگی رسانده‌اند. به طور خلاصه، در این مورد که آیا شاعر، شاهکار خود را با فکر و طرحی «عمیقاً و از پیش اندیشیده و حساب شده» آفریده است یا نه؟ باید با قاطعیت گفت که بر اساس روحیه و سبک هنری شهریار چنین انتظاری از او، و چنین فکری درباره‌ی وی نابجاست؛ او را با این گونه طرح‌ریزی‌های دراز مدت اندیشمندانه و حسابگرانه کاری نیست، «او مرثیه خوان دل‌غم‌دیده خویشت است»، و در مورد خاص شاهکارش «حیدربابا» صمیمانه و بی‌هیچ طرح و تکلفی، به سفارش اجتماع، به خواست مادر، و آرزوی قلبی و حسرت‌های فرو خورده خویشت پاسخ گفته است.

۶- این حقیقت را باید پذیرفت که فردوسی، شاهکار خود را در دوره‌ای آفرید که گذشته از سختی‌ها و دشواری‌ها و شکست‌ها و پیروزی‌ها، اساساً، ورود به قلمرو فعالیت‌های هنری آگاهی بخش از جمله فعالیت‌های اصیل و تعالی‌بخش هنری با خطرهایی خانمانسوز همراه بود؛ افزون بر این، فردوسی به مقتضای علو اندیشه و غنای طبع و وارستگی‌اش، از هنرپذیران نیرومند و صاحب نفوذی که از شاعر و آزاده اندیشی‌های او علناً دفاع نمایند محروم بود؛ و هنر شاعر اساساً و اجباراً می‌بایستی در درجه نخست به خریدار یا خریدارانی از هرم قدرت عرضه می‌شد که در آخرین نگاه، مخالف روح سخن شاعر، و از لحاظ سیاسی، به اصطلاح، در برابر شاعر ایستاده بودند و نه در کنار او. عیناً نیما یوشیج [و] اشعارش در چنین موقعیتی قرار داشتند. شعر نیما نه در راستای شعر شاعران کهنه پرداز بود، و نه در جهت منافع هنرپذیران ایستایی طلب و هنر ستیز. شعر او، بویژه، در اوائل کار شعر و شاعریش، نه تنها تجلیل و تقدیری برای او به ارمغان نمی‌آورد، بلکه، به اعتباری، موجب طرد شدن، و یا دست کم، موجب انزوای



جانکاه وی می‌شد. سال‌ها وقت لازم بود، تا هنر و نوآوری او مقام شایسته و میدان عمل فراخ اجتماعی و فرهنگی خود را پیدا کند، همچنان که هنر فردوسی با گذشت زمان، ارزش و اعتبار ملی و جهانی خود را باز یافت.

اگر خوب دقت شود، فردوسی و نیما یوشیج در ژرفای اندیشه و شعر خود، علاوه بر «سفارش اجتماعی» زمان «حال»، به اهداف عالی «آینده» نیز نظر داشتند، و به اعتباری، جلوتر، از زمان خود در حرکت بودند؛ در تحلیل نهائی، شعرشان متعلق به «حال» بود و از «آینده» خبر می‌داد. اگر چه فردوسی، به ظاهر، از گذشته‌های بسیار دور سخن می‌گفت، ولی در واقع از سکوی پرش فرهنگ ایران باستان به سوی فرهنگ و جریانات زمان حال و آینده خیز برمی‌داشت، همچنان که نیما از سکوی پرش شعر محیط خود به سوی افق‌های نوین شعر نو و هنر آینده خیز برداشته بود.

حال اگر در نتیجه این آینده‌گرایی و آزادمنشی، فداکاری و آزاداندیشی، فردوسی، در زمان حیات خود، قدر ندید و نیما در صدر نشست، شهریار این کامروایی، و درست‌تر، این فرصت را یافت که از همان ابتدای شعر و شاعریش قدر بیند و در صدر نشیند. او مسأله آفرین نبود، و تازه در شعر خودش، با وجود نو و بکر بودن زمینه هنرش، بالاخص در «حیدربابا»یش از موضوع‌هایی سخن می‌گفت که جامعه کشاورز، سال‌ها پیش، آنها را، پشت سر نهاده بود؛ به دیگر سخن، شهریار نه از آینده و یا از موضوعی آینده‌ساز، بلکه، از خاطرات روزگاران سپری شده و از محیطی که حیات و فکر فرهنگش محصول و زاده گذشته بود و به روشی سنتی به زندگی بالنسبه ایستای خود ادامه می‌داد، سخن می‌گفت. بحث و سخن شهریار از گذشته و خاطرات و زندگانی گذشته نیز، برخلاف فردوسی (که سخنش از «گذشته»، در معنای تخطئه «حال» و تحقیر خودکامه‌های زمان حال و به منظور امید بخشی به همفرهنگ‌های معاصرش بود) ابداً در مفهوم تخطئه بنیادی «حال» یا استقبال اندیشمندانه و ژرف اندیشانه از «آینده» نبود، خاطرات شیرین و تلخی بود از ایام سپری شده و یاران و همگنان و همراهانی که شاعر را گذاشته و گذشته بودند، عشق‌ها و آرزوهایی بودند که همانند کاروانی گذشته و از شاعر دور شده بودند، و از آنهمه، جز آتش حسرت و خاکستر خاطرات در منزل دل شاعر، اثری بر جای نمانده بود.

شعر شهریار، دربارهٔ روستا و حیات روستایی، در واقع، با تأخیری چندین صد ساله سروده شده بوده؛ یعنی از مدت‌ها پیش، روستاییان و روستانشینان فرهنگ آفرین، سرود کار و تلاش خود را به زبان خود و «عاشیق»‌های خود با آهنگ زندگی سروده

بودند؛ ولی چنین سرودی را در قالبی هنری و به شیوه‌ای جدید از زبان فرزندان شاعر خود کمتر شنیده بودند؛ و تصویر روستا و محیط طبیعی و زیبایی‌ها و فعالیت‌های انسان را از دیدگاه شعری آنچنان زیبا به تماشا ننشسته بودند؛ و این عطشی بود که از مدت‌ها پیش مردم تشنه‌کام این دیار، از خرد و کلان، پیر و جوان را رنج می‌داد. از این رو، به محض اینکه شعر روستا و حماسه‌کشتکاران و حیات آنان را از زبان فرزند هنرمند و صمیمی جامعه شنیدند، مفتون و هیجان زده، از شعر و ترانه حسرت بار او استقبال کردند؛ و از آنجا که سروده‌های شاعر بیان حال و روزگار خود، و شاعر را زبان‌گویای

۱- در آن دوره، مردمان شهر و روستا، به مقتضای تشنگی و مهجوری، به دنبال اینچنین همدل و همزبانی می‌گشتند که سپاس و احترام خود را بی‌دریغ نثارش کنند. انتشار «حیدربابا» (حیدربابای نخست، در اسفند ماه ۱۳۳۲ شمسی) مصادف با همین جوّ فکری مساعد و خلاء خاصّ گردید و مورد استقبال کم نظیر واقع شد. سوگیری مردم در برابر «حیدربابای دوم» (که مدتها بعد سروده شد) این امر را تأیید کرد. بدین معنی که همین اثر دوم، که در زمانی دیگر و جوّی متفاوت انتشار یافت، در مقایسه با «حیدربابای» نخست، آن بزرگداشت و آن ارج‌گذاری راحتی از سوی دوستداران و علاقمندان هنر شهریار به دنبال نیاورد.

بی‌آنکه این سخن را تمام حقیقت بدانیم، باید این واقعیت را بپذیریم که مقایسه شعر «حیدربابا»ی نخست با «حیدربابا»ی دوم، مقایسه عروس پاک و معصوم و زیبایی است با زنی جاافتاده و سرد و گرم روزگار چشیده. «حیدربابا»ی نخست شعری است از سر شور و شوق و حسرت که «از دل شاعر جوشیده و بر لبانش جاری شده» و همانند چشمه‌ای با آب زلال، مزارع و باغ و بوستان روستا و شهر را سیراب کرده است؛ آری: «شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب» (بهار)؛ در حالی که «حیدربابا»ی دوم، که شهریار آن را پس از رسیدن به بلند آوازگی و جلوس بر تخت شهریاری ملک ادب، تختی که مردم همیشه از قبل برای شاعران مردمی ساخته و پرداخته‌اند، سروده است، دیگر آن چشمه پر آب سیراب‌کننده، یا آن «داشلی بولاخ» با آب زلال نیست، بلکه چشمه دور افتاده‌ای است با راهی دشوار، که گویی شاعر خسته، با شکوه و گلایه، به زحمت از آن آبی به سوی ده می‌آورد؛ و تازه این بار نه برای اینکه مزارع از تشنگی سوخته را سیراب نماید، بلکه، بدین منظور که خود و مهمانان خود — و درست‌تر هنرپذیران و دوستداران شعر خود را، که اثر پیشین عطش هنری تازه‌ای در آنان به وجود آورده است، خرسند سازد.

بوردا خیال میدانلاری گینش دی

داغلار، داشلار بوتون منن تانیشدی

گوژجک منی، حیدربابا دانیشدی:

بونه سسدی، سن عالمه سالیبسان؟

گل بیر گوژه ک اوژون هاردا قالیبسان؟

(شهریار: حیدربابای دوم، بند ۸۸)

اینجا میدان خیال [بسیار] وسیع است

کوه‌ها و [سنگ و] صخره‌ها تماماً با من آشنايند

دردها و حسرت‌های خویش یافتند، در تقدیر و اعتلای مقام هنری و اجتماعی شاعر، سر از پا نشناختند.

شعر «حیدربابا»، با شهرت و محبوبیتی که نصیب شاعرش نمود، و با شور و اشتیاق همگانی روزافزونی که برانگیخت (که هنوز هم آن شور و اشتیاق، پس از ده‌ها سال که از تاریخ انتشار «نخستین» حیدربابا، می‌گذرد به قوت و حرارت خود، در شهر و روستای این دیار باقی است)، و با موج‌های تازه و فزاینده‌ای که این اثر در بخش عظیم فرهنگ و ادب، بویژه شعر روستا به وجود آورد، از جمله، دو حقیقت پنهان از نظرها را روشن ساخت: نخست آنکه: شعر پارسی، طی قرن‌ها، از زندگی و حال و روزگار بخش عظیمی از جمعیت جامعه یعنی روستاییان و کار و فعالیت آنان، و واقعیت‌های طبیعی و انسانی، فکری و فرهنگی محیط آنان بی‌خبر و غافل مانده است؛ و ادبیات گسترده و دامنه‌دار هزار ساله، بویژه، شعر آن، با همه عظمتش، با توجه به آن بخش که تنها در مدح خودکامه‌های هنرناشناس و یا توصیف زلف پریشان یار سفر کرده، یا روزگار سیاه عاشق بیابانی یا معشوق خیابانی دواوین و دفترها سیاه کرده است، برای روزگار پریشان روستایی، برای اکثریتی بدان عظمت و پاکی و سادگی، ارمغانی، تقریباً، جز، هیچ نداشته است.

دوم آنکه: بازتاب و تبلور فرهنگ پویای مردم در شعر و ادب، و انعکاس و نفوذ عناصر زنده فرهنگ عامه و داستان‌ها و قصه‌های عامیانه، ضرب‌المثل‌ها و ادبیات شفاهی - فولکلوریک - مردم در اندیشه و اثر شاعر، و آگاهی و حقیقت‌جویی و انسان دوستی بی‌مرز هنرمند، و سیر تکاملی اندیشه‌های بلند و عواطف پاک، شاعر را، از هر فرهنگ و خرده فرهنگی که بدان متعلق باشد، خواهی خواهی، به سوی واقع‌گرایی و آرمان‌های والای انسانی سوق داده، مانع از آن می‌گردد که میان شعر شاعر و مردم جامعه‌اش خندق عبور ناپذیری به وجود آید و یا شاعر خود را تافته جدا بافته از اجتماع بداند؛ و همان محتوا و جوهر اجتماعی اثر، سبب ماندگاری اشعار می‌شود و سرفرازی شاعران و بلندآوازی آنان را به ارمغان می‌آورد.

→ «حیدربابا» به محض دیدن من، سخن آغاز کرد:

[که] این چه صدا [و غوغا] است که در جهان افکنده‌ای؟

بیا ببینیم خودت کجا مانده‌ای [خودت در چه حالی]؟

(شهریار: حیدربابای دوم، بند ۸۸)

هیچگونه تناقضی در میان نخواهد بود اگر گفته شود که «حیدربابای» دوم اگر در زیبایی به پای «حیدربابا» ی نخست نمی‌رسد، در مواردی، از لحاظ محتوا از آن می‌گذرد.

سخن آخر آنکه: اگر فردوسی با جهان‌بینی منسجم و شعر و هنرش، در تحلیل نهائی، شاعری است از اشراف (دهگان)، و اگر نیما با زندگی و هنر و اندیشه نظام یافته‌اش شاعری است برخاسته از اعماق، شهریار نیز با زندگی و فکر و فرهنگش شاعری است «میانه حال»، و از لحاظ اندیشه و هنر، غالباً در نوسان: در نوسان میان محیط اجتماعی شهر و محیط طبیعی روستا، در نوسان میان ذهن‌گرایی و عین‌گرایی، در نوسان میان شعر شهر و شعر روستا، در نوسان میان عشق زمینی و عشق آسمانی، میان سنت و نوآوری، میان شعر کهن دیروز و شعر نو امروز<sup>۱</sup>. خلاصه کنیم:

### در زمینه نوآوری

فردوسی پدر شعر حماسی ایران، با هشیاری تاریخی، از ائتلاف هنر خواص و هنر عوام در برهه‌ای حساس از تاریخ تکامل اجتماع، هنرمندانه سود جست؛ و با قدرت بیان و نفس گرم حماسی که داشت، به شیوه‌ای نو از تلفیق این دو هنر، با صرف عمر و جوانی، به خلق شاهنامه، اثری آنچنان استوار، که نه تنها خود، بلکه هویت و فرهنگ و زبان فارسی را از گزند باد و باران حوادث محفوظ بدارد، توفیق یافت.

نیما، پدر شعر نو فارسی، پرورش یافته جو فرهنگی و اجتماعی بعد از جنبش مشروطه، با بهره‌مندی از فرهنگ و ادب محیط اجتماعی و با استفاده از میراث معنوی و راهگشائی‌های پیشکسوتان نواندیش و با تأثیرپذیری از شعرای رماتیک، سمبولیست و رئالیست فرانسوی، قدم در راهی تازه گذاشت، و خود، منادی راهی نو در شکل و محتوای شعر گردید؛ و با تمام تلخی‌ها که چشید و بی‌اعتنائی‌ها و طعن‌ها که دید و شنید، بزرگ منشانه پایداری و رزید و سرانجام، پیروزمندانه، پرچم شعر نو را به دست نسل هنر دوست و تازه‌گی آفرین داد.

شهریار، پدر شعر نو روستایی، به عنوان یکی از نخستین کاشفان قلمرو ادب روستا - اگر نگوئیم نخستین کاشف زمینه شعر روستا - هنرمندانه قدم در این زمینه بکر و دور افتاده دور از نظر گذاشت و از آن دیار «عاشیقان»، دیار سادگی و کار و تلاش، جهانی

۱- پیشتر اشاره شد که شعر سنتی شهریار، در ادب فارسی کاملاً شناخته شده است، ولی شعر آزاد او، بویژه شعر «سهندیم» (سهند من) شاهکار شهریار، و ارزش زیبا شناختی و هنری آن در قلمرو ادب ناشناخته مانده است. اگر خواسته شود که عالی‌ترین شعر شهریار پس از شعر «حیدربابا» و یا حتی، به اعتباری، همسنگ آن، برگزیده شود، بی‌هیچ تردیدی باید این شعر آزاد، صمیمی، لطیف، و در عین حال، پر نیرو و انرژی را نام برد. اگر چه شهریار، در قلمرو شعر فارسی، به عنوان شاعری سنت‌گرا شناخته شده، ولی تنها، شعر «سهندیم» با تمام کمیت ناچیزش، کافی است که شهریار را در ردیف نخست گویندگان شعر آزاد قرار دهد.

زیبایی و شگفتی و صفا به همراه آورد؛ شهریان را با زیباییهای طبیعت روستا و شهد و شرنگ حیات روستاییان آشنا نمود؛ به روستایی محروم، دامنی از شعر و خاطره و عشق و حسرت هدیه داد، و از این لحاظ، به اعتباری، برای نخستین بار «شهر» را به «روستا» برد، و فصلی نو در این بخش از ادبیات (ادبیات روستا) باز نمود.

### شعر شاعر و مردم فرهنگ دوست

فردوسی در پیوند با مردم و تاریخ سرزمین خود، به ملاحظه «حال» و «آینده»، به شیوه‌ای حساب نشده و هنرمندانه به گستردگی از «گذشته» سخن گفت. تمام آنچه را که از عناصر زنده و نیروزا و امیدبخش در تاریخ و زبان و فرهنگ گذشته مردم سراغ داشت، با دقت نظر و هوشیاری یک فرزانه خردمند، با شور و شوق و شیفتگی یک عاشق فداکار، به خدمت هویت و زبان و فرهنگ مردم گذاشت؛ و به عنوان انسان بزرگ و هنرمندی جهانی از پایگاه و موقعیت اقتصادی - اجتماعی، و از دایره خاص خرده فرهنگ خود، در مراحل، گام فراتر نهاده و به هنرش ارزشی انسانی و جهانی بخشید.

نیما، این شاعر اعماق، زندگی را، از همان ابتدا، با مردم ژرفای جامعه، با کوشندگان شالیزارها، شبانان، ایلخی‌بانان، روستاییان آغاز کرد؛ در هنر خود، واقع‌گرایانه در راستای تکامل فرهنگ جامعه گام برداشت، و از همین راه به اوج نواندیشی و نوآوری در شعر و قله‌های نوین هنر و افتخای گسترده شعر نو دست یافت.

شهریار، با خلق «حیدربابا» که نقطه عطفی در کار شعر و شاعری اوست به صورت مردمی‌ترین شاعری که با مردم و زبان و فرهنگش آشنا و همدرد، و با روستاییان ساده و سختکوش هم‌زبان و همدل و هم‌آواز است، درآمد. شعر او، شعری که در آن، شاعر، درباره امور و روابط اجتماعی روستائی با «قلبش می‌اندیشد»، با نفوذ در اعماق روح همگان، در ساز «عاشیقان» به ترنم درآمد، در شعر شاعران منعکس گردید، در زبان عاشقان به راز و نیاز بدل شد، در ضرب‌المثل‌ها و محاورات روزمره همگان راه یافت، و در فرهنگ عامه جایی شایسته احراز کرد. شاعر که با قصاید و غزلیات پیشینش، خود را، حداکثر، سلطانی در ملک محدودی از سخن می‌شمرد، به یمن شعر «حیدربابا» به شهریاری و حکومت بر دل‌ها رسید و «تپه کوچک حیدربابا» به «سر منزل عنقا»<sup>۱</sup> بدل گردید.

۱. باخ کی حیدربابا افسانه تک اولموش بیرقاف

من کیچیک بیرداغی سر منزل عنقا ائله دیم. (شهریار)

### شاعر اجتماع و مضمون بزرگ «عشق»

فردوسی به عنوان شاعر متعهد و پدر شعر حماسی و مسئول در برابر فرهنگ و اجتماع، با احساس رسالت عظیم خود، در موضوع زناشویی و مضمون بزرگ «عشق» نیز دیدگاه و نظری خاص دارد که آرای او را از عقاید دیگران متمایز می‌سازد. او به عشق خرد سوزِ جان‌گداز، به عشق عاشق‌کش خانمان برانداز، که شرنگ ناکامی در حلق جان عاشق می‌ریزد و حیات و هستی‌اش را بر باد می‌دهد، عشقی که سرانجامی جز ناکامی یا هجران و تلخکامی ندارد، معتقد نیست. قهرمانان اثر او، با عشقی خردمندانه و پاک و گرد منشانه، خانه و کاشانه‌ای از مهر و وفا به دست خود می‌سازند؛ خانه‌ای که، بعداً، در مرحله دیگر، فرزندان برومند نامجو و نام‌آوری، از آن کانون گرم خانوادگی، بیرون خواهند آمد و گام در عرصه زندگی اجتماعی خواهند گذاشت، و خود حماسه‌ها خواهند آفرید و مایه سرفرازی پدر و مردم سرزمین خود خواهند گردید.

در یک جمله: عشق در اثر فردوسی، پیوندی است نجیبانه، رابطه‌ای پاک، مهری است کامیاب و زندگی بخش. نیما، شاعری که خود، نوش و نیش عشق را در جان خویش تجربه کرده است، «عشق» این مضمون بزرگ، را نه تنها حاکم بر شعر و هنرش نمی‌گرداند، و نه تنها «عاشقی رندی و نظربازی را هنری»<sup>۱</sup> نمی‌داند، بلکه، تنها عشق در مفهوم والای آن را برای شاعران می‌پسندد. در واقع نیما، شاعری است عاشق، بی آنکه «سینه چاک و سر به بیان گذاشته» و یا «دین و دل در گرو عشق دلدار نهاده» باشد. نیما، بر آنچه «رونده» است عشق می‌ورزد، و به عشق در مفهومی دیگر، که در «آثار شاعرانی که عشق شاعرانه پیدا کرده‌اند، و این کیمیا سراپای اشعار آنان را دگرگونی بخشیده» و مس وجود آنان را به زرناب بدل ساخته است، می‌اندیشند. او، که در اندیشه‌اش بر این عشق ارج می‌نهد، در عمل - در شعر و هنرش - به راه نو، به اندیشه و روش نو، اساساً به شعر و هنر نو، به مردم و نسل نو عشق می‌ورزد، و طعنه رقیبان و کوتاه نظران را، در این نوگرایی عاشقانه، در این مهرورزی و در این عشق کیمیا اثر و امیدآفرین و آینده‌ساز، به هیچ می‌گیرد؛ و از این راه، سرانجام، خود به شاهدهی هنرآفرین بدل می‌گردد که عاشقان

→ نگاه کن که «حیدرآباد» قافی افسانه‌ای گردیده است،

من تپه‌ای کوچک را [به قدرت هنر] به سرمزل عنقا بدل کردم

(شهریار: تبریزین شاهچراغی)

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام.

۱- عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش

حافظ

راه و روش و هنر نورا، به حق، «بنده طلعت»<sup>۱</sup> خود می سازد.

شهریار، از عشق به شعر، و از عاشقی به شاعری رسیده است. داستان «عشق خزان زده» او در واقع، داستان تمام زندگی عاطفی او، مایه سخن احساساتی وی، بویژه، در آغاز کار شعر و شاعری اوست؛ احساسات و عواطفی که اندیشه و جهان بینی او را تا پایان عمر تحت الشعاع خود قرار داده اند.

در حقیقت، شاعر عشق گم کرده و سودازده، از «مدرسه» به «دیر مغان» («جرگه فقر و درویشی») پناه می برد تا مگر گم شده خود را، و در مراحل، عشق خردسوزتر را، در آنجا یابد. ولی هر چه هست، شاعر عاشق، این دلباخته صادق، این خرمن سوخته حسرت زده<sup>۲</sup>، تلخکام و مغموم، آتش عشق را، و سوز و گداز<sup>۳</sup> آن را در جان خود و در ژرفای روح کلام خویش، برای همیشه، فروزان نگهداشته است<sup>۴</sup>.

همین اندیشه و خیال شاعرانه، همین مضمون و سخن عشق، همین «شرح درد

-۱

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دارد.

حافظ

-۲

عشقی واریدی شهریارین گللی - چچکللی

افسوس، قاراینل اسدی خزان اولدی بهاری.

شهریار عشقی داشت پر گل و شکوفه دریغا که بادسیاه وزیدن گرفت و بهار [عشقش] به خزان بدل گردید. (شهریار)

۳. سن گون اول، قوی غمیمیز داغدا قار اولسون اریسین

منیم آنجاق ایشیمی سوز و گداز ائیله میسین

تو آفتاب [پر مهر و حرارت عشق من] باش، و بگذار اندوهمان مانند برف های کوهستان آب شود،

ولی [همینجا بگویم که تنها] کار مرا به سوز و گداز بدل کرده ای. (شهریار)

۴- عاشیق دئیر: بیر نازلی یار واریمیش

عشقیندن اولدانیب یانار واریمیش

بیر سازلی، سوزلی شهریار واریمیشی

اودلار سونوب اونون اودی سونمه ییب

فلک چونوب اونون چرخی چونمه ییب (شهریار)

پس از ما...

عاشیق (شاعر ساز زن دوره گرد) خواهد خواند: [زمانی] یار نازنینی بوده است،

[که] از عشق او جانمایی در سوز و گداز بوده اند،

شهریاری [با جهانی از] شعر و نغمه بوده است،

[در حالی که اینک] تمام آتشها خاموش شده اند هنوز آتش [عشق] او فروزان است،

فلک [یکسره] و ازگون گردیده، ولی چرخ او هنوز پابرجاست.

شهریار، حیدربابای دوم بند ۱۲۰

اشتیاق»، بویژه، همین نوسان شاعر شوریده میان عشق زمینی از سویی، و عشق آسمانی از سوی دیگر، در نظر همگان، از شهریار در زمینه شعر عاشقانه همانند حافظ در قلمرو غزل عاشقانه، شاعری ساخته است در اوج، [شاعری] «زنده به عشق»، شاعری که مردم، متقابلاً، به کلام زیبایش عشق می‌ورزند و به «سلام» دلپذیرش پاسخی از سر تعظیم و از صمیم دل می‌دهند: پاسخی احترام‌آمیز که شایسته تمام هنرمندان انسان دوست، تمام شاعران مردمی، تمام انسانهای فرهنگ‌آفرین و فرهنگ‌پرور است. این بود نظری در مثلث هنر، نگاهی به نوآوری، محتوای اجتماعی، و مضمون بزرگ عشق در شعر و هنر سه بزرگمرد جهان فرهنگ و ادب: فردوسی، نیما یوشیج و شهریار.



## «حیدربابایه سلام» و نظیره‌ها و صمد

در دانشسرای مقدماتی درس می‌خواندم مرحوم «کارنگ» که آن موقع معلم ما بود، کتاب «حیدربابایه سلام» را که تازه منتشر شده بود به کلاس آورد و به بچه‌ها گفت: «حتماً این کتاب را بخريد و بخوانيد.» شاگردان از ایشان خواستند چند شعر از کتاب را بخواند، ولی آن مرحوم گفت: «نه! نمی‌توانم.» بچه‌ها اصرار کردند. ایشان باز از خواندن کتاب خودداری کردند و گفتند: «حالا این مانده که بروند و بگویند فلانی در کلاس شعر ترکی خوانده است.» آن وقت بود که متوجه شدیم این بار «نفوذ سحرآمیز مادر و بازگویی‌های گذشته‌ها» شاعر را به زبان مادری بازگردانده و منظومه‌ای به زبان ترکی آذری سروده است. یا اگر به زبان خود شاعر بگوییم: «آخرین کوبه اشک وداعم از شعر، منظومه حیدربابا) و قطعه (ای وای مادرم) را به وجود آورد.»

آن روز من با کتاب «حیدربابایه سلام» به خانه برگشتم و همراه «صمد» شروع به خواندن اشعار کتاب کردیم. اشعار به سادگی تمام گفته شده بود. ما که تا آن روز شعر ترکی غیر از کتاب نوحه «قمری» نخوانده بودیم از دیدن این همه سادگی و کلمات خودمانی در منظومه در اثر بی‌تجربگی باور نمی‌کردیم که این گفته‌ها شعر باشند. کتاب را برای پدر، که با سواد کم‌اش بیشتر اشعار واحد را از بر بود، خواندیم، او هم باور نکرد که این نوشته‌ها شعر باشند.

در آن زمان به سبب محدودیتی که رژیم برای چاپ کتب ترکی قایل بود، غیر از کتب «نوحه» و یا کتبی از قبیل «حسین کرد شبستری»، «امیر ارسلان نامدار»، و «رستم‌نامه» کتاب دیگری چاپ نمی‌شد. البته وحشت رژیم از چاپ کتاب به زبان ترکی دو علت داشت. اول اینکه به دنبال خفقان رضاخانی سیاست دولت رجعت به گذشته دور ایران

بود و علم کردن شاهان گذشته امثال کوروش کبیر و انوشیروان عادل و... و منظور، ایجاد به اصطلاح اتحاد و یگانگی و سوق دادن مردم به طرف «ملیت» و «زبان» واحد بود و برای حصول به این هدف زبان پرتکلم ترکی آذری به نظر متفکرین رژیم خار راه بود و می‌بایست به نحوی سرکوب می‌شد. دوم اینکه وقتی به تاریخ ادبیات مکتوب و شفاهی آذربایجان نظر می‌افکنند می‌دیدند به قول «صمد بهرنگی» سراسر ادبیات آذربایجان «یوموروق»<sup>۱</sup> است. خوب. معلوم است اگر این «یوموروق»ها آزاد گذاشته می‌شدند چه پیش می‌آمد.

در این شرایط کتاب «حیدربابایه سلام» از نادر کتب آذری زبان آن زمان است که بدون مانع انتشار می‌یابد و به چاپ‌های متعدد می‌رسد. البته یکی از علل اجازه نشر یافتن این کتاب شهرت ویژه‌ای بود که شاعرش کسب کرده بود و اشعار فارسی‌اش در مجلات آن زمان چاپ می‌شد. عوامل زیادی در آن زمان موجب شهرت این کتاب بودند ولی محتوای غنی آن در میان تمام عوامل خود عامل اول بود. به قول روشن: «علت انتشار (حیدربابا) با این سرعت قبل از همه باید در روان بودن زبان آن، در موسیقی جاری در آن که اشک در چشم جمع می‌کند، و در خاطره‌هایی دانست که در آن جان می‌گیرند و قلب‌ها را تسخیر می‌کنند.»<sup>۲</sup>

معلوم است کسی و کتابی، به هر علتی که می‌خواهد باشد، تا بدین درجه از شهرت می‌رسد، توجه خیلی‌ها را که تا آن وقت نتوانسته بودند کار با ارزشی ارائه دهند جلب می‌کند و خیلی‌ها هم با چسباندن خود به «شهریار» و به «حیدربابا» بخواهند از آن نردبان ترقی برای خود بسازند. «صمد بهرنگی» که خود از اولین کسانی بود که سعی در شناساندن «حیدربابا» می‌کرد و حتی چند قطعه از این کتاب را همراه منتخبی از اشعار شعرای گذشته آذربایجان در کتاب «پاره پاره» نقل کرد که متأسفانه برخلاف خود «حیدربابا» مورد خشم رژیم واقع شد و برای مؤلفش چندین سال تعلیق از خدمات دولتی ارمان آورد، ولی با اغلب این نظیره‌ها که چاپلوسانه گفته شده بودند و محتوایی نیز نداشتند موافق نبود.

در سالهای چهل و دو و چهل و سه چندین جنگ و نظیره جداگانه به وسیله شاعران و غیرشاعران! چاپ و منتشر شد که پرحجم‌ترین آنها «یادی از حیدربابا»، «اثل دایاغینا

۱- مشت.

۲- ترجمه این عبارت از ترکی به فارسی از اینجانب است.

سلام»، «حیدربابانین شهریارا سلامی» و نظیره جداگانه‌ای از «سهند» بود. اغلب این نظیره‌ها شعرهای خنک و بی‌محتوایی بودند که بیشتر به خاطر کسب نام و چاپلوسی نوشته شده بودند. صمد درباره این نوشته‌ها می‌گوید: «نزدیک به تمام این اشعار چیزهای سست و تقلیدی هستند، چنانکه بعضی از شاعران حتی گذشته از وزن و قافیه و کلمات مضمون را هم از مرجع تقلید گرفته‌اند.» از میان این نظیره‌ها نظیره نصرت‌الله فتحی «آتشباک» گوی سبقت را از همه ربوده بود. او نام نظیره خود را «شهریارا تعظیم» یا به قول خودش «تعظیمیه» گذاشته بود. صمد در این باره می‌گوید: «هر چه در کتاب شهریار حکایت از تازگی و ابتکار داشت، اینجا نشان از تقلید و دستپاچگی و هول‌شدگی و تظاهر به غصه‌مندی و حساسیت عمیق دارد.»

صمد که زبان مادری خود را ارج می‌نهاد، در آن زمان‌های تیره که ترکی نوشتن جرم بود با سبک مخصوص خود به ترکی نویسی روی آورد و همراه با چند تن از دوستانش این زبان را از راه شناساندن فولکلور غنی آن به صفحات مجلات معتبر آن روز تهران نظیر «خوشه» و «راهنمای کتاب» و غیره کشاند و با ترجمه اشعار بزرگان شعر فارسی به ترکی آذری و چاپ کردن آنها با هزار ترفند در همان مجلات فارسی زبان وسعت و غنای زبان مادری خود را نشان داد ولی با این همه هر نوشته‌ای را هم فقط به این خاطر که به زبان آذری نوشته شده است قبول نداشت و می‌گفت: «به نظر من ارزش یا بی‌ارزشی یک شعر در درجه اول در بیان شعری افکار بلند یا پوچی است که در قالب کلمات یک زبان واقعیت می‌یابند. در درجه دوم البته مسایل دیگری از قبیل وزن و قافیه و انتخاب زبان منظور فارسی، انگلیسی، ترکی و غیره و غیره مطرح می‌شود». هدف او از به میان کشیدن مسایل مربوط به ادبیات آذری و از جمله بحث درباره حیدربابا در مطبوعات معتبر و مطرح آن زمان این بود که به روشنفکران فارسی زبان - که عمله‌های استعمار با اختراع شوخی‌ها و به اصطلاح «جوک‌ها» و زدن انگ‌های خفت‌زا و تهمت‌آمیز می‌خواستند این زبان و متکلمین این زبان را خوار دارند - بفهماند که شهریار حتی اگر هم به زبان فارسی اشعار زیادی گفته باشد، ولی شاهکارش را به زبان مادری خود آفریده است. و هیچ هنرمندی حتی شاعری مثل شهریار مستثنی از این قاعده نمی‌تواند باشد. صمد به همین دلیل در مقاله کوچکی در مجله «خوشه» ضمن شناسایی و نقد «حیدربابا» پنبه این نظیره‌های بی‌بو و خاصیت را می‌زند. او این نظیره‌ها را مقایسه می‌کند و برتری را به «سهند» می‌دهد و آن‌های دیگر را به تازیانه گرفته و «سست و تقلیدی» می‌نامد. او به منظومه «سهند» ارزش والایی داده و می‌گوید: «شعر سهند همانند کوه سهند بر شعر

خود شهریار نیز سایه می‌افکند.» ناگفته نماند شهریار خود در شعر «سهندیه» که یکی از پر جلوه‌ترین و پربارترین شعرهایش است، نشان داده که صمد در این جمله اغراق نکرده است. شاید هم وسیلهٔ آشنائی با شاعر بزرگ «سهند» خالق «سازیمین سوزو» که در اولین روز انتشارش مورد خشم رژیم قرار گرفت، با این جزوه شروع شده بود.

ولی صمد کسی نبود که مثلی خیلی‌ها بخواهد با چاپلوسی خود را به بزرگی چون شهریار نزدیک کند. او اصولاً از این کار نفرت داشت. او خود رهگشایی بود که بعدها خیلی‌ها می‌بایست در آن راه قدم بردارند، لذا ضمن ارج نهادن به «حیدربابا» به نقد آن می‌نشیند و اعتبار کسانی را که با چسباندن خود به شهریار در صدد کسب شهرت بودند درهم می‌درد. (؟)

صمد در ضمن اینکه می‌خواست «حیدربابا» را مثل یک سند معتبر بر حقانیت زبان آذری به فارسی‌زبانان بشناساند و در این راه هم موفق بود، قصد این را هم نداشت که آن را چون از شهریار است و به زبان ترکی وحی منزل بداند. او بدون تعصب انتقاداتی که از لحاظ اجتماعی بر «حیدربابا» وارد بود مطرح کرد و نوشت: «خیلی بجاست که در این جا سؤالی را مطرح کنم، چرا حیدربابای شهریار با همهٔ کوتاه‌اندیشی‌هایی که در آن است، این همه وسعت انتشار دارد و اینهمه برگویندگان آذری تأثیر می‌کند؟» کوتاه‌اندیشی‌هایی که صمد از آنها به ایجاز گذشته و شاید هم اگر اجل مهلتش می‌داد مفصل‌تر در این باره سخن می‌گفت.

صمد می‌گوید: «شهرت حیدربابا چند علت دارد یکی هم این است که میدانی برای چاپ دیگر آثار ترکی چه برای آثار گذشته و چه برای آثار معاصر نیست. ولی «فتحی» که اصلاً به این معناها واقف نبوده برمی‌دارد با امضاء «بحتف» (وارونهٔ کلمهٔ «فتحی») مقاله‌ای به همان مجلهٔ «خوشه» می‌دهد و می‌نویسد: «آمدیم بر آنکه یک عده از جمله حضرت «صاد» شهریار را به «کوتاه‌اندیشی» متهم می‌کنند و علت آن چیست؟» او علت آن را خیلی ساده‌اندیشانه بیان می‌کند و می‌گوید: «شهریار نمی‌توانسته است خود را جلد دوم لاهوتی کند». مرحوم فتحی متوجه نبود که صمد می‌خواهد بگوید چرا باید ما در این میدان وسیع زبان آذری فقط یک کتاب داشته باشیم، اگر می‌گذاشتند نسل ما از همان دوران کودکی با این زبان به صورت کتبی آشنا شود و با نوشته‌های اصیل و مترقی و با شاعران بنام فعلی و قبلی دمخور گردد شاید اکنون ما اینطور در مانده نبودیم که تنها یک کتاب قابل قبول و افتخارآمیز داشته باشیم. به نظر من حرفی را که صمد می‌خواهد دربارهٔ «حیدربابا» بگوید همان حرفی است که شاملو بعدها در حق خود او گفت:

«می‌گویم شعشعهٔ چهره‌ای چون صمد بیش از آن که به خاطر والائی ارزش‌های افکار تأثیرناپذیر شخص او باشد معلول بی‌نوری و خاموشی جامعهٔ روشنفکری ما است».

صمد با این گفته: «می‌گویم که یک علت این تأثیر عظیم این است که آثار گویندگان پیش از شهریار و بعد از شهریار در دسترس عامه نیست و امکان انتشار و رواج ندارد» نه فقط نمی‌خواست از رونق حیدربابا بکاهد بلکه تأسف از این داشت که چرا شاهکارهای دیگر زبان آذری اجازهٔ انتشار ندارند؛ و این مستقیماً حمله‌ای بود به رژیم آن روزی که زبان آذری را زبان نمی‌دانست و هر جا هم احتیاجی به ذکر آن می‌شد آن را «لهجهٔ آذری» یاد می‌کرد.

صمد در شناساندن کتاب «حیدربابایه سلام» به عنوان یک شاهکار مسلم به جامعهٔ روشنفکری آن زمان نقش اساسی داشت. بعد از انتشار «پاره پاره» و توقیف آن هر کس که در جستجوی آثار صمد بود با «حیدربابا» نیز آشنایی پیدا می‌کرد. هدف صمد از این کار این بود که شهریار را که تحت شرایط آن زمان به جهاتی از جوانان و دانشجویان فاصله گرفته بود به آنان نزدیک کند. به طوری که خیلی از هموطنان فارسی‌زبان ما و عاشقان شعر و ادب ایران از اینکه نمی‌توانستند از شاهکاری که صمد اینهمه تعریفش می‌کند، استفاده کنند افسوس می‌خورند.

منظور صمد از پیش کشیدن بحث «حیدربابا» در مجلات امثال «خوشه» که جدا از به قول آل احمد «رنگین‌نامه»‌های آن دوره راهی صحیح در پیش گرفته و خوانندگان زیادی در بین جوانان و دانشجویان داشتند، طرح زبان مادری خود و نشان دادن وسعت و امکانات آن بود. قبل از آن هم تکه‌هایی از شاهکارهای شعر معاصر زبان فارسی را به ترکی آذری ترجمه کرده و در مجلات معتبر فارسی و یا در «میان‌صفحه» ادبی کیهان که در آن زمان روزنه‌ای بود به دنیای هنر و ادب راستین بدون امضاء به چاپ سپرده بود. او می‌گفت زمینی که گل‌های کم‌نظیری مثل «حیدربابا» را پرورش می‌دهد حتماً زمین پربار و پرقتی است. و انتشار کتاب «متل‌ها و چیستان‌ها» در سال ۱۳۴۵ که برای اولین بار فولکلور زبان آذری را در سطحی که صادق هدایت فولکلورهای زبان فارسی را پیش کشیده بود، باز کوششی در همین راه بود.

ناگفته نماند که صمد در «راهنمای کتاب» شمارهٔ تیر ماه ۱۳۴۵ نیز ضمن معرفی کتاب سترگ «سازیمین سؤزی» اثر «سهند» باز حرف «حیدربابایه سلام» را به میان می‌آورد و می‌نویسد: «شهریار با حیدربابایه سلام فصل تازه‌ای در شعر کتبی آذربایجان گشود. قسمت بزرگی از حیدربابایه سلام دیگر شعر به معنای دقیق کلمه است. تأثیر

حیدربابا چنان شد که عده‌ای به تقلید از آن شعر گفتند...». نقد کتاب «بادی از حیدربابا» که در شماره ۲۰ تیر ماه ۱۳۴۷ مجله خوشه خیلی به ایجاز گفته شده بر خوش‌آیند نویسنده‌اش نیفتاد. (؟) او آرزو داشت که اشعارش در سطح حیدربابا باشد و ادعا داشت که «با شهریار در سطح مساوی پرواز کرده است». او اصلاً متوجه نبود که صمد با کدام منظور «تازیانه» به دست گرفته و هدفش چیست؟ به همین دلیل جوایه‌ای نوشت که در شماره ۲۴ «خوشه» به چاپ رسید و صمد مجبور شد این بار در جواب او بنویسد که «من هر وقت شعر شهریار را می‌خوانم و پشت سرش معرهای را که به تقلید از بند بند آن گفته شده، احساسی به من دست می‌دهد که شبیه به احساسی است که آدم بعد از خوردن چلوکباب لذیذی، از آبگوشت بی‌نمک گاو پیری برای بار دهم تلیت بکند و بخورد». و این آخرین حرف او در این باره و آخرین حرف زندگی‌اش نیز بود.

البته اکنون هم هستند کسانی که تقلیدنامه‌هایی از حیدربابا می‌نویسند و بدون اینکه بتوانند تأثیر مثبتی در تعالی ادبیات آذری داشته باشند زود از یادها فراموش می‌شوند. این اشخاص بهتر است دو مقاله صمد را و همچنین جواب فتحی را بخوانند و بدانند که پیچیدن بوته نیلوفر به دور درخت تبریزی ستر و بالا رفتن از آن یک چند روز شاید برایش ارزشی بیاورد و البته آن هم در صورتی که لااقل گل یک روزه‌ای داشته باشد ولی بالاخره باد خزان پرپرش خواهد کرد و سرمای زمستان ریشه‌اش را در خاک خواهد سوزاند و آنکه استوار و پابرجا خواهد ماند و خزان‌ها و زمستان‌ها و کولاک و طوفان‌ها را از بالای سر خواهد گذراند درخت تبریزی است. پس بهتر است شعرای جوانی که علاقه به زبان مادری و ادبیات آن دارند سعی کنند ریشه در خاک حیدربابا دوانده و خود گل‌های دایمی بپروراند.

بد نیست بدانیم که صمد مقاله خود را اینطور خاتمه می‌دهد: «چون بنده عازم مسافرتی طولانی هستم بنابراین از آقای فتحی خواهش می‌کنم که یا دنباله بحث را بگذارند بماند برای وقتی که من از مسافرت برگشته باشم و یا...» و این آخرین حرف کتبی صمد بود؛ چون آن «مسافرت طولانی» برگشتی نداشت. آقای فتحی نیز چند سال بعد از او عازم همان سفر طولانی و بی‌برگشت شد. می‌بینیم که به قول آن عزیز «تنها صداست که می‌ماند».

## شاعران از دیدگاه شهریار\*

... مرحوم شهریار از نظر قدرت تخیل بخصوص خیالپردازی رماتیک و نیز از نظر وسعت احاطه بر مقدار زیادی لغات و عبارات مستعمل فارسی نه تنها در بین شاعران کلاسیک امروز بلکه در میان گذشتگان هم انصافاً بلا نظیر و ممتاز است. وجه امتیاز دیگر شهریار این است که ایشان به عنوان نخستین شاعر سنتی معروف و محبوب ایران، تحول انقلابی در شعر امروز را که به سالاری و هنرداری نیما یوشیج بود، اگر چه در دایره محدودی پذیرفته‌اند، اما همین پذیرش در مدار بسته که همراه با سرودن اشعاری از قبیل «ای وای مادرم» و «پیام به انشتین» و «نقاش» و غیر هم بوده در پیشبرد کار تحول بسیار مؤثر افتاده چنانکه می‌توان گفت اگر ایشان فداکاری و پیشقدمی نمی‌نمودند بسیاری از اساتید رسمی و اسمی دیگر جرأت پا گذاشتن در این دایره آتشین که از قضا برای همه گلستان خیال نگشته، نداشته‌اند.

با وجود این امتیازها و حسن‌ها، شهریار مثل هر هنرمند دیگری بخصوص هر شاعر دیگری در زندگی خصوصی و عمومی خود معایبی داشته است که امید است آیندگان به تدریج آنها را ندیده بگیرند و فراموش کنند.

و اما شاعران از دیدگاه شهریار. باید به طور کلی گفت که شهریار در قلمرو شهرداری خود به تقریب هیچ شاعر معاصر دیگری را در حد استادی قبول نداشت. البته برای نیما و بهار احترام قائل بود اما نیما را فقط شاعر «افسانه» و «شیر» می‌دانست و در قصیده معتقد بود که بهار از او قلچماقتر است منتها می‌گفت قصیده صورت خشنی از شعر است

و باب طبایع ظریف نمی‌باشد مگر اینکه عاطفی یا اخلاقی باشد و عجیب اینکه مهدی اخوان را هم به خاطر چند قصیده که در جوانی سروده بود قبول داشت و نه چیز دیگر و از شاملو و فروغ و سپهری و آتشی و نظایر آنها حرفی نمی‌زد. اما از شهرت شاملوزیر زیرکی بی‌خبر نبود و در محضر او تلفظ بعضی از اسمها به عتاب چشم و ابرویش نمی‌ارزید. تنها شاعری که به شعر او و خود او علاقه داشت هوشنگ ابتهاج بود و گاهی از مشیری و نادرپور و یکی دو شاعر مذهبی محلی هم اسمی می‌برد و در خصوص خود من فقط شعر «ارک تبریز» را تحسین می‌کرد و یک بار گفت حق این بود که این شعر را من می‌گفتم این شعر ماندنی خواهد بود...

به طور عام شهریار در مورد پسند شاعران دیگر معیارهای عجیبی داشت که مربوط به خود شعر نبود. مثلاً می‌گفت شاعر اگر حالی و نمکی نداشته باشد بی‌فایده است و به من می‌گفت: «برج زاج» نباش و در این اواخر روی عامل «ایمان» تکیه می‌کرد. و حال با افزودن یک مطلب مهم، بجا یا نابجا، ختم مقال می‌دهم و آن اینکه برخلاف شایعه ناجوانمردانه یا ناآگاهانه، شهریار در هیچ دوره‌ای به خاطر اعتیاد به چیزی، خود را به کسی یا مقامی نفروخته و اساساً اعتیاد غیرقابل مراقبت یا تامین ناپذیری به آن صورت که گفته می‌شود نداشت و من با معاشرت پانزده ساله شبانه‌روزی بی‌تکلفانه شاهد این قضیه بوده‌ام. عقاید مذهبی شهریار هم چیزهای غیرعادی مخصوص خودش بود که در همان دوره گذشته مورد اعتراض علمای روشنفکر و حتی مقامات امنیتی محل قرار می‌گرفت. اما متأسفانه شهریار خیلی مواظب و جهة خود به عنوان یک شاعر استاد و پیام‌آور عصر بود و تمام کوششها حتی پاره‌ای از گرایشهایش در مقاطع مختلف زمانی به همین خاطر بود بدون اینکه خدا نکرده همراه با خبثی و خیانتی باشد. او آرزو داشت هر وقت از جهان می‌رود، چه رسمی و چه ملی تجلیل بی‌مانندی از او به عمل آید و تقریباً چنین هم شد با این توضیح و پایان‌بندی که ایشان از حدود سالهای ۲۷ و ۲۸ به بعد یعنی در عرض چهل سال دوم زندگی همیشه تصور می‌کردند که بیش از چند ماه زنده نخواهد ماند. بهر حال خاطره‌اش در دل ما عزیز است و [چون] یادگارهای خویش در ضمیر آگاه و ناآگاه فرهنگ ایران به استمرار ما فی باقی خواهد ماند.



## مالیخولیای اقلیمی و شاعری شهریار\*

۱- وقتی که به شهریار می‌اندیشیم، باید بدانیم که پیش و بیش از آنکه او شاعر متجدد و معاصر باشد، صورت نوعی شاعر است؛ به این معنی که در ذات هستی او، سهم آن خاصیتی که در همه اعصار ویژگی شاعری شمرده می‌شود، بیش از آن مقدار سهمی که شاعری معاصر خوانده می‌شود، به ودیعه گذاشته شده است. شهریار گرچه به دوران معاصر می‌پردازد، ولی بیش از دوران معاصر به آن عنصر ازلی و ابدی می‌پردازد که شعرا در همه اعصار به آن پرداخته‌اند: «منصور وار می‌کشدم سر فراز دار / ای ساگران سرکش غم سر فراز کن»؛ و یا: «آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می‌کند / در شگفتم من نمی‌باشد زهم دنیا چرا؟» صورت نوعی شاعر قرار نیست فلسفه هستی و شعر هستی را از جهان هستی بیاموزد. او اینها را نیازموده و نیاموخته می‌داند. صورت نوعی شاعر، شاعر مادرزاد است. جهان او را به عنوان زبان گویای خود برگزیده است. چنین شاعری به دنبال دگرگون کردن جهان نیست، بلکه به دنبال بیان رمز و راز و معنا و مفهوم بود و نبود پدیده‌هاست. گرایش ذاتی و درونی به متون، آراء و حیثیت‌های اسطوره‌ئی و دینی، در ساختار صورت نوعی شاعری مثل شهریار نهفته است، نه در صورت ماکیاولی، پراگماتیسم سیاسی و یا نیازهای جسمانی او. او از همان آغاز کار شاعری با این گرایش‌ها بار آمده، با آنها رشد کرده، شکل نهایی خود را پیدا کرده، و نهایتاً در لحظه آخر حیات با همین تمایلات رخت از جهان بر بسته است. گرایش او به حافظ بیش از هر شاعر دیگر را هم، دقیقاً در همین میل درونی صورت نوعی شاعری او باید جست، شهریار شاعری

است که در پشت سرش، شاعر بزرگتری را می‌بیند که «لسان الغیب» است. شهریار در سراسر حیات شاعری خود می‌خواست لسان الغیب شود؛ و این، از ویژگی‌های روحی و روانی صورت نوعی شاعر است.

۲- آن زخم کاری که جفای معشوق، در آغاز کار شاعری شهریار بر روان او وارد کرد، استخوان اصلی هستی او را شکست و تا پایان حیات روان او را به تلاطم درد انداخت. این تلاطم از او «امن عیش» را برای همیشه گرفت، و او را به سوی مسئولیتی از نوعی دیگر راند. شهریار تبدیل به صورت نوعی شاعر عاشقی شد که ضمن بیان آیین دلدادگی و آیین‌های جانسوزتر و جهانسوزتر شکست در عشق، باید مدام ناله سر دهد و به قهری خانمان برانداز تن در دهد که به رغم علاج پذیر بودن آن با شیوه‌های جدید روانشناسی و روانکاو، و حتی بیگانه بودن آن قهر و هجر از دیدگاه این شیوه‌ها، دردی است که تنها در صورت نوعی عشاق دیده می‌شود: فرهاد، مجنون، دلگیران. وقتی که ما در نوجوانیمان شهریار را می‌دیدیم که با آن چشم‌های کشیده و دردمند و غرق در خود، در کنار استخر بزرگ «باغ گلستان» تبریز نشسته بود و در آب خیره شده بود، و یا وقتی که بلند می‌شد، و اندمش مثل تیغه برگی بلند و باریک و بُرّا، راه می‌افتاد و ما دنبالش راه می‌افتادیم و حتی نوع راه رفتن او را که انگار پاورچین پاورچین می‌رفت تا زمین خفته بیدار نشود، تقلید می‌کردیم؛ باری، در همه این احوال، او دچار عشقی از نوع مالیحولیای فرهاد و مجنون بود. ولی این مالیحولیا، منحصر به شخص شهریار به سبب آن زخم کاری نبود. آن زخم کاری سبب ساز کشف شاعر در وجود عاشق شد. ولی به محض تراشیده شدن شاعر از پهلوی عاشق، شاعر با مالیحولیای اقلیمی همسایگی پیدا کرد و ضمن بیان آن، در آن ادغام شد. بین بناهای مهیب و وهم‌انگیز «هفت پیکر» نظامی، دهکده و همی «بیل» ساعدی و حیدریا و تبریز افسانه‌ای شهریار و کوهستان‌های تاریخی خطه بلاذیر و شورانگیز آذربایجان، ارتباطی ساختاری وجود دارد. علت هر چه باشد، بزرگ‌ترین ویژگی نویسنده و شاعر آذربایجان، توهم است، توهم دردی بالاتر از دردهای عادی و معمولی. انگار پرومته‌ای که به کوه قاف زنجیر شده - با آن سینه بزرگ و دردمند به منقار عقاب سپرده‌اش - صورت نوعی شاعری و نویسندگی اقلیم آذربایجان است. و شهریار سینه‌ای دردمند، و به قول خودش، «آهی گیرا» دارد. درد، درد هجران، و وهم ناشی از اینکه این جهان موجود، با تمام غرایب و شگفتی‌هایش با او سر ستیز دارد، خیال در خیال که در مثنوی معنوی می‌آید، نماد پشت نماد که در «شیخ شبستری» دیده می‌شود، طنز اعجاب‌انگیز و افشاگر میرزا معجز شبستری، غرایب و وهم‌انگیز سخنان شمس

تبریزی که مجردات را به هیاکل عینی بدل می‌کند، اینها همه در شهریار، نمودها، نمونه‌ها و نمادهای خاص خود را می‌یابند. اگر در صورت نوعی نخستین، ما با شاعر عام همه - زمانی و همه - مکانی کار داریم، در دومی سروکار ما با شاعری است که از خلال سینه دردمندش، روح اقلیمی خود را به منصفه ظهور می‌رساند. در اولی، با شاعری «ظهوری» و در دومی با شاعر «اقلیمی» روبرو هستیم. در اولی، غیب، و در دومی پریشانی و توهم، ویژگی‌های اصلی شاعری شهریار را تشکیل می‌دهند. غرضم از پریشانی جنون نیست. در پشت خاکریزهای جهان سوم، شاعران و نویسندگان این مناطق تلخی واقعیت بیرون را با شیرینی پریشانی و توهم تحمل می‌کنند، و رئالیسم جادوئی ما زاده چنین ترکیبی است.

۳- فاصله بین آن شاعر ظهوری و شاعر اقلیمی را چه چیز پر می‌کند؟ واقعیتی زبان‌شناختی مبتنی بر خلق و خوی بومی و نسب نامه اقلیمی. شهریار بنیاد شعر ترکی خود را نه بر زبان ادبی، بل بر زبان رایج قرار داد («تورکون دیلی تک سؤیگولی، ایستکلی دیل اولماز / نوزگه دیله قاتسان، بو اصیل دیل، اصیل اولماز... شاعر اولا بیلمز سن، آنان دوغمایه شاعر / مس سن آبالام هر ساری کؤینک قیزیل اولماز.») ریشه‌های این زبان، در لحن عامیانه و زبان معمولی مردم بود. یک غزل شهریار در ترکی، مجموعه‌ای است بدیع از اصطلاحات متداول مردم امروز آذربایجان، شهریار، لحن‌ها، شیوه‌ها و شگردها را استخراج کرد و به کار گرفت. شهریار شاعری متجدد نبود ولی شاعری بود که در مقطع بحران زبانی زبان مادری خود، بیش از هر شاعر دیگری در نیم قرن اخیر، به احیای آن کمک کرد. شهریار فهمید که نجات بخش زبان مادری، نه وارد کردن کلمات و نحو ترکی ترکیه و فرم‌های شعری آن، و نه وارد کردن فرم‌های شعری زبان ترکی باکوست. سرمایه اصلی این زبان، اصطلاحات عمیق رایج آن، و فولکلور فوق‌العاده قوی آن، متکی بر خلق و خوی مردم و روانشناسی جمعی اقلیمی است. شهریار این زبان را، در طول بیش از پنج دهه، به رغم مقدار کم شعرهایی که بدان زبان سرود، آماده قبول هر نوع مفهوم کرد، طوری که می‌توان گفت که اگر چه شهریار، شاعری متجدد، به معنای امروز نیمایی و بعد از نیمایی کلمه نبود، ولی دستکم در شعر ترکی اش به مراتب متجددتر و امروزی‌تر از شعر فارسی اش بود. در واقع شهریار، زبان ترکی آذربایجان امروز را استعداد و انعطاف شاعری امروزین داد. اگر تصور برود که شهریار در ایجاد ترکیب و تصویر و ساختارهای زبانی و وزنی و شکلی شاعر متجددی بود، تصور غلطی خواهد بود. شهریار حتی در آن دسته از شعرهای به ظاهر جدید که به

فارسی سرود، «ای وای مادرم»، «دو مرغ بهشتی»، «پیام به انشتین» و «نقاش عزیز» شاعر جدید نبود، بلکه شاعر مطلع از نیاز به تجدد بود، بی آنکه خود سر سپرده این تجدد باشد. و موضع دوگانه او دربارهٔ نیما هم از همین جا سرچشمه می‌گیرد. روزی به او احترام می‌گذاشت و روزی دیگر او را بی سواد می‌خواند. اگر او در خلق شکل جدید شعر فارسی نه اهمیت تاریخی دارد و نه اهمیت فردی، در جای دیگر که واقعاً باید اهمیت داشته باشد، اهمیت دارد. اهمیتی که او در تکوین زبان شعر ترکی دارد از نوع اهمیتی است که رودکی در تکوین شعر فارسی دارد. لحن شهریار در این شعرهای ترکی، مثل لحن رودکی، جوان، پاک و ریشه‌دار است. البته اگر کسی زبان ترکی آذربایجانی را نداند، نخواهد فهمید ما چه می‌گوییم. شهریار نه زبان «احمد هاشم» و بعد از او «ناظم حکمت» و «فاضل حسنو داغلا رجا»ی ترکیه را به کار گرفت و نه زبان امثال «صمد وورقون» آذربایجان شوروی سابق را. شهریار به زبان درونی و بطنی مادری خود به همان صورت سرسپرد که فردوسی به زبان فارسی سرسپرده بود. با این فرق که شهریار بهترین دوران زندگی شاعری خود را در عصر بدیاری زبان اقلیمی آذربایجان زیست، موقعی که نگارش و سرودن و چاپ در آن زبان ممنوع اعلام شده بود. و شهریار همیشه از این مسأله شکوه داشت.

۴- اگر در شکل و ساختار شعر جدید فارسی، شهریار، اهمیت شاعران عصر ما را ندارد، از یک دیدگاه، کار او در خور اعتنا، و در پاره‌ای موارد شایان ستایش است. آن دیدگاه، دیدگاه زبان‌شناختی و سبک‌شناختی است. در شعر جدید فارسی، حتی هنوز هم، این نکته مطرح است که انگار زبان شعر باید پیشاپیش شاعرانه باشد تا به آن زبان شعر گفته شود. به استثنای چند تن از شاعران جدید ایران، نیما، فروغ فرخ‌زاد، شاملو، و پس از آنها، تنی چند، بقیهٔ شعرای جدید ایران شیفتهٔ زبان «شاعرانه» و زبان «ادبی» هستند. اعتلا بخشیدن به کلمات معمول و رایج و حیثیت شعری دادن به آنها را، روی هم، عمل لغوی می‌دانند. اینان شاعری را که تسلیم اصل مسلم واقعیت‌گرایی زبان‌شناختی بشود و در واقع کلمات شعر خود را نه از گنجینهٔ ادبی کلمات شاعرانه، بلکه از دریای عظیم زبان انتخاب کند، روی هم مطرود می‌دانند. به همین دلیل ترکیب کلمات شاعرانه و تصویر و وزن را منتهای خلاقیت شاعرانه می‌دانند. شهریار، حتی در قالب غزل فارسی، غیر از این بود. به رغم سرسپردگی‌اش به زبان مکتب عراقی و الحان سودایی آن، زبان غزل فارسی را به سوی واقعیت‌گرایی زبان‌شناختی راند، و آن هم با استفاده از کلمات معمولی، رایج، منثور و غیر شاعرانه. کافی است غزل او را با غزل

رهی، عماد، امید و سایه مقایسه کنید. زبان اینان، سراسر زبان کلمات ادبی و شاعرانه است. اهمیت غزل شهریار در نزدیکی آن به زبان ساده مردم روزگار خود شاعر است. غزل سعدی و حافظ پس از هفتصد و یا ششصد سال ورد زبان مردم شد. غزل شهریار درست پس از چاپ به صورت بخشی از فرهنگ رایج مردم درآمد. سادگی، خلوص، غم و خاکی بودن بنیاد روانشناختی آن غزل شهریار را به میان مردم برده [و] ارزش و اعتبار چنین دستاوردی اندک نیست. ولی ارزش راستین حیات شاعری شهریار در همت بسیار شریف و نجیبی است که او برای تشخیص شعری بخشیدن به زبان مادری خود، یعنی زبان همه مردم آذربایجان - در هر جا که آنها باشند - مبذول کرد. کاری یک تنه، شگرف و ستایش‌انگیز که تنها از عهده شاعران واقعی ملتها برمی‌آید. تردید نداریم که همه نویسندگان و شاعران آذربایجان در برابر این همت و غیرت شهریار سر تعظیم فرود می‌آورند.

یکم دی ماه، تهران

## استادان موسیقی معاصر در شعر استاد شهریار\*

### سوزی نداشت شعر دل انگیز «شهریار»

گر...

اشعار دلکش و زیبای شهریار سخن، شاعر شیرین کلام معاصر سید محمدحسین شهریار علاوه بر وصفهای بدیع و جاذب شاعرانه و کاربرد مضامین جدید و تصاویر خیال‌انگیز و رعایت تناسب و هم‌آهنگی (هارمونی) واجهای زبان فارسی و موسیقی شعر و دارا بودن تجسم شیوه زندگی دل‌انگیز روستائی و مشحون بودن از مفاهیم فرهنگ عامه دارای نکات مهم و اشارات قابل اعتنا از تاریخ هنر معاصر است. شهریار برخلاف برخی از شعرا که به علت هوی و هوس و یا به سائقه شهرت طلبی به سرودن شعر پرداخته‌اند، هیچگاه بدون انگیزه معنوی، شعر نسرود و در برخی اشعارش بازتاب همنشینی‌ها و مجالست‌های او با هنرمندان برجسته و پرآوازه ملاحظه می‌شود و آن اشعار واجد مطالب و اشاراتی است که تشریح آن اشارت خود روشنگر بخشی از تاریخ فرهنگ و هنر دوران معاصر می‌باشد. هر کدام از اشعار زیبای استاد شهریار با حوادث و زیر و بم‌های زندگی پرفراز و نشیب او مرتبط است و از این نظر هرگاه شأن صدور هر شعر توجیه گردد و سرگذشتها و حوادث عبرت‌انگیزی که شاعر با اشارتی کنایه‌آمیز در خلال اشعارش از آنها یاد کرده است ذکر شود، توضیحات اخیرالذکر در بردارنده شمه‌ای از تاریخ هنر معاصر خواهد شد و اشاراتی که استاد شهریار به میان آورده است جهت خواننده آن اشعار روشن خواهد گردید.

هنرمندانی که با شهریار دوست و معاشر بوده‌اند و شاعر در اشعار خود به نام و خصال آنان اشاره کرده است هر کدام در تاریخ هنر ایران چهره‌ای نام آورند و برخی از آنان در اعتلای فرهنگ و هنر این مرز و بوم سهم بسزائی داشته‌اند. از آنجا که شهریار با استادانی در رشته موسیقی دوست و همنشین بوده است که برخی مانند: ابوالحسن صبا و محمود تاجبخش در رشته موسیقی سمت استادی بر نگارنده این مقاله داشته‌اند و برخی دیگر چون: قمرالملوک وزیری، عبدالله دوامی، علی اکبر شهنازی، تاج اصفهانی - تعدادی دیگر از آنها که شهریار به هنرشان ارج نهاده است - محضرشان فیض بخش هنر برای نگارنده این سطور بوده است که کمابیش از نزدیک با صفات و خلیات و فراز و نشیب‌های فعالیت‌های هنری و ویژگی‌های کار آنان آشنا بوده‌ام، بنابراین آنچه شهریار در آن زمینه سروده و در اشعار خود یاد کرده یا حتی به اشارتی زودگذر بسنده کرده است برای این بنده، بسی آشنا و ملموس است و از قرائت آن بسی زمینه‌های مشترک فکری و احساس بین شهریار و نگارنده یافت می‌شود که محصول تداعی روزگار آشنائی با استادان سابق الذکر است. چه بسا مواردی را که شهریار به کنایه در ذکر حال استاد نام‌آوری در شعر خود آورده است که مربوط به اوج و حسیض حوادث زندگی آن هنرمند است و چه بسا اشارت تأسفانگیزی یا ترحمانگیزی بر انزوای استادی کرده است که بر اثر آشنائی با حسب حال آن استاد مصداق آن برای نگارنده این مقاله روشن است و در اینجا تا آن حد که حجم مقاله اجازه دهد به توضیح مواردی از آن می‌پردازم.

چه بسا این گونه توضیحات و عرضه اطلاعات جهت محققان و پژوهندان علاقه‌مند بی‌فایده نباشد و از این جهت است که دیوان شهریار از نظر انعکاس بسیاری از صفات و خصال و حسب حال هنرمندان معاصر شاعر مرجع خوبی برای تداعی سیر و تحول هنر معاصر به شمار می‌آید. بر اثر یادآوری و توضیح موارد مذکور نه فقط بسیاری از خصایص فکری و احساسی شاعر استنباط می‌شود بلکه بخشی از فراز و نشیب‌های تاریخ هنر و وضع اجتماعی معاصر شاعر بازگو خواهد شد. در اینجا لازم به ذکر است که گرایش شهریار به تعدادی خاص از هنرمندان که نه فقط از نظر آفرینش و مهارت هنری سرآمد بودند بلکه از نظر صفات عالی اخلاقی نیز شاخص بوده‌اند، خود نشانه کمال طبع و علو همت شهریار است.

یکی از اولین موارد در اشعار شهریار درباره هنرمندان، اشعاری است که در وصف استاد سنتور، «حبیب سمعی» سروده است. حبیب سمعی در صفحات گرامافون که از سنتور او باقی مانده است با خواننده‌ای بنام «پروانه» نواخته است. پروانه خواننده با

احساسی بود که در عنفوان جوانی با سرنوشت اندوهباری درگذشت. شهریار در مثنوی «روح پروانه» پس از توصیف شب مهتاب و جمع دوستان از گرامافونی یاد می‌کند که زینت بخش آن جمع بود و صفحه سیاه رنگی از آواز پروانه روی آن گرامافون نهادند و از سوزن گرامافون صدای غم‌انگیزی از خواننده پراحساس برخاست. بر اثر طنین افکن شدن آواز، روح خواننده در نظر شاعر شکل می‌گیرد:

میهم و روشن چو فروغ امید	گاه پدیدار و گه‌ی ناپدید
تا که غباریش به دامن نشست	شکل پذیرفت و رخی نقش بست
چهره ماتی شد و مهتاب گون	ابر بر آن چهره چو زلفی نگون...

شهریار در منظومه خود با استادی در کلام و تشبیهات شعری به توصیف خواننده می‌پردازد که با مشاهده حیرت شاعر، لبش به تبسم شکفته شده و به شاعر چنین می‌گوید:

من نه پری نه پی دیوانه‌ام      روح ستم دیده پروانه‌ام

و سپس از ناکامی خود و ناجور بودن زندگی زناشوئی خویش یاد می‌کند تا سرانجام که بیماری سل به درون سینه پر درش راه می‌یابد و با پایان دردناکی طومار هستی او را در هم می‌پیچد.

پس از پایان نقل گفتار «پروانه» شهریار ابتکار عجیبی به کار بسته است و آن این است که بقیه شعر را با وزن دیگری سروده است که در کل نشانه کمال مهارت و توانائی شاعر است. این منظومه بلند در دیوان شهریار چاپ شده است. «پروانه» که شهریار منظومه بلند فوق را درباره او سروده است دختر دایه اکرم‌الدوله بود و اکرم‌الدوله دختر صاحب دیوان شیرازی همسر یکی از پسران عضدالملک بود که موسیقی و آواز را از میرزا محمدصادق خان سرورالملک استاد نامور سنتور عهد ناصرالدین شاه آموخته بود. این پروانه زنی حساس و نکته‌دان به شمار می‌رفت که آواز و برخی گوشه‌های ردیف موسیقی را از خواهر رضاعی خویش فرا گرفته بود.

روایت شده است که شوهر او خیاط بوده است که به علت ابتلا به بیماری سل شغل خود را رها کرد و در حدود دو سال در خانه بستری بود و پروانه با فروش اثاثیه خانه و گاه خوانندگی [در صفحات گرامافون] تأمین معاش خانواده را می‌کرد تا شوهرش درگذشت ولی پرستاری دائم، بیماری سل را از شوهر به او منتقل کرد. صفحات گرامافون که از آواز



وی ضبط شده مربوط به اواخر دوران زندگی اوست که سل به درون سینه‌اش راه یافته بود و به این مناسبت است که آواز او که در صفحه گرامافون به یادگار مانده است بسی غم‌انگیز و تأثرآور است. بیشتر صفحات گرامافون که پروانه خوانده است همراه با سنتور حبیب سماعی است و چند صفحه دیگر هم با تار قوام یا همراه با سه تار خودش ضبط شده است که همراه با آواز، سه تار را به شیرینی نواخته است و در برخی صفحات مهدی نوائی (که مقیم اصفهان بود) با «نی» همراه با آنان نواخته است. این خواننده حدود سال ۱۳۰۸ هجری شمسی به مرض سل درگذشت. شاید سرگذشت غم‌انگیز وی که در عنفوان جوانی درگذشت، با «لاله» دختر باذوق و عاطفه‌ای که در دوران دانشجویی شه‌ریار قسمتی از خدمات منزل او را بدون توقع مزدی انجام می‌داد و او هم در جوانی درگذشت، سنخیت داشته و برای استاد شه‌ریار باعث تداعی باشد؛ چون مرگ «لاله» شه‌ریار را بسیار اندوهگین کرد و بر سرگور او غزلی ساخت که مطلعش این است:

بیداد رفت «لاله» بر باد رفته را      یارب خزان چه بود بهار شکفته را؟

یکی از دوستان بسیار نزدیک شه‌ریار سید ابوالقاسم شه‌یار همشهری او بود که جوانی خون‌گرم و فعال و باذوق بود. شخص اخیرالذکر همان است که در سالهای ۱۳۰۹ - ۱۳۰۸ هجری شمسی دیوان کوچک شه‌ریار را گردآوری و چاپ کرد. سید ابوالقاسم نیز در سن جوانی به مرض سل درگذشت و شه‌ریار را بسیار اندوهگین ساخت. در دیوان شه‌ریار چند مورد دیگر هم اشاره‌ای به «پروانه»ی سابق‌الذکر شده است. صدای پروانه در آثار ضبط شده از او تنوع تحریر ندارد، شاید این خاصیت ناشی از ابتلا به بیماری سل باشد. یکی از صفحاتی که پروانه به همراهی سه تار خود خوانده است صفحه مثنوی افشار است که مهدی نوائی نیز با «نی» آواز و سه تار او را همراهی کرده است و خواننده در این صفحه شعر سعدی: «پای سرو بوستانی در گل است» را با لحنی پراحساس و مؤثر خوانده است. مهدی نوائی نوازنده مشهور «نی» مقیم اصفهان، از شاگردان استاد نی نایب اسدالله بود که چند صفحه گرامافون «نی» تنها هم در سال ۱۳۰۸ هجری شمسی از نوازندگی او ضبط شد. در آغاز تأسیس رادیو، مهدی نوائی گاه به تهران مسافرت می‌کرد و در برنامه‌های اولیه رادیو ایران (۱۳۱۹ هجری شمسی) شرکت می‌کرد. اشاره‌ای که شه‌ریار در مطلع غزل «نوائی» کرده است مربوط به مهدی نوائی سابق‌الذکر است:

چه گزارشی است یارب به تغنی نوائی      که به گوش دل بنالد به نوائی بی‌نوائی

شهریار در بیت آخر همان غزل گوید:

به نوائی این غزل را بفرست شهریارا      که بجز سری نباشد به میان ما سوائی

از پروانه خواننده سابق‌الذکر حدود یازده صفحه گرامافون توسط شرکت «هیزماستروس» در تهران ضبط و در انگلستان تکثیر و به بازار عرضه شد. برخی از آنان مانند تصنیف ابوعطا با استفاده از شعر سعدی: «هر کسی را هوسی و سر و کاری در پیش» به همراهی تار قوام و برخی مانند صفحه‌گرایی و ضربی شهناز و صفحه تصنیف افشار و صفحه مشهور شور و شهناز همراه با سنتور حبیب سمعی اجرا شد. شهریار، غزل «الهی خون شوی ای دل» خود را تحت تأثیر صفحه‌گرامافون گرایی و ضربی شهناز با سنتور حبیب سمعی سروده است.

این شعر در صفحه سابق‌الذکر خوانده شده است:

دلا دیشب چه می‌کردی تو در کوی [حبیب] من

الهی خون شوی ای دل تو هم گشتی رقیب من

شهریار بیت مذکور را مطلع غزلی قرار داده و بر اثر تأثیرپذیری از صدا و ساز در اثر اجرا شده، بیت مذکور را تضمین کرده و غزلی ساخته است. ساز حبیب سمعی در شهریار اثر بسیار داشت. شهریار در اشعار خود، بویژه در عناوین برخی اشعار خود، به حبیب سمعی اشاره کرده است که از آن جمله است: ساز حبیب، مزار سنتور، اشک‌های گریزان، داغ حبیب. حبیب سمعی فرزند میرزا حبیب سمع حضور بود. سمع حضور از استادان سنتور عصر ناصرالدین شاه بود که علاوه بر موسیقی در فن کشتی نیز سرآمد زمان به شمار می‌رفت. میرزا حبیب سمع حضور دارای رویه درویشی بود و برای هنر خود، شأن و منزلت بسیار قائل بود. فرزند او حبیب سمعی خردسال از ابتدا با سنتور پدر تنبک می‌نواخت و سپس نزد پدر به فراگرفتن سنتور مشغول شد تا به مرحله‌ای رسید که خود در نواختن این ساز استادی ورزیده گشت. شیوه سنتور نوازی حبیب سمعی متنوع و دل‌انگیز بود. او در معیت پدر خود به مشهد رفت و به خدمت نظام پرداخت. پس از مدتی از مشهد به تهران منتقل شد و در تهران بر اثر اصرار دوست خود استاد ابوالحسن صبا کلاس آموزش سنتور دایر کرد ولی چون چندان حوصله‌ای برای این کار نداشت کلاس او ادامه نیافت. حبیب سمعی تحت تأثیر سرنوشت غم‌انگیز پروانه برای آنکه یادگاری از آواز وی باقی بماند در چند صفحه‌گرامافون با سنتور او را همراهی کرده

است و اکنون تنها اثری که از سنتور حبیب سماعی باقی مانده است همان چند صفحه‌ای است که در زمان حیات پروانه از او ضبط شده است. حبیب سماعی از سال ۱۳۱۹ که رادیو ایران افتتاح شد در برنامه‌های رادیو شرکت کرد و در کنسرت‌های انجمن موسیقی ملی که چند سال بعد به همت روح‌الله خالقی تأسیس شد نوازندگی کرد. شیوه نوازندگی حبیب سماعی در این دوره نسبت به حدود دوازده سال قبل از آن تاریخ که صفحه از او ضبط شده بود پخته‌تر شده بود ولی با این وجود، از دوره نوازندگی حبیب سماعی در رادیو در سالهایی که ضبط مغناطیسی به صورت مفتولی (سیمی) تازه تارک دیده شده بود، نواری باقی نمانده است.

روح‌الله خالقی ذکر می‌کرد که ساز حبیب سماعی بسیار دلنشین و جذاب بود و اگر حبیب ساعتها سنتور می‌نواخت، شنونده احساس خستگی نمی‌کرد. خلاقیت و تنوع در اجراهای حبیب به نحوی بود که بداهه نوازی او در هر زمان برای شنونده، تازه و مطلوب بوده است. به همین مناسبت است که شهریار در شعر خود گوید:

روان دهد به سرانگشت دن‌نواز به ساز      که نبض مرده جهد چون مسیح بود طیب  
صفای باغچه قل‌هک است و از توچال      نسیم هم‌ره بوی قرنفل آید و طیب...

حبیب سماعی فرزند خردسالی داشت که بسیار به او علاقه‌مند بود و آن کودک بر اثر بیماری در خردسالی درگذشت و پدر و مادر را بسیار اندوهگین ساخت. حبیب گاهی می‌گفت من هم به زودی از پی او خواهم رفت. حبیب سماعی پس از ششماه مریضی و بستری شدن در سن چهل و پنج سالگی در سال ۱۳۲۵ در ضعف و نقاهت درگذشت. شهریار بر اثر انس و الفتی که با حبیب داشت از درگذشت او بسیار اندوهگین شد و اشعار متعددی از جمله «داغ حبیب» را که با مطلع زیر آغاز می‌گردد در رثای دوست از دست رفته‌اش سرود:

سنتور شد یتیم به داغ حبیب خویش      بیمار شد ترانه به مرگ طیب خویش

روح‌الله خالقی در چند مقاله که راجع به او نوشته است، می‌نویسد: «شاید سالها بگذرد و نظیر حبیب را چشم روزگار نبیند ولی افسوس!! که سماعی یادگار و آثاری از خود باقی نگذارد. صفحاتی که با پروانه پر کرده نسبت به سازی که در سالهای اخیر می‌زد قابل مقایسه نیست. سه نفر شاگردی هم که بقول خودش تربیت کرده هنوز تعلیمات خود را کامل نکرده استاد خود را از دست دادند.» (مجله موزیک ایران، سال

ششم، شماره ۸، دیماه ۱۳۳۶) منظور از سه نفر شاگردی که تعلیمات خود را کامل نکردند؛ نورعلی برومند، عبدالرسولی و قباد ظفر می‌باشد. بجز مقالات سابق‌الذکر از خالقی، پژوهشی دربارهٔ «زندگی و آثار حبیب سماعی» توسط خانم ارفع اطرابی انجام گرفت که شامل شرح حال و تحلیل صفحات بازمانده از او و نت آثار حبیب سماعی است و به مناسبت چهل و پنجمین سالگرد درگذشت سماعی به صورت تألیف کتابی به همان نام در ۱۳۷۱ به چاپ رسید که شامل تحقیقاتی مستند در مورد حبیب سماعی می‌باشد. یکی دیگر از استادان مشهور موسیقی که صمیمیت بسیار با شهریار داشت، شادروان ابوالحسن صبا بود که دوستی دیرین آنها در تمام عمر ادامه داشت. شهریار در بسیاری از اشعار خود از صبا و نوای روح‌نواز سه تار و ویلن او یاد کرده است. چون خود شهریار سه تار می‌نواخت و به ردیف موسیقی ایرانی به خوبی آشنا بود، اصطلاحات تخصصی موسیقی و نام برخی گوشه‌های دستگاه‌های موسیقی ایرانی را با استادی و به مناسبت در اشعار خود آورده است. در هنگامی که حبیب سماعی در قید حیات بود، شهریار با آن دو هنرمند جلسات متعددی داشت. پس از درگذشت حبیب سماعی جای خالی او در محفل دوستانه صبا و شهریار بسی تأثرانگیز بود به همین مناسبت صبا نیز زتالم خود را با نغمه‌های ساز بیان می‌کرد، چنانکه شهریار در این مورد می‌گوید:

ساز صبا به ماتم سنتور می‌گریست      آری هنر عزیز بدار رقیب خویش

با چنین انس الفتی که شهریار با صبا داشت، درگذشت صبا بر شهریار اثری عمیق نهاد به نحوی که شاعر تأثر خود را در بسیاری از اشعارش با بیانی شیوا نمودار ساخته است:

ای صبا با تو چه گفتند که خاموش شدی      چه شرابی به تو دادند که مدهوش شدی  
تو که آتشکدهٔ عشق و محبت بودی      چه بلا رفت که خاکستر خاموش شدی  
به چه دستی زدی آن ساز شبانگاهی را      که خود از رقت آن بی‌خود و بی‌هوش شدی...

نگارنده شعر فوق را با صدای شخص شهریار به صورت ضبط شده در اختیار دارد. او با کلامی که از دل برمی‌خیزد شعر خود را خوانده است و احساس عمیق شاعر نسبت به موضوع شعر نه فقط از بافت خود شعر بلکه از کلام و ویژگیهای صوتی شهریار به هنگام ادای شعر ملاحظه می‌شود.

استاد ابوالحسن صبا فرزند کمال السلطنه در خاندانی رشد یافت که اهل فضل و علم و هنر بودند. صبا نزد استادان نام‌آور زمان خود: میرزا عبدالله، درویش، حسین اسماعیل‌زاده

و حسین هنگ آفرین و علی اکبر شاهی و حاجی خان به فراگرفتن سازهای مختلف از قبیل: تار، سه تار، ویلن، سنتور و تنبک پرداخت. از اواخر سال ۱۳۰۲ هجری شمسی در مدرسه عالی موسیقی در سلک شاگردان استاد علینقی وزیري مؤسس مدرسه مذکور درآمد و مدارج کمال را در هنر موسیقی طی کرد. در سال ۱۳۱۰ خود کلاس تعلیم موسیقی دایر کرد. در آن سنوات تعدادی صفحه گرامافون از نوازندگی صبا در تهران ضبط شد و بر شهرت او افزود. پس از تأسیس رادیو، صدای ویلن صبا از رادیو به گوش شنوندگان رسید و از بدو تأسیس انجمن موسیقی ملی در ارکستر آن انجمن و چند سال بعد در ارکستر گلها در رادیو نوازنده اول و رهبر بود و نیز رهبر ارکستر شماره یک هنرهای زیبا گشت.

او به جز کلاس خصوصی خود، در هنرستان موسیقی ملی نیز به تدریس پرداخت و چند جلد کتاب ویلن، سنتور و سه تار از آثار او به چاپ رسید. نگارنده این مقاله که نزد استاد صبا به فراگرفتن دستگاههای موسیقی ایرانی و نواختن ویلن و نزد روح الله خالقی و محمود تاجبخش و علینقی وزیري و دکتر مهدی برکشلی به آموختن دوره‌های تکمیلی هنر موسیقی پرداختم با آشنائی نزدیک و مستقیم که با کار صبا داشتم باید ذکر کنم که صبا در نواختن ویلن و ساختن قطعاتی برای این ساز حساس و دقیق و نواختن سه تار سرآمد اقران و استادی بی‌بدیل بود و مکتبی ویژه در نواختن ویلن بنیاد نهاد که تا امروز نظیری برای او نمی‌توان یافت. صبا گذشته از جنبه‌های خاص نوازندگی، در آفرینش موسیقی، ساختن چهار مضراب و رنگ و قطعات توصیفی مانند: کوهستانی، به زندان، به یاد گذشته، کاروان و غیره و نیز در تلخیص ردیف مفصل قدما دارای حسن سلیقه و ابتکار بود و از آهنگهای محلی که خود جمع کرده بود در ساختن قطعات مذکور استفاده شایان کرد. او از نظر مادی بسیار بلند نظر و دارای استغنای طبع بود. تمام عمر صبا به تدریس و اشاعه موسیقی ایرانی صرف شد. او هنرمندی عالی طبع، با شخصیت، متواضع و خوش خلق بود. بر اثر همین صفات و حمایند اخلاقی بود که یاد صبا همواره در خاطر شهریار باقی بود چنانکه می‌گوید:

شهریارانه تویی بس همه با یاد صبا هر که دل داشت در این شهر صبایی دارد

در هر محفلی که صبا و نوای ساز سحرانگیزش بود، شهریار نیز همراه با ساز او به زمزمه شعر می‌پرداخت چنانکه گوید:

سوزی نداشت شعر دل‌انگیز شهریار گر هم‌ره ترانه ساز صبا نبود

شهریار در یکی از اشعار خود تمهید جالبی به کار بسته است. بدین ترتیب که او همان لحن گفتاری و خودمانی که صبا را مخاطب قرار می‌داد یعنی «صبا جون» را با مهارت خاصی در شعر خود آورده است. او در غزلی خطاب به بانو مُنتخب صبا همسر استاد فقید که ذکر نام فرزندان استاد را نیز ضمن آن غزل آورده است چنین گوید:

ای منتخب به داغ صبا جون چه می‌کنی      لیلای من به حسرت مجنون چه می‌کنی

در مجالست شهریار با صباگاه استادان دیگر مانند: عبدالله دوامی (آواز)، حسین هنگ آفرین (ویلن)، حسین تهرانی (تنبک) و تعدادی دیگر شرکت داشتند. غزل «عیدی عشاق» که با بیت زیر شروع می‌شود:

صبا به شوق در ایوان شهریار آمد      که خیز و سر به دراز دخمه کن بهار آمد

یادگار صبح عید سال ۱۳۲۸ است. در صبح عید نوروز آن سال صبا و دوامی به منزل شهریار رفتند و به اتفاق شاعر به رستم‌آباد شمیران به دیدار حسین هنگ آفرین شتافتند. حسین خان در آن هنگام حدود هفتاد و سه سال داشت و از هر سه آنان از نظر سنی بزرگتر بود. حسین خان از شاگردان مسیو لومر فرانسوی (کارشناس موسیقی که ناصرالدین شاه از فرانسه استخدام کرد) بود. حسین خان نوازندگی ویلن، پیانو و بعضی سازهای بادی را [از او] آموخته بود. خود صبا در دوران جوانی نزد حسین هنگ آفرین به فراگرفتن ویلن پرداخته بود و به پاس حق‌شناسی هر سال عید نوروز به دیدار استاد خود می‌رفت. انگیزه رفتن صبا به خانه شهریار و دعوت به دیدار هنگ آفرین هم به همان علت بوده است. هنگ آفرین سه سال پس از آن دیدار درگذشت. عبدالله دوامی که یکی دیگر از یاران آنها بود از خوانندگان اواخر دوره قاجار بود که صفحه‌هایی از آواز او همراه با تار درویش در دست است. او سالها به تدریس آواز پرداخت و در حفظ و روایت تصنیف‌ها و قطعات ضربی قدیم دارای حافظه‌ای قوی بود.

دیگر از استادانی که شهریار با او محشور بود و مورد علاقه شاعر واقع گشته بود ابوالحسن اقبال آذر (اقبال السلطان) را می‌توان ذکر کرد. اقبال خواننده مشهور آذربایجانی در بلند خواندن و مرکب خوانی استاد مشهوری بود. او خوانندگی را از مکتب تعزیه شروع کرد و صفحاتی از آواز او بویژه همراه با تار علی‌اکبر شهنازی و برادر او عبدالحسین شهنازی موجود است. صدای اقبال السلطان قوی، پُر دامنه و دارای اوج کافی بود. او به هنگام خوانندگی دارای مداومت نفس و ذخیره هوای کافی ریوی برای پشتیبانی

تحریرهای مسلسل سنتی آواز ایرانی بود. به مناسبت همین خصایص و توانِ نفسِ (سینه) اقبال بود که شهریار دربارهٔ او چنین سروده است:

صفای سینهٔ او جلوه داده آینه وار      جمال شاهد لاله عذار موسیقی

اقبال السلطان در دورهٔ نوجوانی با گروههای نوحه خوانان و تعزیه خوانها همنوایی می کرد و آنچنان که ذکر شده است تا اواخر عمر که توان داشت به مناسبت نذری که داشت هر ماه رمضان نزدیک سحر مناجات می کرد. در آن هنگام صاحب‌دلان به کوچه‌های پیرامون خانه اقبال می ریختند و در سکوت شب صدای اقبال بلند می شد. او در پشت بام خانهٔ خود با متانت راه می رفت و مناجات را (غالباً از گوشهٔ حجاز) آغاز می کرد و صدای او به تدریج در هنگام سحر اوج می گرفت، به طوری که از فواصل دور هم اهالی تبریز آن را می شنیدند. شهریار تحت تأثیر شبهایی که صدای مناجات اقبال السلطان در سکوت شب تبریز در فضا طنین انداز بود، قصیده‌ای با این مطلع سرده است:

شب است و چهچه اقبال سر به عرش فراز      افق شکافد و مرغان قاف در پرواز  
به نیزه‌بازی برق و شهاب می ماند      شعاع خنجر تحریر در نشب و فراز...

از آنجاکه شهریار خود سه تار می نواخت و به گوشه‌های آوازهای ایرانی وارد بود در قصیده سابق‌الذکر نام الحان موسیقی ایرانی را با استادی به نظم آورده است. او در شعر فوق از این آوازا یاد کرده است: راست، پنجگاه، قطار، حجاز، زنگ شتر، شیرین و فرهاد، شور، شهناز و سوز و گداز.

اقبال السلطان عمر طولانی کرد و شهریار برای جشنوارهٔ یکصدمین سال تولد اقبال در اسفند ماه ۱۳۴۶ قصیده‌ای سرود و در ضمن آن خاطرات خود را بیان کرد. او از آواز اقبال با صفت واجد «روح حماسی» یاد می کند که اشاره به قدرت صدا و تحریرهای روان و نهیب سینهٔ خواننده است. در همان قصیده از تأثیر مناجات‌های اقبال یاد می کند و از خاطرات طفولیت خود سخن به میان آورده است:

من سه ساله طفل بر زانوی او بنشسته‌ام      حالیا شصتم من و بازش همی بینم عیان  
قدر این نعمت مگر محدود کردن می شود      نقد این دولت مگر معدود کردن می توان  
ای بسی روزا که با سر تاختم از مدرسه      تا در منزل که او شب خواهد آمد میهمان...

شهریار روایاتی از دوران جوانی اقبال نقل کرده است. او ذکر می کند که از فراز

سلطنت آباد شمیران تا پل تجریش (چند کیلومتر) صدای آواز اقبال بدون هیچگونه وسیله تقویت صوت به گوش می‌رسیده است. در دوره نفوذ فرقه دموکرات به هنگامی که آنان در شهرداری تبریز میهمانی مفصلی ترتیب داده بودند از اقبال با اصرار تمام می‌خواهند که آوازی بخواند اقبال با آوازی رسا و با شجاعت ضمن آواز این بیت از عارف قزوینی را با صدای پراوج خواند:

چرا که مجلس شورا نمی‌کند معلوم      که خانه خانه غیر است یا که خانه ماست؟!

پس از آن اقبال اجباراً مدتی رهسپار تهران گردید. شهریار در یکی از اشعار خود به حادثه فوق اشاره کرده است و چنین می‌گوید:

شعر عارف خواند و گفت ای مجلس شورا بگو      خانه از غیر است یا زین ملت بی‌خانمان  
وانگه آتش زد به جان خلق و با شیون گریست      ثبت شد آن گریه در تاریخ آذربایجان

از خوانندگان مشهور دیگر، قمر مورد عنایت شهریار بود. شهریار در سالهای پیرامون ۱۳۰۸ هجری شمسی به وسیله یکی از همشهریان و دوستان نزدیک خود ابوالقاسم شهباز (که ذکرش رفت) در یک مجلس میهمانی که قمر آواز می‌خواند با وی آشنا شد و تحت تأثیر صدای سحرانگیز، اخلاق پسندیده و متانت او واقع شد. شهریار در وصف او گوید:

از کوری چشم فلک امشب قمر اینجاست      آری قمر امشب بخدا تا سحر اینجاست  
آهسته به گوش فلک از بنده بگوئید      چشمت ندود اینهمه، یکشب قمر اینجاست  
آری قمر آن قمری خوشخوان طبیعت      آن نغمه سرا بلبل باغ هنر اینجاست...

قمر در نوجوانی در کلاس موسیقی مرتضی نی داود به فرا گرفتن دستگاههای موسیقی ایرانی و فنون آواز پرداخت و چندی بعد کمپانیهای ضبط صفحه از آواز او صفحاتی ضبط کردند که بر شهرت او افزود. بجز شهریار شاعران دیگری چون: ایرج، ملک الشعراء بهار، پژمان بختیاری و تعدادی دیگر در وصف قمر و سجایای اخلاقی او اشعاری سروده‌اند. صدای او در قست بم و در اوج در هر دو حال نیرومند، گرم و جذاب بود و در راحت ادا کردن تحریرهای متنوع آواز ایرانی مهارت داشت. او هیچگاه مادیات را نشناخت و با آن که می‌توانست ثروتها اندوخته کند درآمد خود را به نیازمندان بخشید و تا حدی در این کار زیاده روی کرد که در اواخر عمر خود کاملاً محتاج شد. او از اولین



خوانندگان رادیو بود. از سالهای پیرامون ۱۳۳۲ که بخش برنامه‌های رادیوئی گسترش یافت به تدریج توصیه بازی و فساد اداری در آنجا هم رواج گرفت و برخی افراد شهرت طلب بی‌مایه به عنوان نوازنده و خواننده و سازنده! به رادیو راه یافتند. اعمال نفوذ برخی متنفذین و دولتمردان زمان باعث ترجیح بی‌هنران بر هنرمندان شد و بیشتر برنامه‌های رادیویی به عرصه خودنمایی برخی نوریسیدگان شهرت طلب تبدیل شد. در آن برنامه‌ها هر روز تصنیفی مبتذل و بی‌محتوا به نام «ترانه روز» به گوش ساده پسند مردم بی‌اطلاع می‌رساندند. به استثنای برخی برنامه‌های گلها و ارکستر شماره یک به رهبری خالقی یا جواد معروفی و برخی برنامه‌های تک نوازان، اکثر برنامه‌های موسیقی رادیو از آفت شهرت طلبان نوپا در امان نماند و این وضع تا نیمه آخر سال ۱۳۵۷ ادامه داشت. حتی کار به جایی رسید که مرتضی نی داود را در سنین کهن سالی به رادیو دعوت کردند و به او گفتند که برای ماندگاری موسیقی سنتی ایران ردیف موسیقی را با تار بنواز و استاد کهن سال مدت یکسال و نیم (از سال ۱۳۴۸) از صبح تا شام در برنامه‌ای هفتگی در استودیوی رادیو ایران حاضر می‌شد و با شوق تمام و به امید نشر و پخش آنها حدود ۲۹۷ گوشه از دستگاههای هفت گانه موسیقی ایرانی و ردیف قدما را با تار نواخت و نام هر گوشه را قبل از اجرا ذکر کرد که توسط رادیو در نوار ضبط شد.

رئیس رادیو در آن زمان به استاد کهن سال موسیقی مرتضی نی داود قول داد که آن نوارها را به طرق مختلف به گوش علاقمندان برساند و مرتضی نی داود به شوق اشاعه موسیقی ایرانی نه فقط این زحمت را متحمل شد بلکه از دریافت حق الزحمه هم خودداری کرد و به رایگان و به امید وفای به عهد رئیس رادیو به نواختن ردیف پرداخت. ولی با کمال تأسف و تعجب رئیس وقت رادیو به قولی که داده بود وفا نکرد و سرنوشت نوارها هم معلوم نشد که چه شد؟! مرتضی نی داود با دلی آزرده و با تأسف چنین گفت: «نزدیک به دو سال زحمت کشیدم و دستگاهها و ملحقات آن را ضبط کردم، اما این دستگاهها معلوم نیست چرا در آرشیو نگاهداری می‌شود. وقتی که قصد چنین کار مهمی را داشتم به من قول دادند که این نوارها را به طرق مختلف بین مردم پخش کنند، اما هیچ خبری نیست!» دیری نپایید که مرتضی نی داود با دلی آزرده رهسپار آمریکا شد و در همانجا هم درگذشت. در بسیاری از اشعار شهریار اشاره‌هایی به این دوره که منجر به منزوی شدن هنرمندان شایسته موسیقی شده بود، ملاحظه می‌شود. به طور مثال در قصیده «صبا می‌میرد» سروده است:

از محیط خفقان آور تهران پرسید      که هنر پیشه‌اش از غصه چرا می‌میرد؟

دیگر از اشارات به وضع فوق‌ضمن غزلی است که با ردیف «حسین» برای دوست عزیزش حسین تهرانی استاد تنبک سروده است و چنین می‌گوید:

دیدم که استفاده نکرد از تو رادیو      یک مرد هم نگفت که چون و چرا حسین؟  
... تا رادیو سپرده نگردد به دست اهل      هر دو فزیحتی است به تحویل ما، حسین!  
باری دل گرفته ما نیز وا شود      روزی که مشت بی‌هنران گشت وا حسین...

از وضع آشفته رادیوی رژیم، قمر نیز در امان نماند و او بر اثر مشاهده نامردمی‌ها و حق‌ناشناسی‌ها به انزوا گرائید. بر اثر حسادت و اعمال نفوذ برخی خوانندگان بی‌مایه، چون صدای بی‌محتوا و سبک آنان در مقایسه با صدای رسا و استوار خوانندگان درجه اول نمی‌توانست تجلی کند و بر اثر بی‌فرهنگی مسئولان وقت رادیو ایران تنها چند نواری را هم که از آواز قمر در رادیو ضبط شد (همراه با تعدادی نوار دیگر از صبا و ادیب خوانساری...) پاک کردند! قمر مریض و خانه‌نشین شد و مختصر حق‌الزحمه او را هم به قول حسابدار رادیو به علت فورمالیته‌های اداری (!) قطع کردند. اگر سوزن حکاک دستگاههای صفحه ضبط کنی کمپانیهای خارجی نبود و صفحات گرامافون از او ضبط نشده بود (که آنها هم بر اثر بی‌مبالاتی و نبودن آرشیو در دسترس علاقه‌مندان نبود) و آن صفحات در حال انهدام که آثار استادانی چون: درویش، سمعی، وزیری، صبا و آواز خوانندگانی چون، قمر، ادیب، تاج و امثالهم را در بر داشت، توسط معدود علاقه‌مندان، از دستفروشان حاشیه خیابانها جمع‌آوری نمی‌گشت، امروز اثری از صدای مشهورترین خواننده قرن اخیر ایران در دست نبود؛ قمر در سال ۱۳۳۸ در عسرت و انزوا درگذشت و مردم هم با سیاستهای مبتذل رادیوی وقت در زمینه موسیقی، او و امثال او را فراموش کردند. آنهایی که او را می‌ستودند و از آواز او بهره‌مند بودند و ریزه خوار خوانش بودند حتی اینقدر به خود زحمت ندادند که جنازه او را تاگور بدرقه کنند. نگارنده این مقاله که قمر را دیده بودم و در آخرین سالهایی که آواز خواند صدای او و تمهیدات آوازش را شنیده بودم، شرح حال و خصال و آثار او را همراه با تحلیل تخصصی صدای او و بخشی از گفتارهای هنری که با او داشتم در شماره‌های ماهنامه موزیک ایران (در سال ۱۳۳۸ و بعد) به چاپ رسانیدم. در اشعار استاد شهریار اشاره‌های مکرری به مواردی که ذکر کردم شده است. شهریار با وقوف به زندگی قمر و ارزش هنری او در شعر (غروب قمر)

به مواردی که ذکر کردم اشاره کرده است:

قمر برفت که یقوقت آفتابی بود      چه آفتابی و بادی چه آب و تابی بود

این قسمت شعر و ابیات قسمت اول شعر شهریار اشاره به دوران شکوفائی هنری قمر و ایام جوانی او دارد:

از آن قمر که بدو بود چشمها روشن      چه گویمت که به دلها چه التهایی بود

شهریار در جای دیگر شعر در مورد سجایای اخلاقی او می‌گوید،

قمر به جود جوانمردی و به خلق و ادب      زنی نبود که عالی‌ترین جنایی بود  
 چه گنج‌ها که درآورد و با فقیران داد      مگر به خرج قمر حدی و حسابی بود  
 در این اواخر عمر ای اسف چها که ندید      ز زندگی که به هر آیتش عذابی بود  
 ... جهان سفله قمر نیز پیر کرد و بکشت      چنان گذشت که گوئی خیال و خوابی بود

در ضمن همان قصیده است که شهریار با آگاهی و احاطه به موسیقی درباره کیفیت آواز قمر می‌گوید:

ردیف سبک قمر مکتبی است در آواز      چه مکتبی که به موسیقی انقلابی بود

اکنون با ذکر شرح مختصری که درباره قمر نوشتیم، شأن سرودن بسیاری از اشعار شهریار که اشاره به فراز و نشیب زندگی او دارد روشن می‌شود و می‌توان موارد تلویحی را طبق توضیحات فوق توجیه کرد.

دیگر از استادانی که مورد تمجید شهریار واقع گشتند استاد محمود تاج‌بخش است که شهریار غزلی با عنوان «ویلن تاج‌بخش» به او اختصاص داده است. مطلع شعر این است:

شنیده‌ام که به شاهان عشق بخشی تاج      به تاج عشق تو من مستحکم و محتاج

محمود تاج‌بخش در خانواده اهل هنر متولد شد. او تعلیمات هنری خود را در رشته ویلن نزد اسماعیل زرین‌فر و لطف‌الله مفخم پایان طی کرد و سپس نزد استاد ابوالحسن صبا به تکمیل دوره‌های ویلن پرداخت. تاج‌بخش سه تار را نیز استادانه می‌نوازد و چندی از تعلیمات استاد احمد عبادی در این رشته استفاده کرد. او با ارکستر انجمن موسیقی ملی و ارکستر شماره یک رادیو همکاری داشت و سالها استاد هنرستان موسیقی ملی بود که

نگارنده این مقاله هم از کلاس او بهره‌مند بوده‌ام. استاد محمود تاج‌بخش هنرمندی متین و با شخصیت است که ویلن و سه‌تار را با استادی می‌نوازد و چند سالی است که به ضبط ردیف موسیقی ایرانی در نوار پرداخته است که یادگاری ارزشمند از ردیف قدما محسوب می‌شود.

شهریار چون خود سه‌تار می‌نواخت نسبت به استاد احمد عبادی علاقه‌ای خاص داشت. پدر عبادی، میرزا عبدالله استاد مشهور تار و سه‌تار عهد ناصری و یکی از روایت‌کنندگان معتبر ردیف موسیقی ایرانی به شمار می‌آید. احمد عبادی در چنین خانواده‌ای پرورش یافت. در سالهای بعد از افتتاح رادیو او از مروّجان سه‌تار به شمار آمد و شیوه استادانه نوازندگی او در اشاعه این ساز کمک بسیار کرد.

عبادی خود از نوازندگان برنامه «گلها» بود و سه‌تار او همراه آواز خوانندگان مشهور آن برنامه به گوش می‌رسید. شهریار در قصیده «سه‌تار عبادی» که در تمجید آن استاد سروده است از پدر او میرزا عبدالله به نام «میرزای شهیر» یاد می‌کند:

چراغ دوده‌مرحوم میرزای شهیر      که شهره در همه عالم به اوستادی بود

شهریار در منظومه‌ای بلند از راهنمایی‌های استاد فقیدش حاج اسماعیل امیرخیزی، ادیب و آزادیخواه و مشروطه‌طلب مشهور تبریز یاد کرده است. شهریار در ضمن آن منظومه چنین آورده است:

سفری هم به اصفهانم برد      با خود و نخبه خیل همراهان  
صدر مرحوم و تاج را دیدم      با همه لطف و صنع اسپاهان...

به طوری که استنباط می‌شود حاج اسماعیل امیرخیزی در سفر اصفهان که اشاره شده است، شهریار را به دیدار صدر برده است. این نام در منظومه بلند شهریار همان میرزا عبدالحسین صدر (صدرالمحدثین) اصفهانی فرزند میرزا محمود خوانساری است که از واعظان خوش قریحه و خوش آواز و مشهور بود. از بلاغت و رسائی بیان صدر هنوز روایتها نقل می‌کنند و از نفوذ کلام او در جلسات چند هزار نفری حکایتها در خاطره‌ها باقی است. استاد ابوالحسن صبا، صدر را در اصفهان دیده بود و تحت تأثیر صوت خوش او گوشه «صدری» را از صدای صدر به خط نث نوشت و در ردیف خود در آواز افشاری ثبت کرد. خود ابوالحسن صبا به هنگام تعلیم این گوشه در افشاری به نگارنده اظهار داشت که بر اثر انگیزندگی صوت دلنشین صدر و به یاد شخصیت نافذ او آن قطعه را از

صدای صدر به نیت نوشته و به یادگار شجاعت و آزادگی صدر در کتاب ردیف یک ویلن خود به چاپ رسانیده بود. خود حاج اسماعیل امیرخیزی استاد شهریار که او را به دیدار صدر به اصفهان برده بود در وصف صدر شعری سروده است که با این ابیات شروع می شود:

صدر! بزرگوار ای آنکه چون تو، من  
صدر بزرگوار ندیدم به روزگار  
بیش از دو بار [گرچه] نشد بخت رهبرم  
تا ره برم به حضرت صدر بزرگوار...

صدر در سال ۱۳۱۵ در شیراز درگذشت. او برادر بزرگتر حسن صدر نویسنده فاضل و وکیل زیردست دادگستری بود.

استاد شهریار در شعر مذکور از دیدار تاج در اصفهان یاد می کند که منظور جلال تاج اصفهانی خواننده مشهور بود (!) که از استادان بنام آواز و یادگار بی نظیر مکتب آواز اصفهان به شمار می آمد. تاج در دوران نوجوانی نزد نایب اسدالله استاد مشهور نی و سید رحیم و حبیب شاطر حاجی و میرزا حسین ساعت ساز و حاج عندهلیب آواز و موسیقی [ارا] فرا گرفت و شهرت او از دهه اول قرن چهاردهم هجری شمسی شروع شد. او دارای سبکی خاص و آوازی رسا و تحریرهای منظم و دلنشین بود و در مناسب خوانی و تحویل شعر با تلفظ واضح و عرضه ضربی های زیبا و ارائه «مکتب آوازی اصفهان» استادی بی بدیل بود. تاج در سال ۱۳۶۰ در اصفهان درگذشت.

بجز استادانی که از آنها یاد شد، در دیوان شهریار ذکر هنر استادان دیگر موسیقی چون: علی اکبر شهنازی، عبدالحسین شهنازی، جلیل شهناز، غلامحسین بنان و... میان آمده است و البته غیر از اینها نام آوران هنرهای دیگر مانند نقاشان و خطاطان و شاعران و ارباب سایر هنرها نیز در ضمن اشعار شهریار یاد شده اند که از موضوع این مقاله خارج است.

دکتر میر جلال‌الدین کزازی

## بهار بختیاری

### (نگاهی به هنرورزی در شعر شهریار)

شهریار، بی‌هیچ گمان، یکی از بزرگترین و تواناترین سخنسرایان ایرانی در روزگار ماست. سروده‌های او آنچنان در دل ایرانیان و پارسی‌زبانان ادب دوست کارگر افتاده است و پایدار جای گرفته است که نام شهریار را در تاریخ ادب ایران ماندگار خواهد ساخت.

با همه آنکه شهریار سخنوری تواناست و پاره‌ای از سروده‌های او در شمار شورانگیزترین و شیواترین شعرها در زبان شکرین و فسونکار پارسی است، این افسوس و دریغ همواره دل خوانندگان آثارش را می‌افشرد و می‌افسرد که چرا سروده‌های او همگون و یکدست نیست؛ و گاه در کنار بیتی بلند و شاهوار و شررخیز، بیتی بی‌فروغ و سرد و دلشکن به ناسازی جای گرفته است. در شماری از سروده‌های سخته و پخته او، گاه به گونه‌ای دریغ‌انگیز، سست ناساز با درست دلتواز هنباز و همراه شده است. شهریار خود نیز بدین فراز و فرود و زیان و سود در سروده‌هایش آگاه بوده است؛ و بازنگری در آنها را بایسته می‌دانسته است. او با فروتنی درویشانه، در دیباچه دیوانش نوشته است:

این بنده اگر حمل بر تواضع درویشی نشود خود را خیلی به اشکال و با چندین گذشت و اغماض می‌توانم شاعر بدانم؛ ولی با اطمینان کامل معتقدم که هرگز به حد کمال شعر نرسیده‌ام؛ و تاکنون نشده است که شعری از خواجه بزرگوار بخوام و از بضاعت خود شرمسار نشوم. حتی بارها فکر کرده‌ام که ترهات خود را از بین ببرم؛ ولی چون این یک نوع خودخواهی و ناسپاسی محسوب می‌شد، خودداری و خود را به سیر تکامل تدریجی امیدوار می‌داشتم. این است که چاپ آثار خود را همیشه برای آینده

محوّل می‌کردم؛ حتی معتقد بودم برای بعد از خودم بماند، به صلاح نزدیکتر خواهد بود.

اگر شهریار گزیده‌ای سخته و سره، ناب و پُرتاب و آب، ژرف و شگرف، بآیین و دلنشین از سروده‌های خویش را در دسترس ادب دوستان می‌نهاد، آوازه بلند او را در سخنوری بیش سودمند و سزاوار می‌افتاد؛ و ارج و ارز او را در پهنه سخن پارسی فراتر از آنچه هست می‌برد. در آن هنگام، او بی هیچ گمان و گزافه، در روزگار ما، شهریار سرزمین سخن می‌توانست بود.

باری بدان‌سان که نوشته آمد، شهریار، به هر روی، سخنوری است سرشتین و بگوهر که می‌کوشد همه نازکیها و توانمندیهای زبان پارسی را که پس از سده‌ها سختگی و سودگی، پروردگی و گستردگی، زبان ناب و راستین شعر در جهان شده است، در سروده‌های خویش به کار گیرد؛ و از آنها در پروردن پندارهای شاعرانه و آفریدن «فضاهای» شعری سود جوید. از این روی، گهگاه در سروده‌هایش گوشه چشمی نیز به هنرورزی در سخن می‌افکند؛ و از ترفندها و آرایه‌های شعری در آراستن پیکر سروده و ژرفا بخشیدن به معنای پرورده و باز نموده در آن به شایستگی بهره می‌گیرد. ما، در پی، بیتهایی را از یکی از سروده‌های شهریار که نامه‌ای است دَر پیوسته به خواهر یکی از دوستان سخنورش، به نام پریوش، از دید زیباشناسی سخن و هنرورزی می‌کاویم و می‌گزاریم:

نام تو و ناز تو پریوش؛      لفظ تو و معنی تو دلکش

در این بیت در «نام» و «ناز» جناس «یکسویه» (= مطرّف) به کار برده شده است. در پاره دوم آن، گونه‌ای ایهام نغز در دو واژه «لفظ» و «معنی» می‌توان یافت: یک بار لفظ و معنی در معنای گفته پریوش و معنای آن گفته به کار برده شده است؛ بار دیگر در معنی لفظ پریوش و معنای آن لفظ که «ماننده پری» است و نام کسی است که نامه برای او سروده و نوشته شده است.

باغ نسب تو بارگل داد      گل کاشت پدر که مام گل زاد

در این بیت، «باغ نسب» تشبیه رساست؛ «گل» استعاره‌ای آشکار از پریوش است؛ در میانه «باغ» و «بار» جناس یکسویه هست. در «بار»، به ایهام، دو معنا می‌توان سراغ کرد: یکی بر، بهره، میوه؛ دیگر پشتواره؛ باری که بر پشت می‌نهند، به نشانه بسیاری گلی که در این باغ رُسته است. در «گل کاشتن» پدر نیز ایهامی بسیار نغز نهفته است: یک معنی آن

این است که پدر گل وجود تو را کاشته است که مادرت گل زاده است؛ در این معنی، پیروش به استعاره گل شمرده شده است؛ دو دیگر آن است که سخنور «گل کاشتن» را در معنی کنایی کار شگفت و نیکو کردن به کار برده باشد. گل کاشتن، در این معنا، کنایه‌ای است از گونه‌ای ایما که در زبان مردمی پارسی به کار برده می‌شود. از دیگر سوی، کاشتن در زبان و ادب ایران، به استعاره‌ای کنایی یا به استعاره‌ای پیرو، در معنای پدید آوردن کودک نیز به کار برده می‌شود؛ نمونه را، فرزانه توس از زبان جاماسب که نهان بینانه و اخترشمار، آینده‌اسفندیار را از پیش دیده است و بر مرگ او به دست رستم آگاه شده است، فرموده است:

مرا کاشکی پیش فرخ وزیر	زمانه فگندی به چنگال شیر؛
وگر خود نکشتی پدر مرمرا،	نگشتی به جاماست بد اخترا.

\*

هر صبح چو دسته گل مرتب	کز خانه برون روی به مکتب
خورشید دمد از آن سرکوی،	چون سایه به پا فکنده گیسوی.

در بیت نخستین، تشبیه مرسل و مفصل به کار گرفته شده است؛ لیک در بیت دوم، به تشبیهی نهان و نغز، پیروش به خورشید مانند گردیده است؛ «خورشید» خود نیز، به استعاره‌ای کنایی، به زیبارویی که گیسوانش را در پای فرو افکنده است؛ در این بیت، «گیسو» نیز، به تشبیهی مرسل و مفصل، به سایه مانند شده است؛ ناسازی نغز در میانه خورشید و سایه که با یکدیگر پیوند گرفته‌اند نیز آرایه‌ای است نازک و پندار خیز که در بیت گنجانیده شده است.

چون نخ کنی آشنای سوزن،	گل را بدرند جامه بر تن.
------------------------	-------------------------

در پاره نخستین، «نخ را آشنای سوزن کردن» کنایه‌ای است از گونه‌ای ایما از دوختن؛ در پاره دوم، به استعاره کنایی، «گل» به زیبارویی مانند شده است که جامه تئک و زیبایش را بر تن می‌درند؛ زیرا آنچه پیروش هنرمندانه می‌دوزد، بس تئکتر و نغزتر از جامه گل است. پیوند در میانه نخ و سوزن و جامه آشکار است؛ نیز ناسازی نهان و دلاویزی در میانه دوختن و دریدن پدید آورده شده است.

در دست تو میل تور بافی،	پیچد به بریشم کلافی،
با راز و نیاز عاشقانه،	آن سان که به طره تو شانه.



در این بیتها، شهریار از هنجارها و رفتارهای جهان نو و روزگار کنونی سخن گفته است؛ و «میل توربافی» را، به استعاره‌ای کنایی، دلشده‌ای شمرده است که در دست تورباف با راز و نیازی عاشقانه در کلاف ابریشم می‌پیچد، سپس به تشبیهی مرسل و مفصل، «پیچش» میل را در کلاف ابریشم به پیچش شانه در طرّه دوست مانند کرده است؛ و در همان هنگام، «زلف» او را در نرمی و نغزی ابریشم انگاشته است.

روی تو بهارِ بختیاری؛ موی تو پرستوی بهاری.

در این بیت، «روی» و «موی»، به تشبیهی رسا، به بهار و پرستو مانند شده‌اند. تشبیه موی به پرستو تشبیهی نوآیین و دور و شگفت است؛ به همان سان که پرستو نشانه فراز آمدن بهار است، موی نیز بهار روی را در خود نهفته می‌دارد و آنرا نشانگر است. شهریار خود در یکی از شیواترین غزلهای خویش پرستو را پیام‌آور فرودین خوانده است:

کی بر این کلبه توفان زده سر خواهی زد ای پرستو که پیام‌آور فروردینی؟

در میانه روی و موی، از دید آرایه‌های بدیعی، جناس یکسویه هست؛ موی و پرستوی نیز سجعی مطرف دارند و با هم آرایه ازدواج را می‌سازند. لیک فزون بر این آرایه‌ها، ایهامی بس دلایز در «بهار بختیاری» نهفته است: یک معنا در آن «بهار» سرزمین بختیاری است که کوههای سپهرسای و هامونهای دلگشای آن در بهاران از سبزه و گل‌های رنگ‌رنگ، همچون دیبای بوقلمون نماهایی گونه‌گون پدید می‌آورند؛ معنای دیگر آن است که «بختیاری»، به تشبیهی رسا، به بهار مانند شده باشد. شادکامی و نیکبختی بایسته بهار است که در آن هنگامه شکفتنها و رُستنهاست؛ و «موسم طرب و عیش و ناز و نوش» است. در پی آن نیز، روی خرم و شکفته و شاداب دوست به چنین بهاری به‌آیین و جانپور مانند گردیده است.

کویت که بهشت جاودان است، مه‌د پریان و جادوان است

«کوی دوست» به تشبیهی رسا، به بهشت جاودان مانند شده است که زیبا رویان بهشتی در آن به سر می‌برند؛ لیک این بهشت بهشتی شگفت و نوآیین است؛ زیرا جایگاه جادوان نیز هست که فسونگزار و فسانه‌گردارند و راهی به بهشت نمی‌توانند داشت. در دو واژه جادوان و جادوان نیز آرایه «باشگونگی» به کار گرفته شده است.

چشم تو که خواهر ثریاست از گوهر دختران دریاست

در پارهٔ نخستین، چشم، به استعاره‌ای کنایی، خواهر پروین پنداشته شده است؛ و در پارهٔ دوم نیز، به همین استعاره، «دریا» دارای دخترانی انگاشته آمده است. در «دختران دریا» ایهامی فریبا نهفته است: یک معنا در آن به استعاره مروارید است که در دل دریا زاده می‌شود؛ دو دیگر پریان دریایی است؛ همان زیباییان شگفت که کاشانه‌شان دریاست؛ و در افسانه‌ها از آنان سخن رفته است. گوهر در این بیت در معنی نژاد و تخمه به کار برده شده است؛ لیک در معنای دُر با دریا ایهام تناسبی نغز می‌سازد.

زلف تو که بور یا بلوطی است، چون بال هما و پز طوطی است.

«زلف» در این بیت، به تشبیهی جمع و پندارین، یک بار به بال هما که کسی هرگز آنرا ندیده است، مانند شده است؛ دیگر بار به پر طوطی؛ «همبستگی» (مراعات النظیر) در میانهٔ بال و پر، هما و طوطی، بلوطی و بور آشکار است.

آن گردن و گیسوان موج، چون قوی بر اهتزاز از امواج.

در این بیت به تشبیهی آمیغی و پندارخیز، «گردن» در سپیدی و راستی و افراختگی به گردن قوی که در میانهٔ خیزابها فرا چشم می‌آید؛ و «گیسوان» انبوه و شکنجینه به دریایی پرموج مانند شده‌اند.

آن دُرچ صدف که غنچه بندد چون گوهر شبچراغ خندد.

در این بیت: «درج صدف» استعاره‌ای است آشکار از دهان؛ «دهان» به درجی مانند شده است، ساخته شده از صدف؛ از دیگر سوی، می‌توان بر آن بود که دهان، به استعاره‌ای آشکار، صدف شمرده شده است؛ و از آن روی که گوهرهای دندان در این صدف جای گرفته‌اند، به تشبیهی رسا، به درج مانند گردیده است. نیز دهان، به استعاره‌ای کنایی، در نهان و نهاد سخن، گل انگاشته شده است؛ زیرا غنچه می‌بندد. «غنچه بستن» خود استعاره‌ای است آشکار از گرد کردن دهان و خردی آن، به هنگام خاموشی.

در پارهٔ دوم، این دهان شگفت که هم درج است، هم صدف، هم گل در خندیدن به گوهر شبچراغ مانند گردیده است؛ و تشبیهی مرسل و مفضل را آفریده است.

یاد تو که شعر دلنشین است، چون پرتو ماه شرمگین است

در این بیت، به تشبیهی نو و نازک، «یاد» به شعر دلنشین مانند شده است. یادی که چون

شعر خوش و شیرین است و در دل می نشیند. نیز در پارهٔ دوم، این یاد شعرگونه به پرتو ماه شرمگین مانند شده است؛ زیرا نرم و آرام، دل را می نوازد و در آن خانه می کند. «ماه» نیز، به استعاره‌ای کنایی، به زیبارویی بآزرم و شرمساز مانند گردیده است.

نواز تو فرشتهٔ بهاران؛ هر جا گذرد، شکوفه زاران.

در این بیت، ناز، به تشبیهی رسا و بی‌پیشینه، به فرشته‌ای مانند شده است که به هنگام بهار، شکفتگی و خرمی را با خود به هر سوی می برد؛ و بر هر جای می گذرد، شکوفه زارانی در آن پدید می آورد. نیز می توان بر آن بود که «بهاران» خود نخست به فرشته‌ای مانند شده است؛ فرشته‌ای که در برابر دیو زمستان می ایستد و او را از پای درمی آورد. آنگاه از ناز به این فرشته مانند آمده است.

باغی که تویی نهال سروش      طبع چو منی سزد تذروش  
آن گل که تو را نثار باید      از گلشن شهریار باید.

آری! آن گل شعری که در پای یار می باید افشانند، بی گمان جز در گلشن طبع شهریار که بهارش بی خزان می تواند بود، نمی تواند رُست و شکفت.

### پانویس‌ها

۱- برای نمونه، گاه در دل سروده‌ای سره و سخته، بیتهایی چنین، شور و تپش شعر را به ناگهان می افسرند:

آیین عروسی و چک و چانه زدن نیست	بستند همه چشم و چک و چانه بگیریم
*	
ای دل چه دیدی از سر زلف پریشان	کم کن خیال خویش پریشان مگر خلی؟
او شهریار همسر ماه و ستاره‌هاست	تو لات و لوت مشتری آسمان جلی
*	
با شیر از گوزن حکایت کنند و میش	خود کیست گربه تا سخن از موش می کنی؟
*	
چوپان دشت عشقم و نای غزل به لب	دارم غزال چشم سیه می چرانمت
*	
چند خود پروری چون میشم دام	من به قربان آن خدا بروم
*	
چه شکر گویمت ای چهره ساز پردهٔ شب	که چشمم اینهمه فیلم فرح فزای ترا
*	
گل که شد یار تو خار است به چشم چه کنم؟	نکنند میل دل یار به یارو باشد

سرباز مفت اینهمه در جا نمی‌زند  
سرهنگ گو بیخش به فرمان ایستم

توالت تو مرا سخت رنجه می‌دارد  
بگو تو را به خدا با که رانده وو داری

انتظارش هر دم عمری به پایان می‌برد  
وه که این یک دم مرا تا پای عمری پیر کرد

شاید پاره‌ای از این کاربردها و واژگان ناساز آگاهانه در شعر آورده شده باشد؛ و نشانه‌ای از گرایش شهریار به «زبان مردمی» پارسی شمرده آید. اما به هر روی، سرشت و پیکره سروده، به ویژه غزل را که می‌باید از کالبدی نازک و دلاویز و هموار برخوردار باشد، ناسازگار افتاده است و زیان رسانیده است.

شهریار خود در بیتی گفته است که «از مبتدلی شیوه‌ای تازه ساخته است»:

گر من از عشق غزالی غزلی ساختم  
شیوه تازه‌ای از مبتدلی ساختم.

این نکته نیز گفتنی است که شهریار گاه از کاربردهای مردمی که ادب طنز و سروده‌های شوخ را می‌سزد و می‌برازد، به استادی در غزل سود جسته است؛ نمونه‌ای از آن این بیت است که «سوختن پدر و درآمدن او» به زیبایی در آن به کار گرفته شده است:

پردت گوهر خود تا به زر و سیم فروخت،  
پدر عشق بسوزد که درآمد پدرم.

۲- کلیات دیوان شهریار، انتشارات سعدی تبریز، چاپ دوم / ۴۸.

۳- اشارتی است به بیتهایی از این دست، در سروده‌های شهریار:

فلک گو با من این نامردی و نامردمی بس کن؛  
که من سلطان عشق و شهریار شعر ایرانم.

۴- همان / ۴۲۶.

۵- شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶ / ۲۱۹.

۶- کلیات دیوان شهریار / ۱۸۲.

۷- خواجه سخن فرموده است:

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد  
که: موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

## خاطره‌هایی از شهریار

زمان کودکی‌ام در کتابخانه و کنار پدری می‌گذشت که فضای دل و جانم به پرتو شعر و ادب روشن بود و خود طلایه‌دار آثار پراج و گرانقدر شهریاران و امیران مُلک سخن که در نهانخانه وجود و کسوت درویشانه خویش دلی داشتند به فروزندگی آفتاب و دهانی به پهنای فلک. آن عزیزان گوشه امنی بسته بودند خالی از اغیار، و شاد و سرخوش از محبت و دیدار یکدیگر که حاصل مصاحبت و معاشرت آنان آثاری بود ارجمند که دل‌سوختگان و فرهیختگان عالم ادب را به سوی خویش فرا می‌خواند و برای کودکی چون من که به قول استاد:

از عهد گاهواره که بندش کشید و بست      اعصاب من به ساز و نوا کوک کرده بود

چنین کانون عشق و فضیلت و ذوق و قریحت به عنوان دانشگاهی شد که توانست با ذهن نوجوان و علاقمند خود از آن دریای علم و ادب توشه‌ها برگیرد همه گرانقدر و پربها.



استاد محمدحسین شهریار در نوجوانی و در آن هنگام که جهت ادامه تحصیل به تهران آمد، با «محمدعلی ترقی»، مدیر کتابخانه خیام و پدر نگارنده، دوستی و معاشرتی صمیمانه و شبانه‌روزی پیدا کرد. چرا که هر دو جوان بودند و سرمست از باده شور و شیدائی و مهر و دلدادگی. این یک سخن‌پرداز و آن یک سخن‌پذیر. آن یک شاعری بی‌بدیل و توانا و این یک ناشری به شیوائی سخن آشنا. در اثر همین آمیزش، آثار اولیه جوان عاشق (شهریار) با چنان استقبالی روبرو شد که

اکثر شعرا و علاقمندان شعر و ادب را به سوی خود فرا خواند و در فرجام «استاد ملک الشعراء بهار» که خود در آن زمان یکه‌تاز میدان ادب و سیاست و از مشاهیر سخن‌سرایان بود، مقدمه‌ای نغز و دلکش بر اولین مجموعه شعر او نوشت و وی را از افتخارات عالم شرق خواند.



اینک به ذکر چند خاطره کوچک و بزرگ از ایام خوشی که در محضر شهریار بزرگ به سر برده‌ام می‌پردازم.

## دو مرغ بهشتی

### شهریار و نیما یوشیج

تکه و پاره خونین و مالین

وای یارب دلی بود نیما



تنگ هم چون دو مرغ دل‌ویز

پای شمع شبستان دو شاعر

با زبان دلی سحرآمیز

مهر بر لب ولی چشم در چشم

دلکش افسانه‌های دل‌انگیز

خوش به گوش دل هم سرایند

لیک بر چهره‌ها هاله غم

آغاز پیدایش شعر نوین زبان فارسی بود. «امین اسفندیاری» نیما یوشیج اولین منظومه خود به نام «خانواده سرباز» را (که از کمتر شهرتی برخوردار شد) به وسیله انتشارات خیام به طبع رسانده بود. وی به علت آن که اکثراً به مسقط‌الرأس خود در «یوش» مازندران رفت و آمد داشت، کمتر به کتابخانه مراجعه می‌نمود. شهریار جوان نیز که اولین مجموعه غزلیات و اشعار خود را به وسیله همین مؤسسه انتشار داده بود، با نام نیما یوشیج آشنا شد، ولی در آغاز چندان اشتیاقی از خواندن آن منظومه از خود نشان نداد؛ تا اینکه پس از چندی افسانه نیما انتشار یافت. با انتشار این منظومه چنان حالتی به شهریار دست داد و آنقدر تحت تأثیر این شعر قرار گرفت که به گفته پدرم: در حالی که پای از سر نمی‌شناخت، مجموعه «افسانه» نیما را تنگ بغل فشرده و در جذب و شیفتگی خاصی فرو رفته بود که حاضر نبود حتی لحظه‌ای از آن جدا شود. بالاخره پس از مدتی

تصمیم گرفت به دیدار نیما به مازندران برود. «کوله‌بار» عشق و «رخت شبانی» خود را آماده کرد و راهی دیار همزبان گمشده خویش شد:

کوله‌باری به پشت، این مسافر	صبح با چوب و رخت شبانی
از سیاهی شهری جدا شد	خود سیاهی عشق و جوانی
چشم در سبز و نیلی چمن‌ها	گوش با غلغل کاروانی

او بسی دشت و هامون نوردید

شهریار با شوق دیدار نیما روی به جانب مازندران کرد، اما به عللی موفق به دیدار وی نشد. ناامیدانه مراجعت کرد ولی در عوض اثری جاویدان به نام «دو مرغ بهشتی» خلق کرد که در گسترهٔ ادب فارسی بی نظیر و از شاهکارهای رمانتیک منظومه‌های عصر حاضر است.

بی شک افسانهٔ نیما تحولی در روح و اندیشهٔ شاعرانهٔ شهریار به وجود آورد، لیکن ایهامات و پیچیدگی‌های فلسفی و بریدگی‌های سوژه و مضمون که در افسانه به کار رفته، و گروهی این روش نیما را در شعر می ستایند، در شهریار اثر چندانی نگذاشت؛ بلکه دریچه‌ای را به روی افکار و احساسات شاعرانهٔ او باز کرد که بتواند در محیطی بازتر شیوهٔ خود را دنبال کند، چنانکه مقایسهٔ «افسانه» و «دو مرغ بهشتی» خود شاهدی است گویا بر این مدعا.

اگرچه در ادبیات منظوم جهان استفاده از سمبل‌های طبیعت و گفتگو با هر یک از مظاهر آن کمابیش سوابقی دارد، ولی شیوهٔ شهریار در این منظومه، در استفاده از سبک سمبلیک و گفتگو با کوه و جنگل و دریا، به گونه‌ای متفاوت و بدون سابقه است. تجسم حالات شاعرانهٔ مسافر عاشق و مناظر طبیعی مازندران که در مسیر گذرگاه وی قرار گرفته و نشان دادن چهرهٔ سر به فلک کشیدهٔ کوه مازندران که از دیدگاه او در طلسم اعصار و قرون فرو رفته، تصویری سخت دلکش و زیباست که انسان را در شوقی دست نیافتنی فرو می‌برد:

کوه مازندران چهره در ابر	با جمال طبیعت نهفته
پهلوانی بر آن روح این کوه	در طلسم قرون خواب رفته
از دل ابر و مه سر برآورد	چهره همچون مس و سرب تفته

ها! فرشته چه گوئی، چه خواهی؟

به گفتگوی معصومانۀ جوان با کوه توجه کنیم که با چه زبانی نشان از گمشده‌ی خویش می‌گیرد و چگونه از بی‌همزبانی خود شکوه آغاز می‌کند:

نغمه‌اش زنده چون زندگانی	کوه بابا تذروی بهشتی است
نغمه‌ها می‌زند آسمانی	چون من از آشیان دور مانده
داغم از دست بی‌همزبانی	همزبان من است او خدا را

پیش بابا گرفتم سراغش

آنکه در جواب کوه که او را لایق چنین دیداری نمی‌داند، ملتسانه می‌گوید:

هم به آن ژاله‌ی صبحگاهی	کوه بابا به مهتاب سوگند
وین نگارین سرودم گواهی	من هم از طاوسان بهشتم
با نگاهی به این بی‌گناهی	می‌روم شکوه با ماه گویم

او مرا یک نظر می‌شناسد

بعد از گفتگوئی چند بین جوان و کوه، جوان چنین پاسخی می‌شنود:

خواهرم جنگل از من ربوده	حالی چند گاهی است کورا
خستش از زمرد و زر سوده	قصری از عاج و مینا بر او ساخت
قصر او سر به افلاک سوده	تا به افلاکیان خواند آواز

رو به آنجا ترا می‌پذیرند!

جوان با امید رسیدن به همزبان بهشتی راهی جنگل می‌شود؛ جنگل نیز که در خواب قرون فرو رفته، سر و زلف خود را به هم زده بیدار می‌شود و گوش به جوان می‌دهد:

من یکی قمریم آسمانی	خاله جنگل سلام علیکم
قصر عاجی که داری نشانی	کوه بابا مرا کرده یاری
مژده تا جان دهم مزدگانی	گفته آن همزبان من اینجاست

.....

پس از سؤال و جواب‌های نغز و دلکش، خاله جنگل به او می‌گوید:



لیک چندی است او را ربوده است	خواهر آسمان عمه دریا
دیدم او را در آئینه صبح	بر یکی مهد زر، مست رویا
تاب می خورد مهدش در آفاق	او به افسانه عشق گویا

رو در آنجا که جای تو خالی است

این منظومه با مناظر زیبایی از همین قبیل صحنه پردازی‌ها خاتمه پیدا می‌کند و جوان نامیدانه بر می‌گردد. تا اینکه:

سال‌ها رفت، در این شبستان	گر دلی مانده با سعی ساقی است
رنج غربت شکسته، ولیکن	آتش شوق دیدار باقی است
چنگ هم‌گاه در پرده راز	نوش بخشای عهد تلاقی است

چون طبیعت به پایان اسفند

پیش‌تازان موکب رسیدند	هم‌زبان بهشتی است هشدار
عود می‌سوز و صدلی همی سای	غرفه را درگشا پرده بردار
شاعری محتشم شمع در کف	پرده بالا زد و شد پدیدار

اشگ شوقش به مزگان درخشید

پای شمع شبستان دو شاعر	تنگ هم چون دو مرغ دلاویز
مهر بر لب ولی چشم در چشم	با زبان دلی سحرآمیز
خوش به گوش دل هم سرایند	دلکش افسانه‌هایی دل‌انگیز

لیک بر چهره‌ها هاله غم

وای یارب دلی بود نیما	تکه و پاره، خونین و مالین
پاره‌دوز و رفوگر در آنجا	تیرهای ستم زهرآگین
خونفشان چشم هر زخم لیکن	هم در او برقی از کیفر و کین

گفت نیما همین لخته خون است

بدیهی است که اشعاری چون «دو مرغ بهشتی»، «ای وای مادرم»، «مومیائی»، و «پیام به انشتن» شهریار که مالا مال از لطافت و حساسیت و تازگی است، به پیروی از سبک نیما سروده شده است، ولی با احساس خود شهریار و زبان ساده و روان او که از هرگونه

پیچیدگی و تعقید لفظ و معنی به دور است.

به طور کلی آن مایه رقت و سوزی که در جان و دل و سروده‌های شهریار نهفته است در اشعار نیما به چشم نمی‌خورد. درست به خاطر دارم که شهریار در هنگام خواندن شعرهای «تخت جمشید» و «ای وای مادرم» به هر بیت، دامنی از اشک چشم نثار می‌کرد. او دلی داشت سوخته، و چشم و گوشه‌ی که از ماوراء آن چیزهائی را می‌دید و می‌شنید که هرگز به فکر آدمی نمی‌رسد:

باز کوه بی‌زبان ور می‌زند

گو بگوید هر که می‌داند زبان راز

«مومیائی»

یا:

دیدم نشسته مثل همیشه کنار حوض

پیراهن پلید مرا باز شسته بود

انگار خنده کرد ولی دل شکسته بود

تنها نمی‌گذارمت ای بینوا پسر!

«ای وای مادرم»



### شهریار و امیری فیروزکوهی

شهریار و امیر که بحق از تواناترین و مشهورترین شعرای عصر خود بودند، چنانکه گفته می‌شد از نوجوانی به علت علاقه به شعر و ادب، دوستی صمیمانه‌ای نسبت به یکدیگر پیدا کرده بودند که زبانزد خاص و عام بود، لیکن به عللی نامعلوم ناگهان از هم رنجیده و این کدورت سالیان دراز باعث جدائی این دو دوست مشفق گردید.

ولی استاد شهریار نه از آن مردانی بود که حق دوستی و نان و نمک را فراموش کرده و به یکباره دل از خاطرات شیرین گذشته برکنده، همه را به دست فراموشی سپارد. او هر گاه که یاد دوست دیرین در دلش زنده می‌شد با حسرتی زائدالوصف از وی یاد و منظومه‌ای به یادش می‌سرود:

سخت است جدائی و اسیری

چون من دل مشتعل نداری

ای حاصل عمر من امیری

حق داری امیر، دل نداری

ولی این پیام‌های پرسوز او عموماً بدون جواب می‌ماند.

هر چند شهریار تا واپسین دم حیات مهر او را به دل داشت، ولی نتوانست آب رفته را به جوی بازگرداند، و خاطره ایام خوش جوانی را از دل بیرون کند، زیرا امیر از چنان مایه رنجشی آزرده و ملول بود که یکباره دل از دوستی شهریار برکنده و هر کجا که سخنی از او می‌شنید روی درهم می‌کشید.

اکنون که آن دو استاد پرآوازه روی در نقاب خاک کشیده‌اند، به نقل خاطره‌ای می‌پردازم که خود عامل و شاهد آن بوده‌ام:

درست به خاطر دارم در سالیانی که مشغول تصحیح و مقابله دیوان صائب بودم، امیر بعد از اطلاع به یاریم آمد و مقدمه‌ای جامع و استادانه در چگونگی سبک هندی و شرح احوال صائب نوشت که نشانگر اطلاعات وسیع او در پیدایش سبک هندی و تاریخ شعرای آن عصر بود. در این ایام، که مصادف با هجرت شهریار از تهران به تبریز است، روزی معظم‌له به کتابخانه آمد و ما را از قصد رفتن به تبریز آگاه نمود. ضمناً پدرم را مخاطب ساخته و گفت:

«شما تهرانی‌ها که قدر مرا ندانستید، می‌خواهم به نزد همشهری‌هایم بروم.» و پس از گفتگویی کوتاه افزود: «امروز که برای خریدن عینک رفته بودم، به یاد آمد که پیر شده‌ام. خاطره زمان جوانی در اندیشه‌ام زنده شد. به یاد امیر افتادم. به طوری که شنیده‌ام این ایام برای کاری به اینجا می‌آید. سلام مرا به او برسانید و این دو بیت شعر را (که روی کاغذی نوشته بود) به او بدهید؛ شاید به یاد این غریب در وطن بیفتد.» با خواندن آن دو بیت شعر، اشک در چشم من و پدرم حلقه زد و خوشحال شدیم که ممکن است به این وسیله بتوانیم دوستان قدیم را سر لطف بیاوریم.

روز بعد هنگام ملاقات با جناب امیری شعر مزبور را عاشقانه به دستش دادم و با مقدمه‌ای از جریان آگاهش نمودم. انتظار داشتم با خواندن آن ابیات، نقشی از مهربانی و عطوفت در چهره‌اش نمایان شود، ولی او به مجرد دیدن نام شهریار، کاغذ را مچاله کرده و به دور افکند. آن روز ضمن اینکه از این بی‌تفاوتی و سنگدلی امیر به خشم آمدم، به گذشت و بزرگواری شهریار در دل آفرین گفتم.

اینک آن دو بیت:

جوانی‌های هم دیدیم، پیری‌های هم بینیم  
بیا در بند محنت هم اسیری‌های هم بینیم

بیا از پشت عینک سر به زبری‌های هم بینیم  
به هم بودیم در آزادگی‌ها و امیری‌ها

### شهریار و رهی معیری

آنچه که از عهد نوجوانی به خاطر دارم، با اعتلاء نام شهریار و شهرت چشمگیر او در زمینه شعر و ادب معاصر، گروهی از شعرا به اشعار وی از سر مهر یا بی‌مهری خرده گرفته و از آن همه آثار ارزشمند و بی‌نظیر او به چند بیت از اشعار معظم‌له که به سلیقه ایشان ایراداتی داشت روی کرده و آنها را در مجالس ادبی می‌خواندند و انتقاد می‌نمودند. یکی از این مجالس کتابخانه خيام بود؛ و نگارنده که سری پرشور و ارادتی خالصانه نسبت به استاد شهریار و ادبیات این سرزمین داشت دائماً با آنان در کشمکش و مجادله بود.

مرحوم رهی معیری که خود یکی از نام‌آوران و مشاهیر شعرا و از دوستان نزدیک شهریار بود، گاهی در جمع شعرای ضد شهریار که قرار می‌گرفت از سر تفنن اظهار نظرهایی می‌نمود که به گوش شهریار رسیده بود. شهریار در غزلی سوابق دوستی و محبت خود را به وی گوشزد کرده و شاید تنها کسی که از این جریان خبر داشت من باشم. اینک آن غزل:

#### یار کهن

من چه دارم که شود صرف قمارم با تو	من چه دارم که شود صرف قمارم با تو
وقت آزاده به تشویش تبه نتوان کرد	وقت آزاده به تشویش تبه نتوان کرد
به شب مستی من جرعه جامی نزدی	به شب مستی من جرعه جامی نزدی
من که از دوش تو باری نتوانم برداشت	من که از دوش تو باری نتوانم برداشت
گو شبستان من ای شمع نیفرخته‌ای	گو شبستان من ای شمع نیفرخته‌ای
خار یا گل همه کیفیت ما با تو گذشت	خار یا گل همه کیفیت ما با تو گذشت
من سرکار حریفان کهن دارم و بس	من سرکار حریفان کهن دارم و بس
به گمان دار که پیرانه سرم عشقی نیست	به گمان دار که پیرانه سرم عشقی نیست
زنده‌ام را نشدی کوکب زندان‌افروز <sup>۱</sup>	زنده‌ام را نشدی کوکب زندان‌افروز <sup>۱</sup>

شهریار آن نه که عهد تو فراموش کند

شهر گو زیر و زبر باش که یارم با تو

۱- شدت علاقه و دوستی شهریار به رهی از این یک بیت که در غزلی هنگام بیماری رهی سروده به خوبی آشکار است:

کنون رهی است که در زیر تیغ جلاذ است

سر صفیم و به نوبت روان به کام اجل

## شهریار و یکی دیگر از معاصرین

در آن هنگام که استاد شهریار تازه به تهران آمده و در کتابخانه خیم رفت و آمد داشت، روزی پدرم از ایشان تقاضا کرد: جوانی در همسایگی ما به سر می برد که شور و حال و علاقه عجیبی به شعر و شاعری دارد و خود نیز دارای آثاری است از بنده خواسته اند ایشان را به شما معرفی کنم تا به اشعارشان نظری بیفکنید و ایشان را راهنمایی بفرمائید. حضرت شهریار هم قبول کردند و متعاقباً راهنمایی وی را بر عهده گرفتند. استاد ... که امروز یکی از مشهورترین محققین و نویسندگان معاصر می باشند و تحقیقات سودمندی در زمینه ادبیات این سرزمین نموده اند همان نوجوانی بودند که اشعار نوسروده عهد جوانی خود را جهت تصحیح به استاد شهریار ارائه کرده بودند.

متأسفانه، زمانی سپری نشده بود که ایشان هم به گروه مخالفین پیوست و در غیاب شهریار به عیبجویی اشعار استاد پرداخت.

شعری که شهریار از سر سوز و گلایه برای معظم له سروده بحق یکی از شاهکارهای غزل معاصر و نماینده قدرت طبع و روح متواضعانه و انسان دوست ایشان است.

امید است که حضرت ... از یادآوری این خاطره، آزرده نشده و نویسنده این مطالب را به لطف طبع و کرم عمیم خود ببخشایند؛ چرا که این مطالب اگر چه ممکن است خوشایند طبع ایشان نباشد، ولی در روشن شدن وقایع و نمایاندن مراتب شور و حال ایام گذشته که از علائق شیوه مرضیه ایشان نیز می باشد بی فایدهتی نیست.

## افسانه وفا

چون شد که سایه از سر ما واگرفته ای  
کو را خمیده قد که تو بالاگرفته ای  
جانم ز دست رفته تو، تا پاگرفته ای  
چون داغ عشق بر جگرم جاگرفته ای  
این خوی زشت بین که تو زیباگرفته ای  
نادان نئی که خرده به داناگرفته ای  
از جیب من برآمده دنیاگرفته ای  
پندی که خود ز ساغر صهاگرفته ای  
آتش در این میان تو تنهاگرفته ای

ای سروسرفراز که بالاگرفته ای  
ای سرو باغ، سرکشی از باغبان خطاست  
پای از سرم دریغ مدار ای جوان که من  
چون اشکم از دو دیده کجا می روی که تو  
خوب با خسان گرفته ای ای گل به رغم من  
دور از تو بود نکته به یاران فروختن  
چون صبح خندم ار که ببینم چو آفتاب  
افتادنت به دست حریفان شکستگی است  
جمعی به دور شمع تو پروانه اند، لیک

از تیر خامه دیده‌ استاد دوختن      مشق وفا نبود که از ما گرفته‌ای  
از اشک من شکفتی و اکنون به چشم من      ای گل ز اشک راه تماشا گرفته‌ای  
مهر و وفا فسانه چو عنقااست شهریار  
فارغ تویی که عزلت عنقا گرفته‌ای

## افسانه‌های شب

### شب و شهریار

شب و تاریکی‌های شب برای شهریار مهبط انوار الهی و دنیای الهامات شاعرانه بود. او هر شامگاه تا به صبح چون پرنده‌ای سبکبال به پرواز می‌آمد، و به سرودن منظومه‌های بدیع و تخیلی خود، که در تجسم و پروراندن آن صحنه‌ها قدرت شگرفی داشت، می‌پرداخت. چنانکه مشهورترین و پراحساس‌ترین مثنوی‌های وی که تحت عنوان «افسانه شب» زینت بخش دیوان اوست، از آن قبیل است.

همچنین در آن زمان که به یادبود هشتصدمین سال مولانا، جشنی در تبریز گرفته بودند، شهریار شب قبل از برگزاری جشن، در گوشه کلبه محقر خود سر به جیب تفکر فرو برده و با تخیلات و بازآفرینی‌های حوادث گذشته، زمان و مکان را درهم آمیخته و در بیان شعر، بارگاهی مجلل و پرآذین را به گونه‌ای تجسم داده که عموم شعرای ایران از رودکی سمرقندی تا شهریار تبریزی در آن دربار عارفانه حضور دارند، در حالی که سلطان‌العارفین شمس‌الدین تبریزی بر اریکه نشسته و در انتظار ورود مولانا جلال‌الدین رومی به تبریز است. کیست که از تجسم این مجلس حیرت‌آور به رقص و سماع در نیاید و از شور و حال این صحنه ابداعی از خود بی‌خود نشود؟ اینک چند بیت از آن مثنوی به تواتر:

ساریانا بار بگشا زاشتران،  
موسوی گوئی فرود آید ز طور  
حلقه خورشید حسن لم یزل  
پرشد از پروانگان مهر و ماه  
وز جدائیه‌ها شکایت می‌کنند،  
خوش سمرقندی سرودی می‌زند

«شهر تبریز است و کوی دلبران  
اینک آمد از در آن دریای نور  
گیسوانی هاله صبح ازل  
گوش تا گوش فضای خانقاه  
«مثنوی‌خوانها حکایت می‌کنند  
رودکی گه‌گاه رودی می‌زند

«بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی»
سعدی آن گوشه قیامت می‌کند	وصف آن رخسار و قامت می‌کند
نظم مجلس برنظامی داده‌اند	جام پیمودن به جامی داده‌اند
می‌کشد خیام ختم می به دوش	بر شود فریاد فردوسی که نوش
شرح شورانگیز عشق شهریار	در غزل می‌پیچد و سیم سه‌تار

این مثنوی دیگر به تنهائی شعر و کلام نیست، قوهٔ خلاقه و ذهن صحنه‌پرداز قهرمانی است که دست به افسون و اعجاز زده است. بقیهٔ شعر را در دیوان بجوئیم که شور و حال دیگری دارد.

### دیگر بار

شهر آسمان سیر خیال شهریار در نیمه شبان به پرواز در می‌آید و پس از درهم نوردیدن تاریخ مدنیت این سرزمین در خرابه‌های تخت جمشید فرود می‌آید:

شب ز تشییع غروب خورشید	باز می‌گشت به تخت جمشید
من هم از قلعهٔ البرز خیال	تاختم قافله را از دنبال
تا مقامی که شنیدم از شب	قصر داراست خدا را به ادب
.....	.....
نیزهٔ بال فروهر ناگاه	کرد اشارت که ز سرگیر کلاه
تانه چون برهنه شمشیر شوی	کی فرو در دهن شیر شوی
رفتم از پلهٔ رفعت بالا	رو به خرگاه حریم والا
نرده‌ها ریخته دندان‌نما	خنده می‌آیدش از غفلت ما
کعبه بیغولهٔ دزدان دیدم	اهرمن چیره به یزدان دیدم
سینه بشکافته سهراب یلی	دل برون ریخته اما چه دلی

آنگاه اندیشهٔ پویا و توانای شاعر، صحنهٔ ساختن تخت جمشید را در نظر مجسم می‌کند و برای برپا کردن این بنای عظیم از اصطلاحاتی در فنون معماری عهد باستان بهره می‌گیرد که شاید از عهدهٔ مهندسين و باستان‌شناسان کارآموده نیز بر نیاید.

اینک چند بیت برگزیده از آنهمه ابیات:

.....	.....
می‌کشاند به ارابه و پیل	منجنیق و هرم و جرثقیل

رنگ‌ریزان و قلم‌پردازان  
عاج و مینا و منبت‌کاری است  
سنگ از سنگتراشان به ستوه  
کاخ آئینه تخت جمشید

نقشبندان و مقرنس‌سازان  
آینه‌بندی و میناکاری است  
می‌شکافد جگر صخره و کوه  
می‌زند نیش چو قرص خورشید

قدرت طبع و استقامت شاعر به حدی نیست که از کار فرو ماند. قافله خیال را دنبال کرده و در تجسم سوختن تخت جمشید قیامت برپا می‌کند:

خنده و خدعه به سان ابلیس  
تیغ عربان به کف زنگی مست  
ابتدا می‌کند از پرده کاخ  
سرخ آنگونه که سیلی از خون  
نعره چون هلهله دوزخیان  
سرکشیده به سپهر آبی  
مهر و مه را چه طلوع و چه غروب

رفته بر دوش سکندر تائیس  
خادمش مشعله‌ای داده به دست  
عامل جرم به شرکت گستاخ  
شعله از پنجره می‌زد بیرون  
مانده تائیس و سکندر به میان  
شعله‌ها سبز و زری، عنابی  
خوب را اول و آخر همه خوب

در پی آمد این داستان تخیلی و زیبا که با واقعیت‌های تاریخی نیز همراه است، بعد از سوختن تخت جمشید «شهر بیدار می‌شود» و «نوحه‌سرایی پیرزن» آغاز. یادآوری جشن‌ها و بارعام‌هایی که در این شهر می‌داده‌اند تا بدانجا ادامه پیدا می‌کند که صبح برمی‌دمد و شهرزاد اندیشه‌های شاعرانه شهریار، آن «شاعر پندارپرست»، به نجوای سوسک یا زنجره با حسن مقطعی مبتکرانه به خواب می‌رود؛ که خواندنی و عبرت‌آموز است.

### شب و علی

در این شب شهریار عزم دیار محبوب آسمانی خویش دارد و سفری دراز در پی. سیمرخ قاف خیالش بال‌کشان گستره آسمان را پشت نهاده. اینک سرزمین محبوب، یعنی مرز و بوم خون و قتل و جهاد و چشم بیدار علی:

دل شب محرم سزالله است  
جوشش چشمه فیض ازلی  
در و دیوار به زنه‌ار آید

شب ز اسرار علی آگاه است  
شب شنیده است مناجات علی  
درمندی که چو لب بگشاید



مسجد کوفه هنوزش مدهوش  
چشم بیدار علی خفته نیافت  
می برد شام یتیمان عرب  
می کشد بار فقیران بر دوش  
نشد افشاکه علی بود علی

کلماتی چو در آویزه گوش  
فجر تا سینه آفاق شکافت  
ناشناسی که به تاریکی شب  
پادشاهی که به شب برقع پوش  
تا نشد پردگی آن سز جلی

و چه بسیار است سروده‌های لطیف و پراحساسی که شهریار در طول زندگی پرفرازونشیب خود در شب سروده است. از جمله تغزل زیبا و دلنشین «زفاف شاعر» که در جوانی و هنگامی که معشوقه خود را در جامه عروسی و کنار دیگری می‌بیند، سر به بیابان گذاشته و در پای گلهای وحشی از هوش می‌رود. بعد از چندی که چشم باز می‌کند، درویشی ژنده‌پوش را بر بالین خود می‌بیند. ژنده‌پوش به او می‌گوید برخیز و بین که طبیعت چه مجلس باشکوهی برای تو آراسته، که شاعر را چنین شب زفافی در خور است:

.....  
غلام سرو، کمر بسته باکلاه تتر  
که باربند جهیزند و کاروان شکر  
به صف ستاده نوازندگان رامشگر  
فلک به مشت جواهر فشاند از اختر  
چه شکری که مغنی شکسته در حنجر  
ز شاهکار طبیعت بسی شگفت‌آور  
به ارغنون درختان، تذرو خنیاگر  
.....  
زمین به پای تو گل ریخت، آسمان گوهر

.....  
کنیز نخل، بزک کرده در قبای زری  
به جای سلسله کوه‌ها، قطار شتر  
به دور حلقه استخر از گل و شمشاد  
به مطربان سرانداز از پی شاباش  
چه عنبری است که مطرب گشوده از گیسو  
به راستی شب وصل و زفاف شاعر بود  
به پایکوب صنوبر، چنار دست‌افشان  
.....  
به شادباش عروسی شاعرانه من

### زندگی هنری شهریار

زندگی هنری شهریار را می‌توان به سه بخش مجزا تقسیم کرد: دوره جوانی، میان‌سالی، و زمان پیری.

اشعار دوره جوانی او که شامل غزل، مثنوی، و قصیده می‌باشد، از شور و حال و فصاحت و بلاغتی خاص لبریز است که حاصل شیفتگی و دل‌بستگی‌های عاطفی و

عاشقانه دوره جوانی اوست.

در این دوره شهریار جوان پرجوش و خروش و در عین حال غریبی بود که در غربت تنهائی خویش به هر کس دل می‌بست و به یادش ترانه‌ها سر می‌کرد. مانند امواج متلاطم دریا که سر به ساحل می‌کوبند و آوا سر می‌دهند، از دل ناآرام او هر روز منظومه‌ای غوغابرانگیز و پرشور تراوش می‌کرد.

آنچنان دل‌بسته هنر موسیقی بود که در محفل هنرمندان موسیقی جا و مقام مشخصی داشت. دوستی او با استاد یگانه ابوالحسن صبا و فراگرفتن سه‌تار مربوط به همین زمان است، که این پیوند تا دیرباز ادامه پیدا کرد.

به یاد دارم روزی که مثنوی «روح پروانه» را در کتابخانه با آن لحن دلنشین خود می‌خواند و ما سراپا گوش شده بودیم:

می‌کند آهنگ غروب آفتاب	رفته ز رخسار جهان آب و تاب
سخت گلوگاه افق را فشرده	پنجه کابوس شب از دستبرد
روشنی گمشده پیدا شود.	نیست امیدی که دلی و شود
تاخت برون از دل خرگاه شب	تا که چو شاه پریان ماه شب
.....	.....
طرفه گرامافون غوغا کنی	بود در آن حلقه گرامافونی
صفحه پروانه‌ای آمد برون	تا ز میان صفحات اندرون
آتش تیزش را دامان زدند	گوئی نیشش به رگ جان زدند
.....	.....
هر چه غم افزا بود از آن ماست	آری موسیقی ما غم‌فراست
زانکه حکایت کن هنگامه‌هاست	نغمه ما غمزده گر شد رواست

ناگهان سر بلند کردم و دیدم تعداد کثیری از مشتریان کتابخانه از سؤال بازمانده و محو آثار استادند. و بعد از تمام شدن شعر آمدند و رویش را بوسیدند و به امید چاپ دیوانش خدا حافظی کردند.

به طور کلی واقعیت حال و سوز و ساز از دل برآمده در اشعار شهریار به گونه‌ای نهفته بود که هر شنونده‌ای را به خود جذب می‌کرد و دیگرانی که به تصنع دست بر قلم می‌بردند از شهرت او خشمگین می‌شدند و به هر وسیله حسادت‌های خود را آشکار می‌کردند.

شهریار چنانکه در خاطر دارم از جوانی در بدیهه‌گویی ذهنی آماده داشت و در شیوه سهل و ممتنع‌گویی از طبعی توانا برخوردار بود. به زبان‌های فرانسه و عربی آشنا بود و مطالعات و تحصیلات ادبی‌اش، چنانکه از آثارش نیز به خوبی آشکار است، وسیع و عمیق بود. به حافظ بیش از شعرای دیگر عشق می‌ورزید، و ایمانی راسخ به مسائل مذهبی و ادای فرایض دینی داشت. مدتی سر بر آستان فقر می‌سائید و در کسوت درویشانه با پوست تختی و سه‌تاری، شمعی و چراغی، مضرابی و نواهی درآمیخته با کلام عارفانه‌ی خواجه شیراز، اکثر ایام را در کنار استاد صبا و احمد عبادی می‌گذراند:

بی‌تار طره‌های تو مرهم گذار دل      با زخمه صبا و سه‌تار عبادیم

چون در عشق، دچار ناکامی و شکست گردید، سالها زیر بار ازدواج نرفت ولی در جای جای سخنان و اشعار خود، با معشوقه راز و نیازها داشت:

یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم      تو شدی مادر و من با همه پیری پسر  
تو جگرگوشه هم از شیر گرفتی و هنوز      من بیچاره همان عاشق خونین‌جگرم

در دوره میان‌سالی، شهریار دچار تحولات زیادی شد. نیمی از آن مدت در تهران و بقیه عمر را در تبریز به سر می‌برد. مقارن همین ایام بود که دست به سرودن اشعاری چون «آذربایجان»، «قیام محمد»، «پیام به انشتن»، «حیدربابا»، «مولانا در خانقاه شمس»، «ای وای مادرم»، و «مومیانی» زد که همه آنها در شمار شاهکارهای بنام شهریار است. شدت علاقه او به حافظ با اینکه خود در مقدمه دیوان به آن اشاره کرده و می‌نویسد: «هرگاه بیتی از خواجه بزرگوار می‌شنوم از بی‌بضاعتی خود شرم‌منده می‌شوم» او را آنقدر به شوق آورد که تصمیم گرفت با ردیف و قافیه غزلیات حافظ غزلهایی بسراید، البته تا حدودی موفق شد، ولی این نوع غزلهای او با استقبال چشمگیری روبه‌رو نشد. شهریار در میان‌سالی با یکی از بستگان خود ازدواج کرد و صاحب دو دختر به نام‌های «شهرزاد» و «مریم» و یک پسر به نام «هادی» شد. در این هنگام او در تبریز به سر می‌برد و سرگرم نوشتن قرآن که:

از نسیمی دفتر ایام برهم می‌خورد      از ورق‌گردانی لیل و نهار اندیشه کن

زمان کهولت و پیری شهریار که مصادف با دوره ضعف و ناتوانی، درگذشت همسر، و تحولات و انقلابات اجتماعی ایران بود؛ باعث شد که سروده‌هایش اکثراً جنبه دینی و

مذهبی و تجلیل از شهدا و مقامات جمهوری اسلامی پیدا کند که کلیه آن آثار به صورت مجموعه‌ای مستقل چاپ و انتشار یافت.

مقارن همین سال‌ها، متأسفانه عمر سراسر برکت این شاعر بزرگ و بلندپایه با برجها نهادن صدها اثر جاویدان ادبی و هنری به پایان رسید.

درگذشت او که به واقع ضایعه عظیمی بود بر پیکر فرهنگ و ادب این سرزمین باعث گردید، به اعتبار مقام والای او، مقبره الشعراى تبریز که جز نامی از آن برجای نمانده بود، تجدید بنا و پیکر مقدس او در آنجا مدفون گردد.

شهریارا تو به شمشیر قلم در همه آفاق  
به خدا ملک دلی نیست که تسخیر نکردی

بیژن ترقی

اسفند ماه ۱۳۷۲



شعرها

## شهر شه‌ریار\*

این غزل را در سال ۱۳۱۳ که به تبریز رفته بودم سرودم

ز بخت و طالع ناسازگار دارم من  
که در غم تو سیه روزگار دارم من  
نهاده بر دل خود صد هزار دارم من  
به کوه و دشت و بیابان چکار دارم من  
به کار اگر چه قدم استوار دارم من  
که روی آتش سوزان قرار دارم من  
عبث ز خلق جهان انتظار دارم من  
برای راحت و نان ننگ و عار دارم من  
که جای در وطن شه‌ریار دارم من  
چها ز دوری یار و دیار دارم من  
دگر ز سایه خود هم فرار دارم من

به عشق شکوه نه تنها ز یار دارم من  
تو ای ستاره روز امید رخ بنما  
از آن غمی که دل سنگ خاره آب کند  
اگر زمانه مساعد به کار من باشد  
فلک به هر قدم مشکلی به پیش آرد  
بزن بر آتش من آبی از وفا ای دوست  
وفا و عاطفه کاندر جهان نمی‌باشد  
از آن حیات که باید رهین دونان بود  
دل‌م به خطه تبریز خون شد و شادم  
تو ای رفیق شفیق از کجا خبرداری  
ز بسکه دیده‌ام از خلق کجروی «گلشن»

## در باغ کرج\*

ای کرج سویت سه تن از شهر، یار آورده‌ام  
شهریار ماه را از بس که گفתי سوی ده  
خلق می‌گفتند با یک گل نمی‌آید بهار  
بسا علمداری و دیبا «شهریار» آورده‌ام  
بلبلی با لطف و لحن شهری، آر آورده‌ام  
زین سبب بهرت سه گل با یک بهار آورده‌ام



## خوش آن زمان\*

این غزل که در تخلص آن یادی از شهریار عزیز شده در بهار ۱۳۲۲ سروده‌ام و ناظر به اوضاع و احوال اسف‌اشتمال آن ایام وطن عزیز می‌باشد.

بغیر مهر و وفا شیوه نگار نداشت  
دریغ عهد نکویان که اعتبار نداشت  
به کار غمزدگان روزگار کار نداشت  
برای سوختگان لذت این بهار نداشت  
که گل به باغ شکایت بجز ز خار نداشت  
که در مدار حیات از خود اختیار نداشت  
چو ما کسی به جهان تیره روزگار نداشت  
بغیر آرزوی روی شهریار نداشت

خوش آن زمان که دلم درد انتظار نداشت  
شکست هر چه که پیمان مهر و یاری بست  
خوش آن زمان که به ما یار خوب تا می‌کرد  
بنفشه منفعل و لاله غرق خون بینم  
وفا مجوی ز یاران بی‌وفای دو رنگ  
چگونه دعسوی آزادگی کند قومی  
بلا و فقر و اسارت، گرسنگی، غم جان  
همیشه خاصه به فصل بهار «گلشن» زار

## نیما یوشیج\*

طهران

۲۷ تیر ماه ۱۳۲۳

شهریار عزیز:

منظومه‌ای را که به اسم شما ساخته بودم، فرستادم. زبان این منظومه زبان من است و طرز کار من، که رموز آن در پیش خود من محفوظ است. اگر عمری باشد و فرصتی به دست بیاید که بنویسم مخصوصاً از حیث فورم آنچه به آن ضمیمه می‌شوند از خود اشعار پیداست، و مخلص شما گناه آن را برای خود و هفت پشت خود به گردن گرفته، شکل به کار بردن کلمات است برای معنی دقیق‌تر، که در ضمن آن چندان اطاعتی، مانند اطاعت غلامی زر خرید، نسبت به قواعد زبان در کار نیست. در واقع با این کار که در شعرهای من انجام گرفته، قواعد زبان کامل شده و یا پا به پای این کمال، کمالی برای زبان به وجود آمده است از حیث مایه و نرمی و قدرت بیان.

دیگر چیزی که در این اشعار هست، طرز کار است که در ادبیات ما سابقه نداشته. هنوز کسی به معنی آن وارد نشده، و شعر را مجهز می‌کند برای موسیقی دقیق‌تری که در بیان طبیعت شایستگی بیشتری دارد و اعجاز می‌کند. اعم از اینکه شعر آزاد سروده شده باشد، یا نه. دوست شما نسبت به این طرز کار، علاقه و ایمان عجیبی دارد. شبیه به مؤمنی نماز خوان، در مقابل آن زانو به زمین می‌زند، مثل اینکه بهاری جسته و گلی شکفته. به گرد آن می‌گردد، بیشتر اشعار جدی او، که برای فهم مردم خود را نزول نداده است، بر طبق آن سروده شده.

از همه‌ی اینها گذشته من یک کار دیگر کرده‌ام. به قول شما این شهادتی است. گوینده‌ی این قسم اشعار هدف دورتر داشته و چقدر شهرت خود را فدا ساخته است. به علاوه شهادت است و خود من بر زبان می‌آورم. برای اینکه سرانیدن این قسم شعر، بسیار زحمت و وقت درخواست می‌کند. بارها برای رفقای خود گفته‌ام: آدم در حین سرودن و مواظبت در حال مصرعها، که چطور نظم طبیعی پیدا کنند، خسته و کوفته می‌شود.

ولی هیچیک از اینها برای آستان شریف تو چیزی نیست و نباید چندان چیزی به شمار رود. حتماً اگر روزی باشد، آفتابی هم خواهد بود. آفتابی که اکنون هست، و بی‌آن هیچ چیز رنگی ندارد، دل است. تو دل می‌خواهی، اگر در خلال این سطور بیابی، اگر من توانسته باشم از روی صدق و صفا علامتی نشان بدهم، کاری کرده‌ام. من یکبار دیگر صدق و صفای خود را با این چند سطر علاوه می‌کنم که به همپای منظومه، یادگار بماند. منظومه را زنم ماشین کرده. این سطور را به دست خودم می‌نویسم. باشد برای روزی که ما آن را نمی‌شناسیم. آیا در آن بر حسرت‌های ما افزوده است یا نه؟ و آیا چه چیزها که ما را از راه دیگر برمی‌انگیزد؟ چشمداشت عمده این است که این هدیه‌ی ناقابل را به منزله‌ی برگ سبزی که درویشی به آستان ملوک تحفه می‌برد، از دوست خود بپذیرید! این نمونه‌ی کار من نیست. این نمونه‌ی صفای من است.

دوست شما

نیما یوشیج

### منظومه به «شهر یار»\*

با دل ویران از این ویرانه خانه

به سوی شهر دلاویزان شدم آخر روانه...

ابره‌های تیره: روی دژه‌هایی را

که در آنجا خامشان را جایگاهان نهانی‌ست

تیره‌تر سازید.

روزی ار باشد، شبی دارید.

هان، آن را با هزاران تیره‌کان دانید  
بهره‌ور سازید.

تا کسان که از پی هم رهسپارند  
(همچو سرگشته صفی از لکلکان  
کاشیان گیرند در یکسو) نیندارند  
خستگی مانند پتک محکم آهنگران شان استخوان در تن نخواهد کوفت.

بادها: ای بر فلک خیزان توفان‌های سهم‌انگیز صحرائی و دریایی  
سرکش و غزنده طوفانی چنان انگیخته دارید،  
و آنچه‌ان در هر کجایی آبهای آسمانی و زمینی را به سختی ریخته دارید  
که نماند هیچ جنبنده به جای آرام و حتی قاقمی ترسو  
به نهفت بیشه‌های دور خواهد جایگاهی امن اگر گیرد،  
لحظه‌ای آرام نپذیرد.

تا کسان کایشان  
به سوی شهر دلاویزان  
با دل خرم روانند،  
ره به نیمه نارسانیده  
گم شوند انسان که از طوفان، پرستو ای سبک پر.  
از پی آنکه بیابم ره به خلوت گوشه‌ی جانان  
با بیابان در نوردان و سحر خیزان شدم همپا  
که مگر در هول ره دارم سر خود گرم  
با شکفته داستان دلکش آنها.  
دست یازیدم سوی آهنگ پردازان خرم بادهای دور و نزدیک  
کز بهار نوشکفته بودشان پیغام.

از کسانی (که شعف از دلگشای آهنگشان خیزد  
و به شدت‌های شادی‌ها می‌افزاید) مدد جستم  
تا سکوت تلخ را در درّه‌ها دیوار بشکافم  
و اگر طوفانی آنگونه مرا مفلوک خواهد داشت،  
به صفای قوت دل رخت بتوانم کشم بیرون.

همچنین از بهر آنکه جویم از هر کس نشان راه  
 باکسان محشور گشتم که دل سرد و نهاد مرده‌ی آنان  
 آدمی را همچو یخ بر جایگاهش بسته می‌دارد.  
 و سخن‌های کج و نادلنشین آن جماعت  
 (حاصل از خودخواهی و ححق و ندانی)  
 می‌گذارد دل، امید زندگی را خسته می‌دارد.  
 لیک از سحری که با من بود و تعویذی  
 (بسته بر بازوی من مادر)  
 یکسر آن هموار و ناهموار بر خود ساختم یکسان  
 و غبار آن کدورت‌های پنهان را  
 که نشیند بر دل و چشمان گواهانند،  
 می‌زدودم از ره خاطر  
 تا نپندارند آن مردم نه ز ایشانم  
 و سراسیمه به هم گرد آمده گویند:  
 «مردم بیگانه را در راه ما راه است» و آزاریم جویند  
 با بد هر ناروایی آدمم هم‌رنگ.  
 پس چو امواجی که از ساحل گریزانند و هم بر سوی ساحل باز می‌آیند  
 یا قطار دلربای روشنان در یک شب غمناک،  
 کز بر این لاجورد اندوده حیرانند،  
 راه خود بگرفتم اندر پیش.  
 با جهانی درد پنهان، بود این نکته به من معلوم  
 کز پی دیدار جانان رنج‌ها بایست بگزیدن  
 بس ره نرفته می‌باید بریدن،  
 سر تهی می‌باید از باد بروت خود پسندی داشت  
 همچو گو غلتان و همچون خس  
 بر بساط پهنه‌ور دریای بی‌آرام  
 تا کدامین لحظه سوی ساحل آید باز.

از پس این جمله شد نزدیک روز دلکش دیدار.

پیش از آنکه بگذرد دوران دلسرد زمستانی  
کرد از هر سو بهار تازه چون اطلس  
دامن کهسار.

و شقایق در نهفت خلوت کوه  
خنده اندر کاسه خون دل خود بست.  
در کنار بس جوان روئیدنی‌ها بس فراوان سبزه‌ها  
من به ترک زندگی دلگشای پدران گفته  
جستم از آن جمله چوپانان که می‌بودند، دوری  
وز همه سرگرمی شیرینشان ناچار مهجوری  
زیر رانم غرش آورده به ره توفنده خیزان اژدهایی مست  
و به دستم تازیانه‌ی بادهای تند،  
که نوای وصل را بودند هر لحظه به دل خوانا.  
مثل اینکه سحر من با من مدد کرده.

به سوی راهی رسیدم که به عمر خود نه آنرا هیچ‌گه پیموده بودم  
آن زمان که نز شب نز صبح روشن رو نشانی بود  
و همه کار آوران این جهان را کار اندر کارگاهانِ نهانی بود  
و گذشت روزگاران ز کف رفته  
(لحظه‌های دلکش و شیرین)  
همچو ناقوسی بلندآوا  
در مقام دلستانی بود.

و ستاره‌ی صبحگاهی چون نگینی از عقیق زرد  
در کف سرد سحرگه می‌درخشید.

هیچ‌وقت آن دم شیرین نخواهد شد فراموش  
در نشیب درّه‌ها تاریک ز ابری که به استقبال وقت صبحدم می‌رفت  
بود جنبیدن

هر چه را خاموش خاموش  
و به نغمه‌های آرامِ دف و نی، گله می‌راندند چوپانان.

مرد و زن، سوداگران سرزمین‌های مجاور، یکسره بیگانه زین سودا

که مرا افتاده در سر بود،  
 محو و مات استاده  
 از ره پنهان به چشمان حسد بار  
 بودشان بر سوی من دیدار.  
 همچنین ارواح نامقبول مطرودان که در این خاکدان سرگشته بودند  
 چون «کراد» درد سر افزای، در هنگام گل دادن،  
 کرده هر پهلو به نیش خارهای خود مسلح،  
 به سوی من بودشان نظاره‌ی پنهان.  
 خارزاران را همه می‌دیدم اندر هم،  
 سر فرو برده،  
 که اگر در راه بشکفته  
 نوگلانی شادمان بینند کاندرا مقدم صبح و دلاویزانش می‌خندند  
 بر ره آنان سد از سنگین گرد آلود خود بندد.  
 هیچ چیزی در جهان زندگی زین دردآورتر  
 نیست ایشان را به منظر که بینند  
 تنگ دو مرغ دلاویزند با هم آمده در آشیان سرد مهتاب،  
 و به گوش هم نوای گرم خود را می‌سرایند.  
 می‌کنند آنان به معجون‌های جادو کرده‌شان مسحوق  
 پیه روباه گریزان را،  
 پس می‌افروزند با آن پیه در راه بیابان‌ها چراغی را  
 که اگر سرگشته می‌پوید به راهی رهگذاری مانده و خسته  
 دیده بر آن روشنی بسته،  
 از راهی کاو دارد اندر بر بگردد،  
 و به هر چند او شود، آنان چراغ خود  
 دورتر دارند،  
 تا بر آن بس شبان دلگزا و او را از آن رنجی  
 (که نمی‌شایست در ره رهروان را) بهره‌ور دارند.

ای رفیق من! غنیمت دان دمی‌گر صحبت جانان ترا میسور می‌افتد.

اندر آن خلوت، دلی گر محرم و همدرد می‌یابی،  
 نوبت صحبت به هیچ آلوده‌ای مفروش.  
 هیچ چیز از داستان زندگانی نیست  
 در جهان زندگانی لذت‌آورتر.  
 آن دقیقه‌های خاموشی که غرق اندر صدای بوسه‌های گرم و شیرین‌اند  
 از غم و سودای جانان می‌سرایند،  
 می‌کنند از رفته‌ی پرحسرت آنان حکایت.  
 بودم اما من به کار خود.  
 همچنان با خاطر خرم.  
 ازدهای سرکش غزان  
 برد دورم از دیاران  
 سوی تنگ اندر هم افتاده  
 دژه‌های پر سموم هیبت ماران.  
 جایگاهانی که بنیاد زمین از خوف می‌لرزید.  
 سنگ هر سنگی عبث با سنگ دیگر، تنگی آورده  
 کینه می‌ورزید.  
 و دمی حتی در آنجا کینه‌ور شیطان بدجوهر نه حاضر بود  
 که دهد با آن جهنم‌های کینه‌های دیرین مانده‌اش را وفق.  
 هرچه در آنجا پی این بود  
 که بدارد زندگی را بیشتر سنگین.  
 چشم‌های سبز ماران، چون زمرد می‌درخشید.  
 منظر آنان مرا بر یاد می‌آورد  
 از عذاب و قهر طبعی که خموش و سرد می‌گردد.  
 از نشیب دژه‌ی ماران  
 به صفا پرداز صحن دژه‌های جویباران در رسیدیم.  
 چون بهشت عدن اما بود پر ممکن  
 که فسون خواب‌آور زمزمه‌ی جویبارانش  
 آدمی را گرمی و سودا بکاهد، شور کم دارد،



همچنان ابری که آرام

در فضای غمگسار یک شب خاموش می بارد.

زان مکان بر سوی گلزاران خشک از بادهای گرم ره بردیم.

هر طرف جامی فتاده، بر بطی بگسسته،

عاشقی بگریخته، گفתי

کاروان یا رفته مانده آتش خاموش او از او.

که کنایت بود

لحظه‌ای را پر ز ویرانی،

که ز پی دارد

سست عنصر عمر انسانی.

هم از آن پر بود ممکن که به فکر روزگاری

کز ستیز و دستکار تند خیزان خزانی نیست دیگر گلشنی بر جا

و آدمی را غم به دل افزوده سردی آورد در کار

و به خود گوید: نسیم صبحگاهان را دوامی نیست!

تا سحر هرگز نمی رقصد

شعله‌ی این شمع از این سودا که دارد!

چون همه این ناروا بگذشت و ناهنجارها بنمود

نغمه پرداز سبک پی بادهای دور و نزدیک

خواند آهنگی توانبخشم به راه گوش.

گفت اینک لحظه‌های خرمی نزدیکتر گشتند

گوش باش آن راکه از پنهان این ره می سراید.

من از آهنگش که گویی داشت با لطف صبا پیوند و در من هر شعف را تازه می کرد

آنچنان پنداشتم

کز بهشتی در حریم آسمان، در می گشایند.

می جهند اکنون نهانکاران قرمزپوش از راه شفق بیرون

و به زیر جام شب عریان تنانی، پای می کوبند.

یکسره آن رنج و طوفان مهالک مانده بر یکسو

راه خود دیده به پیشاپیش دنیایی دگرگون.

آسمانم بر فراز سر به دود اندودگانش غرق در گوهر  
 دامن آن دود آلوده به سوی جایگاهانی  
 (نه زمین، نه آسمان) آنجا  
 که زمینش از طرب می‌کرد قامت راست  
 و آسمانش، از پی عزت  
 بوسه‌ها می‌داد بر پا.

هیچ چیز آنجا بدانگونه که می‌دیدم نه برجا بود  
 (من هنوز از یاد آن مخمور می‌مانم  
 همچو ناخورده شرابی که شراب تلخ او را مست گرداند)  
 شهر جانان را در آن منظر  
 شد سواد دلریا بر من  
 همچو گیسو ای به هر سو رفته جلوه گر  
 همچنانکه سایه‌ای از لطف امید نهان گشته  
 که مرا باز آید اندر دل.

خانه‌هایش مشتیی از رنگ شرار اندر جدار سرد خاکستر  
 چون کواکب در خط پیچان و غلتان مجره!  
 و هنوز از زیر و بالای سحر چیزی بجا می‌بود باقی  
 کز ره جان بانگ من بر شد  
 آنچنان کز شیرخواری گرسنه مانده به دامان پدر تنها  
 بانگ برخیزد ز دیدار رخ مادر

آری. آن دم لحظه‌ی شیرین دور عمر پر از حسرت من بود.  
 من به شهری کارزوم بود و گویی در دل رؤیا  
 در رسیده بودم آن لحظه.  
 مقدمم را دیدم اندر پیش دروازه نگهداران به دروازه  
 (که همه سقف مقرنس می‌درخشیدش)  
 بر زمین می‌ریختند از دست  
 رشته‌های قفل در زنجیر.  
 من ز بانگ ریزش زنجیرها بر خاک

می نمودم آنچه‌ان که رودهایی نغمه سازند  
وین نهفته نغمه‌ها زانه‌است کانه‌ها می‌نوازند،  
یا در این دم آبی آشفته فرو می‌ریزد از دور  
سوی دریایی ز دریایی.

از چپ و از راست  
این ندا از هر طرف پیچید و برخاست  
آنچه‌انکه گویی اکنون نیز می‌خیزد،  
و گذشت روزگاران زان نگاهیده‌ست حدت:  
نوبت دیدار آمد شهریار شهریاران را  
با یکی چوپان  
از شکفته دودمان روستایان.  
این زمان بر طرف مشکوی دلاویزش  
که در آن بیگانگان را نیست باری، زاو نوازش‌هاست کاو دارد.  
آه! آیا زادگان و پرورش یابیدگان در زندگی‌های شبانی آنچه‌ان ناچیز  
(که به همپای گله‌شان زندگانی می‌گذشته است  
و فقط این شان هنر بوده که تیری از کمانی بر هدف نیکو گشایند)  
روزی اینسان نزلشان خواهند دادن؟  
راست است آیا که می‌باشد  
در فلاخن این شب دیجور را  
روشنی زین روشن‌ان بس جلوه افزاتر  
و ندر این ظلمت چو گویی، یافته است آن تیر پرتاب  
تا بماند بر جبین روشنای صبح؟  
راست است آیا به هر روزی که باشد، لعل از پنهان‌ان خود برآید؟،

من به پاس آن پذیرش‌ها  
بنهادم بر بساط آستانش تیر دانم را، کمانم را  
کز نیاکان دلیر من نشان بودند.  
پس گذشت از پیش چشم سایه‌های مردمی بسیار  
که ز نعلین‌های جادوکار آن مردم صدای بوسه برمی‌خاست

و بدیدم هیکل خود را  
 در بر آن دلگشای نازک اندام  
 در پناه سایه‌های ارغوان گل بخندیده  
 که بر آن قندیل‌ها از جانب پنهان  
 سبزفام و نیمه روشن، روشنی بودند در هم افکنیده،  
 اندر آن حالت که پنداری هنوز از راه می‌آیم  
 و مرا آن همسفرهای ره اکنونند در پیش و بسی چشمان  
 حلقه بسته بر سوی ماشان نظاره است.  
 آن نگارین همچنان نقشی به جا، گویی  
 گیسوان بر نقره‌ی کتفین فروهشته،  
 گرد بر گردش بیسته صف ز بس اشباح  
 داشت خامش در بُن لب  
 دلربا افسانه‌ای از شب.  
 مثل اینکه زان فسانه‌ها  
 جان او با جان من دمساز می‌گردید.  
 هر چه کان‌پایان بیابیده‌ست، دیگر بار  
 با فسانه‌های او آغاز می‌گردید.  
 لیک من محور رخ زیبای او بودم  
 که نکوئی‌های خلقی اندر آن بر دلربائی‌ها می‌افزودند.

سوی مهتابی پر از ماران، به خود گفتم، شدم نزدیک، باری  
 آن نگارین که مرا هر فکر می‌دانست  
 همچو گل در خنده‌ی شیرین خود بشکفت، گفت آری،  
 (پیش از آنکه گویدم اینک اجازت باشدت بنشین  
 یا بی‌آغازد سخن از گوشه‌ای شیرین.)  
 بانگ بر شد از لب من: آه!  
 گنج مروارید آیا در حریم آسمانی می‌گشایند؟  
 خازنان خلوت زیبا دلارام سحرگاهی  
 در شبی مهتابی می‌کوبند یا قصر فلک را؟

او که دیده داشت در این دم صواب دلستانی کردن از من  
 با من اندر خنده‌ی جان‌بخش دیگر گفت:  
 «روزگاران جدایی کرد دیگر سان  
 این جهان‌ت پیش چشمان،  
 تو به کار این جهان با فکر دیگرگونه می‌بینی،  
 زیر از غم خسته پلک چشم‌های خود  
 نقشه‌ی رویای شیرینی،  
 که به نزد بیدلان نغز و پسندیده‌ست، می‌بافی.  
 ای رسیده سوی منزلگه ز طرف راه‌های دور  
 با همان چشمان ببین در من.  
 آشنایم من  
 با زبان تو  
 آشناتر با سویدای نهان تو  
 با همانگونه کنایت‌های پرمعنی سخن می‌کن.  
 من سخن‌های دل‌ویز ترا از هر که بشنیده  
 بودم اندر دل.  
 روزی ار باشد ز روز زندگی باشم ترا دیده.»

پس بدید اندر وقار طبع من، با من نوازش‌ها به کار آورد،  
 وز ره مهر و صفا  
 در کنار خود نشانیدم.  
 در همان دم که معلق بر سر ما بید مجنون را  
 قبه‌ها می‌بست در پیرایه بندی زمرد رنگ  
 و در آن بنیان دود اندود  
 چتر طاووسان و اشباح دگرسان را گذاری بود  
 بود پنداری که با من این جهان را داده بودند،  
 اندر آن هر چیز بر وفق مرادم داشت گردش.  
 من به خود هر لحظه می‌گفتم:  
 «رنج دل دادن همانا نیست

جز ره منزلگه جانان در این ویرانه بسپردن،  
دور از این بد سیرتان مردم.  
شادمانه آن جوانمردی  
که اگر هم باشد آخر ساعت روزان جد و جهد کاو دارد  
بس گران سنگ این گهر در دست می آرد.  
وقت کان گویند مانند طلایی هست این است و نه جز این هیچ.  
آن زمان که تو به نزد او در آیی تنگ  
می کند نامردمی با مردمی جنگ  
بر ره پنهان در آن آشوب کان دانی و دنیای پلیدان است  
بس زیان که رفته است از جا  
دد بسی بگریخته سوی بیابانها سراسیمه،  
مرغ شادی لیک  
بازگشتش بر سوی ماواست.  
او ترا در خانه خندان جذبه‌ی نگاهش غرق آورده  
سالها ماند به چشم تو  
که در آنی با خیال امن جا کرده  
مردم نادیدنی آن صفا انگیز شهر شوق  
در خلال سایه گسترهای گوناگون گرفته سوق  
و آنچه پنداری آنجا نیز رفته سالیان چند  
که از ایشان هر یکی بوده ست یار تو.  
زانکه اندر صحبت اهل صفا هر چه صفا یابد.  
هر چه سوی مردمی ره جسته در ره می شتابد.

لیک افسوس! آن دلاویز  
در کنار شمع خندان شبستانش  
بود چون من در درون داستان شوق خود غمگین.  
گر سفر افتاده باشد سوی آن شهر دلآرایت  
باشد این را یافته باشی.  
آن گروه، از بیم گرگان، آتش خود را نمی دارند خاموش

لیک آن دم که به پیش آتش خودشان  
 می‌کنند از رفته‌ی روزان شیرینشان حکایت‌ها  
 نیست حسرت‌های از هم زاده، ایشان را فراموش.  
 آن گروه اندر جوار این بیابان خطرناک  
 چشم در راهند زنده کاروانی را  
 و به آوای جرس‌شان گوش‌ها بسته است.  
 از چه می‌گویی به سوی شهر جانان می‌روم هر دم  
 تا بکاهم از فراوان غم؟  
 پس ره دور بیابان را کدامین کس ببیناید  
 و ندر آن خلوت که جغدی را به شاخی ناله غمناک است  
 وز بسی بنشسته خاموشان غمگین شکل بر خاک است  
 باکدامین مردم ایشان را سخن باشد؟

آن زمان که دست با هم داده بودیم  
 و سرود یک شب اندوه‌آور را  
 در دل رنجور با هم می‌سرودیم،  
 داستان رنج من نوتر بسی گردید.  
 آه! می‌جستم در این وادی که یابم مردم همدرد  
 و بدو زانچه مرا بر سر گذشته داستان گویم،  
 دل بدو بنمایم و زو حرف دل جویم.  
 لیک یکبار استخوانم سوخت  
 و غم دنیایی از کوهم گرانتر پیش چشم آمد.  
 من همینکه دل به نکته‌های شورانگیز او دادم  
 و ندانستم زمان چه رفت و شب‌ها چه گذشتند  
 چشم بر دریای پرتشویش بگشادم  
 به گمان که از بنای آسمان دیوار بگسسته  
 ریختند از هم جدار این جهان را پایه بفشرده،  
 ورمی بر جای بنشینم  
 من به دست هول خواهم شد سپرده.

خاستم از جا  
 گرچه دل همداستان با من نمی‌شد  
 تا برآیم از ره این رنج‌های جمله جانفرسا.  
 آن نگارین را  
 این ندای دردناک از دل برآمد و خطابش بود سوی من:  
 «از چه دوری می‌گزینی؟ از چه می‌رنجی؟...»  
 از پس آنکه بیریدی سراسر راه‌های خستگی‌آور  
 و بماندی هر زمانی نه کست غمخوارگی کرده  
 با نهیب و هیبت ماران برابر  
 تا چو کوره‌ی پر تف آهنگران بگداختی دل را  
 چه ترا از سرنوشت خود کنون غمناک می‌دارد؟  
 در مگر نزشهر من وز خانه‌ی من بود بر سوی تو بگشاده؟  
 گرنه بر روی تو بگشاید به روی که گشاید؟... آه  
 در پی یک بوسه‌ی تو من به دل می‌سوختم  
 و غمی را استخوانخوار  
 به دل غمناک می‌افروختم.  
 آن شبان که مویه‌گر بودم  
 تا دم صبح پسین  
 و به هزای ددان در این بیابان و ره تاریک و روشن گوش می‌دادم  
 در مسیل سیل هم  
 گر یکی شعله می‌افروزید، می‌گفتم که ها آمد...  
 دردمندی که مرا همدرد می‌نامد...  
 من پس از آگه شدن ز «افسانه‌ی سودا فزای تو  
 کردم افسانه همه از این شب تاریک دل آغاز،  
 و به «هذیان دل» خود آمدم دمساز.  
 همچو خندان سپیده‌دم به بالین غم‌آلود سحر بنشین.  
 دست در آغوش من آویز.  
 ای سر سودایی، ای مرد بیابانی،  
 بوسه‌ی خود وامگیر از مردم غمگین!...»



آن زمان کاو بود  
 گرم آتش انگیز سخن هایش  
 و مرا هر دم جگر می سود  
 همچنان کاو را به سودایش  
 تن ز خود دور از حریم خلوت ذاتش بیابیدم  
 بر ره هایل بیابانی که در آن داشتم منزل.  
 مارپیچ کوهسارش را  
 سر به سوی این مقرنس روی  
 غول استاده در او هر جا، نه آدم، آدمیخوار  
 و ندر آویزان مرموز شب هولش به گرد مشعلی کم نور  
 شکل‌ها پیرایه‌ی یک پهنه‌ور دیوار.  
 واژه‌هایی که تکاور مرکب من بود، اینک صخره‌ای در پیش،  
 مارها، ببریده از هم ریسمانهایی...  
 مثل اینکه هیضه‌دار خاکدان، راه شکم ترکانده است اکنون  
 و آنهمه پتیاره، از راه شکم کرده است بیرون...  
 داستان زندگی من به هیچ آئین نخواهد شد جدا از حسرت تشویش‌زای من  
 من از آندم که به ترک کلبه‌ی خرد پدر گفتم،  
 وز همه آن خوش زبان افسانه‌گویان تن جدا کردم،  
 دل قرین هر بلا کردم!  
 ساغری بر لب نیاوردم که زهری تعبیه در آن نبوده‌ست!  
 آبخور سووی نبردم که نه سرگردانی از آن جست‌مایه!  
 سنگی از جا برنیاوردم که باشد خانه‌ام را اولین پایه  
 دیدی ای دل آخر آن مشکین سر زلقش چه بندی بود!  
 در گلستان خون به دل می‌خورد گل‌گر نوشخندی بود!  
 مژده‌اش می‌بردم از صبح طلایی، گفت اینک بس  
 قصه‌ها کان مرغ خوشخوان گفت رمزی از گزند ی بود.  
 چه خطر بخش است روی دلکش دریا!  
 بر جبین صبحدم هم که در او آن دلربایی است  
 درد از پرده به در افتادن رازی به کار خود نمایی است...

آن کسان که رفت و آمدشان سوی آن شهر دلتنگی ست  
آگه از سوز و گداز من همه هستند.  
من که روز وصل را لذت چشیدم  
در کف تلخی افزون تر اسیر و مبتلا هستم  
می شود هر شوق و هر دیدار  
در بر چشمم سبک شیرازه بند داستانی تلخ.  
مثل اینکه در نهانخانه‌ی وجود و عالم سرگشته دل مانده  
هر غمی را بی‌شکی من خود هدف هستم.  
از برم بیگانه مردم در گریزند  
آشنايانم به صحبت با من ار یک دم شده نزدیک  
چون در ایشان آتش من در نمی‌گیرد،  
و یکی نتواند از ایشان  
حرف من کاید مرا از دل به گوش دلش بپذیرد،  
دوری از من می‌گزینند.  
گر همه رگ‌های بیخود مانده‌ام بشکافی از هم، آه!  
نشنوی غیر از غم من نام.  
ای نگارین شهریار شهر دلبندان!  
در شبستان تو نیز آن شمع  
با پریده رنگ خود تنها از آن غمگین می‌افروزد،  
که با یاد روزگاری، چو صحبت را می‌آغازی،  
از تو اندر آتش حسرت جگر سوزد.

## مرغ پریده\*

هنوز چشم مرا دم رخ تو سیر ندیده  
هوا گرفتگی و رفتی ز کف چو مرغ پریده  
ترا به روی زمین دیدم و شکفتم و گفتم  
که این فرشته برای من از بهشت رسیده  
بیا که چشم و چراغم تو بودی از همه عالم  
خدای را به کجا رفتی ای فروغ دو دیده  
هزار بار گذشتی به ناز و هیچ نگفتی  
که چونی ای به سر راه انتظار کشیده  
چه خواهی از سر من ای سیاهی شب هجران  
سپید کردی چشمم در انتظار سپیده  
به دست کوتاه من دامن تو کی رسد ای گل  
که پای خسته من عمری از پی تو دویده  
ترانه غزل دلکشم مگر نشنفتی  
که رام من نشدی آخر ای غزال رمیده  
خموش سایه که شعر ترا دگر نپسندم  
که دوش گوش دلم شعر شهریار شنیده

## بیاد شهریار\*

خوشا دمی که به دیدار یار می‌گذرد  
که دور عمر چو باد بهار می‌گذرد  
از آن که نیک و بد روزگار می‌گذرد  
که عمر ما همه در انتظار می‌گذرد  
که دور شادی و این اختیار می‌گذرد  
که در فراق تو کارم ز کار می‌گذرد  
چه پایدار و چه ناپایدار می‌گذرد  
هزار حیف که بی «شهریار» می‌گذرد

به فصل گل که صبا مشکبار می‌گذرد  
به دور سبزه و گل داد دل بگیر از عمر  
ز سست عهده‌ی و بیداد روزگار مرنج  
گذشت عمر به امید و انتظار و دریغ  
چو اختیار به کف هست شاد باید بود  
ز پرسش من بیدل مکن دریغ ای دوست  
عنایت تو بجا باد تا بود که جهان  
خوش است جلوه‌ی اردیبهشت و گل «گلشن»

## رباعی (نیما یوشیج)

رنجی‌ست که روزگار می‌داند چیست

من دانم و شهریار می‌داند چیست

رازی‌ست که آن نگار می‌داند چیست

آنی که چو غنچه در گلو خونم از اوست

یوش ۱۳۳۶

## آخرین سلطان عشق\*

ای میان بزم دلها شمع سوزان شهریار  
آخرین سلطان ملک می فروشان شهریار  
رهبر اهل هنر، آموزگار درس عشق  
مظهر برجسته‌ای از حسن انسان شهریار  
طعمه موج حوادث، خسته سنگ بلا  
شمع شهای خزان و مرغ طوفان شهریار  
در محیط سرد امروزی که دلها یخزده‌ست  
آفتاب گرم ظهر یک زمستان شهریار  
همتی دارد بلند و پاک چون کوه سهند  
شاعر آزاده خوی مهد شیران شهریار  
کوه را او دوست می‌دارد که خود مانند کوه  
پای در دامن بود سر در گریبان شهریار  
یک زمان چون لاله‌ای در باغ سبز خشکتاب  
حالیا چشم و چراغ جمله ایران شهریار  
تا مگر تخم وفائی پرورد در خاک دل  
اشک و آهی داشت همچون باد و باران شهریار  
غوطه زد یک عمر در دریاچه‌ای از اشک خویش  
تا دهد تعمید عشق از آب ایمان شهریار

ما چو آب برکه‌ها در جای خویش استاده‌ایم  
 عازم دریاست چون رودی شتابان شهریار  
 بی‌قراری بین که از بس کوه و بس جنگل گذشت  
 از برای دیدن مرغی خوش الحان شهریار  
 با دل پُرداغی از ناآشنائی‌های شهر  
 خیمه زد چون لاله چندی در بیابان شهریار  
 یاد آن شبهای تنهائی که مست و اشکبار  
 با سه تار خود غزل می‌خواند و داستان شهریار  
 سالها شد نازنینش رفته است اما هنوز  
 می‌فشارد یاد او را بر دل و جان شهریار  
 چشمهٔ سربسته را ماند که با نیروی بغض  
 می‌فشاند اشکها از دل به دامن شهریار  
 آبروی عشق باش و حرمت آسفتگی  
 ای ترا هر عاشق آسفته قربان شهریار  
 اهل دل را قبله‌گاهی خوش‌تر از میخانه نیست  
 روی خویش از سوی حافظ بر مگردان شهریار  
 ور دل از میخانه برکندی بیا در بزم خلق  
 خلق محرومی که داند قدر حرمان شهریار  
 ای که عمری در سیاهی‌ها نشستی بی‌نصیب  
 کامگاران را نخواهی شد ثناخوان شهریار  
 در افق‌ها جلوهٔ طوفان شورانگیز قرن  
 می‌کشد بر لوح سنت خط بطلان شهریار  
 حالیا کار تو تحریر خطوط نسخ نیست  
 نقش زن بر لوح مشق چرخ کیهان شهریار  
 دستهای زخم‌دار و رسته از زنجیر ننگ  
 با تو می‌خواهد کند تجدید پیمان شهریار  
 دستها را پس نخواهی زد که این میثاق پاک  
 بهتر است از عهد با ارواح پنهان شهریار  
 ما به امید تو دست از دیگران برداشتیم  
 چشم لطف از روی مشتاقان میپوشان شهریار

چون دل مفتون ترا مشکل به دست آورده است  
کی رهامی سازدت اینگونه آسان شهریار  
اولین استاد شعر و آخرین سلطان عشق  
هر کجا نام تو در آغاز و پایان شهریار



## روز شهریار\*

امروز می به ساغر و گل در کنار ماست  
جز بوستان عشق ندیدم تازه‌ای  
در کار ما ز پنجه گردون نمانده است  
ای (روز شهریار) سمر شو که مر تو را  
وارسته شاعری که در اصناف شاعری  
الحق که با طبیعت طبع سخنورش  
تصویری از طبیعت عشق آشنای اوست  
باغ ار خزان شده است و زمستان سیه چه غم  
اینجاست شهریاری و اینجاست شهریار  
سحر است یا که معجزه، وحی است یا حدیث  
زین شهر مرد پرور و زین شهر عشق زای  
که شهریار پرورد این شهر، گاه شمس

روزی خوش است و خوش تر از او روزگار ماست  
در این جهان کهنه که در اختیار ماست  
جز عقده‌ای که در خم گیسوی یار ماست  
عنوان ز نام شاعر پرافتخار ماست  
پرورده طبیعت و پروردگار ماست  
بی‌آب و بی‌بها سخن آبدار ماست  
عشقی که در طبیعت آئینه‌دار ماست  
طبع گل آفرین تو باغ و بهار ماست  
وان شاعر بلند سخن شهریار ماست  
کاین قول و این غزل نه خود از نوع کار ماست  
بر خیزد آنچه مایه عز و وقار ماست  
کز نامشان تفاخر ملک و دیار ماست.

تبریز — اسفند ۱۳۳۷

## بعد از نیما\*

با من بی‌کس تنها شده یارا تو بمان  
همه رفتند از این خانه خدارا تو بمان  
من بی‌برگ خزان دیده دگر رفتنی‌ام  
تو همه بار و بری تازه بهارا تو بمان  
داغ و دردست همه نقش و نگار دل من  
بنگر این نقش به خون شسته، نگارا تو بمان  
زین بیابان گذری نیست سواران را، لیک  
دل ما خوش به فریبی است غبارا تو بمان  
هر دم از حلقه عشاق پریشانی رفت  
به سر زلف بتان، سلسله دارا تو بمان  
شهریارا تو بمان بر سر این خیل یتیم  
پدرا، یارا، اندوهگسارا تو بمان  
سایه‌در پای تو چون موج چه خوش زار گریست  
که سر سبز تو خوش باد، کنارا تو بمان

## در جواب شهریار

در جواب تلگراف یکی از دوستان با ذوق (آقای پزشکپور) که فرماندار تبریز بود قطعه‌ای بشوخی فرستادم او چون شاعر نبود از آقای شهریار خواهش جواب کرده بود و ایشان چامه‌ای شامل بیست بیت سروده و فرستادند. این چند بیت از آن چامه نقل می‌شود «آخر سال ۱۳۳۹»

وز آن گل آتشم در جان فکندی  
دل از یار و دیارم سخن کندی  
که دل دارم به فتراک تو بندی  
خوشا نخجیری و سر در کمندی  
سر خودبینی است و خودپسندی  
که از مسکینی است و مستمندی  
که افتادن بود فرع بلندی

ز شاخ طبع خود چیدی گلی چند  
فکندی در سرم سودای مشهد  
کجا بار از سر کوی تو بندم  
در آن صحرا که صیدافکن تو باشی  
نپنداری به فرمانداری ما  
در این دنیای دون بس سرکشی‌ها  
فرودین پله لغزیدن ندارد

اوایل سال چهل در جواب آقای شهریار

چراکه ساکن آن شهر و آن دیار توئی  
در آن دیار که همواره شهریار توئی  
خدا خدای منست آنچنان که یار توئی

مرا زیارت تبریز آرزو باشد  
همیشه ذوق و صفا و وفا بود حاکم  
خدا یکی بود و نیز یار یکدله یک

پس از چندی جوابی رسید که ذیلاً نقل می‌شود

به افتخار من ای آنکه افتخار توئی  
 تو جانشین ملک هستی و بهار توئی  
 گلی که ماند به فرّ و به اعتبار توئی  
 تو پیش رو که پس افکند روزگار توئی  
 که روح جمله اساتید نامدار توئی  
 به یادگار تو مانی که یادگار توئی  
 فروغ زنده تو و شمع زنده‌دار توئی  
 وّلی عهد تو، فرزند کامگار توئی  
 به کام دل که در این عرضه شهسوار توئی  
 که کانِ گوهر ابداع و ابتکار توئی  
 وّگر سرم بزنی صاحب اختیار توئی  
 مگر نه داروی دل‌های بیقرار توئی  
 که شهریار نه من بلکه شهریار توئی

رسید قطعهٔ تو با ردیف یار توئی  
 بهار ما ملک شاعران اگر بگذشت  
 از این خزان که به گلزار زد خراسان را  
 به روزگار تو پیشینیان پس افتادند  
 همین نه ماه من استاد نامداری و بس  
 به مهد رودکی و مسند منوچهری  
 تو فرخ و به شبستان فرّخی الحق  
 بر آن سریر که سلطان سبک، فردوسی است  
 به پهلوانی شعر دری بزن گوئی  
 به قطعهٔ تو رسد امتیاز ابنِ یمین  
 گرم به رخ در لطف و قبول بگشائی  
 به من ز (گلشن آزادی) و (نوید) بگو  
 به شهر ماگذری کن ببین ز وحدت روح

این قطعه را در جواب آقای شهریار فرستادم

که طبعی کم از آب جاریش نیست  
 ملاکی بجز چوبکاریش نیست  
 تسوانسائی حقگزاریش نیست  
 ولیکن سر شهریاریش نیست  
 از این خوبتر تاجداریش نیست  
 به رخس بطر<sup>۱</sup> شهسواریش نیست  
 به تیغ زبان زخم کاریش نیست  
 بجز لطف حق جل باریش نیست  
 رفیق است اما تاواریش نیست  
 رهی جز که امیدواریش نیست  
 طپدگر به بر اختیاریش نیست

به شعر اندرم شاعری یاد کرد  
 چنو اوستاد ار مرا مدح گفت  
 دریغا که این طبع افسرده را  
 به ملک سخن شهریار است او  
 به تاج تواضع بود سرفراز  
 به عرصهٔ هنر یکه تاز است ولیک  
 (سخن گفتن پهلوانیش هست)  
 بر اورنگ فقر و صفا تکیه‌گاه  
 بود دوستان را رفیقی شفیق  
 دریغا رهی را به دیدار او  
 دل فرخ از شوق دیدار او

## از همه به\*

با اینهمه نقشها، نگار از همه به  
با دیده عشق شهریار از همه به

شهری همه گل‌عذار و یار از همه به  
در ملک سخن هنروراند ولی

## شهریار

هفت سراپرده نیلوفری  
قافله باختری خاوری  
زین دو فروهشته به قعر ثری  
دیبه رومی، قصب ششتری  
برتر از این بر شده چنبری  
کاخی چون کارگه آزی  
لاله دهد عشوه کند ساغری  
تازه تر از عطسه ورد طری  
کرد پریچهره بتی دلبری  
نی پری و حسرت حسن پری  
کرد پی مقدم او مجمری  
شوخ و به جلوه همه کبکی دری  
نرگس پندار از او عبهری  
کیست بدین جادوئی و ساحری  
هست بدین کتشی و افسونگری  
اینست همان شعر و همان شاعری  
گر چو نسیمی به چمن بگذری  
گر چو نوا راه به کویش بری  
گر که بدین پرده یکی ره بری

زین فلکی بزمگه مشتری  
زین دو افق سیر فلق تا شفق  
زین دو برآورده به اوج سپهر  
زین به گهر بافته دلفریب  
هست یکی قصر شگفتی فزای  
وان گه آراسته و پر نگار  
پیشترک زان که ببوی نسیم  
صبح که می گشت دماغ خیال  
چهره گشاز بر ایوان چرخ  
نه ملک و غیرت روی ملک  
عود فکن مجمره گردان صبح  
مست و به بالا همه سروی سهی  
سنبل اندیشه از او پُر شکن  
گفتم کاین فتنه مردم فریب  
گفت دل این لولیک شوخ و شنگ  
عشق، هنر، مهر، سخن، شهریار  
بشنوی از بسوی گل آوای او  
بنگری از پرده سازش جمال  
جلوه گر آید ز شکر خندِ حُسن

شادی عشاق از او در نوا  
 رای هنرور به زبان ادب  
 خاطر دانا به فنون بدیع  
 شعر همان شرم، کرشمه، عفاف  
 شعر همان سادگی کودکی  
 صاعقه‌ای دامن توفان شکاف  
 طبل زین موج از او در خروش  
 شعر همان شکوه کیش از دل به لب  
 زلف پریشانی از او پر گره  
 خمیه‌گی عشق به دلدادگی  
 از شکن سنبل لیلی زده  
 شعر همان پرتو سینا و طور  
 شکوه وجدان دو صد قرن رنج  
 خون شهیدی که به هر نوبهار  
 شعر همان راز کز رخ بتافت  
 شعر همان نغمه که از آسمان  
 آنک برآورد ز بسطام بانگ  
 نغمه سرا در غزل رودکی  
 شور و ترانه ز دم فرخی  
 تا به حماسی دم استاد طوس  
 از افق فکرت ناصر نمود  
 کرد چو از طبع سنائی طلوع  
 ملک سنائی که ز چین تا به روم  
 چامه خاقانی و چین سخن  
 سرخوش از این باده چو عطار گشت  
 در حرم خاطر سعدی خرام  
 از نی عرفان ز دم مولوی  
 مهری ز اندیشه حافظ دمید  
 کز غزلش غیرت پروین و ماه

زخمه ناهید به خنیاگری  
 کلک عطارده به سخن گستری  
 فکرت برجیس به دانشوری  
 پردگی جاذبه دخترتری  
 شعر همان عاطفت مادری  
 دود فکن اخگری و آذری  
 نغمه‌گی ابر از او تندری  
 می نتوانی به بیان آوری  
 طره پندار از او عنبری  
 پردگی حسن به رامشگری  
 ره به دل شیفته عامری  
 شعر نه جادوگری سامری  
 از دم روح‌اللهی ناصری  
 لاله حمر است از او احمری  
 چرخ برین با همه پهناوری  
 زمزمه افکند به غاری حری  
 تنکریام تنکریام تنکری  
 هوش ربا در سخن عنصری  
 طسز و حکم در سخن انوری  
 نظم دری یافت چنین برتری  
 حجت اعشی هنر بحتری  
 داد چنان داد سخن گستری  
 پیر نشابور و عراق و هری  
 روم هنر طنطنه قیصری  
 داد ز حکمت به سخن سروری  
 تا بنگیری تو سخن سرسری  
 گشت هنر تالی پیغمبری  
 برتر از این طرفه پرند زری  
 گوهر بینی به کف گوهری

کرد سرافرازی و نام‌آوری  
کز نگه دوست کند دلبری  
حسرت ناهید و مه و مشتری  
بر سخن خویش و به نظم دری  
جام جم آئینه اسکندری  
عشق، شکوه دگرش بر سری  
این دو سلیمانی انگشتری  
فکر بدیعش به نکو محضری  
شیوه او رسم کهن اسپری

شعر همان عشق که با شهریار  
شعر همان فتنه و آزم و راز  
دوست الا ای به سپهر جمال  
سوگندی یاد کنم استوار  
جلوه‌گر از خاطر روشنگرش  
برد به گردون هنرش را و داد  
زیور انگشت وی آمد کنون  
طبع بلندش ز بر آفتاب  
باش کزین طرز نوآئین کند



## شهریار می آید\*

به مناسبت خبر ورود استاد شهریار از  
تبریز به تهران

دوباره بخت ترا در کنار می آید  
که از سواد دل آن شهسوار می آید  
ز شهر خویش به صد شاهکار می آید  
که بلبلت به سر شاخسار می آید  
بگو که شاهد شب زنده دار می آید  
که از قدوم تو بوی بهار می آید  
مرو که جان به لب از انتظار می آید  
به غمگساری ما شهریار می آید  
که خود ز جانب پروردگار می آید  
فهمیم و نادره در روزگار می آید  
ز ناتوانی خود شرمسار می آید  
به عذرت دیده‌ی ما اشکبار می آید

به شهر یار<sup>۱</sup> بگو شهریار می آید  
بگو که عرصه‌ی شعر و ادب بپیرایند  
دوباره نادره نقاش چیره‌دست زمان  
خبر دهید به گلزار «بهجت‌آباد»ش  
به شب ز روزن زندانیان ثریا را  
مگر نسیم گلی یا شمیم نوروزی  
به انتظار تو بگذشت سالها، دیگر  
نوید باد به افسردگان عشق که باز  
زبان شعر تو از بارگاه الهام است  
مگر به خواب ببینیم شاعری چون تو  
نه من هر آنکه به جنگ تو می‌رود در شعر  
به پیشواز تو گر گوهری نیفشاندیم

یازدهم دی ماه ۱۳۵۰

\* سرود برگریزان، صص ۲۰۳-۲۰۵.

۱- اشاره به شهر تهران است که استاد شهریار همه جا در اشعار خود بدین صورت از شهر تهران یاد کرده (بیژن ترقی).

## شهریار شعر\*

جهان سخن را مگر شهریاری  
هنر از تو تابد مگر شهریاری  
که خود سایه‌ای بر سر روزگاری  
که مقیاس فکری و معیار کاری  
که دیباچه دفتر افتخاری  
که در بزم اندیشه افسون نگاری  
به طبع شکوفنده آینه داری  
که خود معنی گوهر اعتباری  
بهین نکته‌ها را نیارند و آری  
از این دست گوهر ندارند و داری  
به پرواز اندیشه، گیتی مداری  
که در دیده جهل سوزنده خاری  
زمینت مسخر، ولی خاکساری  
که مخلوق اندیشه را کردگاری  
جهان در تو محصور و تو در حصار  
نیندیشی و همچون کوه، استواری  
نمی‌مویی و خنده زن، پایداری

شکوهی به پیشانی روزگاری  
فروغ از تو خیزد مگر آفتابی  
نه تنها هما را شدی سایه افکن  
زمان در تو پنهان، مکان در تو گم شد  
ترا نکته‌دانان ستایند و بالند  
که در شاهد شعر افسون فزایی  
بهار آفرینان شعر دری را  
نه تنها سخن معتبر شد ز شعرت  
مهین اوج‌ها را نگیرند و گیری  
بدین مایه معنی نیابند و یابی  
به گفتار برجسته هستی فروزی  
که در چشم دانش دلارا فروغی  
زمانت مسلم، ولی سر به زیری  
خضوع است کار تو و خلق حیران  
عیان از تو معلوم و تو در نهانی  
تو آنی که از سنگباران گردون  
تو آنی که از دست بیداد هستی

ز رنج امید است اگر ناامیدی  
 نیچد به جز در تو فریاد جانت  
 بسنازم تو را دفتر آسمانی  
 مبادا غبار غمت سایه افکن  
 مبادا چراغ تو را مرگ هرگز  
 مبادا ترا کشته آتشگه دل  
 ز جادوی جاوید شعرت چه گویم  
 ستایم ترا روز و شب «شهریار»

ز درد قرار است اگر بی قراری  
 که رعد است درد و تو خود کوهساری  
 که خود آیه نغز پروردگاری  
 که غمدیدگان را همه غمگساری  
 که خود مهر تابنده بر هر دیاری  
 که عشاق را خوشترین لاله زاری  
 که از ساحران هنر، یادگاری  
 که «گلشن» نوازی، که خرم بهاری

## دیدار شهریار\*

گشتم قرین دولت دیدار شهریار\*\*  
امشب به غمگساری دل، بخت غمگسار  
آن شهریار ملک فصاحت گشود، بار  
از ییاد برد تلخی ایام انتظار  
یارب چه سهل داد به من، دست روزگار  
امشب میان محفل ما آفتاب وار  
خرم ز شهریار شد این شهر و این دیار  
وی بر جمال شعر و هنر، نقش افتخار  
جاه سخن به یمن تو در اوج اعتبار  
کیوان به پیش طبع بلند تو پیشکار  
هر جملات جمیل تر از حسن صد بهار  
دانم که می رود به خطا نافه تار  
کت زاده این بدیع غزلهای آبدار  
وز شعر، بیشتر کنم این شیوه اختیار

امشب ز یمن عاطفت بخت کامگار  
بنشست سوز سینه چو برخاست بی دریغ  
بر من رسیده مژده که در پای تخت ملک  
شیرین بشارتی، که مرا با اشارتی  
پروانه<sup>۱</sup> زیارت شمع جمال دوست  
چون شد که آن ستاره تابان نشسته است  
پیدا به شهریار شد این ملک و این سرور  
ای در زبان اهل ادب، لفظ آفرین  
پای ادب ز فرّ تو بر فرق فزّقدان<sup>۲</sup>  
پروین ز نور رای منیر تو، شرمگین  
هر نکته‌ات بدیع تر از لطف صد بهشت  
اکنون که طیب طبع روان پرور تو هست  
کتمان چه می کنی که همان حوض کوثر است  
گر در سخن قصیده سرایی است پیشه‌ام

\* دفتر شعر دری، مجموعه‌ای از اشعار محمود منشی، صص ۹۸ - ۱۰۰.  
\*\* در تاریخ ۵۰/۹/۲۸ این قصیده را برای بزرگداشت شاعر تبریزی شادروان سید محمدحسین شهریار سروده است. (غلامحسین رضانژاد «نوشین»)  
۱- برات و اجاره‌نامه.  
۲- فزّقدان و فزّقدین، نام دو ستاره در نزدیکی قطب شمالی که همیشه ظاهرند و دور قطب می‌گردند.

لیکن به نزد من ز تو یک بیت هر غزل  
 وان بیت بیت دلکش هر یک قصیده‌ات  
 چونانکه کس ندید مُثنایِ مثنویت  
 مدح تومی‌کنم؟ من و این رتبه؟ ای شگفت  
 جاهت بلند بود و ثنا، گرنه در خور است  
 دارم بضاعتی، نه بدانمایه کش دهند  
 تضمین چو آمده‌ست به فتوای انوری  
 بهتر که شعر خواجه زبان آوری کند  
 «زانجا که پرده پوشی لطف عمیم تست  
 گفتم چو اوستاد ابیورد، آنکه گفت:

از صد قصیده خوب‌تر آمد هزار بار  
 بیت القصیده نیست، که قصریست زرنگار  
 اِلَّا دوبین، که عذر وی از وی شد آشکار  
 امشب مرا ببین که چه بالا گرفت کار  
 بپذیر عذر کوتاهی دست دوستار  
 در مقدم عزیز تو، پروانچه<sup>۳</sup> نثار  
 «احیای سنت شعرای بزرگوار»  
 دلخواه بی‌زبان چو منی را، به اعتذار:  
 بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار»  
 «دوش از درم درآمد، سرمست و بی‌قرار»

## شهریار\*

دستانسرای عشق و، خداوند چامه‌ای  
ز آنرو، که در بسیط سخن، پیش جامه‌ای  
گر زآنکه، ای غزال ختن، در یمامه‌ای!  
تلخی برآید، از دل هر تلخکامه‌ای  
پیچد، گر از هوس، کلم‌آسا، عمامه‌ای!  
طاووس چتر گستر موزون خرامه‌ای  
بی‌گیر و دار حجت و، رنج اقامه‌ای  
آن را که نیست، در خور درک تو شامه‌ای  
نی آن کلوخ گل، که پسندید، عامه‌ای  
در کار خود، تو نقطه فصل ختامه‌ای  
بر ما گشوده، روزن یوم القیامه‌ای!  
ور نیست، کنج عزلت دار اندامه‌ای  
غمناک آن غم، که نبودش ادامه‌ای!  
گر، در میان ما، نرود هیچ نامه‌ای  
خواندم، به کنج خلوت خود، در چکامه‌ای  
آن پر شکوفه گلشن عنبر شمامه‌ای  
دل، با سرود عشق تو، بودش مقامه‌ای

ای شهریار نغمه، که با چتر زرفشان  
از من، ترا به طبع گرنامه، صد درود  
دور از تو، بوی جان شنوم، از خیال تو  
تا انگبین شعر تو، بر خوان آرزوست  
پهلوی، کجا به غنچه شعرت زند حریف  
دانی که کیستی تو، به بستانسرای عشق؟  
خود، بر فروغ خویش دلیلی، چو آفتاب  
عیب تو نیست، ای گل بویا، که عیب اوست  
شعر تو چیست؟ گوهر دریای معرفت  
از پشت جامی، آن غزل آرای نغمه سنج  
آوخ! که جوش هرزه درایان یاهوگو  
بر من، ندیم طبع تو بودن خوشست و بس  
گر عمر نوح، با تو به پایان برم، هنوز  
باور مکن، که جان تو از جان من جداست  
یادی، که کردی از من شیدا، به نام نیک  
من، با تو آشنای قدیمم، که بر دلم  
زان روزگار رفته، که بودت به ری مقام

گر، در کنار دجله و طرف منامه‌ای!  
آن آتشین شراب خوش لعل فامه‌ای  
آن قصه نیست، تا که نویسد به خامه‌ای

هر جا که هستی، ای گل بویا، شکفته باش  
در کام جان من، که ترا دارد آرزو  
آوخ! که شور عشق فریدون، به شهریار

شیراز — ۱۳۵۱/۹/۲۹

## لذت دریا\*

دلی که در دو جهان جز تو هیچ یارش نیست  
گرش تو یار نباشی جهان به کارش نیست  
چنان ز لذت دریا پُر است کشتی ما  
که بیم ورطه و اندیشه کنارش نیست  
کسی بسان صدف وا کند دهان نیاز  
که نازنین گهری چون تو در کنارش نیست  
خیال دوست گل افشان اشک من دیدست  
هزار شکر که این دیده شرمسارش نیست  
نه من ز حلقه دیوانگان عشقم و بس  
کدام سلسله دیدی که بی قرارش نیست  
سوار من که ازل تا ابد گذرگه اوست  
سری نماند که بر خاک رهگذارش نیست  
ز تشنه کامی خود آب می خورد دل من  
کویر سوخته جان منت بهارش نیست  
عروس طبع من ای سایه هر چه دل ببرد  
هنوز دلبری شعر شهریارش نیست



## معبد خورشید\*

به مناسبت بزرگداشت استاد شهریار در روز میلاد علی (ع)

ای هنر را پایگاه از پایه بر بالا نهاده  
تا قدم بر عرش، از اندیشه والا نهاده  
از بسیط خاک، بر اوج فلک پرواز کرده  
بسر بساط کهکشانش لؤلؤ لالا نهاده  
نوعروسان سخن را جلوه‌ها از نو فزوده  
لولیان ذوق را، در پیش چشم ما نهاده  
تا بیارائی پریزادان زیبای غزل را  
این پریش لعبتان، در بستر دریا نهاده  
چامه‌ها، نغز و نگارین از طراوت آفریده  
نامه‌ها، از خامه سحرآفرین بر جا نهاده  
لفظ را با گوشمالی، چون صدف دامن گشوده  
مایه از خون جگر، در گوهر معنی نهاده  
زورق شعر، از نهیب موج سرگردان رهانده  
رو به ساحل، از دل دریای توفانزا نهاده  
خلق کرده، نقشها، زببند بر لوح معانی  
شیوه نو، در سخنگویی، به آیین تا نهاده

پردگی پروردگان ناز پرور را، به منظر  
 چون پری رویان بی پروا، پری افسا نهاده  
 نیشها، از خار برپای دل دروا شکسته  
 بر جبین همچون شقایق، داغ جانفرسا نهاده  
 فتنه را در کار شعر پارسی، طومار بسته  
 خط بطلان، بر سر هر نظم نازیبا نهاده  
 معبد خورشید را، آذین به فکر تازه داده  
 معبر تاریخ را، صد بکر معنی را نهاده  
 کوهساران، را به اوج سربلندیها، ستوده  
 چشمه ساران را، سریر اشک بر صحرا نهاده  
 رودها را، همنا در بستر گرداب رفته  
 موجها را، همعنان زنجیر بر دریا نهاده  
 پرده خونین گل، در نافه آهو سرشته  
 در شکنج زلف سنبل، عنبر سارا نهاده  
 همصدای ابر، در آوای شورانگیز باران  
 پای بر لغزان حریر دامن گلهها نهاده  
 دل به عشق دختر شورآفرین شعر داده  
 جان به لب آورده، سر در پای این سودا نهاده  
 بزم گردون را، به افسون داده از افسانه، گرمی  
 چنگ افسونگر به چنگ زهره زهرا نهاده  
 در گلستان ادب، چونان نسیم نوبهاری  
 دفتر گل باز کرده، لاله حمرا نهاده  
 قمری آسا، بس سرود جاودان عشق خوانده  
 جادویی آواز، در نای هزار آوا نهاده  
 مریم باغ، از دم روح آفرینت، جان گرفته  
 بر لب مرغان گلشن، معجز عیسی نهاده  
 از گریبان افق چون صبح صادق، سرکشیده  
 روشنی بر دیده مهر جهان آرا نهاده  
 در حریم عشق و مستی، گوشه عزلت گزیده  
 در شبستان وفا، پا بر سر دنیا نهاده

با عصای موسوی، آثار باطل را زدوده  
 شاهد حق را به شادی در، ید بیضا نهاده  
 آستین، در آستان بی‌نیازی برفشانده  
 پای، از آزادگی در کاخ استغنا نهاده  
 عارفان را، داده در خمخانه اشراق مستی  
 سالکان را، رهنمود از ساغر صها نهاده  
 در دیار عاشقان، منزل به منزل ره سپرده  
 در هوای وصل او، وادی به وادی پا نهاده  
 کاروان اشک و خون را، ناقه‌ها در گل فکنده  
 خیمه بر گردون‌گردان ز آه بی‌پروا نهاده  
 تشنه‌کامی، در طریق چشمه کوثر دویده  
 رهنوردی، رو به سوی سدره و طوبی نهاده  
 در مصاف حق و باطل «من» به دور از خود فکنده  
 در بهشت آیین خیال طلعت او «ما» نهاده  
 هم عطارد، مر ترا منشور استادی نوشته  
 هم حمایل را به تشریف تو، نک جوزا نهاده  
 اوستادی در سخن، آوازه از گردون گذشته  
 آفرینش در هنر را مبدأ و منشأ نهاده  
 شهریار پهنه پهناور اندیشمندی  
 کز هنر تاج شرف بر تارک شعری نهاده  
 نی، ترا امروز تنها زیب دامن کرده، گوهر  
 پارسی را گنج در گنجینه فردا نهاده  
 سیدی والاتبار از دوده پاک پیمبر (ص)  
 مست و شیدا سر به پای سید بطحا (ص) نهاده  
 جویبار لحظه‌های عمر، بی او طی نکرده  
 چشمه ساز زندگی در چشم خون پالا نهاده  
 دیده بر مرآت حق، قرآن سبحانی گشاده  
 گوش جان را بر کلام ایزد دانا نهاده  
 سوده از روشندلی سر بر غبار کوی حیدر (ع)  
 نقد عمر خود به ذکر عترت طاها نهاده

در مدیح آل احمد (ص) بس سپهر آئین چکامه  
 با فروغ جاودان چون کوکب رخشا نهاده  
 تا بسوزانی سراپا دشمن دین خدا را  
 ذوالفقاری خامه را در آذرخش «لا» نهاده  
 تا بر آری ماه را بر پهنه نیلی شتابان  
 مهر چون قندیل بر دروازه «الا» نهاده

□

حبسنا، روزی که خاک تیره از نور ولایت  
 از طبق خورشیدها در گنبد خضرا نهاده  
 روز میلاد علی (ع)، تجلیل فرزند علی (ع) را  
 محفلی با لطف حق، شایسته و شایا نهاده  
 فرخا میلاد فرزند جهان آوای کعبه  
 آنکه در این پرده، پای منزلت تنها نهاده  
 ساقی کوثر، که جبریل امین از شوق و شادی  
 فرش عرش آورده بر او، ساغر و مینا نهاده  
 ها، نگر با دیده دل شوکت ظالم شکسته  
 ها، ببین پای از صلابت بر سر بتها نهاده  
 ها، نگر همدوش احمد (ص) رفته تا معراج برتر  
 ها، ببین با او قدم در بزم «اودانی» نهاده  
 آیت‌الکرسی نخست از احمد (ص) مرسل شنیده  
 دست حق بر آستان عروۃ‌الوثقی نهاده  
 عدل را بنیان به دست خویشتن ستوار کرده  
 مردمی را در جهان در پای او مبنا نهاده  
 ها، نگر در «هل اتی» او را ستایش کرده یزدان  
 ها، ببین او را چه مایه در دل از یارا نهاده؟!  
 ها، من و این چامه دلکش، که از انفاس قدسی  
 بر زبان، با مهر اویم، منطق گویا نهاده  
 شاید، از لطفش مرا «مشفق» به سر دست تفقد  
 شهد فیض آنکو به کام شهریار ما نهاده

## سرمنزل خورشید

در راه سفر به تبریز و نخستین دیدار با شهریار سفری که با «سایه» همراه بودیم.

با سایه به سرمنزل خورشید رسیدیم رفتیم و بدان کعبه‌ی امید رسیدیم محویم که از شرک به توحید رسیدیم در حضرت سیمرغ به تجرید رسیدیم در حوصله‌ی بحر ننگجید رسیدیم از مطلع تبریز بتابید رسیدیم می جز ز خم خواجه ننوشید رسیدیم بر قامت جز او نبرازید رسیدیم این لحظه به بام سحر عید رسیدیم از حضرت حق یافته تأیید رسیدیم

از بیم گذشتیم و به امید رسیدیم با توشه‌ای از تشنگی و شوق درین راه این شبنم و آن سایه در آینه‌ی خورشید آنسوی بیابان طلب مطلب ما بود در فتر و فروغ گهری ناب که نامش تا مشرق آن شمس حقایق که دگر بار نک بر در میخانه رندی که همه عمر در حضرت آن پیر که پشمینه حافظ از چاه شب تیره در اعماق مصائب در محضر آن یار که اعجاز کلامش



ما سوی تو با صد سحر امید رسیدیم  
وز جرعه‌ی جام تو به جمشید رسیدیم  
اکنون که بدان گلشن جاوید رسیدیم

ای کعبه مقصود و زیارتگه رندان  
دیدیم ترا دستگه سلطنت فقر  
این برگ خزان پیش بهار تو چه سنجد

## شهریارا بگشا پنجره\*

...  
شعری را که خطاب به شهریار سروده‌ام (و در واقع مرثیه‌ای است پیش از مرگ شهریار) تقدیم می‌دارم. این شعر شعر نیست بلکه نفثة‌المصدوری است از دل برآمده و مروری بر یادها و خاطره‌های خود و زندگی شهریار و متضمن نکاتی دربارهٔ عظمت مقام شهریار در عرصهٔ ادب و فرهنگ ایران و بالاخره دفاع از او در مواردیکه باعث رنجیده‌خاطری و دل‌آزردگی بسیاری از دوستان و دوستان و هواخواهانش بوده...

این را هم عرض بکنم که بنده شهریار را نه تنها بزرگترین شاعر معاصر ایران بلکه آخرین قُلّهٔ رفیع شعر سنتی و شعر کلاسیک فارسی و بزرگترین شاعر ترکی‌گوی قلمرو شعر ترکی می‌دانم و حصر عظمت او را به «زبان خودمان» یا «آذربایجان» و غیره صحیح نمی‌دانم و با شاعر صاحب سبک معاصر یدالله امینی مفتون موافقم که او را «آخرین سلطان ملک می‌فروشان شهریار» خوانده، همچنانکه هوشنگ ابتهاج (سایه) نیز که از نامدارترین شاعران طرز تازه و سبک «شعر نو» است او را پدر خیل شاعران زمان نامیده و سالها پیش گفته است:

شهریارا تو بمان بر سر این خیل یتیم      پدرا، یارا، اندوه‌گسارا تو بمان

بهرحال شعری که تقدیم می‌شود ارزشی جز این ندارد که مبین تأثرات و خاطرات و احساسات بی‌شائبهٔ گوینده است. ...

(از نامهٔ استاد مرتضوی به دکتر مهدی روشن‌ضمیر)

## شهریارا بگشا پنجره\*

گرچه امسال هم آرامش فروردین بود<sup>۱</sup> شهریارا چه حدیثی است که از سینه و سوز لب فروبست اگر اشک و نگاهش گویاست شهریارا که غزالان همه صیدش بودند شهریارا که سر از شعر بر افلاک افراخت این همه گُرد ستمها که دلت را آزد «جان به قربان تو» چل سال گذشتست و هنوز<sup>۲</sup> کلک «نقاش» تو از چهره «مادر» به هنر<sup>۳</sup> «تخت جمشید» تو، تا کور شود چشم حسود زورق اندر دل «دانوب» برانندی شبها «هدیان دل» و «افسانه شب» و «نیشابور» بودی آن روز انیس «قمر» نغمه سرا «کوچه باغات شمیران» تو من می فهمم من شناسم که تویی یوسف و یعقوب زمان کاروان تو که از معبر تاریخ گذشت بار بگشودی و دیدیم پس از چندین قرن

\* یاد یاران، صص ۴۴۹ - ۴۵۵.

۱- پیش از ظهر دوازدهم فروردین ماه ۱۳۶۷ هجری شمسی برای آخرین بار به زیارت و عیادت شهریار رفتم. در خانه دخترش در بستر بیماری افتاده بود. آهسته و نالان گفت: آمدی؟! گریستیم و خاطرات شیرین سی و چند سال دوستی و احساس تلخ وداع ابدی را به زبان اشک گفتیم و شنیدیم. شهریار را به تهران بردند و پیکر بی جانش را به تبریز بازگرداندند. هفت بیت پراکنده از این غمنامه و قصه پرغصه همان روز هنگام رفتن به دیدار شهریار در راه از جوشش درون تراوش نمود که در حضورش زمزمه کردم، و همان شب و فردایش تکمیل شد ولی دیگر او را ندیدم تا همه را برایش بخوانم...

عظمتی که برای شهریار در این غمنامه تصویر شده نظر بنده است بی هیچ تعصبی، نه نظر همه... و قضاوت نهائی در این مورد مثل همه موارد دیگر با تاریخ و مردم ایران (نه فقط روشنفکران و ادیبان و محققان) است و نسلهای آینده.

۲- اشاره به غزل مشهور و شاید مشهورترین غزل شهریار: آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا... «چل سال» در این بیت جنبه تقریبی دارد.

۳- در این بیت و پنج بیت زیر کلمات و عناوین «نقاش» و «مادر» و «تخت جمشید» و «دانوب» و «هدیان دل» و «نیشابور» و «قمر» و «کوچه باغات شمیران» به اشاره تلمیح به بعضی از آثار معروف شهریار است.

لیک خرمهره به خروار و من و دوجین بود  
 تین و زیتون تو بارِ شَجَرِ سینین بود<sup>۴</sup>  
 که فلک گفت: زهی، حدّ بلاغت این بود  
 قصه‌ای نغزتر از هر شکر و شیرین بود  
 آفرین گفت به تو هر که حقیقت‌بین بود<sup>۵</sup>  
 تا به عزلت‌گه نیما که در آن پُرچین بود<sup>۶</sup>  
 دولت شعر و هنر را ابدی تضمین بود  
 دَرِ نوباوه که در جش صدف دیرین بود  
 فالِ حافظ چو طرازِ حَلَلِ زَرین بود<sup>۷</sup>  
 گر چه اشعار تو چون خوابِ سَحَرِ نوشین بود  
 جز تو نیما و بهار و سخن پروین بود  
 نام نامی تو سرلوحهٔ این تزیین بود  
 بیدقت بادیه نارفته همه فرزین بود  
 چه چراغی که چو جادوی علاءالدین بود  
 کلکِ جادوی تو از این همه گوهرچین بود

دَرِ یکدانه یتیم است و به هر آلف آید  
 وادی ایمن ماکوی تو با آتش طور  
 جامه‌ای دوختی از شعر به اندام خیال  
 آلف لیلی تو سرودی که به هر لیلۀ آن  
 «انشتن» رفت و پیام تو به کرسی بنشست  
 اشک و هووی تو ازین غار بدان قاف رسید  
 شعرِ تو، ساز صبا، نغمهٔ اقبال آذر  
 شیوهٔ شعرِ تو را دیده‌وران سنجیدند  
 خلعت سلطنتت روز ازل بخشیدند  
 مرکب راهروان بود به تاریکی‌ها  
 رودکی اول و انجام تو بودی در شعر  
 دیگران زینتِ اوراق معانی بودند  
 ز اولین شعرگرفتی لقب «مفخر شرق»<sup>۸</sup>  
 پریان خوانِ تو چیدند به دیوانِ غزل  
 پارسی، ترکی و تازی همه در دست تو موم

۴- رجوع شود به سوره التین (سوره ۹۵) و سوره المؤمنون (س ۲۳، آیه ۲۰).

۵- «پیام به انشتن» از زیباترین و بکرترین آثار شهریار است. آری انشتن و به قول شهریار «پیر حکمت دانای مغرب» رفت ولی موضوع پیام شهریار که از سلطان ریاضی و فیزیک خواسته بود نبوغ خود را به کار التیام زخم انسان و رفع این خطر بکند و در مدت چندین دهه اساسی‌ترین مسئلهٔ جهانی بوده، ظاهراً اندک‌اندک به کرسی می‌نشیند.

۶-

سر پیش هم آریم و دو دیوانه بگیریم  
 از دل بهم افتیم و به جانانه بگیریم  
 چشمی به کف آریم و به این خانه بگیریم

نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم  
 من از دل این غار و تو از قلۀ آن قاف  
 دودبست درین خانه که کوریم ز دیدن

شهریار

۷- به تصریح مکرّر خود شهریار لقب و تخلص «شهریار» را حافظ به او بخشیده است، با این بیت فرخنده‌فال:

غم غربی و غربت چو بر نمی‌تابم  
 به شهر خود روم و شهریار خود باشم  
 مقصود اینست که شهریاری و سلطنت شهریار بخشش ازلی و مرحمت الهی بوده و تصویب و فال حافظ زینت و طراز آن خُله و خلعت خداداد محسوب می‌شود.

۸- ملک‌الشعراء بهار در مقدمهٔ نخستین دفتر اشعار شهریار در حدود ۱۳۱۰ هجری شمسی او را «نه تنها افتخار ایران بلکه افتخار عالم شرق» تلقی کرده است.



پارسی تیغت و ترکی به کفّت زوبین بود  
 بابکی بودی و خصمت بخدا افشین بود<sup>۹</sup>  
 گرچه ایام تو عصر اُتم و ماشین بود  
 عشق بال و پر و جولانگهت آخر دین بود  
 چه عجایب که در انبان تو و خُرجین بود  
 تارِ تَندویِ زمانِ چنبرهٔ تَتین بود<sup>۱۰</sup>  
 سخنی بود کسی را ز سر تفتین بود  
 نه همین یک دو قدم باکو و قُسطنطین بود  
 مگسی در هوس این طَبَقِ شیرین بود  
 جُرمشان نیست، که ز زین ترهات رنگین بود  
 کاش دیوانِ تو را بهتر ازین تدوین بود  
 تا جهان بود همین قاعده و آیین بود

□

فخرِ ایران شدی و چشم حسودانت کور  
 زیرِ ران ابلق و شمشیر و سَنانت بُرآن  
 گوشهٔ عزلت عنقا بگزیدی چندی  
 ماندانیم چه‌ها رفت درین سیر و سلوک  
 آهنین چارق و رویینه عصا فرسودی  
 تو طلسمی بشکستی که به هر گوشهٔ آن  
 تو ز دروازهٔ تَاریخِ گذشتی و اگر  
 چه متاعی است که تا هند و فرنگستان رفت  
 پیک‌ها آمد از آن سوی ارس، شاد شدیم  
 ترک و تازیک اگر خوان تو یغما کردند  
 هر کسی هر چه پسندید ز خوانت دُزدید  
 آنچه کِشتی به جوانیش به پیری بر داد

هر ندای تو صدایش ز فلک تحسین بود  
 که به بالاش دماوند صفِ زیرین بود  
 وه چه فریاد که صد پرده درو تضمین بود  
 قرن‌ها چشم برهٔ خَلَفی چونین بود  
 اشک شوقی که درخشنده‌تر از پروین بود  
 فرشِ تشریف، ز یاس و سمن و نسرين بود<sup>۱۱</sup>

□

این چه کوه است و چه آواز درین وادی عشق  
 کوه گمنام چنان شهرهٔ دنیا کردی  
 تُندرِ بانگ تو در گنبدِ خضرا پیچید  
 گشت بیدار ز فریاد تو حیدربابا  
 چشمه‌ها باز ز چشمان پدر جوشیدند  
 دختران هلهله کردند و نثارت اشکی

از تو یاهو و اَنالِحق و ز ما آمین بود<sup>۱۲</sup>

یادم آید که به مهمانی شمس خواندی

۹- اشاره به غدر و خیانت افشین است.

۱۰- اشاره به طلسم وهم‌انگیز و هایل زمان و جاودانگی است که عنکیوت سهمگین زمان در هر گوشهٔ آن از چنبرهٔ مار و اژدها تارها تنیده است و تنها طلسم‌شکنانی بسیار معدود موفق می‌شوند این طلسم را شکسته و در طی قرون و اعصار در کالبد فرهنگ بشری به حیات معنوی ادامه دهند. شاید این ادعا نیز تصوّر و توهمی شاعرانه بیش نباشد.

۱۱- این ابیات اشاره به منظومهٔ «حیدربابا به سلام» است که می‌توان آن را شاهکاری تقلیدناپذیر و در نوع و زمینهٔ خود در ادبیات جهانی بی‌نظیر دانست.

۱۲- به یاد مجلس باشکوه هفتصدمین سال مولانا در تبریز و شاهکار «مولانا در خانقاه شمس تبریزی» که

حامل غاشیه زکوب و حسام‌الدین بود  
پیشکاران و زهر سو صفِ حورّعین بود<sup>۱۳</sup>  
گِردِ فردوسی و جای دگران پایین بود  
زُخ برافروخته از جام می دوشین بود  
شمس برخاست که آینده جلال‌الدین بود

میزبان شمس و معرّف تو، ولد خوان سالار  
قاضی و احمد تُرجانی و استاد ادیب  
خواجه و شیخ هم از صدرنشینان بودند  
شاعر گنجه و خاقانی و صائب خندان  
آفتابی بدرخشید و گشودی آغوش



این نه افسانه که سِخَرِ سخن و تبیین بود<sup>۱۴</sup>  
لیکن افسوس که در گوش کران یاسین بود  
ذوالفقارت به کف و معرکات صقین بود  
عاشقِ جیفهٔ این کالبدِ چرکین بود  
دل تبریز ولی از سفرت غمگین بود<sup>۱۵</sup>  
و آن چه شور و شَعَف و هلله و آذین بود<sup>۱۶</sup>  
شهریاری چو تو شایستهٔ این تمکین بود  
ید بیضای تو این بود و دو صد چندین بود  
گرچه مقیاس نجومیت درین تخمین بود<sup>۱۷</sup>

بیل بر دوشِ علی باغِ فدک را دیدیم  
جنگ اهریمن و یزدان به از این کس نسرود  
گُشتن خصمِ درون لایقِ اولادِ علی است  
نهروانی چه شناسد علی و زهرا را  
شاد کردی دل تهرانی و تهران چندی  
به قیام و به قعود تو چه حالتها رفت  
میزبان بست کمر پیش تو مهمانی را  
آدمی کوه شد از سِخَرِ حلالَت آری  
ز «سهندیه» تو پاداش. صفایش دادی

→ شهریار در آن مجلس خواند. وقتی شاهکار می‌گویم از روی مبالغه و مسامحه نیست، این منظومه را بار دیگر بخوانید تا به مفهوم «شاهکار» و قدرت شاعری شهریار و مقام مولانا در نظر او پی ببرید. افسوس که باب این فتوحات و ارتباط روحانی با مولانا در سالهای آخر عُمر به روی شهریار بسته شد.

۱۳- استادان فقید ادیب طوسی و احمد ترجانی‌زاده و حسن قاضی طباطبائی در مجلس تعظیم مولانا حاضر و فعال بودند و بخصوص ادیب طوسی در فراهم آوردن مقدمات و برگزاری آن مجلس سهمی بسزا داشت. قصیده بلند یدالله امینی مفتون نیز فراموش شدنی نیست. «صف حورّعین» اشاره به صف دانشجویان است که برنامه و علامت مخصوص جشن را به مهمانان تقدیم می‌داشتند.

۱۴- اشاره به قطعۀ «علی و دنیا»: علی به باغ فدک بیل زارعان بر دوش...

۱۵- اشاره به سفر شهریار به تهران و مهمان شدن در خانهٔ مرحوم «سهند». «سهندیه» حاصل ارتباط و دوستی شهریار و سهند بود. البته اقبال و استقبال فوق‌العادهٔ دوستاناران شعر ترکی (از خارج و داخل) در آفرینش این اثر «غنائی - حماسی» بزرگ و تشویق و تحریک شهریار تأثیر عمده داشته است.

۱۶- شهریار در سفری به تهران در اوج اشتها و افتخار چنین گفته است:

تا در اقلیم ری آوازه درافکنده ورودم  
دلنوازان بسر آیتد به دیدار و درودم

هر دم دیده به دیدار عزیز می‌بگشاید  
همه با روی نوازش به قیام و به قعودم...

۱۷- «سهندیه» چنان سروده شده که هنوز اکثر و اغلب خوانندگان نمی‌دانند این شعر توصیف قلّه‌های رفیع و منبع و دامنه‌های خیال‌انگیز سلسله جبال سهند است یا دربارهٔ مردی به نام سهند.



شاعری چون تو به مقیاس زمان سنجیدن هر چه دل خواست همان گفתי و نیکو کردی شهریاری تو و گر مدح کسی بسرودی شهریاری تو و گاهی صله‌ای بخشیدی از تو دیدیم و شنیدیم و ز پیرت حافظ چه شد آن دولت محمودی و آن حشمت و جاه نه غلامی و نه اسبی و نه پیلی برجاست نام محمود به شهنامه سزاوار آمد باورم نیست که اندر طمع مشتی زر دل تاریخ هم از گرز گران می‌لرزد تا آبد خون سیاووش نخسبد آری از زر و سیم درفشی نتوان برپا کرد نه شغادی و نه چاه و نه تهمت ماندند همه محتاج تو بودند و تو مشتاق صفا نه زر و سیم ستانند که جان می‌بخشند غرض این است که تا بوده جهان تهمت بود

رسم دیرینه این مردم کوتاه‌بین بود شاطر و حاکم آری به یکی توزین بود<sup>۱۸</sup> یا به تأویلی و یا طنزی و یا تمرین بود خلعتی بود که بر قامت یک مسکین بود آفرینی که نهان در صدفش نفرین بود که روان حکمش از ارونه و خزر تا چین بود آخرین مرکب سلطانی وی چوبین بود نوشداروی پس از مرگ ولی ننگین بود حمله رستم و آن رزمگه خونین بود لایبند آن نیز برای درمی سیمین بود که دل تهمت از غصه او پُرکین بود جنس اسطوره آهنگر ما چرمین بود رخس بی‌یال و دم و شیپه‌زن و بی‌زین بود کانچه می‌خواستی از فیض ازل تأمین بود کاین عروسیست که خون جگرش کابین بود نه همین قصه امروز و دی و پارین بود

۱۸- از سال ۱۳۴۸ یعنی انتشار کلیات دیوان شهریار دوستداران و خواهانش، که می‌خواستند او در همه چیز آن چنان باشد که آنان می‌خواهند، از اینکه شهریار صاحبان منصب و مقام را مدح گفته است ملول و متأسف بوده‌اند ولی شهریار به عنوان یک انسان (نه یک سرمشق اساطیری) نمی‌توانست نسبت به محبتها و احترامها بی‌اعتنا و از همه معایب و ضعفهای روحی میرزا و عاری باشد. مدحهای شهریار کرشمه عنایتی است به کسانی که می‌دانسته‌اند برای تاریخی ساختن نام و عنوان ناپایدار خود چه باید بکنند و روی بر کدام آستان نهند. بهر حال حقوق فردی و انسانی شهریار و این حقیقت که اگر صاحب مقامی را مدح گفته شاطر نانواخانه را هم ستوده است عذرخواه او تواند بود. فردوسی نیز محمود را مدح گفته ولی با توجه به عظمت فردوسی و حماسه ملی ایران اگر صله و خلعتی مطرح باشد فردوسی به محمود صله و خلعت بخشیده است نه محمود به فردوسی (آن هم پس از مرگ فردوسی چنانکه در حکایات و روایات آمده) و ناگفته پیداست که هزاران پهلوار زر سرخ ده‌دهی نیز نمی‌توانسته و نمی‌تواند حتی یکی از داستانهای شاهنامه را ایجاد بکند و همچنین یکی از شاهکارهای شهریار را. هنگام نوشتن این سطور بار دیگر دیوان شهریار (چاپ هفتم) را که شامل اشعار فارسی او تا ۱۳۴۸ است ورق می‌زنم، منظومه تحت جمشید را نمی‌یابم ولی همان مدحها را می‌بینم.

آنکه مردانه بتازد قَدَمش میمون است      حَذَر از دشمنِ غَدّار که پاورچین بود



<p>۱۹ که ستاینده سردارِ ادب تابین بود مگر این خرقه آلوده ما پشمین بود خواهش خویش نه فرمان شه غزنین بود<sup>۲۰</sup> که تو یُمگانی و تبریز تو را سَجّین بود<sup>۲۱</sup> کمترین پلّه این مرتبه علّین بود جرز این دولت جاوید مگر طاسین بود<sup>۲۲</sup> هر کجا پای نهادی تو بهشت آیین بود<sup>۲۳</sup> آن پرستو که پیام آورِ فروردین بود</p>	<p>شاعری پیشه من نیست ولی عیش چیست آتش آه که بگرفت چنین دامن ما رنج سو و دهک و نای چشیدی هر چند خسرو شهر خود و کشور خویشی تو، دریغ خلوت و جلوتِ سلطان ادب یکسان است شهرزاد تو سخنگو و کنارت هادی تاکی از کلبه طوفان زده دم خواهی زد شهریارا بگشا پنجره، باز آمده است</p>
--	--

تبریز ۱۴ فروردین ماه ۱۳۶۷ هجری شمسی

---

۱۹- تابین: سرباز صفر و بی درجه، این عنوان تا چهل پنجاه سال پیش معروف و مصطلح بود.  
 ۲۰- مسعود سعد به فرمان سلطان ابراهیم غزنوی سالها در قلعه های سو و دهک و نای گرفتار و زندانی بود.  
 ۲۱- یُمگانی: ناصر خسرو، که سالهای آخر عمر را در یُمگان در عزلت و انزوا گذرانید و همان جا درگذشت.  
 ۲۲- هادی و شهرزاد پسر و دختر شهریار که آن روز در کنار بستر پدر حاضر بودند.  
 طاسین: طس تَلکَ آیاتُ القرآن و کتاب مُبین (سورة النمل). «طس» و دو «طلسم» رمزی اشاره به قرآن مجید و کتاب المُبین که شهریار آن را والاترین منبع الهام خود می دانست و پس از آن مشرب و کلام مولا و بالاخره صدای سخن عشق یعنی دیوان حافظ را.  
 ۲۳-

کی به این کلبه طوفان زده سر خواهی زد      ای پرستو که پیام آورِ فروردینی  
 شهریار  
 افسوس که شهریار هرگز نتوانست پنجره کلبه طوفان زده بگشاید و آمدن پرستو را که پیام آورِ فروردین بود  
 ببیند...

## تابستان\*

حدیث غم به تو گویم، که غمگسار توئی  
صدای آبی لائسی دیار توئی  
پس از بهار و تو گوئی به از بهار توئی  
غلیظ بیغش و انبوه بی غبار توئی  
بزن به خرمن و برزن که شهسوار توئی  
که در میانه و از هر چه بر کنار توئی  
زیاد و اندک و پنهان و آشکار توئی  
به لوح خاطره تک بیت زرنگار توئی  
که بر مدار زمین، روح زهره وار توئی  
خبر نداشت در این ملک، شهریار توئی

بسیا که راحت دل‌های بیقرار توئی  
شب خنک چون نسیمی فراز بام و درخت  
کمال باغ و صفای کرانه در دل تست  
فکنده کشتی سودا به آبهای سلیم  
بر آن سمند طلائی، سلاح گرم به دوش  
قسم به ظهر تو، آن خلوت عمیق و بسیط  
بسان نور شفق، روی دشت سنبل زرد  
بسی شنیدم و خواندم کلام نغز، ولی  
چراغ بدرقه‌ات باد، چشم سبز سهیل  
غزل سرود سلیمان و گشت باد به دست

## پرتو جان\*

شهریارا تو همان دلبر و دلدار عزیزی      نازنینا، تو همان پاک‌ترین پرتو جانی  
ای برای تو بمیرم، که تو تب کرده‌ عشقی      ای بلای تو بجانم، که تو جانی و جهانی

در چندم امرداد ۱۳۶۷، در تهران، شهریار عزیز را از تبریز آورده در بیمارستان مهر (خیابان زرتشت، نزدیک خانه ما) بستری کرده بودند، دختر برادرش - لاله خانم - (زن دکتر حمید مصدق دوستم) به من خبر داد، با دسته گلی به زیارتش رفتم و این دو بیت.

مهدی اخوان ثالث

(م. امید)

---

\* فروغ آزادی - روزنامه بومیه به زبان فارسی و آذری - سال یازدهم - دوره جدید - شماره ۱۰۹ -  
یکشنبه ۸ مهر ماه ۱۳۶۹ - (ویژه نامه بزرگداشت استاد شهریار) - ص ۴.

## ای وای شهریار

در نیمه‌های قرن بشر سوزان<sup>۱</sup>  
در انفجار دائمِ باروت

در بوته‌زارِ انسان

در ازدحام وحشت و سرسام

سرگشته و هراسان

می‌خواند، - با نوای حزینش -

می‌خواست تا «صدای خدا»<sup>۲</sup> را

در جان مردمان بنشانند

نامردم سیه‌دل بدکار را، مگر

در راه مردمی بکشاند

می‌رفت و با نوای حزینش

می‌خواند:

- «در اصل، یک درخت کهن، «آدم» از بهشت

آورد در زمین و درین پهن‌دشت کشت،

ما شاخهٔ درخت خدائیم

چون شاخ و برگ ماست ز یک ریشه و تبار

هر یک تبر به دست چرائیم؟»

۲- مثنوی «صدای خدا» از شهریار.

۱- اشاره به کوره‌های آدم‌سوزی در آلمان.

این آتش، ای شگفت  
در مردم زمانه او در نمی‌گرفت!  
آزرده و شکسته و گریان و ناامید  
می‌رفت و با نوای حزینش،

می‌خواند:

- «گوش زمین به ناله من نیست آشنا  
من طایر شکسته پر آسمانیم  
گیرم که آب و دانه دریغم نداشتند  
چون می‌کنند با غم بی‌همزبانیم؟»<sup>۳</sup>

دنبال همزبان،

می‌گشت،

اما نه با چراغ، نه برگرد شهر، آه

با کوله‌بار اندوه

با کوه حرف می‌زد، با کوه:

- «حیدربابا، سلام»<sup>۴</sup>

فرزند شاعر تو به سوی تو آمده‌ست

با چشم اشکیار

غم روی غم گذاشته، عمری است، شهریار!

من با تو درد خویش بیان می‌کنم، تو نیز

برگیر این پیام و از آن قلّه بلند

پرواز ده، که در همه آفاق بشنوند:

«ای کاش جغد نیز

در این جهان ننالد،

از تنگی قفس



اینجا، ولی نه جغد، که شیری است دردمند  
افتاده در کمند.

پیوسته می‌خروشد،

در تنگنای دام

وز خلق بی‌مروت بی‌درد

یک دزه مهر و رحم طلب می‌کند مدام!

□

می‌رفت و با صدای حزینش،

می‌خواند:

– «دیگر مزن دم از «وطنِ من» عزیز من  
وز «دینِ من» مگوی به هر جمع و انجمن  
بس کن حدیث مسلم و ترسا را  
بس کن جدال موسی و عیسا را  
در چشم من: «محبّت» مذهب

«جهان» و «وطن»<sup>۵</sup>

□

در کوچه باغ عشق

می‌رفت و با صدای حزینش

می‌خواند:

– «گاهی گراز ملال محبت برانمت  
دوری چنان مکن که به شیون بخوانمت  
پیوند جان جداشدنی نیست، ماه من  
تن نیستی که جان دهم و وارهانمت!»<sup>۶</sup>

□

زین پیش گشته‌اند به گرد غزل، بسی

۵- قصیده معروف شهریار و این ابیات که:

یکی است کیش رهاکن حدیث مسلم و ترسا  
چه کافر و چه مسلمان چه آسیا چه اروپا

وطن یکی است رهاکن حکایت وطن!  
جهان مراست وطن، مذهب من است محبت

۶- دیوان شهریار.

این مایه سوز عشق نبوده‌ست در کسی

□

می‌رفت...

تا مرگِ نابکار، سر راهِ او گرفت.

تا ناگهان صدای حزینش

این بغض سالها،

این بغض دردهای گران در گلو گرفت

□

در نیمه‌های قرن بشر سوزان

اشک مجسمی بود، در چشم روزگار

جان‌مایهٔ محبت و رقت

ایوای شهریار!

آذر ماه ۱۳۶۷

## شهریار حزن

پادشاه قلعهٔ خاموش روح خویشتن  
بادهای دریدر چرخان و بر در حلقه‌زن  
در کتاب پاره‌ای تصویرهای بی‌دهن  
روی خاک خاطره، تاریک می‌روید چمن  
دشت، کور و پشت هر سنگ و درختی، راهزن  
در کجا گیرم مکان و در کجا جویم وطن  
پشت درها کیست؟ روح بی‌قراری در محن  
پسیر گمگشته را در باد جوید پیرهن  
برگها را برد با خود، تا کجا؟ تا گم شدن  
از کجا بود آن صدا و در کجا افتاده من؟  
نعره‌ای در پرده‌ای خاموش می‌گوید سخن

شهریار حزن بودی، خانه‌ات بیت‌الحزن  
شهر ویرانی سراسر خانه‌هایش سوخته  
دکهای بی‌صاحب و کالاش درهم ریخته  
خاطرات و خوابها خاکستری در گرد باد  
شهر، بی‌امن و امان و خانه بی‌دیوار و در  
می‌روم از خویش بیرون، باز می‌آیم به خویش  
می‌زند دستی دمادم حلقه بر درهای باز  
چارچوب در شکست و قفل سنگین دود شد  
ساز خاموشی صدا در داد و آوازی وزید  
شهریار حزن را می‌خواند صوتی بی‌صدا  
ناشناسی بود در عین غریبی آشنا

اشاره‌ها

## الف

### منوچهر آتشی:

... چند سال پیش که من در نشریه تلویزیون آن روزگار کار می‌کردم، یک شاعر پاکستانی که سرپرست دفتر سازمان ملل در تهران بود به گونه‌ای غیرمستقیم توجه مرا به خودش جلب کرد. اسمش گرچه معروف است و با من دوست شد، یادم رفته است. چیزی مثل «نظیر یا نذیر...» او - و دیگران هم - خود را نیمای پاکستان می‌خواند و بعدها شنیدم که چنین هم بود. اما جالب است که نیمای پاکستان چیزی در حد شهریار ما (در ادبیات ترکی و دو مرغ بهشتی) و خیلی جلو بیایم در حد توللی و نادرپور بود.

مجله دنیای سخن، شماره ۳۱ - فروردین - اردیبهشت ۱۳۶۹.

### محمود مشرف آزاد تهرانی:

... شهریار در شعرهای به زبان مادری خودش خیلی ساده‌تر و قادرانه‌تر می‌گوید. قطعات «حیدربابایه سلام» شعری که در زبان ترکی کم‌نظیر است، به اعتقاد اهل زبان، و شاید «افسانه» در آن بی‌تأثیر نباشد و به نظر ترک‌زبانها حتی زبانی غنی‌تر از آن داشته باشد، به خاطر آنکه بعد از افسانه، و پس از تجربه‌های نیماست، ولی شما در «ای وای مادرم» فقط سادگی می‌بینید، «فرم» در این شعر نیست، فرم آگاهانه. پرداختگی در فرم، قوی و محکم بودن خود شعر، ترکیب و کمپوزسیون شعری. ممکن است سادگی حرفها آدم را بگیرد ولی برای آدم اهل، همین ضعفها چشم‌گیر است.

حرف‌هایی با فروغ فرخزاد، ص ۱۶.

### داریوش آشوری:

... نیما را به خاطر غرابت کارش بسیاری اصولاً شاعر نمی‌دانستند. ولی شاعری همچون شهریار خیلی زود توانست شاعرانه بودن افسانهٔ نیما را درک کند.

هنر و ادبیات امروز، گفت و شنودی با: داریوش آشوری - محمود مشرف آزاد تهرانی، ص ۷۹.

### جلال آل احمد:

شهریار، غزلسرای معاصر به عنوان شاعر دست اول در زبان ترکی شناخته شده است و حیدربابایه سلام او قابل قیاس است با افسانهٔ نیما، اما به عنوان شاعر فارس زبان، غزلسرای دست سوم یا چهارمی است. و تازه او در دوره‌ای تحصیل می‌کرد که چنین تحریمی بر زبان ترکی سایه نینداخته بود و اکنون بزرگترین خطر تحریم ترکی است که در آینده دیگر هیچ شاعر و نویسنده‌ای از آن خطه نخواهیم داشت. اگر توجه کنیم که زبان ادبیات، زبان صمیمیت و کودکی و گهواره و دامان مادر است و نه یک زبان دوم که زبان رسمی حکومتی و دولتی است می‌توانیم توضیح بدهیم وضع شهریار را.

در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۲، ص ۱۴۱.

\_\_\_\_\_ :

پیش از همه قدر او [نیما] را «ضیاء هشترودی» شناخت. در جنگی که در اوایل این قرن، چهاردهم هجری، از شعرا فراهم ساخت. و بعد شهریار بود که در «هذیان دل» و بعدها در «رثاء مادرش» از او تأثیر پذیرفت.

ارزیابی شناخته‌شده، ص ۳۶.

### عبدالمحمد آیتی:

قطعهٔ «سرو» [مشیری]، «ای وای مادرم» اثر شهریار را به یاد می‌آورد... اگرچه «ای وای مادرم» شهریار مثل سایر اشعارش پرشورتر است، ولی «سرو» مشیری ادیبانه‌تر سروده شده است:

«خنده‌ای می‌رسد از سنگ به گوش

سایه‌ای می‌شود از سرو جدا

در گذرگاه غروب

در غم آویز افق

لحظه‌ای چند به هم می‌نگریم  
سایه می‌خندد و می‌بینم وای...  
مادرم می‌خندد...»

مجله راهنمای کتاب، سال چهارم، شماره ۳، خرداد. ۱۳۴۰.

\_\_\_\_\_ :

اخوان در غزل، به طرز قدیم و در اوزان عروضی مسلماً به پایه بعضی از غزلسرایان معاصرش چون شهریار و عماد و سایه نمی‌رسد. اصولاً آنها که با قصیده خو گرفته‌اند غزلسان از خشوتی که قصیده را زبنده است عاری نیست. ولی در قصیده به حق در زمره بهترین قصیده‌سرایان معاصر است...

باغ بی‌برگی، ص ۷۶.

### مهدی اخوان ثالث:

شعر در اسالیب گذشته و قوالب قدیم، امروز چون موجبات و عناصر و قوایم زندگی خود را از دست داده و کم‌کم از دست می‌دهد، دیگر نمی‌تواند آن چنان زندگی درخشانی داشته باشد و حتی دوست سیصد سال است که نتوانسته است و نداشته. قصیده در این اواخر کمابیش توانست در ملک الشعرا بهار به اصطلاح «خانه روشن کند» و غزل در شهریار و عماد خراسانی و تک و توکی دیگر - در زمان ما - کمابیش خانه روشن کرده است و زندگی رو به پایان خود را ادامه می‌دهد. چراغی، شمعی رو به خاموشی است مگر آنکه نابغه‌ای بزرگ طلوع و ظهور کند و تمام این حسابها را باطل سازد و این امر حسابش جداست و می‌دانید که نبوغ باطل السحر همه حسابهای «تاریخی و اجتماعی و اقتصادی» و غیره است.

صدای حیرت بیدار، ص ۱۳.

\_\_\_\_\_ :

... شیوه هندی تفننی است که در آن به یک حساب اصلاً محتوی مطرح نیست. اما باز هم آمدند، بعدها آدمهایی که در همین قالب غزل شور و حال و حرفی داشتند، فرض صفای اصفهانی یا حاج میرزا حبیب، بعد از آن ماجراهای غزل ظاهراً دیگر اینها نمی‌باید می‌رفتند سراغ این حرفها. اما اینها شور و شیدایی داشتند، آن شور و جنون را ریختند

توی غزلشان. یک زندگی معنوی داشتند سوای زندگی عادی خودشان، شور و حالی غریب در کارهاشان دیده می‌شد، نتیجه کار شد چندین غزل درخشان و عالی. البته چون پیمانۀ از لحاظ ظاهر کلام پر شده، بنابراین میزان بازدهی و زاینده‌گی عمر شاعری مثلاً حاج میرزا حبیب یا صفای اصفهانی کم است، آن غزلهای پرشور و حال و درخشان آن قدرها زیاد نیست. بنابراین درست است که پیمانۀ پر شده اما نه اینکه به کلی تمام شده و خالی شده، کس دیگری اگر بیاید و شوری داشته باشد و حالی، غزل می‌گوید. شهریار در بعضی از غزلهایش این حال و شور غزلی را دارد یا عماد خودمان، سایه و بعضی دیگر، من جمله مشفق و پژمان گهگاه.

پیشین، صص ۵۳ - ۵۴.

\_\_\_\_\_ :

... اگر آدمی باشد که چیز تازه‌ای داشته باشد، هنوز هم می‌تواند در این قالب بگوید. شهریار یا عباس فرات ممکن است هر دو غزل بگویند، ولی چقدر تفاوت است بین این دو؟ آن شهریار جوان پرشور عاشق بیدل فریادگر، و این (بدون اینکه خدای نکرده قصد بی‌احترامی داشته باشم) کسی که به قول خودش «عادت دارم که شبی یکی دو تا غزل بگویم» باز هم تکرار می‌کنم گناه، در قالبها نیست، در آدم‌هایی است که از این قالبها چگونه استفاده می‌کنند. امکانات غزل پر شده، برای آدم‌هایی که مطابق فرمول‌های قبلی و کهنه کار می‌کنند و گرنه اگر تو حرفی داشته باشی در همین قالب هم می‌زنی...

پیشین، صص ۵۸ - ۵۹.

\_\_\_\_\_ :

... شهریار با اینکه غزلسرایی استاد است و بیشتر کارهایش در مایه غزل است، تک و توکی از غزلهای او درخشان است و یا طرح تازه‌ای دارد، مثل:

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا

یا یکی دو تا طرح دیگر که درخشان و زیبا هستند. البته شهریار کارهای دیگری دارد که در مایه‌های نو سروده شده و بسیار زیبا هستند که من آنها را حساب نکرده‌ام، حرف من بیشتر روی آن غزلهایی است که شهریار در مایه قدیم سروده. البته بحث اساسی متأسفانه تاکنون در مورد شهریار نشده و در این اندک هم نمی‌گنجد. من برای شهریار



خیلی احترام قائلم، برخلاف آن عده‌ای که شعر نو گفته‌اند و با شناختن نیما، به کسانی که در شیوه‌های قدیم شعر می‌گویند، احترام نمی‌گذارند. به هر حال من اگر گفتم چند غزل شهریار درخشان است منظورم توهین به او نیست و امیدوارم دوستداران او رنجیده نشوند. من خودم زمانی یک غزل او را استقبال کردم...

پیشین، ص ۱۹۱.

: \_\_\_\_\_

... اگرچه مبنای شعر بیان معانی است و مجهز بودن به اسلوبهای به اصطلاح بدیعی و صنعتی هم جزو توانایی‌های شاعر می‌توانند باشند. اما سراغ داریم کسانی را که اصلاً و ابداً هیچ یک از کتابهای عروض، بدیع را نخوانده، اما شاعری خوب هستند یا بوده‌اند، از لحاظ وزن و طبع خطا نمی‌کنند... در عصر ما کسانی مثل شهریار، عماد خراسانی، سایه، فروغ فرخزاد، شاملو، خود بنده شرمنده که هیچکدام گمان نکنم درس شعر و شاعری را اکتساب کرده باشیم...

پیشین، ص ۳۸۰.

: \_\_\_\_\_

... من چندین سرمشق برای خودم می‌توانستم داشته باشم، غیر از گذشتگان، در عصر خودمان، نزدیک به عصر خودمان کی بود؟ ایرج بود، بهار بود، اینها که چهره‌ای بودند در خط خودشان، هر یک در عالم خودشان ایرج یک چهره بود، بهار یک چهره بود، شهریار یک چهره بود، چون انس داشتم با عماد، عماد یک چهره بود. این بود که آغاز کار من یک جایش ایرج بود، یک جایش شهریار بود و همینطور، یکی دو نفر هم بودند، اما گرایش آخری من به نیما بود، چرا برای اینکه با این شکل دیدم بهتر می‌توانم حرف بزنم. ...

پیشین، صص ۶۲ - ۶۳.

: \_\_\_\_\_

سایه می‌کوشد که بین «یوش» و «تبریز» کشورک مستقلی بنا کند و به نظر من در آستانه توفیق است. ولی اگر ما به سه چهار غزل پرحال و احساسی که در این کتاب است («زیان نگاه»، «سروشک نیاز»، «سایه‌ها»، «شرم و شوق») و غزلهای دیگر سایه که در این کتاب

نیست، توجه کنیم، می‌بینیم که هیئت حاکمه تقریباً تبریزی است و حتی شعری مثل «شاید» یکی از قطعات «دو مرغ بهشتی» را به روشنی فریاد می‌آورد، آنجا که شهریار می‌گوید (اگر درست به یادم مانده باشد، چون تنها نسخه دستنویسی که از این شعر و بسیاری شعرهای دیگر داشتم، کسی گرفت و پسم نداد):

غرفه را درگشا، پرده بردار  
عود میسوزد و صندل همی سای... الخ

(یعنی باقیش یادم نیامد!)

باغ بی‌برگی، ص ۷۱۱، (درباره «زمین» دیوان شعر ه. ا. سایه).

#### مهرداد اوستا:

شهریار اما یکی شاعر نیست نام‌آور، با سری پرشور، و دلی سرشار از تلاطم هیجانی شاعرانه، شعر، در شهریار؛ مشربی وسیع‌تر از حدود بلاغت و مرزهای آرایه‌ویرایه لفظی دارد؛ و چنان بلند آوازه، که روزگار از پس‌قرن‌ها، بتواند چنان شاعری را نام‌آوردارد، (همین تعیین هنر در شهریار، که بی‌هیچ تردید بازتابی است از آزادگی بی‌حدومرز وجود او)، موجب آن آمد، که گروهی از بی‌شمار، هواخواه او سازد، و در مقابل آن نیز گروهی؛ که شکوه این بلندنامی، وجودشان را لبریز از خشم و حسادت گرداند؛ شگفت‌اینجاست که دشمنان این شاعر همان دوستان صمیم و قدیم او بوده‌اند و چه بسا که خود در شاعری مرتبتی والا دارند. دیدار من با شهریار، بسی دیر پیش آمد که من در آرزوی آن، می‌سوختم، گویا در زمستان سال پنجاه، سه یا چهار ماه از این پیش... و اینک، اردیبهشت ماه است به سال پنجاه و یک؛ از هجرت پیامبر بزرگ؛ به گردش سالهای خورشیدی!... در مجمعی، که صدها تن از پیر و جوان؛ هواخواه او، و دیدار او را گرد آمده بودند تا استاد کهنسال را، که بسی کهنسال‌تر از آن می‌نمود، که عمر بر او گذشته باشد، با چشم بنگرند، و با دل بشنوند؛ و من چکامه‌ای، در مدیح او خوانده‌ام و گرم یکدیگر را در آغوش کشیدیم؛ آهنگ دلنشین سخن او، به هنگام خواندن بهرگونه سخن؛ از غزل‌های شیوا، و شورانگیز، قطعه و قصیده؛ حالتی مجلس را بخشیده بود، بی‌سابقه.

واشگ او، در غم یاران از دست شده؛ چونان عارف، ایرج، پروین، بهار و رهی همه را در عالمی بیرون از این عالم، به پرواز در می‌آورد؛ ...

: \_\_\_\_\_

... از برکات محضر استاد صالحی سمنانی بود، که سعادت دیدار با خداوند سخن شهریارم نصیب افتاد که یکچند از این پیش قصیدتی را، که در مدیح او سروده بودم؛ در مجلس بزرگداشت او باز خواندم و این به جای خویش، بس شنیدنی ست: که چند سال از این پیش، به یاد روز جهانی شعر، از من خواستند تا قصیدتی انشاد کنم، و در مجلس ملک‌پور، که بنیانگزار انجمن حافظ است، و یکی از مشوقان من، خوانده آمد و به ارادتی که مرا با شهریار بود نادیده، از او نیز یادی به میان آمده بود، لیکن مرا که جوان بودم، بدین پندار که حق شناسی، مایه شادی خاطر استادان پیر خواهد بود، بدین واقعیت تلخم آگاه کردند؛ که نه همین یاد از شهریار مایه شادی نخواهد بود، که بارآور دشمنی ست، و من با کمال حیرت، ناگزیر به حذف نام شهریار آمدم! در حالی که نمی دانستم چرا حق شناسی را باید در شمار گناه به شمار آرند، و هنوزم، این معماً، آسان نگشته است. و مطلع قصیده این بود:

هفت سراپرده نیلوفری

زین فلکی بزمگه مشتری

... تا آنجا که گفته بودم:

اینست همین شعر، همان شاعری...

عشق، هنر، شعر، سخن، شهریار

و:

کش به هنر داد، سخن سروری

شادی استاد سخن شهریار

پیشین، صص ۴۷۶ - ۴۷۷.

: \_\_\_\_\_

...

مرحوم استاد شهریار از نظر اعتقادات در جای رفیعی قرار داشت، و این در حالی است که سیر زندگی اش به گونه‌ای بود که بیشتر می توانست ملحد باشد، ولی عجیب به سمت اعتقادات گرایش داشت تا آنجا که حتی گاهی اوقات به صورت تعصب جلوه می کرد که البته واقعاً این طور نبود. همیشه ده روز قبل از ماه مبارک رمضان روزه می گرفت، هر چند توان جسمی او اصلاً مناسب نبود. روزی در همان مجلس

بزرگداشت خدمتشان رفتیم، مبلغی به صورت تشویق تقدیمشان شد، که آنرا عیناً تقدیم خانواده‌های جنگ زده کرد و من بعدها شنیدم که حتی ایشان هر ماه مبالغی از حقوق ماهیانه خودش را هم به این امر اختصاص داده بود.

مرحوم شهریار علی‌رغم اینکه خودش معمولاً می‌گفت اطلاعات عربی چندانی ندارم، ولی اشعار ارزنده‌ای به زبان عربی داشت و حتی قرآن را هم چندین بار نوشته بود و غالباً به مناسبت به بسیاری از آیات قرآن از حفظ استشهاد می‌کرد. ...

... [مرحوم رنجی] یکبار می‌گفت مدتی به اصرار از مرحوم شهریار درخواست می‌کردم که برای شام یا نهار به خانام بیاید، اما او اعراض می‌کرد. روزی علتش را سؤال کردم، جواب داد: من نمی‌دانم که درآمد و پول از کجا داری؟ من هم دستش را در دستهای پینه بسته‌ام گرفتم و گفتم: این دستها دستی نیست که پول حرام در بیاورد. شاید آنچه را که عرض کردم بتواند گوشه‌ای از اعتقادات مرحوم شهریار را نشان بدهد.

از نظر شعر هم، اشعار او با آثار بسیاری از بزرگان ادب این سرزمین برابری می‌کند. تشبیهات او بسیار زیبا و عالی است، آن قدر که در حد عالی‌ترین تشبیهات تازه یا به قول فرنگیها، ایماژ یا تخیلات شاعرانه ما قرار می‌گیرد.

... استاد شهریار در آغاز توجه بسیاری به نیما داشت و خیلی با او می‌جوشید ولی بعد من دیدم که از این کار ابا داشت، البته او به شیوه‌نمایی هم شعر گفته، مثل «انیشین» و «ای وای مادرم» ولی بعد گفت این شیوه را قبول ندارم، یعنی حرفهایم را در قالب غزل بهتر می‌توانم بیان کنم، که حرفی است منطقی. ...

... غزل شهریار درست است که کاملاً غزل است ولی خیلی از آنها فرق می‌کند با غزلی که گذشتگان دارند. از جمله اساتید بزرگ غزل و قصیده، استاد امیری بود. در استادی ایشان سخنی نیست و واقعاً استاد برتری هم بودند. ولی آن تازگی و جهش که در غزل شهریار وجود دارد نه در غزل امیری وجود دارد و نه در غزل رهی، که اینها هر دو از مهمترین غزلسرایان روزگار ما هم هستند. ...

کیهان فرهنگی، سال پنجم، شماره ۶، شهریور ماه ۱۳۶۷، صص ۱ - ۷.

### الساندرو بائوزانی (Alessandro Bausani):

یکی دیگر از شعرای جدید ایران که شایسته ذکر است شهریار آذربایجانی (متولد تبریز در ۱۳۲۴ [ق] / ۱۹۰۶ [م]) خالق یک سبک عالی و جدی شعری است که در آن از

بهترین و اجتماعی‌ترین عناصر سنتی سود جسته است.

ادبیات نوین ایران، ص ۱۱۹.

### دکتر رضا براهنی:

... هویت من در تلاش من است. و فکر می‌کنم اگر بخواهید قرینه‌ای برای هویت و تلاش من پیدا کنید، می‌توانید به زندگانی کسانی نگاه کنید از همشهری‌های من، که در موقعیت من به نوشتن پرداختند. نمی‌خواهم از کسی نام ببرم، ولی سه خصیصه را اساس هویت نویسندگان آذربایجان می‌دانم: ۱) سرسختی و پیگیری برای یافتن حقیقت و عدول نکردن از آن به هیچ قیمتی (نمونه‌هایش تقی رفعت و صمد بهرنگی)؛ ۲) داشتن ذهبتی قصه ساز، حتی اگر شاعر باشند (از نظامی تا ساعدی و شهریار)؛ ۳) مخالفت با دروغ و ریا و خرافات از هر نوع و موافقت با تجزیه و تحلیل منطقی در بحث‌های ادبی، سیاسی، تاریخی و اجتماعی (بیشتر سه نفر را در نظر دارم: تقی ارانی، خلیل ملکی و احمد کسروی، به رغم اختلاف‌هایی که با هر سه نفر در بسیاری موارد دارم).

این خصیصه‌ها به یک نسبت در همه نویسندگان و شاعران و نامداران آذربایجان دیده نمی‌شود، ولی هر نویسنده آذربایجانی از این سه خصیصه بر حسب استعداد خود سهم می‌برد.

سفر مصر و جلال آل احمد و فلسطین، صص ۱۱۶ - ۱۱۷.

: \_\_\_\_\_

...

شعری هست که از «سمبولیسم» قرن نوزدهم سرچشمه می‌گیرد و به طور کلی تمام دنیا را تحت تأثیر قرار می‌دهد. از مالارمه و رمبو و کلودل و والرئ و سن ژون پرس در فرانسه بگیر و بیا تا الیوت و پائوند در زبان انگلیسی؛ و در خاور میانه از احمد هاشم ترک و نازک الملائکه عرب بگیر و بیا تا نیما و احمد شاملو (به استثناء چند شعری از احمد شاملو، مثل «شعری که زندگی است» و «پریا» و چند شعر اجتماعی منثور و منظوم) و نادرپور و حتی مهدی اخوان ثالث خودمان. این سنت جدید از شعر اروپا برخاست و ملل دیگر دنیا را هم در زیر چتر تأثیر خود گرد آورد؛ و هنوز هم این شعر اثر دارد و آخرین نمونه‌اش، به اصطلاح «موج نو» است که چند سال پیش در ایران سر و صدایی کرد و فروکش کرد. این سنت، یک سنت سفید

پوست اروپایی - آمریکایی است که مرا نیز در گذشته تحت تأثیر خود گرفته بود و بعضی از تغزلات من در این سنت و روحیه است؛ البته به زبان خاص خود من. این سنت، بهار و عارف و نسیم شمالی و عشقی و دهخدا و تصنیف‌سازان و مرثیه‌سرایان اجتماعی حول و حوش مشروطیت، و سنت اجتماعی «ملا نصرالدین» و «هوپ هوپ نامه» صابر را که بر دهخدا و عشقی و عارف و نسیم شمال سخت اثر گذاشت و بر بهار و ایرج هم بی‌تأثیر نبود، و حتی بعدها «حیدرآبادی» شهریار را هم در هاله تأثیر خود گرفت، از مد نظر دور داشته است و از ساختمان ارگانیک شعر، از آن چیزی که من در نوشته‌های ده سال پیشم از آن به عنوان هماهنگی بین شکل ظاهری، شکل درونی یا ذهنی، و محتوا یاد کرده‌ام، حداکثر استفاده را برده است. ...

جنون نوشتن، صص ۷۲۶ - ۷۲۷.

\_\_\_\_\_ :

...

«زمستان» مجمع الجزایر تأثیرهای مختلف شعری است. ایرج، شهریار، نیما، نادریور، شاملو و حتی گاهی کسرائی در «زمستان» تأثیر گذاشته‌اند؛ ولی اخوان از این میان، توشه‌های کافی از ایرج، نیما و مکتب خراسانی گرفته، به مرحله‌ای از خودیابی تا حدی کامل در «آخر شاهنامه» دست یافته است. ...

طلا در مس، ج ۲، ص ۱۰۰۸.

\_\_\_\_\_ :

... کسانی که در سراسر جهان به دو زبان شعر می‌گویند فراوان هستند. نمونه درخشان این گونه پدیده در زبان‌های خود ما شهریار است که به فارسی و ترکی شعر می‌گوید. جالب است که شهریار وقتی شعر ترکی می‌گوید، شدیداً متکی بر زبان بومی و استفاده از کلمات بومی است و در واقع اصطلاحات عادی را مدام از اعماق زبان عامیانه مردم و سنت آنان بیرون می‌کشد و تا سطح شعری که گاهی واقعاً عالی است اعتلا می‌دهد؛ ولی وقتی که به فارسی شعر می‌گوید، متکی بر زبان رسمی ادبی (غزل و قصیده، و به ندرت شعر نیمایی) و لهجه رسمی زبان فارسی است.

پیشین، ج ۳، ص ۱۶۲۳.

: \_\_\_\_\_

در شعر ایران، غزل رهی معیری، شهریار و سایه، به رغم تفاوتهایی که با یکدیگر دارند، یک چیز مشترک دارند و آن تعلق فنی و ساختاری آنها به گذشته شعر فارسی است. ایات این غزلها دارای نوعی توازی است و این توازی، مبتنی بر همان توازی شعر کلاسیک فارسی است. ...

پیشین، ج ۳، ص ۱۷۳۲.

: \_\_\_\_\_

...

آنچه بر ما در بحبوحه انقلاب گذشت باید سرمشقی برای تمام اعصار باشد. جدی‌ترین شاعران ما به کار خود پرداختند، ولی عده‌ای گمان کردند که از نظر شعری باید میرفطروس را با اخوان مساوی دانست و گل‌سرخ را با احمد شاملو. شعور احزاب در شعر، جانشین شعور انتقادی شد و سیاوش کسرانی شاعر انقلاب و شاعر ملی شناخته شد. اشتباهاتی از این دست در حول و حوش انقلاب مشروطیت هم پیش آمده بود و بودند کسانی که از همان آغاز شاعری نیما، شاعرانی چون بهار، ایرج، عشقی، عارف، فرخی و شهریار را بر نیما ترجیح می‌دادند. نسل این قبیل خیالبافان هنوز هم منقرض نشده است. کشتی شکسته‌ای که تخته پاره‌هایش بر روی آبهای ساحلی بنادر متعفن انجمنهای ادبی غوطه می‌خورد، وامانده‌ترین نماد بحران رهبری شعری ملت ماست. پیشین، ج ۳، ص ۱۷۷۸.

: \_\_\_\_\_

... پس از رفتن رضاشاه، ایران متحد متفقین شد. خدمات خود را در اختیار متفقین گذاشت. بهمین دلیل، در جنگ دوم، از طرف ما نه جنگی در کار بود، نه مقاومتی و نه نهضت مقاومتی. به همین دلیل بر ذهن نویسندگان آن روز آذربایجان توهمی از نوع دیگر حاکم بود. شعر و نثر ترکی آذربایجانی در آن دوره گل‌کرد. و در بسیاری از نویسندگان و شاعران این حس ایجاد شد که سرگذشت و سرنوشت فرهنگ، زبان و ادبیاتشان، اشتراکاتی با آذربایجان شوروی دارد. این تجربه، در دوره بعدی، یعنی پس از خروج نیروهای شوروی از آذربایجان و سقوط فرقه دموکرات، به زبان و ادبیات و فرهنگ آذربایجان، بطور غیرمستقیم لطمه زد، به این معنی که زبان و فرهنگ آذربایجان مترادف حرکت‌های

سیاسی‌ای شناخته شد که تصور می‌رفت حضور نیروهای شوروی و فرقهٔ دموکرات در آذربایجان به میراث گذاشته است. زبان و ادبیات آذربایجان در عصر پهلوی دوم، حتی مشکوک‌تر، و به یک معنی، خائنانه‌تر قلمداد می‌شد. ناله‌هایی که شه‌ریار از این بابت کرده، بیانگر خائن قلمداد شدن زبان و فرهنگ بومی است. تازه شه‌ریار باید از اقبال خود شاکر بوده باشد که توانست «حیدربابا» و چند شعر ترکی دیگر را بگوید و منتشر کند. ... پیشین، ج ۳ ص ۱۸۳۵.

\_\_\_\_\_ :

معیار شعر ترکی آذربایجان نه از لحاظ کیفیت شعر و سبک و غیره، بلکه تنها از لحاظ زبان، شعرهای ترکی شه‌ریار است. شه‌ریار از ترکی‌ای استفاده می‌کند که از لحاظ ریشه «آذربایجانی» بسیار اصیل و دینامیک است. شعرهای ترکی او جدیدتر از شعرهای فارسی اوست و به طور کلی شعر ترکی او در اوزان شکسته و فولکلوریک بسیار غنی‌تر از شعر فارسی است. ...

پیشین، ج ۳ ص ۱۸۲۵.

\_\_\_\_\_ :

... در خود شوروی، من پیوسته از شاعرانی خوشم می‌آمد که تجربهٔ درونی خود را در برابر تجربهٔ بیرون می‌گذاشتند. من از شعر «آخمتاوا»ی روس خوشم می‌آمد و می‌آید، ولی به رغم آذربایجانی بودنم، از شعر «صمد وورغون» به دلیل ایدئولوژیکی بودن شدید آن خوشم نمی‌آمد و نمی‌آید. هنوز شه‌ریار را به آن یکی آذربایجانیها ترجیح می‌دهم. «ایتمیز قورد اولالی بیزده قایتیدق قویون اولدوخ / ایتی له قول بویون اولدوخ». به دلیل اینکه من دنبال شعر هستم، اگر می‌خواستم سیاست بخوانم می‌رفتم لنین را می‌خواندم، تروتسکی را می‌خواندم، روزا لوکزامبورگ را می‌خواندم. ...

مجلهٔ دنیای سخن، شماره ۵۳ (بهمن - اسفند ۷۱)، ادبیات ایرانی معاصر (متن سخنرانی رضا براهنی در دانشگاه برلین «۱۴ آوریل ۱۹۹۲»).

\_\_\_\_\_ :

... صمد بهرنگی نیز مثل کلیه نویسندگان معاصر خود، مرد عصر خویش است. و چه ستمی این عصر بر او و مردم‌نسل او تحمیل کرد! علاوه بر خفقانی که در سراسر حکومت



سلسله پلشت پهلوی بر ایران حاکم بود، بر ملیت‌های غیر فارس ایران، خفقانی دیگر نیز تسلط داشت، و این همان ستم از نوع مضاعف بود. نه تنها بریده شدن زبان فرهنگ و ادب و هنر و روزنامه و سیاست، بل بریده شدن زبان مادر. نویسندگان کلیه ملیت‌های ستمدیده ایران باید دو بار تولد می‌شدند، یک بار به وسیله مادر خود، و بر زبان مادری خود و بار دیگر به وسیله «دایه‌ای مهربان‌تر از مادرا»، و بر زبان تحمیل شده بر کلیه ملیت‌های تحت ستم، یعنی بر زبان مادری دیگران، یعنی بر فارسی. هر یک از این نویسندگان به مقتضای شرایط و اوضاع خود، باید، به نوعی تن در می‌دادند به تحمیلات عصر خود. در آذربایجان، نسل صمد، جز به مدت یک سال، از شهریور ۲۴ تا آذر ۲۵، ثمره رسمیت یافتن زبان مادری خود را نچشید. و این پانزده ماه، گرچه بسیار کوتاه بود، اما اثری عمیق، شدید و برق‌آسا داشت. نسل صمد شیفته زبان مادری خود شد. سقوط فرقه، در واقع سقوط زبان مردم آذربایجان هم بود. از آن به بعد، تاریخ غدار، چهار راه مختلف در پیش روی نویسندگان آذربایجان گذاشت: (۱) یا به ترکی بنویسند، و از چشم حکومت نژادپرست، و طبعاً از چشم مردم، نوشته‌ها را پنهان کنند. کاری که شاعران و نویسندگان بردبار و شجاعی چون سهند، حبیب ساهر، محزون، علیرضا نابدل (اوختای) و مرضیه اسکوثی (در شعر) و گنجعلی صباحی (در قصه) کردند؛ (۲) یا تن به مهاجرت بدهند و به زبان ترکی آثار خود را بنویسند، و دور از مخاطبان اصلی خود، یعنی مردم آذربایجان، آثار خود را به صورت محدود چاپ کنند، که از این نظر سرنوشت م. شبسترلی، یکی از قویترین شاعران جدید آذربایجان، نمونه است؛ (۳) یا به فارسی و ترکی بنویسند، مثل شهریار و مفتون امینی (در شعر)، که آثار فارسی خود را نسبتاً به راحتی چاپ می‌کردند و اشعار ترکی خود را به زحمت. (ازین نظر «حیدربابای» شهریار که بارها، هم در ایران و ترکیه و هم در آذربایجان شوروی چاپ شده، یک استثنای باشکوه ولی نادر است. خود شهریار در رژیم گذشته در تلویزیون گله کرد که به او اجازه داده نمی‌شود که شعرهای ترکی خود را چاپ کند؛ (۴) و یا زبان فارسی را برای نگارش کلیه آثار خود انتخاب کنند، و حتی اگر چیره‌دستی حرفه‌ای در زبان مادری خود داشتند و گهگاه هم توانستند در آن زبان ذوق آزمائی در سطح عالی بکنند، و حتی با نویسندگان و شاعران حرفه‌ای برابری بکنند (مثل صمد بهرنگی و بهروز دهقانی)، رویهم، هر چه می‌نویسند به زبانی باشد که حکومت و تاریخ، به عنوان زبان رسمی بر سراسر ایران حاکم کرده‌اند، یعنی به زبان فارسی. تعداد این قبیل نویسندگان و شاعران به راستی بی‌شمار است و برخی از آنان در تحقیق، نقد ادبی، تاریخ‌نویسی، شعر و قصه، صاحب

سبک و شیوه در زبان فارسی هستند. به یک معنا اینان همان کار را کرده‌اند که تعداد بی‌شماری از نویسندگان گذشتهٔ آذربایجان، ترکان ایران و یا نیمه ترکان کرده‌اند: نظامی، شمس تبریزی، مولوی، قطران، خاقانی تا پروین اعتصامی و ایرج میرزا و تقی رفعت تا کسروی، صمد بهرنگی، غلامحسین ساعدی، بهروز دهقانی و اشرف دهقانی.

گرچه سنن مختلف زبانی و بیانی و نحوی، دو گروه نویسندهٔ آذربایجانی یعنی ترکی‌نویس و فارسی‌نویس را از یکدیگر جدا می‌کند، مثلاً سنت پشت‌سر «سازمین سوزو» از قرا چورلو (سهند) که از نظر «فابل» مبتنی بر «دده قورقود»، اثر روائی ترکان آذربایجان و ترکی آذری است و از نظر قالب صوری مبتنی بر وزن هجائی؛ و سنت پشت غزل شهریار، و شعر جدید فارسی در آذربایجان، سنت شعر کهن فارسی، شعر جدید نیمائی و حتی شعر بی‌وزن است - لکن دو خصیصهٔ بسیار مهم و اساسی، شعر و نثر آذربایجانی‌ها را رو بهم از شعر و نثر ملیت فارس، حتی موقعی که آذربایجانی‌ها به فارسی می‌نویسند، متمایز می‌کنند: یکی خاصیت قوی روائی این آثار، که از خمسهٔ نظامی به فارسی تا «حیدربابا»ی شهریار و «سازمین سوزو»ی سهند به ترکی به چشم می‌خورد و مثل خطی است روشن و دقیق و تقریباً بی‌وقفه که «دده قورقود» ترکی و «مثنوی معنوی» مولوی را به «افسانهٔ محبت» صمد بهرنگی پیوند می‌زند؛ و دیگری مادیت قوی مصالح این آثار است. رو بهم، نویسنده و شاعر آذربایجانی و ترک کمتر از نویسنده و شاعر ملیت فارس ذهنی‌گراست. «شرح شطحیات» شیخ روزبهان بقلی شیرازی، در برابر مقالات و مقولات شمس تبریزی و «مثنوی» اثری ست ذهنی‌تر. به یک معنا، مولوی سراسر تشبیه، استعاره، مجاز، توریه و شخصیت است، سراسر ارسال‌المثل است. توصیفی‌ترین شاعر کهن ایران، و مادی‌ترین آنان، نظامی است. هر دو بزرگترین، و یا از بزرگترین، قصه‌گویان جهان کلاسیک هستند، و این، آن خصیصهٔ روائی است؛ و هر دو از بزرگترین اسطوره‌سازان و شخصیت‌آفرینان ادبیات کهن فارسی هستند؛ و این آن خصیصهٔ مادی است. اسطوره، استعاره و شخصیت را مصالح مادی و عینی نویسندگان بدانیم. مولوی سراسر آدم، اسطوره و استعاره است. هیچ شاعر و نویسنده‌ای در ادبیات کهن فارسی ازین دیدگاه قابل قیاس با او نیست. مولوی به رغم آن عرفان همه جاگسترش، که قاعدتاً باید ذهنی باشد، یکی از مادی‌ترین شاعران جهان است. مولوی مسافر اشخاص و اشیاء است، و در عین حال مسافر قصه‌هاست. سفرکرده‌ای است که قصه می‌سراید و پشت‌سر هم مثل می‌زند و مثال می‌آورد. «حدیث دیگران» مولوی در معنای مادی کردن درونی‌ها در خارج از خود درون و در سیر و

سیاحت در عینیات است. صمد، مولوی نیست، نظامی نیست، فضولی نیست، ولی رشته‌ای مستمر و مشترک این شاعران را به صمد نزدیک می‌کند. [اگر] صمد زندگی طولانی می‌کرد، شاید مثل اینان می‌شد، (آراز، به دو دلیل دشمن ماست، یکی به دلیل اینکه به جبر تاریخ گردن نهاده، نیمه شمالی ما را از ما جدا نگه داشته؛ و دیگر، به دلیل اینکه، زنده صمد را تحویل گرفته، مرده او را به ما پس داده است). ولی ساخت آن رشته الفت هنری و جهان‌بینی فکری، با بداهت تمام در برابر ماست. صمد نیز مسافر افسانه است، مسافر اسطوره است. ساخت ذهنی صمد نیز، ساخت سفر است. مسافر به یک معنا، قصه‌گو است، و به طور کلی ترک‌ها مردمی مسافر هستند. ازین نظر نیز ترک‌ها با فارس‌ها فرق می‌کنند.

شاید علت وجودی آن دو خصیصه، یعنی روائی بودن و مادی بودن آثار ترکان در این نکته نهفته باشد که ترکان نژادی در حال گریز از مرکز بوده‌اند، و فارس‌ها در حال رجعت به مرکز. ترک‌ها از بستر میهن آباء و اجدادی خویش به بیرون افکنده شدند و سفر کردند، از کناره‌های دیوار چین در شرق تا شامات، آفریقای شمالی و دانوب در غرب، از جنوب تا اعماق هند و از شمال تا حاکمیت مسکوای روسی. آنان در مسیر و در پیرامون خود چیزها دیدند و تجربه کردند، و عجب اینکه قبایل مختلف، پس از ترک بستر میهنی خویش، به ندرت برگشتند تا دوباره تن به آن بستر بسپارند. برعکس، در عبور از رودها، شهرها، کناره‌های کوهستان‌ها، استپ‌ها و دریاها، گله به گله، از خود میهن به جای گذاشتند، و لهجه‌هایی از زبان خود پروراندند که گهگاه شدیداً با یکدیگر اختلاف داشتند. این سفر، این حس گریز از مرکز، حسی از عبور و حرکت در طول زمان بدانان داد. و این یعنی حس قصه، چرا که قصه نیز سیر و سلوک شخصیت در طول زمان است. نثر، همیشه در حال باز شدن از درون به سوی خارج خارج از مرکز ثقل زبان است، و شعر در حال بازگشت از خارج به مرکز ثقل زبان. ملیت فارس، گرچه به جاهای دیگر رفت، بابل، یونان، بین‌النهرین، ماوراءالنهر، مصر، حبشه، لیکن پس از هر سفر، اشغال، تسخیر، غلبه یا شکستی، دوباره به سرزمین آباء و اجدادی برگشت. این سفر، و بازگشت فوری از سفر، حسی از وجود یک میهن واحد، حسی از رجعت به مرکز، حسی که اگر در زبان پیاده شود، حس شعر تغزلی است - به ملیت فارس داد. ولی ترک چنین تصویری از میهن و بازگشت پس از هر سفر به یک سرزمین خاص نداشت. میهنش بخارا بود؛ قزوین و اصفهان و تبریز بود، استانبول، باکو، شام، آفریقای شمالی، اروپای شرقی و کرانه‌های دریای کریمه بود. ترک‌ها بخش‌های عظیم آسیا، شمال آفریقا، شرق اروپا را قرن‌ها میهن

خود کردند و در بعضی ازین بسترهای غیربومی قرن‌ها ماندند و مانده‌اند. سفر مسافر را جهانی بار می‌آورد و او را قابل انعطاف می‌کند، سفر روان مشترک ترکان است. هر شهری در ایران یک کولونی ترک دارد. شاید نیمی از جمعیت کنونی تهران را کولونی‌های ترک‌نشین تشکیل داده باشند؛ در حالی که در تبریز، در سراسر آذربایجان، فارس‌ها حتی یک کولونی فارس تشکیل نداده‌اند. حتی در آمریکا، در شهر «نیوارک»، در چند میلی نیویورک، یک کولونی آذربایجانی هست، لیکن با وجود تعداد عظیم ایرانیان در آمریکا، حتی یک کولونی فارس‌نشین نیست.

حس سفر، روحیهٔ روانی خلق می‌کند، اتفاقاً همین حس سفر، روحیهٔ مادی را هم خلق می‌کند. سفر در حال نقل و روایت سفر، و در اشیاء و با اشیاء صورت می‌گیرد. به همین دلیل، بر نویسندهٔ ترک، از «فاضل حسنو داغلارجا» و «یاشار کمال» (ترک کرد) که شعر و نثر به ترکی می‌نویسند، تا شهریار و صمد بهرنگی که شعر و نثر به فارسی می‌نویسند، روایت و مادیت حاکمیت دارد؛ حتی اگر جهان‌بینی، اشراقی و عارفانه به معنای کهن کلام، و یا مادی و یا دیالکتیکی و ایدئولوژیکی سیاسی به معنای امروزی کلمه باشد.

...

نامهٔ کانون نویسندگان ایران، شمارهٔ ۶، اسطورهٔ صمد و موضوع زبان، صص ۱۲۲ - ۱۲۵.

:

در سالهای ۳۹ و ۴۰، یعنی درست در سال‌های چرخش از یک دهه به دههٔ دیگر، جلساتی در یکی از انجمن‌های روابط فرهنگی در تهران تشکیل می‌شد. در نخستین جلسهٔ این دیدارها کسانی شرکت کردند که یا پیش از آن تاریخ در شعر معاصر فارسی نقش ایفا کرده بودند، و یا بعداً نقش ایفا کردند. حاضران جلسهٔ اول، به ترتیب حروف الفبا عبارت بودند از: منوچهر آتشی، هوشنگ ابتهاج (سایه)، مهدی اخوان ثالث (م. امید)، رضا براهنی، سیمین بهمانی، یدالله رؤیایی (رؤیا)، فروغ فرخزاد، نادر نادرپور. ... در آن زمان، اخوان و فرخزاد همکار ابراهیم گلستان در کانون فیلم گلستان بودند، و از همان آغاز معلوم بود که این دو با نادرپور اختلاف دارند، و پس از پایان آن جلسه، دیگر در جلسات بعدی حاضر نشدند... آن شب فرخزاد زودتر از همه جلسه را ترک کرد و راقم این سطور پس از گذراندن ساعات اولیهٔ شب با منوچهر آتشی، در ساعات بعدی، خود را در خیابان‌ها و کافه‌ها با اخوان ثالث تنها یافت. مردی سنتی با حافظه‌ای غریب که تنها از طریق نیما به جهان جدید نزدیک شده بود. در برابر جوانی که در سن کم دکترای

ادبیات انگلیسی گرفته بود، دورهٔ سربازی خود را می‌گذراند و سرش پر بود از تئوری‌های ادبیات جهان. اخوان از شهریار، ایرج و نیما حرف می‌زد و صاحب این قلم از لیوت و پائوند و نیما. تعارض از همان آغاز مشهود بود. او از سنت به سوی تجدد آمده بود، صاحب این قلم از تجدد به سوی درک سنت می‌رفت. دوروحیهٔ کاملاً متفاوت، با دو سر پرشور، درست در مقطع چرخش از یک دهه به دههٔ دیگر. ...

مجلهٔ نکاپو، دورهٔ نو، شمارهٔ ۱، اردیبهشت ۱۳۷۲، صص ۲۵ - ۲۶.

\_\_\_\_\_ :

این نکته بسیار بدیهی است که در این کشور اقوام مختلف با زبان‌های مختلف زندگی می‌کنند. این زبان‌های مختلف زبان مادری آن‌هاست. مثلاً زبان مادری یک کُرد، کُردی است؛ زبان مادری یک فارس، فارسی است؛ زبان مادری یک ترک، ترکی است. ولی هیچکدام از این زبان‌ها، زبان مادر یا زبان مادری نیست. مگر اینکه ما ندانیم زبان چیست، مادر کیست، مادری چیست. دولت‌آبادی می‌گوید زبان آدم‌های رمان او در خارج از رمان ترکیبی از ترکی و کردی و فارسی و خراسانی است. چون ما نمی‌دانیم این زبان چگونه زبانی است، و آقای دولت‌آبادی هم فارسی خاصی را که خود به کار برده، زبان مادر آن‌ها قلمداد کرده است، بی‌آنکه نمونه‌ای از زبان مادری خود آن‌ها داده باشد، ما حق داریم پرسیم که زبانی که شما در این رمان به کار برده‌اید، از کجا آمده است؟ مطلق کردن فارسی به عنوان زبان مادر، و حتی زبان اصلی کرد و ترک و بلوچ، بزرگ‌ترین ظلمی است که امکان دارد به این مردم بشود، و همین نوع حرف‌هاست که صاحبان این زبان‌ها را برمی‌انگیزد تا بگویند، نه زبان اصلی و زبان مادر و مادری ما فارسی است، و نه شما حق دارید چنین حرفی بزنید. این قبول که زبان رسمی کشور زبان فارسی است، ولی سرکوب زبان‌های اقوام مختلف ایرانی، و زبان‌تراشی برای آن‌ها، تحت هر لوایی، منجمله لوای گسترش دادن «عناصر مترقی قومیت ایرانی به نفع همبستگی بیشتر مردم ما و بخصوص زحمتکشان ما»، نتیجه‌ای جز تقویت جنبه‌های ارتجاعی قوم‌گرایی در ایران نخواهد داشت. و حقیقت این است که آنچه آقای دولت‌آبادی می‌نویسد عملاً از دهان ارتجاع بیرون می‌آید. هم در مطلق کردن زبان فارسی، هم «صحراگرد» انگاشتن همهٔ اقوام ایرانی، هم «عصیان» را به «صحراگرد»‌ها نسبت دادن، هم در قوم ایرانی یک «سنت ایرانی قهرمانی از قدیم تا امروز» دیدن. انگار ملت ایران تاریخ نداشته است و این تاریخ از کشمکش دیالکتیکی اقشار، طبقات و گردهمایی‌های مختلف به وجود نیامده

است که ما صحراگردی را مطلق کنیم و «سنت ایرانی قهرمانی» را هم مطلق کنیم، و گمان کنیم نقش «گل محمد»، نقش ملت ایران است، و بعد «اراده کنیم» که به نمایندگی از سوی ملت ایران، زمان (؟) ملی بیافرینیم. در اینجا نیز دقیقاً دولت‌آبادی مثل شاه، یک مأموریت برای وطن نوشته است. نوشتن به زبانی غیر از زبان یک قوم، مردم، یا ملت، نویسنده آن نوشته را خودبه‌خود تبدیل به «شوونیست» و «متعصب» قومی نمی‌کند، همان‌طور که نوشتن به آن زبان قومی هم، او را نباید از دید فارسی‌زبان‌ها به «شوونیست» تبدیل کند. و کسی هم هنوز نتوانسته است ثابت کند که زبان برتر چه نوع زبانی است که ما به بهای سرکوب زبان‌های دیگر به آن مباحثات کنیم. کسی تاکنون به نیما اعتراض نکرده است که چرا تقریباً تمامی شعرش را به فارسی نوشته است و نه طبری. به شهریار هم کسی اعتراض نکرده است. ولی اگر نیما همه شعرش را به طبری می‌نوشت و ساعدی همه قصه‌هایش را به ترکی، باز هم نباید کسی معترض می‌شد. شاید مردم آذربایجان ترجیح می‌دادند که ساعدی و بهرنگی و مفتون و شهریار و من ناچیز آثارمان را به ترکی نوشته باشیم. ولی ما هرگز به زبان بریدگی خود مباحثات نکرده‌ایم، فقط از آن نالیده‌ایم، و ناله‌های ما را شوونیست‌های فارس به حساب «جنبه‌های ارتجاعی قوم‌گرایی» گذاشته‌اند. ما حتی اگر بهتر از فارس‌ها نوشته باشیم، هرگز کتمان نکرده‌ایم که زبان مادری مان ترکی بوده است. نسبت دادن فارسی، به عنوان زبان اصلی به ترک و کرد، نسبت دادن آن به عنوان زبان مادر به آن‌ها، نه تنها ناشی از کوتاه‌بینی و تنگ‌نظری مبتنی بر «شوونیسم»، بل سوق‌دهنده آن‌ها به سوی کشش‌های گریز از مرکزی است که نتیجه آن جز تجزیه‌طلبی نخواهد بود. و تنها یک راه برای اجتناب از این کشش‌های گریز از مرکز وجود دارد، دادن تربیت دموکراتیک به امثال دولت‌آبادی و شوونیست‌های دیگر، تا حقوق انسانی همه مردم ایران را محترم بشمارند و نه حقوق فارسی‌زبان‌ها را. ...

مجله تکاپو، دوره نو، شماره ۸، اسفند ۱۳۷۲ / فروردین ۱۳۷۳، ص ۸۲، (کلیدر و زبان‌رمان).

### سیمین بهبهانی:

... به طور خلاصه از فرخی یزدی و عارف و عشقی به عنوان پیش‌کسوت‌های غزل اجتماعی - سیاسی - و نه به عنوان غزلسرای حرفه‌یی و پرکار - نام می‌برم و از شهریار به عنوان شاعری یاد می‌کنم که غزل را با حفظ جوهر شعری (خصوصیتی که در آثار آن سه تن کمتر یافت می‌شود) تا حدود زبان محاوره ساده کرد.

از پنجره‌های زندگانی (برگزیده غزل معاصر ایران)، ص ۸۳.

**صمد بهرنگی:**

وزن هجایی و حفظ آهنگ طبیعی کلام از خصوصیات بارز اشعار فولکلوریک آذربایجان است. چنان که از اشعار داستانهای دده قور قود و کور اوغلو و متلها و چیستانها و بایاتی‌ها و لالایی‌ها و... پیداست، این اشعار می‌تواند بهترین سرمشق برای گویندگان معاصر باشد.

شاعران پیشین زیر نفوذ شعر فارسی و عربی و شاید هم به علت اینکه مضمون غزل در قالبهای عروضی بهتر پرورده می‌شد - و آنها اغلب غزل می‌گفتند - وزن هجایی را نادیده گرفته‌اند. غیر از غزلسرایان، شاعران دیگری هم مضمونهای «اجتماعی - انتقادی - فکاهی - سیاسی» را در قالبهای عروضی عرضه کرده‌اند. مانند صابر و میرزا علی معجز و حکیم لعلی. بعدها وزن هجا رایج می‌شود و گوینده‌ای مثل «صمد و ورغون» مضمونهای عشقی، انتقادی، اجتماعی و تغزل و... را با هجا و حفظ آهنگ طبیعی واژه‌ها و بی‌آنکه مقید به حفظ تساوی طولی مصراعها و قافیه منظم باشد، بیان می‌کند. شهریار «حیدربابایا سلام» را با همین وزن سرود. و یکی از علل عامه پسند شدن آن همین وزن طبیعی‌اش است.

...

شهریار با «حیدربابایا سلام» فصل تازه‌ای در شعر کتبی آذربایجان گشود. قسمت بزرگی از «حیدربابا» دیگر «شعر» به معنای دقیق کلمه است. تأثیر «حیدربابا» چنان شد که عده‌ای به تقلید از آن شعر گفتند و چنان تقلیدی که حتی قافیه‌ها و وزن و شکل و گاهی مضمون را هم از آن گرفتند. البته نزدیک به تمام این اشعار چیزهای بسیار خنکی از آب درآمد (رجوع شود به یادی از حیدربابا) باید گفت قبل از شهریار و بعد از وی گروهی شعر هجایی نیز گفته‌اند، نهایت اینکه از بد روزگار گمنام مانده‌اند و شعرشان و خودشان به انزوا نشسته‌اند، از این میان صاحب دیوان «کوشن» را می‌توان نام برد.

مجموعه مقاله‌ها، صص ۱۴۲ - ۱۴۴.

**محمد پروین گنابادی:**

شهریار یکی از مفاخر غزل فارسی است. چرا که علی‌رغم آذری بودن زبان مادریش بزرگترین خدمت را در زمینه‌ی احیای شعر ایران انجام داده است و با سروده‌های بدیع و لحن معجزه‌مانندش غزل‌پارسی را که بعد از صائب کم‌کم می‌رفت تا بمیرد به اوج رسانده.

مجله بنیاد، سال اول، شماره ۵، مرداد ۱۳۵۶، ص ۳۶.

### سیمین دانشور:

... شاعران معاصر منحصر به نوپردازان نیستند. شاعران برجسته سنتی و متأثر از سنت هم داریم. بعضی از نوسرایان هم گاه‌گداری شعر سنتی می‌گویند. شعرای برجسته سنتی معاصر، «شهریار، سیمین بهبهانی، پروین دولت‌آبادی و پروین بامداد» و دیگران هستند که نامشان یادم نیست...

هنر و ادبیات امروز، «گفت و شنودی با: دکتر پرویز ناتل خانلری، دکتر سیمین دانشور»، ص ۶۲.

### نصرت رحمانی:

... شاید برای تو؛ نه تو که برای همه آنچه من دربارهٔ این شاعر [شهریار] می‌اندیشم عجیب باشد. خاصه اینکه من همیشه سنگ مغزهای جوان را به سینه زده‌ام، نه جسم‌های جوان. و شهریار...

شهریار به نظر من تک شاعری است که به دلیل احاطهٔ کاملش به زبان رخنهٔ عجیبی در تودهٔ مردم داشت. و کمتر شاعری از تک شاعران زمان را می‌شناسیم که از کارهای این مرد بهره‌مند نشده باشند. نه تنها در تودهٔ مردم که در جمع اندک آگاهان زمانش نیز چنین بود. اغلب شهریار را به عمد فراموش یا درباره‌اش توطئه سکوت می‌کنند. اما باید دانست که هر کس دیگری را تخطئه کرد خود را تخطئه کرده است. اینها که می‌گویند: نیما، نیما... غیر از عده‌ای اندک، تمام‌شان آنهائی هستند که وقتی از کار عظیمی سر در نمی‌آورند، «بز اخفش» وار، سرشان را تکان می‌دهند. آنها نیما را می‌ستایند چون نمی‌شناسند. اگر نیما را بشناسند، در حد و حدود و ارزش کارهای نیما تغییری فاحش پدید می‌آید. و از شهریار حرف نمی‌زنند چون می‌ترسند. این فاصله و حلق، دیری نمی‌گذرد که چنان فاصله‌ای بین دو نسل به وجود می‌آورد که از دیوار چین عظیم‌تر خواهد بود. باری... این انتقاد در حد من نیست. روال کار ما بر محور دیگری دور می‌زند. ... در مورد شهریار حرف من لازم نیست، او نقطهٔ پایان غزل‌سازی ما است. من پس از غزلهای شهریار دیگر غزل نخوانده‌ام، جز یکی دو مورد. «سایه» را نباید فراموش کرد که او نیز در غزل دست پروردهٔ مردی چون شهریار است. اما عظمت کار شهریار، تنها در غزل خوب ساختن نیست... عظمت او در زبان متبلور و پاکش است. عظمت او در لابلای سطور شعرهایش خفته. شعرهای او لبریز از صمیمیت و بخشندگی و ایثار است. مثل اینکه او به دنیا آمده تا نمایندهٔ پاک‌ترین سروده‌هائی باشد که قرن‌ها، بر قلبهای حساس حکومت کرده است. مثل اینکه او به دنیا آمده است که بگوید ما «حافظ» داشته‌ایم،



«سعدی» داشته‌ایم، «کلیم» هم داشته‌ایم... آری، او به دنیا آمده است که این حرفها را با غزلهایش بگوید، و نمی‌گوید... نمی‌خواهم از او تعریف بکنم.

همین «سایه» خودمان، با سکوتش و کناره‌گیری‌هایش، چه غزلهای ناب و یکدستی سروده است، اما چه کم سروده است. انکار نمی‌کنم که در کار شهریار گاه با رگه‌هایی غریب و پرت روبرو می‌شویم، اما این ابیات ناهنجار در مقابل انبوه کارهای درخشانش آنقدر کم است که اگر واقعاً با دیدی وسیع و منصفانه بخواهیم در مقام مقایسه برآئیم، اصلاً به چشم نمی‌خورد. این تا آنجائی است که من می‌دانم، و تا آنجائی که دیگران می‌دانند. برو دربارهٔ «حیدربابا»یش پرس. البته کاملاً معتقدم که زمان، زمان سرودن غزل نیست، ولی اغلب آنچه هم از دیگران به عنوان شعر می‌خوانیم اصولاً شعر نیست. گهگاه کارهای شهریار آدم را وسوسه می‌کند. با من این کار را کرده. آخ... که اگر زبان شهریار را نیما داشت... آن وقت نه آن تیپ «اسنوب» به وجود می‌آمد و نه این توطئه سکوت دربارهٔ شهریار... شهریار مرده ریگ فرهنگ یک ملت است. میراث شعر یک ملت است و نیما - این ویرانگر من - فاتح سرزمین‌های ناشناخته و اهداکنندهٔ فضای فرهنگی دیگر به ملت خود است. با اینهمه اگر بنا شود من به یکی از این دو اقتدا کنم و پشت سر یکی از این دو نماز بخوانم، بدبختانه غروم ترجیح می‌دهد که پشت بر هر دو کنم و پشت سر خودم نماز بخوانم. آنچنانکه همیشه کرده‌ام. ولی هرگز حد این دو را فراموش نمی‌کنم. حد هیچکس را فراموش نمی‌کنم.

مجلهٔ روشنفکر، شماره ۷۳۸، پنجشنبه هفتم دی ماه ۱۳۴۶، ص ۲۶.

**دکتر مهدی روشن ضمیر:**

خزان بود و موسم برگریزان، تنگاتنگ غروب، در خیابان درونی دانشگاه تبریز تکیه بر چتر زده و دیده به راه وسیله بودم که به لانه‌ام برگردم. خورشید همچون طشتی پر ز خون در کرانهٔ افق فرو می‌رفت و اندک‌اندک ناپدید می‌شد:

یارالی جانہ بنزیری...<sup>۱</sup>

باتان گون قانہ بنزیری

شاید در مبحث نور مطرح باشد که چرا خورشید به هنگام غروب و برچیدن انوار

۱- همانند جانی زخم خورده!

۱- خورشید به هنگام فرو رفتن همانند خون است

خود، چند برابر بزرگتر و با شکوه‌تر از حد معمول به نظر می‌رسد و در عین حزن‌انگیز بودن تماشائی‌تر از همیشه. شاید آدمی نیز به هنگام مرگ بدینگونه باشد، وگرنه چرا گفته‌اند: «اطاق روشن می‌کند!»؟ می‌گویند قو، در لحظات بازپسین، زیباترین آوای خود را سر می‌دهد و آنگاه می‌میرد:

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد  
فریبا بسزاد و فریبا بمیرد...  
در آن گوشه چندان غزل خواند آنشب  
که خود در میان غزلها بمیرد...

دکتر مهدی حمیدی شیرازی

از این رو آخرین ترانه شاعر را که در واقع بهترین ترانه اوست، «آخرین آوای قو» نامیده‌اند<sup>۲</sup> مثل «عیادت از شاعر» شهریار.  
دیدم آفتاب عمر من نیز اندک‌اندک در کار فرو رفتن است، با این فرق که خورشید فردا برمی‌آید، ولی آدمی هیهات! «باز آمدنت نیست، چو رفتی، رفتی!»

خیام

هوای خواندن افسانه حیاتم نیست  
چرا که فصل دلاویز این کتاب گذشت!  
ز دیرجوشی طبع و ز زودرنجی دل  
حیات من همه در عزلت و عذاب گذشت!  
درون حجب هنرپوش خود نهان گشتم  
ز ضعف و، هستی من جمله در حجاب گذشت!

پژمان بختیاری

در این اندیشه‌های دور و دراز پرسوز و گداز بودم که دیدم سه خودرو پشت سر هم به درون آمد و چون به من رسید باز ایستاد. این را نیز بگویم که در گروه‌بندی روانشناسان، من در گروه «درون‌نگر» جای دارم و آنگاه که در کوی و برزن راه می‌روم، غرق در اندیشه‌های خود هستم و تقریباً هیچ نمی‌بینم!

گوش را کر کن و بشنو که چه‌ها می‌شنوی  
دیده بربند و نگه کن که چه‌ها می‌بینی!

صائب

بارها گله کرده‌اند که سلام دادیم و پاسخ ندادی! ولی سعدی هفتصد و پنجاه سال پیش پوزش‌خواه امثال من بوده است: «من در میان جمع و دلم جای دیگر است.» با

اینهمه، ماشین مشگی رنگ نخست را شناختم که از آن ریاست دانشگاه بود و آن دو دیگر، از آن معاونان او.

رئیس دانشگاه پیاده شد و یکراست آمد پیش من. سلام و احوالپرسی و چاق سلامتی، و سپس سوار شد و رفت. معاونان نیز چنین کردند، نه تنها به سبب تشریفات و رعایت سلسله مراتب، بلکه بدان سبب نیز که هر دو از دوستان نزدیک من بودند...

این رئیس دانشگاه ما گذشته از دانش و زبان گویای اعجاب‌انگیز، از دیدگاه ادب و انسانیت و تیزهوشی و آدم‌شناسی نیز فردی ممتاز است. گفته‌اند هر چیزی را با ضد آن بهتر می‌توان شناخت: این ژست بزرگوارانه او را در ذهن خود سنجیدم با داستان آن پدری که به پسر خود می‌گفت: «تو هرگز آدم نمی‌شوی!» قضا را دری به تخته خورد و پسر وزیر شد! شبی گفت: «پدر تو می‌گفتی که من آدم نمی‌شوم. دیدی وزیر شدم!» پدر گفت: «وزیر شدی، ولی آدم نشدی! اگر آدم می‌شدی، دیروز دو ساعت تمام پدر خود را در اطاق انتظار معطل نمی‌گذاشتی!» و نیز گفته‌اند وزیری به چند تن از مراجعان بار داد که یکی از آنان پدرش بود. وزیر گفت: چون من وقت ندارم، هر کدام در دو ثانیه خود را معرفی کنید و منظور خودتان را بگوئید. نوبت که به پدر رسید گفت: «بنده حاج علی اصغر، پدر تو!»

باری، شما خواننده عزیز شاید با من هم‌رأی نباشید، ولی من برآنم که خداوند در تمام روی زمین دو تن را یکسان نیافریده است! و بدانگونه که همه چشم و گوش و دهان دارند و در عین حال دو قیافه شبیه هم نیست، تفاوت روحی و اخلاقی و تربیتی میان آدمیان نیز از بی‌نهایت مثبت هست تا بی‌نهایت منفی! و به گفته سعدی:

«میان ماه من با ماه گردون      تفاوت از زمین تا آسمان است!»

یکی از معاونان استاد پزشکی بود و متخصص بیهوشی. روزی که به دیدنش رفته بودم با کمال تعجب دیدم که چندین سطر از مقدمه حیدرآبا را که خودم به یاد نداشتم از حفظ می‌خواند! به راستی مایه حیرت بود که با آنهمه کار اداری و تعلیماتی و بیمارستانی، چگونه یک پزشکی فرصت کرده است که شعر و نثر شاعرانه بخواند و آن را به خاطر بسپارد!

همین ذوق و محبت سبب شد که وقتی خود به ریاست دانشگاه منصوب گردید و از من خواست که درباره استاد شهریار و به منظور پیشنهاد این شاعر نامدار برای دریافت

جایزه نوبل چیزی بنویسم، من هم به خاطر استاد شهريار و هم به خاطر این رئیس دانشگاه با ذوق شعر دوست، با اینکه موضوع مربوط به گروه زبان و ادبیات فارسی بود، بیدرنگ پذیرفتم و دست به کار شدم و در خور توان خود چیزی در حدود بیست صفحه نوشتم و اساتید زبان آن را به انگلیسی ترجمه کردند، تا انقلاب اسلامی پیش آمد و از آن پس نمی‌دانم به کجا رسید.

...

یاد یاران، صص ۲۴۱ - ۲۴۳.

\_\_\_\_\_ :

... اگر گفتم که «فروغ» کلاسهای مختلفی دید، این گفته نباید به موقعیت او لطمه‌ای بزند. چرا که هر هنرمندی که به سوی تکامل گام برمی‌دارد، باید چنین باشد. اگر «فروغ» کلاسهای شهريار، توللی، نادرپور، امید، سهراب سپهری، شاملو، گلستان، نیما، و... و... را گذراند، این عده هم کلاس‌های دیگری را پشت سر گذاشته‌اند...

پیشین، ص ۲۷.

### یدالله رویایی:

... معمول است که می‌گویند آنکه ترک است نمی‌تواند شعر فارسی بگوید، من قبول ندارم. نمونه‌اش در وضع حاضر شهريار است. شهريار از کسانی است که خوب غزل می‌سازد. شعر او دریچه‌ای در زبان ما به سوی غزل باز کرده. یعنی شعری که هنوز وجود دارد و آدم هر وقت بخواهد حالی بکند هنوز هم غزل می‌گوید. ...

مجله روشنفکر، شماره ۷۲۴، پنجشنبه شانزدهم شهریور ماه ۱۳۴۶ ص ۵۸.

### دکتر عباس زریاب‌خونی:

... باید شعر ما متحول شود، ما دائماً نمی‌توانیم قد یک نفر را به سرو، چشمش را به نرگس تشبیه کنیم و هنوز هم از آستین و قبا حرف بزنیم، طبیعی‌ست که زندگی عوض شده، و تنها کسی در این زمان با آن مضامین قدیمی سروکار می‌یابد که دیگر با زمان حال ارتباطی ندارد، کسی که متفکر و شاعر و فرزند زمان خود است، باید با تمام این پدیده‌های فکری و صنعتی و تمام مظاهر زندگی در حال جریان خود پیش برود. باید زبان و زمان با هم و برهم تطبیقی منطقی داشته باشند و اندیشه و ذهن ما که بر پایه

ادبیات و معارف گذشته ماست با این فکر جدید و مقتضیات جدید درآمیزد. این کاری است که شفیع و سایه می‌کنند. شهریار و اخوان با اختلاف سلیقه نیز چنین بوده‌اند. مجلهٔ دنیای سخن، شماره ۴۶، دی ماه ۱۳۷۰، ص ۳۲.

### دکتر حمید زرین‌کوب:

افسانهٔ نیما البته در ابتدا مورد تاخت و تاز شاعران قرار می‌گیرد اما بعضی شاعران پر نام و آوازهٔ آن عصر به تدریج بعد از انتشار و رواج آن به تقلیدش می‌پردازند و آن را به عنوان الگو می‌پذیرند. عشقی، بهار و شهریار هر یک با زبان و بیان خاص خود فرم و وزن افسانه را می‌پسندند و به تقلید آن می‌پردازند و این برای افسانه خود البته مایهٔ اعتباری می‌شود...

چشم‌انداز شعر نو فارسی، ص ۶۲.

: \_\_\_\_\_

...

اما در کنار این عده [محمد علی اسلامی، نصرت رحمانی، فروغ فرخزاد و حسن هنرمندی] که معمولاً شعر توللی را در نظر دارند با نام کسانی مانند هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه)، نادر نادری، محمد زهری، فریدون مشیری، سیاوش کسرانی برخورد می‌کنیم. این گروه هر چند از شاعران شعر تغزلی جدید به شمار می‌روند اما گرایش به شعر شیطانی یا شعر ابلیسی در آنها یا وجود ندارد و یا بسیار کم است. این گروه فاقد تندروی‌های گروه اولند و ظاهراً نظریات خانلری و گاه شعر شهریار - غزل‌سرای معروف سنتی - را خاصه در جهت محتوی بیشتر می‌پسندند تا شعر و نظریات توللی را. بدین ترتیب نوعی شعر غنائی اصیل و جدید و تا حد زیادی مستقل به وجود می‌آورند که از لحاظ قالب غالباً همان چهار پاره است - قالبی که در این دوره رواج دارد - و از لحاظ محتوی نوعی بیان عواطف و احساسات فردی و شاعرانه یا در واقع نوعی غزل جدید با زبانی نرم و تغزلی اما بسیار قوی و پرتوان.

پیشین، ص ۱۰۴.

: \_\_\_\_\_

... اخوان - برخلاف شاملو - در جوانی سخت مشتاق شعر فارسی کلاسیک است و به مطالعه و آزمایش انواع آن دست می‌زند و سروده‌های خود را در محافل ادبی خراسان

ارائه می‌دهد. او به شعر بعضی معاصران مانند ملک الشعرای بهار، ایرج میرزا، شهریار و عماد خراسانی نیز توجه دارد و تا حدی تحت تأثیر آنان قرار می‌گیرد اما از همان ابتدا به دنبال نوعی تازگی است.

پیشین، ص ۱۶۸.

### دکتر عبدالحسین زرین‌کوب:

... این زبان سنگین و با شکوه در غزلهایی که امروز به سبک قدما گفته می‌شود دیگر نیروی حیاتی ندارد و سعی امثال شهریار که با آوردن بعضی الفاظ تازه و جاری - حتی فرنگی - و مخلوط کردنش با تعبیرات عامیانه و روزنامه‌یی - خواسته‌اند آن را برای ذوق مردم امروز مناسب کنند ظاهراً با توفیق قرین نشده است.

شعری دروغ، شعری نقاب، ص ۱۴۱.

\_\_\_\_\_ :

مرثیه‌ مادر که شهریار سروده است، با آنکه شعر تا حدی آزاد است از جهت تلقین حس و القاء همدردی در غیر، یک شعر قوی است - شعر واقعی.

پیشین، ص ۱۴۳.

\_\_\_\_\_ :

نوعی مرثیه هم عبارتست از آنچه شاعر در مرگ خویش می‌گوید خاصه برای سنگ قبر. درین نوع مرثیه شاعر که بهر حال مرگ خویش را واقعاً در ته دل به درستی تصور نمی‌کند، فرصتی دارد برای تفکرات عبرت‌انگیز - به سبک خود و متناسب با دید و فکر خود. از جمله منظومه‌هایی که ایرج درین مورد سروده است در آگنده از روح خیامی است - فکر فرصت‌جویی و لذت‌طلبی. اما آنچه پروین اعتصامی و شهریار از این مقوله ساخته‌اند نشانی است از روح عرفان در آنها - تسلیم به مرگ و تسلیم به سکوت: پیام موعظه‌یی که یک قبر در دهان سنگین خویش دارد و آن را از زبان شاعری بیان می‌کند که از ورای خاک سرد بی‌حس صدای پای مرگ را حس می‌کند: صدای پایي راکه گویی همه جا آرام سایه فراموشکاران بی‌خیال را که شکار او هستند تعقیب می‌کند.

پیشین، صص ۱۴۴ - ۱۴۵.

## محمدعلی سپانلو:

... از غزلسرایانی که غزلش خیلی به نقاشی نزدیک است شهریار است. رنگ و چشم انداز در غزلیاتش محسوس است و دیده می شود. شهریار نه تنها در غزلیاتش بلکه در همه اشعارش یک شاعر نقاش است. وقتی که می گوید:

افق رنگی دریاچه چشمان ترا      اختران غرق تماشا که چه چشم انداز است

در اینجا یک تابلو می سازد که شما تصویرش را می بینید. از دیدگاه ستاره، افق رنگی چشمان را می بینید. ...

درباره هنر و ادبیات، گفت و شنودی با: نصرت رحمانی، محمدعلی سپانلو،

محمدحسین شهریار، ص ۲۸.

## احمد شاملو:

غزل شعر زمان ما نیست.

این حکم اول ماست، و حکم آخر نیز.

سالها پیش از این شاعری پرمایه بر آن شد که لغتنامه خاص غزل را پربارتر کند و زبان محاوره روزمره را به باروی غزل راه ورود دهد. ابتدا کارش گرفت؛ چرا که از کوچه آغاز کرده بود و رادیو، و از مایه های «بیات تهران»:

با دیگران خوری می و با ما تلو تلو      قربان هر چه بچه خوب سرش بشو!

اما همین که دامنه نام آوری شاعر گسترش یافت و کار به چاپ مجموعه غزلیات کشید، نه! دیگر آن جا غولها خفته بودند. همان چند غول انگشت شمار که، معذک تعدادشان برای شکست آوردن به چنین یورش هائی کافی است!

غزل، لغات خاص خودش را دارد. ترازو در کار است و حساب و محک. - زبان همراه زمان پیش می رود و گسترش می یابد. اما غزل؟ نه! در غزل هیچ چیز از کاروان تندتر نمی رود. ماشین در غزل راه ندارد و در آن جا آخرین وسیله نقلیه کجاوه و محمل است! ...  
از مهنایی به کوچه، ص ۱۲.

\_\_\_\_\_ :

... هنر در کشور ما گاه «فساد انگیز» و گاه «نالازم» و همیشه مو دماغی تلقی شده است. این است که در وطن ما، مثلاً در قلمرو شعر، در رژیم گذشته کسانی چون رهی معیری و سناتور

مؤید ثابتی به عنوان چهره‌های درخشان معاصر تبلیغ می‌شدند و در زماننا هذا استاد شهریار.

...

از لحاظ تاریخی شعر معاصر ما در سنگرمبارزه اجتماعی و دفاع از حیثیت انسان شکل گرفته و به همین جهت است که فی‌المثل حمیدی شیرازی‌ها و شهریارها و گروه شاعران مجله سخن در خط اصلی این شعر به بازی گرفته نمی‌شوند و صاحب هویت جدی نیستند و نوعی شعر فاقد درونمایه و بی‌عار و درد و حتی گاه کاسه لیسانه را ارائه می‌کنند که نه فقط بود و نبودش یکی است بلکه گاه وجودش از عدمش مضحک‌تر است. ...  
مجله دنیای سخن، ش ۲۵، اسفند ماه ۱۳۶۷.

### دکتر علی شریعتی:

... کیست که بگوید ماه در کویر کبود و بی‌کرانه آسمان تنها نیست؟ در انبوه هزاران ستاره‌ای که او را همواره در میان گرفته‌اند و همیشه در پی‌اش روانند غریب نیست؟ کو‌آشنای ماه؟ کو‌خویشاوند ماه؟

اما ماه یک همدرد آشنائی دارد، با او از یک نژاد نیست، با او همخانه نیست، هر کدام از آن دنیای دیگری هستند، دو بیگانه اما دو بیگانه همدرد و می‌دانیم که «دو بیگانه همدرد از دو خویش بی‌درد یا ناهم‌درد با هم خویشاوندترند.» چقدر این شعر شهریار هیجان دارد! خطاب به نیما یوشیج، شاعری که زبانش با زبان و، سبکش با سبک شهریار بیگانه است، او کهنه‌سراسر است و این نوسرا، او از آذربایجان است و از این از رشت، دو چهره درخشان اما هر کدام از آن دنیای دیگری، هر کدام در صف دیگری، دو صف مقابل و متخاصم و متناقض با دیگری. اما، این دو بیگانه، هر دو در یک درد می‌گدازند، در جان هر دو یک آتش افتاده و هر دو را یک شعله می‌سوزد:

نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم      سر پیش هم آریم و دو دیوانه بگیریم

چه، به قول سعدی دوران آشنا نزدیکند و نزدیکان نا آشنا دور...

«هبوط» در «کویر»، ص ۹۶.

### دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی:

... غزل‌های او [اخوان] - که در ارغنون تمام نشده و به زمستان هم کشیده - بیشتر به تأثیر شیوه شهریار است که در آن روزگار نخستین جلد دیوانش به تازگی منتشر شده بود و



برای جوانانی در سن و سال او تازگی داشت. خود نیز در پایان یکی از غزلهایش اشاره کرده است:

امید بنده ترکی غزلسراست که گوید: «نوستم این غزل نغز با سواد دو دیده»

ناگه غروب کدآمین ستاره...، ص ۱۱.

\_\_\_\_\_ :

... این رسوائی غزل معاصر فارسی است که هنوز نتوانسته یک قدم از تحولات زندگی اجتماعی ما را در خویش منعکس کند، هنوز غزل امروز شهریار و امیری (که دو غزلسزای نمونه‌ی شیوه کلاسیک‌اند) با غزل وحشی و فغانی و کلیم و صائب از یک زاویه دید مایه می‌گیرد و با آنکه سالهاست زندگی اجتماعی ما دگرگون شده است شاعران غزلسرای ما که به شیوه‌ی کلاسیک شعر می‌گویند، هنوز نتوانسته‌اند یک لحظه از لحظه‌های زندگی جدید را - که خواه ناخواه عشقش جز عشقهای گذشته است - ترسیم کنند. ...

پیشین، صص ۴۵ - ۴۶.

\_\_\_\_\_ :

...

در آن دوره‌های انحطاطی که صحبتش بود فقط صحبت این نیست که زبان منحنط شده، شعر به انحطاط تمایل پیدا کرده، در آن دوره اصلاً شاعران منحنطند. نه یک دانشمند حسابی می‌بینید، نه یک روشنفکر حسابی، نه یک مورخ حسابی؛ طبعاً یک شاعر حسابی هم نیست. این ربطی به زبان ندارد، چون دوره انحطاط جامعه است. استعداد روینده و زاینده نیست. امکانات زبانی همیشه موجود بود، اگر جامعه درست بود، شهریار یا اخوان یا نیما پیدا می‌شد.

دفترهای زمانه، بدرودی با مهدی اخوان ثالث و دیدار و شناخت (م. امید)، ص ۱۱.

\_\_\_\_\_ :

...

عصر رضاخان تقریباً از حدود ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۴ شروع می‌شود و تا ۱۳۲۰ ادامه دارد.

چهره‌های این عصر که مهم هستند: چند نفری از بقایای شعرای مشروطه هستند مثل: فرخی یزدی، بهار، لاهوتی، و دولت‌آبادی، و نسلی که تقریباً در پایان مشروطه وارد صحنه شده مثل: پروین اعتصامی، نیما یوشیج، رشید یاسمی، دکتر صورتگر، شهریار، دکتر رعدی، مسعود فرزاد و اینها چهره‌های اصلی هستند...

ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت، ص ۴۹.

\_\_\_\_\_ :

...

بعد از شهریور ۲۰ اگر به جنگ‌ها و مجله‌ها نگاه کنید چهره‌ها تقریباً عبارتند از: نیما، خانلری، گلچین گیلانی (دکتر مجدالدین میرفخرائی)، توللی، افراشته، بهار، منوچهر شبیبانی، شهریار، سایه، کسرائی، رحمانی، شاملو و شاهرودی (آینده) و نادرپور. صداها - صداهایی که می‌شنوید سه جور صداست:

اول، صدای ادبیات کارگری:

حیف از ادبیات که شد مسخره بازی

افراشته من معتقدم شعر نسازی

و یا:

بنویس که بیمار شده مرد کمینه

افتاده مریضخانه گرفته سل سینه

توضیح کنارش بده: ماه نهمینه...

صدای دوم، ادامه همان رماتیسم است منتهی رقیق‌تر و خالص‌تر شده است:

در نیمه‌های شامگهان آن زمان که ماه

زرد و شکسته می‌دمد از طرف خاوران

استاده در سیاهی شب مریم سپید

آرام سرگران

سوم، مترقی‌ترین صدا، باز صدای نیماست که دیگر آن صبغه و جنبه‌ی رماتیسم را ندارد و کاملاً اجتماعی و سیاسی است و نوع حرکت بیشتر به طرف سمبولیسم اجتماع‌گراست:

در تمام طول شب  
کاین سیاه سالخورده انبوه دندانهاش می‌ریزد...

در فاصله بین صدای رماتیک‌ها و صدای سمبولیسم اجتماعی نیما، صدای نوعی شعر اجتماعی - خطابی هم شنیده می‌شود که بهترین نمونه‌هایش را در مجموعه شبگیر سایه می‌توان دید:

دیرست گالیا!  
هنگام بوسه و غزل عاشقانه نیست  
هر چیز رنگ آتش و خون دارد این زمان  
هنگامه رهائی لب‌ها و دست‌هاست  
این فرش هفت رنگ که پامال رقص تست  
از خون و زندگانی انسان گرفته رنگ...

اینها صداهای عمده‌ای است که شنیده می‌شود: صدای رماتیک‌ها، صدای سمبولیسم اجتماعی، صدای ادبیات کارگری رئالیستی سنتی. اما صداهای کمرنگ دیگری هم هست که واقعاً «صدا» نیستند مثل شعرهای عاشقانه سنتی آن سالها از شهریار و حمیدی و عماد خراسانی با همه حرمتی که برای اینها می‌توان قائل شد.

پیشین، صص ۵۹ - ۶۰.

\_\_\_\_\_ :

... «شعرگره خوردگی عاطفه و تخیل است که در زبان آهنگین شکل گرفته است» و در این تعریف پنج عنصر اصلی دیده می‌شود که هر شعر به گونه‌ای از هر کدام از آن پنج عنصر برخوردار است. با این تفاوت که در بعضی از شعرها عنصر تخیل چشم‌گیر است - مانند شعرهای خاقانی و صائب - و در بعضی شعرها عنصر عاطفه - مانند قصاید ناصرخسرو و شعر اکثر صوفیه و بسیاری از گویندگان از گویندگان مشروطه و در عواطف عشقی: شعر گویندگانی مانند شهریار و عماد خراسانی

...-

پیشین، صص ۹۴.

\_\_\_\_\_ :

اول بار شهریار در مقدمهٔ یکی از مجموعه شعرهای سایه به این نکته اشاره کرده‌اند که اوزان آزاد در حقیقت تلفیق بحر طویل و مستزاد است.

پیشین، ص ۱۴۶.

\_\_\_\_\_ :

... مفهوم جناس، هر نوع اشتراک در مصوّت و صامت‌های کلام است که در طرح‌های گوناگون می‌تواند خود را نشان دهد. بعضی از این طرح‌ها را قدما نامگذاری کرده‌اند و بعضی از آنها هنوز نامی نیافته است. در ذات هر زبان و در طبیعت هر زبان، جناس، خود را، به عنوان یک قانون زبان‌شناسی، نشان می‌دهد و اگر در امثال و حکم عامهٔ مردم دقیق شویم در غالب آنها نوعی جناس دیده می‌شود مانند:

مادر را دل سوزد دایه را دامن (تکرار دال‌ها)

در بسیاری از ترکیب‌های تابعی زبان، چنانکه جای دیگر بحث کرده‌ایم، نمونه‌های اینگونه هماهنگی‌های صوتی و الگوهای آوایی دیده می‌شود از قبیل دود و دم و توپ و تشر و تنگ و ترش و فک و فامیل و خرد و خمیر و کور و کبود و گاه در شعر شاعران، صرفِ هم‌نوائی کلمات است که سبب عطف آنها به یکدیگر می‌شود و محور تمام زیبایی شعر است. مانند این بیت از استاد شهریار:

سالارِ کاروانِ زمان و مکان که شب      بُهت و سکوت بانگ درآ و درود اوست

که سخت زیبا و خوش افتاده است. ...

موسیقی شعر، ص ۳۰۱.

\_\_\_\_\_ :

در فارسی، برخلاف ادب عرب، چنانکه می‌دانیم مثنوی یکی از مجال‌های عالی گفتار و شعرهای بلند و ارجمند به شمار می‌رود و حتی امروز هم که شعر فارسی چنین تحولی عظیم در خود می‌بیند هنوز در امکاناتی می‌تواند از این قالب مایه بگیرد و در حدودی از آن استفاده کند اگر چه کمتر شاعران امروز بدان توجه لازم را می‌کنند. در میان معاصران ما فقط شهریار است که چند مثنوی عالی و خوب سروده است، و سه چهار تا هم از

مثنوی‌های دکتر حمیدی با توفیق همراه بوده است. و عقاب دکتر خانلری شعری است که به چندین دیوان برابر است.

پیشین، صص ۲۱۶ - ۲۱۷.

\_\_\_\_\_ :

شک نیست که همه حرف‌ها را در قالب قصیده نمی‌توان گفت، اما بعضی حرف‌ها را می‌توان گفت («دماوند» و «کیهان اعظم» از بهار) و شک نیست که همه حرف‌ها را در قالب غزل نمی‌توان گفت، ولی بعضی حرف‌ها را گویا هنوز می‌توان گفت (بعضی غزل‌های شهریار، سایه، و سیمین و چند نوپرداز دیگر) همه حرف‌ها را در قالب مثنوی نمی‌توان گفت ولی حتماً بعضی‌ها را می‌توان گفت («عقاب» خانلری و چند مثنوی از فروغ و شعر «دریچه‌ها» از اخوان ثالث) شک نیست که همه حرف‌ها را به عالیترین شکلش در قالب آزاد نیمایی نمی‌توان گفت، اما بسیاری از عالیترین تجارب روحی انسان عصر ما، درین قالب، فرم نهایی خود را یافته است (بعضی از کارهای کوتاه نیما، و مقداری از شعرهای اخوان و فروغ و آتشی و سپهری و خوبی و بسیاری دیگر) و باید اضافه کنم و تأکید کنم (و اصل قضیه هم همینجاست) که شک نیست که همه نیازهای روحی انسان عصر ما نمی‌تواند و نخواهد توانست که در قالب بی‌قالبی شعر مثنوی، شکلی «نهائی» خود را بگیرد اما بعضی ازین تجربه‌ها در نمونه‌هایی از شعر مثنوی شاملو (و فقط شاملو) شکلی «مناسب» خود را گرفته است («یله بر نازکای چمن رها شده باشی» و «قیلوله ناگزیر») بزرگترین اشتباه اینجاست که درین مملکت، ما، همیشه از آن طرف بام می‌افتیم و بایک مویز گرمی مان می‌کند و بایک غوره سردی. تردیدی ندارم که اگر نابغه‌ای پیدا شود و ده تا قصیده درخشان بگوید، مشروط بر اینکه، واقعاً بخشی از تجربه‌های روحی انسان عصر ما را در قالب قصیده، فرم دهد، همه شعرا - آنها که قدرتش را داشته باشند - یک شبه، ترک تمام اسالیب معهود می‌کنند و قصیده سرا می‌شوند و اگر لازم شد قافیه دال و ذال را هم رعایت می‌کنند. همین حکم، در مورد غزل و دیگر قالب‌ها نیز حاکم است، اما حقیقت امر، چیز دیگری است؛ حقیقت امر این است که همه این قالب‌ها موجود است و هر کدام در یک نوع از تجربه‌های روحی انسان می‌تواند ظرفیت خود را نشان دهد، ما باید از تمام ظرفیت‌ها استفاده کنیم. ...

از پنجره‌های زندگانی (برگزیده غزل امروز ایران)، صص ۱۳۳ - ۱۳۴.

: \_\_\_\_\_

... هیچ ذهنی، حتی ذهن حافظ و مولوی هم، از ذخایر سنت ادبی قبل از خویش نمی‌تواند بی‌بهره باشد اما وای به روزی که بخشی از سنت، بخواهد جای تمام سنت را بگیرد! آن وقت، سعدی بدلی، مولوی بدلی، خاقانی بدلی، خیام بدلی جای ایرج اصلی جای بهار اصلی جای شهریار اصلی و جای هر شاعر اصیل و ماندنی دیگر را می‌گیرد و بدترین نمونه‌اش در عصر خودمان هزاران شاملوی بدلی (می‌دانم که «هزاران» جمع هزار است و با آگاهی تمام این جمع را به کار می‌برم) هزاران شاملوی بدلی که یک سطر شعرشان از روی کاغذ به ذهن و ضمیر و عاطفه هیچ تنابنده‌ای راه نیافته است، به ظهور می‌رسند. ... مجله کلک، شماره ۱۳، فروردین ۱۳۷۰.

دکتر سیروس شمیسا:

...

مقصود از غزل تقلیدی این است که در غزل، کسانی به تقلید نمونه‌های شعر عراقی و هندی پرداختند و توانستند نسخه بدل‌هایی از اشعار قدماي این دو سبک به وجود آورند. نمونه‌های معروف این دو نوع تقلید شهریار و رهی معیری هستند. شعر شهریار دنباله همان سبک عراقی است منتها با زبانی مبتذل‌تر (حتی نسبت به شاعران دوره بازگشت) که در آن لغات و اصطلاحات عامیانه هم دیده می‌شود و به طور کلی زبان، صاف و زلال و جا افتاده نیست. در شعر شهریار البته نشانه‌هایی از اوضاع زمان نیز دیده می‌شود و این، اندک تازگی‌یی به شعر او می‌دهد. از آنجایی که شاعر دارای زندگی عاشقانه‌یی بوده است، غزلیات او از نوعی «باور داشت» برخوردار است و همین عامل است که شعر او را بین مردم مشهور ساخته است. شهریار گاه غزل‌های عارفانه نیز می‌گوید که آن هم فاقد اصالت و ابتکار است.

سیر غزل در شعر فارسی، ص ۲۰۵.

احسان طبری:

... نخستین کسی که از غالیه مو و شکنج گیسو و محراب ابرو و چاه زنخدان صحبت کرد، خلاق مضمون و معنی بود، ما که مکرر می‌کنیم خلاق نیستیم، ما می‌گوئیم که تقلید کافی است. بیش از یک میلیون غزل گفته شده و معشوق خیالی را با آن غزلیات ستوده‌اند. دیگر بس‌مان است. من از آن غزل چیزی حس نمی‌کنم؛ آقای شهریار در اینجا - [شعر

«نامزد بازی روستائی»] - صحنه عشق بازی کوهستانی را مجسم کرده‌اند. این شعر بود. در آن خلایق و آفرینش بود. آقای شهریار مضمون را از زندگی واقعی می‌گرفتند. نخستین کنگره نویسندگان ایران (تیر ماه ۱۳۲۵)، ص ۲۶۱.

### دکتر محمدتقی غیائی:

...

گفتم که در بافت سخن پدیده سبکی هر بار زائیده انتظار ناکام یا شگفتی است. ولی انتظار ناکام خود مولود چه روندی است؟ شگفتی خواننده به علت آن است که در اندرون این متن، و فقط در اندرون همین متن، نمونه یا الگویی هست. این نمونه به خواننده، یا شنونده امکان می‌دهد که پیش‌بینی کند. دقیقاً گسیختگی یا تغییر الگو است که به قول یاکوبسون «به عنوان پیش‌بینی تحقق نیافته یا طور دیگر تحقق یافته» مایه شگفتی می‌شود. چون هر پیش‌بینی مسلماً طبق الگویی صورت می‌گیرد. این روند در سرتاسر قصه کوتاه فارسی شکر است، نوشته جمال‌زاده، به خوبی دیده می‌شود. نویسنده الگویی به دست می‌دهد، خواننده طبق آن پیش‌بینی می‌کند، پیش‌بینی یا تحقق نمی‌یابد یا به گونه دیگری تحقق می‌یابد. تغییر الگو مایه شگفتی یا خنده می‌شود. در شعر «گفتاری به زبان عامیانه» شهریار، دو الگوی زبان ادبی و زبان عامیانه به هم آمیخته می‌شوند و مدام جلب نظر می‌کنند.

با خلق می‌خوری می و با ما تلوتلو	قربان هر چه بچه خوب سرش بشو
باور نداشتیم که به این زودی ای فقیر	در زیر دست و پای حریفان شود و تو
اسباب‌گند و کوفت به قدر کفاف تو	در شهر کهنه هست چه حاجت به شهر نو؟
شاهد که شد به رهزن عفت رفیق راه	باور مکن که گوهر عصمت نداده تو
اینها که وقت سعی و عمل مایل چُشند	بس یورقه می‌روند به دنبال آبجو

دوگانگی گفتار در نمونه بالا البته آگاهانه است. اما آمیزش زبان ادبی - زبان عوامانه یکی از مشخصه‌های بارز سبک شهریار است. به عبارت دیگر، گفتار شهریار یکدست نیست. احتمالاً علت این دوگانگی آن است که شاعر زبان عمومی را نه چنانکه طبیعی می‌بود در بطن اجتماع، بلکه در دو مرحله فراگرفته است: ابتدا به سائقه ذوق طبیعی و شاعری در مکتب‌استادان، سخن فارسی را فراگرفت، سپس در دوره دانشجویی و اقامت در تهران به رسایی زبان عوام دل بست. به همین جهت همسنگی و همجواری در چالشند و هر دو

بیان در گفتار او جایی می‌طلبند. این دوگانگی در همه اشعار او به چشم می‌خورد و نه تنها ناخوشایند نیست، بلکه انگیزه سبکی نیرومندی به شمار می‌رود، چرا که نظیر ندارد.

...

درآمدی بر سبک‌شناسی ساختاری - صص ۱۱۴ - ۱۱۵.

### فروغ فرخزاد:

... وزن و زبان، از هم جدا نیستند - با هم می‌آیند و کلیدشان در خودشان است. من می‌توانم بعنوان مثال برای شما نمونه‌هایی بیاورم از کارهایی که در این زمینه شده - از شناخته شده‌ها می‌گذرم - مثلاً شعر «ای وای مادرم» شهریار - ببینید وقتی شاعر غزلسرائی مثل شهریار، با مسئله‌ای برخورد می‌کند که دیگر نمی‌تواند در برابرش غیرصمیمی باشد - چطور زبان و وزن خودبخود باهم ساخته می‌شوند و می‌آیند و نتیجه کار چیزی می‌شود که اصلاً نمی‌شود از «شهریار» انتظار داشت. این شعر نتیجه‌ی یک لحظه توجه صمیمانه و راحت به حقایق زندگی امروزی با شکل خاص امروزی‌شان است. حرف‌هایی با فروغ فرخزاد، صص ۱۴ - ۱۵.

\_\_\_\_\_ :

در مورد ... شعر «ای وای مادرم»، من معتقد نیستم که شعر ناموفقی است البته کامل نیست... شاید علتش اعتیاد خیلی شدید به همان قالب‌های خیلی حساب شده‌ی گذشته باشد. اما از غزل، در یک لحظه به اینجا رسیدن، کاریست که همانطور که گفتم، این کار را صمیمیت می‌تواند انجام بدهد.

پیشین، صص ۱۶.

### دکتر خسرو فرشیدورد:

... در شعر فارسی واژگان غزل و رباعی از قصیده و مثنوی محدودتر است. به این سبب غزل در مقابل پذیرفتن لغات تازه بسیار مقاومت می‌کند به طوری که مثلاً جا دادن واژه‌های عامیانه یا روزنامه‌ای یا خارجی در غزل بسیار دشوار است و به کار بردن اصطلاحاتی از قبیل خیابان، موسیقی، اطاق در این نوع قالب یا محالست یا مشکل و این امر یکی از معایب غزل است که آن را از صورت قالبی امروزی و زنده و یا پرتحرک خارج می‌کند زیرا فقط الفاظ و اصطلاحاتی را می‌پذیرد که سعدی و حافظ و گذشتگان آن را آورده‌اند و به همین سبب سرودن غزلی که حال و هوای امروز را داشته باشد دشوار است



معهدا در زمان ماکسانی مانند شهریار و لاهوتی تعبيرات متداول امروز را در غزل به کار برده‌اند و از عهده برآمده‌اند. از جمله اصطلاحات روزنامه‌ای یا سیاسی راداخل آن کرده‌اند. درباره ادبیات و نقد ادبی، ج ۱، ص ۱۱۶.

\_\_\_\_\_ :

غزل با زبان امروز... آنست که خیرمایه اصلی آن قدیمیست ولی گاهی در آن کلمات و ضرب‌المثل‌های عامیانه و امروزی دیده می‌شود. بنابراین با نوعی تجدد و نوآوری توأمست مانند بعضی از غزل‌های لاهوتی و شهریار. البته آیندگان می‌توانند این نوع شعر را تکامل دهند و آثاری بهتر از آنچه هست بسازند، نمونه این نوع اشعار غزل معروف شهریار است با این مطلع:

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا      بیوفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا

پیشین، ج ۱، ص ۱۴۰.

\_\_\_\_\_ :

... علاوه بر نقد مستقیم، نقدهای غیرمستقیم هم داریم که امروز بسیار رایجست و تأثیر آن از نقد مستقیم بیشتر است و آن خود چند قسمست:

یکی تصرف سنگرهای وسایل ارتباط جمعی به وسیله تندروان و متعصبان و تنها پخش یک قسمت از شعر معاصر اعم از آزاد یا سنتی و سکوت درباره قسمت دیگر آن مانند کاری که امروز به وسیله هواخواهان شعر آزاد درباره شعر سنتی می‌شود.

دیگر چاپ مجموعه‌های شعر معاصر به طور یک طرفه. مثلاً نوپردازان امروز در مجموعه‌های خود فقط اشعار نو و آزاد را چاپ می‌کنند، به طوری که گوئی بهار و پروین و عشقی و عارف و شهریار نه شاعرند و نه از معاصران. بیشک اینهمه تعصب و تندروی پسندیده نیست.

پیشین، ج ۱، ص ۲۰۲.

\_\_\_\_\_ :

بعضی از شاعران معاصر مانند شهریار و ایرج و... بین شعر و نثر امروز را آشتی داده‌اند به این سبب آثارشان برای تقویت نثر رسمی فارسی مفیدتر از اشعار بهار و ادیب

الممالک و رهی معیری است که بافت کهنه‌تر و غیر امروزی‌تری دارند. ...

پیشین، ج ۲، ص ۶۱۵.

### احمد کسروی:

... سید احمد هاتف که پزشک می‌بوده آن کار را زبنده خود نمی‌شناسد و گله می‌کند:

از شکایات من یکی اینست:	که سپهرم ز واژگون کاری
داده شغل طبابتم، زین کار	چاکران مراست بیزاری

پزشکی زبنده او نمی‌بوده، ولی بیکار نشستن و شعرهای یاوه بافتن و ستایشگری کردن، و آزرم خود را به باد دادن و پول از این و از آن طلبیدن، زبنده‌اش می‌بوده. این شکایت او به یاد من می‌اندازد سرگذشت آن جوان تبریزی را که در تهران درس پزشکی می‌خواند و پس از سه سال رنج بردن و درس خواندن ناگهان به شاعری افتاد و دانشکده را رها کرد که اکنون هم هست. با سختی می‌زید و شعرهای بیهوده می‌سازد و دیوان پر می‌کند. چند روز پیش در روزنامه‌ای دیدم شعرهایش [را] چاپ کرده:

آخر زدی به هستی من پشت پای، وای      وای از سیاهکاریت ای بخت وای، وای.

در پیرامون ادبیات، ص ۳۰.

### دکتر منوچهر مرتضوی:

... محمدحسین شهریار شاعر بزرگ معاصر ایران که در عرصه نظیره‌گویی و اقتفای اشعار حافظ تفننی نزدیک به تخصص و میلی عاشقانه و مبالغه‌آمیز داشت و بسیاری از غزل‌های حافظ را اقتفا نموده و غزل‌هایی استادانه سروده و در یک مورد نیز در مقام غلبات احوال شاعرانه خود را «حافظ ثانی» دانسته (شهریارا چه ره آورد تو بود از شیراز / که جهان هنرت حافظ ثانی دانست) بارها به تقلیدناپذیری طرز خواجه به تصریح اشاره کرده است:

- نتوان به طرز خواجه سخن گفت شهریار      این نکته گو به کفو من و هم‌تراز من

- بعد حافظ دهنی خوش به غزل باز نشد      عارفان قفل ادب بر در این خانه زدند

— از ما مجوی معجز حافظ خدای را

کاین ساحریست وان ید بیضای موسوی

مکتب حافظ، صص بیست — بیست و یک.

### منوچهر نیستانی:

شهریار شاعر همیشه جستجوگری است که هر بیراهه و سنگلاخی را آزموده و سرانجام به غزل رسیده است. او در غزل نازک خیالی‌های صائب، صلابت و فخامت زبان خاقانی، ویژگیهای شعر سعدی و عرفان دلکش حافظ را با هم آشتی داده است و به جرأت می‌توان گفت چیره‌دست‌تر از او در سالهای اخیر کمتر داشته‌ایم.

مجله بنیاد، سال اول، شماره ۵، مرداد ۱۳۵۶، ص ۳۶.

### نیما یوشیج:

مردم یک جور فکر نمی‌کنند. مردم یک شکل نمی‌پذیرند. بعضی مردم از سطح واقعیت‌های صوری تجاوز کرده دقیق‌تر می‌بینند. عده‌ی دیگر با شکلی عادت بسته بلادرنگ و بی‌زحمت می‌خواهند بیابند. از این جاست که هنر راه به سبک‌های می‌دهد و هر کس بر طبق یافته‌های خود می‌خواهد تحویل بگیرد. اما قدرت نظر و قدرت اعمال آن در دیگران دخیل درهم و مربوط به هم‌اند به این معنی که فهمیدن، راه بیان کردن برای دیگران را هم لازم دارد و به عکس. در صورتی که این هر دو لازم باشد برای تحویل گیرندگان شعر هم این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. چیزی که هست اندازه‌گیری در فکر و سلیقه‌ی مردم عمل جداگانه‌ای است. هنرمند فقط واسطه‌ی فهم و تفاهمی است. فقط نسبت به او می‌توانیم گفت: به عکس آنکه می‌گویند شعر آموختنی نیست می‌بینیم و سائل بیان آن، آنطورها که تصور می‌رود نیاموختنی به نظر نمی‌آید. استعداد خلق یک قطعه شعر که هوش و غریزه‌ی شخص هنرمند در آن دخیل است در مقام موازنه غیر از آن است که بدانیم این استعداد چطور با فرا گرفتن اصول و رموزی فراهم آمده است. فاصله‌ی بین ادراکات ما با وسائلی که ادراکات ما را به دیگران می‌رساند، از اینجا پیدا می‌شود.

آیا گوینده‌ی هنرمند چطور این فاصله را نزدیک می‌دارد تا ادراکات خود را بهتر به مردم رسانیده باشد؟ برای این کار در هنر به وسائل زیاد احتیاج می‌افتد. این است که هنرمند تا اندازه‌ای علاوه بر تمرین که در کار خود دارد، محتاج به دانش و تجربه‌هایی است تا اینکه بتواند بیدار کار کرده باشد. مخصوصاً وقتی که دست به سوی کار تازه

می‌برد، نبوغ و شخصیت او که بر ذوق و استعداد یعنی قدرت سازندگی او علاوه شده است، فقط با ذخیره‌ای [ی] تجربه‌های فراوان‌تری است که برومند می‌شود. البته این تجربه‌های فراوان‌تر حاکی از این نیز هستند که هنرمند کار هنری‌اش را در معرض رد و قبول زمان خود، که علاوه بر دوستان صمیمی او طبایع مختلف نیز در آن قرار دارد، گذارده تفاوت ذوق و سلیقه مردم را بسنجد - جهات سازش آن را پیدا کند. در غیر این صورت نبوغ و شخصیت او هم قادر به نمودن خود نخواهند بود. هنرمند باید زیبایی‌ها - خواستها و سودمندی‌ها را چه در زمان خود و چه در زمان گذشته با درک علل و روابط آن با جهان زندگی بجا آورده باشد.

کسی نمی‌گوید هر سنتی سر به مهر و جاودانی است. اما نافرمانی خود را نسبت به سنن گذشتگان تشخیص بدهد که در کجا و برای کدام منظور است. در صورتی که به رویه‌ای متمایل است، فقط بنابر آنچه که نمی‌داند از کجا و چطور شنیده است کار نکند. فهم این امور خاصی زمان ما نیست. (علی نسبة الاصل تكون الملكة و نقل المعانیة اوعب و اتم من نقل الخبر و العلم فالملكة الحاصلة عنه اکمل و ارسخ من الملكة عن الخبر و علی قدر جوده الیتعلم و ملكة المتعلم یكون حذق المتعلم فی الضاعة و حصول ملكة) <sup>۱</sup> ولی آیا او که هنرمند است در کدام موردی است که تقلید می‌کند. چرا زمان او تقلیدی را ایجاب می‌کند و در چه حدودی تقلید لزوم دارد. چطور در هر ابداع و ایجاد جزئی از تقلید نیز هست؟ در این مطالب چه کسی واردتر است؟

در صورتی که سروکار ما واقعاً با مردم بوده و هنر از زندگی ما و به پاس دیگران باشد که ابزار آن لزوم پیدا می‌کند. شناسائی نسبت به این احوال و مراتب هم واقعاً در اختیار رد و قبول ما نباید قرار گرفته باشد تا در صورتی که نخواهیم، رد کنیم. در این مورد هم ذوق و شناسائی هنرمند دخیل است و هم راهی که او در پیش دارد.

اگر می‌داند که به او توصیه شده است که شعر ممکن است برای همه‌ی مردم گفته شود، این را باید بهتر بداند که در هیچ توصیه نه شعر انکار شده است نه هنر بیان شعر. با وجود این هنرمند نمی‌تواند میزانی کاملاً دقیق به دست بیاورد که عموم مشغولین شعر را با آن یک جور ذوق و شناسائی و در یک راه مشخص که خود او در پیش دارد، تحویل بگیرد. وظیفه‌ی خاص او این است که ممکن‌ترین و عملی‌ترین راه با رسوخ را به دست بیاورد.

نیما یوشیج می‌گوید: هیچ چیز نیست که ناگهان تغییر کند. هیچ سنتی هم نیست که ناگهان عوض شود. همینطور هیچ شکل از اشکال هنری وجود ندارد که برای نفوذ در مردم، راه ناگهانی را پیدا کند.

اغتشاش و تناقض لازمی تحول است. لازمی هنر هم برای هنرمند این است که درست و بجا و بموقع و از روی میزان، کارش را انجام بدهد. وقتی که شعر تام و تمامی را از نظر مردم می‌گذرانیم فهم و شناسائی آنها را هم باید از نظر خود بگذرانیم. اما در این مورد وقتی که کم و کاستی در ذوق و شناسائی یا کار هنرمند وجود دارد به همین نسبت در تحویل‌گیرندگان هنر او هم وجود دارد. اعم از هر سبک برای اینکه به قضاوت‌های مردم بر نخوریم به هر دو دسته باید گوشزد کرد:

بهار استاد زبردست شعر فارسی ما بود. قطعه‌ی «ظهر» خانلری تمیز و با مهارت ساخته شده است. باید گفت: این غزل از غزلیات خوب شهریار است. بعضی از جوانان ما پیشرفت کرده‌اند.

«پادشاه فتح» و «کار شب‌پا» موضوعاتی هستند که قالب خاص خود را گرفته‌اند. من به همین چند مثال اکتفا می‌کنم. آنچه مقصود من است، این است: اگر کمک شما نباشد من به شما می‌گویم که مردم چه خواهند گفت:

«شعرهای بهار قدیمی است. ما رابطه با قدیم نداریم. قدیم محصول سلیقه‌های طبقات حاکمه بوده است. در هنر شعری ما، جا از برای سلیقه‌های طبقات محکوم خالی می‌ماند.» حال آنکه این نظر با نظرهای مختلفی که شعر در قدیم‌الایام داشته است، در همه جا وفق نمی‌دهد.

افراد صبور و ستم‌دیده‌ی ملت ما هنوز ربط ذوق و احساسات خود را نسبت به شعرهای قدیم (بنا بر وضعیت که موجد اصلی کیفیت‌های تازه در شعرند) از دست نداده‌اند. قالب‌های شعری قدیم اتفاقی به وجود نیامده و با اتفاق مضمحل نمی‌شوند. همه‌ی مفهومات ما نیستند که در قالب اوزان و طرز شعرگوئی قدیم گنگ جلوه کرده و ادانشدنی باشند.

تشخیص هیچ حقیقتی انحراف نیست. اگر چنانچه دیروز نبود امروز وجود نداشت. برای شناختن هنر لاحق، شناختن سابقه لازم است. در هر رویه و شکل تازه، جرم‌هائی از رویه‌ها و شکل‌های قدیم وجود دارد. همانطور که در هر تصویر خیالی و هر قدر در پرده، که عقلانی و متناسب برآورده شده باشد، انعکاسی از واقعیت‌های خارجی برقرار است. صراحت را از دست دادن، به معنی حقیقت را از دست دادن

نیست. معامله‌ی عاقلانه‌ی ما با مردم این است که در کار خود دقت بیشتر به مصرف رسانیده اسباب رسوخ آن را فراهم آوریم. دلیل امتیاز از این راه به دست می‌آید. طرح شعر امروزی به منظور فراهم آوردن شعر خطابی، توصیفی و تجسم‌بخش است. بهم زدن اوزان از حیث مقدار افاعیل عروضی و بنابر قواعد آسان خود، برای درک یک تناسب بهتر با معنی و برای تسهیل کار در این منظور است، در صورتی که لزوم پیدا کند.

در خصوص قطعه «ظهر» می‌گویند: «چرا مصراع‌ها کوتاه و بلند نشده‌اند؟» حال آنکه علامت شعر امروزی فقط این نیست که مصراع‌ها قد و نیم‌قد شده گاهی به میل ما یک کلمه و گاهی چهل پنجاه کلمه باشند. علاوه بر اینکه تعبیرات شعری در آن می‌باید ناآشنا جلوه کنند.

...

نسبت به غزل شهریار می‌گویند: «غزلش نشانی از معشوق نمی‌دهد. شور عاشقانه که در آن است، شور عاشقانه نیست. سازنده‌ی غزل نمی‌داند که دیگر عشق نباید وجود داشته باشد.» در این ضمن نامه‌ی عاشقانه را که در دست دارند در جیب گذاشته می‌گویند: «به زندگی خود چسبیدن چه معنی دارد؟ باید خود را نخواست و دیگران را یادآوری کرد که چه می‌خواهند.» دیگران می‌گویند: لعنت بر دروغگو. در صورتی که ما خود را بجا نیاوردیم، چطور دیگران را به جای آوریم؟

...

اما قطعه‌ی «پادشاه فتح» می‌گویند: «در عالم رؤیاست، با زندگی تماس واضح ندارد. به این جهت شعر نیست. در زبان ما ادبیات شعری قدیم کنایه و برداشت‌های مجازی یا کلماتی که مجازاً معنی بدهند گویا نبوده است، پس ما به شنیدن اشعاری که از این قبیل امور حاکی باشند، لابد عادت نداریم.

این قطعه سنگین است. اگر موضوع این قطعه سزاوار همین کلمات و همین شکل بوده، سزاوار این نیست که ما قبول کنیم.»

به عکس در خصوص «کار شب‌پا»، چنان که واقعاً گفته‌اند، می‌گویند: «این مرد اینقدر نفهمیده است که یک مصراع بلند و یک مصراع کوتاه است؟» اما به فکرشان نمی‌گذرد چطور این مرد توانسته است به تناسب معنی، وزن به شعرش بدهد. قدرت فهم و تشخیص آنها از راه دیگر به کار افتاده می‌گویند: «چرا این قطعه حاکی از عین واقعیت است؟ بیان واقعیت شعر نیست. شعر باید رؤیاانگیز باشد. یک نفر

«بینجگر»<sup>۲</sup> که برنجش را می‌پاید که خوک‌ها نخورند موضوع شعر نمی‌شود. هیچ کلمه‌ی مجازی، هیچ جور وضع کنایه‌آمیز در این قطعه نیست که به شعر مزه بدهد.» و پس از این همه موشکافی‌ها قطعه شعر را با یک قطعه‌ی عارفانه از کتاب مثنوی مولوی مقایسه کرده رد می‌کنند.

غالباً در نظر مردم موضوع شعری با موضوع‌های دیگر مشتبه می‌شود. اگر در بعضی از آنها ذوق و شناسائی هست در عوض به راه نیامده‌اند: اگر در نظر ما به راه آمده‌اند در ذوق و شناسائی کوتاه آورده‌اند. مثل مردم، مثل کسانی است که عده‌ای از آنها پا دارند و دست ندارند. عده‌ی دیگر دست‌های آنها بجا است متأسفانه پاهای آنها بریده است. مسلم است که وجود این عده نمی‌تواند به طوری که باید و شاید برومند باشد. آنهایی که می‌روند کاری از دستشان بر نمی‌آید. آنهایی که کاری از دستشان بر می‌آید، نمی‌روند. در صورتی که پاها و دست‌ها مثل ذوق و شناسائی و تشخیص راهی که امروز برای ما لازم است هر دو لزوم داشتند و این نیست. در موارد بخصوصی هر دو هست، و تا اندازه‌ی هست، اما یک چیز لازم‌تر که انسانیت و طرفداری از حق و حقانیت است، وجود ندارد.

...

خرداد ماه ۱۳۲۲

درباره‌ی شعر و شاعری، از مجموعه‌ی آثار نیما یوشیج، صص ۴۱۶ - ۴۲۲.

ب:

## شهر تبریز

شهر تبریز چهار دروازه دارد. بر هر دروازه تابلوئی دو رو نصب کرده‌اند و بر هر روی آن تابلوها بیتی از شهریار نوشته شده است که مسافر هنگام ورود و خروج چشمش به آن اشعار می‌افتد و آنها به شرح زیر است:

ورود: شهر تبریز است و مشگین مرز و بوم

کوی شمس و کعبه ملای روم

۱

خروج: گر هوای کعبه داری یا که دیر

کاروانا رو که آبشخور بخیر

ورود: شهر تبریز است و پیر روزگار

سرگذشت او بهین آموزگار

۲

خروج: ای که رخت از خانه بیرون فتاد

همت پاکان به همراه تو باد

ورود: شهر تبریز است و مهد انقلاب

آشیان شیر و شاهین و عقاب

۳

خروج: به مهر ار قدم می‌نهی یا به خشم

برو ای مسافر قدم روی چشم



ورود: شهر تبریز است و جان قربان جانان می‌کند

سرمة چشم از غبار کفش مهمان می‌کند

۴

خروج: ای که رخت از شهر جانان بسته‌نی

بار جان با رشته جان بسته‌نی

شهریار ۳. افسانه شب و سایر آثار، ص ۱۴۷.

## شنیده‌هایی از شهریار

- عصر قصیده‌گوئی و قلمبه‌سرائی قرن‌ها پیش از این به سر رسیده، غزل هم کار نوشکفته‌ها و شوریده‌هاست.
- موزیک ایرانی اگر الحان طبیعت یا انعکاس عواطف را ندارد، نقص آن نیست. چون یک هنر مجرد متافیزیکی است.
- در شعر کوتاه و بلند که فرم جدید مستزاد می‌باشد، بهتر است که از یک وزن استفاده شود، و الا دو وزن اختیار شده حتماً باید از یک خانواده باشد.
- در بین آثار شعرای جدید مقیم تهران کارهای نیما و سایه و مشیری و نادرپور و کسرائی و براهنی را خوانده‌ام. آثار اولیه امید خراسانی را هم دیده‌ام. از فروغ هم چیزهایی شنیده‌ام.
- شعر وسیله است نه هدف. هدف انسانیت است که ابدیت نیز پشت سر آن قرار گرفته است.

مجله روشنفکر، شماره ۵۷۱، پنجشنبه ۱۹ شهریور ماه ۱۳۴۳، ص ۲۷.

## دیدار

چندی پیش، «سایه» به دیدار «شهریار» به تبریز می‌رفت. این چند بیت که در اینجا می‌خوانید از غزل ناتمامی است که «سایه» هنگامی که نزدیک خانه «شهریار» رسیده بود ساخته است:

ای دل به کوی او ز که پرسم که یار کوی؟ در باغ پرشکوفه که پرسد بهار کوی؟

نقش و نگار کعبه نه مقصود شوق ماست      نقشی بلندتر زده‌ایم آن نگار کو؟  
ای دل نوای عشق خموشانه خوشتر است      آن آشنای ره که بود پرده‌دار کو؟  
مجله روشنفکر، شماره ۶۲۶، پنجشنبه پانزدهم مهر ماه ۱۳۴۴، ص ۳۲.

## هدیان دل...

اشعاری که در اینجا می‌خوانید، از منظومه بلند «هدیان دل» اثر معروف «شهریار» انتخاب شده است.  
این ترانه‌ها، که به زبانهای دیگر ترجمه شده است، و بر روی آن آهنگهایی نیز ساخته‌اند، شهرت بسیار یافته است.  
تشبیهات و تصویرهایی که «شهریار» در این شعرها به کار گرفته همه تازه و دلپذیرند.

### سفر

آن بیدکنار جاده ده      آیا که پس از منش گذر کرد  
هر برگی از آن زبان دل بود      با من چه فسانه‌ها که سر کرد  
او ماند و جوان و عاشق ازده      شب همره کاروان سفر کرد  
از یار و دیار قهر کرده

### کاروان

آن صبح که ماهتاب هم بود      من خوش به کجاوه خفته بودم  
ناگاه ز غرش (قراسو)      چشمی به سپیده‌دم گشودم  
تا باز درای کاروانی      سرکرد فسانه و غنودم  
آن روز سفر چه لذتی داشت

### انتظار

دوش‌سبزه ماهپاره ده      چون لاله سرخ پرنیان پوش  
وان روسری پرند زربفت      سوقاتی بادکوبه بر دوش  
با چشم و نگاه آهوانه      استاده و بره‌اش در آغوش  
گوئی که در انتظار گله است

### اشک صبح

از یار و دیار می‌گذشتم  
یک قافله بسته بار اندوه  
با قافله می‌شدم سرازیر  
از دامنه‌های قافلانکوه  
چون من دل کوه هم گرفته  
صبح است و مهی غلیظ و انبوه  
یک اشک درشت کوکب صبح

### آتش

در کلبه پرت روستائی  
مسکین زن پیر پاره می‌دوخت  
چخماق زد واجاق گیراند  
وز شعله آن چراغش افروخت  
در واشد و دختری درآمد  
کز رشگ رخس چراغ هم سوخت  
از مادر پیر آتشی خواست

### خاطره

از عینک پیرزن نگاهی  
کردم به گذشته، حزینش  
در باغ شباب دختری مست  
می‌آمد و ناز بر زمینش  
هی کاخ امید و آرزو ریخت  
هی طره به چهره داد چینش  
تا خم شد و موی گشت کافور

### قصه زمین

روزی که زمین جدا شد از مهر  
دلگرمی بازگشت خود را؛  
در آینه افق نمی‌دید  
تکاریکی سسرنوشت خود را  
آنشب که به گوش ماه می‌گفت  
افسانه سرگذشت خود را  
گردون به هزار دیده بگریست

مجله روشنفکر، شماره ۷۴۹، پنجشنبه ۲۴ اسفند ۱۳۴۶، ص ۳۲.

## دیدار

چندی پیش که «سایه» و «نادرپور»، پس از سالها برای دیدار «شهریار» به تبریز رفتند؛ پس از دیده بوسی، «شهریار» این شعر حافظ را خواند:

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم

و «سایه» بلافاصله افزود:

از شهر شکوه دارم و از شهریار هم

و این، انگیزه‌ای شد تا همان روز «شهریار» غزل جالب زیر را بسراید:

گر سمند یار رسید و سوار هم      شستم به اشک شوق، غم از دل، غبار هم...

مجله روشن فکر، شماره ۷۵۳، پنجشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۴۷، ص ۳۷.

### مراجعة مجدد معشوقه

در هفته گذشته شعر جدیدی از استاد شهریار در مجله سپید و سیاه چاپ شده بود که توضیح در مورد این شعر جالب به نظر می‌رسد: چندی پیش معشوقه پیشین شهریار ضمن نامه‌ای به استاد نوشته بود: «آیا نقش من هنوز در لوح سینه‌ات هست؟ یا که فراموش کرده‌ای؟ خیلی دلم می‌خواهد که یکبار نیز ترا ببینم. من هر روز به یاد گذشته‌ها اشگ می‌ریزم».

این علیا مخدره همان دختر خانمی است که شهریار به خاطر او سالهای آخر پزشکی را رها کرد و به شعر و شاعری پناه برد و به آن شعر معروف «مژه سوزن رفوکن، نخ آن ز تار موکن - که هنوز وصله دل دو سه بخیه کار دارد» و اما این بار شاعر تحت تأثیر نامه معشوقه غزلی ساخته است که مطلع آن چیزی شبیه همان غزل معروف است:

مژه سوزن رفوئی کن و نخ ز تار موئی

که زنی به پاره‌های دلم ای پری رفوئی

افسوس که معشوقه خیلی دیر به یاد شاعر معروف ما افتاده است که در سنین پیری و کهولت است ولی شاید این «مراجعة مجدد» باعث شود که بهترین غزل‌سرای ایران دوباره به آن شور و حال غزلهای گذشته خود برگردد و توشه شعری برای «آخرت» را بگذارد برای دیگران.

مجله فردوسی، شماره ۹۸۵، دوشنبه ۴ آبان ماه ۱۳۴۹.

## «شهریار» در تهران

● «شهریار» غزل‌سرای معروف یک بار دیگر به تهران بازگشته است و اقامت او در تهران فرصتی [است] برای انجمن‌های مختلف ادبی که مراسمی به خاطر او برپا کنند. روز شنبه ۲۷ آذر ماه در انجمن ادبی مولوی وابسته به انجمن دوستی و فرهنگی ایران و ترکیه به پاس خدمات ادبی وی مراسمی برپا بود. همچنین روز یکشنبه شب شعری در انجمن دوشیزگان و بانوان با حضور شهریار برگزار شد.

مجله فردوسی، سال بیست و دوم، شماره ۱۰۴۴، ۱۳۵۰.

## شاعر معروف شوروی در ایران

● هفته گذشته «رسول حمزه اتوف» شاعر مشهور شوروی در ایران بود و مراسم ویژه‌ای برای او در نظر گرفته شد. از «حمزه اتوف» تاکنون ۵۰ کتاب شعر به زبانهای مختلف منتشر شده است. او بیشتر از طبیعت زادگاه خود «داغستان» الهام می‌گیرد و جابه‌جانی به مسائل اجتماعی می‌پردازد. وی طی اقامت در ایران به شیراز و اصفهان سفر کرد و در تبریز نیز از «شهریار» شاعر غزلسرای ایران دیدن کرد و برای همدیگر آخرین آثارشان را خواندند. این شعر از «حمزه اتوف» به فارسی ترجمه شده است:

می‌گویند مارها قبل از همه در هندوستان تولد  
یافتند و از آنجا به تمام دنیا پخش شدند.  
می‌گویند؛ عقابها در داغستان تولد یافتند و از آنجا  
به تمام دنیا پرواز کردند.  
ولی من می‌گویم:  
قبل از همه، انسانها به وجود آمدند.  
که گروهی از آنها مارها شدند.  
و از عده‌ای دیگر عقابها پدید آمد و در سراسر جهان  
آشیان گرفتند.

شاعر معروف شوروی طی گفتگویی «حافظ» را بزرگترین و بهترین شاعری می‌داند که تا به حال شناخته است. و اطلاع داد که در شوروی ششصد و پنجاهمین سال حافظ جشن گرفته شد، و آثاری از او منتشر گردید.

مجله فردوسی، سال بیست و چهارم، شماره ۱۱۰۳، ۱۳۵۱.



# از گفتگوهای شهریار



## کدام اثر خود را بیشتر دوست دارند؟\*

چند تن از نویسندگان و شاعران و هنرمندان در قبال سؤال اطلاعات ماهانه که کدام یک از آثار خود را بیشتر می‌پسندند پاسخ‌هایی داده بودند که در شماره گذشته از نظر خوانندگان گرامی گذشت. ولی پاسخ شاعر باذوق و هنرمند آقای محمدحسین شهریار چون بموقع نرسید انتشار آن با سایر پاسخ‌ها میسر نشد و اینک در این شماره درج می‌گردد:

جواب بنده منحصرأ اینست که: «من نمی‌دانم کدام را بیشتر دوست دارم.» ولی چون می‌دانم که این جواب کسی را قانع و محلی را اشغال نمی‌کند، توضیح زیرین را نیز بر آن می‌افزایم:

من از اشعار خود یک قطعه هست که آن را بیش از همه دوست دارم. اما این قطعه هنوز روی کاغذ نیامده و آن «شعر ایده‌آل» من است.

شاید به مناسبت نزدیکی به شعر ایده‌آلم باشد که از ساخته‌هایم نیز آخرین اثرم را دوست‌تر دارم، زیرا گذشته از اینکه مدتی با اندیشه‌های آن انس گرفته و بالاخره در حال استغراق آن را نوشته‌ام هنوز هم انعکاس آن در اعصاب من باقی است.

اکنون شعری که از خودم بیشتر در مغزم منعکس است قطعه «پیام به اینشتین» است که آخرین اثرم است. این حال هست تا وقتی که باز چیزی بسازم یا از ساخته‌هایم چیزی که با حالم نیز تطبیق می‌کند بخوانم. درین صورت تحت تأثیر این یکی واقع می‌شوم و این یکی است که در نظرم جلوه و جلال پیدا می‌کند.

اصلاً این سؤال که «از آثار خود کدام را بیشتر دوست داری» منطقی بنظرم نمی‌رسد،

زیرا سنگ و کلوخ هم همیشه به یک حال نیست، چه رسد به انسان و تا چه رسد به شاعر من هم به اقتضای حالی که دارم بهترین شعرم در نظرم فرق می‌کند.

مثلاً وقتی به یاد مادرم می‌افتم، قطعاً «ایوای مادرم» تقریباً احساساتم را قانع می‌کند و برای این قطعه در ادبیات جدید فارسی شانی قائل می‌شوم.

وقتی از خاطره‌های کودکی یاد می‌کنم، منظومه «حیدر بابا» که متأسفانه هنوز به فارسی ترجمه نشده برایم عزیزتر می‌نماید. گاهی که از جوانی و عشقهای آن به یاد می‌آورم، چندین غزل خاطره‌آمیز که اتفاقاً همیشه به خاطرم هست، در حالی که از موسیقی هم کومک می‌گیرم با خود زمزمه می‌کنم:

۱- (کار گل، زار شود گر تو به گلزار آئی)

۲- (نه وصلت دیده بودم کاشکی ای گل نه هجرانت)

۳- (نالدم پای که چند از پی یارم بدوانی)

۴- (ای غنچه خندان چرا خون در دل ما می‌کنی)

۵- (ای پریچهره که آهنگ کلیسا داری)

۶- (تو ای بالا بلا دلبر بگو منزل کجا داری)

گاهی که متوجه دوستی‌ها و دوستانم هستم اشعاری که در خدمت دوستان و برای آنها ساخته‌ام برای من نتیجه یک عمر دوستی و در نظرم بسیار عزیز می‌شوند.

وقتی از عظمت گذشت زمان و شکوه تاریخ متأثرم، منظومه تخت جمشید در نظرم خودنمایی می‌کند.

به ندرت هم یادی از محرومیت‌های خود و بیوفائی یاران کرده و این غزل را آهسته و زیر لب می‌خوانم:

به تیره‌بختی خود کس نه دیدم و نه شنیدم      ز بخت تیره خدایا چه دیدم و چه کشیدم

وقتی هم که صرفاً سخن از شعر ناب و مینیاتورهای شعری و تخیل‌های وحشی است، تابلوهای «افسانه شب»، «دو مرغ بهشتی» و «هذیان دل» در نظرم جلوه‌ئی پیدا می‌کنند. در غالب این احوال اشکی هم به استقبال اشعار می‌آید. به همان اشک هم بالاخره تمام آن نقوش و صور را می‌شویم تا باز من بمانم و غم امروزم.

اما غم و حال امروزم که متن صفحه خاطرم باشد، توجه به مبدأ و جستجوی جهان راز است. راه آن را نیز اخلاق انبیاء، عشق و عرفان الهی و ایمان به حقایق ادیان، تشخیص داده و الهام و اشراق را چراغ می‌دانم و می‌بینم. بنابراین اگر شعری [را] دوست داشته

باشم تنها از نظر هنر نیست بلکه در درجه اول به «کلاس شعر» اهمیت قائلم. در این حال هم نه از خودم و نه از دیگران هیچ شعری پیدا نمی‌کنم که کاملاً جوابگوی احساساتم باشد. زیرا جهان اصیل بزرگ حتی آشنایان و محرمان خود را هم مستغرق و گنگ می‌سازد تا شکوه و ابهام خود را از دست ندهد. حال شاعر عارف مصداق شعر معروف مولانا است: «قافیه اندیشم و دلدار من...» تنها در حضيض و اوج حال خود دو بیت از خواجه هست که چنگی به دلم می‌زند:

- ۱- (به قول مطربان از خود به در رفته‌ام و بیگانه کزان راه گران قاصد خبر دشوار می‌آورد)
- ۲- (همچو حافظ غریب در ره عشق به مقامی رسیده‌ام که می‌پرس)

\* \* \*

یک پدر عادی شاید از نظر خصوصیتی که دارد بتواند تشخیص دهد که کدام فرزند خود را بیشتر دوست دارد. اما برای یک مادر مهربان این تشخیص مشکل است، زیرا هر کدام از بچه‌های خود را به قیمت جانی پیدا کرده و به بهای عمری بزرگ کرده است. اجازه بدهید نوشته خود را با یک شوخی تمام کرده باشم: بنده جلد سوم دیوانم را بیش از همه آثارم دوست دارم که هفت سال است در توقیف جناب آقای زهری است. تا کی این یوسف مصری به در آید از چاه

تبریز — سید محمدحسین شهریار

## دیداری با شهریار...\*

مصاحبه از: علی اصغر ضرابی

این شرح مصاحبه‌ای است که نویسنده سپید و سیاه در تبریز با شهریار شاعر بزرگ معاصر به عمل آورده و ضمن آن در زمینه‌های مختلف ادبی و زندگی خصوصی و اخلاق و روحیات این شاعر منزوی و گوشه‌گیر سخن به میان آمده است.



وقتی برای اولین بار زنگ در خانه رنگ و رو رفته شهریار را فشار دادم در یادم هزاران خاطره سردرگم می‌روئید و چند سال پیش را به یاد می‌آوردم که هزاران بار از مقابل آن کوچه بدون لمحهای تعرق و تأمل می‌گذشتم در حالی که در یکی از منازل آن کوچه شاعری سوخته دل و پریشان احوال به گذران یکنواخت خود ادامه می‌داد...

آن وقت‌ها دوبار استاد شهریار را دیده بودم. حالی داشت و شوری و ذوقی. پای صحبتش مستمع هیچگاه احساس ملال و خستگی نمی‌کرد. با همه محسور و دمخور بود. دوستان دور و نزدیک هر چندگاه به دیدارش می‌شتافتند و همیشه مجلسش خالی از «اغیار» بود...

حال می‌اندیشیدم که با همان مرد، مردی که عمری را با شور و حال گذرانده بود، روبه‌رو خواهم شد ولی دریغ... که صدای زن همسایه از پنجره مقابل این تصور را تباه کرد:

---

\* مجله سپید و سیاه، سال سیزدهم، شماره ۳۸ (شماره مسلسل ۶۵۸)، جمعه ۹ اردیبهشت ۱۳۴۵، صص

– چه کاری داشتید؟

– می‌خواستم استاد را ببینم... از تهران آمده‌ام.

وی به محض شنیدن این حرف در حالی که سعی می‌کرد صورتش را کاملاً زیر چادر مخفی کند، جواب داد:

– استاد کسی را نمی‌پذیرد... در حدود یک سال است... هیچکس او را نمی‌بیند، کسی را راه نمی‌دهد.

وقتی این حرف را شنیدم به یاد شایعاتی که در تهران درباره‌ی شهریار وجود دارد افتادم...

در تبریز هم شایع بود که شهریار به شدت از مردم گریزان است و با هیچکس ملاقات نمی‌کند، همیشه در خانه می‌نشیند قرآن می‌نویسد و ذکر می‌گوید و سر و کارش با عالم غیب است. در تهران کار این شایعات تا آنجا بالا گرفته بود که بعضی‌ها می‌گفتند شهریار آنورمال شده و همیشه در خانه‌اش با «عالم غیب» تماس دارد و هزاران شایعه‌ی دیگر...

بالاخره فردای آن روز تصمیم گرفتم برای آخرین بار زنگ خانه‌اش را فشار دهم به این امید که شاید بتوانم او را ببینم. چند لحظه بعد به ناگاه نگاهم به چهره‌ی گود افتاده و رنگ پریده‌ی شهریار افتاد که از پنجره‌ی بالا مرا نگاه می‌کرد و می‌پرسید:

– باکی کار دارید؟

و من با شتاب گفتم:

– آمده بودم زیارتان کنم، دیروز هم آمده بودم، ولی مثل اینکه شما کسی را نمی‌پذیرید... اینطور می‌گویند... می‌خواستم چند دقیقه‌ای ببینمتان...

او در حالی که به دقت به حرفهایم گوش می‌داد در پنجره را بست و لحظه‌ای بعد در روی پاشنه‌اش چرخید و شهریار با تواضع و فروتنی و متانت بیش از حد مرا به داخل منزل دعوت کرد و من داخل شدم...

لحظه‌ای بعد من و شهریار تنها در اتاق نشسته بودیم. به دقت به چهره‌اش خیره شده بودم. موهای پریشیده، چهره‌ی مهتابی و رنگ پریده و چشم‌های کم فروغ و گود افتاده‌اش حالت غریبی داشتند... انسان باید ساعت‌ها می‌نشست و به صورتش خیره می‌شد تا بتواند راز درونش را بخواند...

اطاقش کاملاً وضع شاعرانه‌ای دارد. اطاقی است محقر با دیوارهای فرسوده و طاق ضربی و پنجره‌های مستطیل. توی اطاق رختخوابی وجود دارد مثل اینکه سالهاست

همان طور باز است و کسی آن را جمع نکرده... آیه‌هایی از قرآن به خط شهریار که بر روی کاغذهای عریضی نوشته است، روی دیوارهای اطاق به چشم می‌خورند و کتابخانه کوچکش در ضلع شرقی اطاق جلب توجه می‌کند.

روی زمین می‌نشیند و پالتو خاکستریش را به خود می‌پيچد. از اطاق مجاور صدای خفیفی به گوش می‌رسد ولی پرده‌های ضخیم و آبی اطاق ما را در حصار از سکوت و آرامش محبوس ساخته‌اند. سیگاری آتش می‌زند.

اول خوش و بش - چند حرف از این در و آن در - تعارفاتی معمولی و بعد می‌روم سر حرف‌های اساسی - و سخت متعجبم از رفتارش - چون به قدری با متانت و تواضع و معقول رفتار می‌کند که باز به یاد شایعات می‌افتم و می‌بینم واقعاً تا چه حد آن شایعات بی‌اساس بوده‌اند.

و چهره‌اش به مردی فیلسوف می‌ماند که درد زندگی را شناخته است. و حرف‌هایم را آغاز می‌کنم:

- حرف‌های بسیاری درباره شما به وجود آمده. می‌گویند شما گوشه‌گیر و منزوی شده‌اید؛ موجودی آنورمال شده‌اید، کسی را نمی‌پذیرید. بالاخره آن که به کلی یک آدم غیرعادی شده‌اید. می‌خواهم توضیح مفصلی در این باره بدهید. درباره این شایعات و حرف‌ها چه حرفی دارید؟

در صورت مهتابی و رنگ‌پریده شهریار غم تلخی دیده می‌شود. چهره‌اش حالت پرشکوهی یافته و اندوه عربانی از چشم‌هایش بیرون می‌زند. به دقت به حرف‌هایم گوش می‌دهد. اندام تکیده و استخوانی‌اش را تکانی می‌دهد. دست‌های ضعیف و فرسوده‌اش ارتعاش خفیفی دارند. صدایش هم لرزان است، می‌گوید:

- «می‌دانید از هر کس عمل خودش را باید خواست. اثر شاعر کتابش است با خود او و زندگی شخصی و خصوصی‌اش چه کار دارند؟ همه می‌دانند که هر متفکری بخصوص شاعر باید فراغت داشته باشد. وقتی کسی یک عمر عادت به تنهایی کرد عادتاً از وجود اشخاص دیگر بخصوص اشخاص بی‌تناسب که امن خاطر او را به هم می‌زنند ناراحت می‌شود.

من از اول عمر به اقتضای طبع هنری که داشتم عزلت و انزوا را دوست داشتم. در تهران هم جز دو سه هنرمند معاشری نداشتم. درباره گوشه‌گیری‌ام باید بگویم: کمال شعر فارسی عرفان است هر شاعری که به عرفان نمی‌رسد یک شاعر سطحی

می‌شود. شما مقدمه گلستان سعدی را اگر بخوانید می‌فهمید که چرا من این طور شدم. می‌دانید که چرا منزوی شده‌ام. سعدی به حالی افتاده بود که اصلاً حرف نمی‌زد حال برای من آن مقدار مقدور نیست و گرنه قاعده‌اش همان است. مرد عارف باید در سیر و سلوک از همه عالم منقطع شود تا به مقصودش نزدیک‌تر شود.

می‌گویم:

— «پس شما عرفان را برگزیده‌اید؟ در حقیقت بعد از این باید شما را عارف و متصوف

بخوانیم.»

شهریار در حالی که پک محکمی به سیگارش می‌زند، جواب می‌دهد:

— من عرفان را برگزیده‌ام. جهت این که منظور از آفرینش انتخاب انسان‌های کامل است، و انسان‌های کامل عارفان کاملند.

سیگاری آتش می‌زنم و می‌پرسم:

— خوب با این وصفی که کریدید مسأله برای خود من بسیار جالب شد. پس معلوم می‌شود تحولی شگرف در زندگی شما به وجود آمده، عرفان و تصوف را می‌گویم. در گذشته جای پای محوی از این‌ها در زندگی شما بود ولی حالا شما سالک شده‌اید، عارف نمی‌گویم، سالک می‌گویم. فکر می‌کنم قسمت مهمی از شایعات درباره شما از گرایش‌تان به عرفان و تصوف سرچشمه می‌گیرد، چون چنان که من شنیده‌ام مثل این که از عالم غیب پیام‌هایی می‌رسد. در این مورد چه می‌گوئید؟»

رنگ صورت شهریار به سرخی تندی می‌گراید، خواسته‌ام همه حرف‌هایش را بزند تا شاید جوابی باشد برای مغرضین. پالتو را از روی دوشش برمی‌دارد و می‌گوید:

— خیر چنین حرف‌ها شایعاتی بی‌اساس است از زبان افراد مغرض. اصلاً چنین چیزی وجود ندارد از عالم غیب به من پیامی نرسیده و من خود را هم از اولیاء نمی‌دانم و کسانی که می‌خواهند نسبت جنون به من ببندند این حرف‌ها را اشاعه می‌دهند. فقط بعضی از اشعار من الهامی است.

— چه طور الهامی؟ توضیح دهید یعنی از عالم حق به شما الهام شده‌اند؟

شهریار جواب می‌دهد:

— یعنی شعرها خودشان آمده‌اند و من نوشته‌ام. وقت نوشتن شعرها متوجه و آگاه نبوده‌ام که چه چیزی می‌نویسم، این الهام از طرف حق و جهان معنوی بوده است.

من احساس می‌کردم سینه‌ام بزرگ شده. مثل این که روشنائی در سینه خود احساس می‌کردم. گاهی چشمانم برق می‌زد و می‌دیدم شعر دارد می‌بارد و به عجله شروع به

نوشتن می‌کردم به طوری که بعضاً هم نفله می‌شد اگر کمی در نوشتن دیر می‌کردم شعر می‌آمد و رد می‌شد. آن حال الهامی است. بعضی از اشعار الهامی من تاکنون چاپ شده‌اند. یکیش همان «مومیائی» بود، «زفاف شاعر»، «هذیان دل»، «افسانه شب» و بعضی از غزلیات من از اشعار الهامی است و من خود را مسئول آن اشعار نمی‌دانم. همه اشعارم آن طور نیستند، بسیاری از اشعار من از روی آگاهی و تفکر و تعمق صرف به وجود آمده‌اند.

بیش از یک ساعت از گفتگویمان می‌گذرد، می‌گویم:

— در اینجا باز ناچارم اعتراض کنم. شما اگر خود را مسئول آن اشعار نمی‌دانید، چرا آن‌ها را چاپ کردید؟

جواب می‌دهد:

— من تاکنون هرگز اقدام به چاپ اثری از خود نکرده‌ام و کاملاً با طبع آثار خودم که هنوز آنها را نارسا و در جریان تکامل می‌دیدم مخالف بودم و عقیده داشتم که آثارم باید بعد از مرگم به چاپ رسند. دو سال تمام مرحوم زهری و دیگران به من اصرار کردند بالاخره بعد از دو سال من به حال عصبانی وقتی دیگر تحمل برایم باقی نمانده بود کتابچه‌هایم را به طرفشان پرت کردم و گفتم دیگر به من مربوط نیست خودتان می‌دانید هر کاری می‌خواهید بکنید. آدم مگر چقدر تحمل دارد دو سال تمام شب و روز به من اصرار می‌کردند.

البته هر عطار و بقالی می‌تواند برای خود یک کتابچه یادداشت داشته باشد و توهمات خود را در آن کتابچه بنویسد اما تا خودش چاپ نکند مسئول نیست؛ مسئول ناشر و چاپ‌کننده است که برای نفع شخصی خویش مبادرت به چنین کاری می‌کنند. بدین سبب است که من خود را مسئول طبع هیچکدام از آثار خود نمی‌دانم.

در مقابل چهار جلد دیوان من که تاکنون چند بار طبع شده است قرار بود ۲۰ هزار تومان به من بدهند و آن راهم از قرار ماهی صد تومان به من دادند و این صد تومان را چه به من بدهند و چه از من بگیرند هیچ تأثیری به حال من نداشته و ندارد. من اگر دیوانم را چاپ می‌کردم غیر از این می‌شد؛ اشعارم را به دقت انتخاب می‌کردم در صورتی که در این چهار دیوان اشعاری چاپ شده است که به هیچوجه من با انتشار آنها موافق نبودم.

می‌گویم:

— نکات جالبی بود. متشکرم از توضیحاتان. خوب چنانکه گفتید اغلب اشعارتان هم از روی آگاهی و تعمق به وجود آمده‌اند. به طور کلی من سایه یک «عشق» شدید را بر



روی اشعار شما می‌بینم. عشق با شور و حرارت تمام در اشعار گذشته شما وجود دارد می‌خواهم نظر خودتان را هم بدانم. شما به عنوان یک شاعر درباره «عشق» چه طور فکر می‌کنید؟

لبخند معنی داری روی لب‌های شهریار می‌دود و در حالی که سعی می‌کند سیگار را گوشه لبش بگذارد جواب می‌دهد:

— اگر بنا شود که غریزه جنسی را عشق بنامیم باید به تعداد نفوس عالم عاشق قائل بشویم یعنی بگوئیم همه افراد بشر عاشقند. در این صورت آیا برای عشاق معنوی معروفی مانند عرفای عالی مقام واقعی می‌ماند؟

پس بنابراین عشق را از این صورت اعمش خارج کنیم و به صورت اخصش نام عشق بدهیم. پس عشق جذبه الهی است که انسان‌های کامل و عارف از آن بهره‌مندند.

البته عشق مجازی مقدمه عشق حقیقت است اما آن عشق مجاز هم صورت خاصی دارد که نمونه آن در عرفای معروفی مانند: حافظ، مولوی، باباطاهر مشهود است من به عنوان شاعر، عشق را می‌ستایم. من خود از عشق مجاز شروع کرده‌ام و حال در راه رسیدن به عشق الهی هستم.

می‌پرسم:

— و چطور شروع کردید مگر شما تا به حال عاشق شده‌اید؟

چهره شهریار در این موقع واقعاً دیدنی است. آهی سوزناک می‌کشد و می‌گوید:

— بلی در اول جوانی برای اولین بار عشقی ورزیدم و عاشق دختری شدم و این عشق منجر به شکست تلخی شد و همان شکست باعث شکست‌های دیگری در زندگیم گشت.

بالاخره همان دل شکسته‌ام پایه عشق معنوی و جذبه عرفانی‌ام بود. تمام عرفا دل‌شکسته‌اند و هر چه پیدا می‌کنند از دل شکسته پیدا می‌کنند، چون:

«خدا در دل‌های شکسته است.»

شهریار سکوت می‌کند. به ساعت می‌نگرد بیش از او من متعجبم چون حال این مرد صد و پنجاه دقیقه است که جلویم نشسته و بدون کوچکترین رفتار غیرطبیعی به حرف‌هایم گوش می‌دهد و جواب آنها را می‌گوید.

تواضع و متانتی را که در اول صحبت داشت هنوز حفظ کرده است.

می‌پرسم:

— شنیده‌ام که قرآن را به خط خودتان می‌نویسید و قسمت‌هایی از آن را به نظم

می آورید؛ آیا درست است؟

— من مدتی مشغول نوشتن قرآن مجید با خط خود بودم، ولی آن را به شعر در نمی آوردم؛ این موضوع حقیقت ندارد.

ولی حالا چند سالی است که از سرودن شعر و نوشتن قرآن مجید هم که مدتی مشغولش بودم دست کشیده‌ام.

می‌پرسم:

— چرا از سرودن شعر دست کشیده‌اید؟ این موضوع بیش از هر چیز باعث تأسف من است، چه دلیلی داشته؟ حالا چند سال است که شعر نسروده‌اید؟

سراینده «حیدربابا» نگاه عمیقی به صورتم می‌اندازد و در حالی که خاکستر سیگارش را در جا سیگاری می‌تکاند می‌گوید:

— در عرفان باید بین عاشق و معشوق حجابی نباشد چون شعر هم مورد علاقه شدیدی من بود خود حجابی بود برای من یعنی حجابی بود بین من و معشوق بدین سبب حالا چهار سال است که شعر را کنار گذاشته‌ام در تصوف و عرفان انسان باید کم‌کم تمام علائقش را از جهان مادی قطع کرده و به حق بیبندد و بدین سبب من از مردم گریزانم.

می‌پرسم:

— وقتتان را چگونه می‌گذرانید؟ روزی چند ساعت مطالعه می‌کنید؟

— من همیشه در خانه هستم و خیلی کم از خانه بیرون می‌روم. مطالعه زیادی در قرآن کریم می‌کنم و کارهای منزل را هم انجام می‌دهم و باید گفت هر روز بیش از ده ساعت مطالعه می‌کنم.

— شنیده‌ام شما شب زنده دارید و خلی کم می‌خوابید.

جواب می‌دهد:

— بلی من شبها تا سحر نمی‌خوابم و مطابق شرع نماز خوانده و مطالعه قرآن می‌کنم، از فرمایشات اوصیاء استفاده می‌کنم که البته نکات قرآنی هم در آنها هست در بیست و چهار ساعت خواب من از چهار ساعت تجاوز نمی‌کند آن هم به طور نیم ساعت نیم ساعت. خوابم هیچ وقت عمیق نیست هر وقت صدا کنند جواب می‌دهم.

می‌گویم:

— حال شما خودتان را عارف می‌دانید؟

از روی زمین بلند می‌شود و به طرف در حرکت می‌کند، چند لحظه‌ای تأمل می‌کند و پس از آن می‌گوید:

— نه من خودم را سالک می دانم. البته در مورد اینکه چرا به عرفان روی نهاده‌ام باید توضیح بیشتری بدهم هر کس که جذبۀ معنوی پیدا کرد و اهل عبادت شد البته سر و سَرّی با خدا دارد. رؤیای صادقانه به او داده می‌شود و ممکن است حوادث آینده زندگی‌اش را در خواب ببیند.

می‌گویم:

— خوب، این طور که می‌گوئید پس این جنبه رسالت پیدا می‌کند.

— نه این جنبه رسالت ندارد چون کسی که به او رؤیای صادقانه اعطا می‌شود رسالت ندارد که آن را به دیگران هم بگوید. شخص عارف ممکن است حوادث آینده را در خواب دیده باشد اما چون تعیین وقتی نشده و همه حوادث مختوم نیست و ممکن است بدائی حاصل شده باشد جایز نیست که به دیگران بگوید.

— شما چنین حوادثی را در خواب دیده‌اید؟

— بلی من چیزهای زیادی را در خواب دیده‌ام. حوادثی که بعضی‌شان اتفاق افتاده و مابقی هنوز موعدشان نرسیده است.

می‌پرسم:

— از جهتی من بسیار متأسفم چرا که من فکر می‌کنم قرن ما قرنیه است که ماشین ملاک‌های زمین را از دست بشر گرفته است؛ قرنیه که عواطف و احساسات در مقابل یورش «ماشین» از بین رفته، شما برای قرن ما عرفان را پیشنهاد می‌کنید؟ در چنین قرنیه که انسان در مقابل اختراعات و صنایع و غول ماشین متحیر مانده آیا درست است که دست به گریبان عرفان شد و امروز که انسان در کره ماه پیاده می‌شود آیا تصوف دردی از دردهای نسل ما، قرن ما را علاج می‌کند؟ شما راه رسیدن به سعادت واقعی را تصوف و عرفان می‌دانید؟

گفتگویمان تبدیل به بحث شده است او جواب می‌دهد:

— بلی حتماً تنها وسیله رسیدن به سعادت واقعی عرفان است و عرفان با هیچ تمدن و زندگانی ماشینی منافات ندارد. انسان در هر صنعت و در هر مسلکی می‌تواند از همان مسلک راهی هم به خدا داشته باشد.

توفیق عرفان حقیقی در اشخاص معدودی است مابقی باید هر کس راهی به خدا داشته باشد چون که زندگی مادی برای اداره تن است و تن مرکب از روح و عقل است و وجود اصلی ما «عقل» است و انسان بایستی هم تن و هم عقل خود را سیراب نگاه دارد؛ چنان‌که ورزش جسمی و دماغی هم باید تماماً صورت‌گیرند که تناسبی در میان باقی باشد.

— شما روح را چه چیزی می‌دانید؟

— روح قالب عقل است و قالب اثیری هم داریم و قالب ابدانی هم می‌گوییم:

— دربارهٔ موسیقی چه عقیده‌ای دارید؟

شهریار ساعت را نگاه می‌کند، مدت زیادی از گفتگویمان می‌گذرد و در همان حال جواب می‌دهد:

— موسیقی غذای روح است به شرط آن که افراط نشود و اشعار و تصانیف گمراه‌کننده و رنگ‌هائی که فقط محرکت هوس و شهوت است همراهش نباشد. — موسیقی ایرانی را می‌پسندید؟

— موسیقی ایرانی را بسیار دوست دارم. موسیقی ایرانی از حیث دستگاه کامل‌تر از موسیقی غربی است چون دارای ۱۲ دستگاه بود که هنوز هم ۷ دستگاه دارد اما موسیقی اروپائی فقط دارای دو دستگاه است ماهر و اصفهان. موسیقی ایرانی از حیث پرده هم کامل است: تمام پرده — نیم پرده — ربع پرده هم دارد، اما موسیقی اروپائی تمام پرده و نیم پرده دارد ولی آنها با این دو دستگاه‌شان خیلی مرتب و بیشتر کار کرده‌اند تا ما با ۱۲ دستگاه‌مان. در واقع موسیقی ما دانشگاهی است نامنظم و موسیقی غربیان دبیرستانی است کامل و منظم، من به شدت به موزیک غربی علاقه دارم و بتهون را در عالم موسیقی بی‌نظیر می‌دانم. می‌پرسم:

— در میان خوانندگان و موسیقی‌دانان ایرانی چه کسانی را می‌پسندید؟ یکی به سیگارش می‌زند و می‌گوید:

— ابوالحسن اقبال‌السلطان را بهترین خوانندهٔ معاصر ایران می‌دانم به دلیل این که اولاً احاطه کامل به ردیف و آواز ایرانی دارد و صدایش کاملاً رساست و همیشه اشعار سعدی و حافظ و اشعار عرفانی و اخلاقی را می‌خواند یکی هم مرحوم قمرالملوک وزیری بود. قمر نابغه بود. صاحب مکتب بود.

در اینجا شهریار سکوت می‌کند آهی می‌کشد حتماً به یاد قمر افتاده است سرش را تکان می‌دهد و من شعر «ساز قمر» او را زیر لب زمزمه می‌کنم. چند دقیقه‌ای سکوت توی اطاق برقرار می‌شود و او دیوارها را نگاه می‌کند. در تفکری ژرف دست و پا می‌زند و من حرفی را پیش می‌کشم:

— شما چه کسی را بزرگترین عارف می‌دانید؟

سؤالم او را به خویش باز می‌گرداند لحظه‌ای تأمل می‌کند و پس از آن جواب می‌گوید:

— شمس‌الدین حافظ شیرازی را بزرگترین عارف جهان می‌دانم به جهت این که او از دروازه قرآن وارد شده است.

می‌گویم:

— البته نمی‌توانم تمام نظریاتتان را قبول کنم. با بسیاری از آنها حرف‌هائی دارم ولی خوب جایش اینجا نیست و از طرفی بقیه سؤال‌ها باقی است. خوب شما تصوف و عرفان را پیش می‌کشید و آن را با شرع و خداپرستی تلفیق می‌دهید ولی می‌دانید در تصوف چیزهای خلاف شرع هم وجود دارد در این باره چه می‌گوئید؟  
شهریار یکه‌ای می‌خورد سیگاری آتش می‌زند و می‌گوید:

— تصوف و عرفان غیر از درویشی معمولی است. در واقع تصوف واقعی همان مسلک انبیاء و اولیاست تصوف واقعی دین واقعی است، همه چیز پشتوانه‌ای دارد. تصوف اگر از دین خارج شود پشتوانه‌ای ندارد. تصوف پیغمبر جداگانه‌ای ندارد که تضمین الهی داشته باشد. همه ادیان از طرف خداست هر کس به دین خودش واقعاً عمل کند طبق نص قرآن لاخوف علیهم و لایحزون (برای آنها هیچ باکی نیست).  
البته بعضی از قسمت‌های تصوف و صوفی‌گری ساختگی است.

در قرآن مجید در سوره حدید آمده است که رهبانیت (تصوف) را ما کمال مذهب قرار دادیم و شما او را از مذهب جدا و اسباب بدعت قرار دادید این است که ما اسم او را بر می‌داریم بدین جهت کسانی که به جلد درویشی در آمده‌اند اگر چیز خلاف مذهبی از آنها دیدید بدانید بدعت است و چنین مسلکی مقبول درگاه الهی نیست بلی قرآن اقیانوس عجیب بی‌کرانیست که همه چیزها اشاره‌اش در آن است من در قرآن غرق شده‌ام.

می‌پرسم:

— عده‌ای همین غرق شدن شما را طور دیگری تعبیر می‌کنند و این تصور در جامعه ادبی امروز به وجود آمده که شما از دست رفته‌اید و یک عارف کهنه‌فکر شده‌اید و رسالت‌تان را فراموش کرده‌اید. خوب شد رسالت را گفتم راستی نظرتان را درباره رسالت شاعر می‌خواهم. من شما را مسئول می‌دانم با این که شما خود را مسئول بیشتر شعرهایتان نمی‌دانید ولی من معتقدم که شما یا هر شاعر دیگری رسالتی دارد تا نظر شما چه باشد؟

— من جواب همه آن شایعات و حرف‌ها را که درباره من می‌زنند با یک بیت حافظ بزرگ پاسخ می‌گویم:

در نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند  
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

عرفان راهی ست که تا خود شخص وارد نشود از کیفیات آن آگاهی پیدا نمی‌کند. تماشای از دور کافی نیست. البته برای [دیگران] تماشای حال کسی که «مشغول» است غیر عادی و غیر طبیعی می‌نماید در صورتی که وقتی آدم به چیزی مشغول است از غیر آن چیز منقطع می‌شود.  
اما رسالت شاعر:

— شاعر در هر مرحله‌ای که باشد باید حوائج و حالات آن مرحله را منعکس کند. شاعر اقسام مختلفی دارد. یک شاعر تنها عشقی و مجازی ست، شاعری اجتماعی ست و به طبیعت و جهان ماده عشق می‌ورزد. البته انسان و اجتماع هم زاده و جزو طبیعت است شاعری که عشقش در جهان طبیعت است طبعاً اجتماعی هم هست. اما وقتی شاعر عرفانی شد، عشقش در ماوراء طبیعت است و سر و کارش با انسان‌های کامل می‌باشد. به طور کلی رسالت شاعر نسبت به مرحله خودش فرق می‌کند.

وقتی شهریار سکوت می‌کند من لب به سخن می‌گشایم:

— می‌خواستم بدانم شعر به نظر شما چیست، ممکن است «شعر» را تعریف کنید؟  
— من شعر را در قطعه «شعر و حکمت» خودم تشریح کرده‌ام:

شعر کمیت است و کیفیت	حکمت آمد اساس و ماهیت
شعر حسن شروع و خیر ختام	حکمت آغاز گیر یا انجام

انسان یک چهار دیواری مسقف لازم دارد که در آن زندگی کند و از گزندهای طبیعی مصون باشد، این مقدار ضروری (ساختمان و بنای خانه) را حکمت فرض کنید شعر عبارت است از زیبایی و تناسب و دکوراسیون و انتخاب محل و مکان با در نظر گرفتن آب و هوا و غیره... اینها شعر است.

بالاخره ذوق لطیف هر جا به کار می‌آید آنجا شعر به وجود می‌آید؛ اگر شعر نباشد زندگی مزه‌ای ندارد و هر انسانی اگر شاعر نباشد، انسان کامل نیست.

می‌پرسم:

— شما گفتید به الهام در شعر معتقدید آیا از روی تعقل و آگاهی می‌توانید شعر بگوئید؟

شهریار جواب می‌دهد:

– من به شدت به الهام معتقدم. شعر دست خودم نیست. از روی تعقل و آگاهی نمی‌توانم شعر واقعی بگویم باید شعر به من الهام شود. هر کس شعر واقعی بگوید، آن الهامی است. شعر واقعی باید الهام شود: الهام کامل عرفانی است.

– به نظر شما شعر باید حتماً موزون باشد؟

شهریار جواب می‌دهد:

– خیر شعر نباید حتماً موزون باشد، اما عرفاً شاعر، نویسنده‌ای را می‌گویند که سختش موزون هم باشد. هر نویسنده واقعی شاعر هم هست و هر شاعر واقعی نویسنده نیز هست اما عرفاً شاعر، نویسنده منظومه‌ها را گویند؛ اگر وزن را از شعر بیرون بکشیم دیگر ما را شاعر نخواهند گفت و نویسنده خواهند دانست اگر چه شاعر درجه اول هم باشیم.

می‌گویم:

– بعضی از منتقدین سبک شما را سبک هندی می‌دانند ولی من فکر می‌کنم سبک شما کاملاً هندی نیست بلکه سبک عراقی است.

شهریار سیگار دیگری آتش می‌زند و با تک‌سرفه‌ای سینه‌اش را صاف کرده و جواب

می‌دهد:

– خوب تشخیص داده‌اید معلوم است شعرشناس و با اطلاعی؛ سبک من عراقی است ولی سبک ترکستانی و هندی هم در اشعار من بی‌تأثیر نیستند.

– می‌خواهم درباره سبک هندی نظرتان را بپرسم آیا اصطلاح سبک هندی به نظر شما غلط نیست؟ من فکر می‌کنم باید به جای سبک هندی سبک اصفهانی گفته شود.

– اگر حقیقت سبک هندی را بخواهید به نظر من سبک هندی ریشه آذربایجانی دارد و به وسیله صائب تبریزی که نبوغ آذربایجانی داشته بیشتر مورد پسند قرار گرفته است.

در حدود چهار ساعت از گفتگویمان گذشته است چیزی به نیمروز باقی نمانده و روشنایی غلیظ و شیرینی آفتاب از پشت شیشه‌های ضخیم پنجره توی اطاق پخش شده

است شهریار با نگاه‌های شکاک لکه‌های پراکنده نور را که روی گلبوته‌های قالی پهن شده‌اند نگاه می‌کند و من سؤال دیگری را در مغزم جابه‌جا می‌کنم.

چند دقیقه‌ای به همین منوال سپری می‌شود تا این که می‌گویم:

– نظرتان درباره ادبیات معاصر ایران و شعر امروز (نو) چیست؟

تبسمی لب‌های شهریار را از هم باز می‌کند، با چشم‌های هوشیار و کم‌فروغش مرا

نگاه می‌کند و می‌گوید:

— ادبیات معاصر ایران ترقی بسیار و قابل اهمیتی کرده است مخصوصاً در زمینه شعر نو. شعر نو یک پدیده کمالی و ارزنده و احتیاج طبیعی است، شعر امروز که چند تن شاعر راستین این روزگار در به اوج رساندن آن تلاش می‌کنند احتیاج زمان ماست و زمان هیچ وقت اشتباه نمی‌کند. شعر نو یا شعر امروز شروع شده متنها هنوز به کمالش نرسیده است و هنوز نوابغی به وجود نیامده‌اند زیرا که هنوز زمان مقتضی از روی آن نگذشته است. نیما یوشیج که به حق باید از وی به عنوان شاعری بزرگ یاد گردد و احمد شاملو (ا. بامداد) واقعاً راه مهم و بزرگی را در شعر امروز طی می‌کند ولی چنان که گفتم هنوز شعر امروز به کمالش نرسیده است. اگر بعد از این زمان نوابغی پروراند، به حد کمال خود خواهد رسید.

— آیا انتقاد اصولی از شعر امروز به عمل می‌آید؟

شهریار با شنیدن کلمه انتقاد دستش را بلند می‌کند و می‌گوید:

— شما ادبیات را کتابی فرض کنید. اثر هر شاعری فصلی از این کتاب است و مجموع این فصول باید سیر عقلی و جسمانی و اجتماعی ملتی را نشان دهد عیب اصلی ما این است که روح اتحاد در ما خیلی ضعیف است مثلاً یک شاعر غزل سرا سعی می‌کند که فقط غزل خودش را شعر و نماینده ملتش بداند قصیده سرا هم همین طور، قطعه سرا هم همین طور و شعر نوسرا هم همین طور و هیچ کدام هم، همدیگر را قبول نمی‌کنند ولی حقیقت این است که مجموع اینها، مجموعه‌ای از همه شاهکارها، نماینده ملت ماست. شاعر حقیقی کسی است که مطلبی را که در دست دارد اول خوب تشخیص دهد که این مطلب در چه قالبی باید بیان بشود. مطلبی تنها غزلی است، مطلبی دیگر برای قصیده و مثنوی و دیگری برای قطعه و دیگری هم برای شعر نو مناسب‌تر است.

پارچه‌ای را که به خیاط می‌دهیم خیاط خوب باید مشتری را مطلع سازد که این پارچه برای چه نوع لباسی خوب است آیا باید از آن کت دوخت یا زیر شلوار. مطلب شعری هم تشخیصش با شاعر است که در چه قالبی باید آن را بیان کند. بنابراین شاعر کامل که همه قالب‌ها را در دست دارد هیچ وقت با یک قالب یا نوع به خصوص شعر مخالف نیست.

آنهايي که با یک یا چند نوع شعر موافق نیستند، سخت در اشتباهند چون خودشان نمی‌توانند آن نوع شعر به وجود آورند با آن مخالفت می‌ورزند.

مثلاً طرفداران شعر نو یا شعر امروز نباید امثال سعدی و حافظ و مولوی و نظامی و



یا قصیده‌سرایان ارجمندی را چون سنائی طرد کنند، برای این که سعدی نسبت به زمان خودش شعر نو گفته است، حافظ پس از سعدی باز سبک نوینی آورده که هنوز هیچ کس نتوانسته است از وی تقلید کند با این قیاس شعر امروز (نو) هم همین طور است. در شعر نو شاهکارهای بزرگی وجود دارد و شاهکارهایی هم به وجود خواهد آمد که هنوز به عقل و تصور ما نمی‌گنجد و شاعران کهنه‌پرداز و غزل‌سرا و قصیده‌سرا هم نباید شعر امروز (نو) را تخطئه کنند چون شعر نو پدیدهٔ زمان است و زمان هیچ وقت اشتباه نمی‌کند...

شعر در معنی و مطلب است و قالب لباس شعر می‌باشد، یک دختر زیبا بدون لباس هم زیباست اما با لباس متناسب زیباتر.

— دربارهٔ ادبیات کهن ایران چه نظری دارید؟

— ادبیات ایران یکی از غنی‌ترین ادبیات جهان است و شاعران نابغه‌ای در این ادبیات پا به عرصهٔ حیات گذاشته‌اند.

چنان که من حافظ را بزرگ‌ترین شاعر دنیا می‌دانم و حتی معتقدم که بعد از این هم دنیا نظیر آن را نخواهد دید.

— پس مولوی چه؟

شهریار با شتاب می‌گوید:

— مولوی را نمی‌توان تنها شاعر نامید بلکه او را بزرگ‌ترین متفکر دنیا می‌دانم. من حافظ و سعدی و مولوی را نبی هم می‌دانم.

می‌گویم:

— به نظر شما بهترین شاعر معاصر ایران کیست؟

— به نظر من شعرای معاصر همه مبتدی هستند و هنوز هیچ یک از آن‌ها به حد کمال نسبی هم نرسیده است.

می‌پرسم:

— در مورد نویسندگان معاصر ایران چه نظری دارید؟

شهریار پاسخ می‌دهد:

— صادق هدایت را بهترین نویسندهٔ معاصر ایران می‌دانم و پس از او باید از جلال آل‌احمد و صادق چوبک نام ببرم که به حق نویسنده‌های بزرگی هستند.

متأسفانه من از ده سال پیش به این طرف مطالعهٔ دقیقی در نثر فارسی و نول‌های معاصر نداشته‌ام بنابراین شاید در این چند سال اخیر هم نویسندگان خوبی به عمل آمده

باشند که من از وجود آن‌ها بی‌اطلاعم.

ساعتم را نگاه می‌کنم و می‌گویم:

– حالا قریب پنج ساعت است که من و شما صحبت می‌کنیم برای من بسیار جالب بود این مسأله، چون دیروز زن همسایه می‌گفت شما کسی را نمی‌پذیرید و در تبریز هم این طور شایع بود که شما از مردم فرار می‌کنید.

شهریار آهی می‌کشد و می‌گوید:

– بلی متأسفانه مردم حرف زیاد می‌زنند، این درست است که منزوی شده‌ام ولی این دلیلی نمی‌شود که از همه فرار کنم این‌ها دروغ است، من هر چند ساعت که بخواهید در اختیاران هستم، چنان که گفتم شهریار اگر اشخاص نامناسب را نمی‌پذیرد آیا این دلیل جنون می‌شود؟ بلی... این وضع اجتماع ماست، چون من حرفی ندارم. بگذارید مردم هر چه دلشان خواست بگویند.

صدای زنگ در حرفش را قطع می‌کند. پانزده دقیقه از ظهر می‌گذرد.

شهریار در را باز می‌کند و لحظه‌ای بعد دختر کم سن و سالی وارد اطاق می‌شود و شهریار می‌گوید: – می‌شناسید؟ شهرزاد است دختر بزرگم، حالا در کلاس ششم ابتدائی درس می‌خواند.

شهرزاد پدرش را می‌بوسد و لحظه‌ای بعد مریم و هادی فرزندان دیگر شهریار وارد اطاق می‌شوند.

شهریار علاقه‌ای شدید به این‌ها دارد و احساس می‌کند که دیگر حرف‌ها به پایان رسیده است.

هادی هنوز مدرسه نرفته است. مریم در کلاس سوم درس می‌خواند همه‌شان به دور پایا جمع شده‌اند وقتی عکاس می‌خواهد آخرین عکس را بردارد شهریار بچه‌ها را دور خود جمع می‌کند و دستش را روی شانه شهرزاد و مریم می‌اندازد و با آخرین روشنائی فلاش عکاس مجله خنده‌های ملایم شهریار و شهرزاد و مریم و هادی برای همیشه در روی فیلم دوربین ثابت می‌ماند.

برای دومین بار از او تشکر می‌کنم وقتی می‌خواهم خداحافظی کنم بار دیگر به دقت به صورت شاعر سوخته دل آذربایجان نظر می‌اندازم:

در چهره مهتابی و پریشیده‌اش غمی سنگین و برهنه ته‌نشست کرده، غمی که حتی خنده‌های شهرزاد و مریم و هادی هم نمی‌تواند آن را از چهره‌اش بزدایند.  
شهرزاد می‌گوید:

— بابا امروز امتحان دادم.

صدای مریم شکوه آمیز است:

— امروز نتوانستم در دیکته ۲۰ بگیرم.

و صدای هادی هنوز خام و نارس است:

— باز هم عکس... باز هم عکس..

و چه منظره بدیعی است، مردی سوخته دل، شاعری پاکباخته در میان سه کودک، سه

آرزو، سه امید، سه جوانه...

— خدا حافظ.



## نکته‌ای درباره گرفتاری یک شاعر

محمدحسین شهریار را حدود سال ۱۳۲۷ و ۲۸ بانک کشاورزی با اصرار و الحاح خانه نشین کرد و تصویب نامه‌ای از هیئت وزرا گذرانید که شهریار در خانه نشسته و مشغول خدمات ادبی خود شود و حقوقش را هم ماه به ماه دریافت دارد.

البته مسلم است که این کار جهت تشویق وی صورت گرفته بود و معلوم است که نام شهریار در کادر کارمندان بانک باید باشد و مانند سایر کارمندان با وی رفتار شود و به موقع خود مزایا و ترفیعاتش را هم بدهند.

ولی متأسفانه معلوم نیست به چه علتی بانک کشاورزی با وی چنین رفتاری نکرد و به جای تشویق حتی شهریار را غمین و ملول ساخت.

تاکنون نه تنها ترفیعی به شهریار نداده‌اند بلکه در سر بیست و نه سال او را بازنشسته کرده‌اند و چهار ماه حقوقی را که طبق مقررات بانک کشاورزی در اول به کارمند بازنشسته پرداخت می‌شود از وی دریغ داشته‌اند. خود شهریار وقتی درباره زندگی‌اش از او می‌پرسد چنین جواب می‌دهد:

— «آقا جان چه زندگی؟ چه گذرانی؟ در این محیط حتی حق قانونی آدم را نمی‌دهند آن وقت انتظار دارند من شق القمر هم بکنم.

دوازده سال است طبق پرونده موجود در بانک کشاورزی به من از زمانی که در تبریزم ترفیع نداده‌اند در سال ۱۳۲۹ مرا بازنشسته کردند.

طبق مقررات بانک هر کس بازنشسته می‌شود چهار ماه حقوق به وی می‌دهند حتی

پیشخدمت‌هایی که در بانک کشاورزی بازنشسته شده‌اند این حقوق را گرفته‌اند ولی به من هنوز نداده‌اند در صورتی که از بابت وام خانه، من هنوز دوازده هزار تومان به بانک بدهکارم؛ خانه‌ای که حالا به دوازده هزار تومان نمی‌ارزد و همین است که می‌بینید دوازده سال است که قسطش را می‌دهم. بایستی این چهار ماه حقوق را اگر هم به من ندادند بابت بدهی من حساب می‌کردند که لااقل بارم کمی سبک می‌شد. بله جانم، این زندگی فعلی من است، با این گرفتاری‌ها، با این دردها آخر من که تنها نیستم، من فرزند دارم، مسئولیت دارم. وانگهی من از کسی توقع بی‌جا ندارم... این حق قانونی من است. شصت سال است که در این کشور زندگی می‌کنم شما کسی را به من نشان بدهید که بگوید شهریار از من توقعی داشته یا ضرری بر من وارد ساخته یا هجو و مدح کسی را گفته است؛ با اینهمه متأسفم که حق قانونی مرا یک مؤسسه معتبر دولتی نمی‌پردازد و مرا دچار دردسر و گرفتاری می‌کنند. راستی آیا حق چنین است؟!».

از: م. حسن بیگی

## دیدار با شهریار\*

### شعر صاعقه است!

#### زندگی نامه اش

● «سید محمدحسین بهجت تبریزی» نام واقعی شاعر هنرمندی است که امروزه روز خوانندگان شعر اصیل پارسی با نام «شهریار» می شناسندش.

شهریار در سال ۱۲۸۱ در روستای خشکناپ از توابع آذربایجان شرقی و در خانواده یکی از وکلای طراز اول آن روزگار دیده به جهان گشود. روزگار کودکی را در زادگاهش ماند و تحصیلات ابتدائی را با آموختن گلستان و صرف و نحو عربی از پدر پشت سرگذاشت. آنگاه برای ادامه تحصیل به تبریز رفت و دوره اول دبیرستان را در تبریز به پایان رساند.

در نوزده سالگی به تهران آمد و برای ادامه تحصیل وارد مدرسه‌ی دارالفنون شد و بعد از پایان تحصیل متوسطه به مدرسه‌ی طب رفت. اما او که روحی حدودناپذیر و غیرقابل گنجایش در یک محدوده‌ی معین را داشت از کودکی حس می‌کرد عامل ناشناخته‌ی وجودش را گاه گدار تحت تأثیر قرار می‌دهد. خیلی زود با درس و مشق وداع کرد و در سال‌های آخر مدرسه‌ی طب، عطای تحصیل را به لقایش بخشید و در سال ۱۳۱۰ وارد خدمت دولت شد.

شهریار دست توانائی در طنز دارد و سروده‌های گونه‌گونی که در این زمینه تاکنون از وی دیده‌ایم گواهی است صادق بر این ادعا.

وی علاوه بر منظومه‌ی «حیدربابایه سلام» که به لهجه‌ی آذری سروده، صاحب دیوانی از غزل و قصیده و سایر قوالب شعری نیز هست که در سه جلد تاکنون بارها تجدید چاپ شده و در دسترس خوانندگان و خوانندگان هنرش قرار دارد. «می‌دانید که سرنوشت هنرمند در همه جای دنیا یکی است. هنرمند وقتی مقبولیت عام می‌یابد که پیر شده است و از کار افتاده است.»

این حرف را استاد محمدحسین شهریار غزل‌سرای نام‌آوری که طی سال‌های دیر و دور گذشته نمونه‌های خوبی از غزل ایران را ارائه داده است در آخرین دیداری که با هم داشتیم به زبان آورد که دوست دارم جوابی را که آن روز به حرفش دادم دوباره بنویسم و اینکه: شهریار در پیری و از کار افتادگی مقبولیت عام نیافته بلکه غزل‌های ماندگارش از پنجاه و چند سال پیش به این سو مقبولیتش را نزد خواننده‌ی شعر پارسی تضمین کرده است و همین که من امروز روبرویش نشسته‌ام و حرف‌هایش را می‌نویسم حکایت از حقانیتی دارد که سال‌هاست پایه‌های ایمانم را بر آن نهاده‌ام. و به هر حال این حرف‌هایی است که در گذشته‌ی نه چندان دور و نه چندان نزدیک مجال یادداشت کردنش دست داده است:

● گذشته آئینه‌ی راستین در راه آینده است. شاعر امروز باید فکر کند استادان مسلمی که ما در ادبیاتمان داشته‌ایم حائز چه صفات مشترکی بوده‌اند که جاودانی شدنشان را سبب شده است؟ شعر سعدی، مولانا و حافظ... گرچه از نظر مضامین و سبک اختلافاتی با یکدیگر دارد معهذا از نظر کیفیت اگر که بنگریم در دو صفت عشق و ایمان وجه اشتراکی انکار ناکردنی با یکدیگر دارند.

### ● شعر در عصر صنعت و ماشین

شهریار آنگاه به تعریف و جوه اشتراک اشعار گذشتگان و راز و رمز ماندگاری جاودانگان شعر پارسی پرداخت با این توضیح که:

عشق مکتبی است روحانی که ما را به عالم اسرار و رموز مربوط می‌کند و روی هم رفته شاعر آدمی است در ردیف پیغمبر. چون احتیاج به الهام دارد و شاعر وقتی واقعاً شاعر است که شعرش با عشق، زادگان توأمان باشند و اگر شاعری بی‌عشق شعر بگوید شعرش دیگر شعر نیست، بلکه پدیده‌ی است صنعتی و در حکم مصنوعی که در ساختن آن فقط اصول و تکنیک رعایت شده است و دریغ که در عصر صنعت و ماشین عشقی نیست تا شعری باشد.

### ● حرف نو، نه قالب نو

شهریار در مورد شعر نو عقیده جالبی دارد و وقتی آن را بیان می‌کند، می‌بینم برخلاف خیلی‌ها تنها قالب نو را نشانه شعر نو نمی‌داند بلکه معتقد است:

هر شعری باید نو باشد چون شعری که نو نباشد مطبوع نیست. نوگویی و نو سرائی در ادبیات معاصر نیز زائیده نیازی است که از تجدد بعد از زمان مشروطیت ریشه می‌گیرد. لازمه‌ی نو بودن شعری نزدیک بودن آن به زبان محاوره‌ی است و این خدمت بزرگی است که ایرج میرزا با آوردن اصطلاحات عامیانه به شعر معاصر کرده است. و شکی نیست حافظ و سعدی هم اگر امروز زنده بودند با زبان و تعابیر امروزی شعر می‌گفتند. ولی اگر منظور شعر آزاد است، باید عرض کنم پدیده‌ی چندان تازه‌ی نیست و در گذشته‌ی خیلی دور حتی به صورت [بحر] طویل و مستزاد وجود داشته است.

### ● شرط اول شعر گفتن

می‌گویم: انکار شعر امروز به این صورت کمی بی‌انصافی است، چون قالب آزاد هیچ حسنی اگر نداشته باشد لااقل این حسن را دارد که قدرت عمل بیشتری برای بیان منظور به شاعر می‌دهد و شهریار می‌گوید:

شعر آزاد را بایستی وقتی به کار گرفت که قوالب غزل، قصیده، قطعه و مثنوی از عهده‌ی بیان منظور بر نیایند؛ چرا که شرط اول شعر گفتن شاعر بودن است و شعر آزاد می‌بایست مانند سایر امور دارای حدود و ثغوری باشد (البته قابل تعریف) در حالی که وضع کاملاً برعکس است و شعرهای آزاد را متخصصین هم محال است بتوانند درک کنند و من هرگز نتوانسته‌ام وجوه اشتراکی در آثاری که از نوپردازان خوانده‌ام بیابم. البته ناگفته نگذارم افرادی چون: هوشنگ ابتهاج، نادر نادریور، فریدون مشیری، مهدی اخوان ثالث، منوچهر آتشی، فریدون توللی، منوچهر نیستانی، نصرت رحمانی و چند نفر دیگر گو اینکه کارهایی در قالب آزاد کرده‌اند معهداً واقعاً شاعرند و اشاره‌ی من بیشتر متوجه مقلدان بی‌مایه و تنک مایه‌ی است که به درمان درد برخاسته‌اند بی‌آنکه درد را تشخیص داده باشند. و جای تأسف است که اکثر نوپردازان مثل کسانی که در گذشته اصلاً ادبیات نداشته‌اند می‌خواهند از نو شروع به ساختن فرهنگ کنند بدون اینکه شعر آباء و اجدادی و سنتی خویش را بشناسند یا کمترین اطلاعی از آن داشته باشند.

### ● فرم مطرح نیست

شهریار در ادامه حرف‌هایش به لزوم بازگویی دردهای اجتماعی در شعر اشاره می‌کند و آن را یکی از ویژگی‌های شعر امروز به شمار می‌آورد و می‌گوید:

ما نیاز داریم تا دردهای اجتماعی خویش را به وسیله‌ی شعر بازگو کنیم. شعر امروز آن است که مانند صاعقه اثر بگذارد. نه اینکه او را به توهّم و سرگیجه دچار کند. و اینکه عده‌ی عقیده دارند دوره‌ی غزل سپری شده است، سخت در اشتباهند زیرا برای خواننده‌ی شعر فرم مطرح نیست بلکه خواننده شعری می‌خواهد که بازگو کننده‌ی دردهای اجتماعش باشد و کسانی که با لجاجت کوشش دارند تا در قالب چیستان و معما حرف بزنند کارشان چیزی مثل جَنون و دیوانگی است. درست مثل اینکه یک عالم شیمی بیاید و هنگامی که در زمینه‌ی شیمی مشغول تحقیق است تمام فرمول‌ها و دانسته‌های قبلی را دور بریزد و از نو بخواهد فرمول‌هایی تازه ابداع کند. مرحوم نیما می‌گفت: ما کار خود را می‌کنیم و می‌رویم، آن وقت روزگار غریب به دست به دنبال ما می‌آید. خوب را نگاه می‌دارد و بد را به دور می‌اندازد. و حالا در مورد شعر امروز هم چنین است. بسیار از متشاعران بی‌مایه می‌پندارند با نوشتن نثرهای بریده، بریده، شاعر جاودانی باقی خواهند ماند.

### ● قضاوت از توی گود

شهریار خیلی از سروده‌هایی را که ظرف سال‌های اخیر طبع و نشر شده فاقد خصوصیات لازم شعری می‌داند ولی این نظریه را با انصاف کامل و فقط در مورد اشعاری که با موازین سالم شعری مطابقت ندارند به زبان می‌آورد و می‌گوید:

می‌ترسم حرف‌هایم این سوءتفاهم را برای بعضی‌ها به وجود بیاورد که به پشتوانه‌ی غزلسرا بودن هیچ شعری جز غزل را قبول ندارم. در حالی که به هیچ وجه چنین نیست و حتی دیده‌اید اگر گاهگاه مناقشه‌ی بین شعرای سنت‌گرا و نوپرداز بوده هرگز وارد آن نشده‌ام. چون معتقدم هر نوعی از شعر محل و موردی دارد. من اگر غزلسرایم دلیلی ندارد که قصیده‌سرایان را تخطئه کنم. گذشته از این من اگر مخالفتی دارم با کج‌گرائی است نه با نوگرائی. همان طور که می‌دانید شعر نو به وسیله‌ی نیما و خود من به وجود آمد و پا گرفت، چون ما شاعران این زمانیم و نمی‌توانیم مانند سیصد سال پیش سخن بگوئیم و با این حساب مسئله‌ی شعر کلاسیک و شعر امروز به خودی خود منتفی است و گویا قبلاً گفتیم و اگر نه حالا می‌گویم شعر امروز آن است که مانند صاعقه بر خواننده اثر



بگذارد فقط باید این نکته را به خاطر بسپاریم که از نو سخن گفتن به جای خود منطقی است اما هیچگاه ارتباطش را با گذشته قطع نمی‌تواند بکند و شاعر امروز نباید صرفاً به بهانه‌ی نوگرایی و نوسرانی کلیه‌ی موازین زبان را زیر پا بگذارد. چه در آن صورت دیگر شاعر نیست.

### ● گناه از مردم نیست

شهریار در خصوص بی‌توجهی مردم به شعر (و مخصوصاً در سالهای اخیر) نظریه‌ی جالبی دارد و می‌گوید:

گناه بی‌توجهی به شعر متوجه مردم نیست بلکه در درجه‌ی اول متوجه شاعرانی است که بد شعر گفته‌اند و همین شعرهای ناسره را چاپ کرده‌اند. دیگر اینکه مطبوعات گناهکارند که در طول لاقط دهه‌ی اخیر عرضه‌کننده‌ی شعر خوب نبوده‌اند و با چاپ مطالبی نامفهوم و دور از ذهن خوانندگان شعر فارسی را فراری داده‌اند. و بالاتر از همه‌ی این‌ها منتقدینی مقصرند که نخواسته‌اند شعر امروز را به خوانندگان بشناسانند. چرا که هر تحولی احتیاج به معرفی دارد. شعر امروز ایران نیز پدیده‌ی بی‌است که چندان کهنسال نیست و هنوز در سال‌های نوجوانی خویش است و به جرأت می‌توانم بگویم ما اگر به نیما در زمینه‌ی بنیان‌گذاری شعر امروز معتقدیم، باید این نکته را نیز بپذیریم که بعد از وی خیلی از پیروان او توانسته‌اند کارهایی در حد آثار نیما و حتی بهتر از او داشته باشند، اما متأسفانه به علت سهل‌انگاری و کم‌کاری منتقدین ناشناس مانده‌اند. در حالیکه معرفی کامل این گروه می‌توانست شعر امروز را به خوبی به خوانندگان معرفی کند. چون به عقیده‌ی من مردم همان مردم هستند و هیچ تغییری نکرده‌اند، به اضافه‌ی اینکه معلوماتشان هم بالاتر رفته است. اما همین مردم وقتی با عامل ناشناخته‌ی روبرو می‌شوند، کاری جز کاری که امروز کرده‌اند از دستشان بر نمی‌آید. و اگر منتقدین همت کنند و ویژگیهای شعر امروز را با خوانندگان شعر در میان بگذارند، مطمئنم که مردم با آگاهی به شعر امروز روی می‌آورند و باعث رونق و پیشرفت آن می‌شوند.

### ● حرف آخر

حرف بسیار است و گفتنی بسیارتر اما این رشته‌ی بی‌است که به قولی سر دراز دارد، و با یک نشست و یک گپ و گفت [وگو] مشکل بتوان همه‌ی حرفها را گفت و تمام پاسخ‌ها را شنید. و هنگامی که من دیگر حرفی برای گفتن و سئوالی برای پرسیدن ندارم، از شهریار

می‌پرسم: شما حرفی به عنوان ختم مقال ندارید؟ می‌گویید، چرا، از قول من بنویسید: برای شاعر بودن فقط باید شعر گفت. من و تمام شعر در مقابل تاریخ به منزله‌ی پرکاهی هستیم که روزگار ما را می‌برد به هر جایی که خاطر خواه اوست، اما یک نکته را باید به یاد بسپاریم و آن اینکه مردم این مملکت با حافظ‌ها و سعدی‌ها بزرگ شده‌اند و نمی‌توانند نثرهای کوتاه و بریده بریده را که اکثراً هم نه وزن دارند و نه قافیه و معنا، به عنوان شعر بپذیرند. به همین جهت بهتر است شاعران به جای جار و جنجال و تخطئه‌ی همدیگر، هر کدام کار خودشان را بکنند و در صدد غنای کار خودشان باشند و تصور نکنند هر شعر وزن و قافیه داری کهنه است و هر شعری که بی‌وزن و معنا باشد می‌تواند به عنوان یک اثر نو به حساب آید، چراکه ممکن است گاهی یک اثر ممتاز سمبولیک نیز دارای وزن و قافیه باشد؛ همانگونه که عکس این قضیه نیز صادق است و فی‌المثل یک غزل نیز می‌تواند کاملاً مبتذل و بی‌محتوا باشد.

## نزاع شهریار با فیروزکوهی

شهریار تمام روزهای کودکیش را تا چهارده، پانزده سالگی با امیری فیروزکوهی همبازی و مونس بوده است. و در سال‌های چهارده، پانزده سالگی نزاعی کودکانه که امروز پس از گذشت پنجاه و چند سال نه شهریار انگیزه‌اش را به یاد دارد و نه امیری موجب کدورت بین این دو گردید و کوهی فاصله بین این دو رفیق گرمابه و گلستان انداخت و باعث شد پنجاه سال تمام هرگز همدیگر را نبینند. اما این ندیدن‌ها جبر روزگار پشتوانه‌اش بود و نه تعمد. چرا که هم شهریار و هم امیری با اشتیاق دیدار، دورادور سروده‌های یکدیگر را می‌خواندند و استعداد و قریحه‌ی همدیگر را ستایش می‌کردند. تا اینکه یک روز ابوالحسن ورزی که میهمان شهریار بود هنگام خداحافظی گفت که قصد دیدار از امیری را دارد و شهریار دو بیت به رسم پیشکش با ورزی برای یار روزهای کودکیش فرستاد و چند سالی بعد این دو بیت شکل غزلی کامل را به خود گرفت که هنوز جایی چاپ نشده و چنین است:

بیا از پشت عینک سر به زیری‌های هم بینیم

جوانی‌های هم دیدیم، پیری‌های هم بینیم

بهم بودیم در آزادگی‌ها و امیری‌ها

بیا در کنج محنت هم اسیری‌های هم بینیم

به خوان عمر هرگز چشم و دل سیری نمی‌دیدم  
 کنون کاین سفره برچیدیم، سیری‌های هم بینیم  
 همه دیدیم دوری‌ها و دیری هم نماند از عمر  
 بیا پایان دوری‌ها و دیری‌های هم بینیم  
 صغیری‌ها مجازی بود و عشقی در کمال نقص  
 بیا عشق و حقیقت در کبیری‌های هم بینیم  
 به روی هم نگاهی گر به چشم دل کنیم اکنون  
 در این آئینه‌ها روشن ضمیری‌های هم بینیم  
 نمیرد شاعر اما این «نمیری» خود نمی‌بیند  
 مگر قرنی بمانیم و نمیری‌های هم بینیم  
 به طفلی شاعری بود و دبیری عشقمان، باری  
 به پیری شاعری‌ها و دبیری‌های هم بینیم  
 سپر با تیر باران قضا بودن دلیری بود  
 بیا در ناخودآگاهی دلیری‌های هم بینیم  
 چو با تحقیرمان بینند ما هم با همان تحقیر  
 حقارت‌های دنیا در حقیری‌های هم بینیم  
 چو فخر انبیا فخر از فقیری می‌کند ما هم  
 بیا با روح اشرافی فقیری‌های هم بینیم  
 مرا چیزی نماند از «شهریاری» ها که دیدن داشت  
 مگر در تو نشانی از «امیری»‌های هم بینیم

## غم دل به دوست گفتن چه خوشست شهریارا\*

اشاره:

کنگره بزرگداشت استاد محمدحسین شهریار، در روزهای ۲۹ تا ۳۱ فروردین ۶۳ در تالار وحدت دانشگاه تبریز برگزار شد. این بزرگداشت با استقبال کم نظیر و پرشکوه ادب دوستان و اقشار مختلف مردم آذربایجان روبرو گردید. آنچنان که به دلیل کمبود جا و اشتیاق بسیار مردم برای حضور در مجلس، برخی شیشه‌های درهای ورودی تالار، شکست. آیت‌الله ملکوتی امام جمعه تبریز، استاد محمدتقی جعفری، نماینده رئیس جمهور، قائم مقام وزیر ارشاد اسلامی و بسیاری از شاعران و ادیبان سراسر کشور در این مراسم حضور داشتند.

«کیهان فرهنگی» که برای دومین شماره، شخصیت ارزنده دیگری در نظر گرفته بود. گذشته از مناسبت برگزاری آن مجلس، با اصرار بسیاری از دوستان شعر شهریار، که از نخستین شماره این مجموعه استقبال کرده بودند مواجه شد. و نیز چند تن از صاحب نظران ارجمند، ایجاد تنوع در روند معرفی و قدردانی شخصیتها را تذکر دادند. گذشته از نکات فوق، ضرورت ایجاد ارتباط بیشتر با اقشار گوناگون مردم که چهره‌ای آشنای همگان را می‌طلبید ما را بر آن داشت تا این شماره را در خدمت استاد سید محمدحسین شهریار باشیم:

شهریار به قول استاد اوستا، «با اینکه از آوازه و نامی استثنایی بهره‌ور است، یکی از ناشناخته‌ترین شاعران معاصر پارسی است» و این جمله بدین سبب است که تحولات درونی وی که او را اینک به اوج‌های معنوی خاصی رسانده است و به تعبیر خود استاد،

«بت شکنی هایی که به تائب شدن وی انجامیده»، برای بسیاری ناآشناست. همچنین انس اوبه قرآن و مراتب عشق و ارادتش به ائمه دین (ع)، حتی بر بیشتر دوستانانش، پوشیده مانده است.

استاد شهریار اکنون در آستانه هشتاد سالگی بر آن است تا دیوان چاپ شده اش را به عنوان آخرین نظرگاهش، از شعرهای ضعیف و نادرست چه به لحاظ مضمون و چه قدرت شعری، تهی کند.

و «حافظ گونه» های چاپ نشده و شعرهای پس از انقلاب اسلامی خود را که به روشنی نشانگر همان تحول درونی و اساسی استاد و تغییر منبع الهام وی است، به چاپ بسپارد.

استاد چنانکه خود تصریح می کند در این سالهای اخیر هیچگاه از «جهاد قلمی» باز نایستاده است از این گذشته در «جهاد مالی» نیز در حد توان خویش شرکت داشته است. ما شاهد بودیم که خالصانه چک اهدائی ریاست جمهوری را برای جبهه ها پشت نویسی کرد و توضیح داد «نصف حقوق بازنشستگی خود را ماهیانه به جبهه ها تقدیم می کنم».

اکنون از این پیر شعر و عرفان، شهریار ملک سخن، که با ناتوانی جسمی، مصاحبه را پذیرفتند تشکر فراوان داریم، و نیز از شاعران ارجمند آقایان: مهرداد اوستا، حمید سبزواری، محمود شاهرخی، قدسی خراسانی، گلشن کردستانی، مشفق کاشانی و خانم سپیده کاشانی، قدردانی می کنیم که دعوت «کیهان فرهنگی» را برای شرکت در این جلسات گفتگو که در منزل استاد شهریار برگزار شد قبول فرمودند.

استاد اوستا: هدف از این مجلس این است که در موارد مختلف تا آنجا که فرصت باشد از جنابعالی استفاده ببریم، از جمله در مورد زندگی شما بویژه آنجا که مربوط به شعر و ادب و هنر است و خاطراتی که به یادتان مانده. اگر ممکن است از آغاز تولد و دوران کودکی شروع بفرمائید.

استاد شهریار: تولد من تحقیقاً معلوم نیست ولی اواخر ۲۴ یا اوائل ۲۵ قمری است. تاریخ تولد من پشت یک قرآن نوشته شده بود ولی دو دفعه خانه ما را ویران کردند. یکدفعه مشروطه طلبان و یکدفعه هم مستبدین. در سال ۱۳۰۲ در تهران اداره آمار تشکیل شده بود که ما رفتیم شناسنامه گرفتیم. آنروز هم نمی شد تحقیقاً سال قمری را با شمسی تطبیق کرد که ۲۵ قمری به چه سال شمسی مطابق می شود. بعدها فهمیدیم

۱۲۸۵ است و من تولد را ۸۳ گرفتم در صورتیکه ۸۵ شمسی بود. مخصوصاً دو سال بیشتر می‌گرفتیم که بتوانیم در انتخابات شرکت کنیم. معلمی داشتیم به نام مرحوم مترجم السلطنه، خیلی علاقمند بودیم که او وکیل بشود فقط ۳۰۰ رأی از دارالفنون برایش جمع کردیم. سیصد تا هم از دبیرستان دیگر. آنموقع در تهران دو دبیرستان بود. به این نشانی که یکدانه از رأی‌ها هم به اسم مترجم السلطنه خوانده نشد. من از آنروز دیگر در انتخابات شرکت نکردم تا بعد از انقلاب اسلامی که امام فرمودند تکلیف شرعی است و رفتم و رأی دادم.

گلشن کردستانی: نخستین مریبان و اساتید شما چه کسانی بوده‌اند؟

استاد شهریار: اولین استاد و مربی، پدر من بود که از خشکتاب آمده بود. طلبه‌ای بوده خیلی نورانی. جدمان آقا سید میرعلی هم همین جور بود، ایشان هم اهل علم بود. پدر من که نجف هم رفته بود، اجتهاد داشت. مردم می‌خواستند او را امام جماعت کنند، ولی قبول نکرد. طلبه که بوده یک خانمی می‌آید مدرسه و می‌پرسد که یک خوش خطی را به او نشان بدهند. می‌خواسته است به امیر نظام عریضه بنویسد. او را می‌آورند پیش پدر من می‌گویند که این آقا خطش از همه بهتر است.

امیر نظام هم خیلی مشوق بوده، پدرم برای آن خانم عریضه می‌نویسد و او عریضه را می‌برد برای امیر نظام. او هم تا چشمش به خط می‌افتد می‌گوید: «این خط را چه کسی نوشته است». آن خانم می‌گوید: «یک طلبه‌ای نوشته است». می‌گوید: «برو او را بیاور تا کارت را درست کنم». پدرم می‌ترسد طلبه بوده. تازه از ده رفته بوده. ۱۷-۱۸ سال بیشتر نداشته. به او می‌گویند: «آقا ترسید امیر نظام از خط شما خوشش آمده است». و وقتی پدرم آنجا می‌رود امیر نظام به او خیلی محبت می‌کند. به پدرم می‌گوید: «روزهای جمعه اذان صبح شاگردهای من می‌آیند» هم خط مشق می‌داده و هم یک کتابی را می‌خواندند مثل گلستان یا چیزی در این حد. از آنوقت پدرم می‌شود شاگرد امیر نظام. فقه و اصول را اینجا می‌خواند، بعد با حاج آخوند که شوهر عمه من بود به نجف می‌روند. وقتی که برمی‌گردند، حاج میرزا حسن مجتهد از امیر نظام یکنفر محرّر می‌خواهد. آنوقت که دادگستری نبود و مسائل دعاوی هم در محاضر حل و فصل می‌شد. امیر نظام پدر من را می‌فرستد. از آنوقت پدرم به اسم «مجتهدی» معروف شده بوده خیلی هم درستکار بود. بعد هم به کار وکالت پرداخت. تمام قوانین اسلام در سینه‌اش بود. عین عبارات را می‌خواند. به طوری مورد اطمینان عموم بود که حاج میرزا حسن مجتهد می‌گفت حاج میر آقا وقتی قلم به دست می‌گیرد مثل این است که امیر اشرف سوار اسبش شده است.

مردم می‌گفتند: مَهر همهٔ مجتهدین در جیب حاج میر آقا است. چندین بار حاج میرزا حسن گفت اگر این حاج میر آقا نبود ما کج رفته بودیم. من در بیت پدرم ادبیات فارسی و عربی را آموختم.

کیهان فرهنگی: استاد تحصیلات رسمی شما که در تبریز شروع شد به کجا انجامید؟  
استاد شهریار: من سیکل اول دبیرستان را در تبریز خواندم، ۱۴ سال داشتم که به تهران رفتم. از اول سال ۱۳۰۰ من در تهران بودم. رضا خان در سوم اسفند کودتا کرده بود و من ۲۹ اسفند وارد تهران شدم. بعد تحصیلاتم را تا سال آخر دانشکده طب ادامه دادم. مشفق کاشانی: استاد ممکن است بفرمائید که در اوایل جوانی در تهران یا در تبریز معاصران شما یعنی افرادی که با شما در حال و هوای شعر بیشتر مانوس بودند چه کسانی بودند و اگر از آن بزرگان که الان نیستند، خاطراتی دارید بیان بفرمائید.

استاد شهریار: من شانس ادبی که آوردم مدیون این هستم که در ده بودم، ۶ سال داشتم الفبا را خوانده بودم می‌توانستم عبارات را بخوانم ولی معانی آنها را نمی‌دانستم. در اطاق عمه‌ام که ما زندگی می‌کردیم یک طاقچه بود. در آن طاقچه دو کتاب بود با جلد‌های مندرس، یکی قرآن مجید بود و دیگری دیوان حافظ. من می‌رفتم بازی می‌کردم و می‌آمدم یک دفعه آیات قرآن را می‌خواندم و یک دفعه حافظ را.

از اول مغز پر شد با این کلمات موزیکال آسمانی قرآن مجید و اشعار حافظ. به طوری که وقتی بزرگتر شدم شعرهای دیگر و هر چیز دیگری را که می‌شنیدم، می‌دیدم به نظرم سبک می‌آمد. عمده شانس من این است از اول با قرآن و حافظ شروع شد که هنوز هم هست. بعد هم استاد خوبی داشتم، مرحوم امیر خیزی بود که در فرهنگ ایران نظیرش نیست.

گلشن کردستانی: بیشتر تخصص ایشان در تاریخ ادبیات بود؟

استاد شهریار: در همه چیز، شاعر بسیار توانائی بود. من آن جور شاعری ارتجالی ندیده‌ام.

مشفق کاشانی: مرحوم استاد فرخ خراسانی به ایشان بسیار ارادت داشت. نزد آن مرحوم آثار زیادی در مورد مرحوم امیر خیزی وجود داشت.

استاد شهریار: در مورد من اصلاً پدری کرد. حتی خرج تحصیل من را داد. رقت قلب فوق‌العاده‌ای داشت. مثلاً در کرمانشاه رفقائی داشت، تابستانها که تعطیل بود دعوتش می‌کردند. روز آخر تحصیل که از ما خداحافظی می‌کرد و می‌دانست که دو سه ماه ما را نخواهد دید اشک در چشمانش پر می‌شد. بغض گلویش را می‌گرفت. مدیر مدرسه بود

و خیلی هم مدیریت داشت. در حق من که خیلی لطف کرد مثل پدر خودم به من توجه می‌کرد.

استاد اوستا: استاد از هنرمندانی که بیشتر با آنها سروکار داشتید و همینطور چگونگی چاپ اولین اشعارتان ممکن است مطلبی بفرمائید؟

استاد شهریار: من بچه محجوبی بودم. چهارده ساله بودم که به تهران رفتم درست سال ۱۳۰۰ بود. تا سال ۱۳۰۸ هیچکس را در تهران نمی‌شناختم، مدرسه بود و منزل. رفیقی داشتم به نام شهیار که از بچگی از تبریز با من بود.

گلشن کردستانی: در آثارتان خیلی اسمش را آورده‌اید. استاد شهریار: او آثار مرا نوشته بود و در ۱۳۰۸ به کتابخانه خیام داده بود. کتابچه کوچکی چاپ شده بود. به نام دیوان شهریار.

مشفق کاشانی: استاد آن را دیده‌ایم ملک‌الشعراى بهار هم مقدمه‌ای بر آن نوشته است.

استاد شهریار: اول مرحوم سعید نفیسی نوشته بود. من به خیام گفتم که خوب بود ملک‌الشعرا بهار می‌نوشت. چون نفیسی نویسنده است. مقدمه شعر را باید شاعر بنویسد. گفت: «یک فکری می‌کنم.» تصادفاً همان روز برخورد کردیم به آقای امیر خیزی که از تبریز آمده بود. من گفتم که می‌خواهند کتابچه مرا چاپ کنند. گفت: «فردا ظهر ملک‌الشعرا دعوت‌مان کرده است، می‌رویم منزل ایشان، شما هم بیائید برویم!» گفتم که من دعوت نشده‌ام نمی‌آیم بعد از ناهار می‌آیم. خندید و گفت: «خیلی خوب!» بعد از ظهر خیام من را با درشکه برد منزل ملک، منزل ملک هم در همین خیابان بهار فعلی بود. قبلاً آقای امیر خیزی کتابچه من را داده بود ملک خوانده بود. وقتی وارد شدم و من را دید، از جایش بلند شد و مرا بغل کرد و خیلی تشویق کرد. سی چهل روز بعد که یکروز عید بود و همه شعرا به دیدنش می‌رفتند. مرحوم عماد عصار که مجله آشفته را می‌نوشت هم آنجا بود. آنروز چهل - پنجاه نفر شعراى اهل ادب آنجا بودند. مشفق کاشانی: استاد نام آنها را بخاطر دارید.

استاد شهریار: اورنگ، هجرت، پژمان بختیاری و آن بختیاری دیگر هم بود که شعر می‌گفت. منظور این است که این عبارت را آنروز گفت. او گفت: «من از وقتی این کتابچه شهریار را به دست آوردم هر وقت می‌خواهم شعر بگویم آن را باز می‌کنم و چند تا غزل از آن می‌خوانم طبعم را تشحیذ می‌کنم.» بعضی‌ها تشحیذ را نمی‌فهمیدند، من برایشان توضیح دادم تشحیذ یعنی چاقو تیز کردن.



کیهان فرهنگی: استاد این اولین چاپ از آثارتان بود؟

استاد شهریار: بلی اولین کتاب شعرم بود. پیش از آن یک «روح پروانه» هم چاپ شده بود. «روح پروانه» مثنوی است. منظورم آن حرف ملک بود که حضار از شنیدن آن یکه خوردند: «این چه کسی است که ملک اینقدر در حق او مبالغه می‌کند؟!» از آن روز نام من بر سر زبانها افتاد. تا آن روز کسی من را نمی‌شناخت.

مشفق کاشانی: بعدها چاپ آثارتان چه سرنوشتی داشت؟

استاد شهریار: بعد گرفتار شهریور ۲۰ شدم و من اصلاً حق حیات نداشتم. نه اسمی از من می‌گذاشتند، نه شعری چاپ می‌کردند اما خود شعر پا می‌گرفت و جلو می‌رفت. هر چه خواستند آن را بپوشانند، ممکن نشد.

کیهان فرهنگی: آن مجموعه‌ای که اول چاپ شد در چه سالی بود؟

استاد شهریار: در سال ۱۳۲۵ شروع شد. ولی مدتها در مطبعه ماند. و سرانجام در سال ۱۳۲۹ چاپ شد. یک مقداری هم روی آن گذاشتیم. دوباره سال ۳۱ و ۳۲ در تبریز چاپ شد. کلیات دوم هم ۱۵ - ۱۶ سال پیش چاپ شد.

استاد اوستا: استاد از چاپ کتابهایتان راضی هستید؟

استاد شهریار: نه غلط زیاد دارد. بعضی‌ها را رتوش کرده‌ام. بعضی چیزهایی هم است که حتماً باید برداشته بشود و راضی نیستم دوباره چاپ بشود.

قدسی خراسانی: کسی هست این کارها را بر روی آثارتان بکند؟ تصمیم به اقدام دارید؟

استاد شهریار: یک کسی باید همت کند. من که حرفی ندارم. این به نفع من است. شاعر دیوانش باید آخر عمرش چاپ بشود. چون انسان تا موقعی که خودش زنده است اصلاح می‌کند. حق این است که بعد از خودش چاپ بشود یا آخر عمرش چاپ شود زودتر که چاپ شود پشیمان می‌شود.

استاد اوستا: استاد ممکن است نظرتان را در مورد ادبیات فارسی بخصوص در این ۵۰ سال اخیر از نظر اوج یا حضيض بفرمائید و ضمناً به نظر جنابعالی ادبیات ایران سیر تکاملی داشته یا قهقرائی؟

استاد شهریار: تا شهریور ۲۰ اوج داشته مخصوصاً از جهت صنعت شعری. آخر شعر دو جنبه دارد مثل خود انسان که یکی جنبه حیوانی و یکی هم جنبه انسانی دارد. شعر هم بیان است و عکسبرداری از روح آدمی است. از نظر صنعت شعر دائماً بالا می‌رفته مثلاً ایرج اشعر شعرای معاصر است از حیث قدرت بیان و ملک الشعرا اشعر شعرا از

حیث بیان است. منتها کلاس بینش آنها پایین است یعنی اخلاقیات عرفانی ندارند.

سپیده کاشانی: خانم پروین اعتصامی چگونه؟

استاد شهریار: به نظرم پیش از من پروین اعتصامی است که عفت و عصمت و اخلاقیاتش کامل بود. بقیه دیگر که اهل معصیت بودند. نمی توانست کلاشان بالا باشد. تزکیه نداشتند.

سپیده کاشانی: شعر خانم اعتصامی چه ویژگیهای بارزی دارد؟

استاد شهریار: اخلاقیات و کلاشش والا و بالاست. هم کلاشش و هم صنعتش، و هیچ عیبی در شعرش نیست. دیوان یکدست کمتر مثل پروین داریم. علتش هم همان است که پاک و پاکیزه بود.

سپیده کاشانی: استاد از خانم پروین در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی چیزی به خاطر دارید؟

استاد شهریار: نه آخر آن موقعها حق هیچگونه دخالتی در سیاست نداشتیم با وجود این آثار زیادی در این زمینه دارد. بیشتر اشعارش جنبه اجتماعی دارد.

محمود شاهرخی: استاد در طول تاریخ ادب فارسی بین خانمها، نظیر خانم پروین کسی را داریم؟ چه از نظر لفظ، چه از نظر معنا.

استاد شهریار: هیچ نداریم. در بین مردها هم نداریم. شعری دارد که عنوانش «نزد پدر» است، آتش می زند آدم را.

کیهان فرهنگی: استاد شما کلاس شعر به طور خاص، یا جلسات انجمنهای ادبی و محفلی که روی صنعت شعر کار بکند، به طور جداگانه دیده اید؟

استاد شهریار: من پیش از اینکه به تهران بروم مطول خواندم بعد خلاصه اش از بیروت آمد. من هم مطول را تلخیص کرده بودم به طوری که بعضی از عباراتش اصلاً تطبیق می کرد. شمس العمداد قریب تعجب می کرد که بچه ۱۳ ساله تبریزی مطول عربی را تلخیص کند عین عباراتی باشد که دانشمند مصری در آن کتابش که درباره معانی و بیان و عروض است، آورده بود. من فقط اینها را خواندم. فقه و اصول و حکمت و فلسفه را اصلاً نخوانده ام چون من می خواستم طیب بشوم، اما در تبریز ادبیات و عربیت من خیلی خوب بود.

قدسی خراسانی: استاد شما شعر عربی هم که دارید.

استاد شهریار: کم دارم، یک قصیده دارم عربی است.

قدسی خراسانی: دیدم ملمعی دارید در یغما خطاب به حبیب یغمائی.

استاد شهریار: بله آن ملمعی بود برای امیری فیروزکوهی که عربی است و به خودش داده‌ام.

گلشن کردستانی: استاد نظرتان راجع به استاد امیری فیروزکوهی چیست؟  
 استاد شهریار: ایشان باسوادند. اگر وسیله‌ای بود بنده گاهگاهی خدمتش می‌رسیدم. کیهان فرهنگی: فرمودید ادبیات تا ۱۳۲۰ اوج داشت.  
 استاد شهریار: بله از نظر صنعت شعر اوج داشت. ایرج بود، ملک‌الشعرا بهار بود، عشقی بود و حتی عارف بود. عارف سوادش کم بود ولی ذوقش خوب بود. خودتان می‌دانید منظورشان خراب کردن بود. خودشان علناً می‌گفتند ما ویرانگریم به خیالشان اگر آدم بد شعر بگوید حافظ و سعدی هم از بین می‌رود.

کیهان فرهنگی: استاد نظرتان راجع به نیما چیست؟  
 استاد شهریار: نیما شاعر بسیار خوبی بود، شاگرد ملک‌الشعرا بود سبکش یک سبک ترکستانی بود قصائد خوب داشت و قطعات خوبی داشت. افسانه‌اش یک شاهکار است. من خیلی تحت تأثیرش واقع شدم. دو مرغ بهشتی - هذیان دل من تحت تأثیر اوست. اما مجبورش کردند. به نظرم سال ۳۴ بود. اینجا گریه کرد و گفت تو باز تبریزی داشتی در رفتی. من کجا می‌توانستم بروم. گفتم نیما جان آخر تو که افسانه داری، تو که قصائد داری، این‌ها چیست که تو می‌نویسی. آنوقت گریه کرد و گفت مجبورم می‌کردند. بعد از آنکه کلکش را کردند آنوقت او را قائل مخزین کردند.

گلشن کردستانی: چند وقت پیش از اینکه فوت کند من به اتفاق آقای اوستا خدمتشان رسیدم و همین مسئله جنابعالی را سؤال کردم.

ایشان گفت: «من از تمام کارهایی که کردم نادم هستم، و طرفداران من آبروی مرا بردند و من الان دارم شیوه نظامی را کار می‌کنم.»

کیهان فرهنگی: اگر ممکن است در مورد اعتقادات نیما برایمان بیشتر توضیح بدهید.  
 استاد شهریار: اعتقادات نیما خوب بود. منتها به عرفان نرسید. نزدیک بود برسد در همان افسانه می‌بینید خدا با همه چیز هست. نزدیک بود که برسد منتها موفق نشد. فسانه که می‌گوید همیشه تو با منی منظورش خداست.

کیهان فرهنگی: استاد آخر بعضی‌ها تلاش می‌کنند که شخصیت اعتقادی نیما را جدای از آنچه که بوده معرفی کنند. شما به عنوان کسی که از نزدیک با ایشان مانوس بوده‌اید نظرتان چیست؟

استاد شهریار: تا آنجا که ما می‌دانیم مرحوم نیما مراثی و مدایح چندی در مورد

ائمه اطهار گفته است که خود نیما برای من خوانده است. همین حدیث «الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر» را من از نیما یاد گرفتم، او برای من خواند.

مشفق کاشانی: اولین مجلس شعر و ادب فارسی تا جائی حافظه بنده یاری می‌کند در ۴۰ سال پیش به ریاست مرحوم ملک الشعرا بهار در تهران تشکیل شد که در آن مجلس مرحوم نیما هم بوده آیا حضرتعالی هم در آن کنگره شرکت داشتید.

استاد شهریار: یادم نیست. چون من منزوی بودم اما یک انجمنی بود به اسم «انجمن ادبی ایران» که اولین انجمنی بود که مرحوم وحید و اینها تشکیل دادند و رئیس آنهم شازده افسر بود. من به [آن] انجمن دو دفعه رفتم که اصرار هم داشتند بروم. ولی روی آنرا نداشتم که بروم.

مهرداد اوستا: مثل اینکه استاد در این انجمن ادبی چهره‌های بسیار سرشناسی شرکت می‌کردند. مرحوم شازده افسر که رئیس انجمن بود؛ وحید دستگردی، مرحوم همائی، ادیب السلطنه سمیعی، فصیح الزمان رضوانی، آیا اینها را حضرتعالی دیده بودید؟

استاد شهریار: بله، بله یکی از بهترین غزل‌سراهای معاصر فصیح الزمان بود. بعضی از غزل‌های او به اسم شاطرعباس چاپ شده است. با من خیلی دوست بود. اهل منبر بود بر منبر هم شعرهای بسیار خوب می‌خواند. نطق و خطابه‌اش هم خیلی قوی بود.

لطیف‌ترین غزلها را او می‌خواند. مثلاً یک ماه رفته بود رشت، نامه‌ای برای من نوشت. آن غزل معروفش را هم نوشت، گفت: اینرا اینجا ساخته‌ام ببینید چطور است که من هم از او استقبال کردم: همه هست آرزویم که بینم از تو روئی...

کیهان فرهنگی: هیچ فرصتی دست داده شعر این چند سال اخیر را از نظر بگذرانید؟ استاد شهریار: چشم‌هایم ضعیف شده مطالعه نمی‌کنم مگر چیز خوبی باشد. اصلاً به شما هم توصیه می‌کنم شعر متوسط را نخوانید. شعر متوسط آدم را متوسط می‌کند. تا شاهکار نباشد نخوانید. لرماتنف یک شاعر روسی است که تبعیدش کردند به قفقاز آمده است قزاقستان را دیده... سر ذوق آمده و شعر زیبایی دارد ترجمه کرده بودند به فارسی. در روزنامه‌ها هم به صورت پاورقی چاپ شده بود. نیما آورد آنرا و من خواندم آنهم در من خیلی تأثیر کرد. شاهکارهایی که در انگلیسی بود ترجمه شده است. اینها هر کدام اثر گذاشته است.

محمود شاهرخی: استاد یکی از توصیه‌هایی که به شعرا فرمودید این است که شعرهای متوسط را نخوانند. چنانچه توصیه دیگری دارید، چه از نظر مسائل اخلاقی، اجتماعی و اعتقادی و چه مسایلی دیگر، بفرمائید!

استاد شهریار: اصلاً انسان باید از خدا نبرد، وقتی از خدا نبرید، خدا خودش تلقین می‌کند: الرحمان علم القرآن. یعنی خدا است معلم قرآن، شاعر هم همین جور است. شاعر یک درجه پایین‌تر از پیغمبر است. شعر خوب و کامل و عرفانی از روح مجرد است. منتها به انبیا وحی می‌شود ولی به شاعر الهام.

اما بالاخره باید شعر همه‌اش یک موضوع باشد، همه‌اش بیان توحید باشد. محمود شاهرخی: از نظر صنعت ادبی بفرمائید.

استاد شهریار: اول اینکه صنعت شعر بسیار صنعت ظریفی است، باید تمرین کرد. مرحوم سرمد ۱۰ سال سر یک قصیده کار کرد. هر سال برای من می‌خواند می‌گفتم نشد. تا یکروزی گفتم حالا شده است. منظور این است که صنعت شعر بسیار ظریف است و زمان می‌خواهد باید تمرین کرد و شعرهای خوب خواند. باید شاهکار بخواند و شعر گفتن را تمرین کنند تا واقعاً شعر نشده اصلاً چاپ نکنند. بعد پشیمان می‌شوند. شعر متوسط فایده‌اش چه است؟ کم‌گویی و گزیده‌گویی چون در. ببخود در چاپ کتاب عجله نکنند.

مشفق کاشانی: استاد مجموعه آثارتان به زبان ترکی، ما شنیده‌ایم که چاپ شده است. استاد شهریار: الان چاپ شده است.

مشفق کاشانی: تمام آثار شما در آن مجموعه هست؟

استاد شهریار: بلی فقط حیدربابا نیست. آنرا هم می‌شود ضمیمه کرد.

مهرداد اوستا: استاد بفرمائید که در ادبیات ترکی هم آن گستردگی و وسعتی که در

ادبیات فارسی است وجود دارد؟

استاد شهریار: از حیث محاوره و بیان احساسات، شاید هیچ زبانی به ترکی نرسد. اما متأسفانه چون زبان زنده‌ای نبوده و کتاب نداشته، لغات علمی و فنی نداشته است و کلماتش چون بسیط است اشتقاق خیلی کم دارد این است که قافیه هم ندارد. آخرین شعر ترکی ام هم شعر آزاد است. دو تا شاهکار دارم در شعر ترکی که مجبور شدم آزاد بگویم مثل ای وای مادرم.

سپیده کاشانی: استاد علت اینکه شعر آزاد هم شما سروده‌اید چه بوده؟

استاد شهریار: شعر آزاد تقریباً همان بحر طویل است که سابقاً هم بوده، منتها در فارسی کم بوده اما در ترکی زیاد بوده. آنجا هم دو صفحه شعر را می‌گفت فقط یک کلمه را قافیه می‌کرد. مثلاً نیما را در آن افسانه می‌بینید که یک مصرع آن را آزاد گذاشته است. تقریباً همان بحر طویل است و چیز تازه‌ای نیست. منتها مضافاً اینکه حالا خیلی مورد

لزوم است. بسیاری از موارد هست که جز در آن قالب در قالب دیگری نمی‌شود به آن خوبی بیان کرد. خیلی موضوعات است که نه با قصیده می‌شود بیان کرد و نه با غزل. مثنوی هم همینطور، مثلاً همین سرود اسلامی که من اخیراً نوشته بودم، اگر آزاد نمی‌بود چه جوری می‌شد حرف را زد، به آن خوبی. شعر آزاد الان لازم است، چیزی است که نوپردازان و جوانانی را که می‌گویند قافیه نباشد را هم سیراب می‌کند. می‌گویند قافیه نباشد، خوب نباشد. اما وزن که باید باشد.

مشفق کاشانی: استاد با توجه به مطلبی که الان فرمودید در مورد زبان ترکی ما چند ترجمه از حیدربابا دیده‌ایم و مسلماً این‌ها نمی‌تواند ترجمه شایسته‌ای برای آن باشد. خود حضرتعالی چرا حیدربابا را به شعر فارسی نسروده‌اید.

استاد شهریار: هر کاری کردم که بتوانم چند بیتش را ترجمه و تکمیل کنم نتوانستم.

حمید سبزواری: استاد نمی‌شد خود جنابعالی همان مضامین را به شعر درآورید؟

استاد شهریار: همان هذیان دل من، حیدربابای فارسی است دیگر، اما هیچوقت به

پای حیدربابا نمی‌رسد، آن چیز دیگری است.

کیهان فرهنگی: استاد شنیده‌ایم که حضرتعالی به خط خودتان قرآن هم نوشته‌اید.

استاد شهریار: بله این آخری هم دوباره شروع کردم اما دیدم چشمم ضعیف است و

قدرتش را نداشتم گذاشتم زمین وگرنه خط نسخ من خوب است.

حمید سبزواری: استاد تقریباً چند جزء قرآن را با خط نسخ نوشتید.

استاد شهریار: شاید یک جزء باشد. اگر قدرت داشتم تمام آن را می‌نوشتم.

کیهان فرهنگی: استاد شما از همان موقع که شعر فارسی می‌گفتید به ترکی هم

می‌گفتید؟

استاد شهریار: نه من فقط آن حیدربابا را بار اول گفتم آنهم به واسطه آمدن مادرم به

تهران بود. ترکی را فراموش کرده بودم. مادرم که آمد خاطرات تجدید شد جلد اول

حیدربابا را تهران ساختم که بسیار خوب شد. اصلاً ترکی تأثیر عجیبی دارد هر جا

می‌خواندم در و دیوار می‌نالید. بعد که به تبریز آمدم جلد دوم هم برایش نوشتم که آنهم

شاهکار است. اول فارسی گفتم و اولین شعرم این بود:

مردم آزار شدم وای به من

من گنهکار شدم وای به من

محمود شاهرخی: استاد آن موقعی که این غزل «علی ای همای رحمت» را که اینقدر

مشهور شده است، می‌سرودید، به خاطر دارید؟

استاد شهریار: این غزل مربوط به دوران تائب شدنم است. آخر من یکباره سخت دل شکسته شدم. اصل من هم پاک بود چون پدرم خیلی پاکیزه و خوش قلب بود. یکدفعه پنج بت را از من گرفتند. تریاک را ترک کردم، ۱۵ سال عشق سوزانی داشتم که آنهم باعث شد که من پاک بمانم. حالا می فهمم که خدا چه لطف عجیبی در حق من کرده است. ۱۵ سال من را نگاهداشته بود، آنهم در جوانی در محیطی مثل تهران.

یکی دیگر مثلاً موسیقی بود. وقتی که سه تار می زدم اشک صبا می ریخت. او می گفت تو یک آتشی در دل من می ریزی، آخر از همه سه تار را کنار گذاشتم. دیگر اینکه صوفی شده بودم، گیر درویش ها افتاده بودم. آن موقع که اسلامی در بین نبود باز درویشی یک چیز غنیمتی بود. یک هو حقی می گفت، یک مولائی می گفت. اما حالا، حالا که اسلام آمده است به هیچ اسمی آدم نمی تواند خرجش را از امت اسلام جدا کند. بدعت می شود. شق عصای مسلمین می شود. حافظ هم شاید همینطور بوده. آنهم همان بت ها را شکسته که حافظ شده. من هم این ۵ بت را شکستم و الا شعر گفتن به این سادگی نیست که هر شاعری بتواند حافظ بشود.

محمود شاهرخی: استاد در زمینه مدح مولا علی (ع) همچون علی ای همای رحمت و شب [و] علی، تازگی چیزهای دیگری هم گفته اید؟  
استاد شهریار: در هر غزلی اشاره ای دارم. اگر جلد دوم من را دیده باشید زیاد است. همین اخیراً یک «یا علی» خواندم که با این مطلع شروع می شود:

ای جلوۀ جلال و جمال خدا علی	وز هرچه جز خدا به جلالت جدا علی
در تو جمالی از ابدیت نموده است	ای آگینه ابدیت نما علی

قدسی: در مدح مولا می دانید همه شاعران گفته اند، اما آن شعری که گل می کند پیداست که مورد عنایت مولاست؛ شما شاعری را سراغ ندارید که مسلمان باشد، شیعه باشد و در مدح مولا شعری نداشته باشد، اما آنکه گل می کند من به نظرم می آید که آن مورد عنایت مولاست.

مشفق کاشانی: این جزوه اشعار شما به نام نغمه های خون که اخیراً چاپ شده تحت نظر خود جنابعالی بوده؟

استاد شهریار: نخیر ولی خطش را دیده ام. در تبریز وضع خط و خطاطی هم خوب است.

گلشن کردستانی: استاد بد نیست این مسأله را شما هم اطلاع داشته باشید، قبلاً در

تهران ده تا کلاس خط بوده و حالا چند برابر شده است و شهرستانها هم به همین ترتیب. کیهان فرهنگی: استاد با توجه به اینکه دیوان قدیم شعر شما را بدون اجازه به همان شکل سابق چاپ کرده‌اند، در مورد تحولات شعرتان چه از نظر صنعت و چه مضامین بفرمائید.

استاد شهریار: اما آنچه از من چاپ شد همان شعرهای سابق است که بعضی از آنها باید حذف گردد. چه از نظر صنعت و چه از نظر مضامین. آنها در حقیقت شعر دبستان و دبیرستان است. شعر دانشگاهی‌ام هنوز چاپ نشده است. آنکه دانشگاهی است از دبستانی خودش را نشان می‌دهد. آخرش عرفان است، خلاصه‌اش ناسوت و جبروت و ملکوت را باید طی کند تا برسد به راه تا آنجائی که می‌گوید جز خدا چیزی نمانده است. آنجا دیگر شوخی نیست، دل پاک می‌خواهد، دل شکسته می‌خواهد و نفس شکستن می‌خواهد. تنها درس خواندن نیست، کتاب خواندن نیست، متشابهات قرآن را فهمیدن، به لطف الهی بسته است.

این متشابهات سمبل است. خود خدا در پرده بیان فرموده، انبیا و اولیا هم اجازه کشف تمام آن را نداشتند، مانده است برای امام زمان. اما شعرهای اصل کاری من چاپ نشده است خیلی چاپ نشده دارم.

شعر باید به مقام ذکر برسد و جزو عبادت بشود و خدا ضامنش بشود. آقای «قدسی» از آقای «کمال» چه خبر دارید؟

قدسی خراسانی: آقای کمال می‌خواستند بیایند ولی یک گرفتاری برایشان پیدا شده بود، در مشهد هستند. جزو لیست بودند که بیایند و عذرخواهی کردند و سلام زیادی هم او و هم سایر دوستان شاعر خدمت شما ابلاغ کردند.

استاد شهریار: آقای سبزواری قصیده شما خیلی خوب بود ولی هر چیزی میزان دارد. در سوره الرحمن در دو سطر چهار تا میزان است. عسل که عسل است انسان می‌تواند دو یا سه انگشت بخورد اگر یک بادیه عسل را جلوی آدم بگذارند، بگویند بخورد نمی‌تواند. قصیده شما مثلاً بایستی سه قسمت می‌شد. مثل ترجیع‌بند - سه قافیه عوض می‌کردید که خسته‌کننده نباشد. فوق قصیده سی - چهل بیت است، بیشترش خسته‌کننده است. حافظ را ببینید چقدر رند است و شش - هفت بیت است، اما آنوقت هر مصرع آن نقش ضمیر است.

شعر شما خیلی خوب بود. این را تنظیم کنید. نظرتان باشد که میزان را در نظر بگیرید. نه یک ذره بالاتر نه یک ذره کمتر. قصیده بلند هر قدر هم خوب باشد



خسته کننده است. حتی اگر شعر حافظ و سعدی هم باشد.

حمید سبزواری: فرمایش سرکار درست است.

استاد شهریار: والا هیچ عیبی نداشت از نظر شعر، صنعت یکی از یکی بهتر بود.

حمید سبزواری: بیان یک واقعیتی است و ناچار بودم.

استاد شهریار: آن جور شعرها را باید تکه تکه کرد که قافیه عوض بشود، تا خسته کننده

نباشد. به صورت ترجیع بند بهتر است. یا مسمط باشد.

حمید سبزواری: مسمط را هم دارم. عرض کردم چون بیان یک واقعیت است.

استاد شهریار: [از] آن شعر شما پیدا است که این سی چهل سال ریاضت کشیده و

تمرین کرده از نظر شعریت هیچ نقصی نداشت. آقای قدسی شما هم قصیده سرا

هستید؟

قدسی: بنده بیشتر غزل سرا هستم.

استاد شهریار: خراسانی ها بیشتر قصیده می گویند.

قدسی: لکن من غزل را انتخاب کرده ام.

استاد شهریار: غزل لطیف تر است.

قدسی:

من غزل فرض عین می دانم

مثنوی گرچه سنت شعر است

بهتر از خمس عین می دانم

پنج بیتی که دلپذیر بود

استاد شهریار: آفرین! این حافظ را ببینید که غزلش هیچگاه بلند نیست. هر مصرع آن

نقش ضمیر همه فارسی زبانها است. اینهمه شاعر مثل فردوسی، نظامی و دیگران

هستند، هیچکدام سعدی و حافظ نمی شوند، به قول نظامی: کم گوی و گزیده گوی چون

دُر.

حمید سبزواری: استاد سابقاً در زمینه های دیگر هنری هم کار کرده اید؟

استاد شهریار: در سبزواری و نیشابور در اداره ثبت بودم. سال ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ بود. در

نیشابور افسوس که نماندم. دو تا نمایشنامه نوشتم. در تهران خودم یکبار روی سن نرفته

بودم، فقط دیده بودم. اما در آنجا هفت هشت تا هنرپیشه تربیت کردم. دو تا نمایشنامه

نوشتم که هم آهنگ های آن از خودم بود و هم شعرش.

مشفق کاشانی: آوازتان هم خوب بود؟

استاد شهریار: بله آنموقع ها آواز هم خیلی خوب بود. اقبال السلطان معروف را هم که

یادتان هست. افسوس که از صدای او نوار برداشته نشده است. چند بیت از غزلهای عطار را در مناجات می خواند که جاذبه اش فوق العاده عجیب بود. اقبال هم از معجزات بتمام معنی بود. آدمی ساده و عوام که اصلاً تکنیک و این حرفهای صدا را هم نمی دانست. اما اگر آدم صدایش را گوش می داد، دیگر هیچ صدائی را گوش نمی داد و از چشمش می افتاد.

یکشب در مسجد سپهسالار نمی دانم یادتان می آید که شب احیا بود هفت هشت نفر بودند هر کدام یک دستگاه را مثل ماهور می خواندند. درآمدش را یک نفر می خواند و شکسته اش را کس دیگری می خواند. آذربایجانی اش را یکی دیگر می خواند. عراق آن را گذاشته بودند برای ظلی.

حالا ما نمی دانیم که اقبال السلطان را به تهران آورده اند و ما نمی دانیم، و آن شب به آنجا آوردند. درست روبروی ما قرار داشت. یک دفعه صدای اقبال السلطان بلند شد. با بلند شدن صدا تپش قلب من زیاد شد، آدم به شوق و ذوق می آید. تأثیر صوت او از عجایب بود. هر کس می شنید میخکوب می شد. در حیوانات، غالباً دیده ایم وقتی که سواره می آمدیم، صدای اقبال که بلند می شد حیوان گوشهایش را تیز می کرد. اسب وقتی خسته می شود دستهایش را بلند می کند و به زمین می زند. اسب به طوری یواش دستش را بلند می کرد، مبادا صدائی شنیده بشود.

از نواغ بود، خواستند و گفتند اجازه بدهد بعد از مرگش حنجره اش را نگاه کنند و ببینند چه جور حنجره ای دارد. محال است یک صدا هم زیر زیر باشد و هم بم بم. چون فاصله دارد، اگر فاصله داشته باشد صدا بم است. کیپ باشد، نزدیک هم باشد صدا زیر است. مثل اینکه مال این لاستیک بود. از عجایب بود، آن صدا و آن تکنیک.

قدسی خراسانی: استاد، بنده اینجا که آمدم یک رباعی فی البداهه گفتم. بعد دیدم خودخواهی شده بعد یک رباعی ساختم برای جمع مان. گفتم:

از شوق به بزم شهریار آمده ایم  
در شور ز نغمه هزار آمده ایم

پرواز کنان به شهر یار آمده ایم  
چون گل بشکفت گر که طبعم نه عجب

رباعی دیگر:

از مصر به بوی پیرهن آمده ایم  
در محضر استاد سخن آمده ایم

چون پیک صبا در این چمن آمده ایم  
شاداب چو گل چرا نباشیم که ما

محمود شاهرخی: استاد اگر اجازه بفرمائید من نیز شعری برای این بزرگداشت بسزا سروده‌ام که می‌خوانم:

(گزیدهٔ سروده‌های شاعران ارجمند که در خدمت استادشهریار قرائت کردند نقل می‌کنیم)

بیا بر کلک آن نقاش، جان و دل برافشانیم  
 به دور گل به گلشن شو، دمی سوی شقایق بین  
 نگر داغی که [او] بر دل ز سوگ گل‌عذاران زد  
 ز مرغان چمن بشنو که جمهوری اسلامی  
 به دست مرحمت حالی در امیدواران زد  
 تعالی‌الله، که دارد پاس حرمت، شهریاری را  
 نظامی کو خط بطلان به نام شهریاران زد  
 بنام ایزد که بنوازد به عزت بخت یاری را  
 همان دولت که دست رد به روی بختیاران زد  
 بجا بود این چنین حرمت به جای شهریار، آری  
 زمانه قرعهٔ دولت به نام حقگزاران زد  
 همان نام‌آور دوران، که با کلک فسونکارش  
 چو مانی، جاودان نقشی به لوح روزگاران زد  
 همان پیر مسیحادم که با تأیید روح القدس  
 به گردون، رایت شوکت، میان نامداران زد  
 دل آگاه او باشد چو جان صبحدم روشن  
 که راح معرفت از ساغر شب‌زنده‌داران زد  
 بسان صبح صادق شد جهان‌افروز و عالمگیر  
 به صدق دل، چو دم از مهر خورشید جماران زد

مشفق کاشانی: من نیز به سهم خود عرض ارادت می‌کنم:  
 (گزیده قصیده استوار آقای مشفق را در اینجا می‌خوانید.)

ای هنر را پایگاه از پایه بر بالا نهاده  
 نوعروسان سخن را جلوه‌ها از نو فزوده  
 تا قدم بر عرش از اندیشه والا نهاده  
 لولیان ذوق را در پیش چشم ما نهاده

مایه از خون جگر، در گوهر معنی نهاده  
 کز هنر، تاج شرف، بر تارک شعری نهاده  
 پارسی را گنج در گنجینه فردا نهاده  
 مست و شیدا سر به پای سید بطحا نهاده  
 چشمه‌سار زندگی در چشم خون پالا نهاده  
 گوش جان را بر کلام ایزد دانا نهاده  
 نقد عمر خود به ذکر عترت طاها نهاده  
 با فروغ جاودان چون کوکب رخشا نهاده  
 ذوالفقاری خامه را، در آذرخش لا نهاده  
 مهر چون قنديل بر دروازه‌الا نهاده  
 جان به لب آورده، سر در پای این سودا نهاده  
 دفتر گل باز کرده، لاله حمرا نهاده  
 در شبستان وفا پا بر سر دنیا نهاده  
 خیمه بر گردون گردان زآه بی پروا نهاده  
 رهنوردی رو به سوی سدره و طویی نهاده

گلشن کردستانی: منم شعری را که سالها پیش از این گفته‌ام و نشانه ارادت پر سابقه من به استاد است قرائت می‌کنم:

جهان سخن را مگر شهریاری  
 که دیباچه دفتر افتخاری  
 که در بزم اندیشه، افسون نگاری  
 به طبع شکوفنده آئینه داری  
 بهین نکته‌ها را نیارند و آری  
 از این دست گوهر ندارند و داری  
 که رعد است درد و تو خود کوهساری  
 که از ساحران هنر یادگاری  
 که گلشن نوازی که خرم بهاری

لفظ را با گوشمالی چون صدف دامن گشوده  
 شهریار پهنه پهناور اندیشمندی  
 نی ترا امروز تنها زیب دامن کرده، گوهر  
 سیدی والاتبار از دوده آل پیمبر  
 جویبار لحظه‌های عمر، بی او طی نکرده  
 دیده بر مرآت حق قرآن سبحانی گشاده  
 سوده از روشندلی سر بر غبار کوی حیدر  
 در مدیح آل احمد بس سپهر آئین چکامه  
 تا بسوزاند سراپا دشمن دین خدا را  
 تا برآرد ماه را بر پهنه نیلی شتابان  
 دل به عشق دختر شورآفرین شعر داده  
 در گلستان ادب چونان نسیم نوبهاری  
 در حریم عشق و مستی، گوشه عزلت گزیده  
 کاروان اشک و خون را ناقه‌ها در گل فتاده  
 تشنه کامی در طریق چشمه کوثر دویده

شکوهی به پیشانی روزگاری  
 ترا نکته دانان ستایند و بالند  
 که در شاهد شعر، افسون فرزائی  
 بهار آفرینان شعر دری را  
 مهین اوج‌ها را بگیرند و گیری  
 بدین مایه معنی نیابند و یایی  
 نیچند به جز در تو فریاد جانت  
 ز جنادوی جاوید شعرت چه گویم  
 ستایم ترا روز و شب «شهریار»

کیهان فرهنگی: استاد اگر ممکن است توصیه‌ای و پند و اندرز برای جوانها و برای  
 علاقمندان بفرمائید.

استاد شهریار: قرآن می‌فرماید واعتصموا به حبل الله جميعا، توسل به حبل الهی در مقابل قضا و قدر. باید امر به معروف و نهی از منکر کنیم که جهاد دائمی است و صبر هم بکنیم که ناملایمات برطرف بشود. اگر شیطان نباشد همه می‌روند قبرشان را می‌کنند و می‌نشینند، اشک می‌ریزند که خدایا ما را ببخش ببر، ما که خواهیم مرد. چرا خانه بسازیم و چرا لباس بدوزیم، شیطان است که باید باشد و دنیا را زینت بدهد در نظر آدمی که آدم بتواند بماند.

خدا هم منظورش این است که امتحان بدهیم لیلوکم ایکم احسن عملاً باید سر بزنگاه برسد و رشوه را بیاورند و معلوم بشود که شما رشوه را می‌گیرید یا نمی‌گیرید. والا خدا که خودش می‌داند. شما باید عملاً نشان بدهید، میدان باید برای هم بد کار باشد و هم برای افراد سالم که عملاً امتحان بدهد.



## عشق می بارد جمال پیر را\*

شعر، حکایت کهنی است؛ حکایت پر رمز و راز قصه ایست که در نهفت پر قدمت فرهنگ پرشور و شعور مردم این آب و خاک جای دارد و حکایت قامت بلند و برافراشته لفظ پارسی است که همواره با کام‌ها و ناکامی‌ها، با زخم‌های کهنه و شوق‌های تازه عجین و از آن سیراب گشته و در گذارهٔ زمان، با قاطعیت صخره‌ای در زیر یورش باران و تگرگ، همچنان کوهواره و پرصلابت بر اصالت خود پای فشرده است.

از استثناء‌های تاریخ شعرمان همچون حافظ و سعدی که بگذریم و بی آنکه بخواهیم این دو ماندگار عرصهٔ مانای شعر را برای سنجش دیگر شاعران ملاک قرار دهیم - که از سوئی تنها محک معتبر و از سوی دیگر، خطرناک برای شاعران مورد سنجش است - میزان‌های شعر هر شاعری را، با توجه به استحکام و قدرت شعری آنها، می‌توان در راه‌یابی بر اذهان مردم مورد قضاوت قرار داد و این همان حکایت شهریار و اشعار است که همچون دانه‌های سبز و مصمم در بهار شعر ایران می‌شکفند و درختان تناوری می‌گردند، بی آنکه بیم گزند بر آنان رود؛ چراکه از دل برمی‌آیند. شعرهایی که به لحاظ بار معنایی همسنگ و موافق با تفکر مردم و بی بهره‌وری از الفاظ گنگ و نارسا، زبانزد خاص و عام می‌گردند و چونان آئینه‌ای بی‌خش، بازتاب غم و رنج و یا شوق و عشق دیگران می‌گردد. حکایت شهریار، حکایت خود را دارد؛ حکایت تشییع دردها و بیقراریهایش در پهنشت شور و شیدایی است.

\* \* \*

شهریار شعر را از کودکی می‌آغازد: «از همان کودکی، شعر را شروع کردم؛ هفت ساله بودم و شاید هم کوچکتر. نمی‌دانم چه چیز در درون من می‌جوشید و چه چیزی مرا بر آن می‌داشت که خواسته‌هایم را به صورت شعر بیان کنم».

شعر، همانگونه که شهریار آنرا لطیف روح انسان می‌داند، بی‌آنکه قابل وصف باشد، در پشت پرچین هفت سالگی شهریار پرسه می‌زند تا به شط بارور ذهن او راه یابد. و این راه‌یابی، همانا آغاز توفان پרגریوی است که لحظه‌های ناب حیات او را در برمی‌گیرد. لحظه‌هایی که با شعر:

مردم آزار شدم وای به من

من گنه کار شدم وای به من

آغاز می‌شود. این شعر سرفصل بهره‌وری از کلمات روان و رایجی است که همواره حجم بسیاری از اشعار شهریار را در برمی‌گیرد و به سادگی به ذهن می‌خلد.

شهریار با نقیبی به خاطرات معطر کودکی، از پدری سخن می‌راند که سهمی درخور، در شکل‌گیری ذوق شاعرانه‌اش دارد: «پدر بزرگواری داشتم، بی‌نظیر بود؛ سیدی نورانی. اهل ذوق بود و هنر. خط خوشی هم داشت و با آنکه وکیل درجه اول بود، خوشنویس و محرر حاج میرزا حسین، مجتهد تبریز بود. اسمش حاج میر آقا خشکتابی بود».

یادبودهای شهریار، از زنی به نام «مادر»، سوای پژواک مهر و عاطفه‌اش در چهاردیواری خانه است؛ او را زنی ادیب می‌داند که شعر را خوب می‌فهمد و به هنگام خواندن شعر، سراسر شور و جذبه می‌شود؛ انگار که امواجی نامرئی او را در برگرفته باشند: «من تراژیک‌ترین شعرهای ترکی را در نوحه‌های مادرم شنیدم؛ زنی که به هنگام مرگ دخترش، آنچنان مویه کرد و آنچنان شعرهایی خواند که من هیچگاه نظیر آنها را نشنیده‌ام. اما افسوس که نتوانستم آنها را بنویسم و به عنوان بخشی از شعر و ادبیات زبان آذری آنها را حفظ کنم».

شهریار، زبان آذری را زبان احساس می‌داند؛ زبانی که می‌تواند زلال‌ترین مکثات قلبی شاعر را بیان کند: «اما افسوس که این همه بعد گسترده حسی، در چهارچوب تنگ تکنیک، دچار ضعف می‌شود».

\* \* \*

شهریار در سال ۱۲۸۵ در تبریز زاده شد و دوران کودکی را در کنار پدر و مادری با درکی روشن از شعر و شور و احساس گذراند و به همین واسطه توانست به تار و پود این

زبان چنگ اندازد و حجم حس و بیان خود را بر واژه‌های نجیب آن بنشانند و خود را به حول و ولای آهنگین و موزون آن بسپارد.

شهریار گرچه مأنوس زبان آذری است و این زبان، زبان نیاز و ضرورت در موطن اوست، معهذا زبان فارسی، زبان دیگری است که شهریار با دست یازیدن بدان، می‌تواند زوایای پنهان و پررمز و راز احساس خود را بیان دارد.

شهریار در سال ۱۳۰۰ راهی تهران می‌شود و به تحصیل در رشته طب می‌پردازد. اما شعر، اصلی است که همواره بدان پایبند است: «مدتی که در تهران ماندم، دیگر تهرانی شدم. شعر من به زبان فارسی بود و امضایم همان سید محمدحسین بهجت خشگنابی. و در همین ایام بود که تخلصم را از حافظ گرفتم؛ وضو گرفتم و حمد و سوره خواندم و رو به قبله نشستم و حافظ را به شاخه نباتش قسم دادم. دیوان را گشودم، آمد:

سحر چو خسرو خاور علم بر کوهساران زد

به دست مرحمت یارم در امیدواران زد

چو پیش صبح روشن شد که حال مهرگردون چیست

برآمد خنده خوش بر غرور کامگاران زد

و من تخلصم را از بیت آخر گرفتم:

دوام عمر و ملک او، بخواه از لطف حق ای دل که چرخ این سکه دولت به نام شهریاران زد

اما کمی فکر کردم، دیدم که برای من سرگشته و جوان، لقب شهریار، عنوان بزرگی است. پس فال دیگری زدم:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم

غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم

بشهر خود روم و شهریار خود باشم

سید محمدحسین بهجت خشگنابی از این پس نام «شهریار» را بر خود می‌نهد و پرواز بر فراز گستره شعر را با بالهای خواجه شیراز می‌آموزد و به خود شیوه چنین پروازی را نوید می‌دهد:

شهریارا قلم از خواجه شیراز بگیر

تا ورق، رشک گل و لاله دلکش باشد

آشنائی شهریار با شعر از دوران کودکی، و سپس غوطه‌وری در دریای بی‌کران شعر



خواجۀ شیراز، مرهمی بر دل شکسته و رنج و حرمانی است که از چندی عارض او گشته است. عشق، اکنون همچون دانه گیاهی است که در سراچه دل او، تصویر پرشکوه و شکوفه بهار را نوید می دهد:

با رنگ و بویت ای گل، گل رنگ و بو ندارد	با لعلت آب حیوان، آبی به جو ندارد
از عشق من به هر سو در شهر گفتگوئیست	من عاشق تو هستم، این گفتگو ندارد
جز وصف ماه رویت در پشت سر نگویم	رو کن به هر که خواهی، گل پشت و رو ندارد

میزان‌های بهره‌وری شهریار از غزلیات حافظ، اکنون نه معیارهای عارفانه، که همانا در زمره عشقی مجازی است؛ عشقی که ارتفاع بلند خیال و اندیشه او را یکسره، در سیطره خود قرار داده است و او رو به هر سو که می‌گذارد، نشان از خط و خال او دارد، نشان از طره گیسوی او دارد و نقش هر چهره، (عیان غالیه خط) اوست؛ بی آنکه بدانند که در تهاجم بی امان باد پائیز، این شکوفه نشکفته بهاری به تراج خواهد رفت:

رو کن به هر که خواهی گل پشت و رو ندارد

شاید هیچگاه شهریار بوی جنازه عشق را نیاز موده بود و نمی دانست که در زل آفتاب سرمستی، قامت بلند غرور او، در هلهله بادهای هرز و نافذ خمیده خواهد شد. شهریار، اکنون، شکسته دل و پریش، سر به کوچه خاک آلوده غم می‌نهد. دیگر نه عطر گل شقایق و طراوت گل شمعدانی، که همه جا عبوس و عفن و حزن آلود است، و تنها آنچه که سر پرده ذهن او را به خود مشغول می‌دارد، همانا نفرینی است که در اشعارش ظاهر می‌شود:

چو ابرویت نجمیدی به کام گوشه نشینی	برو که چون من و چشمت به گوشه‌ها بنشینی
چو دل به زلف تو بستم به خود قرار ندیدم	برو که چون سر زلفت به خود قرار نبینی
به جان تو که دگر جان به جای تو نگزینم	که تا تو باشی و غیری به جای من نگزینی
ز باغ [حسن] تو هرگز گلی به کام نچیدم	برو ز گلبن حسنت گلی به کام نچینی

اکنون واژه‌های سرکش شعر شهریار، در امتداد عبور این بغض‌های تازه، مایه تسلانی می‌گردد تا روئینگی شبهای کشدار و بلند او را به صبح برساند:

نالد به حال زار من امشب سه تار من	این مایه تسلای شبهای تار من
-----------------------------------	-----------------------------

اما آنچه که محتوم است، پذیرش این حادثه و کشیدن خط بطلانی بر گذشته‌هاست:

بروای ترک که ترک تو ستمگر کردم  
 عهد و پیمان تو با ما و وفا با دگران  
 حیف از آن عمر که در پای تو من سر کردم  
 ساده دل من که قسم‌های تو باور کردم  
 تو شدی همسر اغیار و من از یار و دیار  
 گشتم آواره و ترک سر و همسر کردم

دوره چند ساله اقامت شهریار در تهران، به هنگامی که سال پایانی دانشکده پزشکی را می‌گذرانند، مصادف با اتفاقات جدی در زندگی اوست. اکنون همان باد هرز تطاول‌گری که شکوفه بهاری خاطر شهریار را به یغما برده بود، حکم هلاکت شاعر را می‌دهد؛ حکمی که با وساطت یار به تبعید شهریار منتهی می‌شود: «باید از تهران می‌رفتم. باید ترک همه چیز می‌کردم. باید خاطرات را پشت سر می‌گذاشتم و زندگی تازه‌ای را شروع می‌کردم. دیگر همه چیز تمام شده بود».

شهریار به نیشابور می‌رود و فصل تازه‌ای را در دیوان زندگیش می‌گشاید: «پیش از من، کس دیگری هم به نیشابور تبعید شده بود و او کمال‌الملک بود. در تهران که بودم کمال‌الملک را می‌دیدم. با میرزا احمدخان اشتری پیش او می‌رفتم. می‌نشستیم و شعر می‌خواندیم. او عاشق حافظ بود و سعدی. برایش از حافظ و سعدی می‌خواندم و بعد اگر فرصتی پیش می‌آمد، از شعرهای خودم؛ یعنی او می‌خواست که شعرهایم را بخوانم و می‌خواندم، و حالا هم مجال آن بود که اگر فرصتی دست دهد، به زیارتش بروم، و رفتم. کمال‌الملک ریفی داشت به نام سالار معتمد و او بود که پس از تبعید شدن کمال‌الملک، او را به حسین‌آباد برد و خانه بزرگی در اختیارش گذاشت، تا مردم به دیدارش بروند.

عصر یک روز جمعه بود که به زیارتش رفتم، به همراه رؤسای ادارات. شور و حالی داشتم و سر از پا نمی‌شناختم. می‌خواستم باز چهره آرامش را ببینم. به یاد تهران افتاده بودم و یاد عصرهای دم‌کرده‌ای که کالسکه سوار می‌شدیم و از کوچه پس‌کوچه‌های شهر می‌رفتیم به جانب او، و بعد می‌نشستیم و شعر می‌خواندیم. و حالا باز، گوئی دست تصادف مرا کشانیده بود به این دیار و به دیدار او:

صبحگاهی به خیل یار و ندیم  
 من بی‌پا ز خود بدر رفتم  
 پای‌کوبان به راه افتادیم  
 همه با پا و من بسر رفتم

این جاست که رنگ نزدیک می‌شود به واژه‌های مترنم شوق؛ عاطفه نزدیک می‌شود به

عطر گل‌های شقایق. این جا حضور کمان نور است و کلام؛ این جا مجال گریستن است در دامن خیال:

«مدتی ماندیم پیش استاد و از هر دری سخن رفت. سخن از بی‌مهری زمانه رفت و بازی چرخ گردون. استاد همانی بود که در تهران به ملاقاتش می‌رفتم. اما اکنون کمی شکسته‌تر:

گرفته از نام‌لایمات حیات	داشت چندان به چهره تغییرات
که نظر نفی آشنا می‌کرد	نظر آشنا خطا می‌کرد
لیک عشقم به ره گرفت چراغ	یافت چشم از ظلام شبه فراغ
گفتم این دلستان دیرین است	آنکه جانم طلب کند این است

موقع رفتن که شد، استاد مرا نگهداشت و نگذاشت بروم. دیگران رفتند و من ماندم. من هم همین آرزویم بود که بمانم و ماندم. بودن با کمال‌الملک طی ده روزی که فرصت بود، زیباترین خاطرات را برایم به جا گذارد؛ روزهایی که در کنار هم راه می‌افتادیم و او از رنگ می‌گفت و من از شعر و هر دو از زمانه می‌نالیدیم».

و یا می‌نشستند در خنکای مهتابی خانه‌شان و از حافظ می‌خواندند و از سعدی، و اگر مجال بود - که همواره بود - از شعرهای پرشور شهریار.

یادگار ملاقات با کمال‌الملک، همانا قطعه (زیارت نامه کمال‌الملک) است که به عنوان یکی از شاهکارهای مسلم شهریار به شمار می‌رود. این قطعه با توصیف دهی از دهات نیشابور آغاز می‌شود:

در دهی از دهات نیشابور	بسی از جاده تمدن دور
خفته گنجی به فرصت دیدار	گنج خفته است و دولت بیدار

و سپس لحظه به لحظه تدارک سفر و شوق دیدار استاد را بازگو می‌کند تا اینکه:

حلقه بر در زدیم و در وا شد	قد چون سرو دوست پیدا شد
----------------------------	-------------------------

دیدار دوست، گوئی همان لحظه موعودی است که شهریار از دیرباز در انتظار آن است. پس چه عجب که نه در این دیدار، که در این زیارت، بوسه بر دست‌های استاد زند:

عشق فرمان دستبوسی داد	لیک رخصت ندادمان استاد
من تحمل نمی‌توانستم	چاره جز خود سری ندانستم

بسم از بوسه توشه‌ها برداشت	دلم از توشه گوشه‌ها انباشت
دیدم این فرصت از ز دستم جستم	بلکه بار دگر ندادم دست
این گنه گر ز قدر من می‌کاست	عشق من عذر این گنه می‌خواست

شهریار در این ملاقات کمال‌الملک را آفتابی بر لب بام می‌یابد:

ماه تابد ولی نه ماه تمام	آفتابی است [لیک] بر لب بام
چون ستاره به صبحدم، لرزان	یا چو برگی به برگریز خزان
چون چراغی به پیش باد سحر	یا عزیزمی که بسته بار سفر

و این پیش‌بینی سال بعد به وقوع می‌پیوندد: «بعد از آن، هر وقت که فرصتی پیش می‌آمد، به زیارتش می‌رفتم. دلخوشیم همین بود. اما یک سال بعد خبر مرگش را شنیدم. خبر مرگ او همه جا پیش می‌رفت و دهان به دهان می‌گشت».

خبر، گرچه تلخ است، اما محتوم است و ناگزیر. می‌بایست پذیرفت و می‌بایست در انتظار خبرهای مشابه دیگری بود؛ مثل خبر مرگ عزیزان، مثل خبر مرگ پدر و یا خیلی خبرهای بد دیگر: «شب قبل از مرگ پدرم، او را به خواب دیدم؛ پدری که برایم بی‌نظیر بود؛ پدری که وقتی برایم شعر می‌خواند، سراسر شور می‌شد و شوق؛ پدری که برایم همه چیز بود، و حالا آمده بود به خواب من. مدتها بود که او را ندیده بودم و دلم هوایش را کرده بود، اما حالا فرصت داشتم تا او را در خواب ببینم. تصویر پدر افتاده بود توی ماه. ماه تا سینه‌اش را گرفته بود و صورتش نورانی شده بود. پدر قهقهه می‌زد و من تا به حال او را این چنین سرخوش ندیده بودم. بیدار که شدم، الله‌اکبر صبح بود. و پیرمرد معتکفی که بر بالای تپه‌ای زندگی می‌کرد، داشت اذان می‌گفت. صدایش طنین خاصی داشت. دیوان خواجه کنار دستم بود. بازش کردم، آمد:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
بعد از این نور به آفاق دهیم از دل خویش	که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

فردایش برایم از تبریز تلگرام آمد؛ پدر فوت کرده بود.»

دیدم منت گذاشته‌ام بی‌پسر، پدر	رفتی تو هم گذاشتیم بی‌پدر، پدر
ای جان سپرده در وطن خویشتن غریب	وی مانده با همه پدری بی‌پسر، پدر

گفتم عصای دست تو باشم ولی چه سود      پایم به گِل فروشده، خاکم بسر، پدر  
 ما را یتیم هشتن و ساز سفر چه بود      خوش می‌روی، برو که سفر بی‌خطر، پدر

با به سر آمدن دوره غربت، در سال ۱۳۱۴، شهریار به تهران باز می‌گردد و در بانک کشاورزی به کار می‌پردازد و این در حالیتیست که هنوز یادواره‌های تابناک و نامیرای عشق، همچون ابلقی گستاخ بر پهنه نجیب ذهن او پای می‌کوبد. اما آنچه که مسلم و حتمی است، اینست که اندیشه شهریار قرین تحولاتی است که چند سال بعد به نقطه اوج و بلندای اصلی خود می‌رسد و همین نقطه بکر تحول، منشاء رویگردانی شهریار از (او)ئیست که اینک بازگشته است:

آمدی جانم بقربانت ولی حالا چرا      بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا  
 نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی      سنگدل این زودتر می‌خواستی، حالا چرا

اما اینک حضور مادر در کنار شهریار، مرهمی بر دل شکسته اوست و مجالی برای آشتی مجدد شاعر با زبان آذری. حضور مادر و تشعشع هیجان‌اتش به هنگام شعرخوانی، شهریار را به بی‌کرانگی دریائی تازه می‌کشاند؛ دریائی لاجوردین و گسترده که بی‌قراری روح شاعر را در تموج بی‌زوال حماسه (حیدربابا) جاودانه می‌سازد.

منظومه حیدربابا که به زبان آذری سروده شد، به حق یکی از شاهکارهای شهریار است. این منظومه نه تنها تا دورافتاده‌ترین روستاهای آذربایجان، بلکه تا ترکیه و قفقاز نیز راهی شد و چندین بار تجدید چاپ گردید و دو بار نیز به زبان پارسی برگردانیده شد. «حیدربابا» نام کوهی است نزدیک خشک‌تاب از قراه قره‌چمن، که شهریار دوران کودکی خود را در آنجا گذرانیده و همواره همدم راز و نیازهای او بوده است. حیدربابای بلندبالا و استواری که گلهای نوروزی و برف زمستانیش، چشمه‌سارها و باغهایش، امواج رودهایش و همه و همه یادگارهایش، ذره ذره بر ذهن شاعر می‌خلد:

حیدربابا آن زمان که رعد و برق‌های شمشیر بازی می‌کنند  
 و امواج رودخانه‌های غرش‌کنان روی هم می‌غلطند و می‌روند  
 و دختران صف بسته و به تماشای امواج دل داده‌اند  
 سلام می‌کنم به شما و به شوکت و قبیله شما  
 چه شود که نامی هم از من بیاید بر زبان شما

نغمه حیدربابا، حکایت آشنائی‌ها و شکایت از جدائی‌هاست؛ حکایاتی که با جاذبه

غنی زبان آذری و مصطلحات عامیانه همین زبان و احساس شور و شیدائی و تخیل قوی شهریار در آمیخته شده است. شهریار در این منظومه از همه چیز یاد می‌کند: از جاده پرشور و شوق قره‌چمن، از شبهائی که ننه پیره قصه می‌گوید، از گرگ هراسانی که از گردنه خودش را بالا می‌کشد، از سماور مسواری بالای پشت‌بام، از آقا میرغفار، تاج سر سادات خشگناب و از هر چه که بر آئینه بی‌تکدر کودکیش نقش بسته است، و سرانجام، آرزوی سرخوشی برای حیدربابا:

حیدربابا الهی که همیشه سرخوش و شادان باشی  
تا دنیا بجاست الهی که کامت شیرین باشد  
بیگانه و آشنا هر که از پای تو می‌گذرد آهسته بگوشش  
بگو:

پسر شاعر من شهریار  
عمریست که غم روی غم می‌گذارد

\* \* \*

تهران و همجواری شهریار با شعر و شاعران دیگر، مرحله‌ای تازه و درجه‌ای نورا در برابر دیدگان او قرار داد و او نیز جهان را برای مدتی از ورای همین درجه نگریست. سال ۱۳۰۴، سال انتشار حکایت تازه‌ای در شعر پارسی است. افسانه نیما در همین سال، موجی از شاعران جوان را به خود می‌خواند و شهریار نیز از آن بی‌نصیب نیست؛ تا جایی که در تب و تاب دیدار با نیما، راهی دیار او می‌شود؛ چرا که ناله آشنای نیما، همچون پروانه‌ای که بر روی شقیقه بهار بنشیند، بر جان [شهریار] نشست است:

ناگه از جنگل یاسمن‌ها  
ناله آشنائی شنودم  
زخمه تار جان بود گوئی  
چنگ زد در همه تار و پودم  
همزبان بهشت طلائی است  
باز خواند به نوشین سرودم

در پی آن صدا رفتم از دست

«سال ۱۳۱۷ و شاید ۱۸ بود که به اتفاق مرحوم امیری فیروزکوهی، سواره راه افتادیم و رفتیم به شهر نیما. راه، دراز و پرخطر، اما چکنم که هوائی شده بودم و دلم پر می‌کشید.»

شهریار در این عبور شوق‌انگیز تا به آن سوی (مازندران چهره در ابر)، هر آنچه را بر سر راه خود، می‌یابد آن‌سان زیبا و بی‌بدیل می‌بیند که گوئی پیش از این، این چنین نبوده‌اند. اما راه، دراز است و پرمخافت و آیا دیدار ممکن می‌گردد؟ پس برای آرامش خویش، نشان نیما را از (نگارندهٔ باغ معنا) می‌پرسد:

ای نگارندهٔ باغ معنا  
این پرنده کجا لانه دارد  
گرچه دنیا به او جز قفس نیست  
در کجای قفس خانه دارد  
کیست کورا دهد آب و دانه  
دارد اصلاً کسی یا نه دارد

یا چو من بی‌کس و بی‌پناهی است

و از (باغبان) جهان هستی می‌پرسد:

باغبانا خدا را خدا را  
او به باغ شما می‌سراید  
اول [این] باغ زیبا به من گو  
در به روی کسی می‌گشاید؟  
دیگر ای باغبان چشم دارم  
با سلامی که او را بشاید

از من او را رسانی پیامی

نیروی خیال شهریار از این منظومه بلند (دو مرغ بهشتی)، در حول و ولای دیدار با نیما، آن چنان تصاویری می‌سازد که هر قطعهٔ آن را می‌توان به عنوان یک تابلوی سراسر رنگ تلقی نمود و این به لحاظ منزلتی است که شهریار برای نیما قائل است؛ برای نیمائی که باید نشانش را اکنون از کوه پرسید:

کوه بابا! تذروی بهشتی است  
نغمه‌اش زنده چون زندگانی  
چون من از آشیان دور مانده

نغمه‌ها می‌زند جاودانی  
همزبان من است او خدا را  
داغم از دست بی‌همزبانی

پیش بابا گرفتم سراغش

اما نه پاسخ‌های نگارندهٔ باغ معنا و نه باغبان و نه حتی کوه او را بسنده نیست. پس جنگل را مخاطب قرار می‌دهد؛ چرا که کوه او را حواله به جنگل داده است:

خاله جنگل! سلام علیکم  
من یکی قمریم آسمانی  
کوه بابا مرا کرده راهی  
قصر عاجی که داری - نشانی  
گفته این همزبان من اینجاست  
مژده تا جان دهم مژدگانی

و جنگل نشان او را در آسمان‌ها می‌دهد:

ها! بدانسو نگر تا چه بینی

شهریار به دیار یار می‌رسد. گرد راه از روی ناگرفته، به سرای نیما می‌شتابد تا غم دل با او بگوید. اما او را نمی‌یابد. سرگشته و پریشان رو به دریا می‌کند و با آن سخن می‌گوید:

عمه دریا دلم خون شد آخر  
بازگو پس کجا رفته حالا

و دریا به شهریاری که خود به شهادت کوه و جنگل و... از مقام شامخ نیما آگاه است، پاسخ می‌دهد:

زهره با او کند عشقبازی  
کار حسنش گرفته است بالا  
خواهرم آسمان برده او را  
تاج افرشتگان است و والا

خوابهای زمینی؟ چه ناچیز



«یادداشت گذاشتم و خودم را معرفی کردم و وعده روز بعد را گذاشتم و آن را به همراه کتابم به قهوه چی دادم تا به او بدهد. روز بعد رفتم، اما باز او را نیافتم. رفتم به سراغ قهوه چی. گفت که نیما آمد. یادداشت را به همراه کتاب به او دادم و او هم نوشته را خواند و بعدش پاره اش کرد.»

چیزی مثل سنگ آسمانی سقوط می کند روی جنگل یشمی پندار شهریار و آن را درهم می کوبد و آن چه که از این حیات سبز باقی می ماند، اکنون ویرانه ایست پرهیبت و مخافت و تیره از تردید:

با خود اندیشد آخر خدایا  
 او خود از کبر با من نپرداخت؟  
 یا چنان غربت خاکدانم  
 کرده آلوده کو باز نشناخت؟  
 یاکه من نیستم آسمانی  
 اهرمن با من این رنگها باخت

کم کم از خویشتن ننگش آید

شهریار راه پس پیش روی می نهد و شکسته دل و محزون باز می گردد و همواره عدم تمایل نیما را به این دیدار از خود می پرسد.

اما چندی می گذرد تا شهریار پاسخ این سؤال را دریابد؛ چرا که این بار، نیماست که راه دیار شهریار را در پیش می گیرد و در لحظاتی نامنتظر به سرای شهریار قدم می گذارد. نیما شرح می دهد که پیش از او کس دیگری با دفتر شهریار به منزلش می رود و خود را شهریار می خواند. نیما از او می خواهد که غزلی از کتاب بخواند و آن جوان حتی توفیق خواندن از روی کتاب را هم نمی یابد. و این بار نیز، نیما بر این گمان است که شهریار دروغین دیگری به سراغ او آمده است.

نیما سپس منظومه ای برای شهریار می سراید و در نامه ای به پیوست آن می نویسد:  
 «منظومه ای که به اسم شما ساخته بودم، فرستادم. زبان این منظومه، زبان من است... بارها برای رفقای خود گفته ام که: آدم، در حین سرودن و مواظبت در حال مصرعها، که چگونه نظم طبیعی پیدا کنند، خسته و کوفته می شود. ولی هیچکدام از اینها برای آستان شریف تو چیزی نیست و نباید چندان چیزی شمرد... چشمداشت عمده این است که هدیه ناقابل را به منزله برگ سبزی که درویشی به آستان ملوک تحفه می برد، از دوست

خود بپذیرید. این نمونه کار من نیست، نمونه صفای من است.»  
 دیدار شهریار با نیما و سرودن اشعار آزادی چون (ای وای مادرم)، (نقاش)،  
 (مومیائی) و... نشانه‌های بارز تأثیر نیما و شعر نو بر شهریار است. اما در آشفته‌بازار  
 سالهای واپسین، هنگامی که خذف و لعل را در یک کفه می‌نهند، پیرمرد حق دارد که  
 دل‌نگران و مضطرب شعر کهن پارسی باشد. اما شهریار هموست که شعر نو را با معیار  
 متین و راستین شعر نو مورد سنجش قرار می‌دهد که در غیر این صورت، شهریار به  
 شیوه نوین شعر پارسی شعر نمی‌سرود و این چنین شیدای شعر نیما و نیمای شاعر  
 نمی‌گشت.

\* \* \*

حدود سال ۱۳۲۰، در دنیای فکر و اندیشه شهریار، آغاز تازه‌ایست، شهریار که تا  
 پیش از این تاریخ، پرشورترین حکایات عاشقانه را می‌سراید، قرین تحولات فکری  
 شگرفی می‌گردد [که] حال و هوای او را دگرگون می‌کند. اینک عشق از صورت به معنا  
 می‌رود و آنچه که شاعر را در می‌رباید، همانا طریقه رسیدن به معرفت و حقیقتی است  
 که به وساطت ذوق و اشراق، و نه تعقل و تفکر عارضش می‌گردد.  
 «گرچه یاد آن عشق با من بود. اما دیگر آن عشق نبود. چیزی دیگر شده بود؛ شده بود  
 عشق الهی. شاعر عرفانی می‌بایست الهام داشته باشد، و الهام تشعشعی از نور الهی  
 است؛ چیزی مثل وحی. اما الهام پائین‌ترین مرحله وحی است. وحی از آن انبیا و الهام از  
 آن شاعر و هنرمند است. من، دیگر فکر و تعقل نمی‌کنم، به من الهام می‌شود و فکر و  
 تعقل مرا زنده می‌کند.»

شهریار برای نیل به حاجت درونی‌اش که همانا رسیدن به معرفت و حقیقت است،  
 ترک لذت‌های دنیوی می‌کند و تائب می‌شود و به فقر و گرسنگی و تنهایی تن در می‌دهد  
 و اکنون که شهریار، پیر کعبه دل است و مست شراب ظهور و پیشانی بر جانماز سبز  
 عرفان سائیده است، به راز و نیازهای شبانه می‌پردازد، تا آنجا که:

«روح یکی از اولیاء با من مرتبط شد و مشکلاتی را که در راه حقیقت و عرفان داشتم  
 و برای من مبهم و مجهول بود، گشود.»

اکنون شهریار معتکف رو به کتاب آسمانی می‌نهد و راز دل را با خدای خود می‌گوید:

صلا بزن که به جان می‌خرم بلای ترا  
 نه ابتدای تو دیدم نه انتهای ترا

دلم جواب بلی می‌دهد صلا ی ترا  
 به زلف گو که ازل تا ابد کشاکش تست

وفا نمی‌کند این عمرها وفای ترا  
مگر نه در دل من تنگ کرده جای ترا  
ولی نمی‌شنود کس صدای پای ترا

کشم جفای تو تا عمر باشدم، هر چند  
بجاست کز غم دل رنجه باشم و دلتنگ  
تواز دریچه دل می‌روی و می‌آئی

و در پایان همین غزل:

که من به خانه خود یافتم خدای ترا

دل شکسته من گفت شهریارا بس

و در مقام جلال خاتم الانبیاء (ص) می‌سراید:

ببین که سر به کجا می‌کشد مقام محمد (ص)  
پرنده پر نتواند زدن به بام محمد (ص)  
که نقش مهر نبوت بود به نام محمد (ص)

ستون عرش خدا قائم از قیام محمد (ص)  
بجز فرشته عرش آشیان وحی الهی  
به کارنامه منشور آسمانی قرآن

شهریار که راز و نیازهای شبانه خود را بر پهنه شعر کشانیده، غزل مناجات علی (ع) را می‌سراید که همچون گوهری تابان همواره در نورافشانی است. آنچه که در واقع، این جذب و شور و مکاشفه را تبیین می‌کند، همان احوال تازه‌ایست که او را چنین دستخوش تحولات نموده است:

که به ماسوی فکندی همه سایه هما را  
به علی شناختم من بخدا قسم خدا را  
چو علی گرفته باشد سرچشمه بقا را  
به شرار قهر سوزد همه جان ماسوی را  
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را  
دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین  
به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند  
مگر ای سحاب رحمت تو بیاری ارنه دوزخ  
بروی ای گدای مسکین در خانه علی زن

این دوره از انقلابات روحی و فکری شهریار که تا به سال ۱۳۳۱ به طول می‌انجامد، دوره پرمعنائی از غزل‌های عارفانه اوست و در همین سال، حادثه‌ای تلخ - که همانا مرگ مادر است - بر متن زندگی او سایه می‌افکند:

«مدتی می‌شد که مادر را بستری کرده بودیم. آورده بودیمش به تهران تا در بیمارستان بستری شود. اما دکترها جوابش کرده بودند و مادر، دیگر آن مادر چالاک پیشین نبود. نحیف شده بود و لاغر و من می‌دانستم که دیگر دارد همه چیز تمام می‌شود، اما باور کردنش بس تلخ و گزنده بود.

روزها به ملاقاتش می‌رفتم و می‌نشستم کنار تختش و توی چهرهٔ مهتابی‌اش خیره می‌شدم تا در آن، سالهای پیش را بیابم؛ سالهائی را که او با هیجان برایم شعر می‌خواند و نوحه‌هایش لرزه بر اندامم می‌انداخت:

او با ترانه‌های محلی که می‌سرود  
با قصه‌های دلکش و زیبا که یاد داشت  
از عهدگاهواره که بندش کشید و بست  
اعصاب من به ساز و نوا کُوک کرده بود  
او شعر و نغمه در دل و جانم به خنده کاشت

تابستان بود و هوا دم کرده. یک شب خواب پدر را دیدم؛ همان پدر خوبی که سالها پیش از دست رفته بود و حالا آمده بود بخوابم و مادر را صدا می‌کرد:

آنشب پدر به خواب من آمد، صدایش کرد  
یک دود هم گرفت به دور چراغ ماه  
معلوم شد که مادری از دست رفتنی است

خواب پدر، مرا وحشت زده کرده بود؛ پدری که در غرفهٔ باغی نشسته بود و مادر را می‌خواند. تیرماه داشت تمام می‌شد. روز سی و یکم بود که خبر آوردند که مادر رفته است. دوست و آشنا را خبر کردم. همه آمدند. همه چیز برایم رنگ ماتم داشت. جنازهٔ مادر را تشییع کردیم به قم و در کنار پدر به خاکش سپردیم.»

او مرد و در کنار پدر زیر خاک رفت  
اقوامش آمدند پی سر سلامتی  
یک ختم هم گرفته شد و پُرتَنَدک نبود  
بسیار تسلیت که به ما عرضه داشتند  
لطف شما زیاد  
اما ندای قلب بگو شم همیشه گفت:  
این حرفها برای تو مادر نمی‌شود

شعر بلند و آزاد (ای وای مادرم) که همواره در حافظهٔ شعر معاصر ایران می‌ماند، نمایشگاهی از تابلوهای رنگارنگ است. اما نه رنگ‌های قوس و قزح، که رنگهای

بیشمار دیگری، وامانده در پس هاله‌ای از مه و دمه. این شعر تحت تأثیر اوزان نیمائی است، و حس شاعر نه در گرو قوالب شعری، که با حفظ روانی و سیالی وزن، اقتداء به کوتاه و بلندی مصرعهای شعر نو است. ترکیبات این شعر، ترکیباتی به ذهن نشستنی است و زیبا، بی آنکه شاعر بخواهد به صرف تظاهر به روشنفکری‌های مرسوم، از کلماتی نامتجانس و غریب سود جوید:

«همه اجزای شعر باید مانوس باشد و شنونده را مثل برق بگیرد و همه چیز را بفهمد بی آنکه بخواهد برای درک مفاهیم شعری به فرهنگ لغات مراجعه کند.»

آغاز شعر (ای وای مادرم)، در برگیرنده بخشی از خاطرات شهریار است؛ شهریاری که اکنون گوئی مرگ مادر را نپذیرفته و او را حی و حاضر، در تمام لحظات زندگی خود می‌داند:

آهسته باز از بغل پله‌ها گذشت  
در فکر آش و سبزی بیمار خویش بود  
اما گرفته دور و برش هاله‌ئی سیاه  
او مرده است و باز پرستار حال ماست

شهریار همچون نقل خاطره‌ها، شنونده و بیننده تابلوهای شعرش را به گوشه گوشه این خاطرات دور و نزدیک می‌کشاند تا مرثیه کوهواره غم خود را در رواق پریشانی اش بازگوید:

باز آمدم به خانه، چه حالی [نگفتنی]  
دیدم نشسته مثل همیشه کنار حوض  
پیراهن پلید مرا باز شسته بود  
انگار خنده کرد ولی دل شکسته بود:  
بردی مرا به خاک سپردی و آمدی؟  
تنها نمی‌گذارمت ای بینوا پسر  
اما خیال بود  
ای وای مادرم.

شهریار سواى شعر آزاد (ای وای مادرم)، اشعار (نقاش)، (پیام به انیشتین) و (مومیائی) رامی سرايد که هر کدام نشانه‌های بارزی است از ذهن بارور او در پهنه نوین شعر.

شهریار در مقدمه‌ای برای «مومیائی» می‌نویسد:

«بعد از سی و پنج سال، به موطن اصلی خود، تبریز برگشته‌ام، به یک مومیائی مانده‌ام که بعد از قرن‌ها زنده شده باشد. در اطراف خود هیچ چیز آشنائی نمی‌بینم؛ حتی یک خشت. همه رفته‌اند، همه.

سایه و شبخ گذشتگان را احساس می‌کنم که به سرعت خیال از در و دیوار پریده و از من رو پنهان می‌کنند. انگار زیر گوشی حرفهائی هم می‌زنند، اما تا به گوش من برسد، کلمات کاملاً محو شده. شاید می‌گویند چه جان سختی داشته که هنوز زنده است:

چشم می‌مالم هنوز

گوئی از خواب قرون برخاستم

زندگی گم کرده دنیای قدیم

نیست یک خشتی که عهدی نوکنم

خواب و بیداری چه کابوسی عبوس

آشنایان رفته‌اند

داغ یک دنیا عزیز

وای! وحشت می‌کنم

حکایت مومیائی، شرح پریشانی‌ها و محنت‌های او، نه در شهر غریب، که در موطن اوست. شاعر که اینک به زادگاه خود بازگشته است، همه چیز را واژگونه و غیرمعمول می‌یابد و همه را بیگانه با خود. پس به امید یافتن نشانی از یادگارهای دور، به کوچه پسکوچه‌های قدیم پناه می‌برد. اما باز همان غربت و بیگانگی، نگاهی به صورت مردم می‌اندازد و گمشده‌های خود را نزد مردمی می‌یابد که خنده‌ها و شادابی‌های بچگی و جوانی و شکل و شمایل او را به تاراج برده‌اند:

«انگار گوشت قربانی قسمت کرده باشند، نه آب و رنگ، نه چشم و ابرو و نه هیچ برای من باقی نگذاشته‌اند... در فلان رفیق، دوره بچگی خود را می‌بینم که ظاهراً از صورت و قد و بالا خود اوست، اما مثل اینکه هیچ مرا نمی‌شناسد. او که به این سردی نبود. خدایا پس این کیست؟ یک دفعه یادم می‌افتد که ها! قضیه ساده است. این آقا هم مال و متاع آن بیچاره را دزدیده و به خود بسته است.»

اما شهریار، آن شاعری نیست که یأس‌های بی‌امان، امان او را بپزند. رنج و محنت همواره قرین زندگی او بوده است و همواره بر آنها فائق آمده؛ خصوصاً که چندی است

روزنه‌ای به جهان معنی گشوده و زمین و زمان را به گونه‌ای دیگر می‌نگرد:

«از یک روزنه کوچک، چشمی به جهان معنی گشوده‌ام، آها! اصل و ریشه همه خبرها این جاست. این جا آغاز و انجام زمین و گذشته و آینده زمان را نه به خوبی، اما محو و روشن می‌شود تماشا کرد... راه جهان آرزو را پیدا کرده‌ام، اما از دالان گور باید گذشت؛ آنهم با گذرنامه‌ئی که ممکن است من در دست داشته باشم. در اطاق انتظار، نشستن‌ها دارد.»

اما شهریار همچنان می‌سراید و غم دل را با غنای اندیشه و زمینه بکر و گسترده تخیلش تسکین می‌دهد و خواننده آثارش را به دنیائی می‌برد که ماورای دنیای محسوس و زمینی است. گرچه این اشعار، آنسان که خود شاعر می‌گوید، سوای اشعار نخستین او که یکباره کشف می‌گردیدند، اکنون در پس هاله‌ای از معانی عرفانی رنگ می‌بازند و دنیای پر رمز و رازی را بیان می‌دارند، اما تفاوت اصلی شهریار با برخی از شاعرانی که اشعار آنان نیز صریح و گویا نیست، در میزان و چگونگی بهره‌وری از واژه است، و نه غوطه‌وری در معانی بکر و عارفانه. شهریار با الفاظی شیرین و رایج، اما با نگاهی از روزنه باغ معنا بر ژرفنا و گستره دریای دلش شعر می‌سراید؛ در حالی که برخی دیگر با بهره‌وری از مومیائی شده‌ترین واژه‌های نامأنوس و ته‌نشین شده در فرهنگ لغات، داعیه همین معنا را دارند. اما دریا کجا و برکه‌ای کوچک کجا؟

شهریار در طول زندگی بلند خود و در پس آنهمه سروده‌های پیایی، همچنان شاعری تواناست و همچنان در آبی دریای ذهن او، خبری جز موج نیست؛ چراکه خموشی از آن مرداب است.

شهریار، اینک منظومه خمیده‌ایست، فرو افتاده در غمی غریب، اما با پیشینه‌ای بس ماندگار در پهنه شعر این سرزمین. و هموست که در آخرین اشعارش، (مزد شبان) حکایت دل تنگ خود را ساز می‌کند:

خوشست پسیری اگر مانده بود جان جوانی

ولی ز بخت بد از من نه جسم ماند و نه جانی

چو من به کنج ریاضت خزیده را چه تفاوت

کزان کرانه بهاری گذشت یا که خزان

وداع یار به یاد آر و اشک حسرت عاشق

چو می‌رسی به لب چشمه‌ئی و آب روانی

دهان غنچه مگر بازگو کند به اشارت  
حکایت دل تنگی به چون تو تنگ دهانی  
جهانیان به جهان می دهند صحبت جانان  
منم که صحبت جانان نمی دهم به جهانی  
به صحت و به امان زنده اند مردم دنیا  
منم که زنده ام اما نه صحتی نه امانی  
به رمز و راز دهان تو پی نمی برم اما  
به هر حدیث تو پی می برم به راز نهانی  
شعیب جلوۀ سینا جهیز دختر خود کرد  
خدا چه اجرت و مزدی که می دهد به شبانی  
در آستان تو کانجا نیاز در نگشاید  
همه به پشت درند و گدای آبی و نانی  
زبان به شکر همین یک زبان گشودمی ای دوست  
اگر به هر سر موی من از تو بود زبانی  
چه دلبخواه بغیر از تو باشد از تو ندانم  
که آنچه فوق دل و دلبخواه ماست تو آئی  
به غفلت از تو چه عمری تباه کرده ام، اکنون  
امان نمی دهم از بیم غفلت تو به آئی  
نه مستحق مکافات مؤمنیم و نه کافر  
تجارتی نه به امید سود و بیم زیانی  
تو «شهریار» نبودی حریف عهد امانت  
ولی به مغز سبک می بری چه بار گرانی





گفتگو از: اسماعیل فیروز ثمرین

## شهریار:

### زبان مادری شیرین است، اما تعصب نباید داشت\*

اشاره:

تا جایی که به یاد دارم، در هر سفر «تبریز» به دیدار استاد شهریار می‌رفتم. با ایشان به گفت و گو می‌پرداختم و حاصل آن را از نوار ضبط صوت بر روی کاغذ می‌آوردم. که گاهی نیز در این باب مقالاتی در نشریات ارائه می‌دادم...

البته با استاد شهریار، بسیار مصاحبه شده و گفته‌های ایشان به کرات در نشریات درج گردیده است. در این میان، تنها چیزی که جای آن خالی به نظر می‌رسد، نظرات شخصی استاد پیرامون آثار ترکی اوست، که خوشبختانه، حقیر در یکی از دیدارهای اخیر، مصاحبه‌ای پیرامون آثار ترکی ایشان داشتم، و اکنون بهترین خدمتی که می‌توانم در حق استاد مرحوم، شهریار و آثار ایشان داشته باشم، ارائه مصاحبه فوق به ادب‌دوستان است.

● استاد، از اینکه با بدی حالتان ما را پذیرفتید، متشکریم. می‌خواستیم پیرامون آثار ترکی جناب عالی گفت و گوی مختصری داشته باشیم. ابتدا از منظومه «سهندیه»<sup>۱</sup> شروع می‌کنیم. اگر ممکن است، راجع به «سهندیه» برایمان بگویید.

— شعر، اساساً یک عالم ناخودآگاهی دارد که حتی انسان، خود هم نمی‌داند چه طور

\* کیهان فرهنگی، سال پنجم، شماره ۷، مهر ماه ۱۳۶۷، صص ۳۲ - ۳۳.

۱- «سهندیه» عنوان یکی از شاهکارهای ترکی استاد شهریار است. این اثر، که ادبا آن را «مستزاد نو» نام نهاده‌اند، در حدود ۲۴۰ مصرع است.

به چه صورت یک شعر را می‌سراید. الهام که می‌گویند، این است. وقتی که نور الهام به فکر و تفکر انسان می‌تابد، سخنان منظوم که همان شعر است، در زبان و قلم شاعر جاری می‌شود، الهام همین است. الهام، همان فکر و تعقل شاعر است که تشعشع الهی در آن می‌تابد. آن هم در دل‌های شکسته، بیشتر و قوی‌تر از سایرین می‌تواند باشد. در قلبهای پاک و صاف نیز وجود دارد. اما نه به اندازه اولی. وقتی که نور الهام بر عقل و تفکر انسان می‌تابد، موجب آفرینش شعر می‌شود.

سعدی هشتصد سال پیش گلستان را نوشته است. اما الان حتی یک سطر آن را نمی‌توان نوشت. حافظ هم همینطور است. اگر دنیا جمع شود، نمی‌تواند بیتی به زیبایی ابیات حافظ بسراید. ولو اینکه مثل حافظ، صاحب دلی شکسته باشد و به کمال مطلق نزدیک شود. آن وقت است که گویی رابطه‌ای بین شاعر و عالمی دیگر برقرار می‌شود و بعضاً شاعر، خود نیز نمی‌داند که چه می‌گوید. یعنی آثارش ناخودآگاه بر زبان قلم جاری می‌شود.

اگر آفریدن شعر در قدرت و توانایی شاعر بود، بنده هر روز یک «سهندیه» می‌سرودم. اما قضیه به همین سادگی‌ها نیست. آن وقت که شاعر می‌خواهد به ویژه شاهکار بیافریند، در یک حالت عالی که غیر قابل وصف است، فرو می‌رود.

#### ● استاد! شعر «سهندیه» را برای فرد بخصوصی سروده‌اید؟

— بله! شاعر آذربایجانی، مرحوم «بولود قره چورلو»<sup>۱</sup> که «سهند» تخلص می‌کرد، بیش از همه در من تأثیر گذاشته بود. حتی بیش از «نیما». می‌دانید که شعر «دو مرغ بهشتی» را برای نیما گفته‌ام. ولی به پای «سهندیه» نمی‌رسد. در حقیقت نظیر «سهندیه» در هیچ زبانی سروده نشده است و با هیچ مقیاس و معیاری قابل سنجش نیست.

● استاد! ممکن است بفرمایید در وجود «سهند» چه دیده بودید که «نیما» آن را نداشت؟

— سهند یک شاعر آزاده بود و آن خوی و اخلاقی که سهند داشت، در هیچکس نبود. اگر خواننده باشید، در شعر «حیدربابا» می‌گویم:

۱- «بولود قره چورلو» متخلص به «سهند» شاعر معروف آذربایجانی که به سال ۱۳۰۶ در شهر مراغه متولد، و به سال ۱۳۵۷ در تهران دارفانی را وداع گفته است.

«... حیدربابا مرد اوغلارلار دوغ ئینه...»<sup>۱</sup>

... بله! سهند یک مرد بود. علاوه بر آن، در این اثر از ایهام نیز سود جستهم. بچه که بودم در آذربایجان کوهی مرتفع تر از کوه «سهند» ندیده بودم. البته کوه «سبلان» بود، ولی من ندیده بودم.

● منظومه «حیدربابا یا سلام» که امروزه ورد زبان تمام ترکهای دنیاست، با چه انگیزه‌ای سروده شده؟

— همانظوری که در مقدمه چاپ اول «حیدربابا» نوشته‌ام، مربوط به زمان اقامت در تهران می‌شود. آن وقتها دیگر «تهرانی» شده بودم! تمام خاطرات تبریز و تبریزی بودنم را فراموش کرده بودم که آمدن مادرم به تهران، موجب تجدید خاطراتم شد. وضعم خوب نبود و دل شکسته شده بودم که خاطرات تلخ و شیرین گذشته در روحم جان گرفت. این بود که «حیدربابا» را سرودم. مادرم روحاً یک شاعر بود و من بیشتر جنبه شعریم را از او به ارث برده بودم. شعر ترکی زیاد سروده‌ام. مثلاً «گنتمه ترسا بالاسی آ» و یا «یالان دنیا آ» را اول از زبان مادرم شنیده، و بعد به نظم آورده‌ام. «حیدربابا» هم اولین شعری است که مادرم با تأثیرات سحرآمیز خود، موجب سرودن آن شد. در این شعر، خاطرات کودکی و جوانیم را نوشته‌ام. این به تنهایی فکر و تعقل نیست. همان است که در ابتدای حرفم گفتم. یعنی پی آمد تأثیرات تابش نور الهام بر عقل و تفکر است.

● همانطور که می‌دانیم، «حیدربابا» در ادبیات معاصرمان از والاترین ارزشها برخوردار است. اما خودتان کدام بندها را بیشتر می‌پسندید؟

— همانهایی را که شما می‌پسندید. همانهایی را که مردم خوششان می‌آید. مثل چند مصرع زیر:

... قاری ننه گنجه ناغیل دئییه نده،

کولک قالخیب، قاپ — باجانی دؤیه نده،

۱- ترجمه فارسی این مصرع چنین است:

«حیدربابا! باز هم در دامن خود جوانمردان را بهروران!»

۲- «گنتمه ترسا بالاسی» و «یالان دنیا» نام دو شعر از آثار استاد شهریار است.

۳- پیشین.

قورد، گنجی نین سنگولوسون یشیه نده،  
من قاییدیپ، بیرده اوشاق اولایدیم  
بیرگول آچیب، اوندان صورنا صولایدیم...<sup>۱</sup>

[استاد گریه کنان ادامه می دهند...] و یا مثلاً:

... من سنین تک داغا سالدیم نفسی،  
سندده قایتار، گوئلره سال بو سسی،  
بایقوشون دا، داراولماسین قفسی،  
بوردا بیر شیر داردا قالب باغیریر،  
مروت سیز انسانلاری چاغیریر...<sup>۲</sup>

یعنی برای آدمهای بد هم، روز بد آرزو نکنید. چون به نظر من هیچکس ذاتاً بد نیست و بدها هم می توانند خوب شوند.

● بعضی از نشریات ادبی - ترکی خارجی، ابیاتی را ارائه داده، و آن را جزو بندهای چاپ نشده‌ای از «حیدربابا» قلمداد می‌کنند. اینها تا چه حد حقیقت دارند؟

- اگر منظورشان جلد دوم اثر باشد، حقیقت دارد.

● منظورشان جلد دوم اثر نیست. یکی از همان مصرع‌ها چنین است:

... عاشق دئییه بیر نازلی یار واریمیش...

---

۱- ترجمه فارسی این بند چنین است:

«آنگاه که مادر بزرگ در تاریکی شب برایمان قصه می‌گفت،  
آنگاه که باد و طوفان، درب و پنجره را می‌کوبید،  
و آنگاه که گرگ، سنگولی آقا بزه را می‌خورد.  
ای کاش بازگشته و بچه می‌شدم  
از نو شکفته و بعد می‌پژمردم.»

۲- ترجمه فارسی این بند نیز چنین است:

«مانند تو در کوهستان فریاد برآوردم (۱۴)  
تو نیز پژواک صدایم را به آسمانها برگردان،  
ای کاش قفس جغد هر برایش تنگ نشود.  
در اینجا شیری در تنگنا مانده و نعره می‌کشد  
و انسانهای بی‌مروت را به امداد می‌طلبید.»

– نخیر، دروغ است. اینها جزو آثار بنده نیستند.<sup>۱</sup>

● تاکنون صدها نظیره برای «حیدرآبا» سروده شده است. نظرتان راجع به آنها چیست؟

– بعضی‌ها از نظر تکنیک بسیار خوبند. اما از نظر موضوع و مفهوم، همه خوبند. ولی آن معنویت و روحانیت که در حیدرآبای اولی هست، در هیچکدام به چشم نمی‌خورد.

● آثار ترکی شما، علاوه بر ایران، در برخی از کشورهای بیگانه نیز خوانندگان و علاقه‌مندان بسیاری دارد. در این مورد حرفی برای گفتن دارید؟

– از آنها هم متشکرم. اما نکته مهم این است که لهجه ترکی ما با سایر لهجه‌های زبان ترکی متفاوت است. و من سعی می‌کنم به لهجه خودمان، یعنی لهجه تبریز و دهات اطراف آن بنویسم. برخی لغات و اصطلاحات در قفقاز هستند که ترکهای ایران آن را نمی‌دانند و همچنین واژه‌هایی هستند که استانبولی‌ها از آن استفاده می‌کنند، ولی در زبان ما نیست. تا حدی که برایم مقدور است، از اینگونه لغات استفاده نمی‌کنم. البته، بعضی واژه‌ها از این نوع، مصطلح است و دارای ظرافت و اصالت می‌باشند که به نظر من استفاده از آنها بلامانع است. مثل «باشقا» که هم قشنگ است و هم جمله را آراسته‌تر می‌کند. روی هم رفته شعر باید با لغات مأنوس ساخته و پرداخته شود. و در حقیقت، در شعر باید از لغاتی استفاده کرد که خواننده و شنونده، به محض شنیدن آن را درک کند. به نظر من شعری که خواننده پس از خواندن آن، برای دستیابی به معانی و مفاهیم لغات فکر کند، دیگر شعر نیست.

● شعر «بهجت‌آباد خاطیره سی» به حدی شیرین است که شنونده حتی اگر برای صدمین بار هم آن را بشنود، باز بیش از پیش شیفته آن می‌شود. می‌خواستم انگیزه سرودن آن را از زبان خودتان بشنوم؟

– مربوط به دوران جوانی من می‌شود. مربوط به آن زمان که معشوقه مرا به زور و اجبار از من جدا کردند. او خواهر یکی از همکلاسی‌هایم بود. من بعضی اوقات به خانه‌شان می‌رفتم. چون جوان نجیبی بودم، یادم هست که همیشه به من می‌گفتند: «این

۱- در دیداری که اخیراً با استاد شهریار داشتم، استاد، مصرع فوق را جزء آثار خود قلمداد کردند.

دختر مال توست» پس از آنکه ما نسبت به یکدیگر انس و الفت پیدا کرده بودیم، یکی از عوامل مزدور دولت وقت، به زور و اجبار نامزدم را از من گرفته، و خودم را به «نیشابور» تبعید کرد و حاصل هجده سال تحصیلاتم از بین رفت. در نیشابور «کمال‌الملک» را که او نیز در تبعید بود، پیدا کردم. چون کمال‌الملک را شخص با نفوذی می‌دانستم، از او خواستم تا ترتیب بازگشت مرا به تهران و شرکت در امتحانات دانشگاهم را بدهد. اما آن مرحوم گفت: «کل اگر طیب بودی، سر خود دوا نمودی».

درست ده روز هم به خواهش کمال‌الملک، نزد وی ماندم. و آن شعر «زیارت کمال‌الملک» را هم آن موقع گفته‌ام.

### ● استاد، زبان ترکی را در آینده ایران چگونه می‌بینید؟

– ترکی، فارسی، عربی، هیچیک به تنهایی نمی‌تواند وجود داشته باشد. زبانها همه، به یکدیگر وابسته‌اند و هر یک به نحوی نقصی دارند. در دنیا زبانی نیست که مستقل مستقل باشد. مثلاً در زبان عربی آن قدر لغت ترکی هست که خودشان هم نمی‌دانند. برای نمونه «بلبل» در اصل، ترکی است که آن را «بلبله» می‌گویند، و به صورت «بلابل» جمع بسته‌اند. فارسی هم همینطور. در فارسی لغات ترکی زیاد است. مثل «خیلی» و «آذوقه». البته در زبان ترکی هم واژه‌های فارسی و عربی وجود دارد. زبان مادری هر کسی برای خودش بیش از سایر زبانها شیرین است. اما مهم این است که نباید تعصب داشت.

● «حیدربابا»، بارها به زبانهای مختلف، نظیر فارسی، ترکی استانبولی، روسی، فرانسوی و آلمانی ترجمه شده است. نظر شما راجع به ترجمه فارسی آن در ایران چیست؟

– به زبان فارسی، خیلی ترجمه شده. زمانی که می‌خواستیم دیوان فارسی‌ام را منتشر کنم، دو دختر جوان به کمک هم آن را ترجمه کرده بودند که پس از اصلاح توسط خودم، در دیوانم منتشر شد. ترجمه بدی نبود. اما هر قدر هم خوب باشد، باز نمی‌تواند به شیوایی و شیرینی اصل آن باشد.

● بر فرض محال، اگر قرار باشد روزی یکی از دو دیوان ترکی یا فارسی شما نابود شود، شما کدامیک را نجات خواهید داد؟

– اولاً چون بیشتر آثارم فارسی است، مسلماً آن را. و در ثانی، گفتم که زبان مطرح

نیست، هدف مطرح است. «نظامی گنجوی» هم ابتدا می‌خواست لیلی و مجنون را به ترکی بنویسد ولی پیکی از «شیرانشاه» رسید که در آن دستور داده بود تا به زبان فارسی بسراید. و به این موضوع، خود نظامی گنجوی هم در مقدمه لیلی و مجنون اشاره نموده است.

● در خاتمه، اگر سفارش و توصیه‌ای دارید، بفرمایید؟

— در این اواخر، شعری گفته‌ام با نام «آلنیمین یازیسی» که آن هم یک شاهکار است. در آن ثابت کرده‌ام که زبان ترکی، زبان «هجا» است. یعنی شعر ترکی، باید «شعر هجائی» باشد. چون در زبان ترکی قافیه کافی نیست که بتوان غزل یا قصیده گفت. ناگفته نماند که در این شعر، ترکی را با فارسی پیوند داده‌ام. این شعر، در حقیقت، یک درس است.

● استاد، از اینکه با وجود بیماری لطف کردید و به سؤالات ما جواب دادید، متشکریم.

\* \* \*

## بخشی از وصیت‌نامه استاد شهریار در بیمارستان «مهر» تهران:

«پس از مرگم جسد مرا در دامنه کوه حیدرآباد دفن کنید. اگر مقدور نباشد، در مقبره الشعراى تبریز. و اگر با انتقال جسد مخالفت شد و راهی برای بردن جسد به آذربایجان نماند، در شاه عبدالعظیم دفن کنید.»

# مقدمه‌ها



## الف — مقدمه‌های دیگران بر آثار شهریار

(مقدمه)\*

### به قلم آقای ملک‌الشعرای بهار

سالی پیش از این روزی در انجمن دوستان ذکر شاعر هنرمندی به میان آمد و معرف که خود یکی از اجله دانشمندان متبع بودیتی چند از آن شاعر هنری بر خواند؛ همگان از شنیدن آن ابیات به نشاط اندر شدند و من بیش از همه طالب و شیفته دیدار ایشان آمدم. روز دیگر به وسیلت همان بزرگوار شاعر بلند قریحت را در خانه خویش ملاقات و از شنیدن غزل و قصیدتی که تازه سروده بودند انبساط شگفتی دست داد؛ از آن پس با آن شاعر آشنا شدم.

آن شاعر جوان آقای شهریار است که اینک مشتی از آثار ثمینش در این رساله طبع می‌شود.

شهریار جوانی است با ذوق سرشار و قریحت بلند، ملول‌وش ولی پرهیجان، عاشق‌پیشه، صاحب‌دل، ساده و وارسته و از کودکی به اقتضای استعداد غریزی و اکتسابی به قول و غزل پرداخته و در شباب عمر شاعری مقتدر از کار بیرون آمده؛ و چون در عین حال در مدرسه عالی طب به تطیب مشغول است امیدواریم به زودی این علم را نیز به خوبی فراگرفته و به خدمت جسم و روح مردم وطن بلکه مردمان جهان پردازند.

شهریار شاعری است شیوا و حد شاعری او را غزلیات این رساله گواهی است راست‌گوی. در هر غزل به معانی تازه‌ای پی برده و ترکیبات شیرینی فراهم آورده است؛

شیوه‌اش نو، مرغوب و نزد پیر و جوان مطلوبست و آینده بهتر و عالی تری هم این صنعت وی را در پی است که اگر روزگاری مساعد و دانش‌پرور یابد در این بیشه گویها زند و قصب السبقها رباید.

من با برخی از افکار اجتماعی آقای شهریار که در این رساله دیده می‌شود، چندان موافق نیستم. این مغایرت متکی به تجربتهای تلخی است که شاعر جوان ما را هنوز دست نداده، ولیکن مانع آن نمی‌باشد که شیوه و طرز ایشان را بستایم و در زمره گویندگان شیرین معاصرش معرفی نمایم.

## شرح حال و مقدمه\*

آقای میرزا محمدحسین خان شهریار فرزند آقای حاج میرآقا که خاندان او از معاریف تبریزست در سال ۱۲۸۳ شمسی در حاکم‌نشین آذربایجان ولادت یافته و اینک در مرحله بیست و هفتم از سنین عمرست، پس از اتمام تحصیلات ابتدائی و متوسطه که در مراحل آن آثار ذکاء و قریحه سرشار خویش را ظاهر ساخته است و در حواشی دروس مدرسه، ادبیات فارسی و عربی و ترکی را نیز بر پیرایه‌های جبللی افزوده اینک در سال آخر مدرسه طب طهران تحصیل می‌کند و راستی حق او راست که با سخنان دلکش خود دل‌های آشفته را نیز درمان بخشد هم پزشک تن و هم طیب روان باشد و اشعار او ارمغانیست از داروخانه معنی که هر ورقی از آن طیب گلان بهار و نکهت بنفشه و سنبل خلجان از خاطر حزین می‌برد و طپش‌های دل مجروح را فرو می‌نشانند.

در یونان قدیم شاعر را ترجمان خداوندان می‌دانستند و محرک طبع گوینده را یکی از دستیاران ارباب انواع می‌شمردند. شعر در هر ملتتی زبان فرشتگان و سرود عالم علویست. طبیعت اصوات خود را همواره به شعر در می‌آورد و به قالب سخن منظوم می‌ریزد. پرده‌نشینان آسمان با اسیران خاک به نظم سخن می‌رانند. دل‌های پریشان نیز به همین زبان با یکدیگر راز و نیاز می‌کنند. بیان شکوه‌آمیز باد سحرگهان شعرست و شیرین‌زبانی پروانه در بزم وصال شمع نیز موزون و مقفی است.

مللی که در آستان تمدن بوده‌اند شعرا را جزو ارباب انواع شمرده‌اند و بعضی دیگر نیز ایشان را جادوگر و ساحر دانسته‌اند. آن دل آشفته از عشق نگاری، آن دل داغ‌دیده از

مرگ عزیز، آن قلبِ سوزان و طپان از امیدی، آن خاطرِ پریشان از بیماری را جز شعر که درمان بخشیده است و چه دلداری داده است؟

دیوان شاعر صحیفه‌ایست که اشک مهجوران بر آن می‌ریزد و سرشک سوگوزان آن را می‌شوید و آئینه‌ایست که دلبران جهان روی خویش را در آن می‌نگرند و در بامداد طراوت و جوانی بر آن لبخند می‌زنند.

من از آن پرستندگان شعرایم که چون از گفتار با اسیران عالم مادی ملول شوم و خواهم که با آسمانها سخن گویم سعدی و حافظ را ترجمان خویش قرار می‌دهم. من از آن مناجات‌گویان نیمشبم که سوز درون خویش و شراره‌های نویدی خود را به صحایف دفتر شعرا می‌سپارم و یگانه سروری که درین زندگی رنج و تعب (؟) دارم آنست که گاهی توانسته‌ام ناله شاعری را بشنوم و با او درین موسیقی انده‌زدای هم‌آواز و همداستان شوم. کسانی که شبی را با چشم پروین به نظر بازی به روز رسانیده‌اند، آنان که سینه سوزان خویش را کانون مهر دیدگانِ دلربائی کرده‌اند، کسانی که روزها و شبها دست به دامن نیاز نشسته‌اند، آنها که در تکاپوی امید دل خویش روزی را سالی پنداشته و شبی را به بهای عمری گذرانده‌اند، داند که در دل شب، هنگامی که ستارگان یگانه رازدار و همنشین کسانند، آن زمانی که آسمان درهای خویش را به پذیرائی ناله‌ها و شکوه‌ها گشوده است، هنگامی که بلبل در دامن وصال گل غنوده و پروانه در میان خاکستر خویش تیمم کرده و شمع بر سر مزار او خاموش نشسته است، در آن هنگام هر سطری از دفتر شاعری ترانه‌ایست که پیامبر امید و سروش رحمتست.

آن خداوند گیسوان پریشان که هر پیچ و خم آن عقده‌ای از دلهاست داند که هر بیتی از شعر او را چگونه در نیکوئی خود دلیرتر کرده و در دلبری گستاخ‌تر ساخته است. آن خداوند دیدگان سیاه که هر نظاره آن شراره‌ایست که خاکستر خرمن هستی بینوائی را به باد بیداد سپرده است داند که هر فرد شعری چگونه وی را در ستمگری نیرو بخشیده و سرینجه به خون‌نگار شده وی را بوسیده است.

من از اقسام مختلف شعر آن سخنانی را دوست‌تر دارم که اشک از دیدگان رنجور بستاند و آه از نهاد دل‌سپردگان وادی حسرت بگیرد. من آن شعری را می‌پسندم که صله آن سرشک گرم و مزد آن طپش دلهای رنگ‌باختگان عالم ناکامی باشد. من خواهان ترانه‌های آن شاعرم که قافله سالار دردمندان و پیک جهان نامرادی باشد. در چشم من شاعر آن کسیست که بگریاند و گریه را مایه شفای دل حزین قرار دهد. شاعر بزرگ آن کسیست که به بیمارپرسی ناامیدان آید و به بالین دردمندان نشیند، نه آنکه تندرستان دیار

امید را دیدن کند و ساقی بزم‌نشینان محفل شادی شود.

چندی پیش دفتر کوچکی ازین ترانه‌های حزن‌انگیز به عنوان «روح پروانه» از سراینده آن الحان به دست من رسید. چون شعر بود فوراً خواندم و اگر نثر می‌بود ذخیره ایام فرصت می‌کردم. دیدم آن دفتر کوچک کانون بزرگیست از شراره‌های سوزان که من دوست دارم بر آن نزدیک شوم تا شاید آن شعله مرا هم اندر گیرد و سوز درون بی‌تاب مرا افزون کند. هر ورقش چون برگی در دستبرد خزان یا چون شکوفه‌ای در تاراجگاه نسیم سحرگاهان بود. از هر سطری ناله‌ای و از هر کلمه‌ای بانگی شکوه‌آمیز و خروشی دردانگیز برمی‌خاست و در میان سوز درون من می‌نشست و تارهای این ارغنون نوحه‌سرا را به فغان می‌آورد.

شب بار دیگر هم آن نغمه‌های حزین را با خود زمزمه کردم و به گوش ستارگان خواندم. هنوزم آن آتش اندر دلست و آن شمع در محفل. من که از خارزار تعلق کشیده دامانم بر آن صحایف دل‌بسته‌ام و گاه‌گاه آن کانون را می‌کشایم تا باز شراری دیگر بر من افکند و در سوختنم یآوری دهد. همان انگیزه‌ای که سراینده آن سرود غمزدگان را به نوحه‌سرائی گماشته است، مرا نیز روزهای چند در عالمی میان هستی و نیستی گردش داده و روح مرا به تغنی وادار کرده است. من هم از شنیدن ناله‌های پروانه بدان دیاری که غم مایه شادی و نامرادی راه کامران‌بست راه یافته‌ام و ازین روزنه غم دیده بر صحن شادمانی گشوده‌ام. وقتی که باد خزان گلشن عمر او را به تاراج داد و شیرازه زندگی او را از هم گسست، بر آن برگ زردی که از شاخ حیات جدا شد و در دستبرد خزان او را به خاک سپردند اشکی نثار کردم و بر سنگ مزار او دیده‌ای نگران گشودم و همان روز با خود گفتم:

آنکه شد شمع و به بزم آمد و رخسار افروخت رفت و پروانه شد و پر زد و پیش از همه سوخت

هنوز نغمه‌هایی که در آستانه مرگ ازو شنوده‌ام مرا در گوشست و هرگاه که از دیگران جدا و با خویشتن می‌نشینم آن سرود غم‌انگیز اندوه‌زدای در گوش من جای ناله زندباف و خروش باد سحر را می‌گیرد. هنوز به یاد آن پروانه‌ام که شمع خویشتن بود و به یاد آن گلم که بلبل دیگر جز خود نداشت ولی تازگی‌ها و از زمانی که منظومه «روح پروانه» را خوانده‌ام، پروانه و بلبل را به یک جای گرد کرده‌ام و هزاردستانی در نظر من هست که بر سرگور پروانه او را دلداری می‌دهد و پروانه‌ای را به جای گل خویش برگزیده است؛ به همین جهت چندبست که گوش به آواز این زندخوان مرثیه‌گوی پروانه دوخته‌ام و امروز

شادم که آقای شهریار باز تراوشی دیگر از طبع خویش را به ما ارمغان می‌دهد. من کسانی را می‌شناسم که شبهای بسیار چشم ایشان با دیده اختران در جستجوی پرتوی باز می‌شود و می‌خواهند در آن دقایق روحنواز که نه امید رفته و نه نومیدی از درآمده است، دفتری بجویند که بدان فال زنند و بخت خود را بیآزمایند. کسانی را سراغ دارم که آبگینه‌ای زدوده از زنگ می‌جویند تا دلارائی خویش را در آن بنگرند و خدنگ دیدگان خویش را در دل آن آزمون کنند. این دفتر دوم از اشعار شهریار که درین اوراق انتشار خواهد یافت همان دفتر تفألست که دلدادگان شب‌زنده‌دار در تکاپوی آنند، و هم آن آبگینه زدوده‌ایست که دلفریبان فتنه‌جوی در پی آن می‌گردند.

طهران - فروردین ماه ۱۳۱۰

سعید نفیسی

به قلم آقای پژمان بختیاری

## مقدمه بر دیوان شهریار\*

اگر شعر را ترجمان عواطف، زبان احساسات، آئینه اسرار نهانی، تسلیت بخش قلوب خسته، و مونس عاشقان دلشکسته بخوانیم، می‌توانیم با دیوان شهریار شاهدی صادق و برهانی واضح برای تأیید ادعای خویش ارائه دهیم.

اگر در برابر شدائد و مشقات زندگانی گریزگاهی بجوئیم، اگر در طریق عشق‌بازی از ابزار سرائر خویش درمانده و خواهان مترجمی باشیم که با لسانی شیرین و بیانی شیوا احساسات باطنی و افکار مغشوش ما را در حضور دل‌رام توضیح و تفسیر نماید، اگر در شبهای تار و ساعات سیاه بی‌کسی و تنهایی که جز اشک گرم و آه سرد ندیمی نداریم، آرزومند هم‌زبانی باشیم که سر را بر سینه او نهاده و تسلائی خاطر را به شکایت پردازیم، مجموعه اشعار شهریار نزدیک‌ترین راه وصول به سزمنزل مقصود است.

شهریار شاعر است جوان و ساحری است شیرین‌زبان که از ابتدای جوانی در کوره‌راه زندگانی رنجها دیده، ستمها کشیده، و حسرتها خورده، ندامتها برده، روزگاری دراز با نامرادی دست در آغوش داشته از مشاهده نیرنگهای دوستان یکرنگ! به دشتها پناهیده در گوشه‌های عزلت و تنهایی اشکها ریخته و شعرها گفته است. از این جهت زبان دلپذیر این شاعر پندارپرست راوی دقیق‌ترین افکار عاشقانه و حاوی زیباترین لطائف شاعرانه است.

شهریار به تمام معنی شاعر است تذکار سعادهای کوتاه گذشته و آرزوهای دراز آینده موجد افکار نوین و نغمات روح‌افزای او می‌شود. عشق، اندیشه و امید مونسهای

شبانروزی او هستند، افسوس! که آنان نیز خوی ابناء بشر گرفته یکی بدو دروغ گفته دیگری به دو روئی پرداخته سومی او را فریب می‌دهد.

شاعر مخلوق بینوا و موجود بیچاره‌ایست که از اجتماعات منضجر است و از تنهایی منزجر. از انجمنها گریزانست و از انزوا هراسان. در مجمع خویشان بیگانه است و در محضر بیگانگان دیوانه! نوازنده زبردستی است که با سرودهای دلپذیر خویش ارواح خموده را تهییج نموده، دلهای شکسته را آسودگی می‌بخشد؛ در حالی که خود صاحب روحی افسرده و قلبی مجروحست. نه دلخسته‌ای که بر جراحات قلبش مرهمی گذارد و نه صاحب‌دردی که بر آلام نهانش درمانی جوید

آری خوشست وقت عزیزان به بوی عود      وز سوز غافلند که در جان مجمر است

روح شاعر خمیره مرموزیست که جز شاعر حقیقی هیچکس به کیفیت آن پی نبرده و احدی قادر بر تشریح خصائص و توضیح ماهیت آن نیست، اگرچه شاعر باشد. (۹)  
روح شاعر آئینه‌ایست روشن که مناظر بهجت‌زا و آثار حیرت‌فزای طبیعت و زادگان طبیعت را منعکس و نیک و بد مناظر و مزایا را بر معاصرین و آیندگان قرون آتیه نمودار می‌سازد. این آئینه طبیعی برعکس آئینه‌های مصنوع قادر است که پس از زوال اشیاء نیز اشکال را محفوظ داشته و همواره بر بینا و نابینا ارائه دهد؛ زیرا که آئینه سخن را احتیاجی به نقش پابرجا و چشم ظاهرین نیست.

روح شاعر مصوری زبردست است که قشنگ‌ترین بدایع طبیعی را بدون رنگ و پرده با اشکالی کج و معوج که عبارت از حروف و کلمات باشد نمودار ساخته نه تنها ظواهر اشیاء را نشان می‌دهد بلکه بطنان آنها را نیز با همان خطوط چلیپا برای شما تفسیر می‌کند.

روح شاعر آلت سریع‌التأثریست که زیباترین نغمات آسمانی را احساس نموده ماحصل ادراکات خویش را صورت جسمانی بخشیده و روح نامیه به قالب الفاظ می‌دمد. روح شاعر است که در سردترین شبهای زمستان هنگامی که شما در کنار بخاری لمیده و به اشعه لرزان آتش می‌نگرید درب عالمی جدید بر رویتان گشوده و عروس بهاری را با آرایش آسمانی و جلوه‌های ملکوتی بر چشمان حیرانتان عرضه می‌دارد موج چمن را به شما نشان داده سر و صورتتان را با دست لطیف نسیم شبانگاهی نوازش نموده با نکه گل مشامتان را معطر ساخته و با سرود جویبار سامعه شما را لذت می‌بخشد.



بوی گل را هر مشامی ادراک می‌کند ولی شاعر است که از آن نکهت نغماتی استخراج نموده قولها و غزلها ساخته و مترجم زبان لطیفی می‌شود که جز پروانه و بلبل دیگری بدان آشنا نیست.

روح شاعر است که زمزمه جویبار، موسیقی شاخ و برگ اشجار، نغمه خوانی طیور داستان سرا و نوحه‌گری مرغان شباهنگ را ترجمه نموده و شما را با لسانهای گوناگون زادگان طبیعت آشنا می‌سازد.

باری تشریح کیفیت روح شاعر از عهده تحریر و تقریر خارج است ولی باید دانست که هر گوینده‌ای شاعر نیست و هر کس سخنی چند به نظم آرد شاعر خوانده نمی‌شود. شهریار و نظائر او که البته شماره آنها اندکست شاعر نام دارند که از دیدار پروانه‌های خوشخط و خال و طیور خوش پر و بال، از خنده شکوفه‌های بهاری، از تغنی آبشارهای خوش آهنگ و بالاخره از هر بدیعه طبیعی به هیجان آمده و از عهده توصیف مشهودات خویش برمی‌آیند.

شهریار نه از آن گویندگان نیست که معنی را فدای لفظ سازد و نه از آن شعرائیست که از غور در عالم معنی به لفظ نپردازد. سخنوری جوانست که شعرش دقت پیری و رقت جوانی را توأمأ داراست.

بیانش با وجود لطافت محکمست و سخنش در عین سادگی منسجم و الحق چنان شاعری باید که با جمع این دو ضد به خوبی از عهده تقریر دقائق مهر و محبت برآید. چندی پیش در اثر استماع صفحه‌ای از آوازهای جانسوز پروانه پروانه‌وار در آتش احساسات افتاده و خلیل آسا در دل آتش از زیباترین ازهار جانپروور دسته‌ای بسته به نام روح پروانه به دوستداران ادب و صنعت تقدیم داشت و امروز آن دسته گل دست‌به‌دست گشته عالمی را از نکهت روح بخش خود سرمست می‌سازد.

منظومه روح پروانه دسته گل نیست بل توده آتشی است که دل را از حرارت خویش می‌سوزاند، جان را از تاب خود می‌گذارد و عجب‌تر آنکه سوزش این آتش همچون شرار عشق در عین جانگدازی دلنواز است.<sup>۱</sup>

شهریار مانند اکثر شعرا وارسته و به تدوین آثار طبع خود بی‌علاقه است و اگر وسیله طبع و نشر اشعارش فراهم نیاید متدرجاً تصویر زیبای آنها از آئینه خواطر محو گشته مانند پروانه‌های خوش خط و خال عمر کوتاه خویش را در گلشن قلبهای حساس درنوشته

۱- در تاریخ فوت مغنیه مرحومه نگارنده را قطعه‌ایست که جمله [وای پروانه سوخت] ماده تاریخ آنست.

پس از اندک جلوه‌گری و دلفریبی راه دیار نیستی را پیش گرفته جز خاطرهٔ حزن‌انگیز از وجود نازنین خویش اثری باقی نمی‌گذارند.

بنابراین مدیر محترم کتابخانهٔ خیام تصمیم به تنظیم آن لثالی منشور گرفته نخستین بار منظومهٔ روح پروانه را در دسترس ارباب ذوق نهاده و اینک عقد دوم از آن گوهرهای پراکنده را به نظر خوانندگان محترم می‌رساند تا بعدها نیز از گلهای جدیدی که برگلبن فکرت شهریار بشکفد دسته‌ها بسته و مشام جان عشاق ادب را معطر سازد.

محمد حسین خان شهریار جوانی است ۲۷ ساله با صورت و سیرت مطبوع و قیافهٔ محزون که فعلاً کلاس آخر مدرسهٔ طب را تحصیل می‌کند. این اشعار زائیدهٔ روزهای اندوه و گرفتاری اوست و البته روزی که تصدیق دکترا را اخذ و فراغتی در خاطر احساس نماید از درج اندیشهٔ دُرهای یتیمی به بازار معرفت برده و جواهر ثمینی به خریداران دانش عرضه خواهد داشت.

کاین هنوز از نتایج سحر است

باش تا صبح دولتش بدمد

شهریار با ذوق لطیف خویش گلستانی ایجاد نموده است که در هر قدم منظر بهجت‌زای جدیدی در برابر خواننده نمودار و در هر گوشه گلبنی از شور و شمع پدیدار می‌سازد آهسته شما را در زوایای آراستهٔ گلزار خود گردش داده در سایهٔ نونهالان فکر خویش نشانده گلهای معطر و ریاحین جانپروری از شاخسار معرفتش به شما تقدیم داشته نعمات دلپذیری از دقیق‌ترین اسرار عشق و بدیع‌ترین رموز وفاداری در گوشتان زمزمه کرده با هر سرود دلکشش عالمی از عواطف و احساسات و دنیائی از مهر و محبت را نشان داده شما را با شراب گفتار خویش دیوانه و از غم عالم بیگانه می‌سازد ولی هرگاه چشم گشوده بدو بنگرید می‌بینید با عالمی غم سر را به دو دست گرفته اشک می‌ریزد.

## مقدمه علی زهری بر جلد اول دیوان شهریار\*

در این مختصر که به جای مقدمه در آغاز این کتاب گذاشته می‌شود ذکر چند نکته لازم است که گمان می‌بریم برای خواننده بی‌فایده نباشد.

کمتر کسی است که با شعر و ادب الفتی داشته باشد و شهریار را نشناسد و بتواند منکر مقام ممتاز شهریار در شعر فارسی معاصر گردد. شهریار از تعریف و تمجید و تحسین بی‌نیاز است. آثار وی، که قسمتی از آن اینک در دسترس علاقمندان به آن گذاشته می‌شود بهترین و گویاترین معرف او می‌باشد. ولی اینجا، برای کسانی که به خلق و خوی شهریار آشنائی کامل ندارند لازم است گفته شود که شهریار، مانند هر هنرمند واقعی، سخت‌ترین، بی‌رحمترین و بیناترین منقد گفته‌های خویش است. اینکه آثار وی، با وجود تقاضاها و تمناها و پیشنهادهای فریبنده‌ای که مکرر به او نموده‌اند، تاکنون در یک مجموعه کامل به چاپ نرسیده، علتی جز این نداشت که شهریار جهت خود هنوز موقع را برای چاپ و انتشار آنچه که دیوان یک شاعر خوانده می‌شود فرا رسیده نمی‌دانست. (!)

به ما، به چند تن از دوستان و علاقمندان او، هر بار که این موضوع را به میان می‌کشیدیم و پافشاری و اصرار ما، به اصطلاح، به آنجائی می‌رسید که بیش از آن نمی‌شد و ناگزیر به جواب و اقناع ما می‌گردید، می‌گفت «هنوز زود است که من به چاپ دیوان پردازم. اشعاری که گفته‌ام خوب دارد، بد هم دارد. همه اینها محتاج رسیدگی و مرور مجدد است باید آنچه قابل و ناقابل است از یکدیگر تفکیک شود. خیلی شعر می‌گویند

---

\* شهریار ۱. غزلیات، رباعیات، قطعات، صص ج - و.

و خیلی شعر چاپ می‌کنند شاعر و نویسنده‌ای احترام خود را مرعی می‌دارد که برای خواننده‌اش هم احترامی قائل شود... همه چیز را که نمی‌شود چاپ... غیره و غیره...»  
 حالا سالهاست که سعادت آشنائی و دوستی شهریار نصیب من گردیده است. مدتی با هم همکار بودیم. چندی بود که آرزو داشتم آثارش را جمع‌آوری و چاپ کنم.  
 تقریباً شش سال پیش از زمانی که لطفاً حاضر شد برای انتشار «شاهد» مرتباً همکاری نماید، حتی مدتی پیش از آن هم فکر چاپ و انتشار آثار شهریار همواره مدنظر بود. ولی شهریار هر بار که مطلب مطرح می‌گردید از قبول هرگونه تعهدی شانه خالی می‌کرد تا بالاخره وقتی که به علت اصلی استنکاف او واقف شدم موضوع را به نحو دیگر مطرح ساختم: پیشنهاد کردم پس عجالاً منتخبی از آثارش را چاپ کنیم.  
 این کار خالی از اشکال نبود، حتی از چاپ دیوان هم مشکل‌تر بود. چه برای انتخاب جز توسل به خود شاعر چاره‌ای نبود و چنانکه گفتم هیچکس نسبت به خود، از شهریار سختگیرتر نیست.

مرور زمان، اصرار و پافشاری دوستانش، دوستان واقعی و بی‌نظیرش، مخصوصاً آقای لطف‌الله زاهدی که در این موضوع، لزوم چاپ و انتشار کلیه آثار شهریار، با من همعقیده بود بالاخره به حجب و تواضع جبلی استاد هنرمندان [فائق] گردید.  
 بالاخره روزی پس از روزها موفق شدیم به آنجا بیاوریمش که اجازه شروع به کار را به ما بدهد. زاهدی دست به کار شد و از نسخه‌های اشعار که نزد خود شاعر یافت می‌شد و از قطعاتی که خود طی سالها معاشرت و دوستی جمع‌آوری نموده بود رونویسی تهیه کرد. برای تهیه کاغذ دو نفر از دوستان اران آثار شهریار کمک‌هائی نمودند تا اینکه بالاخره نسخه خطی اشعار به دست من رسید. اکنون خوشوقتم که بخش یکم «شهریار» را به خوانندگان ادب دوست آثار شهریار عرضه می‌دارم.

برای اینکه تاحدی نظمی در آنها باشد آنها را به سه بخش تقسیم کردیم.  
 نخست غزلیات، و قسمتی از قطعات و رباعیات که بخش اول «شهریار» را تشکیل می‌دهند. بخش دوم شامل مثنوی‌ها، قصیده‌ها و قطعه‌های متفرقه خواهد بود که هم‌اکنون زیر چاپ است و منتهی (!) تا دو ماه دیگر منتشر خواهد شد. بخش سوم «شهریار» مکتب نام‌گذاری شده و عبارت خواهد بود از آثار جدیدتر و متجددتر شهریار مانند «افسانه شب، هذیان دل» و غیره که در دست تنظیم است و امید می‌رود تا سه ماه پس از انتشار بخش دوم در دسترس علاقمندان قرار گیرد.

به طوری که اشاره شد از انتخاب اشعار چشم پوشیدیم. تصمیم آخرین بر این افتاد

که آنچه از گفته‌های شهریار در دسترس است اعم از اینکه قبلاً در جزوه‌های جداگانه چاپ و انتشار یافته باشد یا نه، بدون هیچگونه نظر انتقادی، و حتی اشعاری که موقعی و به مناسبی سروده شده و شاید ارزش آن به مناسبت موقعیت خاص بوده، همه را بدون استثناء جمع‌آوری و چاپ کنیم. این کار را کردیم.

ضمن کار با چند مسئله روبرو شدیم که آنها را با ملاحظه تمام جوانب، به نحوی که توضیح می‌گردد (!)، حل کردیم:

ابتدا در نظر بود شرح حالی از استاد خودمان در آغاز جلد اول بگذاریم. دوست ما زاهدی که سالهاست همنشین دائمی، دوست همیشگی و شاهد مشفق زندگی شهریار بود، تحریر این قسمت را به عهده گرفت. ولی پس از مدتی کار و مشاوره به این نتیجه رسیدیم که بیان شرح حال شاعر ما ملاً منتهی می‌گردد به شرح وقایع و حوادثی که موجد هر قطعه از آثار وی گردیده است، چه شهریار برخلاف اکثر نظم‌سرایان کمتر شعری سروده است که سببش فقط هوی و حرص به نظم‌سرائی باشد. هر بیت و هر قطعه از آثار شهریار در اثر الزامی به وجود آمده و عکس‌العملی است در مقابل یک واقعه - خواه مطبوع، خواه نامطبوع - زندگی او. به طوری که می‌توان گفت اگر علت و عامل اصلی و شأن نزول هر قطعه و شرح واقعه‌ای که منجر به تحریر هر یک از آثار شاعر ما گردیده است نوشته شود بیوگرافی واقعی او هم در ضمن به رشته تحریر آمده است. اما چون انجام این مقصود در فرصت کمی که در پیش داریم میسر نبود ناچار آن را در چند سطر خلاصه می‌نمائیم:

«سید محمدحسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار فرزند حاج میر آقا خشگنابی که از وکلای درجه اول تبریز و از دانشمندان و اهل ادب بودند در سال ۱۲۸۳ شمسی هجری (!) در تبریز متولد شده است. مسقط‌الرأس اصلی خانواده او قریه خشگناب است. شاعر ایام کودکی را که مصادف با انقلابات تبریز بود در قراء سنگول آباد و قیش قرشاق و خشگناب به سر برد و خاطرات شیرین بسیاری از آن نقاط دارد. تحصیلات خود را با قرائت گلستان و نصاب در مکتب قریه و پیش پدر شروع کرد و در همان اوان با دیوان حافظ که هنوز هم همواره در دسترسش قرار دارد آشنائی پیدا کرد. به طوری که می‌گوید:

«هر چه دارم همه از دولت حافظ دارم»

بعد سیکل اول متوسطه را در مدرسه متحده و فیوضات به پایان رساند و در سال ۱۳۰۰ به تهران آمد و تحصیلات متوسطه را در دارالفنون به پایان رساند (۱۳۰۳) و وارد

مدرسه طب شد و پس از پنج سال تحصیل، کمی قبل از اخذ دیپلم دکترا، مدرسه را ترک گفت و مدتی در تهران بود تا اینکه در سال ۱۳۱۰ وارد خدمت دولت شد و تهران را ترک گفت و به خراسان رفت و تا سال ۱۳۱۴ در آن سامان بود. بعداً به تهران آمده وارد خدمت بانک کشاورزی و پیشه و هنرگردید. در سال ۱۳۱۶ سه سال بعد از فوت پدرش سفری برای دیدار خویشاوندان به تبریز نمود. شهریار تا به حال همسر اختیار نکرده است ولی تکفل عائله سنگینی را به عهده دارد.»

ضمناً هدف اولی را از نظر دور نداشته و امیدواریم انشاءالله در آئیه نزدیک هنگام چاپ دوم «شهریار» این نقص را برطرف سازیم.

موضوع دیگر که ضمن چاپ به آن برخوردیم موضوع نقطه گذاری در متن اشعار بود. استعمال نقطه «.» و دو نقطه «:» و ویرگول «،» و تیره «-» و غیره که اخیراً در زبان فارسی معمول گردیده، و براستی برای روشن ساختن و تسهیل کار خواندن کمک بسزائی است، هنوز در زبان ما برای آن قواعد مخصوصی تدوین نگردیده است. اگر می خواستیم در تمام موارد و همواره پیروی از قواعد السنه عربی بنمائیم به مشکلاتی برمی خوردیم (مثلاً گذاردن نقطه در آخر تقریباً هر بیت، که به کلی بیفایده بود). لذا نقطه و ویرگول را فقط در مواردی مورد استفاده قرار دادیم که نبودن آنها احیاناً ممکن بود برای خواننده تولید ابهامی بنماید و نه در تمام مواقع که مطابق اصول لازم بود.

در این چند سطر که به جای مقدمه آمد از اظهارنظر در ارزش اشعار و از هرگونه خوش آمدگویی و شرح زیبایی کلام گوینده خودداری شد. برای درک زیبایی گلزاری چون «شهریار» راهنما هر قدر هم عالم و واقف به اسرار و زیبایی های مکتوم این دیار باشد برای سیاح صاحب نظر جز مزاحمت و ملال ثمری بار نمی آورد در «شهریار» باید بی خیال و تنها قدم گذاشت. علاوه بر این شهریار احتیاجی به این مبتذلات ندارد، گل آنست که خود ببوید...

تهران — ۲۰ فروردین ۱۳۲۸ علی زهری

## مقدمهٔ علی زهری بر جلد دوم دیوان شهریار\*

قسمت عمده از مثنویها، قصیده‌ها و اشعار متفرقه‌ای که شهریار به مرور ایام سروده است در این جلد «شهریار» جمع است و به دوستان هنر و ادب عرضه می‌گردد. بقیه آثار او به طوری که در مقدمهٔ جلد اول آمد با آخرین اشعارش در جلد سوم، که در دست چاپ است، منتشر خواهد گردید.

استقبالی که از جلد اول «شهریار» شد اسباب دلگرمی بود.

انتقاداتی هم شد که به طور خلاصه به دو تا از آنها پاسخ داده می‌شود و باقی به سکوت برگذار می‌گردد.

نخستین ایراد این بود که غزلیات نامرتب چاپ شده و می‌بایست آنها را مطابق قافیه‌ها ترتیب می‌داد. (!) اگر این را نقص بدانیم فهرستی که به ترتیب مذکور در آخر کتاب گذاشتیم آن را رفع می‌کند. علاوه بر این اگر می‌خواستیم غزلها را قبلاً مرتب کنیم چاپ کتاب باز مدتی به تأخیر می‌افتاد.

انتقاد دوم این بود که چرا اشعار شهریار را گلچین نکرده‌ایم و همهٔ آنها را چاپ کرده‌ایم. این ایراد را پیش‌بینی نموده بودیم. باز تکرار می‌کنیم که آثار یک نویسنده، یک شاعر، یک هنرمند نمی‌شود که همه یکنواخت خوب باشد. آثار شهریار هم از این قاعده کلی مستثنی نیست، در میان آن قطعاتی پیدا می‌شود که از هر حیث عالی و بی‌همتا و قابل مقایسه - چنانچه در این مسائل مقایسه را مجاز بدانیم - [با] بهترین آثار نظمی زبان فارسی است. بدیهی است اشعاری هم هست که کمتر خوب است.

---

\* شهریار ۲. مثنوی‌ها، قصیده‌ها و اشعار متفرقه، صص ۳ - ۴.

مسئله این بود: انتخاب اشعار خوب را به کی واگذار کنیم؟ اگر به شهریار واگذار می‌کردیم، خیلی از اشعارش را که دیگران می‌پسندند و دوست دارند می‌بایست عجلتاً کنار بگذاریم تا دوباره و سه باره آنها را تصحیح کند. دیگران، هر کس می‌خواهد باشد، جز ذوق و تمایلات خود قیاس دیگری نمی‌توانند داشته باشند. آیا بهتر آن نبود که هر چه از اشعار شاعر را [که] توانستیم گرد بیاوریم، چاپ کنیم و خواننده را، خواننده ناشناس را، قاضی نماییم. من شخصاً برای خواننده گمنام خیلی ارزش قائلم چه بالاخره اوست که قضاوتش پایدار می‌ماند.

علاوه بر این، به نظر من، انتخاب اشعار شایسته مقام ادبی شهریار نبود. زیبایی‌های کلام و تفکر و تصور شاعرانه‌اش آنقدر زیاد هست که چند نارسائی - آنهم نسبی - را تحت الشعاع قرار دهد.

ما وظیفه خود دانستیم که کلیه آثار شهریار را جمع‌آوری و چاپ نمائیم تا محفوظ بماند؛ سایر ملاحظات را برای فرصت باقی گذاشتیم.

تهران - ۱۵ شهریور ماه ۱۳۲۸ ع. ز



به قلم دانشمند محترم آقای مهدی روشن ضمیر

## حیدر بابای شهریار\*

ما به خاطر زیبایی است که این بارگران زندگی را به دوش ناتوان می‌کشیم، وگرنه یک خور و خواب که به این همه عذاب نمی‌ارزد.

آنکه مفتون زیبایی است گرد زشتی و نادرستی نمی‌گردد و هر دلی که از ذوق و صفا لبریز شد جایی برای کینه و جفا ندارد.

اما زیبایی ظاهر همچون رؤیای جوانی و بهار زندگانی در گذر است و تنها جمال معنی است که پایدار می‌ماند و به دل بستن می‌ارزد.

ولی افسوس که هر چشمی به دیدن این زیباییها توانا نیست و ما در این سیر و صفا بیشتر مدیون هنرمندان هستیم.

اگر باغبان هنر نبود احساسات لطیف می‌پژمرد، و اگر احساسات لطیف نبود آدمی از بیر و پلنگ مخوف‌تر و خونخوارتر می‌گردید.

آقای شهریار - به نظر من فرقی که بین ما مردم معمولی و شما هنرمندان هست این است که در سینمای زندگی آنچه را که ما می‌بینیم و یا نمی‌بینیم شما می‌توانید بگوئید و شرح بدهید، و آنچه را که ما به یک آن حس می‌کنیم شما آنرا سرمدی و جاودان می‌سازید.

(پیر کورنی) آن شاعر نامدار فرانسوی گاهی که دلبر ستمگرش نیم‌نگاهی را از وی دریغ می‌داشت لب به عتاب می‌گشود که این همه به طنّازی خود مناز، و مرا به دیده تحقیر منگر، شعر من است که جمال ترا لایزال میسازد.

\* حیدر بابایه سلام، از استاد شهریار، بلهجه محلی آذربایجان، اسفند ماه ۱۳۳۲، صص ۲ - ۱۴.

راستی اگر (هوگوها) و (رنسارها) نبودند امروز بعد از صدها سال (ژولی‌ها) و (هلن‌ها) خودنمایی نمی‌کردند، و اگر شهریار نبود کسی حیدربابا را نمی‌شناخت. مثل اینست که با عینک نازک بین شما هنرمندان دنیا را بهتر و روشتر می‌بینیم و همه چیز و همه کس را تحمل‌کردنی و دوست‌داشتنی می‌یابیم.

آری - لیلی را باید از دریچه چشم مجنون نگریت و جمال جهان را با عینک هنرمندان. دیگر از خصایص هنر انتخاب و آرایش است. همه به خاطر داریم که در دوران کودکی چه بسا که بر سر هیچ با همبازیهای خود به جنگ و ستیز برخاسته‌ایم، و چه بسا که مادر و خواهر به هوسهای کودکانه ما وقتی نهاده و دل نازک ما را به درد آورده‌اند، ولی در قطعه خیال‌انگیز حیدربابا اثری از اینهمه خودخواهی نمی‌یابید، هر چه هست ملموس و محبوسست ولو درد و اندوه باشد. علت این امر تنها یک اصل مسلم روانشناسی نیست که چهره دیروز را در آینه امروز طنازتر نشان می‌دهد و به زیبای گذشته رویانی می‌افزاید، بلکه همانطور که گفتیم کار هنرمند برگزیدن و آراستن است و چیزی از روح خود به طبیعت بی‌جان بخشیدن...

به همین جهت یک اثر هنری با اینکه از طبیعت تقلید شده است بیشتر از خود طبیعت مجذوبمان می‌کند. اینجاست که به اصطلاح (اصل) تحت الشعاع (تقلید) قرار می‌گیرد و شعر حیدربابا از کوه حیدربابا دل‌زباتر می‌شود و گرنه یکمشت سنگ و شن که روح ندارد...

من هر وقت فرصتی دست دهد برای رهائی از گِل و لای زندگی به مردم هنری پناه می‌برم و تا شعری از سعدی و مولوی نخوانم دست و دلم به کار نمی‌رود. آری لذت هر چه آسمانی‌تر بهتر...

از اینرو هر وقت شهریار را دیدم کودک‌وار به دامنش آویختم که من از این حیات بی‌روح به ستوه آمده‌ام، لالائی حیدربابا را بگو تا نرم نرمک به خواب روم، و اندک‌اندک غم هستی را از یاد بَرَم. شهریارا - شیداتر و شوریده‌تر از این دل نخواهی یافت. بگو و جانم را بسوز

(از برای تجربت چندی مرا دیوانه کن      گر به از مجنون نباشم باز عاقل کن مرا)

برای کسی که یک عمر با شعر و خیال به سر برده و سرانجام برف پریشان سیر پیری بر سر و رویش نشسته است شوریدن و نالیدن کار آسانی نیست ولی شعر شما به قدری رقت‌انگیز است که تصوّر نمی‌کنم کسی آنرا یکبار بخواند و صدبار نگیرد. با وجود این

تنها رقت و لطافت بیان شما نیست که ما را به گریه وامی‌دارد بلکه در خواندن حیدربابای شما بیشتر به روزگار حسرت‌بار خود اشگ می‌ریزیم: به آن آرزوهای نشدنی، به آن گذشته‌ای که بازآمدنی نیست، به آن دردهائی که در دل نهفته و به کس نگفته‌ایم، به یاران عزیزتر از جان که ما را در نیمه‌راه زندگی تنها گذاشته و گذشته‌اند...

شخصی به (ویکتور هوگو) ایراد گرفت که چرا همیشه از خود می‌گوئی مرد وارسته جهان‌دیده لب‌خندی زد و گفت: «رفیق - وقتی از خود سخن می‌گویم در حقیقت از تو سخن گفته‌ام». کیست که این نکته را از شعر حیدربابا درک نکند؟ کیست که گذشته خود را در آن نبیند؟

به از آن رقت و لطافت! گوئی هر چه زیبایی است شاعر به یکجا گرد آورده و این قطعه شیوا را ساخته است، نسل آینده به او نخواهد کرد که یک شاعر ایرانی فقط یک شعر به لهجه آذربایجانی بگوید آنهم به این رقت و روانی...

شاعری از زبان معشوقه اش گفته است: «مرا به خاطر چهره گلگون و چشمان خماری پرفسون دوست مدار، چه می‌ترسم که روزی دوران اینها به سر آید و آتش تو به سردی گراید. مرا دوست مدار بی آنکه علتش را بدانی...»

من هم نمی‌دانم چرا شعر حیدربابا را این همه دوست می‌دارم. شاید چون به زبان مادری سروده شده است، لطایف و دقایقش را بهتر می‌فهمم. شاید از آنرو به دل می‌نشیند که از دل شوریده برون تراویده است، شاید نمودار دردهای ماست که این قطعه را همچون نگاه شرمگین و آواز حزن شیرین و دلنشین ساخته است...

حیدربابا آیینۀ تمام‌نمای زندگی است: اغلب گریه است و گاهی خنده. اما همان طوری که (مولیر) در بعضی کمدی‌هایش از کنار تراژدی رد شده است، خنده حیدربابا نیز همیشه اشگ آلود است. علت این امر نه برای این است که ما به روزگار گذشته و نعمت از دست رفته با دیده حسرت می‌نگریم بلکه به علت این است که خود شاعر طبعاً و اساساً ملول و محزون است و خواننده این چهره غم‌زده وی را تقریباً همه جا می‌بیند:

زندگانلیق بیر قرانلوق زندان در؛	تمدنون اویدوخ ییلان سوزینه؛
بوردا بیر شیر داردا قالب باغیر	مروتسیز انسانلاری چاغیر؛
دینه منیم شاعر اوغولوم شهریار	بیر عمر در غم اوستنه غم قالار

و شاید همانطور که گفته شد همین قصه‌های پرغصه است که این شعر شهریار را به مذاق ما شرفیهای رنج کشیده دردپرور شیرینتر از شکر کرده است.

گاهی شاعر به یاد گذشته چنان بی تاب می شود که به راستی دل سنگ را آب می کند:

کاش قایدوب بیرده اوشاق اولیدیم  
بیر گل آچوب اوندان صورا سولیدیم  
آی اؤزیسمی او ازدرن گونلریم  
آغاج مینوب آت گزدرن گونلریم

گاهی از ناپایداری روزگار کج رفتار مویه‌ها می کند و مویه‌ها می کند (حیدربابا دنیا یالان دنیادی؟) (بیریلیدیم آیریلغی کیم سالدی) (افلاطوندان بیرقوری آد قالبودور...)  
تعبیرات و تشبیهات و کنایه‌ها و استعاره‌هایی که در این شاهکار ادبی به کار برده شده به قدری لطیف و ظریف است که تاب ترجمه ندارد.

(قوری قوزولار آیین شایین اوتلا سین)

شما هر اندازه مترجم توانا باشید اصطلاح (آیین شایین) را چگونه می توانید به زبان دیگر بیاورید که همان لذت را در شنونده ایجاد بکند؟! همین طور است: آغ بولوت لارکوینک لرین سخاندان، و یا:

ایله بیلین منیم روحیم اوردادر  
کهلیک کیمی باتوب قالبوب قاردادر

تنها همین یک بیت در نظر من یک دیوان بلکه یک جهان ارزش دارد، و گمان نمی کنم گیراتر از این بتوان شعر گفت...

دیگر از مزایای حیدربابا سادگی و روانی آنست که به حد اعجاز رسیده و مثل گفته سعدی سهل و ممتنع شده است. همه می دانیم که شعر برای ابراز احساسات است نه اظهار معلومات و از اینرو بیان هر چه ساده تر بهتر

دفتر صوفی سواد و حرف نیست  
جز دل اسپید همچون برف نیست

راستی چه هنری بالاتر از این که شعر حیدربابا را هم عوام می فهمند و هم خواص می پسندند، و از شنیدن آن هم بچه هفت ساله به شور و طرب در می آید و هم پیر هفتاد ساله.

از حیث سادگی و روانی حیدربابا واقعاً غیر قابل تقلید است و به همین دلیل است که به یک خواندن در خاطرها می ماند.

حیدربابا نه‌نه قیزین گوزلری  
رخشنده‌نین شیرین شیرین شوزلری

تُرکی دیدیم اوخوسونلار اوزلری بیلسونلر که آدام گیدر آد قالار  
یاخشی پیسدن آغزدا بیرداد قالار.

و یا: بالام دورون قویاخ گیداخ اتمزه.

و یا: آتی ییوب باشی آتوب یا تالار.

کسی ولو صد سال در تبریز بماند تصوّر نمی‌کنم ساده‌تر و سلیس‌تر از این بتواند حرف بزند، کجا رسد که شعر بگوید. ایکاش شاعر حیدربابا که دیوانها به زبان فارسی ساخته و پرداخته است، این قطعه را به همان زبان نیز در می‌آورد تا سایر هم‌میهنان ما هم از این لذت سهمی بسزا می‌بردند...

دیگر از مزایای حیدربابا اینکه با ساز (عاشق) سازگار می‌شود. می‌دانید که در هر جا ساززندهای دوره‌گردی وجود دارند که کوبه‌کو و دیار به دیار می‌گردند و در ازای لقمه نانی جان می‌بخشند، در دیار ما اینها را (عاشق) می‌نامند که باهنگ مخصوص ساز می‌زنند و آواز می‌خوانند. شاعر حیدربابا نمی‌داند از روی عمد یا بر سیل تصادف بحری را برای شعر خود انتخاب کرده است که با این آهنگ کاملاً وفق می‌دهد و شاید با توجه به همین موضوع بوده که خود گفته است:

عاشق‌لرین سازلاریندا سوزیم وار

چنانکه از هم اکنون (عاشقهای) بستان‌آباد و قراچمن در قهوه‌خانه‌ها و گذرگاهها اشعار حیدربابا را می‌خوانند و سینه به سینه به یادگار می‌سپارند. چیزی که در حیدربابا فراوان یافت می‌شود مناظر طبیعی و زندگی روستائی است. همان طوری که می‌دانید این قطعه هفتاد بند دارد و هر بند چند تابلوی خیال‌پرور. کسانی که روزگار طفولیت خود را در دهات به سر برده‌اند از تماشای این مناظر لذت فراوان خواهند برد و نگاه حسرتباری به قفا کرده و خواهند گفت:

ای عهد طفولیت من باز تو بازآی ای دوره عیش و طرب و ناز تو بازآی

(شادروان جلیلی)

یک منظره روستائی نمانده که شاعر برای آن تابلوئی نساخته باشد:

بایرام یلی چارداخلاری یخاندا؛

بایدالارین سودی آشوب داشاردی

نوروز گلی قار چچگلی چخاندا

سوری قالخوب دولائیدن آشاردی

کوتاه سخن: اگر بنا بشود که لامارتین را (شاعر دریاچه) و سولی پرودوم را (سازنده گلدان شکسته) و نیما را (سراینده افسانه) و حجازی را (نگارنده باباکوهی) بنامیم به نظر من شهریار را باید (شاعر حیدربابا) نامید.

برای اینکه در داوری شتاب نکرده باشم بار دیگر از لابلای کتابها به سیر و سیاحت پرداختم و هر جا خاطرات کودکی یافتم به دقت خواندم و اکنون به جرئت می‌توانم بگویم که نه (توماس هود) و نه (تئودورد بانویل) و نه (شاتو بریان) و نه (هگو) و نه حتی (لامارتین) چه در کمیت و چه در کیفیت هیچکدام به پای حیدربابا نمی‌رسند و شاعر توانای ایران در این میدان گوی سبقت را از همگان ربوده است.

اگر باور ندارید حساب کمیت آسان است: شاید شاعری را سراغ نداشته باشید که به یاد زادگاه خود اینهمه شعر گفته باشد. اما راجع به کیفیت: من تا جایی که می‌توانستم و فرصت اجازه می‌داد اندکی از زیباییهای آن را نشان دادم. گرچه این کار ضرورتی هم نداشت و هر صاحب‌دلی به یک نگاه حیدربابا چنان مست می‌شود که دامنش از دست می‌رود... اما پژوهش در اینکه شاعر در سرودن این شعر از کدام مکتب ادبی پیروی کرده است به عقیده من رنج بیهوده‌ایست؛ طایر اندیشه شاعری چون شهریار حدّ و سدّ نمی‌شناسد و هر جا دلش خواست بی‌محابا می‌رود همان طوری که روح بی‌بند و بار (موسه) به هیچ قاعده و قانونی گرفتار نبوده است و آنچه دلش گفت بگو گفته است.

همینطور بحث و فحص درباره (فیلولوژی) و (فلکلور) را به اهل قال می‌گذارم و خود به ذوق و حال می‌پردازم و می‌گویم: صاحب‌دلی که هم منصف باشد و هم مطلع و بخواید خاطرات کودکی گویندگان شرق و غرب را به یک جا گرد آورد بیگمان حیدربابا را قدر خواهد شناخت و بر صدر خواهد نشاند.

ممکن است به مرور زمان کوه حیدربابا با خاک یکسان شود و از دیده‌ها نماند، ولی تا دلی از مردم حساس آذربایجان در تنگنای سینه می‌تپد شعر شهریار پایدار خواهد بود و این ذخیره ملی را همچون ورق زر دست به دست خواهند برد و نسل به نسل به یادگار خواهند داشت.

بعد از این صاحب‌نظران و دل‌دادگانی که از جاده قراچمن عبور خواهند کرد، در آن دوردور به نقطه‌ای اشاره کرده و خواهند گفت آنجا راه خشگناب است، آنجا کوه حیدربابا و زادگاه شهریار است، آن وادی لیلی است و مجنون...

باری این اثر به ظاهر کوچک که امروز به دست شما می‌رسد حاصل زحمت چهار هنرمند بزرگ یعنی یک شاعر و یک نقاش و یک خطاط و یک گراورساز است که همگی از تبریز شورانگیز ما برخاسته و این دسته گل را آراسته‌اند.

## مقدمه بر جلد اول «حیدربابایه سلام»\*

آنان که سخن شیرین فارسی را نیک می‌شناسند، شهریار را (نظامی و سعدی و حافظ) امروز می‌دانند و گل سرسبد ادبیات می‌خوانند می‌گویند: «شهریار شاعر بزرگ و افسونکاری است - شهریار از اساتید بزرگ شعر است - شهریار بزرگترین و هنرمندترین شاعر معاصر ایران و یگانه شاعر واقعی حسّاس است - شهریار نه تنها افتخار ایران بلکه افتخار شرق است...»<sup>۱</sup>

اما نگارنده در شخصیت شهریار وارد بحث نمی‌شود و به ذکر موضوع و معرفی سبک ادبی قطعۀ شیوای (حیدربابا) می‌پردازد.

در این شعر زیبا شهریار خاطرات شیرین ایّام کودکی را که غالباً در دامن پرشکوه کوه (حیدربابا) گذرانیده است تجدید می‌کند و به بیان افسانه‌ها و ترانه‌ها، امثال و اشعار، تعارفات و متلک‌ها، مراسم جشن و عزا، عقاید تاریخی و مذهبی، خرید و فروش، هنر کشاورزی، خوراک و پوشاک، خانه و زندگی روستائی می‌پردازد. مناظر دلربای آبهای روان، کوه‌های پربرف، نخستین گل‌های بهاری، باغ‌های میوه، مزارع غلات، گل‌های گاو و گوسفند، طلوع فجر و غروب آفتاب را با همه زیبایی‌هایی که دارند نشان می‌دهد. وارستگی و همّت، جوانمردی و حمیت، پاکدامنی و عفت را می‌ستاید. از جنایات روزافزونی که مولود تمدن غرب است مانند ژان ژاک روسو می‌نالند و تا جایی پیش می‌رود که می‌خواهد مانند شاعر و فیلسوف شهیر عرب ابوالعلاء معری بگوید: «هَذَا

\* حیدربابایه سلام، از استاد شهریار، به لهجۀ محلی آذربایجان، اسفند ۱۳۳۲، صص ۱۵ - ۲۰.  
۱ - شماره سوم، دوره سوم، گل‌های رنگارنگ.



جناه اَبی عَلَیِّ وَ مَا جَنِّیْتُ عَلَیْ اَحَدٍ.» ولی نظر بلند و روح وارسته وی اجازه نمی‌دهد حق را زیر پا بگذارد و مغلوب احساسات شود. توالد و تناسل توأم با تربیت نیک را ضرور می‌شمارد و مایه عزت و اعتلا می‌داند. سربلندی میهن و نیکبختی هم‌میهمان عزیز را آرزو می‌کند. به معلّم خود درود می‌فرستد. به یاد سعادت گم کرده اشگ می‌ریزد و حسرت می‌خورد و از کوه باشکوه (حیدریابا) می‌خواهد به کسانی که از دامن با صفای آن می‌گذرند بگوید: «شهریار فرزند شاعر من، عمری است که غم را روی غم می‌گذارد.»

لطف و زیبایی این قطعه به معانی بکر و بلند آن منحصر نمی‌شود. مهارت انتخاب کلمات و حسن تلفیق عبارات آن مایه تحسین و اعجاب انسان قرار می‌گیرد. از اصطلاحات مبتذل و انقیاد بی‌معنی و تقلید کورکورانه شعر کلاسیک اثری در آن دیده نمی‌شود و از استعارات و کنایات نامأنوس و تصرفات نامطبوع لفظی مکتب سمبولیسم نمونه‌ای به چشم بر نمی‌خورد و اگر کلمه‌ای از آن برداشته شود علاوه بر اینکه وزن هجائی شعر به هم می‌خورد خواننده نیز از درک معنای لطیفی محروم می‌گردد. بیانی ساده و روان دارد. از شنیدن آن یک فرد عامی به همان اندازه لذت می‌برد که یک شاعر و نویسنده حسّاس و نکته‌سنج می‌تواند محظوظ گردد. در تنظیم آن شیوه بدیع و تازه‌ای به کار رفته. از فساد سبک دادائیسیم احتراز شده. جنبه مثبت و معقول فوتوریسم و سوررئالیسم رعایت گردیده. با وجود نوجوئی باز رنج‌ها و نیکی‌های گذشتگان مورد تجلیل قرار گرفته. عقل و شعور در انتخاب و ادراک حقایق بر خواب و خیال ترجیح یافته و نکات دقیق حیات با لذات و آلامی که در بر دارند در قالب زیبای شعر سیلابیک ریخته شده است و در این کار به حدی استادی به خرج رفته که خواننده در اولین بار با ملاحظه تجسم حقایق و واقعیات آن را نمونه کامل سبک رئالیسم و با مشاهده بیان ماهرانه عواطف و احساسات مثل عالی شعر رمانتیک تصوّر می‌نماید. ولی به عقیده نگارنده این خود تصویری بیش نیست شهریار تحت تأثیر هیچ مکتبی واقع نشده و این معانی نغز و بکر و سبک شیوا و دلنشین تنها زائیده ذوق سلیم و طبع توانای خود اوست و به قول مرحوم واقف:

خومار خومار باخماق گوژ قایداسیدر  
 لاله تک قیزارماق اوز قایداسیدر  
 پریشانلیق زلفین ئوز قایداسیدر  
 نه باد صبادن نه شانہ دن دور

شاید اطناب سخن موجب ملال خواننده عزیز گردد اما از بیان این مطلب ناگزیر است که: قطعه شیرین (حیدربابا) بیشتر از این لحاظ شایان اهمیت است که با زیبایی و تنوعی که دارد دور محور ایمان به مبدأ و توجه به مبانی عالیۀ اخلاق می‌چرخد.

تبریز ۱۳۳۲/۹/۲۷ عبدالعلی کارنگ

## گفتاری به قلم زاهدی دوست شهريار\*

موقعی که جلد سوم دیوان شهريار چاپ و منتشر شد وعده کرده بودیم جلد چهارم را که حاوی افسانه شب و مانده‌ها و آخرین اشعار استاد می‌باشد چاپ و منتشر کنیم. جای خوشوقتی است که وعده ما جامه عمل به خود پوشید و جلد چهارم به وضعی که ملاحظه می‌فرمائید در دسترس ادب‌دوستان گذارده می‌شود. در مقدمه تنظیم شده جلد سوم به قلم استاد شهريار وعده داده شده بود که بحث روی سبکها و مکتبهای شعر فارسی به جلد چهارم موکول شود. مسرور هستیم که آن مقدمه با انتشار مقاله علمی و فاضلانه استاد در این جلد تکمیل می‌شود. با انتشار این جلد تقریباً تمام اشعار شهريار در چند جلد به شرح زیر چاپ و منتشر شده است:

جلد اول - مشتمل بر غزلیات. قطعات و رباعیات.

جلد دوم - مشتمل بر قصائد. مثنوی‌ها و متفرقه.

جلد سوم - مشتمل بر مکتب شهريار و ترجمه حیدریابا (که اصل آن کتاب جداگانه‌ایست از شهريار به زبان ترکی).

جلد چهارم - مشتمل بر افسانه شب و باقیمانده اشعار.

با این ترتیب می‌توان گفت که خوانندگان عزیز با داشتن این چهار جلد تقریباً کلیات اشعار و آثار شهريار را دارند.

در موقع چاپ و انتشار هر سه جلد دیوان شهريار به نگارنده تکلیف می‌شد که به

---

\* شهريار ۴. افسانه شب و سایر آثار، صص ۱۶۹ - ۱۸۰

عنوان مقدمه، شرح حال و بیوگرافی استاد شهریار را بنویسم و حق هم همین است. اگر قرار باشد بیوگرافی شهریار نوشته شود یا باید خود استاد بنویسد و یا من که بیش از سی سال است با او مانوس و مألوف هستم به این کار اقدام نمایم. ولی چون در آن دیوان کلیه آثار شهریار چاپ و منتشر نمی‌شد برای این کار همیشه وقت بود و ممکن بود پیش از انتشار کلیه آثار او تعریف و توصیف من حمل بر رفیق‌بازی و رفیق‌داری بشود. به علاوه افسانه‌هایی که از شرح حال شهریار در افواه مردم منتشر و مشهور است و حقیقت هم همانها است به قدری زیبا و به (هذیان دل) خود شهریار شبیه و قرین است که حیف می‌آمد در این مورد چیزی بنویسم و با تطبیق آن لطائف خیالی نامحدود با حقایق تلخ محدود زندگانی ذوق شهریارپسندان را ضایع کنم.

اما در این موقع که به یاری خداوند و همت دوست ارجمند و ارزنده ما حضرت آقای محمدعلی ترقی مدیر کتابخانه خيام و کمک فرزند برومند ایشان آقای بیژن ترقی تقریباً کلیه آثار شهریار چاپ و منتشر می‌شود عیبی ندارد که من هم بنا به وظیفه، بعضی از مشاهدات و مسموعات خود را در زندگی با استاد شهریار به منظور آشنائی بیشتر خوانندگان عزیز بیان کنم.

در حدود سال ۱۳۰۱ شمسی بود که شهریار بابرادم آقای پروفیسور اسدالله‌زهدی در مدرسه دارالفنون همکلاس بود در آن زمان نگارنده کم‌وبیش ذوق شعر و شاعری داشتم. برادرم چون شهریار را شاعر مقتدری یافت مرا به او معرفی کرد و در همان ملاقات اول هر دو درک کردیم که فیما بین اندیشه و روحیه ما قرابتی دقیق و عمیق موجود است و همان یک رنگی خاطر موجب شد که انسی و الفتی ناگسستنی بین ما ایجاد شود و چون من احساسات و ذوق و خواسته‌های خود را در اشعار شهریار مشاهده کردم و از طرفی او را در حفظ آثار خود لابلالی یافتم صلاح در آن دیدم به جای تصنیف شعر در حفظ آثار و اشعار شهریار همت کنم و این کار را به نحوی که مقدورم بود انجام دادم.

سابقاً شهریار زیاد شعر می‌گفت. هر کجا که می‌رفت و یا مهمان بود شعری وصف حال می‌گفت و همانجا می‌گذاشت و بیشتر اوقات آن اشعار از بین می‌رفت و در خانه‌اش هم که اغلب برای خاطر دل خودش شعر می‌گفت اشعار را در روی قوطی سیگار یا یادداشتی باطله می‌نوشت و آن نوشته‌ها جزو خاک و خاشاک جلوی جاروب می‌رفت و من مجبور بودم که آثار و اشعار شهریار را از اینگونه نقاط جمع‌آوری کرده در کتابچه‌ئی بنویسم و برای آنکه در اثر مفقود شدن کتابچه که مکرر هم اتفاق افتاد اشعار از بین نرود ناچار بودم در چند جزوه علیحده نوشته و نگاهداری نمایم.

شهریار معترف است که اگر مجاهدت من نبود خودش رغبتی به حفظ آثار و اشعارش نداشت بنابراین اگر از مطالعه این آثار حظی و فرحی دست دهد مرا هم باید به خیر یاد کنند.

زندگی و سرگذشت شهریار همیشه توأم با علاقه و عشق بوده است. اگر غیر از این بود این اشعار هم نمی‌بود. شهریار چون قلبی بی‌اندازه حساس دارد به یک محبت کوچک یا جزئی خوبی و زیبایی چنان فریفته می‌شود و حق‌شناسی می‌کند که حد و اندازه ندارد و به همان نسبت هم از کوچکترین بی‌مهری و ناشایستگی دلتنگ می‌شود. روی همین اصل عشقهای تند او که گاهی تا میزان جنون او را می‌کشاند زیاد نمی‌پاید و به حرمان و هجران مبدل شده خاطرۀ اندوهناکی برای او باقی می‌گذارد.

شهریار در هذیان دل که در جلد سوم چاپ شده شرح حال خودش را در این بند شعر خلاصه کرده است:

افسانۀ عمرم آورد خواب	عمری که نبود خواب دیدم
در سیل گذشت روزگاران	امواج به پیچ و تاب دیدم
از عشق و جوانیم چه پرسی	من دسته‌گلی بر آب دیدم

دل بدرقه با نگاه حسرت

اصولاً شرح حال و خاطرات زندگی شهریار در خلال اشعارش خوانده می‌شود و هر نوع تفسیر و تعبیری که در آن اشعار بشود به افسانۀ زندگی او نزدیک است و حیف است که آن خاطرات از پرده‌رؤیا و افسانه خارج شود.

گو اینکه اگر شأن نزول و علت پیدایش هر یک از اشعار شهریار نوشته شود در نظر خیلی از مردم ارزش هر قطعه شاید ده برابر بالا برود ولی با وجود این دلالت شعر را نباید محدود کرد.

شهریار یک عشق اولی آتشین دارد که خود آن را عشق مجاز نامیده. در این کوره است که شهریار گداخته و تصفیه می‌شود. غالب غزلهای سوزناک او که به ذائقۀ عموم خوش آیند است یادگار این دوره است. این عشق مجاز است که در قصیدۀ (زفاف شاعر) که شب عروسی معشوقه هم هست با یک قوس صعودی اوج گرفته به عشق عرفانی و الهی تبدیل می‌شود ولی به قول خودش مدتی این عشق مجاز به حال سكرات بوده و حسن طبیعت هم مدتها به همان صورت اولی برای او تجلی کرده و شهریار هم با زبان اولی با او صحبت کرده است.

بعد از عشق اولی شهریار با همان دل سوخته و دم آتشین با تمام مظاهر طبیعت عشق می‌ورزیده و می‌توان گفت که درین مراحل مثل مولانا که شمس تبریزی و صلاح‌الدین و حسام‌الدین را مظهر حسن ازل قرار داده با دوستان با ذوق و هنرمند خود نرد عشق می‌بازد. بیشتر همین دوستان هستند که مخاطب شعر و انگیزه احساسات او واقع می‌شوند - از دوستان شهریار می‌توان، مرحوم شهیار، مرحوم استاد صبا، استاد نیما، فیروز کوهی، تفضلی، سایه و نگارنده و چند نفر دیگر را اسم برد.

شرح عشق طولانی و آتشین شهریار در غزلهای ماه سفر کرده. توشه سفر. پروانه در آتش. غوغای غروب و بوی پیراهن که در جلد اول چاپ شده مشروح است و زمان سختی آن عشق در قصیده پرتو پاینده مندرج در جلد دوم بیان شده است و غزلهای یار قدیم. خمار شباب. ناله ناکامی. شاهد پنداری. شکرین پسته خاموش. تو بمان و دگران و ناله نو میدی که در جلد اول است و غروب نیشابور که در جلد سوم است حالات شاعر را در جریان مختلف آن عشق حکایت می‌کند و غزلهای یا اشعار دیگری شهریار در چهار جلد دیوان خود از خاطرات آن عشق دارد از قبیل حالا چرا - دستم به دامانت و غیره که مطالعه آنها به خوانندگان عزیز نشاط می‌دهد.

عشقهای عارفانه شهریار را می‌توان در خلال غزلهای انتظار، جمع و تفریق، وحشی شکار، یوسف گمگشته، مسافر همدان، جراح عشق، ساز صبا و نای شبان مندرج در جلد اول و اشک مریم - دو مرغ بهشتی مندرج در جلد سوم و غزلهای ملال محبت، نسخه جادو، شاعر افسانه مندرج در جلد چهارم و خیلی آثار دیگر مشاهده کرد.

برای آنکه سینمای عشقی شهریار را تماشا کنید کافی است که فیلم‌های عشقی او را که از دل پاک او تراوش کرده در صفحات دیوان بیابید و جلوی نور دقیق چشم و روشنی دل بگذارید هر چه ملاحظه کردید همان است که شهریار می‌خواسته است. زبان شعر شهریار خیلی ساده است.

محرومیّت و ناکامیهای شهریار در غزلهای گوهر فروش، ناکامیها، جرس کاروان و ناله روح مندرج در جلد اول و مثنوی شعر و حکمت جلد دوم و زفاف شاعر و سرنوشت عشق در جلد سوم به زبان شهریار بیان شده است و محتاج به بیان من نیست.

خیلی از خاطرات تلخ و شیرین شهریار از کودکی تا امروز در هذیان دل، حیدربابا و مومیائی مندرج در جلد سوم و افسانه شب که در همین جلد چاپ شده است به نظر می‌رسد و با مطالعه آنها خاطرات مزبور مشاهده می‌شود.

شهریار روشن‌بین است و از اول زندگی به وسیله رؤیا هدایت می‌شده است.

دو خواب او که در بچگی و اوایل جوانی دیده معروف است و دیگران هم نوشته‌اند. اولی خوابی است که در سیزده سالگی موقعی که با قافله از تبریز به سوی تهران حرکت کرده بود در اولین منزل بین راه (قریه باسمنج) دیده است و شرح آن این است که شهریار در خواب می‌بیند که بر روی قله کوهها طبل بزرگی را می‌کوبد و صدای آن طبل در اطراف و جوانب می‌پیچد و به قدری صدای آن رعدآسا است که خودش نیز وحشت می‌کند. این خواب شهریار را می‌توان به شهرتی که پیدا کرده و بعدها هم بیشتر خواهد شد تعبیر کرد.

خواب دوم را شهریار در ۱۹ سالگی می‌بیند و آن زمانی است که عشق اولی شهریار دوران آخری خود را طی می‌کند و شرح خواب مجملاً آن است که شهریار مشاهده می‌کند در استخر بهجت آباد (قریه‌ئی واقع در شمال تهران که سابقاً آباد و با صفا و محل گردش اهالی تهران بود و حالیه جزو شهر شده است) با معشوقه خود مشغول شنا است و غفلتاً معشوقه را می‌بیند که به زیر آب می‌رود و شهریار هم به دنبال او به زیر آب رفته هر چه جستجو می‌کند اثری از معشوقه نمی‌یابد و در قعر استخر، سنگی به دست شهریار می‌افتد که چون روی آب می‌آید ملاحظه می‌کند که آن سنگ گوهر درخشانی است که دنیا را چون آفتاب روشن می‌کند و می‌شنود که از اطراف می‌گویند گوهر شبجراغ را یافته است. این خواب شهریار هم بدینگونه تعبیر شد که معشوقه در مدت نزدیکی از کف شهریار رفت و در منظومه (زفاف شاعر) مندرج در جلد سوم شرح آن به زبان شهریار به شعر گفته شده است و در همان بهجت آباد تحول عارفانه‌ئی برای شهریار دست می‌دهد که گوهر عشق و عرفان معنوی را در نتیجه آن تحول می‌یابد.

شعر خواندن شهریار طرز مخصوصی دارد - در موقع خواندن اشعار قیافه و ژست و آهنگ صدا همراه موضوعات تغییر می‌کند و در مواقع حساس شعرى بغض‌گلوئی او را گرفته و چشمانش پر از اشک می‌شود و شنونده را کاملاً متقلب می‌کند.

شهریار رقت قلب عجیبی دارد. نسبت به دوستان معاشرش به مختصر لغزشی متأثر و عصبانی می‌شود ولی از بزرگترین خطاها چشم‌پوشی و گذشت می‌کند. حتی اشخاصی را که دشمن خود بدانند از انحراف آنها متأثر است و برای آنها طلب هدایت می‌کند. در قلب شهریار نسبت به هیچکس کینه پیدا نمی‌شود. چه اشخاصی که نسبت به شهریار حسادت می‌کردند و او آنها را به حد اعلا دوست می‌داشت.

شهریار بسیار کریم و بخشنده است و اغلب چیزهای لازم خود را به دیگران می‌بخشد.

شهریار مدتی است معاشرتهای خود را محدود کرده است و تنها با اشخاصی معاشرت می‌کند که جنبه هنر و علم و معنویت و ایمان آنها برای او مشخص شده باشد. شهریار بعضی اوقات چنان در افکار خود غرق می‌شود که حتی خوردن نهار و شام هم یادش می‌رود - اغلب شده که سینی نهار او را که دم در اطاق گذارده‌اند تا ساعتها از شب گذشته مانده و به مصرف شام شهریار رسیده است.

قابلمه نهار یا شام شهریار هم برکت دارد به طوری که گاهی اوقات شهریار با همان قابلمه که برای یک نفر تهیه شده است چند نفر را مهمان و سیر می‌کند. شهریار در موقعی که شعر می‌گوید به قدری در تخیل و اندیشه آن حالت فرو می‌رود که از موقعیت و جا و حال خود بی‌خبر می‌شود.

شرح زیر نمونه یکی از آن حالات است که نگارنده مشاهده کرده است: هنگامی که شهریار با هیچکس معاشرت نمی‌کرد و در راه روی آشنا و بیگانه بسته و در اطاقش تنها به تخیلات شاعرانه خود سرگرم بود روزی سرزده بر او وارد شدم دیدم چشمها را بسته و دستها را روی سر گذارده و با حالی آشفته مرتباً به حضرت علی علیه‌السلام متوسل می‌شود او را تکانی دادم و پرسیدم این چه حال است که داری - شهریار نفسی عمیق کشیده با اظهار قدردانی گفت مرا از غرق شدن و خفگی نجات دادی. گفتم مگر دیوانه شده‌ای، انسان که در توی اطاق خشک و بی‌آب غرق و خفه نمی‌شود - شهریار کاغذی را از جلوی خود برداشته به دست من داد دیدم اشعاری سروده است که در همین جلد جزو افسانه شب به نام سنفونی دریا ملاحظه می‌کنید. آری شهریار اینگونه در موقع سرودن اشعارش تحت تأثیر خیال خود واقع می‌شود که همان حالت را بدون کم و کاست به رأی‌العین مشاهده می‌کند. دریا را آنگونه در خیالش مجسم می‌کند که خود را در گرداب و غرقاب آن دچار می‌بیند و برای نجات از غرق به مقدسات مذهبی متوسل می‌شود.

شهریار جز به الهام شعر نمی‌گوید - اغلب اتفاق می‌افتد که مدتها می‌گذرد هر چه سعی می‌کند حتی یک بیت شعر هم نمی‌تواند بگوید ولی اتفاق افتاده که در یک شب که موهبت الهی به او روی آورده اثر زیبا و مفصلی ساخته است.

همین شاهکار تخت جمشید که یکی از بزرگترین آثار شهریار و در این جلد به نظر خوانندگان عزیز می‌رسد با اینکه در حدود چهارصد بیت شعر است در دو سه جلسه ساخته و پرداخته شده است.

شهریار دارای توکلی غیرقابل وصف است و این حالت را من در او از بدو آشنائی



دیده‌ام - در آن موقع که به علت بحرانهای عشقی از درس و مدرسه (کلاس آخر طب) هم صرف نظر کرده و خرج تحصیلی او به علت نارضایتی از طرف پدرش قطع شده بود. گاه می‌شد که شهریار سخت در مضیقه قرار می‌گرفت. به من می‌گفت که امروز باید خرج ما برسد و راهی را قبلاً تعیین می‌کرد در آن راه می‌رفتیم به انتهای آن نرسیده وجه خرج چند روزه شاعر با مراجعه یک یا دو ارباب رجوع می‌رسید. با آنکه سالها است از آن ایام می‌گذرد هنوز من در حیرت آن پیش آمدها هستم. قابل توجه آن بود که ارباب رجوع برای کارهای مختلف به شهریار مراجعه می‌کردند که گاهی به هنر و حرفه او هیچ ارتباطی نداشت شخصی مراجعه می‌کرد و برای سنگ قبر پدرش شعری می‌خواست یا دیگری مراجعه می‌کرد و برای امر طبی و عیادت مریض از شهریار استمداد می‌جست از اینها مهمتر مراجعه اشخاص برای گرفتن دعا بود.

خداشناسی و معرفت شهریار به خدا و دین در غزلهای جلوه جانانه - مناجات - درس محبت - ابدیت - بال همت و عشق و در کوی حیرت در جلد اول و قصیده توحید در جلد دوم و راز و نیاز [در] جلد سوم و شب و علی در جلد چهارم مندرج است. اخیراً شهریار جز در موضوعات اخلاقی و عرفانی و مذهبی تقریباً شعری نمی‌سازد آن هم سبک روشن سعدیست نه سمبولیک حافظ و چون اینگونه آثار با تصنیفات سابق او به کلی فرق دارد انتشار آنها به وقت و فرصت بهتر و مناسب‌تری موکول می‌شود. برای نمونه یک غزل و یک قطعه در زیر درج می‌شود:

### کاروان کربلا

شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین (ع)

روی دل با کاروان کربلا دارد حسین (ع)

از حریم کعبه جدش به اشگی شست دست

مروه پشت سر نهاد اما صفا دارد حسین (ع)

می‌برد در کربلا هفتاد و دو ذبح عظیم

بیش از اینها حرمت کوی منا دارد حسین (ع)

پیش رو راه دیار نیستی کافیش نیست

اشگ و آه عالمی هم در قفا دارد حسین (ع)

بسکه محملها رود منزل به منزل با شتاب

کس نمی‌داند عروسی یا عزا دارد حسین (ع)

- رخت و دیباج حرم چون گل به تاراجش برند  
تا به جائی که کفن از بوریا دارد حسین (ع)  
بردن اهل حرم دستور بود و سرّ غیب  
ورنه این بی‌حرمتیها کی روا دارد حسین (ع)  
سروران، پروانگان شمع رخسارش ولی  
چون سحر روشن که سر از تن جدا دارد حسین (ع)  
سَر به راه دل نهاده، راه پیمای عراق  
می‌نماید خود که عهده با خدا دارد حسین (ع)  
او وفای عهد را با سر کند سودا ولی  
خون به دل از کوفیان بی‌وفا دارد حسین (ع)  
دشمنانش بی‌امان و دوستانش بی‌وفا  
با کدامین سر کند، مشکل دو تا دارد حسین (ع)  
سیرت آل علی (ع) با سرنوشت کربلاست  
هر زمان از ما، یکی صورت نما دارد حسین (ع)  
آب خود با دشمنان تشنه، قسمت می‌کند  
عزت و آزادگی بین تا کجا دارد حسین (ع)  
دشمنش هم آب می‌بندد به روی اهل بیت  
داوری بین با چه قومی بی‌حیا دارد حسین (ع)  
بعد از اینش صحنه‌ها و پرده‌ها اشگست و خون  
دل تماشاکن چه رنگین پرده‌ها دارد حسین (ع)  
ساز عشق است و به دل هر زخم پیکان زخمه‌ئی  
گوش کن عالم پر از شور و نوا دارد حسین (ع)  
دست آخر کز همه بیگانه شد دیدم هنوز  
با دم خنجر نگاهی آشنا دارد حسین (ع)  
شمر گوید گوش کردم تا چه خواهد از خدا  
جای نفرین هم به لب دیدم دعا دارد حسین (ع)  
اشگ خونین گو بیا بنشین به چشم شهریار  
کاندرین گوشه عزائی بی‌ریا دارد حسین (ع)

## قطعه:

## تقسیم عمر

چه عمری که نیمی از این شصت سال	به شب درگذشت و به خواب و خیال
ز نیم دیگر باز یک نیمه رفت	به بازی و طفلی و غنچ و دلال
وزین مانده نیمی که نامش شباب	تلاش معاش است و وزر و وبال
دگر نیمه فردا چو پیری رسید	همه نوبت نکبت و نق و نال
مجال تأمل کرا بود عمر	همانست و باقی خیال محال

شهریار این ایام اغلب در تهجد و طاعت است به شب خیلی علاقه مند است و میزان این علاقه در مثنوی مفصل افسانه شب او مشخص می باشد - شبها اغلب بیدار است و به راز و نیاز با خداوند و قرائت قرآن و ادای نماز مشغول است.

علاقه به آب و خاک و وطن را شهریار در غزل عید خون مندرج در جلد اول و قصائد مهمان شهرپور و آذربایجان مندرج در جلد دوم و شیون شهرپور مندرج در جلد سوم و بالاخره مثنوی تخت جمشید به زبان شعر بیان کرده است. البته با مطالعه این آثار به میزان وطن پرستی و ایمان عمیقی که شهریار به آب و خاک ایران و آرزوی ترقی و تعالی آن دارد پی برده می شود.

شهریار چندین بار از مرگ حتمی نجات یافته است. یک بار مربوط به زمانی است که قرار بوده است سلسله قاجاریه منقرض شود شهریار در آن وقت جوانی ۱۷ ساله و معمم بوده است و آن وضع را به صلاح مملکت تشخیص داده با عده ئی در بازار مشغول متینگ دادن و سخترانی می شود غافل از اینکه بازاری ها در آن موقع با این تغییر مخالف بودند و عده ئی را اجیر کرده بر علیه متینگ دهندگان وارد معرکه می کنند اتفاقاً عده طرفدار بازاری ها زیاد و به قصد کشت شهریار و یارانش را می زنند در همان حال شهریار می بیند که کسی او را از میان جمعیت مثل گنجشگی برداشته و در امامزاده زید رها کرده می گوید سید این کارها به توجه مربوط است برو دنبال کار خودت. شهریار که خود را از جنجال خلاص می یابد به پشت بام بازار می رود و از حلقه های طاق بازار مشاهده می کند که رفقای هم مسلک و همکاران متینگ دهنده اش در زیر چوب و چماق و چاقوی مخالفین در شرف از بین رفتن هستند. به طوری که بعدها برای شهریار معلوم شد تنها از آن جمع او بوده که جان به سلامت در برده است. شهریار در مراحل و دفعات دیگر هم از مخاطرات و مرگها نجات یافته که بیان آن موجب تطویل کلام می شود.

شهریار در مقابل محبت‌ها و نیکی‌ها بی‌اندازه حق‌شناس است. اشعاری را که شهریار به یاد نگارنده سروده بیشتر به منظور بیان همین احساسات است. غزل‌های لطف آله و لطف آله و لطف امیر در جلد اول. عروسی لطف آله و قطعۀ سه برادر در جلد دوم و زکوة زندگی در جلد چهارم این حالت و صفت را با لطف و ظرافت مخصوص نشان داده است.

تلخ‌ترین خاطره‌ئی که از شهریار یاد دارم مرگ مادرش است که در روز ۳۱ تیر ماه ۱۳۳۱ اتفاق افتاد. همان روز در اداره به اینجانب مراجعه کرد و با تأثر فوق‌العاده خبر شوم را اطلاع داد. به اتفاق به بیمارستان هزار تختخوابی مراجعه کرده نعش مادرش را تحویل گرفته به قم برده به خاک سپردیم.

حالتی که از آن مرگ به شهریار دست داده در منظومۀ ای وای مادرم که در جلد سوم چاپ شده نشان داده می‌شود. تا آنجا که می‌گوید:

می‌آمدیم و کله من گیج و منگ بود  
انگار جیوه در دل من آب می‌کنند  
پیچیده صحنه‌های زمین و زمان بهم  
خاموش و خوفناک همه می‌گریختند  
می‌گشت آسمان که بگوید به مغز من  
دنیا به پیش چشم گنهکار من سیاه  
یک ناله ضعیف هم از پی دوان دوان  
می‌آمد و به گوش من آهسته می‌خلید:  
تنها شدی پسر!

شیرین‌ترین خاطره برای شهریار این روزها دست می‌دهد و آن وقتی است که با دختر سه ساله‌اش شهرزاد مشغول و سرگرم است.

شهریار در مقابل بچه کوچک مخصوصاً که زیبا و خوش‌بین باشد بی‌اندازه حساس است خوشبختانه شهرزادش این روزها همان حالت را دارد و برای شهریار ۵۱ ساله نعمت غیر مترقبه‌ایست. موقعی که شهرزاد با لهجۀ آذربایجانی شعر و تصنیف می‌خواند شهریار نمی‌تواند کثرت خوشحالی و شادی خود را مخفی بدارد.

شهریار نامش سید محمدحسین بهجت تبریزی است. در اوایل شاعری (بهجت) تخلص می‌کرد و بعداً دوبار با فال حافظ تخلص خواست که دو بیت زیر شاهد از دیوان

حافظ آمد و خواجه تخلص او را (شهریار) تعیین کرد:

«که چرخ این سکه دولت به نام شهریاران زد»

\*

«روم به شهر خود و شهریار خود باشم»

و شاعر ما بهجت را به شهریار تبدیل کرد و به همان نام هم معروف شد - تاریخ تولدش ۱۲۸۵ شمسی و نام پدرش حاجی میر آقا خشنگنابی است که از سادات خشنگناب (قریه‌ئی نزدیک قره چمن) و از وکلای مبرز دادگستری تبریز و مردی فاضل و خوش‌محاوره و از خوشنویسان دوره خود و با ایمان و کریم‌الطبع بوده است در سال ۱۳۱۳ مرحوم و در قم مدفون شد.

شهریار تحصیلات خود را در مدرسه متحده و فیوضات و متوسطه تبریز و دارالفنون تهران خوانده (!) و تا کلاس آخر مدرسه طب تحصیل کرده است و در چند مریضخانه هم مدارج اکسترنی و انترنی را گذرانده است ولی در سال آخر به علل عشقی و ناراحتی خیال و پیش‌آمدهای دیگر از ادامه تحصیل محروم شده است و با مجاهدتهائی که بعداً توسط دوستانش به منظور تعقیب و تکمیل این یک سال تحصیل شد معهداً شهریار رغبتی نشان نداد و ناچار شد که وارد خدمت دولتی بشود. چند سالی در اداره ثبت اسناد نیشابور و مشهد خدمت کرد و در سال ۱۳۱۵ به بانک کشاورزی تهران داخل شد و تاکنون هم در آن دستگاه خدمت می‌کند. چند سال بود که با تصویب و دستور نخست‌وزیری از کار و خدمت معاف بود و حقوق او را می‌پرداختند ولی اخیراً به میل خود حاضر می‌شود برای ترمیم کسر خدمت مشغول کار هم باشد و چون خطی بی‌اندازه زیبا دارد دفتر روزنامه شعبه بانک کشاورزی تبریز که اغلب به خط او نوشته می‌شود از یادگارهای گرانبائی خواهد بود به شرطی که قدر آن را بدانند و حفظش کنند. در اینجا بی‌تناسب نیست گفته شود که ۲۰ سال پیش شهریار در مثنوی شعر و حکمت که در جلد دوم چاپ شده از شغل خود اظهار دلتنگی کرده و گفته است:

مهملی گفتن و شنفتن نیست  
بلکه با این حساب مُردنیم

خدمت من اداره رفتن نیست  
من به کار حساب مرد نیم

معهداً هنوز قسمتش این است که به منظور گردش چرخ زندگی خود و عائله‌اش به کار حسابداری مشغول و به اطاعت و تمکین اربابان دستور ناچار باشد.

شهریار دارای قدی متوسط - چهار شانه - درشت استخوان - کله و صورت بزرگتر از عادی - رنگ چشم و ابرو و موی سر بین مشگی و میشی - چشمها نجیب و خیلی نافذ - پلک بالا کمی باد کرده - ابروها پرپشت ولی نازک و کاملاً قوسی و بین دو ابرو فاصله - پیشانی متوسط - دماغ کمی بزرگتر - وسط دماغ کمی برجسته ولی کشیده و متناسب - گوشها پهن و خوابیده - دهن متوسط - لب پائین کمی کوتاه‌تر و قرمزی لب بالا ناپیدا - چانه دارای سیب ذقن کامل - صورت گرد - گردن موزون - قیافه سنگین و نجیب و سر به پائین است.

در تنهایی همیشه گرفته و متفکر اما در برخورد با اشخاص فوراً شکفته می‌شود و سعی می‌کند مخاطب خود را به هر ترتیبی هست خوش بدارد - لهجه کاملاً تهرانی حتی وقتی که ترکی حرف می‌زند لهجه فارسی است، روحیه بیشتر تبریزی و بیش از معمول پایند عظمت و اخلاق و مذهب است. قیافه و صدا و طرز بیان خیلی گیرنده، حرف زدن با تأنی و روشن و شمرده و گاهی در محاورات خیلی صاف و ساده و تقریباً بی‌ملاحظه است.

سیمای شهریار نسبت به افکار و تخیلاتش دائماً در تغییر است - با سیمای مختلف و گاهی متضاد می‌شود او را دید - از قبیل سیمای یک کودک معصوم - یک مرد جهان‌نیده یا یک رند قلندر به تمام معنی، یک روحانی عالی، یک درویش افتاده حال، یک شهسوار یا یک قهرمان، ولی اغلب سیمای یک پدر بلکه یک مادر دلسوز و فداکار را دارد.

مثل اینکه در شعرش نیز روحیه‌های مختلف و خصائص اساتید گذشته جمع است. آری در سخن او بلندی طبع و روح حماسه فردوسی، مجلس آرائی و تابلوسازی نظامی، حکمت سنائی، عرفان مولوی، نازکی و نفوذ بیان سعدی، چکیدگی و استحکام و صداقت و در عین حال مرموزی غزل‌های حافظ، سوز وحشی بافقی حتی سلاست و سادگی ایرج را کاملاً می‌شود تشخیص داد.

ممکن است بر اثر انتقال شهریار از تهران به تبریز، بعضی تبریزی‌ها تصور کنند که تهرانی کمتر از تبریزی ارزش برای شهریار قائل است یا مثلاً موضوع حسادت و تبعیض در میان باشد در صورتی که قضیه به عکس است - زبان شعر شهریار، فارسی مخصوصاً فارسی لهجه تهرانی است بنابراین لطائف و نکات هنری شعر شهریار را فارسی‌زبانان مخصوصاً تهرانیها بیشتر درک می‌کند و ارزش بیشتری هم برای آن قائلند. من خود شاهد و ناظرم که تأثیر آثار شهریار در تهران بیش از همه‌جاست. البته هر هنرمندی بلکه

هر کسی ممکن است یک عده حسود هم داشته باشد ولی این موضوع علی‌العموم و در همه جا برای همه کس هست. باز اگر بخواهیم مقایسه کنیم شهریار از همه کس بیشتر مورد قبول عامه است زیرا هنر واقعی مورد پسند همه افراد بشر است.

شهر شهریار تقریباً بی سابقه است تمام کشورهای فارسی زبان و ترکی زبان بلکه هر جا که ترجمه یک قطعه او رفته باشد، هنر او را می ستایند. منظومه (حیدربابا) نه تنها تا کورده‌های آذربایجان بلکه به ترکیه و قفقاز هم رفته و در ترکیه چندین بار چاپ شده است. بدون استثناء ممکن نیست ترک زبانی منظومه حیدربابا را بشنود و منقلب نشود. در اقصی نقاط ایران در یک کلاس درس ادبی وقتی که معلم برای نوشتن انشاء شرح حال شاعری را موضوع قرار می دهد اغلب از شاگردان شرح حال شهریار را می نویسند - حتی در دانشکده‌های ادبی که تا سالهای پیش مجاز بودند تز خاتمه تحصیل خود را روی شعرای معاصر هم بنویسند اغلب شهریار را انتخاب می کردند.

آخرین و تازه‌ترین شعر شهریار مثنوی (مولانا در خانقاه شمس) است که اخیراً برای جشن (روز مولانا) در تبریز سروده و خود شاعر در جشن خوانده است و این قطعه که در همین جلد به چاپ رسیده و از نظر خوانندگان عزیز می گذرد در روز جشن مورد استقبال بی نظیری قرار گرفت.

شهریار از محل وامی که بانک کشاورزی به اعضای خود می دهد منزل کوچک قابل سکنائی در یکی از کوچه‌های منشعبه از خیابان پهلوی تبریز به قیمت بیست و چهار هزار تومان خریده است که هیجده هزار تومان آن را مقروض است و ماهیانه اقساط آن را به بانک کشاورزی از محل حقوقش می پردازد.

شهریار در تبریز با یکی از بستگانش ازدواج کرده که ثمره این وصلت دختری سه ساله به نام شهرزاد و دختری پنج ماهه به نام مریم است.

شهریار علاوه بر زن و دو فرزند متکفل مخارج و مجبور به کمک عده دیگری نیز می باشد و حقوقی که دریافت می دارد با توجه به عائله سنگینی که دارد ناچیز است و تنها روح درویشی و استغنائی طبع و توکل اوست که چرخ زندگی او را می چرخاند - در این مورد چیزی که قابل ملاحظه است مراتب شکرگزاری بی حد و حساب شهریار است که هیچوقت از آن غفلت نمی کند.

شهریار غیر از این شرح حال ظاهری که نوشته شد شرح حال مرموز و اسرارآمیزی هم دارد که نویسنده بیوگرافی را در امر مشکلی قرار می دهد زیرا از طرفی نویسنده ناچار است شخص مورد بیان را دقیقاً موشکافی کرده و خوانندگان را آن قدر آشنا کند که

نقطه ابهامی از حالات او برای آنها باقی نماند و از طرفی بعضی احوال هست که جزو اسرار و رموز آن شخص است و برای نویسنده اگر آن رموز هم کشف شده باشد باز جنبه اسراری خود را از دست نداده است. چه ممکن است افشای آن ایجاد ناراحتی برای شخص مورد بیان بکند و یا برای نویسنده که مجبور به اختصار و ایجاز است موقعیت فرصت مناسبی مقدور نگردد. این است که نگارنده در این مورد ناچارم به طور خلاصه و سربسته نکاتی از آن احوال را شرح دهم تا اگر صلاح و مقدور شد بعدها مفصل بیان شود:

شهریار در سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ در مجالس احضار ارواح که توسط مرحوم دکتر ثقفی تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد شرح آن مجالس سابقاً در جراید و مجلات چاپ شده است شهریار در آن مجالس کشفیات زیادی کرده است و آن کشفیات او را به سیر و سلوکاتی می‌کشاند در سال ۱۳۱۰ که به خراسان می‌رود تا سال ۱۳۱۴ که در آن صفحات بوده دنباله این افکار را داشته است و در سال ۱۳۱۴ که به تهران مراجعت می‌کند تا سال ۱۳۱۹ این افکار و اعمال را با شدت بیشتری تعقیب می‌کند تا اینکه در سال ۱۳۱۹ داخل جرگه فقر و درویشی می‌شود و سیر و سلوک این مرحله را به سرعت طی می‌کند و در این طریق به قدری پیش می‌رود که بر حسب دستور پیر مرشد قرار می‌شود که خرقة بگیرد و جانشین پیر بشود - تکلیف این عمل شهریار را مدتی در فکر و اندیشه عمیق قرار می‌دهد و چندین ماه در حال تردید و حیرت سیر می‌کند تا اینکه متوجه می‌شود که پیر شدن و احتمالاً وزر و وبال جمع کثیری را به گردن گرفتن برای شهریار که منظورش معرفت الهی و کشف حقایق است عملی دشوار و خارج از خواست و دلخواه اوست. اینجاست که شهریار با توسل به ذات احدیت و راز و نیازهای شبانه به کشفیاتی علوی و معنوی می‌رسد و به طوری که خودش می‌گوید پیش آمدی الهی او را با روح یکی از اولیاء مرتبط می‌کند و آن مقام مقدس کلیه مشکلاتی را که شهریار در راه حقیقت و عرفان داشته حل می‌کند و موارد مبهم و مجهول برای او کشف می‌شود.

شهریار در تمام این مراحل اشعاری به فراخور حال و موقع سروده است که در دیوانهایش منتشر است و بیان آنها در اینجا موجب تطویل کلام می‌باشد.

باری شهریار پس از درک این فیض عظیم به کلی تغییر حالت می‌دهد - دیگر از آن موقع به بعد پی بردن به افکار و حالات شهریار برای خویشان و دوستان و آشنایانش حتی من مشکل شده بود حرفهائی می‌زد که درک آنها به طور عادی مقدور نبود - اعمال و رفتار شهریار هم به موازات گفتارش غیرقابل فهم و عجیب شده بود. مثلاً شهریار به



موسیقی علاقه وافر داشت و سه تار را استادانه می نواخت چند فرد هم سه تار داشت که بی نظیر بود از جمله یکی از سه تارهای مرحوم درویش بود که مرحوم صبا به او داده بود شهریار از آن تاریخ به بعد به طوری از موسیقی اعراض کرد که تا به حال دیگر دست به آلات موسیقی نزده است و سه تارهای خود را هم پرت و پلا کرد - شعر گفتن را که تمام دلخوشی شهریار به آن بود برای مدتی ترک کرد - شهریار تقریباً سی سال اعتیاد سنگینی به نشأت مخدره داشت که در این موقع به طور اعجاز آمیزی از آن صرف نظر کرد - خلاصه شهریار هر چه را به آن علاقه داشت کنار گذارد - دیگر فکر و ذکر شهریار فقط خواندن قرآن و عبادت و تهجد شد و از هر نوع معاشرت و ملاقات خودداری می کرد - این حالت چند سالی طول کشید و در تمام اوقات شهریار غمگین و متأثر و چشمهای اشک آلود بود - کارهای خودش را شخصاً انجام می داد - و کمک هیچکس را قبول نمی کرد و اغلب می گفت که مرد خدا و مؤمن حقیقی باید امتحان بدهد و امتحان من سخت است و مطالب دیگری در همین زمینه ها بیان می کرد که فهم آنها به طور عادی مشکل بود - شرح احوال و تقریر بیانات آن موقع شهریار به قدری مفصل و پیچیده و رموز است که محتاج به تدوین کتاب علیحده و مخصوصی است. بالاخره در حدود سال ۱۳۳۱ حال انقلابی شهریار تخفیف یافت و در آن موقع می گفت که امتحان من تمام شده است و علم قرآن را یافته ام و بعد از آن تأویلات و تفسیراتی از قرآن مجید می کرد و حالیه هم می کند که برای اهلس شنیدن و دانستن آنها ارزش فراوان دارد - منتهی بیان آنها در این سطور به طوری که عرض شد فعلاً مقدور نیست و به فرصت بهتری محول می شود.

از آثار شهریار غیر از این چهار جلد که توسط کتابخانه خیام چاپ و منتشر شده است جزوه ای به عنوان (حیدریابا) به زبان ترکی در کتابخانه حقیقت تبریز چاپ شده است - و در سال ۱۳۰۸ دیوان کوچکی توسط کتابخانه خیام چاپ شده بود که مقدمه هائی به قلم مرحوم استاد ملک الشعراء بهار و استاد سعید نفیسی و شاعر گرانمایه پژمان بختیاری نوشته شده بود. اشعار آن دیوان کوچک به قدری در مرحوم استاد ملک الشعراء بهار تأثیر کرده بود که شهریار را که بیش از ۲۳ سال نداشت در مقدمه خود افتخار ایران بلکه دنیا معرفی کرده بود.

به علاوه جزواتی حاوی روح پروانه - صدای خدا و قهرمانان استالینگراد هم در سابق چاپ و منتشر شده است که فعلاً تمام آنها نایاب است ولی اشعار مندرج در آن جزوات و دیوان کوچک در این چهار جلد جمع آوری و چاپ شده است.

در موقعی که جلد اول دیوان شهریار چاپ و منتشر شد بعضی از منتقدین ایراد گرفتند که چرا اشعار شهریار را قبل از انتشار گلچین و زبده نکرده‌اند - این موضوع ما را ناچار کرد که در مقدمهٔ جلد دوم علت و اشکال این کار را بیان کنیم - ولی معلوم می‌شود که هنوز این نظریه برای خورده‌گیران باقی مانده است و به طوری که در کتاب صدف که اخیراً روی بعضی از شعرای معاصر ایران تدوین شده این مطلب در شرح حال شهریار با ذکر مثال بیان شده است.

در اینجا ناچاریم که به استحضار این طبقه از خوانندگان موشکاف و دقیق برسانیم که ما بدون رعایت شدت و ضعف و یا به قول آنها خوب و بد هر چه از آثار شهریار که توانستیم جمع‌آوری کنیم چاپ و منتشر کردیم و اگر قسمتی از آثار شاعر در این چهار جلد چاپ نشده، یا نسخهٔ اصلی به دست نیامده است و یا چاپ آنها به عللی مصلحت نبوده است.

البته شهریار اشعار خود را در ادوار و حالات و سنین مختلف سروده است و شکی نیست که بعضی از اشعارش به پایهٔ اشعار خوب و عالی او نمی‌رسد ولی برای حفظ کلیات آثار ناچار به طبع تمام اشعار بودیم.

اما برای آنگونه اشخاص که چنین حرفه و هنری دارند که اشعار شعرا را زبده و خلاصه می‌کنند همیشه وقت و فرصت است که کلیات شهریار را هم مانند زبدهٔ شاهنامه و یا خلاصهٔ شمس تبریزی و غیره تدوین و چاپ و منتشر کنند تا از این راه هم خدمتی معنوی و هم استفاده‌ئی مادی بکنند در همین اوقات هم از آثار شهریار خلاصه‌ها و زبده‌هایی بدون اجازهٔ مصنف چاپ و منتشر می‌شود که زبده‌خوانان می‌توانند از آن جزوات استفاده کنند.

نگارنده که در تدوین این چهار جلد دیوان شهریار سهم مستقیم دارم فکر می‌کنم که خوانندگان گمنام که مورد نظر و علاقهٔ مصنف هم همانها هستند ارزش زحماتی را که در انجام این خدمت ادبی به رایگان متحمل شده‌ام می‌دانند و محتاج به حق‌شناسی همان طبقه خوانندگان بی‌ریا هستم.

شهریار در سالهای اخیر اقامت در تهران خیلی میل داشت که به شیراز برود و در جوار آرامگاه استاد خود حافظ باشد و این خواست خود را در اشعار (ای شیراز و در بارگاه سعدی) که در همین جلد چاپ شده منعکس کرده است ولی بعدها از این فکر منصرف شد و چون از اقامت در تهران هم خسته شده بود مردد بود کجا برود تا اینکه یک روز به من گفت که: (ممکن است سفری از خالق به خلق داشته باشم) و این هم از

حرفهائی بود که از او شنیدم و عqlم قد نمی داد - تا اینکه یک روز بی خبر از همه کس حتی از خانواده اش از تهران حرکت کرد و خبر او را از تبریز گرفتیم.

رفتن شهریار از تهران برای دوستانش خاصه من یکی از بزرگترین ضایعات بود زیرا محضرش منبع فیض بود و با اینکه خودش این اواخر خیلی غمگین بود ولی در محضر او غم دنیا را فراموش می کردیم.

خوانندگان عزیز تصدیق دارند که توصیف یک شاعر عارف اسرارآمیز کار بسیار مشکلی است و این بنده که بضاعتی ندارم فعلاً بهتر از این مقدور نبود معهداً تصور می کنم که از محمد گلندام همنشین و مصاحب حافظ گوی سبقت را ربوده باشم زیرا لااقل توانسته ام قسمتهائی از شهریار را برای خوانندگان و آیندگان روشن کنم تا اگر عمری و قسمتی باشد نکات مبهم و مرموز او نیز برای فرصت بهتری به جهت اهلس گفته آید.

اجمالاً باید گفت که شهریار اول عمرش و حالیه که انشاءالله آخر عمرش نباشد نسبتاً روی آسایشی دید و «باقی همه آشفتگی و شیفتگی بود» که امید است اول و آخر همه به خیر باشد.

تهران دیماه ۱۳۳۶

لطف الله زاهدی

## مقدمه بر جلد دوم «حیدر بابایه سلام»\*

نام شهریار فرزند نامدار تبریز سالهاست که از مرزهای ایران گذشته و در چهار گوشه گیتی، هر جا که از ادب فارسی و زبان حافظ و سعدی و فردوسی سخنی می‌رود، از لاهور و کشمیر و پیشاور و کراچی تا مدرسه السنه شرقیه پاریس و مکتب تتبعات شرقی و آفریقائی لندن و از فرانکفورت و توینگن تا راهروهای دانشگاه هاروارد زبانزد پارسی‌شناسان است.

دیر زمانی است که نام شهریار با حدیث ادب معاصر ایران عنان بر عنان می‌رود و شعر فارسی معاصر با دیوان و آثار شهریار پیوندی استوار و ناگسستنی دارد.

هنوز چهره تاریخی شهریار که تبریزی و مایه افتخار زبان فارسی است، و بر عکس شیوه معهود به گمنامی از تبریز به تهران رفته و صیت شهرتش از تهران به زادگاهش رسیده، در زیر پرده معاصرت و حجاب همزبانی مستور و محجوب است ولی بی‌تردید می‌توان نام او را در ردیف نامهای مشهوری چون قطران و شمس و همام و صائب مایه افتخار و بلند آوازی آذربایجان در تاریخ شعر و ادبیات ایران دانست و او را از نیکبختانی شمرد که به قول صائب شعر و فکر رنگینشان خطه تبریز را در بهار سرخ‌روئی غوطه داده است.

شهریار که استاد ملک الشعراء بهار او را در بدایت شاعری «نه تنها افتخار ایران بلکه افتخار عالم شرق» می‌داند و نویسنده بزرگ و ژرف‌اندیش سید محمدعلی جمال‌زاده در نهایت احوال «بر طبع این شاعر تبریزی که مایه افتخار زبان فارسی گردیده است» آفرین

---

\* حیدر بابایه سلام، به خط خود استاد، جلد ۲، صص الف - ش.

می خواند، نماینده جامع شعر فارسی در روزگار ما و شاید یکی از آخرین پاسداران شعر اصیل فارسی یا همچنانکه یدالله مفتون سراینده صاحب نظر حماسه های ارک و ماکو گفته است «آخرین سلطان ملک میفروشان» به شمار می رود:

ای میان بزم دلها شمع سوزان شهریار	آخرین سلطان ملک میفروشان شهریار
غمگسار مردم حسرت کش دوران ما	ترجمان روح گنگ دردمندان شهریار
طعمه موج حوادث خسته سنگ بلا	شمع شبهای خزان و مرغ طوفان شهریار
در محیط سرد امروزی که دلها یخ زده است	نور خورشید است در فصل زمستان شهریار
کوه را او دوست می دارد که خود مانند کوه	پای در دامن بود سر در گریبان شهریار
یک زمان چون لاله های در باغ سبز خشکتاب	حالیا چشم و چراغ جمله ایران شهریار

شهریار به طور کلی و با در نظر گرفتن مجموع آثارش شاعری «کلاسیک و مرتجع» نیست، بلکه شاعری است واقعاً شاعر که آثارش لبریز از عواطف عمیق و احساسات رقیق و سخنش طبیعی و غیر متکلفانه است و در قالب سبک توصیفی و تخیل باریک نگار نظامی و جامعه فاخر زبان سعدی و حافظ فکر و مضمون مستقل و احساس و تأثر مخصوص به خود دارد.

با صرف نظر از شیوه مبهم و افراطی «سمبلیسم و سوررئالیسم» که نضج نایافته و ناشیانه دستمایه بعضی از شاعران نوپرداز تندرو و بهانه خامان در تخریب زبان و شعر و ادب فارسی قرار گرفته و بدبختانه با جاذبه ای سحرآمیز در ردیف دیگر مظاهر قرن آشفته ما و همعنان با لوازم گوناگون تمدن و تجدد کاذب و مرامهای رنگارنگ اجتماعی و سیاسی جایی برای خود باز کرده است، می توانیم استاد شهریار را از هر حیث شاعر موفق زمان خود بدانیم.

چنانکه اشاره کردیم شهریار به هیچ وجه شاعری «کلاسیک» نیست و آنانکه چنین می پندارند یا شهریار را تنها شاعر غزلیات می شناسند و یا فریب جامعه فاخر و قالب رسمی اشعار او را می خورند در حالی که هرگاه معنی تجدد را در دایره تقلید کورکورانه از «واردات غربی» محدود و محصور نسازیم و مفهوم معقول آن را در نظر بگیریم استاد شهریار را شاعری مبتکر و متجدد خواهیم یافت. حقیقتی است که شهریار زبان دلواپز شعر فارسی و سنن مطبوع و مقبول و ایرانی پسند وزن و آهنگ و موسیقی کلام را فدای هوس نوجوئی نکرده و بدین اصل همیشه معتقد بوده است که شعر ایرانی از روزگار باستان یعنی از آن هنگام که زرتشت سرودهای اهورائی خود را در وزن و آهنگ هجائی

می‌سرود تا دوره اسلامی و بعد از آن تا زمان ما مختصات و مشخصات مستقل و مخصوص داشته و پس از این نیز در ضمن تحول طبیعی و تکامل ناگزیر تدریجی همچنان مستقل و دارای شیوه مخصوص ایرانی خواهد ماند. از لحاظ فکر و مضمون نیز شهریار، در آثار اصیل و مهم خود تا جایی به نوآوری پرداخته که از طبیعت اندیشه و خیال و ذوق و حال ایرانی خارج نشود یعنی بی هیچ تکلفی از دریچه دیدگاه و مشهودات و مدرکات و محسوسات خود به گلستان شعر نگرسته و گلچین امین و صدیق از بوستان تأثرات و تخیلات خود بوده است بی آنکه در صدد برآید مضمون و فکر را در آثار خود از گذشتگان بگیرد یا اینکه برعکس بخواهد برای ارضاء هوس نوآوری و تجدد، اختراع فکر و مضمون نامأنوس و اظهار و ادعای احساسات غریب و شگفت‌انگیز بکند.

نوآوری استاد ما به جای اینکه به شیوه تندروان در خروج و عدول از قواعد و قوانین زبان و منطق کلام و تجاوز از اصول مأنوس تخیل و اندیشه انسانی تجلی نماید از راه بازگشت به کوچه و پیش‌کوزه‌های زبان و تعبیرات مردم و استخدام عناصر بکر ولی «غیرکلاسیک» و عامیانه و کشف پهنه‌های دوردست تخیل و احساس ظاهر می‌گردد.

نگارنده اصولاً ارزیابی مکاتب شعرای ایران با معیار مکاتب ادبی و شعری غربی و تطبیق آثار اصیل ادب فارسی را با آن مکتبها نادرست تشخیص می‌دهد و چنین تطبیق و قیاسی را قیاس مع الفارق می‌شمارد و معتقد است که درهای گنجینه‌های ادب ایران با این کلیدها گشودنی نیست و آن دسته از آثار جدید نیز که تحت چنین ضابطه‌هایی قرار می‌گیرد هنوز لایق عنوان گنجینه و دارای در و دیوار نشده است که گشودن آن را کلیدی بایسته باشد. از این روی بحث دربارهٔ وجوه تشابه و تضاد بین سبک آثار شهریار و اصول «کلاسیسم و رمانتیسم و رئالیسم و همچنین سمبلیسم و سوررئالیسم» را، که هر یک در صورت لزوم قابل بحث و اثبات است، بی‌نتیجه و بی‌فایده می‌داند و تنها به ذکر این نکته اکتفا می‌کند که سبک آثار شهریار رو به‌مرفته انطباق جامع و مانع با هیچیک از این مکاتب ندارد.

هنر بزرگ شهریار، گذشته از استادی در سرودن انواع شعر از غزل و قصیده و مثنوی و قطعه و غیره، در چهار مورد است: نخست در غزل‌های از دل برآمده ساده با شیوه مخصوص که به عنوان نمونه این نوع می‌توان از غزل‌های یک شب با قمر، مناجات (علی ای همای رحمت)، دستم به دامانت، ساز صبا، گل پشت و رو ندارد، وداع جوانی، زندان زندگی، ناله ناکامی، حراج عشق، گوهر فروش، در کوچه باغات شمران، غزال و غزل،

چه می‌کشم، ترانهٔ جاودان، تو بمان و دگران، سه تار من، شب فراق تو، غزال رمیده، دستگیری آسمان، ماه بر سر مهر، مرغ بهشتی، شمشیر قلم، یاران دغل، جمع و تفریق، شرم و عفت، نی محزون، ماه سفر کرده، ملال محبت، کنج فنا، من نخواهد شود و شاعر افسانه یاد کرد. دوم در ابداع «تابلو»های رنگین و توصیف دقیق شاعرانه از قبیل تخت جمشید و افسانهٔ شب و هذیان دل و در نیشابور و مولانا در خانقاه شمس و نقاش و زیارت کمال‌الملک. سوم در استخدام استادانهٔ زبان و مصطلحات و تعبیرات عامیانه و زبان محاوره در شعر که شاهکار آذربایجانی «حیدربابایه سلام» بهترین گواه این مطلب است. چهارم در ابداع و آفرینش آثار عاطفی بسیار عمیق مانند ای وای مادرم و قطعهٔ حیدربابا و قطعهٔ دیگری که شاعر به یاد پدر ساخته است. بعضی از آثار کوچک شهریار مانند پیام به انشتن و بهشت گمشده و صبا می‌میرد و کودک و خزان و دخترک گل‌فروش و شاعر افسانه نیز شاهکاری بزرگ در قالبی کوچک نهفته دارد و هر یک از این آثار از لحاظ محتوا و اشتغال بر مضمونی عاطفی و انسانی یا فلسفی یا نمایندگی سبک مخصوص شاعر اثری پرارزش و قابل توجه محسوب می‌شود.

قطعهٔ «حیدربابایه سلام» یا «سلام بر حیدربابا» از معروف‌ترین آثار شهریار است و هیچیک از دیگر آثار اعم از غزلیات و قصائد و قطعات و تابلوهای استاد جز غزل‌های «آمدی جانم بقریانت» و «بروای ترک» و «یار و همسر نگرتم» و یکی دو غزل دیگر، به تنهایی تا این حد شهرت و قبول عام نیافته است. شاید این موفقیت بیش از هر چیز مرهون جاذبهٔ «فلکلریک» و قالب دل‌انگیز زبان مصطلح عامیانه و توجه و اقبال مشتاقانهٔ آشنایان به زبان کنونی آذربایجان باشد و بدیهی است که برخورداری این قطعه از حد اعلای احساس‌انگیزی و دل‌ویزی و از دل‌برآمدگی و اشتمالش بر دلکش‌ترین و لطیف‌ترین تعبیرات و اصطلاحات و تخیلات خاطره‌انگیز و جزئیات خاطرات و زندگی سرشار از لطف و صفای کودکی شاعر در دامن طبیعت که احساسی مشابه در هر خواننده و شنونده‌ای بیدار می‌کند نیز در توفیق آن کاملاً مؤثر بوده است.

گذشته از این نکات، به نظر نگارنده نمی‌توان در ردیف شاهکارهای دیگر شهریار از قبیل تخت جمشید و افسانهٔ شب و هذیان دل و ای وای مادرم و نقاش برای این قطعه از نظر ادبی اهمیتی استثنائی و امتیازی خاص قائل شد زیرا هر یک از این آثار در حد و نوع خود از امتیاز ادبی و ارزش استثنائی برخوردار است و شاهکاری بی‌نظیر محسوب می‌شود.

در هر حال اگر امروز طبقهٔ خواص شهریار را آفرینندهٔ هذیان دل و تخت جمشید و

افسانه شب می‌شناسد، افکار عمومی او را به عنوان سراینده حیدربابا و ای وای مادرم و بعضی غزل‌های شورانگیز و از دل برآمده می‌ستاید (در مورد حیدربابا بخصوص در آذربایجان و بین آشنایان به زبان کنونی آذربایجان) و سزاوار است هم بر اصابت نظر و تشخیص خواص و هم بر حسن انتخاب افکار عمومی آفرین گفته بشود.

«حیدربابایه سلام» از احساسی قوی و تأثیری بی‌تکلف و تخیلی شیرین و برجسته بهره‌مند است و اگرچه به جامه فاخر زبان ادبی و مصنوع شعر «کلاسیک» و طنطنه وزن عروضی آراسته نیست ولی در عوض به زبان دل مردم که سرشار از هزاران اشاره و نکته باریک‌تر از مو و لبریز از بدایع نکات و تعبیرات و نوادر مصطلحات محلی است ساخته شده، یعنی به زبانی که از هر زبان ادبی و شیوه‌های مصنوعی آن رنگین‌تر و دلکش‌تر و در نتیجه برای عموم آشنایان بدین لهجه اعم از عوام و خواص رساتر و احساس‌انگیزتر است. ناگفته نباید گذاشت که برخلاف آنچه گروهی می‌پندارند شعر استادانه سرودن بدین شیوه و نمایش هنرمندانه تخیلات و تأثرات با زبان طبیعی مردم و در قالب وزن روان و گواری هجائی میزانی به مراتب دشوارتر است و در این عرصه توفیقی بیش از آن که در سرودن قطعه حیدربابا نصیب شهریار شده است متصور نیست.

سرودی که در این مجموعه می‌خوانید در واقع تجدید مطلعی از «حیدربابایه سلام» و مکمل و متمم و قسمت دوم آن به شمار می‌رود و هر دو قطعه از نظر زمینه و موضوع و مطلب از یک سرچشمه که تجدید و تثبیت خاطرات ایام کودکی و تجسم و تصویر زندگانی ساده و شیرین و بی‌پیرایه دامن‌نشینان کوه حیدرباباست سیراب می‌شود. با این تفاوت که نخستین قطعه سلام و پیامی است از دور و خاطراتی است آمیخته با حکایت شب هجران ولی قطعه دوم گله و درد دلی است از نزدیک و گفتگو و پرس و جوئی است که در میان حیدربابا و فرزند شاعرش می‌رود. در این قطعه افسانه‌ای تلخ و شیرین ساز می‌شود و از خاطرات روزهای بازگشت ناپذیر کودکی آنچه به حکم «از دل برود هر آنکه از دیده برفت» فراموش شده بود از فیض دیده بوسی و اشک نسیان‌زدای دیدار چهره از ورای حجاب مرور زمان ظاهر می‌سازد.

شهریار در بند هفتاد و دوم قسمت نخستین «حیدربابایه سلام» از کوه محبوب خواسته بود که طنین صدای او را در آسمانها و آفاق جهان منعکس و منتشر بسازد و حیدربابا نیز این خواهش را اجابت می‌نماید و بانگ «حیدربابا»ی فرزندش را زبانزد عام و خاص می‌کند. شهریار در بند سی و پنجم قسمت دوم بدین مسأله چنین اشاره می‌کند:



ببین از کجا من در تو نفس انداختم  
و گفتم این صدا را برگردان و در عالم منعکس ساز  
تو نیز به خوبی مگس را سیمرغ کردی

ولی نباید گمان کرد که شهریار بدین مناسبت مدیون حیدر باباست، بلکه در حقیقت شهریار است که حیدر بابا را از حسیض گمنامی به اوج نامداری رسانیده و او را قرض دار خود ساخته است. همچنان که یمگان گمنام را ناصر خسرو و سو و دهک و نای را مسعود سعد سلمان و ناچرمکی و مخران گرجستان را خاقانی و کنار آب رکناباد را حافظ و سرخاب و چرنداب و گجیل را کمال خجندی نامبردار و مشهور آفاق ساخته‌اند کوه مهجور حیدر بابا و دهکده‌های دور افتاده و فراموش شده‌ی شنگل آباد و قیش قرشاق را نیز شاهکار شهریار از حجره تنگ گمنامی و خمول محلی به بازار اشتهار و اعتبار ادبی و قومی کشیده است. شاید درباره‌ی جایها و رودها و کوهها نیز همانند افراد بشر سعادت و شقاوتی مقدر و مقرر است و ناگهان قرعه بلند آوازی از فیض و برکت ارتباط با هنرمندی نابغه به نام یکی زده می‌شود و به مناسبت یک تماس تصادفی با سرنوشت و زندگی شاعری بزرگ با اشتهار و نام همراه می‌گردد.

می‌توان ارزشهای موضوعی و مضمونی و معنوی این دو قطعه را در موارد زیر خلاصه کرد:

۱- مجسم ساختن زندگی دل‌انگیز و با صفای روستائی و احیاء و تثبیت بسیاری از مفاهیم و مواد و عناصر «فلکلریک» که شاید تا چند سال دیگر اثری از آنها بر جای نماند.

۲- اثبات و ارائه این حقیقت که کوچکترین و ناچیزترین مسائل و حوادث و اشیاء نیز در چشم اعتبار و بصیرت منشاء و منبع الهام و ابداع است و اگر چشم جان‌بین داشته باشیم می‌توانیم هزاران پیچش در هر تار مو و هزاران اشارت در هر ابرو ببینیم و در آینه حیدر بابای دور افتاده و از یاد رفته خشکتاب و دامن پرمهر و با صفای آن بیش از دماوند مغرور و سرکش، حقیقت حیات و عواطف انسانی را مشاهده بکنیم.

۳- در سرتاسر این سرود، غم و شادی و گریه و خنده با هم است و چنگ خوش‌آهنگ شهریار در حالی که اندوه را با امید می‌آمیزد و «میان گریه می‌خندد» با نوائی جانسوز از بی‌اعتباری حیات بشر می‌نالند و به خواننده و شنونده تلقین می‌کند که جهان و زشت و زیبای آن افسانه‌ای بیش نیست و ما نیز که امروز راوی یا مستمع

افسانه‌های دیگرانیم یک روز خود در ردیف افسانه‌ها قرار خواهیم گرفت پس آنچنان زندگی کنیم که چون افسانه شدیم افسانه خیر و نیکی باشیم نه افسانه شر و بدی.

قوی‌ترین احساسی که در خواندن حیدربابا دست می‌دهد همین ناپایداری و گذر عمر است که پرسشها و یادآورها و حکایتها و خاطره‌شماریه‌های شاعر در هر بندی آن را تشدید و تقویت می‌کند. پنداری نغمه شهریار همچون زمزمه جویبار اشارتی از جهان گذران و حکایتی از گذر عمر است.

۴- نغمه حیدربابای شهریار مانند نوای نی نالان مولوی چیزی جز حکایت آشنائیه‌ها و شکایت از جدائیه‌ها نیست ولی حاصل و نتیجه این دو اثر در حکایت و شکایت پایان نمی‌پذیرد بلکه از راه تأثیر غیرمستقیم ناخودآگاهانه در ضمیر خواننده حس صفا و محبت و معرفت روحانی و معنویت را بیدار می‌کند و منظر دل را با رنگ بی‌رنگی و احساس زیبایی می‌آراید و موجب اعتلای نظر و عمق دید و صفای خاطر می‌گردد.

۵- شهریار در این قطعه با قدرت و رسائی شگفت‌انگیزی توصیه عمیق و شاعرانه «آلفرد دو وینی» را که گفته است: «بپرستید آنچه را که هرگز دوبار نخواهید دید» تفسیر می‌کند و اگر بخواهیم مفهوم گفته «آلفرد دو وینی» را به روشنی دریابیم مثالی بهتر و رساتر از همین دو قطعه نخواهیم یافت. در قطعه نخستین یا قسمت اول «حیدربابایه سلام» شهریار از راه دور به عنوان فرزندی دور افتاده سلامی نثار حیدربابا می‌کند و این کوه نیکیبخت را «سمبل» خاطرات و یادهای شیرین ایام کودکی قرار می‌دهد و چون نقاشی چیره‌دست موشکافانه با ظرافت و لطافت ولی با لحنی حسرتبار آن خاطره‌ها را یک‌یک برمی‌شمارد. در قطعه دوم فرزند نامدار حیدربابا پس از سالها دوری به سرزمینی که دیده‌ی وی را به صفای طبیعت گشوده است باز می‌گردد و این بار اشک شوق را با سرشک غم می‌آمیزد و نقش دلفریب پرده رنگین کودکی را در دامن حیدربابا جستجو می‌کند ولی جز نقشی مبهم از رد پای گذشته‌ها و رفته‌ها بر روی ریگ روان چیزی نمی‌یابد. سخن کوتاه حیدربابای شهریار از باریک‌اندیشی و خاطره و حسرت تار و بود یافته است. هر چه حافظه و عاطفه و تخیل قوی‌تر باشد خاطره قوی‌تر و حسرت شدیدتر است و عمیق‌ترین تجلی این موهبت را با چاشنی تأثر و تحسر در حیدربابا و همچنین «ای وای مادرم» و «هذیان دل» و گاهی نیز در بعضی از غزلهای شهریار، مانند غزلی که چند بیت از آن به عنوان حسن ختام این یادداشت در زیر نقل می‌شود، می‌بینیم:

شبی ز شمع شبستان خویش پرسیدم  
چه روی داده که لطفی به زندگانی نیست  
دگر نمی‌وزد آن بادهای شوق‌انگیز  
درخت را هوس رقص و گلفشانی نیست  
بهشت گمشده خود دگر نمی‌یابم  
که کوی عشق و محبت بدان نشانی نیست  
به خنده گفت تو خود را ببین، که آنهمه هست  
ولی به چشم تو آن عینک جوانی نیست

آری چون فرزند شاعر حیدربابا در بازگشت به زادگاهش دیگر «آن عینک جوانی» را به چشم ندارد بهشت گمشده خود را نمی‌یابد و نمی‌تواند آنچه را که در کودکی دیده است دوباره ببیند و ناچار است باز گردد و دل به خاطره خوش دارد و شاید به علت همین یأس و سرخوردگی است که در قسمت دوم این شعر شدت گله‌ها و عتابها و خشونت خطاب استاد با کوه خاطره‌انگیز حیدربابا بیشتر است.

تبریز — آذر ماه ۱۳۴۵

## ب - مقدمه‌های شهریار بر آثار دیگران

### مقدمه بر سیاه مشق «۱»\*

#### مجموعه شعر ۵.۱. سایه

اشعار تغزلی که فرنگیها لیریک می‌گویند آنهایی هستند که احساسات عاشقانه شاعر را بیان می‌کنند؛ نوع شعر خواه غزل باشد، خواه چیزهای دیگر، عشق هم خواه ابتدایی یا مجازی باشد، خواه متوسط یا عشق طبیعت و خواه عشق عالی یا عرفانی.

بهترین اشعار تغزلی در همین نوع معروف است که آن را غزل می‌گویند. احساسات شاعر در غزل بسیار خلاصه و چکیده است؛ احساسات مختلفی که مثل اصوات یک سمفونی درهم دویده از مجموع آنها یک تابلوی مبهم ولی بسیار مؤثر از حالت شاعر به خواننده عرضه می‌شود.

غزل از جهت بیان گنگ و کش‌دار خود که با موسیقی قرابت داشته، از قدیم به عنوان زبان و ترجمان موسیقی انتخاب شده و جای عجیبی در دل‌های ما برای خود باز کرده است. غزل نمایشگر حالت شاعر است عاشق. حقیقت است که اغلب آشفته باشد! اگر ابیات غزل زیاد با هم تناسب نداشته باشند، افکار طبیعی عاشق و حتی هر انسانی هم، زیاد از یک صنف و در یک صف قرار نگرفته.

شاهد شعر در غزل بسیار ظریف و خوش‌پوش و آداب‌دان است. غزل کلمات و ترکیبات را به این آسانها استخدام نمی‌کند. غزل برای ما فراموش‌شدنی نیست. مرغ

\* از پنجره‌های زندگانی، (برگزیده غزل امروز ایران)، صص ۵۱ - ۵۶.

اندیشه ما به همه صورتهای شعر سری می زند و عشقی می بازد، ولی همیشه بازگشتش به سوی غزل است (کاندر آن دایره سرگشته پا برجا بود) چون بیان غزل مثل موسیقی مبهم و منطبق با بسیاری از احساسات مردم است.

غزل، سرمشقه‌های شاهکار و شگرفی مثل غزل‌های سعدی و حافظ در دست دارد و آنها را گاهی تنها و گاهی به دستکاری موسیقی بلند کرده جلو چشم همه مردم این مملکت قرار داده است. هر غزل بیچاره‌ای که امروز بخواهد عرض اندام کند ناچار باید با این سرمشقه روبرو شده از تنگنای این مقایسه بگذرد؛ و چه غزلی باشد که زرق و برقص را به عرق خجلت فرو نشوید!

هفتصد سال است که نه تنها رکود این سرمشقه ناشکسته، بلکه جز چند غزل از چند شاعر معدود، حتی نتوانسته به آنها نزدیک هم بشود.

علت اصلی اینست که غزل سعدی و حافظ با تجهیزات کاملی که داشته در استخدام عشق عالی بوده و از منبع الهام می گرفته این عشق عالی که اغلب قابل فهم ما نیست در زیباترین صورت عشق مجاز هم جلوه کرده که قابل فهم ما هست و چنین توفیقی از نوادر می تواند باشد.

دیگر اینکه وجود اصیل شعر ابتداء حالت شعر است، موجی است که از روحیه شاعر جدا شده پس از تبدیل شدن به معانی کل (موضوع) و تقسیم به معانی جزء بالاخره در الفاظ حلول می کند.

لفظ، آلیاژی است که پیکره ظاهری شعر را ساخته و او را مرئی و قابل درک می سازد. این آلیاژ در دست سعدی و حافظ اگر مثلاً ورشوی نوربلین بوده امروز در دست ما حلبی و مقواست. ناچار شاهد شعر ما زیبا هم که باشد در این لباس پرچین و چروک از شکوهش کاسته می شود. لفظ که سر در کاخ شعر و سیمای بیرونی اوست باید خیلی باشکوه و شسته رفته باشد.

اکثر مردم از شعر همین ظواهر را می بینند و به حالت شعر نمی رسند. غزل از نظر عزت و اعتلایی که داشته، هر کس از شاعر و متشاعر در این راه دلی به دریا زده و در نتیجه، کار ابتذال را به جایی رسانیده اند که امروز شایسته است لااقل عنوان غزل از روی این نوع مظلوم شعر برداشته شود. اما اگر صحنه نمایشگاه عالی ادبیات ما به هر هنرپیشه‌ای اجازه جولان ندهد، زهی افتخار ملیت کهن و برومند ما! میزان هنر ما باید بالا برود، شکوه و قوانین پیشینیان را چرا به هم بزنیم؟ و مثل یک ملت نوزاد مجبور باشیم همه چیزمان را از نو شروع کنیم!

در اینجا، این نظریه پیش می‌آید: چون نمی‌توانیم غزل شاهکار به وجود بیاوریم، یا چون غزل به حد کمال رسیده و به قول سعدی «به حدیث من و حسن تو نیفزاید کس...»، یا چون نوع تازه‌تری در شعر پیدا شده، پس از غزل مستغنی هستیم و دیگر غزل نباید ساخته شود!

اما این نظریه صحیح نیست؛ زیرا:

اولاً: هر چیزی با شرایط مخصوص خودش به وجود می‌آید و ناچارست که به وجود بیاید. شرایط غزل اگر نزد عده‌ای نباشد ممکن است نزد عده دیگر باشد. وقتی ایجاب هست ایجاد هم هست. تا احساسات شاعر چه باشد و چه قالبی را به تناسب خود انتخاب کند. غزل را به عشاق واقعی باید گذاشت.

عشق وقتی واقعیت دارد که اگر هم در مراحل ابتدایی است نامزد مراتب عالی هم باشد. اگر در این دوره نشد، در ادوار بعدی.

ثانیاً: غزلی که به حد کمال رسیده، غزل سعدی و حافظ و مال قرن هفتم است. ما اگر خودمان را از آنها منقطع کنیم چنین ارثیه‌ای نداریم و غزلی که به حد کمال رسیده مال ما نیست.

ثالثاً: انواع تازه شعر که شعر آزاد و شعر کوتاه بلند یا جمع بین هر دو باشد، در عین اینکه به عقیده بنده بسیار لازم و بجا و زائیده احتیاج است چیزی نیست که ما را از نوع غزل بی‌نیاز کند، هر نوع شعر برای بیان یکنوع احساسات متناسب با خودش است. مثل پارچه که هر کدام نسبت به قواره و شکل و رنگ و غیره برای یک نوع لباس متناسب است.

این انواع تازه شعر را البته به صورت امروز می‌شود تازه گفت، اما ریشه قدیمی دارد. آزادی در مصرع‌ها، که در غزل و قصیده هم غیر از مطلع تمام مصرع‌های اول آزادست. آزاد و کوتاه بلند با هم ترکیبی می‌شود از مستزاد و بحر طویل چون در قدیم بوده و اسم هم داشته حالا از نظر صورت خیلی تازگی ندارد. می‌توان گفت که اینها در سابق سیرشان متوقف مانده و امروز از نظر احتیاج سیر تکاملی خود را شروع کرده‌اند. (حقیقاً آقای نیما شاعر متجدد ما که در سی سال قبل با ساختن افسانه عشق طبیعت و یک نوع فانتزی و تخیل به ما آموخت، در تجدید و ابداع این انواع هم حق بسزایی بر ادبیات فارسی دارد.)

تازگی واقعی این نوع شعرها در نوع احساساتی است که باید به این قالبها ریخته بشوند. امروز به واسطه ارتباط ملل با هم احساسات ملتها نیز به هم نزدیک و مشابه

شده. ما هم گاهی احساساتی پیدا می‌کنیم که سابق به این کیفیت نبود. گاهی برای بهتر نشان دادن یک احساس کوچک مجبور می‌شویم یک تابلو از سخنی ساده‌تر و طبیعی‌تر بسازیم که در آن تابلو علاوه بر هدف اصلی که باید واضح‌تر و پررنگ‌تر باشد، اطراف و جوانبی هم ولو خیلی مات و کم‌رنگ نشان بدهیم که در قصه‌پردازی سابق به این شیوه نبود. اینجا طبعاً مکتب روماتیک را با همین اسم فرنگی باید بپذیریم که جایش در ادبیات ما خالی بود. وارد این مکتب که شدیم لزوم این قالبهای تازه شعر هم کاملاً احساس می‌شود.

گاهی برعکس، احساسات ما بزرگ و عمیق و بیان آن مستلزم یک قصه بالا بلندی می‌شود که از قصه‌های کوچک تشکیل شده. اگر بخواهیم مثلاً در قالب مثنوی بیان کنیم، «مثنوی هفتاد من کاغذ شود». اینجا اقتضای ذوق و سلیقه این است که هر مطلبی را خیلی با احاطه و اشاره و با حذف خیلی از ادوات و روابط بیان کنیم، به شرطی که باقی مطالب خود به خود در ذهن خواننده بیدار شود، مثل قطعه ای وای مادرم که بنده ساختم. حالا چه مکتب کلاسیک باشد، چه روماتیک. در این مورد هم مناسبترین قالب شعر همین انواع تازه است. هر چه انواع شعر زیادتر باشد کار بیان احساسات شاعر آسان‌تر، ولی کار سلیقه شاعر در انتخاب انواع مشکلتر می‌شود. در هر صورت هیچ نوع شعری نیست که ذوق مردم را از غزل مستغنی کند و بنابراین غزل به اعتبار و ارزش خود هست و همچنان خواهد بود.

قضاوت در ارزش یک غزل باید با در نظر گرفتن نکات زیر باشد:

۱. شرط اصلی شعر بودن است.
۲. عشق باید خودش را بنمایاند.
۳. شخصیت غزل که خود را ممتاز کرده زمان خود را تا حدی نشان بدهد و این مزیت بسیار نادر اتفاق می‌افتد.
۴. سلیقه انتخاب وزن و قافیه به تناسب موضوع شرط است.
۵. ساختمان صورت از نظر به جا نشستن کلمات و توافق حروف و استحکام و ظرافت جمله‌ها.

حق مطلب بیش از اینهاست، ولی فعلاً در موقع و فرصت آن سخاوت نیست این عقیده بنده است، ولی در صحت آنها اصرار و لجاجی نیست؛ و اشتباه هم قابل برگشت است.

## مقدمه بر گل‌های خودرو\*

جناب آقای سلیمان امینی که اینک مجموعه‌ئی از اشعار اخلاقی و مذهبی ایشان زیب این صفحات می‌شود از جمله شعرائی هستند که بنده این اواخر در تبریز افتخار دوستیشان را پیدا کرده‌ام.

ایشان علاوه بر جنبه ادبی و هنری که نزد سایر شعرای تبریز هم است. مختصات و مشخصاتی دارند که موجب تحکیم پیوند دوستی ما بوده و مرا ملزم می‌کرده که حتی در مواقع کسالت هم از انس و الفت ایشان توانم سرباز بزنم:

۱- سادگی و بی‌پیرایگی فوق‌العاده ایشان مخصوصاً اخلاق و لهجه دهاتی که او را فرزند وفادار طبیعت معرفی می‌کند.

۲- جنبه ایمان. مخصوصاً وارد بودن ایشان در نکات آیات قرآن مجید و اطلاع از اخبار و احادیث که از این حیث هم برادر ایمانی و بهترین مونس هم بوده و می‌توانستیم از مصاحبت هم لذت ببریم.

۳- جنبه فقر ایشان که مثل من دستشان از مال دنیا تهی است حتی یکبار هم اخیراً رشته باریک معیشتشان به کلی گسیخته شده و مدتها مجبور شدیم به این در و آن در بزیم تا خداوند سبب دیگری ساخت. البته این هم از مواردیست که دوستان صمیمی را به هم نزدیکتر می‌کند. اینها بودند موجباتی که رشته الفت ما را محکمتر ساخته‌اند حالا که بنا شده بنده چند سطری به عنوان مقدمه برای کتابچه ایشان بنویسم تصدیق می‌فرمائید که اینهمه حق دوستی را کنار گذاردن و کاملاً بیطرفانه قضاوت کردن به طوری



که احساسات هیچگونه اخلاقی نکنند صفتی اولیائی و کاری بس مشکل است ولی از آنجا که نه بنده خلاف حق و حقیقت چیزی می توانم بنویسم و نه خود ایشان گزافه گوئی را بخصوص از بنده قبول می کنند ناگزیرم در این باره هم صحیح و صریح اظهار عقیده بکنم و به واسطه ضیق وقت و فرصت این اظهار عقیده خیلی مختصر و مفید هم باشد:

اگر برای شعر سه جزء یا سه رکن به شرح زیرین قائل بشویم

۱- روح شعر (جنبه ذوق و حال و احساسات است که بدون آن شعر ما کلام منظومی

بیش نیست)

۲- جنبه صنعتی شعر (رسا بودن لفظ و معنی که به فصاحت و بلاغت تعبیر می شود)

۳- پایه و کلاس شعر (منظور موضوع و مطلب است که آیا هزل و هجو و اغواکننده باشد یا بیان احساسی از عشق مجازی یا اجتماعی و اخلاقی و یا بالاخره عرفانی و روحانی)

و اگر برای هر کدام از این سه جزء شعر پنج جور نمره بدهیم یعنی پنج درجه به شرح

زیر قائل باشیم:

پائین - متوسط - خوب - خیلی خوب - نبوغ.

در اینصورت قضاوت بنده درباره اشعار آقای امینی عجلتاً به شرح زیر می تواند

باشد:

روح شعر - متوسط

صنعت شعر - خوب

پایه و کلاس شعر - خیلی خوب

اینجا از ذکر یک نکته هم ناگزیرم: خواننده عزیز مسبوق هستند که در ادبیات عرب یکی از نقائص شعری را به نام (عجمه) یاد کرده اند. شعرائی که اصلاً عرب نبوده و به زبان عربی شعر گفته اند بعضاً در آثارشان این نقیصه است البته این موضوع در مورد هر زبانی می تواند مصداق داشته باشد شعرائی هم که زبان مادریشان فارسی نبوده تا وقتیکه اقلأ نصف عمرشان را در میان فارسی زبانان به سر نبرده باشند و اصطلاحات و تعبیرات رایج عصری زبان فارسی در ذهنشان کاملاً ملکه نشده باشد در اشعارشان عجمه است مگر اینکه عین جملات خواننده یا شنفته خود را بخوانند تکرار کنند که در آنصورت هم شعر کمتر می تواند لطف و اصالتی داشته باشد این نقیصه در اشعار فارسی اغلب شعرای تبریز ما هم ناچار است ولی هر چه هست یک نقیصه عمومی است حتی در آثار مرحوم حجة الاسلام نیر هم که از فحول اساتید و حقاً شاعری فوق العاده قوی است

بعضاً به چشم می‌خورد روی این اصل شاعری که بایستی نابغه بشود. شاعری خیلی خوب شده است (طبق فهرست بالا)

اما جناب آقای امینی به واسطه نرمی و نعومت روحی و اخلاقی، و دستگاه گیرنده حساسی که دارند به این نقیصه پی برده و روز به روز در صدد اصلاح آثار خود هستند بنده شاهد و ناظرم که ایشان در مصاحبات ادبی به هر نقطه‌ئی برخوردده‌اند به سرعت اخذ و در آثار بعدی منعکس ساخته‌اند. با این ترتیب امید است که روز به روز قدرت بیان و آزادی منطق فارسی ایشان رو به فزونی و هر نقیصه‌ئی که داشته باشند رو به کاهش برود. در خاتمه توفیق ایشان و همه دوستان را از درگاه خدای علیم و علام به دعا خواستارم.

تبریز مهر ماه ۳۸ سید محمدحسین شهریار

## مقدمه بر دیوان صحّاف

در چندین ملاقات اوّل که افتخار زیارت آقای صحّاف را پیدا کرده و از آثارشان برخوردار گشتم، ایشان را نود درصد شاعر و مخصوصاً شاعری ظریف و بذله گو یافتم؛ بالاخص در آثاری که به زبان محلی سروده بودند خیلی قوی و بلکه اشعر شعرای زنده فعلی تبریز دیدم.

اما خیال می‌کردم شعر ایشان بتواند خواننده خود را بخنداند و تنها از این راه است که می‌تواند عقده‌ئی از دلها باز کند؛ این بود که وقتی دوست دانشمند جناب آقای کارنگ این کتاب را جهت نوشتن مختصری به عنوان مقدمه نزد بنده آوردند، از تقاضای ایشان کمی ناراحت شدم؛ زیرا بنده به طوری که در مقدمه جلد سوم دیوان خودم نیز نوشته‌ام از مرحله (هنر برای هنر) گذشته و هنر را در استخدام مقاصد و مباحث عالی‌تری می‌خواهم. تنها ترضیه خاطرّی که به گمان خود داشتم این بود که در شاعر بودن ایشان جای تردیدی نبود. اما از کجا که مُندرجات این کتاب هم همه شعر باشند و نظیر آنهائی باشند که قبلاً از خودشان شنیده بودم؟

کتاب را باز کردم و به اوّلین قطعه‌ئی که برخورددم و شروع کردم به خواندن، قطرات اشگم بی‌اختیار به روی کتاب چکیدن گرفت؛ یعنی پیش از آنکه تعقل و تفکر من مجال قضاوت پیدا کنند، قطرات اشگ که خود چکیده احساسات من بود به مقام فضل و هنر ایشان اعتراف کرد؛ البته باید هم چنین باشد. معیار و میزان هنر در درجه اول احساسات است لاغیر. معلوم شد که آن بذله‌گوئی‌ها برای خوش داشتن وقت دوستان بود... وگرنه برای خود و تنهایی خود دل سوخته‌ئی دارد این دیگر از ....\* اولیائی است اینجاست که یکمرتبه مقام هنری مؤلف در نظر من به سرعت سرسام‌آوری بالا رفت؛ زیرا خنده که از

دل برآید اگر صفت پایداری باشد ناشی از غفلت، و از روی طبع نیز در ردیف مختصات دوره کودکی و شباب است؛ نزد پیران کامل خنده به آن معنی وجود ندارد. گو اینکه این غفلت هم یکی از شرایط و لوازم زندگی است و برای اینست که پختگی و کمال بشر، تدریجی و بر اثر تحوّل و اساسی بوده، [تا] از عکس‌العملهای شدیدی که دفعهٔ بیدار شدن در بردارد معافیت و مصونیت داشته باشد. اما هر چه باشد بالاخره غفلت است و غفلت هم چیز خوبی نیست. چه بهتر که انسان از وادی خواب و غفلت گذشته و به سر منزل بیداری رسیده باشد تا به جای برق خندهٔ غفلت، گوهر اشک تنبّه بر چهره‌اش بدرخشد.

عکس‌العمل شدید بیداری گفتم یادم از یک قصهٔ حضرت موسی (ع) آمد: می‌گویند قوم از حضرت خواستند دعا کند تا خداوند غفلت و نسیان را از آنها بگیرد. وقتی حضرت این دُعا کرد و قبول شد، از طور که برگشت شهر را خالی دید. همه بیرون شهر رفته بودند و هر کدام قبری برای خود کنده و مشغول گریه و زاری بودند که خدایا گناهان ما ببخش و جان ما بگیر. با این ترتیب کار توبه‌ها با خدا بود که قبول بشود یا نشود اما مرگ حتمی که بر اثر گرسنگی و تشنگی باشد در کمین آنها خفته بود و این قصد جان خود کردن و گناهی عظیم بود، توبه کجا و گناه به این بزرگی کجا! چون حضرت موسی علیه‌السلام صورت حال از اینگونه و قوم خود را در ضلال مبین دید [و این] راهی برخلاف مصالح خلق و مخالف حکمت خلقت خالق بود با عجلهٔ تمام به طور برآمده و دست به دعا برداشت که خدایا غفلت و نسیان را بر این قوم اعاده فرمای. زیرا توبه باید توأم با عمل و عمل عبارت از مُجَادَله با هوای نفس است که غفلت و نسیان هم از عوامل و لوازم اوست. هبوط ارواح ما در جهان خاکی برای برآمدن با امتحان الهی است و امتحان بی‌وجود هوای نفس، موضوع و معنایی نخواهد داشت. به علاوه ما تنها خودمان که نیستیم باید ذریّاتی هم که در اصلاّب ما هستند به دنیا بیایند و به نوبهٔ خود با این ابتلاء و امتحان دست و پنجه نرم کنند تا سلسلهٔ بنی آدم...\*

آری اکسیر غم و گوهر اشگ است که می‌تواند نوید بیداری و مژدهٔ تشخیص دردهای نهانی بشر و فکر چارهٔ خوبی و دارو و درمان انسان باشد و بالاخره اشگ شوق است که انیس و مونس عاشق واصل و انسان کامل است البته نه هر غم و گریه‌ئی از آن قماش باشد. انسان وقتی توانست که خود و خدا را بشناسد و دانست که از اعلا علیین به اسفل سافلین هبوط کرده و تازه [در صورت پیدا کردن کیمیای توفیق و درک مفاهیم قرآنی و سیر و سلوک ارتقائی و فائق آمدن در مبارزه با شیطان از چه هفتخوانها و منازل

وحشتناکی باید بگذرد، آن وقت است که این غم و گریه به سراغ وقت آدمی می آیند.  
سوز و حال این شعر مولانا هم آن وقت قابل درک است که می فرماید:

گریه بر هر درد بی درمان دواست      چشم گریان چشمه فیض خداست

متأسفانه یاد زهرآگینی از ایام غفلت خود دارم که این شعر را مسخره می کردم (بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا) باری من به آن یک قطعه قناعت نکرده و قطعات و قصائد متعدّد و متنوعی را از این کتاب خواندم انصافاً همه را یکدست، از دل برآمده و دلنشین دیدم. بالاتر از همه چشمهائی گریان و چشمه هائی از آن قبیل اشگها که گفتم در خلال کلمات و سطور این کتاب ساری و جاری یافتم که روح با صفای خواننده می تواند همراه آن جوی ها و چشمه ها راهی به دریای ابدیت باز کند.

اگر به ندرت نقیصه ئی هم به چشم بخورد مربوط به صنعت و فن شعرسازی است نه روح و حقیقت شعر.

...

# نثر شاعرانهای از شهریار

## بنفشهٔ محجوب و نی محزون \*

نی بودم و به دامن صحرای محبت بردمیدم یادش بخیر آن صبح دلکش که بنفشهٔ محجوب رعناى من چشم نازی به روی من گشود و تبسم دنوازی نثار نگاه من کرد. دایهٔ نوشین پستان ابر، آغوش نازگهوارهٔ خاک و لالائی دل انگیز نسیم به تربیت مادم همت گماشتند تا قدی کشیدیم و از طراوت شباب شاهدی یکتا گشتیم. سپیدهٔ دمی بود که نسیمی از بوستان عشق بر ما گذشت و از یک دم افسونکار بنفشه را ساحری و نی را شاعری آموخت. برای نخستین بار بنفشهٔ محجوب را در آغوش و خود را مست و مدهوش یافتم. از آن پس پیوسته دم عشق با ما بود. بنفشهٔ محجوب نگهت جانفزا و من ترانه‌های عاشقانه خود را در آفاق سر می دادیم. دیگر از آن یکدیگر بودیم. - حیات را دوست داشتیم و طبیعت را هم آهنگ نغمهٔ آرزوی خود می پنداشتیم. بنفشه هر روزم تار موئی هدیه [می] کرد و نی دمساز کمر خدمتش را به میان می بست - ترانهٔ من همان بود که او را دل می خواست و آنچه دل او می خواست من همان می سرودم.

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک      بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

نونهالان محبت صحبت ما را عزیز داشتند و راز و نیاز ما حیات آنها را هم شیرین کرده بود. خزان در رسید و چوپانی را به نزهتگاه انس ما گذر افتاد مگر نغمهٔ منش دلکش آمده بود. غافل که سوز عشق در من می دمید و من این افسانه نه به خود می گویم. خواست مرا

به همدمی گزیند. دوستی و دشمنیها کرد. باتیغ مهرم سر برید و از جان شیرینم جدا ساخت. با یک نگاه حسرت آلود، بنفشه مرا دم تیغ جلاد دید و من او را به چنگال باد خزان سپردم. خود را در زندان جیب چوپان زندانی یافتم. وای چه شکنجه - داستان هجران را به گوش نشنیده بودم که طوفانش را به چشم دیدم. یکباره دم فرو بستم. هر چه چوپانم - و بوسه بر لبم داد من از نفس افتاده بودم و دمی بر نیاوردم. حتی بره‌های سیه چشم، گوسپندان پرندین گیسو، کبوتران آسمان و آهوان صحرا هم با نگاههای معصوم التماس آمیز خود نتوانستند مرا بر سر گفتار آورند.

چوپان چون مُرده‌ام انگاشت دل از من برکنده و به کنج این خرابه‌ام افکند. گنج نیستم ولی خرابه‌نشینم. فسانه غمگین و داستان گذشته طوفانی این خرابه را هم که از هر رخنه دیواری می‌شنوم هر دم به روی غمهای خویش می‌ریزم. از خلال این رخنه‌ها دختران زیبا و شاهدان شیدائی را که از طوفان حوادث پرده خاک به رخ کشیده و به انتظار رستاخیز فرو خفته‌اند تماشا می‌کنم.

اکنون نی محزون نام دارم و خدای عشقم خیال بنفشه محبوبم را به دمسازی گماشته است.

گاهی که نسیم مسکین نواز صبحگاهی از کنار مزار آرزوی من برخاسته و به سراغ نی محزون می‌آید، به فغان آمده و سطری چند از حسرت‌نامه حیات اندوهگین فرو می‌خوانم. دختران آسمان به ناله‌های من اشگ حسرت می‌ریزند و من این اشگها را همان عرق شرم و عفاف می‌بینم که گاهی به رخسار بنفشه محبوبم پدید آمدی.

آنهایی که درد محبت کشیده‌اند حتی آنهاییکه سر همدردی و خاطر نوازی من دارند کمتر به سراغ من می‌آیند زیرا می‌دانند که مرا تنها باید گذاشت و ناله‌هایم را از دور باید شنید.

### نی محزون

آخر ای ماه تو همدرد من مسکینی  
 که تو از دوری خورشید چها می‌بینی  
 سر راحت ننهادهی به سر بالینی  
 تو هم ای دامن مهتاب پر از پروینی  
 امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی  
 که توام آینه بخت غبار آگینی

امشب ای ماه به درد دل من تسکینی  
 کاهش جان تو من دارم و من می‌دانم  
 تو هم ای بادیه‌پیمای محبت چو من  
 هر شب از حسرت ماهی من و یکدامن اشگ  
 همه در چشمه مهتاب غم از دل شویند  
 من مگر طالع خود در تو توانم دیدن



باغبان خار ندامت به جگر می‌شکند  
 نی محزون مگر از تربت فرهاد دمید  
 تو چنین خانه کن و دلشکن ای باد خزان  
 کی بر این کلبه طوفان زده سر خواهی زد  
 شه‌ریارا اگر آئین محبت باشد  
 برو ای گل که سزاوار همان گلچینی  
 که کند شکوه ز هجران لب شیرینی  
 گر خود انصاف کنی مستحق نفرینی  
 ای پرستو که پیام‌آور فرودینی  
 جاودان زی که به دنیای بهشت آئینی

### جان شیرینم شریفی

این دفتر رشگ مجموعه گل است و سزاوار نغمه‌سرائی ولی من آن مرغ حزینم که از نغمه‌ام ملال خیزد. خون دلی خورده و تدبیر نثاری کردم ولی نه در خور شاهد مقصودی که تو داری.

هر برگه از این دفتر را به نقش بدیعی بیارای باشد که کتابی شود چون نی دمساز و مشتاق مهجوران محبت و چون دیوان خواجه شمع بالین رنجوران عشق. یارب که این مجموعه را از آفت پریشانی گزند مباد - امید است به پریشانی من هم بیخشائی این ساز شکسته را یاری تغنی نیست. این کار دلی خواهد و ما را آن نیست

طهران: ۱۳۱۹/۱۲/۲۰

محمدحسین شهریار

نامه‌ها

## الف — از نامه‌های دیگران به شهریار

محمدعلی جمال‌زاده

ژنو اوایل شهریور ۱۳۴۰

قربانت می‌روم. من سرسپرده‌ام و دلم می‌خواست عمرم وفا می‌کرد تا ترکی آذربایجانی یاد می‌گرفتم و شعر حیدربابا را می‌خواندم بلاشک شاهکار بسیار گرانبهائی است. از دور شما را برادروار می‌بوسم و به خدا می‌سپارم. ...

زیاد در دسر نمی‌دهم — جمال‌زاده

### شاعر بزرگ و دوست بسیار عزیز ارجمند، شهریار گرامی

با تقدیم سلام و اشتیاق بسیار انشاءالله که حال شما و خانم و نورچشمان عزیز بسیار خوب باشد. مرقومه مهرآمیزتان که لقمه از حوصله بیش بود به این درویش رسید و با سایه و نادر خواندیم و از یادآوری استاد و اشعار تازه شهریار گرامی لذت فراوان بردیم. شعر «مشق استاد» که غزل عمیق و دلنشینی بود هفته گذشته با مقدمه‌ای در روشنفکر چاپ شد و غزل دیگر نیز همین هفته به نظر عزیزتان خواهد رسید. بی‌هیچ مبالغه هزاران نفر را با اشعار تازه‌تان مجذوب و مسرور خواهید کرد. روشنفکر تعطیل نشده و دو صفحه شعرش را مخلص با عنوان «هفت تار چنگ» گردآوری می‌کند اما می‌توان گفت در مدتی که شما شعری برای چاپ لطف نمی‌فرمودید حکم تعطیل را داشته است.

اگر این دو شماره مجله به نظرتان نرسیده است بفرمائید تا برای‌تان بفرستم. هنوز

جناب زین العابدین رهنما را زیارت نکرده‌ام تا شعر پیام دانوب را از ایشان بگیرم. به هر حال از آن بی نصیب نخواهیم ماند.

امیدوارم شهریار عزیز همانطور که وعده فرمودند چشم ما را هر هفته به خط و شعر دلنوازشان روشن و شاد گردانند. با پوزش بسیار از تأخیری که در تقدیم این نامه روی داد. اقبال، بهار و بابک دستبوسند. جناب جعفر اخوان نیز همیشه جویای احوالات شما از مخلص هستند. قربان شما

فریدون مشیری

۴۷/۱۱/۱۸

## گلشن آزادی

قربان شهریار عزیزم

زیارت دو دستخط گرامی یکی به وسیله پست و دیگری به وسیله آقای صابری موجب کمال مسرت گردید. پس از چند سال متارکه مبادله نامه این تجدید مطلع معلوم است چقدر برای طرفین لذت بخش است و از خداوند متعال سلامت و خوشی و شادکامی حضرتت و خانواده محترم شهریار عزیز را خواهانم. حال من آنقدرها خوب نیست. بر اثر برونشیت کهنه که یادگار سفر آذربایجان من است حالا دود سیگار که به من می‌رسد یا در یک اجتماعی بروم که هوا قدری کثیف و فاقد اکسیژن باشد به قدری اذیت می‌شوم که باید قرص و شربت بخورم و پمپ آلونیت بزنم تا برونشها به حال عادی برگشته بتوانم نفس بکشم. یا در اطاقی که دود زیاد بشود به همچنین. خلاصه این است حال من و کاری نمی‌شود کرد زیرا مرور دهور و طول هفتاد سال عمر غیر از این حاصلی ندارد. بله عیب دیگر گلوکوم یا آب سیاهی است که بر چشم طاری شده و دائم چند سال مشغول دواریزی چشم و پرهیز از بعض اغذیه هستم. این درد با شغل روزنامه‌نگاری و تذکره‌نویسی و مطالعات اجباری من تماشائی است. با همه حال شکر باید کرد و می‌کنم زیرا نعمت حیات حاصل است.

چند روز قبل آقای صابری از دفتر روزنامه تلفنی کردند و فوری تقاضا کردم به منزل تشریف آورند و آمدند و چون استحقاق شدیدی بود ایشان را فوری مجهز نمودم و گفتم از این چند روز که گذشت یعنی از سه روز دیگر منتظر دیدار شما در منزل هستم ولی ایشان رفتند و یک هفته است به سر وقت من نیامدند و امیدوارم باز به نعمت دیدار

ایشان نائل شده و آنچه خواسته‌اید به وسیله ایشان تقدیم دارم.

اکنون (شب یکشنبه ۲۷ مهر) از منزل آقای گلچین برگشتم معلوم شد حضرت‌تعالی نامه...<sup>\*</sup> ایشان مرقوم و ایشان هم جوابی داده‌اند و مدتی به ذکر خیر آن عزیز گذشت. باور کنید کمتر مجلسی است که داشته باشیم و ذکر خیر شما در میان نباشد و چه خوب بود اگر نعمت دیداری حاصل می‌شد...<sup>\*</sup> به ما خوش گذشت زیرا علاوه بر نامه‌های شادی‌بخش شما دکتر فریدون از آلمان و داریوش از ذوب آهن اصفهان به مشهد آمده بودند و در ظرف بیست روز جرّ و جوشی داشتیم و آنها روز شنبه گذشته رفتند و ظلمت هجران خود را به روی زندگانی ما انداختند، چه می‌توان کرد؟ داریوش که ساکن اصفهان است ولی فریدون یک سال دیگر تخصصش را گرفته و از آلمان برمی‌گردد انشاءالله.

راجع به استعداد نور چشمان نوشته بودید مشعوف شدم فرزندان نابغه‌ای چون شهریار باید خارق‌العاده باشند. خدا سایه شما را مستدام بدارد تا به عنایت باری‌تعالی و توجهات اجداد طاهرین سلام الله علیهم اجمعین آنها را در علم به مدارجی که مستحقند رسانیده و شاهد ترقیات و طی مقامات آنها باشید. آری بنده و سرکار دیر داماد شدیم. خوب، قسمت هر چه هست همان است. دو غزلی که توسط آقای صابری فرستاده بودید هر دو خوب بود و (سیاست‌گر سوار است و سمندی تیز رو دارد) در «آزادی» چاپ و آن دگر هم خواهد شد.

غزلی را که به نام بنده لطف شده بود خواستم اقتفا کنم، دیدم خیلی آن قافیه را با آن ردیف خوب پروردن اگر ممتنع نباشد خیلی مشکل است. و بی جواب نهادن آن کار خوبی نیست. لهذا شبی طبع کمک کرد و هر یک شعر که ساختم پا شدم و چراغ را روشن نموده نوشتم و چراغ را خاموش کرده خوابیدم، بیت دیگر آمد. به همچنین شش بیت به فاصله ده بیست دقیقه سرودم و دیگر خوابم برد. و این است آن غزل:

#### لطف دوست

همیشه شاد زید یارب آنکه شادم کرد  
ز روزگار که نایل بدین مرادم کرد  
که عشق دور ز رنج کم و زیادم کرد  
که شوق مرحله فارغ ز فکر زادم کرد  
که حق سرشته بدین موهبت نهادم کرد  
غنی ز حشمت و جاه و جم و قبادم کرد

به نامه و غزلی شهریار یادم کرد  
مراد من همه دیدار دوست بود و خوشم  
غم زیاد و کمم از نصیب دوران نیست  
به زاد و راحله دلبستگی ندارم من  
بجز وفا و محبت نه خواهم و نه کنم  
به زندگانی خود شاد و شاکرم که خدا



## ب — از نامه‌های شه‌ریار به دیگران

### به شرا گیم یوشیچ

نور چشم عزیزم! کاغذت را در حالی که حساسیتی پیدا کرده بودم و زخم و بچه‌هایم با دهن باز مواظب من بودند خواندم. دخترم یکدفعه به ترکی پرسید: (عموجان نیما نوشته؟) من در حالی که بعض گلویم را فشرده بود با اشاره سر گفتم آری — به هر جهت از یادآوری و عاطفه فرزندى شما بی‌نهایت ممنون و متشکر شدم. من همیشه به یاد شما و بچه‌های مرحوم صبا هستم اما چکنم که مثل آدم مغروقی دستم به هیچ جا نمی‌رسد اگر نفسی رهاندم باید مثل مرحوم پدرت (آی آدمها) بگویم.

از اینکه در فکر احیای نام و آثار پدرت هستی هم از طرف خودم و هم از طرف پدرت صمیمانه تشکر می‌کنم و به دُعاى پدرى توفیق شما را خواستارم. اما پسر عزیزم چاپ گُلّیات پدرت با این صورت فعلی کار بسیار مهم و مشکلی است. کاری است که خودش حتی با کمک من از زیر بارش شانه خالی کرد.

دیوان کامل هر شاعری خوبست در حیات خودش چاپ شود چون آن موقع است که گوینده سر غیرت می‌آید و با تمام قوا آخرین (رُتوش) را می‌کند که آن خیلی مهم است. حالا که خودش نیست یا باید منتخبات چاپ کرد یا باید جانشینی داشته باشد که اگر تغییر و تبدیلی قائل شد، اجحافی نشده باشد و روح پدرت هم تسلیم و راضی به آن باشد. چنین آدمی هم مثل خودش باید باشد.

من اگر در تهران بودم و حال و حوصله‌ئی هم داشتم کار من و وظیفه من بود حالا که من نیستم باید فکر اساسی کرد.

اشکال اینجاست که نیما در ادبیات فارسی موقعیت خاصی دارد؛ کسی است که پُل تحول را ساخته، پیش از او هم مقدّماتی بوده ولی شاخص‌تر و مشخص‌تر اوست. نیما با

ساختن افسانه یک تخیل و فانتزی جدیدی در شعر پارسی ایجاد کرده، اینست که نیما را باید خیلی آبرومند مخصوصاً جنبه کلاسیکش را از حیث الفاظ و جمله‌بندی خیلی محکم باید نشان داد تا اولاً حمل بر ضعف و چاره‌جوئی برای پوشاندن عیب خود نشود. و ثانیاً کارهای تازه‌اش زننده و شاخدار به نظر نیاید.

اگر یک نیمای خیلی متین و محکم ساخته شد، بعدی‌ها هم ممکنست دوام و ثباتی پیدا کنند، و الا زحمت خیلی‌ها به هدر خواهد رفت. به طوری که می‌دانید کار شعر نو بالاخره به ابتذال کشیده، این هم باز موضوعی است که محکم بودن سد نیما را تأکید می‌کند.

من حقّ استادی و دوستی پدرت را تا اینجا بد تأدیه نکرده‌ام. در اشعار من یک شأن بلند و یک سدّ دفاعی مستحکمی برای نیما ساخته شده است، باید دیوان خودش هم طوری نباشد که این شأن بلند را پائین‌تر بیاورد - مبادا در دیوان نیما نقطه‌ضعفی باشد. بالاخره آبروی نیما همه ماها و تجلیل مقام او لازم و وظیفه همه ماست، اینست که من تا آنجا که آخرین رتوش را ماها بکنیم جایز و لازم می‌دانم (کاری که خودش اگر بود می‌کرد و تصمیم داشت بکند). پدرت به خلاف صورت ظاهریش که با بعضی‌ها مخصوصاً در جلسات اول مغرور و کله شق بود، با رفقای هم‌مشرّب و مخصوصاً با من خیلی نرم و متواضع مخصوصاً در مورد کارهای خودش خیلی دقیق و فکور و متجسس و اهل مشورت بود - بارها راجع به اشعار خودش با من صحبت کرده، می‌گفت خیلی از اینها مشقّ من است و جنبه آزمایش دارد خیلی جاها به سستی و مغشوشی جملات اهمیت نداده و مقصودم روح و حالت کلی قطعانست. می‌خواهم که زمانی بر اینها بگذرد، آن وقت بروم سر یکی یکی از اینها هر کدام را ذبح و قابل دوام دیدم رتوش کرده و برای چاپ حاضر کنم. حالا من نمی‌دانم که بعد از من آیا از این بابت‌ها کاری انجام داده یا نه.

دیگر اینکه پدرت روی هم‌رفته یک شاعر ایرانی - فرنگی بود. در اول کارش هم رفیق و هم مشربش مرحوم (رضا - شهرزاد) بود که او را (موسه ایران) لقب داده بودند او هم همین جورها بود.

پدرت اوایل عقیده‌اش این بوده که ما برای خودمان خیلی شعر گفتیم، مقداری هم برای فرنگی‌ها باید شعر بگوئیم. یعنی طوری بگوئیم که آنها زود بفهمند تا هنر و ادبیات خودمان را به آنها شناسانده باشیم. این فکر تا حدی بد نبود ولی خودش زود به اشکالش برخورد و می‌گفت اگر چنین هم بکنیم کم‌کم شخصیت بیانی ما از بین می‌رود.







یکی یکی می خوانند هر کدام شسته رفته و بی نقطه ضعف بود جدا می کنند. بعد مانده ها را که فعلاً برای چاپ مناسب نمی بینند اگر رتوش را جائز دیدند و توانستند و کردند که چه بهتر و گرنه آن قطعات را عمالّه به نام (مشقهای نیما) در یک آلبوم علیحده نگهداری می کنی بعدها هم خودت می دانی آنها هم به عنوان راهنما به درد خودت می خورند یا اگر من زنده بودم و به دست من رساندی، من یک کاری می کنم. فرزند عزیزم مخصوصاً (افسانه) شاهکار بی مانند نیماست به طوری که اصلاً نیما را (شاعر افسانه) خوانده اند و هر کس راجع به نیما حرفی زده، بحثی کرده بیشتر تکیه اش به افسانه بوده به این جهت افسانه بخصوص حتماً و حتماً باید یک دست و کاملاً بی نقص و شبیه باشد - او آخر که افسانه چاپ شده بود و من دیده بودم چند بند مُخِل و ناجور در او به چشمم خورد. انتخابی که آقای ضیاء هشترودی در کتاب منتخبات آثار کرده بود خیلی خوب بود آقایان حتماً آن کتاب را پیدا کنند و آن نسخه را اصیل بشناسند آن وقت از بندهای اضافه بر آن هر کدام را کاملاً منطبق و مکمل آنها دیدند اضافه می کنند و الا که حتماً باید صرف نظر بکنند. به عقیده من افسانه را بخصوص بدهید دست آقای سایه ایشان قریحه شاعری خودشان به کنار، ذوق تشخیص و استنباط و انتخاب شعریشان خیلی قوی است و به تنهایی کار افسانه را کفایت می کنند.

مخصوصاً سفارش می کنم که این نامه مرا غیر از آقایان نامبرده هیچکس نباید ببیند که نقداً اسباب اخلال و اختلاف رأی و بعدها اسباب تعیب و تخطئه خواهد بود. همین سه چهار نفر هم اگر توانستند متحد و متفق الرأی باشند خیلی کار کرده اند مثلی است معروف: (ماما که زیاد شد سر بچه کج در می آید)

باری چشمم دیگر از کار افتاده اما باز هم حرف دارم (چه کند پیر بلا دیده که پُرچانه نباشد) به همین زودی ها انشاء الله یک آشتی عمومی بین تمام افراد بشر پیدا می شود و دنیای بهشت آئینی خواهد بود در چنان دنیائی امثال نیما و من هم که در تیرگیهای ظلالت ها و کدورت ها مثل شمعی سوخته و یک شعاع عمل ضعیفی داشته ایم ممکنست که قدر و قیمتی پیدا کنیم. ...

تبریز

۱۳۵۰/۱۰/۲۷

## جناب آقای حسن یاسائی وکیل محترم و مبرز دادگستری تبریز\*

با تقدیم سلام و درود و تحیت فراوان، وقت شریف را مشغول می‌دارد:  
نمونه خط ریز یا شکسته نستعلیق این حقیر را که خواسته بودید مرا به یاد یار و  
دمساز ایام کودکی و اطاق مشق مرحوم پدرم انداخت. با آنهمه لطائف بی‌پایانش که  
وصف شدنی نیست.

از اینرو در عین اینکه به سر ذوقم آورد داغ دلم را نیز تازه کرد.  
افسوس که من قریب چهل سال است از این یار دیرین و آشنای شیرین خود که آئین  
درس و مشق سبک قدیم باشد بیگانه‌وار دست شسته‌ام.  
اکنون هم در خط من اگر آثار ملاحظتی یافتید بقایای گذشته‌هاست که یادش بخیر.  
پدر من مرحوم حاج میرآقا خشگنابی از خوشنویسان معروف و هنرمند دوره خود  
بود. مرحوم مجتهد می‌گفت فلانی وقتی قلم به دست می‌گیرد شهسوار شیرین کاری را  
می‌ماند حقاً هم همینطور بود.

او خط ریز را پهلوی شادروان امیر نظام گروسی بزرگمرد دوره سلاطین قاجار کار  
کرده بود که خطش خرید و فروش می‌شد و مشق درشت را شاگرد مرحوم  
خوشنویس‌باشی معروف بود که بعضاً شیوه او را بر سبک خلاق مشق‌الخط میرعماد  
دوره صفوی هم ترجیح می‌دادند.

امثالاً راستی بعد از سی چهل سال قلم ریز قد زده و این چند سطر را به سرعت،  
ساده و بی‌پیرایه با این مرکب آبکی که ملاحظه می‌فرمائید می‌نویسم ولی از خوانندگان  
تقاضا دارم که این پیرزن خوش‌سیما را در عالم تخیل خود لطفاً به سر حجله جوانی باز  
گردانده و چین و چروکهای چهره درهم‌کشیده‌اش را به تار طره شبایش بخشند و بزک  
ذوق و شوقی هم بر آن بیافزایند آنگه تماشایش کنند باشد که بر نقاشش آفرین گویند  
وگرنه به صورت فعلی می‌دانم که اگر مستحق لعنت نباشد در خورد آفرینی هم نیست.  
تبریز - اسفند ماه ۱۳۴۶ - مخلص شما سید محمدحسین شهریار

\* فروغ آزادی، روزنامه یومیه به زبان فارسی و آذری، دوره جدید شماره ۱۰۹، یکشنبه ۸ مهرماه ۱۳۶۹،  
ص ۹.





## استادگرانقدر حضرت جمالزاده نویسنده شهیر جهانی و مفخر ایران و ایرانی روحی لک الفدا\*

با عرض درود و تحیت و دستبوسی باید بگویم باز عنقای مغرب ادب پارسی به نوازش سری برداشت و جوجه‌ها را غذای روحی به منقار قلم در دهن گذاشت. اگر سعدی این نامه را می‌نوشت اینجا می‌گفت (وَقَّ الطَّائِرُ فَرَحَهُ). آری تشویقنامه استاد مثل همیشه شرف صدور یافته و انجمن ادبی تبریز را بیش از پیش مباهی و مفتخر ساخت البته بنده ناچیز چون سهم فیض بیشتر بوده، عرض تشکر را هم بیشتر مدیونم.

(چه کلکی که تابود و یارب که باد دلم داد و یارب که بازم دهداد)

در قرنی که ما بودیم تقریباً می‌شود گفت نامیه‌ئی از کشتزار نظم و نثر ادب پارسی سر بر نکرده که مرهون شعاع تربیت آن آفتاب ادب نباشد. نسبت همه ماها با آن حضرت نسبت شاگرد است با استاد.

حق استادی وقتی قابل تادیه بود که مثلاً می‌شد استادان دوباره به سنین صباوت برگشته و در کلاس درس شاگردان خود بنشینند و این امری است محال. ارائه خدمت متقابل ماها در محضر حضرتعالی داستان کسی را ماند که نابینا بوده و بر اثر یک عمل جراحی نعمت عظیم بینائی باز یافته، آنوقت به تصوّر تلافی، عینکی به فرض که خیلی هم عینک عالی باشد در روزگار پیری دکتر مُعالج برای او هدیه کند در حالی که دنیا پر از عینک فروشی است.

یا مثلاً کسی بخواهد نان و نمک کسی را که در قحط سالیها به کمکش شتافته با نان و نمک سالهای خصب و فراوانی جُبران کند. نه والله که حق استادی هرگز قابل تادیه و پرداخت نیست و برای همیشه مصداق (قد صیرنی عبدا) است.

باری در دو نقطه از (منظومه شب شعر) تقدیمی احساس کردم که استاد انگشت

\* فروغ آزادی، روزنامه یومیه به زبان فارسی و آذری، دوره جدید، شماره ۱۰۹، یکشنبه ۸ مهر ماه ۱۳۶۹، صص ۱۲-۱۳.

ابهام و استفهام گذارده‌اند، اولی در موضوع هزلیات مرحوم ایرج بود که بنده روی خوشی نسبت به آنها نشان نداده بودم. توضیحاً عرض می‌کنم:

مرحوم ایرج به عقیده بنده بزرگترین خدمت لازم را به شعر پارسی شروع کرد. و اشعار او سر فصل و سرمشق شعر قرن ماست زیرا زبان شعر ما (شعر دری یا لفظ قلم) با زبان تکلم ما زمین تا آسمان فاصله دارد. از مشروطه به این طرف هم مواردی پیش آمده که ما به شعر زبان تکلم نیازمندیم مثل اینکه خود حضرتعالی در ۵۵ سال پیش به این نیاز پی برده و ضمن مقاله یا بهتر بگوئیم نمایشنامه (یکی بود و یکی نبود) در نثر پارسی به رفع این نقیصه شروع فرموده‌اید. عموماً درد تجدّدطلبان این است و از اینجا نشئت کرده متنها بعضی از این اطبای ادبی درد را تشخیص درست نداده و در مداوا بیراهه می‌روند. فارسی‌زبانهای خالص، سابقاً که ترجمه‌های آثار خارجی نبود ملتفت این نکته نبودند ولی یک عده ماهاکه با ادبیات ترکی آشنا بودیم (ایرج، عشقی، عارف، پروین اعتصامی، مرحوم دهخدا، نیما، لاهوتی، روحانی و این بنده) از اول این درد را احساس کردیم. اما وقتی آمدیم به زبان تکلم شعر بگوئیم دیدیم چیزی شد کاملاً مسخره و اسباب آبروریزی، کلمات همه دم بریده و پر از اغلاط صرف و نحوی.

آمدیم در شعر دری اقلّاً این سد عظیم (مدّ و اشباع کامل حروف علّه) را از میان برداریم، دیدیم این هم استخوانبندی شعر دری است و از دولت اوست که شعر ما (ریتیمیک)ترین و زیباترین شعر دنیا شده است چند نفر هم از روی ناچاری شعر به زبان تکلم گفتند، در عمل دیدند که این قسم شعر کاملاً باید مجزا از شعر دری بوده و منحصرأ هم کومیک یا عامیانه می‌تواند باشد. مثل مرحوم مُکرم اصفهانی و اشرف نسیم شمال و خود عشقی در روزنامه قرن بیستم (مثالها را چون می‌دانم در خاطر مبارک هست جهت رعایت اختصار نمی‌نویسم) البته چیزی بود اما روهمرفته بازارش نگرفت گفتند حالا چه باید کرد، شعر دری ما در حالی که به عرش اعلا رسیده و منابع عظیم ادبی و نواایع عظیمی به وجود آورده که نظیرشان در هیچ جای دنیا و در هیچ زبانی نیست آیا می‌شود دنباله‌اش را قطع و آنرا فقط در موزه‌ها نگهداری کرد آن هم به امید این شعر عامیانه که به فرض اینکه پر و پائی هم پیدا کرد تازه دو هزار سال وقت می‌خواهد که به پایه شعر دری برسد بنابراین اظهار چنین عقیدتی به فرض محالی که ما همه گذشتگان را هم زنده کنیم و رأی موافق از آنها بگیریم باز هم از نظر ملّیت بزرگترین خیانت و جنایت و کفر محض است که مرتکب آن باید محاکمه و اعدام بشود.

پس چه باید کرد با تأمل زیاد که گاهی به طور فردا و گاهی مجتمعاً با تصویب مرحوم







فرمانده ما صادر فرموده:

«گر ایران نباشد تن من مباد

بر این بوم و بر زنده یکتن مباد»

تبریز - اول اسفند ماه / ۱۳۵۱ شمسی سید محمدحسین شهريار

## به یحیی شیدا

شیدا جان عزیزم قربانت گردم. انشاءالله که سال نو برای همه دنیا خاصه برای ما ملت مظلوم آذربایجان سال فیروزمندی باشد. از خبر فوت دوست صدیق و هنرمندمان سلیمان امینی به اندازه‌ئی متألّم که دردهای بی‌درمان خودم را فراموش کرده‌ام. از وضع معاش زن و بچه او هم فوق‌العاده دلواپسم خواهم که دردهای بی‌درمان خودم را فراموش کرده‌ام. از وضع اولادش چند نفرند آیا پسر نسبتاً بزرگتری دارد که دنبال کسب و صنعتی برود و کمکی برای خانواده‌اش باشد یا نه همینطور حقوق امینی را خواهند داد یا نه آدرس صحیح منزلشان را هم خواهم شنیدم مرقوم فرمائید.

انشاءالله که انجمنتان دایر است و گاهی هم دور هم جمع می‌شوید که هر چه باشد باز بسیار مغتنم است. دلم برای شعر خواندن دوست عزیزم علی آقا حریرچی هم با آن لحن مردانه‌اش تنگ شده است. اگر برای دوستان ممکن بود از یکشب انجمن که همه‌تان حرف زده و شعری خوانده باشید نواری پر کرده و برای من بفرستید که گاهی غم تنهائی را بدان تسکین دهم.

همه دوستان را یگان یگان به عرض سلام مُصدّم به خصوص حضرت والا دولتشاهی را که از دل و جان دست و رو بوسم. قدر ایشان را بدانید که حقیقه از افراد دلسوز و فداکار آذربایجان هستند. وقتی که شنفتم ایشان از فرهنگ و هنر کنار رفته‌اند بسیار متأسف شدم. پست فرهنگ و هنر به قول خواجه (جامه‌ئی بود که بر قامت او دوخته بود) امیدوارم وضعی پیش بیاید که ایشان به سرکار خودشان برگردند. باری شیدا جان! طفلک امینی در تبریز که بودم مقداری کتاب برای من خریده بود که از آن بابت دوپست تومان از من طلبکار بود. آن مبلغ را در جوف همین پاکت گذاشتم مُستدعیم لطفاً قبول زحمت فرموده با دست خود به خانم ایشان (ستاره خانم) عرض سلام و تسلیت بی‌نهایت بنده را ابلاغ که می‌کنید، تسلیم فرمائید - قربانت سید محمدحسین شهريار

برای خالی نبودن عریضه غزلی هم تقدیم می‌شود که اگر خواستید در انجمن بخوانید. آقا مشهدی غلام را به عرض سلام مخصوص مُصدِّع انشاءالله که حالشان خوب و بهتر از آن باشد. مثل اینکه از درد پا شکایت داشت. انشاءالله که بهتر بشود به همه دوست و آشنا سلام دارم.

### شهریار

#### (شیر و خورشید)

درفش کاوه شد از فرّ نوبهار پدید  
 به لاله‌های شکوفه، چمن چراغان شد  
 شب زفاف گل و بلبل است و دنیائی  
 شکافت ظلمت شب صبح عید و پنداری  
 دمید لاله که با جام می بیاسائی  
 گرفته دامن گل باد و می‌کشد، ساقی  
 سمن دراز کشیده است در چمن لب جو  
 کنون که سرو و گل و لاله می‌چمند به باغ  
 نسیم، ترکه به گلهای باغ زد چندان  
 تو خواب بودی و وقت می صبوح گذشت  
 به پای بوس کسان قدّ من خمیده ولی  
 اگر که خاک شدم زیر پای خلق چه باک

\*

چو دست یاخت به شمشیر، شیر پرچم ما  
 ترا به شیون شبگیر شهریار چه کار

تهران — فروردین / ۵۵ سید محمدحسین شهریار



# درگذشت شهريار

## از بیمارستان «مهر» تهران تا

### «مقبرة الشعراى» تبریز

#### استاد شهریار دارفانى را وداع گفت

استاد میر محمدحسین شهریار، شاعر معاصر آذربایجانى، صبح امروز در بیمارستان دارفانى را وداع گفت.

استاد شهریار در سال ۱۲۸۳ در تبریز متولد شد. پس از تحصیل در دارالفنون، به مدرسه‌ی طب وارد شد و تا کلاس آخر مدرسه را طی کرد، ولی در اثر غلیان احساسات ادبى و جوشش عواطف شاعرانه، تحصیل طب را ناتمام گذاشت و به شاعرى روی آورد. شهریار از زمره‌ی بهترین غزلسرایان معاصر بود و گفته‌اند که در فن غزل، در این عصر کسى به پایه‌ی او نرسید. شهریار، خود را شهریار غزل خوانده بود.

بر دیوان شعر او که به سال ۱۳۱۰ به چاپ رسید، استاد ملک‌الشعراء بهار، طى مقدمه‌ای تقریظى نوشته و مقام شهریار را در شعر، شامخ دانست. در آن هنگام شهریار، ۲۷ سال داشت و انتشار دیوان شعر، او را در ردیف مشاهیر عالم شعر و ادب قرار داد. مجموع اشعار او را بیش از ۱۵ هزار بیت هم دانسته‌اند. شهریار، شاعر آذربایجانى، شهر خود تبریز را بسیار دوست مى‌داشت. قدرت شهریار، آن هنگام مشخص مى‌شود که قصاید او را به زبان پارسی و نیز لهجه‌ی آذربایجانى، مورد بررسی قرار دهیم.

در اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳، به همت دانشگاه تبریز، کنگره‌ی بزرگداشتى برای او برگزار شد که در آن، جمعی از فضلاء، علماء و شعراء از مقام استاد تجلیل کردند. خود شهریار، در این سمینار، از سر فروتنی یادآور شد که راضی به زحمت استادان و فضلا نبوده است.

مقام استاد، آنچنان والا بود که از سوی دانشگاه تبریز، به استادی افتخاری در زمینه‌ی ادبیات فارسی، برگزیده شد.

شهریار، شور و خروش جوشیده از عشق به مردم قهرمان آذربایجان را در «حیدربابا» به ترکی متجلی ساخته است که از جمله‌ی بهترین آثار ادبی در لهجه‌ی آذری است. مرحوم شهریار از مدتی قبل، به خاطر ابتلاء به برونشیت مزمن در بیمارستان مهر تهران بستری بود که مورد عیادت رئیس‌جمهور اسلامی ایران، جناب حجت‌الاسلام والمسلمین خامنه‌ای قرار گرفت.

درگذشت استاد گرانقدر شهریار را به مردم قهرمان آذربایجان و نیز به جامعه‌ی ادب و فرهنگ کشور، تسلیت عرض می‌نمائیم.

روزنامه‌اطلاعات - یکشنبه ۲۷ شهریور ماه ۱۳۶۷ - شماره ۱۸۵۶۵.

## هیأت دولت از شخصیت شاعر فقید استاد شهریار تجلیل کرد

... در جلسه‌ی امروز هیأت دولت از شخصیت شاعر ارزشمند مرحوم شهریار تجلیل شد و فقدان وی ضایعه‌ای اندوهبار برای جامعه‌ی اندیشمندان و هنردوستان کشور توصیف شد. روزنامه‌اطلاعات - یکشنبه ۲۷ شهریور ماه ۱۳۶۷ - شماره ۱۸۵۶۵.

## استاد محمدحسین شهریار درگذشت

سرویس اجتماعی کیهان: استاد محمدحسین شهریار شاعر و ادیب برجسته صبح امروز پس از نزدیک به پنجاه روز بستری بودن در یکی از بیمارستانهای تهران درگذشت. استاد شهریار پنجم مرداد ماه امسال به علت بیماری قلبی و کهولت سن از تبریز به تهران منتقل و در بیمارستان مهر بستری شد و گروهی از پزشکان وی را تحت نظر قرار دادند. دکتر توکل یکی از پزشکان بیمارستان مهر ظهر امروز ضمن اعلام خبر درگذشت استاد شهریار افزود که اگرچه استاد تا آخرین روزها صحبت می‌کرد، اما متأسفانه قوه شناخت خود را از دست داده بود.

استاد شهریار به هنگام فوت ۸۳ سال داشت. استاد شهریار با هزینه دانشگاه تبریز به تهران اعزام شد و طی این مدت مقامات و شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی از استاد دیدن کردند. روزنامه‌کیهان - یکشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۶۷ - شماره ۱۳۴۲۲.



## صبح امروز پیکر استاد شهریار برای خاکسپاری به تبریز

### انتقال یافت

\* مراسم تشییع فردا در تبریز برگزار می‌شود.

تبریز - خبرنگار کیهان:

پیکر استاد فقید محمدحسین شهریار شاعر معاصر ایران به منظور خاکسپاری در زادگاهش به تبریز انتقال یافت.

پیکر استاد محمدحسین شهریار شاعر معاصر که بامداد دیروز در سن ۸۳ سالگی به علت بیماری در تهران درگذشت پیش از ظهر امروز برای خاکسپاری به تبریز انتقال یافت. به گزارش خبرنگار ما به هنگام فرود هواپیمای حامل پیکر استاد شهریار در فرودگاه تبریز جمعی از روحانیون، مسئولان اجرایی و هنرمندان و هنردوستان حضور داشتند.

مراسم تشییع شاعر معاصر نامی کشورمان بعد از ظهر فردا سه‌شنبه برگزار خواهد شد. طی این مراسم پیکر استاد فقید شهریار از محل مصلاهی امام خمینی به سوی مقبره الشعرا آرامگاه شعرا و ادبای تشییع و در جوار دیگر ادبا و شعرای فقید کشور به خاک سپرده خواهد شد.

روزنامه کیهان - دوشنبه ۲۸ شهریور ۱۳۶۷ - شماره ۱۳۴۲۳.

## صبح امروز از مقابل بیمارستان مهر تهران

پیکر مرحوم استاد شهریار طی مراسم باشکوهی،

### برای خاکسپاری به تبریز انتقال یافت

● سرویس اجتماعی: پیکر شاعر بزرگ معاصر استاد «حسین شهریار» صبح امروز طی مراسم باشکوهی با حضور جمعی از شخصیت‌های مملکتی، از مقابل بیمارستان مهر تهران تشییع شد و برای خاکسپاری در تبریز، از فرودگاه مهرآباد توسط هواپیما به این شهر انتقال یافت.

بر پایه‌ی گزارش خبرنگار ما، در این مراسم، که با حضور جمع زیادی از مردم

هنردوست و علاتمندان شعر و ادب برگزار شد، آقایان شمسایی و دکتر منافی به عنوان نمایندگان رئیس جمهوری و عطاءالله مهاجرانی نماینده نخست‌وزیر، دکتر فرهادی وزیر فرهنگ و آموزش عالی، نمایندگان تبریز در مجلس شورای اسلامی، تیمسار ظهیرنژاد، جمعی از استادان دانشگاه‌های تهران، شخصیت‌های ادبی و هنری و خانواده آن مرحوم حضور داشتند.

پیکر آن مرحوم بعد از ظهر فردا در مقبره الشعراء تبریز به خاک سپرده خواهد شد.

روزنامه اطلاعات - ۲۸ شهریور ماه ۱۳۶۷ - شماره ۱۸۵۶۶.

## فردا پس از مراسم تشییع

### پیکر استاد شهریار در مقبره الشعراء به خاک سپرده می‌شود

تبریز - خبرنگار اطلاعات: اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان شرقی اعلام کرد: پیکر استاد شهریار بزرگ شاعر معاصر ایران فردا (سه شنبه) در ساعت ۱۵/۳۰ از مقابل مصلاهی امام خمینی تبریز تشییع و در محل مقبره الشعراء در کنار مزار شاعران بزرگی چون خاقانی، قطران و همام تبریزی به خاک سپرده خواهد شد. در این رابطه از مردم فرهنگ‌دوست منطقه دعوت شده است تا در این مراسم شرکت کنند.

روزنامه اطلاعات - ۲۸ شهریور ماه ۱۳۶۷ - شماره ۱۸۵۶۶.

## اطلاعیه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

### به مناسبت درگذشت استاد شهریار

● سرویس اجتماعی: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، صبح امروز با انتشار اطلاعیه‌ای، رحلت استاد سید محمدحسین شهریار شاعر و ادیب بزرگ معاصر را به عموم هنردوستان، شعراء، مجامع ادبی و مردم ادب‌پرور آذربایجان تسلیت گفت.

متن اطلاعیه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به این شرح است:

## بسمه تعالی

به وصل اگر نرهم شهریار از غم هجران کجاست مرگ که ما را ز زندگی برهاند

با دریغ بسیار، شهریار کشور سخن، استاد بزرگ ادب، شاعر مفلح بلندپایه، عارف و اصل گرنامه‌ی، غزلسرای بزرگ معاصر و اعصار، استاد سید محمدحسین شهریار شاعر منظومه جاودانی «حیدر بابایه سلام» در سن ۸۲ سالگی، صبح دیروز بر اثر کهولت سن در بیمارستان مهر تهران به دیدار دوست پر مهر اعلی شتافت.

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با اندوه بسیار این ضایعه بزرگ فرهنگی را به بازماندگان آن مینو جایگاه و به مجامع فرهنگی و ادبی کشور و شعرا و سخنوران سراسر ایران و به ویژه مردم شعر دوست و ادب پرور و سخن گستر آذربایجان تسلیت می گوید و از زبان گویای آن روانشاد به روح پرفتوح او درود می فرستد و می گوید:

«شهریارا حرم عشق مبارک باد».

روزنامه اطلاعات - ۲۸ شهریور ماه ۱۳۶۷ - شماره ۱۸۵۶۶.

## پیام تسلیت وزیر فرهنگ و آموزش عالی به مناسبت

## درگذشت استاد شهریار

● سرویس اجتماعی: دکتر محمد فرهادی وزیر فرهنگ و آموزش عالی طی پیامی درگذشت شاعر معاصر استاد شهریار را به مردم ایران بخصوص فرهنگیان و ادب دوستان تسلیت گفت. متن پیام دکتر فرهادی بدین شرح است:

انا لله و انا الیه راجعون

از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

اکنون که جامعه فرهنگی و شعر و ادب ایران در سوگ شاعر وارسته و بیدار دل استاد میر محمدحسین شهریار نشسته است، بر خود لازم می دانم این ضایعه مؤلمه و فقدان شاعر عزیز و عارف آذربایجانی را به عموم ملت مسلمان ایران و به ویژه ادب دوستان و عاشقان سروده های عارفانه اش تسلیت بگویم.

روزنامه اطلاعات - ۲۸ شهریور ماه ۱۳۶۷ - شماره ۱۸۵۶۶.

### بسمه تعالی

شهریار شعر و ادب پارسی، پس از عمری پر بار و تقدیم خدماتی سرشار به دین و میهن اسلامی، شمع جان خاموش کرد و روی سوی جانان نمود و ماندگان را با دروغ و آه همراه ساخت.

صدق لهجه و گفتار، استحکام عبارت و اشعار، قدرت بیان، دقایق نفس و حقایق اجتماع، و عمق ایمان و عرفان از اهم مزایای مدرسه ادبی او شمار می‌رود. رحلت آن عارف دلسوخته و شاعر و ادیب گرانمایه را به همه وابستگان و علاقمندان ایشان بویژه خانواده محترمشان تسلیت می‌گوئیم و امید داریم که درخت زبان و ادب پارسی همچنان از سرچشمه استاد بهره‌مند گردد و میوه گوارای آن، کام مشتاقان را [شیرین] نماید که خیر مستمر است و ثواب جاری آن از آن شهریار بزرگوار است. روحش پرفروش و با اولیاء الله محشور باد.

صبح زنگنه — معاون امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

روزنامه جمهوری اسلامی، دوشنبه ۲۸ شهریور ۱۳۶۷، شماره ۲۶۹۹.

## پیکر استاد شهریار در «مقبرة الشعراء» تبریز به خاک سپرده شد

تبریز — خبرنگار اطلاعات: پیش از ظهر امروز شهر تبریز شاهد برپائی مراسم تشییع پیکر استاد سید محمدحسین شهریار شاعر گرانقدر و غزل‌سرای نامی مشرق‌زمین بود. مراسم تشییع پیکر استاد شهریار ساعت ۸/۳۰ صبح امروز از مقابل مصلاهی امام خمینی، پس از اقامه نماز توسط آیت‌الله ملکوتی نماینده امام در آذربایجان و امام جمعه تبریز آغاز شد و در آن، نمایندگان ریاست جمهوری، نخست‌وزیر، استاندار آذربایجان شرقی، روحانیون، شعرا و هنرمندانی از کشور و جمع کثیری از مردم فرهنگ‌دوست تبریز و شاگردان استاد شرکت داشتند.

در این مراسم، مردم تبریز در حالیکه پیکر استاد را بر روی دست خود حمل می‌کردند، شعار می‌دادند: (عزا، عزاست امروز، روز عزاست امروز — شهریار حزب‌الله پیش خداست امروز) برای آخرین بار با بزرگ شاعر معاصر ایران وداع کردند و پیکر استاد عالیقدر را در محل بنای یادبود (مقبرة الشعراء) به خاک سپردند.

روزنامه اطلاعات — سه شنبه ۲۹ شهریور ماه ۱۳۶۷ — شماره ۱۸۵۶۷.

## اعلام عزای عمومی در آذربایجان

تبریز - به گزارش واحد مرکزی خبر، به مناسبت درگذشت استاد میر محمدحسین شهریار شاعر و غزل‌سرای بزرگ معاصر ایران از سوی آیت‌الله ملکوتی نماینده امام در آذربایجان و استاندار آذربایجان شرقی پیامی انتشار یافت.

در این پیام ضمن عرض تسلیت به عموم شیفتگان هنر و ادب و امت مسلمان به ویژه مردم آذربایجان امروز (سه‌شنبه) در سراسر استان آذربایجان شرقی عزای عمومی اعلام شده است.

روزنامه اطلاعات - سه‌شنبه ۲۹ شهریور ماه ۱۳۶۷ - شماره ۱۸۵۶۷.

### برگزاری شب شعر

همچنین شب گذشته به منظور تجلیل از مقام ادبی استاد شهریار، شب شعری با حضور نمایندگان ریاست جمهوری و نخست‌وزیر در محل تالار شهید مدنی تبریز ترتیب یافت. در این مراسم گفته شد، تاکنون اشعار استاد شهریار به هفتاد زبان دنیا ترجمه شده است و به ترتیب علی‌نظمی، موسوی گرمارودی، حمید سبزواری، پروفیسور بیگدلی و صفا لاهوتی سروده‌های خود را به مناسبت فقدان استاد شهریار قرائت کردند.

در پایان مراسم، آقای خشکنابی (برادر استاد شهریار) از طرف خانواده استاد از عموم مسئولین و مردم به خاطر شرکت در مراسم سوگ استاد شهریار تشکر و قدردانی کرد.

روزنامه اطلاعات - سه‌شنبه ۲۹ شهریور ماه ۱۳۶۷ - شماره ۱۸۵۶۷.

### انا لله و انا الیه راجعون

فقدان استاد مسلم شعر و ادب، شاعر بلند آوازه عصر حاضر، استاد «سید محمدحسین شهریار» را به همه ادب‌دوستان، هنرمندان، شاعران و خانواده آن مرحوم تسلیت گفته و شکوفائی نسل جوان را به منظور پر نمودن اینگونه ضایعات از خداوند متعال مسئلت داریم.

انجمن فرهنگی ادبی بنیاد ۱۵ خرداد

روزنامه جمهوری اسلامی - چهارشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۶۷ - شماره ۲۷۰۱.

## اخبار فرهنگی

### شهریار درگذشت

بزرگترین غزلسرای معاصر ایران سید محمدحسین شهریار چشم از جهان فرو بست.

وی که پس از یک بیماری طولانی ریوی، در بیمارستانی در تهران بستری بود، سرانجام دار فانی را وداع گفت. اشعار شهریار که با سادگی و خلوص شاعر آمیخته، عمیقاً تصویری زنده و پویا از فراز و نشیبهای زندگی و تأثرات شاعر را به دست می‌دهد که به آسانی به خواننده انتقال می‌یابد. خصوصاً آنجا که شهریار قالب شعر کهن را در می‌نوردد و به شعر نو می‌پردازد، چنان گرمایی مطبوع از زندگی را جاری می‌سازد که بی‌اختیار عواطف انسانی منقلب می‌شود.

حیدریابا و ای وای مادرم اشعاری از آن گونه است. با هم شعر منتشر نشده [ای] از استاد را که در مدح حضرت رقیه (س) سروده شده می‌خوانیم:  
شعر «چراغ شام» که مدح حضرت رقیه (س) می‌باشد از آثار ارزشمند استاد شهریار است که در حرم پر شکوه آن نازدانه نصب گردیده است.

### چراغ شام

یارب به چه قرب حق گرفته است [مقام]  
(شهزاده رقیه) بنت آن شاه ولی است  
کز ماه، حریم حرمش تا ماهی است  
دردانۀ یکدانۀ زهرای بتول  
اشکی که به این رثا رسد باران است  
نامی هم از این خرابۀ شام برند  
کاین طفل به کنج این خرابه جان داد  
تا دید روان پاکش از تن بپرید  
با این همه شوکت و شکوه و تمکین  
رخساره به خاک در بسایند اینجا  
اینجاست که حاجت از خدا می‌خواهند

این قبر غریب هم که در گوشۀ شام  
او کودک خردی از حسین بن علی است  
مرواری گنجینه‌ی آل اللهی است  
دُرِست یتیم از صدف آل رسول  
او نقطۀ حساس عزاداران است  
در منبر اسلام کز او نام برند  
این شهر سزای دین در آتروز آن داد  
بر نیزه سر بریده‌ی شاه شهید  
امروز همان خرابۀ شام ببین  
شاهان به چه حرمتی بیایند اینجا  
آنانکه به ملک خود وزیر و شاهند

اما عجا که خود به پاتخت یزید  
 خشتی ندهد نشان از آن روح پلید  
 باری تو بدین قیاس و نورانیت  
 دریاب مقام قدس و روحانیت  
 این قبه که امروز چراغ شام است  
 با چشم خرد حقیقت اسلام است

روزنامه جمهوری اسلامی - پنجشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۶۷، شماره ۲۷۰۲

### هوالباقی

استاد شهریار، شاعر گرانمایه سرزمین ما و بزرگترین شاعر دوران انقلاب اسلامی میهن ما، درگذشت. شاعری که دین خویش و سرزمین نیاکان خویش را عمیقاً گرامی می‌داشت و شعر او به پاکی ایمان او و ایمان او به پاکی شخصیت والای او بود.

بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران درگذشت این شاعر آزاده و ستایشگر اسلام را به مردم ادب‌پرور و مومن این سرزمین تسلیت می‌گوید، و به مناسبت سوابق دراز خدمات او در بانک کشاورزی، که کارمند بازنشسته آن بود، مجلس ترحیمی در روز شنبه دوم مهر ماه از ساعت ۹/۵ الی ۱۱/۵ صبح در مسجد ارک برگزار می‌کند، تا مگر یاد این بزرگ‌مرد وارسته تاریخ معاصر ما بیش از پیش گرامی داشته شود.

### بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران

روزنامه اطلاعات - پنجشنبه ۳۱ شهریور ماه ۱۳۶۷ - شماره ۱۸۵۶۹.

استاد سید محمدحسین شهریار شاعری که دهها سال چشم و چراغ ادب فارسی این سرزمین بود پس از عمری طولانی و پر بار چشم از این خاکدان فرو بست و دیده بر روی محبوب آسمانی خویش گشود. وزارت آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران ضایعه فقدان این ادیب و شاعر گرانقدر را به دوستدلران زبان و ادب فارسی و نیز به مردم سرزمین ادب‌پرور آذربایجان تسلیت می‌گوید.

### وزارت آموزش و پرورش

روزنامه اطلاعات - پنجشنبه ۳۱ شهریور ماه ۱۳۶۷ - شماره ۱۸۵۶۹.

## استاد شهریار درگذشت

با تأسف و تأثر درگذشت شاعر گرانمایه استاد شهریار همکار بازنشسته بانک کشاورزی را به اطلاع عموم می‌رساند. مجلس گرامیداشت و ختم آن مرحوم ساعت ۹/۳۰ الی

درگذشت شهریار ۶۸۳

۱۱/۳۰ صبح روز شنبه ۶۷/۷/۲ در مسجد ارک برگزار می شود. شرکت همکاران بانکی و دوستان در این مجلس باعث شادی روح استاد خواهد شد.

بانک کشاورزی

روزنامه اطلاعات - پنجشنبه ۳۱ شهریور ماه ۱۳۶۷ - شماره ۱۸۵۶۹.



## چند توضیح

ص ۴ / حبیب ساهر: همبازی دوران کودکی و هم مدرسه‌ای ایام نوجوانی شهریار (در مدرسه‌ی محمدیه‌ی تبریز) که از پرورش یافتگان مکتب «انقلابی بزرگ» میرزا تقی خان رفعت بود و به لحاظ تاریخی از نخستین سرایندگان شعر نو در ایران به شمار می‌رود (← تاریخ تحلیلی شعر نو، صص ۵، ۵۱-۵۲، ۳۷۲-۳۷۴). ساهر در سال ۱۲۸۲ ه. ش در محله‌ی سرخاب تبریز به دنیا آمد و در ۲۴ آذر ۱۳۶۴ ه. ش در تهران دست به انتحار زد. از او ۱۰ مجموعه‌ی شعر - فارسی و ترکی - یک کتاب داستان به نام میوه‌گس و چند کتاب ترجمه‌ی شعر به یادگار مانده که همه‌ی آنها بجز ترجمه‌ی شعرهایی از حافظ و خیام و یکی دو اثر پراکنده‌ی دیگر منتشر شده است. شهریار در چند شعر فارسی خود، از جمله در قطعه‌ی شاهکار «در جستجوی پدر»، از او یاد کرده است:

یکجا همه‌ی گمشدگان یافته بودم      از جمله حبیب و رفقای دگرم را...

کلیات دیوان شهریار، ج ۱، ص ۳۴۹.

ص ۵ / مجله‌ی ادب: نشریه‌ی «هیئت محصلین مدرسه متوسطه تبریز» که از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۰ ه. ش «جمعاً دوازده شماره انتشار یافت ادب زیر نظر «اداره معارف آذربایجان» منتشر می‌شد و مدیر و صاحب امتیاز آن سردبیر آن، در زمان مدیریت عبدالله‌زاده، یحیی دانش (آرین‌پور کنونی، مؤلف از صبا تا نیما) بود.

مقارن سال‌های انتشار ادب شهریار نیز دانش‌آموز مدرسه متوسطه بود و در «مجمع ادب» عضویت داشت. وی در چند مصاحبه‌ی رادیو تلویزیونی گفته است که «در آن ایام تخلص «بهجت» بوده و اشعارش با همین امضاء در ادب به چاپ می‌رسیده»، ولی

علی‌رغم تصریح او، در هیچیک از دوازده امضای «میر محمدحسین اسمعیل‌زاده»<sup>\*</sup> به چاپ رسیده است که ذیلاً نقل می‌شود.

این غزل تنها اثر باقی مانده‌ی کامل از آثار نوجوانی شهریار است و تاکنون در هیچ جای دیگری - حتی دیوان‌های شهریار - نیامده است:

### چراغ شام

صد شکر که نوروز جوان کرد جهان را	هنگام نشاط است کنون پیر و جوان را
آهسته نسیم طرب‌انگیز بهاری	بخشید یکی روح شعف زنده‌دلان را
بلبل ز قفس گشت چو آزاد، روان شد	خرم به سوی گلشن و بگشود زبان را
کای زنده دلان صبح به گلزار خرامید	بینید به گلزار عیان باغ جنان را
رفتم به چمن بهر تماشا و تنفس	زان نکهت مشکین که دهد قوت روان را
دیدم که جور و ستم خار به گلزار	کرده گل و بلبل به هم آغاز فغان را
مرغان همه اندر ره آزادی گلشن	مردانه نهاده به کف خود سر و جان را
چون خار از این واقعه واقف شد و دانست	کاین عزم ز جا برفکند شیر ژیان را
بنشست به یک‌گوشه و بر بست دهانش	بسپرد دگر بر کف گلزار عنان را
آری چو شود ملت شهری همه یکدل	تشخیر نمایند سراپای جهان را

میر محمدحسین اسمعیل‌زاده

عضو مجمع «ادب»

ادب، سال اول، شماره ۸، برج سنبله ۱۲۹۹ ه. ش، صص ۲۰ - ۲۱.

ص ۵ / سید ابوالقاسم شهیار: مرحوم سید ابوالقاسم خان شهیار صمیمی‌ترین دوست شهریار بود که در سال ۱۳۰۸ ه. ش در بیست و نه سالگی به مرض سل در تهران درگذشت. شهریار در اولین دیوان خود - که با مقدمه‌هایی از ملک‌الشعراء، سعید نفیسی، و پژمان بختیاری انتشار یافته (چاپ خیام، ۱۳۱۴) درباره‌ی او یادداشتی و شعری دارد.

ص ۶ / صدای خدا: این کتاب در هیچیک از کتابخانه‌های مهم ایران به دست نیامد و مراجعه به اشخاصی هم که گمان می‌رفت به آن دسترسی داشته باشند، گرهی از کار نگشود. به نوشته‌ی احمد نیکوهمت در زندگی و آثار بهار (ج ۱) و سید محمد باقر برقی در سخنوران نامی معاصر (ص ۱۳۹) بر این کتاب علاوه از حسن ارسنجانی زنده یاد

\* اسمعیل نام پدر شهریار است (← سالشمار).

ملک الشعراء بهار نیز مقدمه‌ای نوشته است و طی همین مقدمه است که شهریار را «افتخار عالم شرق» می‌نامد. از این کتاب در فهرست کتابهای چاپی فارسی - بر اساس فهرست خاناباا مشار و فهارس انجمن کتاب، ج ۲، ص ۲۲۸۱ - اینگونه یاد شده است: «صدای خدا: محمدحسین شهریار، گردآورنده حسن‌ارسنجانی، طهران، سربی، جیبی، ۵۶ ص». ص ۶ / قهرمانان استالینگراد: این کتاب نیز همچون مجموعه‌ی صدای خدا به دست نیامد. ولی یک آگهی چاپ شده در مجله‌ی گل‌های رنگارنگ (اسفند ۱۳۲۴) که آن را «شاهکار رماتییک شاعر بزرگ معاصر آقای دکتر شهریار» خوانده، حکایت از انتشار آن در زمستان ۱۳۲۴ دارد.

مشخصات این کتاب در فهرست کتابهای چاپی فارسی - ج ۲، ص ۲۵۷۱ - چنین ذکر شده است: «قهرمانان استالینگراد: میر محمدحسین (ابن حاج میرآقا) شهریار تبریزی، با مقدمه بقلم علی شاهنده، طهران، سربی، خشتی، ۲۲ ص».

ص ۹ / سیر بدآموزی در دیوان شهریار: کتابی است در اعتراض به «مذکر ستائی در دیوان شهریار» و مشخصات کامل آن چنین است: «سیر بدآموزی در دیوان شهریار، نوشته: مهدی اکبری حامد، تبریز، کانون بحث و انتقاد، وابسته به نشر فرهنگ، تابستان ۱۳۵۷، رقی، ۳۶ ص».

ص ۱۲ / اقتراح غزل شهریار: بانی این اقتراح «محمد شیدوش، عضو مریضخانه سپه» (- روزنامه‌ی ناهید، سال هفتم، شماره ۳۹، شنبه ۲۷ آبان ماه ۱۳۰۶، ص ۳) همکار دوران انترنی شهریار بوده که ظاهراً در روزنامه‌ی ناهید نیز شغلی داشته است.

غزل شهریار در شماره‌ی ۷۱، مورخ شنبه ۱ خرداد ماه ۱۳۰۷ ناهید با یادداشتی از «صاحب و مؤسس و سردبیر» آن میرزا ابراهیم خان ناهید به اقتراح گذاشته شده و علاوه از عارف، مهدی ایزدی، ف. شهر آشوب، [عباس] فرات، ابوالقاسم شهیار، و آشفته نیز از آن استقبال کرده‌اند؛ ولی از نتیجه‌ی «مسابقه» در ناهید سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ سخنی به میان نیامده است.

ص ۱۴ / عارفنامه هزار: کتابی است در ۶۸ ص - قطع رقی - شامل «بخشی از اشعار و مراسلات» عارف قزوینی که توسط محمدرضا هزار شیرازی - یکی از دوستان عارف - گردآوری شده و در ۱۳۱۴ ه. ش در شیراز به چاپ رسیده است.

ص ۱۵ / مرتضی کیوان: یکی از اعضای حزب توده که در سال ۱۳۰۰ ه. ش - ظاهراً در قزوین - به دنیا آمد و در سحرگاه ۲۷ مهر ماه ۱۳۳۳ همراه با اولین گروه افسران سازمان نظامی به جوخه‌ی اعدام سپرده شد. وی از دوستان نزدیک ه. ا. سایه، احمد شاملو، و

دیگر شاعران جوان دهه بیست بود و نقش مؤثری در پیشرفت شعر نو در نخستین دهی ظهور آن داشت.

ص ۲۸ / سنبلی در شوره‌زار: این مقاله در اطلاعات ماهانه - شماره ۷۰، دی ماه ۱۳۳۲، ص ۶ - با عنوان «هنر در میان هنر ناشناسان، بقلم نویسنده مجهول» به چاپ رسیده است.

ص ۱۲۶ / توصیه‌ی دکتر براهنی...: این مقاله - پس از انتشار در روزنامه‌ی اطلاعات موجی از اعتراض و تأیید در مطبوعات وقت برانگیخت که تقریباً همه‌ی آن مطالب - به استثنای گفت‌وگوی «تحریف» شده‌ی شهریار که علی‌رغم کوشش فراوان به دست نیامد و دو مقاله‌ی روشنگر یکی از شاعران معاصر - در کتاب حاضر نقل شده است.

ص ۱۴۲ / ناگفته‌ها از زندگی خصوصی شهریار: این مقاله در اصل «تکلیف درس فارسی و آیین نگارش» بانو شهرزاد در زمان دانشجویی است و با اجازه‌ی خود ایشان در کتاب حاضر نقل شده است.

ص ۱۵۱ / شهریار غزلسرای شهیر معاصر: این مقاله در اصل برنامه‌ای تلویزیونی بوده که در دو بخش - «بخش نخست: ساعت ۲۲ سوم تیر ماه ۱۳۵۴» و «بخش دوم: ساعت ۲۱/۴۵ روز سه‌شنبه ۲۵ خرداد ۱۳۵۵» - از «رادیو و تلویزیون ملی ایران» پخش شده است.

ص ۲۳۷ / شهریار درگذشت: نخستین دیوان شهریار در سال ۱۳۰۸ ه. ش - با مقدمه‌هایی از ملک‌الشعراء بهار، سعید نفیسی، و پژمان بختیاری - به چاپ رسیده و زنده‌یاد بهار نه در مقدمه‌ی این دیوان بلکه در مقدمه‌ی مثنوی صدای خدا/ شهریار را «افتخار عالم شرق» نامیده است (- کتاب حاضر، مقدمه‌های دیگران بر آثار شهریار، ص ۶۱۸؛ و توضیح مثنوی صدای خدا/ در همین فصل، ص ۷۱۶) همچنین نام دومین منظومه‌ی مشهور شهریار به زبان ترکی «سهندیه» است نه «ساوالان».

ص ۲۵۰ / بدرودی با سراینده‌ی حیدریابا: استاد گرامی آقای طاهباز این مقاله را در تبریز نوشته‌اند و ظاهراً به علت دسترسی نداشتن به آثار نیما تاریخ بعضی وقایع مربوط به نیما و شهریار را از حافظه نقل کرده‌اند که با اصل تاریخ‌های مورد نظر اندکی اختلاف دارد. با اعتذار از ایشان که حق عظیمی به گردن همه‌ی خوانندگان آثار نیما دارند جهت رفع هرگونه ابهام احتمالی یادآوری چند نکته ضروری می‌نماید:

مسافرت شهریار به مازندران برای دیدار نیما به تصریح خود شهریار «در حدود

سال‌های ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸» بوده است (← کتاب حاضر، عشق می‌بارد جمال پیر را، ص ۵۹۰) تاریخ «منظومه به شهریار» نیما نیز «نهم بهمن ۱۳۲۲» است که همراه با نامه‌ای به تاریخ «۲۷ تیرماه ۱۳۲۳» به شهریار تقدیم شده است (← کتاب حاضر، شعرها، صص ۴۰۶) جلد اول «حیدرآبا» هم در حدود ۱۳۲۹ سروده شده و ۱۳۳۲ تاریخ نخستین چاپ آن است. همچنین اصطلاح ترکی «قاش قارالماق» که هنوز هم در تداول عامه‌ی مردم آذربایجان به کار می‌رود کنایه از «تاریک شدن افق و فرا رسیدن شب» است نه «سیاه شدن ابرو».

ص ۲۸۵ / **مثنوی‌های شهریار:** این مقاله نخستین‌بار - با اغلاط مطبعی و افتادگی‌های نسبتاً زیاد - در مجله‌ی آینده - سال پانزدهم، شماره‌ی ۶ - ۹، شهریور - آذر ۱۳۶۸، صص ۶۲۶ - ۶۳۰ - به چاپ رسیده و در کتاب حاضر متن ویرایش شده‌ی مقاله که توسط نویسنده‌ی آن - آقای مهدی برهانی - انجام گرفته نقل شده است. ص ۲۹۶ / **یادی از دیدار نیما و شهریار:** سفر نیما به تبریز برای دیدار شهریار - که آخرین دیدار آن دو بزرگ نیز هست - در مرداد ماه ۱۳۳۷ بوده است. در این سفر، شهریار نمونه‌هایی از «خط» خود را به فرزند نیما - شراگیم - تقدیم کرده که تاریخ آنها مرداد ۱۳۳۷ است (← کتاب حاضر، شهریار و خط). نیما نیز یادداشت کوتاهی درباره‌ی این سفر و دیدار دارد.

ص ۲۹۹ / **خاطراتی از شهریار:** زمان دیدار عماد خراسانی و شهریار که زنده‌یاد اخوان آن را به طنز در ایام پیری هر دو شاعر ذکر می‌کند، در تابستان ۱۳۳۷ یعنی سرآغاز پیری شهریار و اواخر جوانی عماد بوده است.

ص ۴۲۸ / **روز شهریار:** این غزل در هیچیک از دیوان‌های مرحوم پژمان بختیاری نیامده است.

ص ۴۷۱ / **الساندرو بانوزانی:** ایرانشناس نامدار ایتالیایی است که آثار متعددی درباره‌ی تاریخ و فرهنگ ایران دارد. وی در سالهای اخیر درگذشته است.

ص ۵۰۷ / **شهر تبریز:** شهریار این هشت بیت را در اوایل دهه‌ی سی و به خواهش شهردار وقت تبریز سروده بود. متأسفانه قریب بیست سال است که تابلوهای مذکور را از دروازه‌های تبریز برداشته‌اند.

ص ۵۳۶ / **شعر صاعقه است:** در سرآغاز این گفت‌وگو تاریخ تولد شهریار ۱۲۸۱ ه. ش ذکر شده که مسلماً اشتباه است. غزلی هم که در پایان این گفت‌وگو آمده تاکنون به صورت کامل در کلیات شهریار به چاپ نرسیده است.

ص ۵۸۰ / زبان مادری شیوین است...: این گفت‌وگو نخستین بار - با اندک کاهشی - در روزنامه‌ی کیهان مورخ دوشنبه ۱۷ فروردین ۱۳۶۶ با عنوان «اشعار ترکی شهریار» به چاپ رسیده و پس از چاپ مجدد در کیهان فرهنگی به دلیل آن که گفتگوکننده انتشار قبلی آن را اطلاع نداده است مورد اعتراض گردانندگان کیهان فرهنگی قرار گرفت.

ص ۶۳۹ / سیاه مشق ۱: مجموعه‌ی غزل‌های ه. ا. سایه است که در فروردین ۱۳۳۲ توسط انتشارات امیرکبیر منتشر شده است. در هنگام تدوین کتاب حاضر دسترسی به این مجموعه ممکن نشد. به همین علت مقدمه شهریار - به راهنمایی استاد شفیع کدکنی - از کتاب از پنجره‌های زندگانی نقل گردید.

ص ۶۴۳ / مقدمه‌های شهریار بر گل‌های خودرو: سلیمان امینی، یکی از مذهبی‌سرایان و خوشنویسان آذربایجان، به سال ۱۳۰۱ ه. ش در ده «خاکی» - از توابع شهرستان سراب - چشم به جهان گشود و در ۱۳۵۴ ه. ش در تبریز درگذشت. وی کارمند دانشگاه تبریز بود و به خاطر صداقت و آزادگی‌اش مورد احترام همه‌ی معاشران خود - بویژه شهریار - قرار داشت. تأثر شهریار از مرگ او در یکی از نامه‌هایش به وضوح منعکس است (- کتاب حاضر، نامه‌ی شهریار به یحیی شیدا، ص ۷۰۰) دیوان امینی پس از مرگش به کوشش علی نظمی تبریزی در سال ۱۳۵۶ در تبریز منتشر شده است.

ص ۶۴۶ / مقدمه‌های شهریار بر دیوان صحاف تبریزی: حاج حسین صحاف، یکی از شاعران مذهبی آذربایجان، در ۱۲۹۰ ه. ش در تبریز به دنیا آمد و در شهریور ماه ۱۳۶۴ ه. ش همانجا چشم از جهان فرو بست. وی در شعر رثائی ترکی دستی قوی داشت و در بداهه‌سرایی و هجو کم‌نظیر بود. هجوهای ارتجالی او هنوز در یادهاست. از آثار صحاف سه مجموعه به نام‌های: کواکب المصائب، گلشن شهدا، و دهه‌عاشورا در تبریز به چاپ رسیده، ولی دیوانی که شهریار این مقدمه را بر آن نوشته، تاکنون منتشر نشده و از سرنوشت آن هم اطلاعی به دست نیامد.

ص ۶۵۸ / نامه‌ی شهریار به شراگیم یوشیج: این نامه - که علی‌رغم ناقص بودن یکی از مهم‌ترین نوشته‌های شهریار در باب شعر معاصر است - بنا به اظهار آقای بیوک نیک‌اندیش - یکی از دوستان نزدیک شهریار که نامه را در اختیار ما گذاشته‌اند - در حدود سال‌های ۱۳۴۰ - ۱۳۴۲ نگارش یافته و به علت ناتمام ماندن برای مخاطب آن - آقای شراگیم یوشیج - ارسال نشده است.

دسترسی به فرزند گرامی نیما به علت اقامتش در خارج از کشور در شرایط فعلی ممکن نشد. دوست گرامی آقای طاهباز نیز که گمان می‌رفت از کم و کیف این نامه مطلع

باشند درین خصوص اظهار بی اطلاعی کرده و فرمودند: «نخستین بار است که می شنوم شهریار چنین نامه ای دارد».

ص ۶۶۴ / نامه‌ی شهریار به علی مرتضی پور: آقای علی مرتضی پور رئیس وقت «اداره خدمات اجتماعی شرکت نفت مسجد سلیمان» بود و این نامه در جواب دعوت رسمی ایشان از شهریار برای حضور در جمع کارکنان صنعت نفت در مسجد سلیمان نوشته شده است. از مصاحبه آقای احسان نراقی در شماره ۷۴-۷۳ مجله آدینه برمی آید که این دعوت بخشی از برنامه شرکت نفت برای دعوت متفکران و ادبا و بیرون آوردن «محیط شرکت نفت از حالت خشک و مادی آن» بوده است.

ص ۶۶۶ / نامه‌ی شهریار به جمال زاده: این نامه در روزنامه‌ی فروغ آزادی تبریز با «پیشگفتار»ی از آقای جلیل اصلی - که اصل نامه در اختیار ایشان قرار دارد - به چاپ رسیده که نقل پیشگفتار در متن کتاب سهواً از قلم افتاد.

ص ۶۷۰ / یحیی شیدا: شاعر، محقق، و روزنامه‌نگار مشهور آذربایجان - متولد ۱۳۰۳ ه. ش تبریز - از دوستان نزدیک شهریار که سال‌ها سردبیر روزنامه‌های «چکاو»، «آذرمد»، و «راننده»ی تبریز بوده و از سال ۱۳۵۳ در روزنامه‌ی «مهد آزادی» تبریز فعالیت دارد. کلیات ترکی شهریار نخستین بار «به کوشش» او به چاپ رسیده است: «شهریارین آذربایجان دیلینده اثر لری، توپلایان: یحیی شیدا، تبریز، انتشارات ارک، ۱۳۶۰».

# پیوستها

چند سند (۶۹۳ - ۶۹۶)

شهریار و خط (۶۹۷)

عکسها (۷۱۰ - ۶۹۸)







وزارت معارف و اوقاف

و صنایع مستظرفه

اداره مدرسه طب

دایره .....  
شماره

نمبره ۱۳۰۲

تاریخ .....  
ضمیمه .....  
شماره ثبت ۱۳۰۲

۱۳۰۲  
دانشگاه تهران  
در عهد پادشاهی  
مجلس شورای ملی  
در عهد پادشاهی  
مجلس شورای ملی  
در عهد پادشاهی  
مجلس شورای ملی

این کتاب  
مجموعه  
مطبوعه  
مجلس شورای ملی  
در عهد پادشاهی  
مجلس شورای ملی  
در عهد پادشاهی  
مجلس شورای ملی  
در عهد پادشاهی  
مجلس شورای ملی



سرهنك دكتور ابراهيم خان پيروزبخت (شفائي)

صاحب ديپلم در طب و جراحي و قابله گي از مدرسه عالي بلژيك  
رئيس مركز بياضخانه سپه در مركز هميد در طهران

Docteur Ibrahim Khan Pirouzbakht (Chafai)  
MEDECIN-CHIRURGIEN-  
ACCOUCHEUR.

DIPLOMÉ DE LA FACULTÉ DE LIÈGE.

از دو تا پنج بعد از ظهر براي معالجه مرضي حاضر است

محكمه - خيابان مهديه (اميريه) نمرة ۲ تلفون مركز قشون

Téhéran—Avenue Mehdiyé (Amiriyé) No. 2

بتاريخ ۴۷ - فروردين ماه ۱۳۱۱

Recp.

No.....

دكتور محمد حسين خان شهرنار (بجست سابق) در زمانه  
انتخاب رياست مرفقيه سپه را عمده دار  
دست را در محضر طب بعون مولا بجست  
در مرفقيه سپه شغل خدمت بعون مولا  
بر عهده را انجام داده و مرجع است  
رؤسای مرفقيه را از ايام خدمت در  
مرفقيه سپه

بتاریخ ۱۳/۴ ..... ماه ۱۳۱۱

نمبره ۳۴۳۳ .....  
۱۳۵۷



وزارت عدلیہ  
بٹاسناد درانہاں کل لکھی

دائرہ بر سائل

آقای سید محمد حسین خان شہریار عضو منظر خدمت

وزارت عدلیہ بہ وجہ این ابلاغ شمارا با رتبہ ..... ہکدا انداری .....

(۳۲۰ ریال)

وماہی ..... سید وسیمت ریال ..... حقوق بہت ..... نماہندگی ..... ادارہ امت ..... ندیشا پور .....

منصوب میدارد و حقوق مزبور از تاریخ ..... شہ ..... روعیکار ..... بشما برداختہ

خواہد شد

وزیر عدلیہ



بتاریخ ..... ۷ / ۲ ماه ۱۳۱۱  
نمره ..... ۱۳۲۳ ضمیمه



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

..... مدرسه

طیبت  
درجه اول طب و درجه نهمی و درجه نهمی تصدیق نموده روزنامه مصنفین کلاس چهارم  
اینهمه را با این سینه و چون برآید که است محمد مصنیح سید مدرس را در کلاس  
مدرسه کلاس چهارم مواد فقه کرده در کلاس نهم در وقت سه شرط است که شرط اول آنست که

کلاس چهارم را نیز استانی زین

عمر اسباب طرب بر چید و رفت  
 چون صدای دره سپی بچید و رفت  
 خوابهای نغز و شهرن دید دل  
 نابوش آیم همه پا چید و رفت  
 نهمشب نماندیده بکشایم ز خواب  
 کاروان مسرک کوجید و رفت  
 یک کل جاوید از این جسد بود  
 آن بلی هم دستا پیکان چید و رفت

دست نوشته ای در خط نستعلیق  
 که به خط و درج و درج و درج و درج  
 و درج و درج و درج و درج و درج  
 و درج و درج و درج و درج و درج

(۷۵) **كِتَابُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**

(سُورَةُ التَّوْبَةِ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهْوِيُّ الْقَلْبِيُّ وَالشَّيْءُ كَمَا فِي الْوَجْهِ الْعَلِيِّ)

بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ  
 مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۖ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ  
 أَشْهُرٍ وَعَلَمُوا أَنَّهُمْ خَيْرٌ مِمَّا عَجَبُوا أَنَّ اللَّهَ  
 خَيْرٌ مِنَ الْكَافِرِينَ ۚ وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ  
 إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ  
 مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ إِنَّا فَتَنَّا قَوْمًا فَهُمْ خَيْرٌ  
 لَّكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّهُمْ خَيْرٌ مِمَّا عَجَبُوا  
 إِنَّ اللَّهَ وَكَبِيرَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ ذَلِكَ لَيْسَ إِلَّا

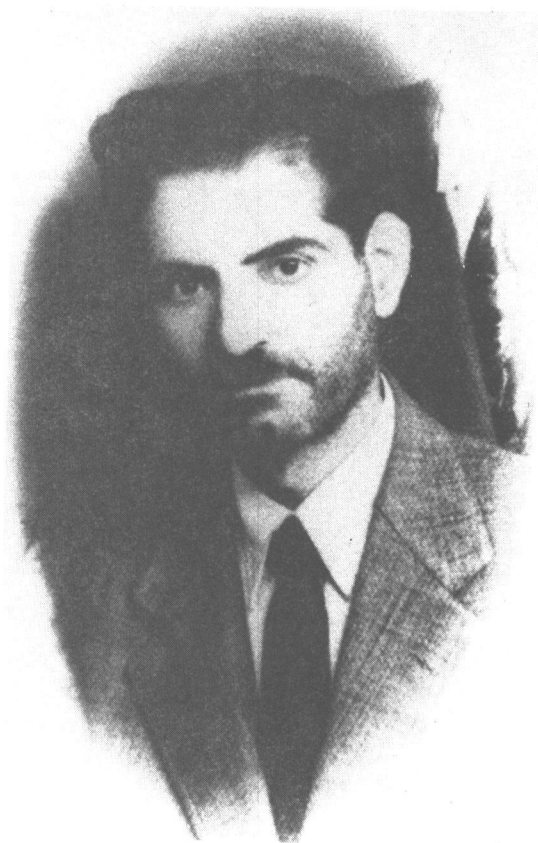


حاج میرآقا خشگنابی (پدر شهریار) با طاهر  
خانم (خواهر شهریار) و سید محمد  
خشگنابی (خواهرزاده شهریار)  
تبریز، حدود ۱۳۰۱



شهریار، تهران ۱۳۰۱

شهریار (ایستاده عصابه به دست)  
تهران، حدود ۱۳۰۵



زمان دانشجویی





تهران، ۱۳۲۲

با علی زهری و لطف‌الله زاهدی تهران، ۱۳۲۲





یکی از دروازه‌های تبریز، حدود ۱۳۲۰

با شهرزاد، حدود ۱۳۳۴ (عکس از استاد مرتضی نخجوانی)

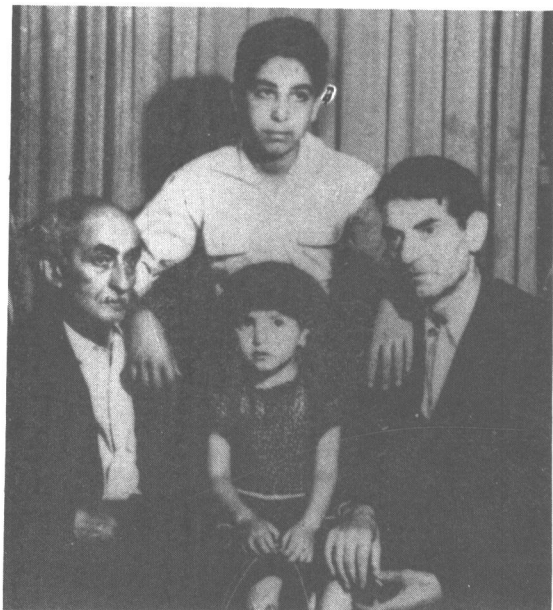




با عبدالله دوامی (ایستاده سمت راست) - ابوالحسن صبا و...  
 تبریز، تیر ماه ۱۳۳۴ (عکس از استاد مرتضی نخجوانی)

تبریز، ۱۳۳۷

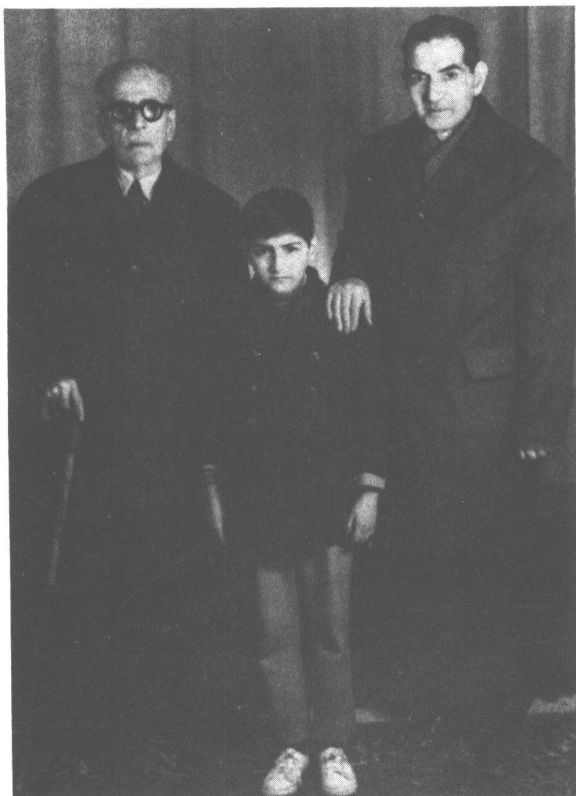




با نیما یوشیج، شراگیم و شهرزاد  
تبریز، تیر ماه ۱۳۳۷

با فریدون مشیری (سمت راست)، شهرزاد و مفتون امینی، تبریز، ۱۳۳۸





با هادی و اقبال آذر (عکس از علی نخجوانی)

شهریار در سالهای کتابت قرآن (عکس از محمدعلی جدیدالاسلام)





با دکتر منوچهر مرتضوی (سمت راست) تبریز، ۱۳۴۸

با بولود قره چورلو (ب.ق. سهند) تهران، ۱۳۵۱

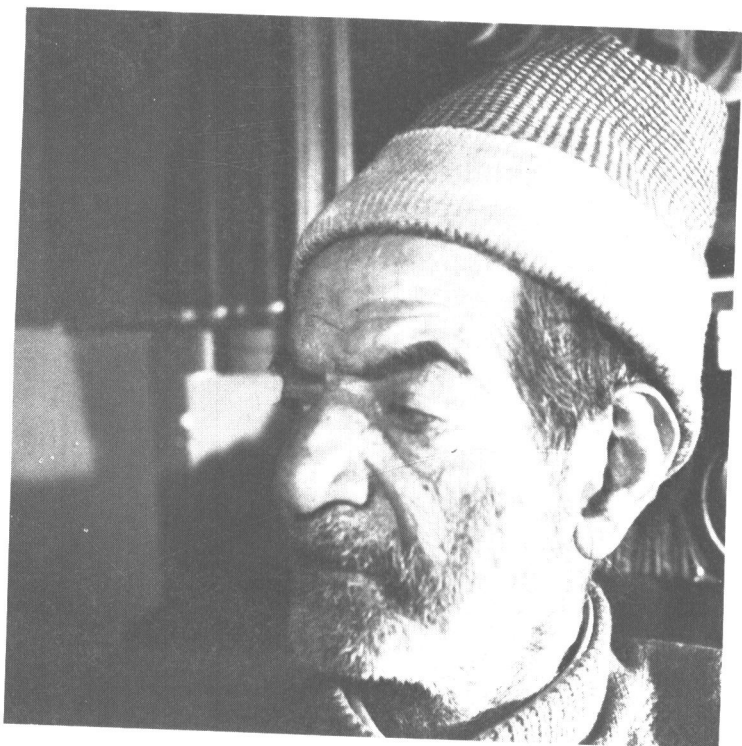




تالار وحدت دانشگاه تبریز، ۱۳۶۳، (عکس از عباس آل یاسین)

با دکتر منوچهر مرتضوی، تبریز، ۱۳۶۵





تبریز ۱۳۶۵ (عکس از علی نخجوانی)

با دکتر شفیع کدکنی (سمت راست) و ه. ا. سایه تبریز، شهریور ۱۳۶۶  
(عکس از سروش خیری)







بیمارستان مهر تهران، شهریور ۱۳۶۷

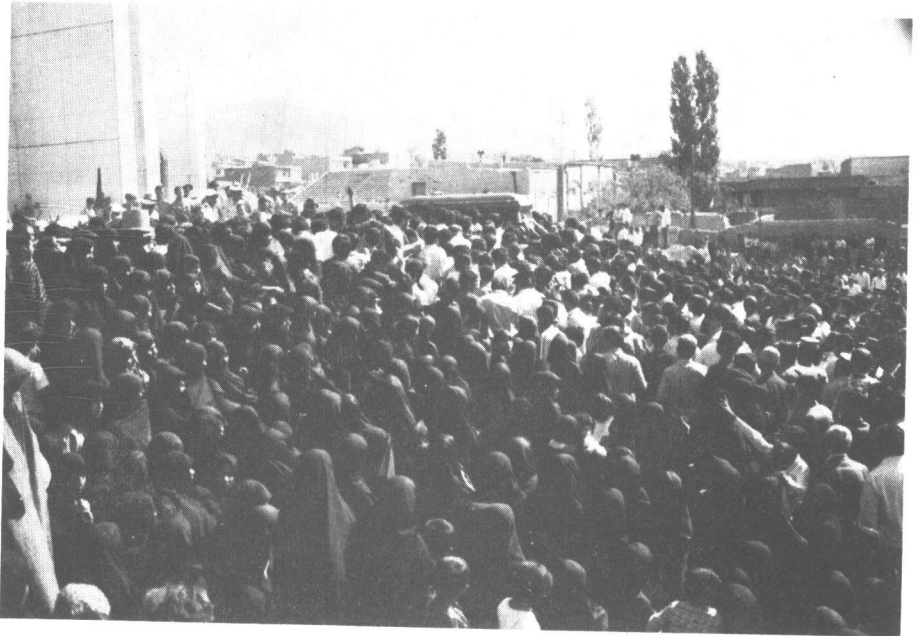
تبریز، ۲۹ شهریور ۱۳۶۷ (عکس از رضا رضی پور)





تبریز، ۲۹ شهریور ۱۳۶۷ (عکس از رضا رضی پور)

تبریز، «مقبرة الشعراء»، ۲۹ شهریور ۱۳۶۷ عکس از رضا رضی پور





تبریز، «مقبرة الشعراء»، ۲۹ شهریور ۱۳۶۷ (عکس از جبار جباری)

# کتابشناسی مآخذ

## کتاب‌ها:

- آژند، یعقوب: ادبیات نوین ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، ترجمه و تدوین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- آل احمد، جلال: ارزیابی شتابزده، تهران، رواق، ۱۳۵۷، چاپ سوم.
- آل احمد، جلال: در خدمت و خیانت روشنفکران [۲ جلد]، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۷.
- ابتهاج، هوشنگ (ه. ا. سایه): سیاه مشق ۳، تهران، توس، ۱۳۶۴.
- ابتهاج، هوشنگ (ه. ا. سایه): یادگار خون سرو، تهران، توس، ۱۳۶۰.
- اخوان ثالث، مهدی: باغ بی برگی (یادنامه مهدی اخوان ثالث)، به اهتمام مرتضی کاخی، تهران، نشر ناشران، شهریور ۱۳۷۰.
- اخوان ثالث، مهدی: بدایع و بدعتها و عطا و لقای نیما یوشیج، چاپ دوم (با تجدید نظر)، تهران، بزرگمهر، زمستان ۱۳۶۹.
- اخوان ثالث، مهدی: دیدار و شناخت «م. امید» و بدرودی با مهدی اخوان ثالث، گردآوری و تدوین سیروس طاهباز، تهران، دفترهای زمانه، ۱۳۷۰.
- اخوان ثالث، مهدی: صدای حیرت بیدار، گفت‌وگوهای مهدی اخوان ثالث (م. امید)، زیر نظر و با مقدمه مرتضی کاخی، تهران، زمستان، ۱۳۷۱.
- اخوان ثالث، مهدی: ناگه غروب کدامین ستاره (یادنامه مهدی اخوان ثالث «م. امید») ویراستار: محمد قاسم‌زاده - سحر دریایی، تهران، بزرگمهر، ۱۳۷۰.
- امینی، سلیمان: گل‌های خودرو «۱» اشعار مذهبی و متفاوتات، تبریز، مرکز پخش کتابفروشی امید یزدانی، بازار شیشه‌گرخانه، ۱۳۳۸.

- امینی، مفتون: فصل پنهان (مجموعه شعر / برگزیده چاپ نشده‌ها)، تهران، مرغ آمین، ۱۳۷۰.
- امینی، مفتون: کولاک (مجموعه شعر)، تبریز، شمس، ۱۳۵۶ چاپ دوم.
- انجوی شیرازی، سیدابوالقاسم: گذری و نظری در فرهنگ مردم، با محمود طلوعیان، تهران، اسپرک، ۱۳۷۱.
- اوستا، مهرداد: تیرانا (دیباچه‌ای بر: شراب خانگی ترس محتسب خورده)، تهران، زوار، ۱۳۵۲.
- براهنی، رضا: جنون نوشتن (برگزیده آثار رضا براهنی)، تهران، رسام، ۱۳۶۹.
- براهنی، رضا: سفر مضطر و جلال آل احمد و فلسطین، تهران، نشر اول، تابستان ۱۳۶۳.
- براهنی، رضا: طلا در مس (در شعر و شاعری) [۳ جلد]، تهران، مرغ آمین، ۱۳۷۱.
- بهرنگی، صمد: مجموعه مقاله‌ها، تهران - روزبهان، ۱۳۶۰ چاپ پنجم.
- ترقی، بیژن: سرود برگریزان (مجموعه شعر)، تهران، خیام، ۱۳۵۱.
- حریری، ناصر: درباره هنر و ادبیات، گفت‌وشنودی با: داریوش آشوری، م. آزاد (محمود مشرف آزاد تهرانی)، بابل، کتابسرای بابل، ۱۳۶۶.
- حریری، ناصر: درباره هنر و ادبیات، گفت‌وشنودی با: پرویز ناتل خانلری، سیمین دانشور، بابل، کتابسرای بابل، ۱۳۶۶.
- حریری، ناصر: درباره هنر و ادبیات، گفت‌وشنودی با: نصرت رحمانی، محمدعلی سپانلو، محمدحسین شهریار، بابل، کتابسرای بابل، ۱۳۶۹.
- حریری، ناصر: هنر و ادبیات امروز، گفت‌وشنودی با: احمد شاملو - رضا براهنی، بابل، کتابسرای بابل، ۱۳۶۵.
- حقوقی، محمد: ادبیات معاصر «شعر»، سال سوم آموزش متوسطه عمومی، تهران، سازمان کتابهای درسی ایران، ۱۳۵۵.
- درودیان، ولی‌الله: در جستجوی سرچشمه‌های الهام شاعران، تهران، چشمه، ۱۳۶۹.
- روشن‌ضمیر، مهدی: یاد یاران، تهران، مستوفی، تابستان ۱۳۷۱.
- زرین‌کوب، حمید: چشم‌انداز شعر نو فارسی، تهران، توس، ۱۳۵۸.
- زرین‌کوب، عبدالحسین: شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب، تهران، جاویدان، بهار ۱۳۶۳ چاپ چهارم.
- شاملو، احمد: از مهتابی به کوچه (مجموعه مقالات)، تهران، توس، ۱۳۵۴.
- شریعتی، علی: «هبوط» در «کویر»، مجموعه آثار ۱۳، تهران، دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار معلم شهید علی شریعتی، ۱۳۶۲.
- شریفی، محمدعلی: یادگار اهل سخن (مجموعه اشعار شاعران معاصر به خط خود آنان)، تهران، شرکت سهامی خاص نشر آبی، بهار ۱۳۶۸.

- شفیعی کدکنی، محمدرضا: *ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت*، تهران، توس، ۱۳۵۹.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا: *موسیقی شعر*، چاپ اول متن گسترش یافته و تجدید نظر شده، تهران، آگاه، ۱۳۶۸.
- شمیسا، سیروس: *سیر غزل در شعر فارسی*، تهران، فردوس، ۱۳۶۹، چاپ دوم.
- شهریار، سید محمدحسین: *حیدرآبایه سلام*، به لهجه محلی آذربایجان، [با مقدمه مهدی روشن ضمیر - عبدالعلی کارنگ]، تبریز، چاپخانه زفیری، اسفند ۱۳۳۲.
- شهریار، سید محمدحسین: *حیدرآبایه سلام* [جلد دوم]، به خط خود استاد، با مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی، تبریز، سعدی، ۱۳۴۶.
- شهریار، سید محمدحسین: *دیوان شهریار*، [با مقدمه ملک الشعراء بهار، سعید نفیسی، پیمان بختیاری]، تهران، خیام، ۱۳۱۰.
- شهریار، سید محمدحسین: *دیوان شهریار*، [مجموعه پنج جلدی]، تبریز، سعدی، ۱۳۴۶.
- شهریار، سید محمدحسین: *دیوان شهریار*، [جلد دوم حاوی اشعار چاپ نشده استاد]، تبریز، سعدی، ۱۳۴۸.
- شهریار، سید محمدحسین: *شهریار ۱*، غزلیات، رباعیات، قطعات، تهران، خیام، ۱۳۳۳.
- شهریار، سید محمدحسین: *شهریار ۲*، مثنوی‌ها، قصیده‌ها و اشعار متفرقه، تهران، خیام، ۱۳۳۵.
- شهریار، سید محمدحسین: *شهریار ۳*، مکتب شهریار، تهران، خیام، ۱۳۳۵.
- شهریار، سید محمدحسین: *شهریار ۴*، افسانه شب و سایر آثار، تهران، خیام، ۱۳۳۶.
- شهریار، سید محمدحسین: *صدای خدا*، [با مقدمه حسن ارسنجانی]، تهران، ۱۳۲۱.
- شهریار، سید محمدحسین: *قهرمانان استالینگراد*، [با مقدمه علی شاهنده]، تهران، ۱۳۲۴.
- عظیمی، محمد: *از پنجره‌های زندگانی* (برگزیده غزل امروز ایران)، تهران، آگاه، ۱۳۶۸.
- غیائی، محمدتقی: *درآمدی بر سبک‌شناسی ساختاری*، تهران، شعله اندیشه، ۱۳۶۸.
- فرخ، محمود: *سفینه فرخ*، [۲ جلد]، مشهد، ۱۳۴۴ چاپ دوم.
- فرخزاد، فروغ: *حرف‌هایی با فروغ فرخزاد*، متن اصیل و ارزان، به کوشش سیروس طاهباز، تهران، دفترهای زمانه، ۱۳۵۶.
- فرشیدورد، خسرو: *درباره ادبیات و نقد ادبی* [۲ جلد]، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- کاشانی، مشفق: *آذرخش*، تهران، کیهان، ۱۳۶۵.
- کسروی، احمد: *در پیرامون ادبیات*، بی‌نا، بی‌تا.

- گلشن آزادی، علی اکبر: دیوان گلشن آزادی، مشهد، چاپخانه آزادی، فروردین ۱۳۳۳.
- گلشن کردستانی، سید محمود: تندر، تهران، کیهان، ۱۳۶۶.
- مرتضوی، منوچهر: مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی، تبریز، ستوده، ۱۳۷۰، چاپ سوم.
- منشی کاشانی، محمود: دفتر شعر دری، با تصحیح و مقدمه غلامحسین رضائزاد (نوشین)، تهران، مرکز نشر کتاب، ۱۳۶۹.
- نادرپور، نادر: شعر انگور، تهران، نیل، ۱۳۳۸.
- نیکانندی، بیوک: خاطرات شهریار و دیگران، تهران، سهیل، ۱۳۷۰.
- یوسفی، غلامحسین: چشمه روشن (دیداری با شاعران)، تهران، علمی، پاییز ۱۳۶۹.
- یوشیج، نیما: درباره شعر و شاعری، از مجموعه آثار نیما یوشیج، گردآوری، نسخه برداری و تدوین: سیروس طاهباز با نظارت شراکیم یوشیج، تهران، دفترهای زمانه، ۱۳۶۸.
- یوشیج، نیما: مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج، فارسی و طبری، تدوین: سیروس طاهباز، تهران، نگاه، ۱۳۷۰.
- یوشیج، نیما: نامه‌ها، از مجموعه آثار نیما یوشیج، گردآوری، نسخه برداری و تدوین: سیروس طاهباز، تهران، دفترهای زمانه، ۱۳۶۸.
- یوشیج، نیما: یادمان نیما یوشیج، زیر نظر: محمدرضا لاهوتی، تهران، مؤسسه فرهنگی گسترش هنر، ۱۳۶۸.

### مجله‌ها:

- آدینه: شماره ۲۷، شهریور ماه ۱۳۶۷
- آینده: سال پانزدهم، شماره ۱ - ۲، فروردین - اردیبهشت ۱۳۶۸
- آینده: سال پانزدهم، شماره ۶ - ۹، شهریور - آذر ۱۳۶۸
- آینده: سال هفدهم، شماره ۱ - ۴، فروردین - تیر ۱۳۷۰
- ادبستان: شماره ۳۸، بهمن ماه ۱۳۷۱
- اطلاعات علمی: سال پنجم، شماره ۱۵، ۱۵ مهر ماه ۱۳۶۹ (شماره مسلسل ۱۱۲)
- اطلاعات علمی: سال پنجم، شماره ۱۶، ۱ آبان ماه ۱۳۶۹ (شماره مسلسل ۱۱۳)
- اطلاعات علمی: سال ششم، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۷۰ (شماره مسلسل ۱۲۳)
- اطلاعات ماهانه: شماره ۸۳، بهمن ماه ۱۳۳۳
- بنیاد: سال اول، شماره ۵، مرداد ماه ۱۳۵۶

- پیام نوین: سال سوم، شماره ۵، بهمن ماه ۱۳۳۹  
تکاپو: دوره نو، شماره ۱، اردیبهشت ۱۳۷۲  
تکاپو: دوره نو، شماره ۸، اسفند ۱۳۷۲ / فروردین ۱۳۷۳  
تماشا: سال پنجم، شماره ۲۱۰، شنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۴  
تماشا: سال پنجم، شماره ۲۱۶، ۳۱ خرداد ۱۳۵۴  
تماشا: سال پنجم، شماره ۲۲۹، ۲۰ شهریور ۱۳۵۴  
تماشا: سال ششم، شماره ۲۶۵، سه شنبه ۲۲ خرداد ۱۳۵۵  
تهران مصور: شماره ۱۱۲۵، جمعه ۶ فروردین ۱۳۴۴  
خوشه: سال سیزدهم، شماره ۲۴، یکشنبه ۲۰ تا ۲۷ مرداد ۱۳۴۷ (شماره مسلسل ۶۴۶)  
دانش و فن: شماره ۵۵، شهریور ۱۳۷۰  
دریچه گفتگو: سال اول، شماره ۲، شهریور ۱۳۷۰  
دنیای سخن: شماره ۲۱، مهر ماه ۱۳۶۷  
دنیای سخن: شماره ۲۵، اسفند ماه ۱۳۶۷  
دنیای سخن: شماره ۲۹، پاییز ۱۳۶۸  
دنیای سخن: شماره ۳۱، فروردین - اردیبهشت ۱۳۶۹  
دنیای سخن: شماره ۴۶، دی ماه ۱۳۷۰  
دنیای سخن: شماره ۵۲، آذر - دی ۱۳۷۱  
دنیای سخن: شماره ۵۳، بهمن - اسفند ۱۳۷۱  
راهنمای کتاب: سال چهارم، شماره ۳، خرداد ماه ۱۳۴۰  
روشنفکر: شماره ۶۲۵، پنجشنبه ۱۵ مهر ماه ۱۳۴۴  
روشنفکر: شماره ۷۱۲، پنجشنبه ۲۵ خرداد ماه ۱۳۴۶  
روشنفکر: شماره ۷۲۴، پنجشنبه ۲۵ شهریور ماه ۱۳۴۶  
روشنفکر: شماره ۷۳۸، پنجشنبه ۷ دی ماه ۱۳۴۶  
روشنفکر: شماره ۷۴۹، پنجشنبه ۲۴ اسفند ماه ۱۳۴۶  
روشنفکر: شماره ۷۵۳، پنجشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۴۷  
سپید و سیاه: سال سیزدهم، شماره ۳۸، شماره مسلسل ۵۸، جمعه ۹ اردیبهشت ۱۳۴۵  
سروش: شماره ۴۴۵، شنبه دوم مهر ماه ۱۳۶۷  
سروش: شماره ۴۴۷، شنبه ۱۶ مهر ماه ۱۳۶۷  
سروش: شماره ۴۴۹، شنبه ۳۰ مهر ماه ۱۳۶۷



- سروش: شماره ۴۵۲، شنبه ۲۱ آبان ماه ۱۳۶۷  
فردوسی: شماره ۶۹۴، سه‌شنبه ۱۷ آذر ماه ۱۳۴۳  
فردوسی: شماره ۹۵۸، دوشنبه ۴ آبان ماه ۱۳۴۹  
فردوسی: شماره ۱۰۴۴، سال ۱۳۵۰  
فردوسی: شماره ۱۰۸۱، شهریور ۱۳۵۱  
فردوسی: شماره ۱۰۸۹، آبان ۱۳۵۱  
فردوسی: شماره ۱۱۰۳، سال ۱۳۵۱  
کلک: شماره ۱۳، فروردین ۱۳۷۰  
کیهان فرهنگی: سال اول، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۶۳  
کیهان فرهنگی: سال سوم، شماره ۱۲، اسفند ۱۳۶۵  
کیهان فرهنگی: سال پنجم، شماره ۶، شهریور ۱۳۶۷  
کیهان فرهنگی: سال پنجم، شماره ۷، مهر ۱۳۶۷  
کیهان فرهنگی: سال ششم، شماره ۶، شهریور ۱۳۶۸  
گل‌های رنگارنگ: دوره ۳، شماره ۲، دی ماه ۱۳۲۴  
گل‌های رنگارنگ: دوره ۳، شماره ۳، بهمن ماه ۱۳۲۴  
وارلیق: شماره ۳ - ۴، خرداد - تیر ۱۳۶۳  
وارلیق: شماره ۵ - ۶، مرداد - شهریور ۱۳۶۳  
وارلیق: شماره ۷ - ۸، مهر - آبان ۱۳۶۳  
وارلیق: شماره ۶۳ - ۶۹، مرداد - شهریور ۱۳۶۷  
وحید:

### فصل‌نامه:

فصل‌نامه هنر: شماره ۱۴، تابستان - پاییز ۱۳۶۶

### نشریه‌ها:

- روز شهریار: نشریه شماره ۲۴ اداره فرهنگ آذربایجان شرقی، ۱۶ اسفند ماه ۱۳۳۷  
نامه کانون نویسندگان:  
نخستین کنگره نویسندگان ایران: بی‌نا، تیرماه ۱۳۳۵  
نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز: شماره ۳، سال ۱۸، پاییز ۱۳۴۵

ویژه‌نامه:

گامی در راستای شهریارشناسی: ویژه‌نامه روزنامه فروغ آزادی تبریز، ۱۳۷۰

هفته‌نامه:

کادح: هفته‌نامه فرهنگی - اجتماعی گیلان، ویژه هنر و ادبیات، شماره ۴، دی‌ماه ۱۳۶۷

روزنامه‌ها:

اطلاعات :	شماره	۱۳۸۶۴	چهارشنبه	۱۱	مرداد ماه	۱۳۵۱
_____ :	شماره	۱۳۸۶۵	پنجشنبه	۱۲	مرداد ماه	۱۳۵۱
_____ :	شماره	۱۳۸۷۳	یکشنبه	۲۲	مرداد ماه	۱۳۵۱
_____ :	شماره	۱۳۸۸۵	یکشنبه	۵	شهریور ماه	۱۳۵۱
_____ :	شماره	۱۳۸۸۷	سه‌شنبه	۷	شهریور ماه	۱۳۵۱
_____ :	شماره	۱۳۸۸۸	چهارشنبه	۸	شهریور ماه	۱۳۵۱
_____ :	شماره	۱۸۵۶۵	یکشنبه	۲۷	شهریور ماه	۱۳۶۷
_____ :	شماره	۱۸۵۶۶	دوشنبه	۲۸	شهریور ماه	۱۳۶۷
_____ :	شماره	۱۸۵۶۷	سه‌شنبه	۲۹	شهریور ماه	۱۳۶۷
_____ :	شماره	۱۸۵۶۹	پنجشنبه	۳۱	شهریور ماه	۱۳۶۷
_____ :	شماره	۲۶۹۹	دوشنبه	۲۸	شهریور ماه	۱۳۶۷
_____ :	شماره	۲۷۰۱	چهارشنبه	۳۰	شهریور ماه	۱۳۶۷
_____ :	شماره	۲۷۰۲	پنجشنبه	۳۱	شهریور ماه	۱۳۶۷
فروغ آزادی :	روزنامه یومیه به زبان فارسی و آذری، دوره جدید، شماره ۱۰۹،					
	یکشنبه ۸ مهر ماه ۱۳۶۹ (ویژه بزرگداشت استاد شهریار).					
کیهان :	شماره	۸۷۷۱	پنجشنبه	۱۳	مهر ماه	۱۳۵۱
_____ :	شماره	۸۸۰۵	پنجشنبه	۲۵	آبان ماه	۱۳۵۱
_____ :	شماره	۱۳۴۲۲	یکشنبه	۲۷	شهریور ماه	۱۳۶۷
_____ :	شماره	۱۳۴۲۳	دوشنبه	۲۸	شهریور ماه	۱۳۶۷
ناهید :	سال هفتم، شماره ۷۱،	شنبه		۱	خرداد ماه	۱۳۰۷
_____ :	سال هفتم، شماره ۷۳،	سه‌شنبه		۸	خرداد ماه	۱۳۰۷
_____ :	سال هشتم، شماره ۲،	سه‌شنبه		۱۲	تیر ماه	۱۳۰۷



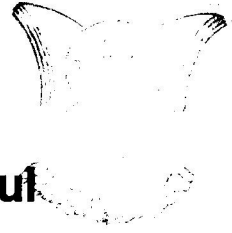
## از کتابهای نشر مرکز در زمینه شعر

### شعر نو

تاریخ تحلیلی شعر نو شمس لنگرودی  
خطاب به پروانه‌ها رضا براهنی  
بانوی جمعه‌ها گیتی خوشدل  
معبد بنفش گیتی خوشدل  
حماسه درخت گلبانو محمد بیابانی  
زخم بلور بر زبانه الماس محمد بیابانی  
قصیده لبخند چاک چاک شمس لنگرودی  
همة آن سالها احمد رضا احمدی

### شعر کهن

بیکران سبز میر جلال الدین کزازی  
دیوان میرزا محمد باقر حسینی میر جلال الدین کزازی  
رباعیات خیام میر جلال الدین کزازی  
سه رساله درباره حافظ یوهان کریستف بورگل / کورش صفوی  
غزلهای سعدی میر جلال الدین کزازی  
گزیده‌ای از سروده‌های شیخ الرئیس قاجار میر جلال الدین کزازی  
گل رنجهای کهن (مجموعه مقالات درباره شاهنامه) جلال خالقی مطلق  
میخانه آرزو غالب دهلوی / دکتر محمد حسن حائری  
رخسار صبح خاقانی شروانی / میر جلال الدین کزازی  
مازهای راز (درباره شاهنامه) میر جلال الدین کزازی  
سبک هندی و کلیم کاشانی شمس لنگرودی  
سده میلاد میرزاده عشقی سید هادی حائری  
درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی دکتر سعید حمیدیان  
با نگاه فردوسی باقر پرهام  
بدایع الافکار فی صنایع الاشعار واعظ کاشفی سبزواری / میر جلال الدین کزازی



# **So Simple, So Beautiful**

in memoriam

**S. M. H. Shahriyar**

Edited and Introduced By J. Alizādeh



Nashr-e Markaz

Tehran Iran

P.O. Box 14155-5541

